

# سیرت رسول اکرم ﷺ

(ترجمہ کتاب الرحیق المختوم)

تألیف:

صفی الرحمن مبارکپوری

ترجمہ:

حامد فیروزی

محمد ابراہیم کیانی

عنوان کتاب:	سیرت رسول اکرم ﷺ
عنوان اصلی:	الرحیق المختوم
تألیف:	صفی الرحمن مبارک پوری
ترجمه:	حامد فیروزی، محمد ابراهیم کیانی
موضوع:	تاریخ اسلام - سیره نبوی
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	اسفند (حوت) ۱۳۹۴ شمسی جمادی الاول ۱۴۳۷ هجری
منبع:	سایت عقیده <a href="http://www.aqeedeh.com">www.aqeedeh.com</a>



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

[www.aqeedeh.com](http://www.aqeedeh.com)

[book@aqeedeh.com](mailto:book@aqeedeh.com)

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

[www.aqeedeh.com](http://www.aqeedeh.com)

[www.mowahedin.com](http://www.mowahedin.com)

[www.islamtxt.com](http://www.islamtxt.com)

[www.videofarsi.com](http://www.videofarsi.com)

[www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)

[www.zekr.tv](http://www.zekr.tv)

[www.sadaislam.com](http://www.sadaislam.com)

[www.mowahed.com](http://www.mowahed.com)



[contact@mowahedin.com](mailto:contact@mowahedin.com)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## فهرست مطالب

فهرست مطالب	أ
سخنی از شیخ محمد علی حرکان دبیر کل رابطه العالم الاسلامی	۱
مقدمه مؤلف	۵
موقعیت جغرافیایی قبائل عرب	۷
طوایف اعراب	۸
نحوه حکومت و رهبری عرب‌ها	۱۷
پادشاهان یمن	۱۷
پادشاهی در حیره	۲۰
پادشاهان شام	۲۲
حکومت حجاز	۲۲
سایر حکومت‌های عربی	۲۹
اوضاع سیاسی عرب‌ها	۳۱
ادیان اعراب	۳۳
اوضاع دینی جزیره العرب	۴۳
سیمای جوامع دوره جاهلیت	۴۵
اوضاع اجتماعی	۴۵
اوضاع اقتصادی	۴۸
اوضاع اخلاقی	۴۹
نسب و خانواده محمد ﷺ	۵۳
خانواده پیامبر ﷺ	۵۴

- ۱- حفر چاه زمزم ..... ۵۶
- ۲- ماجرای اصحاب فیل ..... ۵۷
- پیامبر ﷺ از تولد تا بعثت ..... ۶۳**
- ولادت پیامبر ﷺ ..... ۶۳
- محمد در قبیله بنی سعد ..... ۶۴
- بازگشت به آغوش مادر مهربان ..... ۶۷
- در پناه پدر بزرگ مهربان ..... ۶۷
- محمد ﷺ در دامان عموی مهربان ..... ۶۸
- با چهره‌اش، از ابرها طلب باران می‌شود ..... ۶۸
- بحیرای راهب ..... ۶۹
- جنگ فجار ..... ۶۹
- حلف الفضول ..... ۷۰
- در پی کسب و کار ..... ۷۱
- از دواج با خدیجه ..... ۷۱
- بازسازی کعبه و موضوع حکمیت ..... ۷۲
- خلاصه‌ای از زندگی پیامبر ﷺ قبل از بعثت ..... ۷۴
- در سایه نبوت و رسالت ..... ۷۷**
- در غار حرا ..... ۷۷
- نزول وحی ..... ۷۸
- انقطاع وحی ..... ۸۲
- انواع و اقسام وحی: ..... ۸۳
- دعوت به سوی خدا و مواد آن ..... ۸۵**
- مراحل دعوت ..... ۸۸
- دعوت مخفی ..... ۸۸
- مسلمانان پیشگام ..... ۸۸
- نزول حکم نماز ..... ۹۰

- باخبر شدن قریش از دعوت، به صورت اجمالی ..... ۹۱
- مرحله دوم، دعوت علنی ..... ۹۳**
- نخستین فرمان برای علنی کردن دعوت ..... ۹۳
- دعوت خویشاوندان ..... ۹۳
- بر فراز کوه صفا ..... ۹۴
- آشکار شدن حق و واکنش مشرکین ..... ۹۵
- نمایندگان قریش در خانه ابوطالب ..... ۹۷
- رایزنی قریش برای مبارزه با دعوت ..... ۹۷
- روش‌های گوناگون برای مقابله با دعوت اسلامی ..... ۹۹
- خانه ارقم ..... ۱۱۱
- هجرت اول به حبشه ..... ۱۱۱
- دومین هجرت به حبشه ..... ۱۱۳
- نیرنگ قریش برای بازگرداندن مهاجرین از حبشه ..... ۱۱۵
- سران قریش بار دیگر نزد ابوطالب می‌روند ..... ۱۱۹
- دسیسه نابود کردن پیامبر ..... ۱۲۰
- مسلمان شدن حمزه رضی الله عنه ..... ۱۲۳
- مسلمان شدن عمر بن خطاب رضی الله عنه ..... ۱۲۴
- نماینده قریش نزد رسول خدا ..... ۱۳۰
- ابوطالب خاندان هاشم و خاندان عبدالمطلب را جمع کرد: ..... ۱۳۲
- تحریم اقتصادی - اجتماعی ..... ۱۳۴
- پیمان ستمگری و جفاکاری ..... ۱۳۴
- سه سال در شعب ابوطالب ..... ۱۳۵
- نقض پیمان ..... ۱۳۵
- آخرین مراجعه قریش به ابوطالب ..... ۱۳۷
- وفات خدیجه رضی الله عنها ..... ۱۴۱
- تهاجم غم و اندوه ..... ۱۴۲
- ازدواج با سوده رضی الله عنها ..... ۱۴۳

- عوامل پایداری و ثبات مسلمانان..... ۱۴۳
- گسترش دعوت اسلام، در خارج از مکه..... ۱۵۵**
- پیامبر ﷺ در طائف:..... ۱۵۵
- عرضه اسلام به قبایل و افراد..... ۱۶۰
- قبایلی که اسلام به آنها عرضه شد..... ۱۶۰
- مسلمانان غیرمکی..... ۱۶۲
- شش مرد پاک طینت یثربی..... ۱۶۷
- ازدواج پیامبر ﷺ با عایشه رضی الله عنها..... ۱۶۸
- اسراء و معراج..... ۱۶۹
- بیعت عقبه اول..... ۱۷۵
- سفیر اسلام در مدینه..... ۱۷۶
- موفقیت چشمگیر..... ۱۷۶
- بیعت عقبه دوم..... ۱۷۹
- آغاز مذاکره..... ۱۸۰
- مواد پیمان..... ۱۸۱
- تأکید دوباره بر اهمیت پیمان و عواقب خطرناک آن..... ۱۸۲
- چگونگی بیعت..... ۱۸۳
- دوازده نماینده..... ۱۸۴
- افشای پیمان عقبه..... ۱۸۵
- آمدگی انصار برای جنگ با قریش..... ۱۸۵
- شکایت سران قریش به بزرگان یثرب..... ۱۸۵
- تعقیب بیعت کنندگان..... ۱۸۶
- پیشگامان هجرت..... ۱۸۷
- اجتماع قریش در دارالندوه..... ۱۹۰
- رای ناجوانمردانه دارالندوه مبنی بر قتل پیامبر..... ۱۹۲
- هجرت پیامبر ﷺ..... ۱۹۴
- محاصره منزل پیامبر ﷺ..... ۱۹۴

پیامبر ﷺ خانه‌اش را ترک می‌کند	۱۹۶
در غار ثور	۱۹۷
دو یار غار	۱۹۸
در راه مدینه	۲۰۰
ورود به قباء	۲۰۶
ورود پیامبر ﷺ به مدینه	۲۰۸
زندگی در مدینه	۲۱۱
اوضاع و احوال مدینه در زمان هجرت	۲۱۱
ساختن جامعه جدید	۲۱۹
ساختن مسجدالنبی	۲۲۰
پیمان برادری میان مسلمانان	۲۲۱
میثاق همبستگی اسلامی	۲۲۳
آثار معنویت در جامعه	۲۲۵
پیمان با یهود	۲۲۸
<b>نبردهای خونین</b>	
کارشکنی‌های قریش	۲۳۱
بستن راه مسجد الحرام	۲۳۲
اذن جهاد	۲۳۳
غزوه‌ها و سریه‌های پیش از جنگ بدر	۲۳۵
سریه سیف البحر	۲۳۵
سریه رایغ	۲۳۶
سریه خرار	۲۳۶
غزوه ابواء یا ودان	۲۳۶
غزوه بواط	۲۳۷
غزوه سفوان	۲۳۷
غزوه ذی العشیره	۲۳۸
سریه نخله	۲۳۸

۲۴۵	..... نخستین جنگ سرنوشت ساز در تاریخ اسلام
۲۴۵	..... انگیزه جنگ
۲۴۵	..... تعداد سپاه اسلام و تقسیم فرماندهی ها
۲۴۶	..... حرکت سپاه اسلام به سوی بدر
۲۴۶	..... هشدار جارچی در مکه
۲۴۷	..... اهل مکه آماده جنگ می شوند:
۲۴۷	..... چگونگی آرایش نظامی سپاه مکه:
۲۴۸	..... مسئله قبایل بنی بکر
۲۴۸	..... حرکت لشکر مکه:
۲۴۸	..... رهایی کاروان تجارتی قریش
۲۴۹	..... دودستگی در لشکر مکه
۲۴۹	..... حساسترین موقعیت سپاه اسلام
۲۵۰	..... مشورت و رایزنی با صحابه
۲۵۲	..... ادامه حرکت سپاه اسلام
۲۵۲	..... گشت زنی رسول خدا برای کشف اخبار
۲۵۳	..... بارش باران
۲۵۴	..... استقرار لشکر اسلام
۲۵۴	..... مقرر فرماندهی
۲۵۵	..... آماده باش لشکر
۲۵۶	..... سپاه مکه در آستانه اختلاف
۲۵۹	..... ساعت صفر و آغاز جنگ
۲۶۰	..... جنگ تن به تن
۲۶۱	..... یورش همگانی
۲۶۱	..... راز و نیاز رسول خدا ﷺ
۲۶۲	..... یورش پیروزمندانه
۲۶۴	..... فرار شیطان از میدان جنگ
۲۶۴	..... شکست قطعی کفار
۲۶۵	..... پایداری ابوجهل



۲۶۵.....	کشته شدن ابوجهل.....
۲۶۷.....	حماسه سازی صحابه در جنگ بدر.....
۲۷۱.....	کشته‌های دو طرف.....
۲۷۲.....	بازتاب شکست قریش در مکه.....
۲۷۴.....	بازتاب خبر پیروزی در مدینه.....
۲۷۵.....	ورود سپاه پیامبر به مدینه.....
۲۷۷.....	استقبال از پیامبر ﷺ.....
۲۷۷.....	اسیران جنگی.....
۲۸۰.....	جنگ بدر به روایت قرآن.....
<b>۲۸۳.....</b>	<b>تحركات نظامی در فاصله جنگ بدر تا احد.....</b>
۲۸۴.....	غزوه بنی سلیم در منطقه کدر.....
۲۸۵.....	توطئه ترور پیامبر ﷺ.....
۲۸۹.....	پیمان شکنی بنوقینقاع.....
۲۹۰.....	محاصره، تسلیم و آوارگی بنی قینقاع.....
۲۹۱.....	غزوه سوبق.....
۲۹۳.....	غزوه ذی امر.....
۲۹۳.....	ترور کعب بن اشرف.....
۲۹۷.....	غزوه بحران.....
۲۹۷.....	سریه زید بن حارثه.....
<b>۳۰۱.....</b>	<b>جنگ احد.....</b>
۳۰۱.....	آماده باش قریش برای انتقام جویی.....
۳۰۲.....	سازماندهی لشکر قریش.....
۳۰۲.....	حرکت لشکر مکه.....
۳۰۳.....	آماده باش مسلمانان.....
۳۰۳.....	سپاه مکه در نزدیکی‌های مدینه.....
۳۰۴.....	تشکیل شورای مشورتی برای دفاع از مدینه.....
۳۰۵.....	سازماندهی سپاه اسلام.....

- ۳۰۶..... بازدید لشکر
- ۳۰۷..... سپری کردن شب در بین راه
- ۳۰۷..... سرپیچی عبدالله بن ابی و هوادارانش
- ۳۰۹..... ادامه حرکت به سوی احد
- ۳۰۹..... برنامه دفاعی مسلمانان
- ۳۱۱..... قهرمان پروری رسول خدا
- ۳۱۲..... سازماندهی سپاه قریش
- ۳۱۲..... مانورهای سیاسی قریش
- ۳۱۳..... تلاش زنان قریش
- ۳۱۴..... نخستین آتش جنگ
- ۳۱۴..... تمرکز نبرد در اطراف پرچمداران قریش
- ۳۱۶..... پیکار در صحنه‌های دیگر میدان نبرد
- ۳۱۷..... شهادت شیرخدا، حمزه رضی الله عنه
- ۳۱۸..... از رختخواب همسر تا آغوش جنگ
- ۳۱۸..... نقش تیراندازان در جنگ
- ۳۱۹..... شکست مشرکان
- ۳۲۰..... اشتباه فاجعه آمیز تیراندازان
- ۳۲۰..... حمله غافلگیرانه خالد بن ولید
- ۳۲۱..... موضع شجاعانه پیامبر ﷺ در مقابل حمله غافلگیرانه دشمن
- ۳۲۱..... پراکندگی در صفوف مسلمانان
- ۳۲۴..... شدت جنگ در اطراف رسول خدا ﷺ
- ۳۲۴..... سخت ترین لحظه زندگی رسول خدا ﷺ
- ۳۲۷..... جمع شدن صحابه در اطراف پیامبر ﷺ
- ۳۲۹..... افزایش فشار مشرکان
- ۳۲۹..... قهرمانی‌های بی نظیر
- ۳۳۱..... شایعه شهادت پیامبر ﷺ و تأثیر آن بر جنگ
- ۳۳۱..... حضور دوباره پیامبر ﷺ در عرصه فرماندهی

۳۳۳.....	کشته شدن ابی بن خلف
۳۳۴.....	کمک طلحه به پیامبر ﷺ
۳۳۴.....	آخرین یورش مشرکان
۳۳۵.....	مثله کردن شهدا
۳۳۵.....	میزان آمادگی سپاه مسلمانان تا پایان جنگ
۳۳۶.....	پیامبر ﷺ در شعب احد
۳۳۷.....	شماتت ابوسفیان و پاسخ عمر ﷺ
۳۳۸.....	قرار جنگی دوباره در بدر
۳۳۸.....	آگاهی از موقعیت مشرکین
۳۳۸.....	جستجوی شهدا و رسیدگی به مجروحین
۳۴۰.....	خاکسپاری شهدا
۳۴۲.....	دعا و ثنای رسول خدا
۳۴۳.....	در راه بازگشت به مدینه
۳۴۴.....	ورود پیامبر ﷺ به مدینه
۳۴۴.....	شمار کشته‌های طرفین
۳۴۴.....	حالت آماده باش در مدینه
۳۴۵.....	غزوه حمراء الأسد
۳۴۹.....	گزارش تحلیلی قرآن از جنگ احد
۳۵۰.....	دستاوردهای جنگ احد
۳۵۳.....	<b>از احد تا احزاب</b>
۳۵۴.....	سریه ابی سلمه
۳۵۴.....	سریه عبدالله بن انیس
۳۵۴.....	ماجرای رجیع
۳۵۷.....	حادثه غم انگیز بئر معونه
۳۵۹.....	غزوه بنی نضیر
۳۶۳.....	غزوه نجد
۳۶۵.....	غزوه بدر ثانی

- ۳۶۶..... غزوه دومه الجندل
- ۳۶۷..... جنگ احزاب یا خندق
- ۳۸۰..... غزوه بنی قریظه
- ۳۸۶..... کشته شدن سلام بن ابی الحقیق
- ۳۸۸..... سریه محمد بن مسلمه
- ۳۹۰..... غزوه بنولحیان
- ۳۹۰..... سریه‌های دیگر
- ۳۹۵..... غزوه بنی مصطلق یا غزوه مرسیع**
- ۳۹۷..... نقش منافقان پیش از غزوه بنی المصطلق:
- ۴۰۰..... عملکرد منافقان در جنگ بنی مصطلق
- ۴۰۰..... ۱- این گفتار منافقان که: اشراف مدینه، فرومایگان را بیرون خواهند کرد:
- ۴۰۳..... ۲- ماجرای افک:
- ۴۰۶..... سریه‌های پس از غزوه مرسیع
- ۴۰۹..... صلح حدیبیه**
- ۴۰۹..... انگیزه عمره حدیبیه:
- ۴۰۹..... حرکت مسلمانان به سوی مکه
- ۴۱۰..... ممانعت قریش از رفتن مسلمانان به زیارت خانه خدا
- ۴۱۰..... پرهیز پیامبر ﷺ از نبرد خونین
- ۴۱۱..... میانجیگری بدیل میان پیامبر ﷺ و قریش
- ۴۱۲..... نمایندگان قریش نزد پیامبر ﷺ:
- ۴۱۳..... ناکامی جنگ افروزان
- ۴۱۴..... عثمان بن عفان، سفیر پیامبر ﷺ به سوی قریش
- ۴۱۴..... شایعه کشته شدن عثمان رضی الله عنه و انگیزه بیعت رضوان
- ۴۱۵..... صلح حدیبیه و مواد آن
- ۴۱۶..... بازگرداندن ابو جندل
- ۴۱۷..... بیرون آمدن از احرام عمره
- ۴۱۸..... خودداری پیامبر از بازگرداندن زنان مهاجر

۴۱۸.....	دستاورد های صلح حدیبیه
۴۲۰.....	نگرانی مسلمانان و موضعگیری عمر در قبال صلح حدیبیه
۴۲۲.....	حل مشکل مستضعفان
۴۲۳.....	اسلام آوردن عده‌ای از قهرمانان قریش
۴۲۵ .....	<b>مرحله جدید دعوت و جهاد</b>
۴۲۶.....	نامه‌نگاری به پادشاهان و فرمانروایان
۴۲۶.....	نامه پیامبر به نجاشی پادشاه حبشه
۴۲۹.....	نامه به مقوقس پادشاه مصر
۴۳۱.....	نامه به خسرو، پادشاه ایران
۴۳۲.....	نامه به قیصر روم
۴۳۶.....	نامه به منذر بن ساوی
۴۳۶.....	نامه‌ای به هوده بن علی فرمانروای یمامه
۴۳۷.....	نامه به حارث بن ابی شمر غسانی فرمانروای دمشق
۴۳۸.....	نامه به فرمانروای عمان
۴۴۱.....	<b>فعالیت‌های نظامی و رزمی مسلمانان پس از صلح حدیبیه</b>
۴۴۱.....	غزوه غابه یا ذی قرد
۴۴۲.....	فتح خیبر
۴۴۳.....	انگیزه این غزوه:
۴۴۳.....	حرکت به سوی خیبر
۴۴۴.....	شمار لشکریان اسلام
۴۴۵.....	جاسوسی منافقان برای یهودیان
۴۴۵.....	در راه خیبر
۴۴۶.....	ماجراهای بین راه
۴۴۷.....	لشکر مسلمانان پشت باروهای خیبر
۴۴۸.....	آمادگی رزمی و قلعه‌های خیبر
۴۴۹.....	آغاز جنگ و فتح قلعه ناعم
۴۵۱.....	فتح قلعه صععب بن معاذ

- ۴۵۱..... فتح قلعه زبیر
- ۴۵۲..... فتح قلعه ابی
- ۴۵۲..... فتح قلعه نزار
- ۴۵۳..... فتح بخش دوم خیبر
- ۴۵۳..... مذاکرات صلح
- ۴۵۴..... کشتن دو فرزند ابی الحقیق به خاطر پیمان شکنی
- ۴۵۵..... تقسیم غنایم
- ۴۵۶..... آمدن جعفر بن ابی طالب و اشعریان
- ۴۵۶..... ازدواج پیامبر با صفیه
- ۴۵۷..... ماجرای گوسفند زهر آلود
- ۴۵۸..... کشته شدگان دو طرف در نبردهای خیبر
- ۴۵۸..... فتح فدک
- ۴۵۹..... وادی القری
- ۴۶۰..... فتح تیماء
- ۴۶۰..... بازگشت به مدینه
- ۴۶۱..... سربه ابان بن سعید
- ۴۶۱..... غزوه ذات الرقاع
- ۴۶۶..... عمره القضاء
- ۴۷۰..... جنگ مؤته
- ۴۷۰..... انگیزه جنگ مؤته
- ۴۷۰..... امیران سپاه اسلام
- ۴۷۱..... وداع پیامبر با سپاه اسلام
- ۴۷۲..... حرکت سپاه اسلام
- ۴۷۲..... تشکیل شورای مشورتی در معان
- ۴۷۳..... پیشروی سپاه اسلام به سوی دشمن
- ۴۷۳..... آغاز جنگ و جایگزینی فرماندهان
- ۴۷۴..... پرچم در دست شمشیری از شمشیرهای خدا
- ۴۷۵..... پایان جنگ

۴۷۶.....	کشته های دو طرف .....
۴۷۶.....	بازتاب این جنگ .....
۴۷۷.....	سریه ذات السلاسل .....
۴۷۸.....	سریه ابوقتاده به خضره .....
۴۷۹ .....	<b>فتح مکه .....</b>
۴۷۹.....	انگیزه فتح مکه .....
۴۸۱.....	ملاقات ابوسفیان با پیامبر به قصد تجدید پیمان .....
۴۸۲.....	آماده باش جنگی و تلاش برای حفاظت اطلاعات .....
۴۸۴.....	حرکت سپاه اسلام به سوی مکه .....
۴۸۶.....	سپاه اسلام در مرالظهران .....
۴۸۶.....	ابوسفیان بن حرب در محضر پیامبر خدا ﷺ .....
۴۸۸.....	حرکت سپاه اسلام از مرالظهران به سوی مکه .....
۴۸۹.....	رؤیت ناگهانی سپاه اسلام توسط قریش .....
۴۹۰ .....	سپاه اسلام در ذی طوی .....
۴۹۰.....	ورود سپاهیان اسلام به مکه .....
۴۹۱.....	ورود پیامبر ﷺ به مسجدالحرام .....
۴۹۱.....	نمازگزاردن رسول خدا ﷺ و ایراد سخنرانی در برابر قریش .....
۴۹۲.....	بازگرداندن کلید خانه کعبه به کلیددار سابق آن .....
۴۹۳.....	اذان بلال بر بام کعبه .....
۴۹۳.....	نماز فتح یا نماز شکرانه .....
۴۹۳.....	حکم اعدام جنایتکاران .....
۴۹۵.....	مسلمان شدن صفوان بن امیه و فضاله بن عمیر .....
۴۹۵.....	سخنرانی پیامبر ﷺ در روز دوم فتح .....
۴۹۶.....	نگرانی انصار از اقامت رسول خدا در مکه .....
۴۹۶.....	بیعت مردم مکه با پیامبر .....
۴۹۸.....	سریه هایی که پیامبر پس از فتح مکه گسیل کرد .....
۵۰۱ .....	<b>مرحله سوم و آخرین مرحله دعوت پیامبر ﷺ .....</b>

- ۵۰۱..... غزوه حنین
- ۵۰۲..... مسیر دشمن و فرود آمدنش در اوطاس
- ۵۰۲..... پیشنهاد پیرمرد جنگ آزموده
- ۵۰۳..... نیروهای اطلاعاتی دشمن
- ۵۰۳..... نیروهای اطلاعاتی پیامبر ﷺ
- ۵۰۳..... عزیمت پیامبر ﷺ از مکه به سوی حنین
- ۵۰۴..... غافلگیر شدن سپاه اسلام
- ۵۰۵..... بازگشت مسلمانان و گرم شدن تنور جنگ
- ۵۰۶..... شکست دشمن
- ۵۰۶..... عملیات تعقیب و گریز
- ۵۰۷..... غنایم این جنگ
- ۵۰۷..... غزوه طائف
- ۵۰۹..... تقسیم غنائم در جعرانه
- ۵۱۰..... ناراحتی انصار از نحوه تقسیم پیامبر ﷺ
- ۵۱۱..... ورود نمایندگان هوازن
- ۵۱۳..... ادای عمره و بازگشت به مدینه
- ۵۱۵..... سرایا و مأموریت‌های پس از بازگشت از غزوه فتح**
- ۵۱۵..... مأمورین جمع آوری زکات
- ۵۱۶..... سریه‌ها
- ۵۲۱..... غزوه تبوک**
- ۵۲۱..... انگیزه این جنگ
- ۵۲۲..... آمادگی رومیان و غسانیان برای جنگ با مسلمانان
- ۵۲۴..... اخبار ویژه جنگ
- ۵۲۴..... تصمیم قاطعانه پیامبر ﷺ
- ۵۲۵..... پیشی گرفتن مسلمانان از یکدیگر
- ۵۲۶..... حرکت سپاه اسلام به سوی تبوک
- ۵۲۷..... سپاه اسلام در تبوک



۵۲۹.....	بازگشت سپاه اسلام به مدینه
۵۳۰.....	ماجرای برجای ماندگان
۵۳۲.....	آثار و نتایج غزوه تبوک
۵۳۲.....	نزول آیات قرآن در مورد غزوه تبوک
۵۳۲.....	برخی از رویدادهای مهم سال نهم هجری
۵۳۳.....	ابوبکر سرپرست کاروان حج
۵۳۴.....	نگاهی به غزوات پیامبر ﷺ
۵۳۷.....	مردم گروه گروه، به دین خدا می‌گروند
۵۳۸.....	هیأت‌های نمایندگی
۵۵۲.....	پیروزی دعوت اسلامی و بازتاب آن
۵۵۵.....	حجة الوداع
۵۶۱.....	آخرین سربزه اعزامی رسول خدا ﷺ
<b>۵۶۳ .....</b>	<b>رحلت رسول خدا ﷺ</b>
۵۶۳.....	مقدمات جدایی
۵۶۴.....	آغاز بیماری
۵۶۴.....	آخرین هفته
۵۶۴.....	پنج روز قبل از وفات
۵۶۶.....	چهار روز قبل از وفات
۵۶۷.....	سه روز قبل از وفات
۵۶۷.....	یک یا دو روز قبل از وفات
۵۶۸.....	یک روز قبل از وفات
۵۶۸.....	آخرین روز زندگی پیامبر ﷺ
۵۷۰.....	حالت احتضار
۵۷۰.....	فشار غم و اندوه بر اصحاب
۵۷۱.....	واکنش عمر <small>رضی الله عنه</small>
۵۷۱.....	واکنش ابوبکر <small>رضی الله عنه</small>
۵۷۲.....	خاکسپاری پیکر رسول اکرم <small>ﷺ</small>

---

---

خانواده پیامبر ﷺ	۵۷۵
صفات و اخلاق پیامبر ﷺ	۵۸۵
زیبایی شمایل و اوصاف ظاهری پیامبر ﷺ	۵۸۵
کمالات نفسانی و خوبی‌های اخلاقی پیامبر ﷺ	۵۹۰

## سخنی از شیخ محمد علی حرکان دبیر کل رابطہ العالم الاسلامی

الحمد لله رب العالمین، خالق السموات والأرض، وجاعل الظلمات والنور وصلي الله علي سيدنا محمد خاتم الانبياء والرسول اجمعين، بشر وأنذر ووعده وأوعده، أنقذ الله به البشر من الضلالة وهدى الناس إلي صراط مستقيم، صراط الله الذي له ما في السموات وما في الأرض ألا إلي الله تصير الأمور.

خداوند، به پیامبرش رتبه شفاعت و درجات والایی عنایت نمود و مسلمانان را به محبتش راهنمایی کرد و پیروی از او را پیروی از خودش قرار دارد و فرمود:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾ [آل عمران: ۳۱].

«ای پیامبر! بگو: اگر خداوند را دوست دارید، از من پیروی کنید، خداوند شما را دوست می‌دارد و گناهان شما را می‌بخشد».

این ویژگی‌های پیامبر ﷺ قلب‌ها را به محبت آن حضرت ﷺ سوق داده و مایه ارتباطی قوی بین قلب‌ها و آن حضرت ﷺ شده است. از این رو مسلمانان، از آغاز طلوع اسلام در ابراز خوبی‌های آن حضرت ﷺ با یکدیگر مسابقه می‌دادند و در راه انتشار سیرت مطهر آن حضرت ﷺ که عبارت است از اقوال و افعال و اخلاق پسندیده‌اش، تلاش می‌کردند. ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها در توصیف پیامبر ﷺ می‌گوید: «اخلاق پیامبر، تصویری از قرآن بود». قرآن، کتاب خدا و کلمات کامل اوست. بنابراین هرکس چنین باشد، نیکوترین و کاملترین انسان است و بیش از همه سزاوار محبت خلق خدا می‌باشد.

این محبت ارزشمند، زمینه‌ای شد تا کنفرانسی با موضوع سیرت نبوی، برای اولین بار در ۱۳۹۶ هـ.ق در پاکستان برگزار گردد؛ در این کنفرانس، رابطہ العالم الإسلامی، فراخوان مسابقه‌ای با همین موضوع مطرح کرد و برای پنج اثر برتر، ۱۵۰ هزار ریال سعودی، جایزه تعیین نمود.

شرایط لازم برای حضور در این مسابقه، عبارت بود از:

۱. پژوهش انجام شده در موضوع سیرت پیامبر ﷺ، کامل و به ترتیب تاریخی رخدادهای از نظر زمان وقوع باشد.
۲. پژوهش ارائه شده، علاوه بر برخورداری از سطح علمی بالا، بیشتر منتشر نشده باشد.
۳. منابع و کتابهای علمی مورد استفاده در پژوهش، ذکر گردد.
۴. نویسنده، زندگینامه کاملش را با ضمیمه تألیفات و فعالیت‌های علمی - اگر دارد - ارائه نماید.
۵. مطالب، خوانا و در صورت امکان، حروف چینی باشد.
۶. آثار ارسالی به زبان عربی و زبان‌های زنده دنیا باشد.
۷. مهلت ارسال آثار از ربیع الاول ۱۳۹۶ تا ابتدای محرم ۱۳۹۷ هـ.ق است.
۸. آثار ارسالی باید تا مهلت مقرر به دبیرخانه رابطه العالم الاسلامی در مکه مکرمه ارائه گردد تا برای شرکت در مسابقه، شماره گذاری و ثبت شود.
۹. گروهی از دانشمندان متخصص در همین زمینه، آثار ارسالی را بررسی خواهند کرد.

این فراخوان، باعث شد تا عده‌ای از پژوهشگرانی که خداوند، به آنها محبت پیامبر ﷺ را عنایت کرده، در مسابقه شرکت کنند. از سوی دیگر رابطه العالم الاسلامی نیز آماده پذیرش آثاری شد که به زبان‌های عربی، انگلیسی، اردو و... به این مرکز ارسال می‌گردید.

۱۷۱ اثر به دبیرخانه رابطه العالم الاسلامی ارسال شد: ۴۸ اثر به زبان عربی؛ ۶۴ اثر به زبان اردو؛ ۲۱ اثر به زبان انگلیسی؛ یک اثر به زبان فرانسوی و یک اثر نیز به زبان هوساویه بود. هوساویه، غالباً از زبان‌های آفریقایی است. گروهی از دانشمندان متخصص، پس از تحقیق و بررسی، برندگان جوایز را به ترتیب زیر اعلام نمودند:

۱. برندهٔ جایزهٔ اول ۵۰ هزار ریال سعودی: شیخ صفی الرحمن مبارکپوری از الجامعه السلفیه، هندوستان.
۲. برندهٔ جایزهٔ دوم ۴۰ هزار ریال سعودی: دکتر مجید علی خان از الجامعه المحلیه الاسلامیه دهلی نو.
۳. برندهٔ جایزهٔ سوم ۳۰ هزار ریال سعودی: دکتر نصیر احمد ناصر رئیس الجامعه

الاسلامیه پاکستان.

۴. برنده جایزه چهارم ۲۰ هزار ریال سعودی: حامد محمود محمد منصور لیمود از مصر.

۵. برنده جایزه پنجم ۱۰ هزار ریال سعودی: استاد عبدالسلام هاشم حافظ از مدینه منوره.

بنابراین رابطه العالم الاسلامی، اسامی برندگان را در شعبان سال ۱۳۹۸ هـ.ق در کنفرانسی که در کراچی برگزار شد، اعلام نمود. به همین مناسبت دبیرخانه رابطه العالم الاسلامی جلسه بزرگی را در مکه مکرمه زیر نظر امیر سعود بن عبدالعزیز نماینده فرماندار منطقه مکه مکرمه امیر نواز بن عبدالعزیز برگزار نمود. این جلسه در تاریخ شنبه ۱۲ ربیع الاول سال ۱۳۹۹ برگزار شد.

دبیرخانه رابطه العالم الاسلامی در همین جلسه اعلام نمود که این مرکز، بزودی اقدام به نشر و چاپ آثار برندگان، به زبان‌های مختلف خواهد کرد. آنچه پیش رو دارید، اثر برتر این مسابقه است که توسط شیخ صفی الرحمن مبارکپوری به نگارش در آمده و اینک تقدیم خوانندگان می‌گردد. رابطه العالم الاسلامی، در نظر دارد سایر آثار برتر را نیز به ترتیب رتبه، چاپ و نشر نماید. از خداوند متعال می‌خواهیم که تمام کارهایمان را مخلصانه بگرداند و بپذیرد؛ همانا او، بهترین یار و مددکار است؛ و صلی الله علی سیدنا محمد وعلی آله وصحبه وسلم.

دبیرکل رابطه العالم الاسلامی

محمد بن علی الحرکان



## مقدمه مؤلف

الحمد لله الذي أرسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله فجعله شاهداً ومبشراً ونذيراً وداعياً إلى الله بإذنه وسراجاً منيراً وجعل فيه أسوة حسنة لمن كان يرجو الله واليوم الآخر وذكر الله كثيراً. اللهم صلّ وسلّم وبارك عليه وعلي آله وصحبه ومن تبعهم باحسان إلى يوم الدين وفجر لهم ينابيع الرحمة والرضوان تفجيراً.

جای بسی خرسندی است که رابطه العالم الاسلامی، در کنگره سیره نبوی در پاکستان، در ماه ربیع الاول سال ۱۳۹۶ هـ.ق، فراخوان مسابقه سیرت نگاری، بین دانشمندان مسلمان راترتیب داد تا نویسندگان، تلاش‌های فکری و دستاوردهای پژوهشی خود را سامان دهند. من، بر این باورم که این کار، از ارزش والا و زاید الوصفی برخوردار است. زیرا با اندکی تأمل می‌بینیم که سیرت پیامبر ﷺ به عنوان یک اسوه جاویدان، تنها منبعی است که حیات جهان اسلام از آن سرچشمه می‌گیرد و اساس و مبنای سعادت بشری است.

از خوشبختی و اقبال بلند من بود که توفیق یافتیم در این مسابقه ارزشمند شرکت کنم. اما من، کجا می‌توانم زندگی سید و سالار اولین و آخرین را آن طور که باید و شاید، بنویسم؛ ولی نهایت سعادت و خوشبختی را در این می‌بینم که از نور آن استفاده نمایم تا در تاریکی‌ها هلاک نشوم و در زندگی دنیا و پس از آن، از امت ایشان باشم تا بدین سان، خداوند، گناهانم را با شفاعت پیامبر ﷺ ببخشد.

شیوه کار من، در این پژوهش، بدین ترتیب بوده است که:

قبل از آغاز نگارش، مناسب دیدم که حجم این کتاب را در حد متوسط قرار دهم تا نه آنقدر طولانی شود که خواننده را خسته کند و نه آنقدر مختصر باشد که مطالب، نارسا گردد. در ترتیب حوادث و گاهی بیان جزئیات، با اختلافات زیادی مواجه شدم؛ لذا در چنین مواردی تا حد توانم تحقیق کرده و پس از بررسی دقیق موضوع، آنچه را که از دیدگاهم ترجیح داشت، آورده‌ام. البته از ذکر دلایل خودداری نموده‌ام؛ زیرا مطلب را بدون ضرورت، به درازا می‌کشاند.

در پاره‌ای از موارد که احساس کردم، موضوع، سؤال برانگیز و شگفت آور است و یا عموم سیرت نگاران، خلاف آن را نوشته‌اند، به اختصار به شرح موضوع و ذکر دلایل پرداخته‌ام.

گفتنی است: در رابطه با قبول یا رد روایات، از پیشوایان محقق استفاده برده و در حکم بر صحیح یا حسن و یا ضعیف بودن روایات، به نظر آنان اعتماد کرده‌ام؛ چون برای این کار، فرصت کافی نداشتم.

صفی الرحمن مبارکپوری

۱۳۹۶/۷/۲۴

الجامعه السلفیه - بنارس هندوستان



## موقعیت جغرافیایی قبائل عرب

سیرت پیامبر ﷺ، در حقیقت عبارت است از رسالتی که پیامبر خدا ﷺ به نام شریعت برای جوامع بشری به ارمغان آورده و به وسیله آن مردم را از تاریکی‌ها به سوی نور رهنمون شده است تا انسانیت را از عبادت و بردگی بندگان، به پرستش و عبادت خدا سوق دهد. بنابراین تنها در صورتی می‌توانیم سیمای زیبای رسالت را به تصویر بکشیم که آثار و جریانات قبل از نبوت را نیز بررسی کنیم. از این رو فصلی را به اوضاع و احوال اعراب قبل از اسلام، اختصاص داده و به بررسی شرایطی پرداخته‌ام که محمد مصطفی ﷺ در آن مبعوث و برانگیخته شد.

### موقعیت اعراب

عرب در لغت، به صحراهای خشک و بیابان‌های بی آب و علف اطلاق می‌شود. این لفظ از گذشته‌های دور بر جزیره العرب نیز اطلاق شده است؛ چنانچه به ساکنان این منطقه و کسانی که آن را برای سکونت برگزیدند، عرب گفته شده است. جزیره العرب از غرب به دریای سرخ و شبه جزیره سینا، از شرق به خلیج و بخش بزرگی از مناطق جنوبی عراق، از جنوب به دریای عرب که امتداد دریای هند است و از شمال، به سرزمین شام و قسمتی از خاک عراق محدود شده و مساحتش، تقریباً به یک میلیون تا یک میلیون و سیصد هزار مایل مربع می‌رسد. جزیره العرب از نظر موقعیت جغرافیایی و طبیعی، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، ولی از لحاظ اوضاع داخلی از هر سو در محاصره صحراها و شنزارها قرار گرفته است. موقعیت داخلی جزیره العرب، به مثابه قلعه و دژ محکمی بود که این منطقه را از نفوذ و تهاجم بیگانگان مصون می‌داشت. به همین سبب از گذشته‌های دور، ساکنان جزیره عربی در تمام امور زندگی‌شان از آزادی کامل برخوردار بودند؛ هر چند دو امپراتور بزرگ و قدرتمند، همسایه جزیره عربی بودند. وجود بیابان‌های صعب العبور، به عرب‌ها، این امکان را می‌داد که در برابر حملات همسایگان، ایستادگی نمایند. از سوی دیگر این منطقه، وسط قاره‌های معروف قرار داشت و از راه خشکی و دریا،

به قاره‌ها منتهی می‌شد؛ زیرا از ناحیه شمال غربی، دروازه آفریقا بود و از شمال شرقی، دروازه ورود به قاره اروپا؛ همچنین از طرف شرق به خاور میانه و خاور دور منتهی می‌شد و به هند و چین می‌رسید. بدین ترتیب هر قاره، از طریق دریا به جزیره العرب می‌پیوست. از این رو کشتی‌های این قاره‌ها، در بنادر جزیره، لنگر می‌انداختند. موقعیت استراتژیک و جغرافیایی جزیره العرب باعث شده بود تا شمال و جنوب جزیره العرب، به بندر و مرکزی برای مبادلات تجاری، فرهنگی، دینی و تولیدی، تبدیل گردد.

### طوایف اعراب

مورخین، طوایف عرب را بر حسب دودمانی که از آن منشعب می‌شوند، به سه دسته تقسیم کرده‌اند:

۱- عرب بائده: این دسته از اعراب، در گذشته‌های بسیار دور بوده‌اند و از این رو اطلاعات دقیقی از تاریخ آن‌ها در دست نیست؛ اقوامی مانند عاد، ثمود، طسم، جدیس و عمالقه و....

۲- عرب عاربه: این‌ها، عرب‌هایی هستند که از نسل یعقوب بن یشجب بن قحطان می‌باشند و به آن‌ها اعراب قحطانی نیز می‌گویند.

۳- اعراب مستعربه: این‌ها نوادگان اسماعیل علیه السلام هستند که به آن‌ها عرب‌های عدناتی نیز گفته می‌شود.

اما عرب عاربه که همان شاخه قحطانی می‌باشد؛ سرزمین یمن، مهد این دسته از عرب‌هاست. قبایل و تیره‌های قحطانی در این سرزمین، افزایش یافتند و دو قبیله، بیش از سایر قبایل شناخته شده و مشهور می‌باشند:

الف) حمیر که مشهورترین شاخه‌هایش، زید الجمهور و قضاعه و سکاسک هستند.  
ب) کهلان که مشهورترین شاخه‌هایش همدان، انمار، طیء، مذحج، کنده، لخم، جذام، ازد، اوس، خزرج و آل جفنه (پادشاهان شام) می‌باشند.

شاخه‌های کهلان از یمن مهاجرت کردند و در اطراف و اکناف جزیره عربی پراکنده شدند. کوچ بیشتر آن‌ها اندکی پیش از سیل عرم بوده است. عامل این مهاجرت، این بود که تجارتشان، پس از اشغال شهرهای مصر و شام و به دلیل فشار اقتصادی رومیان و سیطره آن‌ها بر راه‌های تجارتهی دریا و خراب کردن راه‌های خشکی، بی رونق شد.

شکی نیست که بزرگترین علت مهاجرت کهلان، رقابت و درگیری تیره‌های حمیر و کهلان با یکدیگر بوده که به ماندگاری حمیر و مهاجرت کهلان، انجامیده است.

می‌توان مهاجران کهلان را به چهار دسته تقسیم کرد:

۱- قبیله ازد: هجرت این قبیله بنا به پیشنهاد سردارشان عمران بن عمرو مزیقبا به صورت گرفت؛ بدین سان که ابتدا در سرزمین یمن، از جایی به جای دیگر کوچ می‌کردند و سپس به شمال رفتند. اینک تفصیل جاهایی که پس از کوچ کردنشان در آن ساکن شدند:

ثعلبه بن عمرو از ازد به طرف حجاز رفت و در آنجا بین ثعلبیه و ذی قار سکونت نمود و چون فرزندان بزرگ و قوی شدند، به سوی مدینه رفت و در آنجا سکونت نمود؛ اوس و خزرج معروف، دو تن از فرزندان حارث ابن ثعلبه بودند.

حارثه بن عمرو که همان خزاعه باشد، با فرزندانش به منطقه حجاز رفت و در مرالظهران، فرود آمد؛ آن‌ها، سپس وارد حرم شدند و در مکه سکونت نمودند و ساکنین آن (جراهمه) را از آنجا بیرون راندند.

عمران بن عمرو نیز با فرزندانش به عمان رفت و آنجا ساکن شد که ازد عمان از همین تیره می‌باشد. قبائل نصر بن حارث بن ازد نیز در تهامه، ساکن شدند. جفند بن عمرو با فرزندانش به شام رفت و آنجا ساکن شد؛ جفند، پدر شاهان غساسنه می‌باشد که به یک آبادی معروف به غسان منسوب است. آنان از این جهت به غسان منسوبند که پیش از سکونت در شام در این آب و آبادی اقامت کرده بودند.

۲- لخم و جذام: یکی از لخمی‌ها به نام نصر بن ربیع پدر پادشاهان مناذره در حیره بود.

۳- بنی طیء، پس از کوچ ازد به شمال رفتند و در میان دو کوه اجا و سلمی فرود آمدند و آنجا سکونت نمودند؛ به همین خاطر این دو کوه، به کوه‌های طیء شهرت یافتند.

۴- کنده: این قبیله به بحرین رفتند؛ سپس مجبور شدند از آنجا به حضر موت بروند. آنجا نیز با همان مسایلی مواجه شدند که در بحرین برایشان پیش آمده بود؛ لذا از آنجا به نجد رفتند و در نجد حکومت بزرگی تشکیل دادند؛ اما این حکومت، خیلی زود از بین رفت و اثری از آن نماند.

قبیله دیگری به نام قضاعه نیز وجود داشت که در مورد اینکه از تیره‌های حمیر

می‌باشد یا نه، اختلاف نظر وجود دارد. این قبیله در صحرای سماوی از مناطق مرزی عراق، سکنی گزید.<sup>۱</sup>

اما عرب مستعربه در اصل از نسل ابراهیم علیه السلام هستند؛ آن‌ها، در شهری به نام اور در عراق ساکن بودند؛ این شعر، در کرانه غربی رود فرات و نزدیک کوفه واقع شده است. گفتنی است: درباره این شهر و نیز در مورد ابراهیم علیه السلام و خانواده‌اش و همچنین اوضاع مذهبی و اجتماعی‌شان، تحقیقات وسیعی صورت گرفته است.<sup>۲</sup>

از تحقیقات انجام شده، چنین بر می‌آید که ابراهیم علیه السلام از آنجا به حاران یا حرّان و سپس به فلسطین هجرت نموده و فلسطین را مرکز دعوتش قرار داده است. وی، سفرهای دیگری نیز داشته است.<sup>۳</sup> چنانچه یک بار به مصر سفرکرد. فرعون مصر با حيله و نیرنگ، قصد دست درازی به همسر ابراهیم یعنی ساره را نمود؛ اما خداوند، نیرنگ فرعون را به خودش باز گرداند و فرعون، متوجه ارتباط قوی ساره با خداوند شد تا جایی که دخترش هاجر را به عنوان خدمتگزار، به ساره داد<sup>۴</sup> تا بدین سان به فضیلت ساره اذعان نماید. ساره نیز، هاجر را به ازدواج ابراهیم علیه السلام درآورد.<sup>۵</sup>

ابراهیم علیه السلام به فلسطین بازگشت و خداوند، اسماعیل علیه السلام را از هاجر به او عنایت نمود. بدین ترتیب خشم و غیرت ساره نسبت به هاجر برانگیخته شد و ابراهیم علیه السلام، چاره‌ای جز این ندید که هاجر را به مکان دوردستی ببرد. ابراهیم علیه السلام هاجر را با فرزند کوچکش به حجاز برد و آن‌ها را در منطقه‌ای خشک و سوزان در کنارخانه خدا و حرمش که در آن روز چیزی جز تپه و بلندی نبود، ساکن نمود. ابراهیم علیه السلام مادر و

۱. تفصیل هجرت‌های این قبایل را در کتاب تاریخ الأمم الإسلامیة، جلد ۱ صفحه ۱۱ و قلب جزیره العرب صفحه ۲۳۱ تا ۲۳۵ مطالعه بفرمایید. اما در تاریخ و مصادر تاریخی، اختلاف زیادی در مورد زمان و علل این هجرت‌ها دیده می‌شود که ما پس از دقت و بررسی تمام ابعاد، آنچه را که بهتر به نظر می‌رسید، در اینجا ذکر کردیم.

۲. تفهیم القرآن سید ابوالاعلی مودودی صفحه ۵۵۳ تا ۵۵۶.

۳. مرجع سابق (۱۰۸/۱)

۴. آنچه بین مردم معروف شده، این است که هاجر کنیز بوده، اما بنابر تحقیق دانشمند بزرگ قاضی محمد سلیمان منصورپوری، این زن، آزاده و حتی دختر فرعون بوده است نگا: رحمة للعالمین صفحه ۲۲ و ۳۶ و ۳۷.

۵. نگا: صحیح بخاری ج ۱ صفحه ۴۷۴ و رحمة للعالمین ج ۲ صفحه ۳۴.

بچه را در سایه بانی که اینک چاه زمزم واقع شده و بالاتر از مسجد الحرام، گذاشت؛ در آن زمان، کسی در مکه ساکن نبود و هیچ آبی هم در آنجا وجود نداشت. ابراهیم علیه السلام به هاجر یک کیسه خرما و مشک آبی داد و به فلسطین بازگشت. در کمتر از چند روز آب و توشه هاجر و اسماعیل تمام شد. همانجا بود که آب زمزم به فضل واحسان خدا به جریان افتاد. آری، آب زمزم جوشید و روزی آن دو و سبب بقای آن‌ها گردید و معجزه‌ای جاودانه گشت. شرح این داستان را همه می‌دانند.<sup>۱</sup>

ابراهیم علیه السلام گاهی به مکه می‌رفت و از زن و فرزندش سر می‌زد؛ هر چند تعداد دقیق سفرهای آن حضرت به مکه معلوم نیست، ولی منابع مورد اعتماد تاریخی، چهار سفر را ثبت کرده اند؛ چنانکه خداوند، در قرآن یادآور شده که ابراهیم علیه السلام در خواب دید که اسماعیل را ذبح می‌کند، لذا به خاطر اجرای خوابش به مکه رفت. خداوند می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ ﴿۱۳﴾ وَنَدَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ ﴿۱۴﴾ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّعْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۵﴾ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ ﴿۱۶﴾ وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ ﴿۱۷﴾﴾

[الصافات: ۱۰۳-۱۰۷].

«و چون تسلیم امر ما شدند و او را به پیشانی خواباند، وحی کردیم که‌ای ابراهیم! خوابت را راست نمودی و ما، اینطور نیکوکاران را پاداش می‌دهیم و این برای ابراهیم آزمونی آشکار بود و به او ذبحی بزرگ فدیة دادیم».

در تورات آمده که اسماعیل از اسحاق سیزده سال بزرگتر بود؛ اما سیاق داستان، این را می‌رساند که ذبح اسماعیل، قبل از تولد اسحاق بوده است. زیرا پس از بیان داستان اسماعیل علیه السلام به تولد اسحاق اشاره شده است.

این داستان، بیانگر حداقل یک سفر ابراهیم علیه السلام به حجاز پیش از جوانی اسماعیل علیه السلام است؛ اما امام بخاری سه سفر دیگر را نیز با طول و تفصیل از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده<sup>۲</sup> که خلاصه‌اش از این قرار است:

وقتی اسماعیل علیه السلام بزرگ شد، زبان عربی را از جرهم آموخت و بلکه بهتر از آنان یاد گرفت و بدین ترتیب مایه شگفت آن‌ها گردید؛ آنان، یکی از دختران قبیله را به ازدواج

۱. ر.ک: صحیح بخاری، کتاب الأنبياء (۱/۴۷۴-۴۷۵).

۲. بخاری (۱/۴۷۵).

او در آوردند. مادر اسماعیل علیه السلام فوت کرد. ابراهیم علیه السلام تصمیم گرفت که از خانواده اش در مکه، سری بزند.

ابراهیم پس از آن به مکه رفت که اسماعیل ازدواج کرده بود؛ اما اسماعیل را ندید؛ لذا از همسر اسماعیل، سراغش را گرفت و از اوضاع و احوال شان پرسید.

زن اسماعیل، به ابراهیم علیه السلام از تنگی و سختی زندگیش شکایت نمود. ابراهیم علیه السلام به همسر اسماعیل سفارش نمود که به اسماعیل بگوید: درب خانه اش را تغییر دهد. اسماعیل که متوجه منظور پدر شد، زنش را طلاق داد و با زنی دیگر ازدواج نمود که دختر مضاض بن عمرو، بزرگ و سردار قبیله جرهم بود.<sup>۱</sup>

ابراهیم بار دیگر و پس از ازدواج دوم اسماعیل به مکه رفت. باز هم اسماعیل را نیافت؛ این بار نیز از همسر جدید اسماعیل، وضعیت زندگیشان را پرسید. همسر اسماعیل علیه السلام خدا را سپاس گفت و از وضعیت زندگیشان، ابراز رضایت نمود. لذا ابراهیم علیه السلام، به اسماعیل سفارش کرد که درب خانه اش را نگهدارد.

بار سوم که ابراهیم علیه السلام به مکه رفت با اسماعیل در حالی ملاقات نمود که نزدیک چاه زمزم زیر سایه بانی تیر می تراشید. وقتی اسماعیل پدرش را دید، از جا برخاست و همان کاری را کرد که هر فرزند برای پدرش می کند؛ پدر نیز متقابلاً حق پدری را ادا نمود. ابراهیم و اسماعیل، پس از مدتی طولانی، یکدیگر را ملاقات می کردند. کمتر پدر و فرزندی می توانند مدتی طولانی، دور از یکدیگر زندگی کنند. در همین مرتبه بود که پدر و فرزند، خانه کعبه را بنا نمودند و پایه هایش را بالا بردند. ابراهیم علیه السلام در بین مردم اعلان حج نمود. البته این دستور خداوند بود که ابراهیم علیه السلام در بین مردم اعلام حج نماید و مردم را به انجام حج فرا بخواند.

خداوند به اسماعیل از دختر مضاضه دوازده پسر عنایت نمود<sup>۲</sup> که عبارتند از: ۱- نابت یا نباوت، ۲- قیدار، ۳- آدابائل، ۴- مبشام، ۵- مشماع، ۶- دوما، ۷- میشا، ۸- حدد، ۹- یتما، ۱۰- بطور، ۱۱- نفیس، ۱۲- قیدمان.

از همین دوازده نفر دوازده قبیله منشعب شدند که تا مدتی در مکه سکونت داشتند و بیشتر نیازهای زندگیشان را از راه تجارت برآورده می کردند. عمده داد و ستد و رفت

۱. قلب جزیره العرب، ص ۲۳۰.

۲. مرجع سابق

و آمد تجاریشان، در شهرهای یمن، مصر و شام بوده است. سپس در اطراف و اکناف جزیره العرب و حتی خارج از آن، پراکنده شدند و احوال همگی آنها جز فرزندان نابت و قیدار در طول زمان نامعلوم و بلکه مجهول گردید.

پس از چندی، شهرنشینی و تمدن قبیله انبات (فرزندان نابت) در شمال حجاز رشد و ترقی یافت تا جایی که حکومتی قوی و نیرومند بوجود آوردند و تمام اطرافیان شان، تسلیم امرشان گردیدند. اینها، شهر بطراء را پایتخت خود تعیین نمودند. این حکومت چنان قدرتمند گردید که هیچکس را یارای رویارویی با آن نبود تا اینکه رومیان، حکومتشان را از بین بردند.

سید سلیمان ندوی پس از بحثی جالب و دقیق این نظریه را ترجیح داده است که پادشاهان آل غسان و همچنین اوس و خزرج از آل قحطان نبوده اند؛ بلکه از نژاد نابت بن اسماعیل بوده اند.<sup>۱</sup>

اما فرزندان قیدار بن اسماعیل همچنان در مکه ماندند و نسلشان گسترش یافت تا اینکه این شجره، به عدنان و فرزندش معد رسید. عربهای عدنانی نسب خویش را از عدنان گرفته اند. عدنان، بیست و یکمین جد در سلسله نسب پیامبر ﷺ است. چنانچه هرگاه پیامبر ﷺ سلسله نسبش را نام می برد، همین که به عدنان می رسید، ادامه نمی داد و می گفت: نسب نویسان، دروغ می گویند؛ لذا به همین بسنده می کرد و فراتر نمی رفت.<sup>۲</sup> اما تمام علما، نام بردن نسب پیامبر ﷺ را فراتر از عدنان جایز دانسته و حدیث مذکور را ضعیف می دانند و می گویند: بر اساس تحقیق دقیقی، بین عدنان و ابراهیم عليه السلام چهل نسل پدری وجود دارد.<sup>۳</sup>

گفته شده که معد، فرزندی غیر از نزار نداشته؛ از این رو نسل معد، توسط نزار گسترش یافت. نزار، چهار فرزند پسر داشت که از آنها چهار قبیله بزرگ به وجود آمد:

۱. ایاد

۲. انمار

۳. ربیعہ

۱. نگا: تاریخ أرض القرآن (۷۸/۲ تا ۸۶).

۲. نگا: تاریخ طبری (۱۹۱/۲-۱۹۴)؛ الأعلام (۶/۵)

۳. رحمه للعالمین (۷/۲، ۸، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷)

## ۴. مضر

ربیعہ و مضر، شاخہ‌های مختلفی پیدا کردند؛ از ربیعہ اسد، عنزه، عبدالقیس، فرزندان وائل (یعنی بکر و ثعلب) و بنی حنیفه و غیره به وجود آمدند.

قبایل مضر نیز به دو شعبه بزرگ تقسیم شدند که عبارتند از:

قیس بن عیلان بن مضر و شاخه‌های مختلف الیاس بن مضر. قبایلی که از قیس بن عیلان منشعب شدند، عبارتند از:

بنوسلیم، بنوهوازن، بنوغطفان و از غطفان: عبس، ذبیان و اشجع و غنی بن اعصر و از الیاس بن مضر: تمیم بن مره، هذیل بن مدرکه، بنواسد بن خزیمه و شاخه‌های کنانه بن خزیمه. از کنانه: قریش و این‌ها، فرزندان فھر بن مالک بن نصر بن کنانه‌اند.

قریش نیز به قبایل مختلفی تقسیم شده است که مشهورترین آن‌ها عبارتند از:

جمح، سهم، عدی، مخزوم، تیم و زهره و نسل قصی بن کلاب که عبارتند از: عبدالدار بن قصی، اسد بن عبدالعزی بن قصی و عبدمناف بن قصی؛ از عبدمناف، چهار تیره منشعب شده‌اند:

عبدشمس و نوفل و مطلب و هاشم؛ خانواده هاشم، خانواده‌ای است که خداوند، پیامبر ما محمد مصطفی ﷺ را از آن برگزید.

نسب آن حضرت ﷺ از این قرار است:

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ فرموده است: «خداوند از فرزندان ابراهیم، اسماعیل را برگزید و از فرزندان اسماعیل، کنانه را برگزید و از فرزندان کنانه، قریش و از قریش، بنی هاشم را و از بنی هاشم مرا برگزید».<sup>۲</sup>

عباس بن عبدالمطلب می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند، مخلوقاتش را آفرید و مرا شریف‌ترین و برگزیده‌ترین آفریده‌هایش قرار داد و مرا برگزیده‌ترین شخص در میان عرب‌ها و عجم‌ها نمود؛ پس از آن قبایل را برگزید و مرا از بهترین قبایل گردانید و پس از آن خانواده‌ها را برگزید و مرا از بهترین خانواده‌ها قرارداد؛ از این رو از دیدگاه شخصیتی و خانوادگی، از همه بهتر و برگزیده ترم».<sup>۳</sup>

۱. محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه، نوشته خضری (۱/۱۴ و ۱۵)

۲. روایت مسلم از وائله بن اسقع، باب فضل نسب النبی ﷺ (۲/۲۴۵)؛ ترمذی (۲/۲۰۱)

۳. روایت ترمذی (۲/۲۰۱).



فرزندان عدنان، زیاد شدند و در جستجوی مراتع و مکان‌های آباد، در اطراف و گوشه و کنار جزیره العرب پراکنده گشتند؛ عبدالقیس و شعبه‌هایی از بکر بن وائل و شاخه‌هایی از تمیم به بحرین رفتند و آنجا مقیم شدند. بنوحنیفه بن صعّب بن علی بن بکر به یمامه رفتند و آنجا در شهر یمامه فرود آمدند و سایر افراد طایفه بکر، در امتداد بخشی از سرزمین یمامه تا بحرین در کرانه دریا و اطراف علفزارهای عراق سکنی گزیدند. بنو ثعلب در جزیره فرات ساکن شدند و تعدادی از آن‌ها به دیار بکر رفتند. بنو تمیم هم در صحرای بصره سکونت نمودند؛ بنوسلیم نیز در نزدیکی مدینه به زندگیشان ادامه دادند که حدود محل زندگیشان، شامل وادی قری تا خیبر و قسمت شرقی مدینه تا حد جبلین و جایی منتهی به حره، بود.

بنی ثقیف در طائف سکونت کردند. هوازن هم در شرق مکه در نواحی اوطاس که محلی بر سر راه مکه و بصره است، به زندگیشان ادامه دادند.

بنو اسد، در شرق تیما و غرب کوفه ساکن شدند؛ بین آن‌ها و بین تیماء، سرزمین بحر از طيء بوده و نیز میان آن‌ها و کوفه پنج شبانه روز راه بود.

ذبیان نیز در نزدیکی تیماء تا حوران سکونت گزیدند. در تهامه، فقط شعبه‌های کنانه باقی ماندند و در مکه و اطرافش شاخه‌های قریش ساکن شدند؛ اما متفرق و پراکنده بودند و کسی نبود که آن‌ها را جمع کند تا اینکه قصی بن کلاب بزرگ شد و آن‌ها را جمع نمود و برای آن‌ها حرمت و شرف و عزت و اقتدار را به ارمغان آورد.<sup>۱</sup>



## نحوه حکومت و رهبری عرب‌ها

خوبست در ادامه بحث، تصویر کوچکی از حکومت‌های قبیلگی و نیز ادیان اعراب ترسیم کنیم تا بر ایمان وضعیت حاکم بر آن‌ها به هنگام ظهور اسلام روشن شود. حکام جزیره العرب، هنگام طلوع خورشید اسلام، دو دسته بودند: یک دسته، پادشاهانی بودند که تاجگذاری می‌شدند، اما در حقیقت دارای استقلال نبودند. اما دسته دیگر، ریسان و سرداران قبایل و طوایف بودند که قدرت حکمرانی و امتیازاتی همچون پادشاه داشتند. این دسته از احکام، کاملاً مستقل بودند و در پاره‌ای از موارد نیز تابع پادشاهان عمل می‌کردند. اما پادشاهان تاجگذاری شده: پادشاهان یمن، پادشاهان آل غسان و حیره بودند و سایر حکام عرب، تاج و تخت نداشتند.

### پادشاهان یمن

از قدیمی‌ترین اقوام معروف یمنی از عرب‌های عاریه، قوم سبأ بوده است. کاوش‌های باستان‌شناسی شهرآور، نشان داده است که این‌ها، ۲۵ قرن قبل از میلاد مسیح می‌زیسته‌اند، اما دوران شکوفایی تمدن و فرهنگ و گسترش قدرت و سیطره آن‌ها، به ۱۱ قرن قبل از میلاد برمی‌گردد. دوران حکومتشان را می‌توان بدینگونه طبقه بندی کرد:

۱- پیش از سال ۶۵۰ قبل از میلاد: پادشاهان این دوران، به (مکرب سبأ) ملقب بودند و پایتخت حکومتشان، شهری به نام صرواح بوده که در غرب شهر (مأرب) و به فاصله یک روز قرار داشته و به اسم خریبه معروف بوده است. در همان زمان ساختن سد معروف مأرب که دارای عظمت خاصی در تاریخ یمن می‌باشد، شروع شده است. می‌گویند: قوم سبأ در آن زمان چنان قدرتمند شده بودند که در داخل و خارج مناطق عربی مستعمراتی داشتند.

۲- از سال ۶۵۰ قبل از میلاد تا سال ۱۱۵ قبل از میلاد: در این زمان لقب مکرب را ترک گفته، فقط به اسم سبأ شناخته می‌شدند. پادشاهان این دوران، به جای صرواح، مأرب را به عنوان پایتخت تعیین نمودند. این شهر از صنعا پایتخت

فعلی یمن، شصت مایل فاصله داشت.

۳- از سال ۱۱۵ ق.م تا سال ۳۰۰ میلادی: در این زمان قبیله حمیر بر مملکت سبأ چیره شد. آن‌ها، به جای مأرب، شهر ریدان را به عنوان پایتختشان تعیین نمودند. نام دیگر این شهر، ظفار بود که به کوهی دایره شکل در نزدیکی شهر یرویم منتهی می‌شد. در همین زمان، پادشاهان یمن، رو به انحطاط و سقوط نهادند و تجارتشان تا حد زیادی بی رونق شد؛ علتش، این بود که ابتدا نبطی‌ها، بر شمال حجاز مسلط شدند و سپس رومی‌ها پس از اشغال مصر و سوریه و قسمت‌های شمالی حجاز، راه‌های تجارتي دریا را تصرف نمودند. این دو، از عوامل انقراض پادشاهی یمن بود و علت سومی نیز وجود داشت که همان اختلاف و کشمکش قبایل، بر سر قدرت بود و به انقراض پادشاهی یمن منجر شد.

به همین علت، آل قحطان، متفرق شدند و ناگزیر به شهرهای دوردست کوچ کردند.

۴- از سال ۳۰۰ میلادی تا ورود اسلام به یمن: در طول این مدت، یمن، گرفتار پریشانی‌ها و حوادث و آشوب‌ها و جنگ‌های محلی بود. همین امر، آن‌ها را ناگزیر کرد تا به بیگانگان متوسل شوند و بدین سان استقلالشان را از دست بدهند. در همین زمان بود که رومیان، به عدن حمله بردند و احباش نیز یمن را برای اولین بار در سال ۳۴۰ میلادی اشغال نمودند. احباش، از اختلافات دو قبیله همدان و حمیر سود بردند و سیطره آن‌ها بر سرزمین یمن تا سال ۳۷۸ میلادی به طول انجامید.

سپس یمن، استقلال خودش را به دست آورد. اما در این زمان در سد مأرب شکستگی‌ها و ترک‌هایی به وجود آمد و به سیل عرم (سیلاب تند و خروشان) منجر شد که قرآن، آن را ذکر نموده است. این جریان در سال ۴۵۰ تا ۴۵۱ میلادی اتفاق افتاد و بزرگترین حادثه در تاریخ یمن را آفرید و سبب تخریب آبادی‌ها و پراکندگی طوایف گردید.

در سال ۵۲۳ میلادی ذونواس یهودی، به مسیحیان نجران حمله‌ای وحشیانه کرد و تلاش نمود تا بدین وسیله آن‌ها را از مسیحیت باز دارد و چون نپذیرفتند، برای آن‌ها گودال‌هایی حفر نمود و آتش افروخت و آن‌ها را در آتش انداخت.

این، همان مطلبی است که قرآن به آن اشاره می‌کند. آنجا که در سوره بروج می‌فرماید:

﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ ﴿۶﴾ النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ ﴿۷﴾ إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ ﴿۸﴾ وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ ﴿۹﴾ وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَن يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ﴿۱۰﴾ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴿۱۱﴾﴾ [البروج: ۴-۹].

ترجمه: «نفرین بر صاحبان گودال (شکنجه) باد؛ گودال پر از آتش و دارای هیمه و افروزینه؛ وقتی آنان در کنار آن می‌نشستند و ایشان، چیزی را تماشا می‌کردند که بر سر مؤمنان می‌آوردند. شکنجه‌گران، هیچ جرمی بر مؤمنان نمی‌دیدند، جز آنکه به خداوند قادر و چیره و ستوده، ایمان داشتند؛ همان خدایی که پادشاهی آسمان‌ها و زمین از آن اوست و بر هر چیز گواه است.»

در اثر همین جریان بود که نصرانی‌های قدرتمند رومی، تحت فرماندهی فرماندهان رومی، به مناطق عرب نشین یورش بردند و به گسترش قلمرو خود پرداختند؛ آن‌ها، ابتدا احباش را برانگیختند و برای آنان کشتی‌های جنگی آماده نمودند و بدین ترتیب هفتاد هزار سرباز از حبشه به یمن رفتند و یمن را برای بار دوم اشغال نمودند. فرماندهی این سپاه بزرگ را اریاط برعهده داشت. این اتفاق، در ۵۲۵ م رخ داد. اریاط از طرف پادشاه حبشه، حاکم یمن شد تا اینکه ابرهه یکی از فرماندهان حبشی، او را کشت و با رضایت پادشاه حبشه، حاکم یمن گردید.

ابرهه همان کسی است که سپاهی را برای تخریب کعبه آماده نمود، در قرآن کریم به داستان سپاه ابرهه یا همان اصحاب فیل، اشاره شده است. پس از واقعه فیل بود که یمنی‌ها به کمک ایرانیان از سلطه احباش نجات یافتند و به مقابله با آنان پرداختند و آن‌ها را از یمن بیرون راندند و استقلالشان را در سال ۵۷۵ به رهبری معدیکرب بن سیف ذی یزن حمیری بدست آوردند و او را به عنوان پادشاهشان برگزیدند. معدیکرب، تعدادی از احباش را کنار خود نگاه داشت تا خدمتش را بکنند؛ این‌ها، همواره در رکابش بودند و سرانجام او را ترور کردند. با مرگ معدیکرب، پادشاهی خاندان ذی یزن پایان یافت و پادشاه ایران، نماینده‌ای ایرانی به یمن فرستاد و یمن را یکی از استان‌ها یا ایالت‌های ایران دانست. حاکم یمن، از طرف شاهان ایران تعیین می‌شد تا اینکه آخرین نماینده فارسیان یعنی باذان، روی کار آمد و در سال ۶۳۸ میلادی مسلمان شد. با

مسلمان شدن باذان، دوران نفوذ ایرانیان، در یمن به پایان رسید.<sup>۱</sup>

### پادشاهی در حیره

ایرانیان، بر عراق و سرزمین‌های مجاورش حکومت می‌کردند؛ از زمانی که کوروش کبیر (۵۵۷ - ۵۲۹ ق.م) قوای فارس را متحد ساخت و کسی هم قدرت مقابله با آن‌ها را نداشت تا وقتی که اسکندر مقدونی در سال ۳۲۶ ق.م پادشاهان را شکست داد، ایرانیان بر عراق و سرزمین‌های مجاور آن چیره بودند؛ اسکندر، قدرت ایرانیان را از بین برد و قلمرو حکومت آن‌ها را تجزیه نمود و بر آن‌ها پادشاهانی مسلط کرد که ملوک الطوایف نامیده می‌شدند.

ملوک الطوایف، بر شهرها حکومت می‌کردند تا اینکه در سال ۲۳۰ میلادی، قحطانی‌ها، مهاجرت کردند و قسمتی از سرزمین عراق را اشغال نمودند، سپس عدنانی‌ها به آنجا مهاجرت کردند و قسمتی از جزیره فرات را برای سکونتشان برگزیدند. برای بار دوم ایرانیان، در زمان اردشیر، مؤسس دولت ساسانی در سال ۲۲۶ میلادی قدرت را در منطقه بدست گرفتند.

اردشیر قدرت و نیروی فارسیان را یکپارچه ساخت و بر عرب‌های هم مرزش نیز مسلط گشت و همین امر، باعث شد تا قبیله قضاعه به شام مهاجرت نماید؛ اما اهل حیره و انبار به حکومت اردشیر تن دادند.

در زمان اردشیر، جذیمه و ضاح بر حیره حکومت می‌کردند و قلمرو فرمانرواییش تا صحراهای عراق و جزایر ربیع و مضر گسترش داشت.

از آنجا که اردشیر، نمی‌توانست همزمان، هم بر عرب‌های همجوارش حکم براند و هم از حملات پیاپی آنان به مرزش جلوگیری کند، لذا تصمیم گرفت پادشاهانی از خودشان بر آن‌ها بگمارد که دارای ریشه و نسبی باشند که عرب‌ها آن‌ها را بپذیرند. از سوی دیگر اردشیر بدین طریق می‌توانست از این عرب‌ها به عنوان کمک در برابر رومیان استفاده نماید و آنان را رویاروی عرب‌های شام قرار دهد که زیر سلطه رومیان بودند. بدین ترتیب همواره یک دسته از سپاهان ایرانی، نزد پادشاه حیره بودند تا با

۱. نگا: تفهیم القرآن (۱۹۵/۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸)؛ تاریخ أرض القرآن (۱۳۳/۱ تا پایان کتاب)؛ در مورد تاریخ دقیق سال‌ها، اختلاف زیادی در منابع تاریخی وجود دارد و برخی هم، این رخدادها را افسانه‌ها و داستان‌های بی اساس دانسته‌اند.

کمک یکدیگر، تهاجم صحرانشینان و نیروهای بیگانه را دفع کنند. جزیمه در سال ۲۶۸ میلادی فوت کرد. پس از مرگ جزیمه، حکومت حیره را عمرو بن عدی بن نصر لخمی نخستین حاکم لخمی‌ها در زمان شاپور پسر اردشیر برعهده گرفت. از آن پس حکام حیره، همواره از لخمی‌ها بودند تا اینکه ایرانیان، قباد بن فیروز را به حکومت حیره گماشتند. در همین زمان، مزدک ظهور کرد؛ او مردم را به لابیالی‌گری و بی بند و باری دعوت می‌نمود. قباد و بسیاری از رعیتش از مزدک پیروی نمودند. سپس قباد، کسی را نزد پادشاه حیره - منذر بن ماء السماء - فرستاد و از او خواست که آیین مزدک را بپذیرد؛ اما منذر نپذیرفت و قباد هم او را برکنار نمود و به جایش حارث بن عمرو بن حجر کندی را به عنوان حاکم حیره تعیین نمود. حارث بن عمرو، پس از آن به حکومت حیره رسید که آیین مزدک را پذیرفت.

پس از قباد، انوشیروان جانشین او شد که به شدت از این مذهب متنفر بود؛ بنابراین مزدک و بسیاری از پیروانش را کشت و منذر را دوباره به عنوان حاکم حیره تعیین نمود و حارث بن عمرو را به دربارش دعوت نمود؛ اما حارث فرار نمود و به دار کلب رفت و تا زمان مرگش، در آنجا بود.

حکومت حیره همچنان در نسل منذر بن ماء السماء ادامه یافت و به نعمان بن منذر رسید؛ شاه ایران به دنبال دسیسه زید بن عدی عبادی، بر نعمان خشم گرفت و کسی را در پی او فرستاد. نعمان، مخفیانه به خانه‌هانی بن مسعود سردار شیبان رفت و اهل و مالش را به او سپرد و سپس به دربار شاه ایران رفت. پادشاه، او را زندانی نمود و به جایش، ایاس بن قبیصه طائی را حاکم حیره نمود. نعمان در زندان جان باخت.

شاه به ایاس دستور داد که کسی را نزد هانی پسر مسعود بفرستد و از او بخواهد تا اهل و اموال نعمان را تحویل دهد؛ اما هانی از روی غیرت و جوانمردی، دستور شاه را رد کرد؛ از این رو پادشاه، با هانی سردار شیبان اعلان جنگ نمود.

چیزی نگذشت که لشکریان کسری و سپاهیانش به فرماندهی ایاس سر رسیدند؛ هانی با لشکرش به مقابله رفت و پس از جنگی خونین، ایرانیان، در ذی قار شکست خوردند و شکست سختی را متحمل شدند.

این، اولین باری بود که اعراب بر ایرانیان پیروز می‌شدند. این جریان اندکی پس از تولد پیامبر ﷺ اتفاق افتاد؛ زیرا پیامبر ﷺ هشت ماه پس از حکومت ایاس بن قبیصه بر حیره، متولد شد.

پادشاه ایران پس از ایاس، حاکمی ایرانی را بر حکومت حیره گماشت. در سال ۶۳۲ میلادی، حکومت حیره، به آل لخم بازگشت و فردی بنام منذر و ملقب به معرور، حاکم حیره شد. هشت ماه بیشتر از استانداری او نمی‌گذشت که خالد بن ولید با سپاهیان مسلمان به حیرت حمله ور شد و آنجا را فتح نمود.<sup>۱</sup>

### پادشاهان شام

در اوج مهاجرت قبایل عرب، یکی از تیره‌های قبیله قضاعه، به آبادی‌های مرزی شام هجرت نمودند و همان جا ساکن شدند. آنان، از تیره بنی سلیم بن حلوان بودند؛ بنی ضجعم بن سلیح معروف به ضجاعمه، از همین طایفه بودند؛ رومی‌ها، آن‌ها را تجهیز کردند تا هم از آنان در برابر حملات صحرائشینان استفاده کنند و هم در برابر ایرانیان آمادگی داشته باشند. لذا رومی‌ها، یکی از آنان را به حکومت گماشتند. مشهورترین شخصی که به حکومت شام گماشته شد، زیاد بن هیوله بود. دوران حکومت این سلسله از حاکمان شام، از اوایل قرن دوم میلادی تا پایان آن، طول کشید و با سرکار آمدن آل غسان، پایان یافت.

آل غسان، بر ضجاعمه پیروز شدند و حکومت شام را از دستشان گرفتند. رومی‌ها، آل غسان را بر حکومت شام گماشتند.

مرکز حکومت آل غسان، دومه الجندل بود و غسانی‌ها، به عنوان کارگزاران روم، بر شام حکومت می‌کردند تا اینکه در سال ۱۳ هجری، غزوه یرموک رخ داد و آخرین پادشاه غسانه یعنی جبلة بن ایهیم در زمان خلافت امیرالمومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه مسلمان شد.<sup>۲</sup>

### حکومت حجاز

اسماعیل رضی الله عنه در طول حیاتش، رهبری مکه و تولیت کعبه را برعهده داشت.<sup>۳</sup> اسماعیل رضی الله عنه در سن ۱۳۷ سالگی، دار فانی را وداع گفت.<sup>۴</sup>

۱. محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه از خضری، (۲۹/۱-۳۲).

۲. مرجع سابق (۳۴/۱)؛ أرض القرآن (۸۰/۲ - ۸۲).

۳. قلب جزيرة العرب، ص ۲۳۰ تا ۲۳۷.

۴. سفر تکوین، ۱۷: ۲۵.



پس از اسماعیل رضی الله عنه، به ترتیب دو فرزندش نابت و قیدار جانشین آن حضرت صلی الله علیه و آله شدند؛ برخی هم گفته‌اند: ابتدا قیدار و سپس نابت به حکومت مکه رسید.

بعد از نابت و قیدار، پدر بزرگ مادریشان یعنی مضاض بن عمرو جرهمی رهبری مکه و تولیت کعبه را بر عهده گرفت. بدین ترتیب رهبری مکه بدست قبیله جرهم افتاد. با این حال نوادگان اسماعیل با آنکه در صحنه سیاسی و دینی مکه نقشی نداشتند، ولی از جایگاه خاصی برخوردار بودند؛ زیرا پدرشان، بنیانگذار کعبه بود.<sup>۱</sup> روزها یکی پس از دیگری می‌گذشت؛ اما نوادگان اسماعیل همچنان در انزوای سیاسی بسر می‌بردند و کسی از آن‌ها یاد نمی‌کرد تا اینکه جرهمی‌ها اندکی پیش از غلبه بختنصر رو به ضعف نهادند. ستاره سیاسی عدنان، از همان زمان در آسمان مکه درخشید؛ چون فرمانده اعراب در جنگ با بختنصر در (ذات عرق)، از جرهمی‌ها نبود.<sup>۲</sup> بنی عدنان، در زمان جنگ دوم بختنصر (در سال ۵۷۸ قبل از میلاد) به سوی یمن پراکنده شدند تا اینکه یرمیه پیامبر، معد را همراه خود به شام برد. چون فتنه بختنصر، پایان یافت، معد به مکه بازگشت و از قبیله جرهم نیز کسی غیر از جرشم بن جلهمه را نیافت. وی با دختر جرشم به نام (معانه) ازدواج نمود و از معانه، صاحب فرزندی به نام نزار شد.<sup>۳</sup>

از آن پس وضعیت جرهمی‌ها رو به وخامت نهاد و سختی بر آن‌ها چیره شد. بدین سان به کاروان‌هایی که به مکه می‌آمدند، دستبرد زدند و اموال کعبه را چپاول نمودند.<sup>۴</sup>

همین امر، خشم عدنانی‌ها را برانگیخت. زمانی که خزاعه، در مرالظهران سکنی گزیدند و نفرت عدنانی‌ها نسبت به جرهمی‌ها را مشاهده کردند، فرصت را غنیمت دانستند و با کمک شاخه‌ای از عدنانی‌ها به نام بنی بکر بن عبدمناف بن کنانه، با جرهمی‌ها جنگیدند و آنان را از مکه بیرون راندند و بدین ترتیب در اواسط قرن دوم میلادی، حکومت مکه را به دست گرفتند. جرهمی‌ها هنگام گریز از مکه چاه زمزم را بستند و جایش را ناپدید نمودند و در آن اشیاء گران قیمتی دفن کردند. البته جای چاه

۱. قلب جزيرة العرب. ص ۲۳۰-۲۳۷؛ ابن هشام (۱۱۱/۱)

۲. قلب جزيرة العرب، ۲۳۰

۳. رحمه للعالمین (۴۸/۲)

۴. قلب جزيرة العرب، ص ۲۳۱.

زمزم را به خاطر سپردند.

ابن اسحاق می‌گوید: عمرو بن حارث بن مضاض جرهمی دو آهوی زرین کعبه و حجرالاسود را در چاه زمزم دفن نمود؛ این مضاض، غیر از مضاض بن جرهم بزرگ است که در داستان اسماعیل از او یاد شد.

مسعودی می‌گوید: پادشاهان فارس، هدایایی به کعبه می‌فرستادند؛ ساسان پسر بابک، دو آهوی طلایی را به همراه جواهر و شمشیری گران قیمت و طلای فراوان به خانه کعبه اهدا کرد؛ اما عمرو آن‌ها را در چاه زمزم انداخت.<sup>۱</sup>

عمرو بن حارث بن مضاض، با سایر جرهمی‌ها، رهسپار یمن شد؛ آنان از اینکه باید مکه را رها می‌کردند و از امارت و پادشاهی مکه دست می‌کشیدند، سخت اندوهگین بودند. عمرو، در این رابطه، چنین سرود:

كأن لم يكن بين الحجون إلي الصفا      أنيس ولم يسمر بمكة سامر  
بلي نحن كنا أهلها فأبادنا      صروف الليالي والجدود العواثر

یعنی: «گویا دیگر از حجون گرفته تا صفا، دیگر دیرنشینی بر جای نمانده و هیچ پرنده‌ای در مکه، پر نمی‌زند. آری! ما ساکنان مکه بودیم، ولی گردش روزگار و بخت نافرجام، ما را بر باد داد و آن را از دست ما بیرون کشید».

اسماعیل، تقریباً ۲۰ قرن قبل از میلاد در مکه می‌زیسته است. بنابراین جرهم، حدود ۲۱ قرن در مکه زندگی کرده و چیزی نزدیک به ۲۰ قرن، فرمانروایی مکه را در دست داشته‌اند.

علی رغم اینکه خزاعه و بنی بکر، به کمک هم جرهمی‌ها را از مکه بیرون راندند، اما خزاعه با کمال استبداد، بنی بکر را از صحنه کنار زدند و سه امتیاز به قبایل مضر دادند:

۱. بردن مردم از عرفات به مزدلفه و اجازه حرکت به مردم در روز قربانی از منا. این سمت، پیشتر، از آن یکی از تیره‌های الیاس بن مضر بود که به آن‌ها صوفه می‌گفتند؛ معنای اجازه، این بود که مردم، رمی حجرات را شروع نمی‌کردند تا اینکه یکی از خاندان غوث که معروف به صوفه بودند، رمی جمرات را شروع کنند. پس از رمی جمرات نیز مردم، اجازه رفتن نداشتند تا اینکه صوفه در

۱. مروج الذهب، مسعودی (۲۵۵/۱)

کنار عقبه می‌ایستاد و تا خاندانش نمی‌رفتند، به کسی اجازه رفتن نمی‌داد. پس از اینکه صوفه می‌رفت، راه مردم را باز می‌گذاشتند تا بروند. اجازه حرکت مردم از عرفات با غوث بود و پس از او همچنان با پسرانش تا اینکه منقرض شدند و بنوسعده بن زید منات از بنی تمیم، به این سمت دست یافتند.

۲. حرکت دادن مردم از مزدلفه به منا در بامداد روز قربانی؛ این کار را بنی عدوان انجام می‌دادند.

۳. به تأخیر انداختن ماه‌های حرام که بر عهده بنی تمیم بن عدی از بنی کنانه بود.<sup>۱</sup>

خزاعه ۳۰۰ سال بر مکه حکم راندند.<sup>۲</sup> در دوران حکومت خزاعه، عدنانی‌ها، در نجد و اطراف عراق و بحرین پراکنده شدند و فقط در مکه تیره‌هایی از قریش و خانوارهایی پراکنده از بنی کنانه باقی ماندند. اما از امور مکه و خانه بهره‌ای نداشتند تا اینکه قصی بن کلاب روی کار آمد.<sup>۳</sup>

درباره قصی می‌گویند: پدرش فوت کرد و وی، تحت حضانت و سرپرستی مادرش قرار گرفت. با مادرش، مردی از بنی عذره بنام ربیع بن حرام ازدواج نمود و او را با خود به اطراف شام برد. قصی چون جوان شد، به مکه برگشت.

در این هنگام والی و استاندار مکه حلیل بن حبشه از خزاعه بود. قصی از دختر حلیل یعنی حبی خواستگاری نمود؛ حلیل نیز به قصی علاقمند شد و دخترش را به ازدواج او درآورد.<sup>۴</sup>

قصی با حبی ازدواج نمود و چون حلیل فوت کرد، جنگی میان خزاعه و قریش درگرفت و سرانجام، به پیروزی قصی منجر گردید و بدین ترتیب قصی، فرمانروایی مکه و تولیت خانه خدا را به دست گرفت.

درباره علت این جنگ، سه روایت نقل شده است:

۱. وقتی فرزندان قصی زیاد شدند و ثروت فراوانی هم به دست آورد و موقعیت اجتماعی بالایی یافت و حلیل نیز از دنیا رفت، خود را به زمامداری مکه و

۱. سیره ابن هشام، ج ۱ ص ۴۴، ۱۱۹، ۱۲۲

۲. معجم البلدان، یاقوت حموی، ماده مکه، فتح الباری (۶/۶۳۳)

۳. محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه (۱/۳۵) ابن هشام (۱/۱۱۷)

۴. سیره ابن هشام (۱/۱۱۷ و ۱۱۸)

تولیت کعبه، از خزاعه و بنی بکر، سزاوارتر دید. از آنجا که قریش از نوادگان اسماعیل بودند و در این خاندان، اصل و جایگاه بیشتری داشتند، لذا قصی با تعدادی از قریش و بنی کنانه در مورد اخراج خزاعه و بنی بکر صحبت نمود. آنان نیز نظرش را پذیرفتند.<sup>۱</sup>

۲. خزاعه، گمان می‌کردند که حلیل، به قصی وصیت کرده که تولیت کعبه و زمامداری مکه را بر عهده بگیرد. اما با این حال به این وصیت تن ندادند و در نتیجه جنگ درگرفت.

۳. روایت سوم چنین است که حلیل، سرپرستی خانه را به دخترش حبی همسر قصی داد و ابوغبشان خزاعی را نیز وکیلش نمود.

ابو غبشان به عنوان نماینده حبی سرپرستی خانه را بر عهده گرفت و چون حلیل مرد، قصی سرپرستی خانه را از ابوغبشان به مشک شرابی خرید. اما بنی خزاعه، این داد و ستد را نپذیرفتند و آهنگ آن کردند که مانع سرپرستی قصی شوند و خودشان، عهده دار این کار گردند؛ اما قصی گروهی از مردان قریش و بنی کنانه را جمع نمود و از آن‌ها برای بیرون راندن خزاعه از مکه کمک خواست و آنان، درخواستش را پذیرفتند.<sup>۲</sup>

به هر حال وقتی حلیل، از دنیا رفت، صوفه همانند گذشته، به اجرای مراسم پرداختند، و قصی همراه قریش و کنانه در نزدیکی عقبه، نزد صوفه رفت و گفت: ما به این کار و موقعیت، از شما سزاوارتریم.

بنابراین جنگ درگرفت و قصی بر آن‌ها پیروز شد. در این هنگام خزاعه و بنی بکر از قصی کناره گرفتند و آماده جنگ با قصی شدند و بدین ترتیب جنگ سختی درگرفت؛ طوری که هر یک بر دشمنش چنان حمله می‌برد که گویا حیوان درنده‌ای به طعمه‌اش حمله می‌کند. پس از این، طرف‌های درگیر موافقت کردند که صلح کنند و یعمر بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث - یکی از افراد قبیله بنی بکر - را به عنوان داور برگزیدند.

او، چنین قضاوت کرد که قصی، به زمامداری مکه و تولیت کعبه، سزاوارتر است و

۱. مرجع سابق

۲. رحمه للعالمین (۵۵/۲)

خون‌هایی که از بنی خزاعه و بنی بکر ریخته، هدر رفته و قصی در قبال آن هیچ مسؤولیتی ندارد؛ ولی خزاعه و بنی بکر باید خونبهای مقتولین قریش و کنانه و قضاعه را بپردازند و سد راه زمامداری قصی نشوند.

از آن زمان یعمر را شدّاخ (پایمال کننده خون) نامیدند.<sup>۱</sup>

قصی در اواسط قرن پنجم میلادی (سال ۴۴۰ میلادی) به فرمانروایی مکه و سرپرستی امور کعبه برگزیده شد.<sup>۲</sup>

بدین ترتیب فروانرایی مکه و تولیت کعبه، برای قصی و سپس برای قریش تشبیت گردید و بدین سان قریش پیشوای دینی مکانی شد که عرب‌ها، از نواحی مختلف به زیارت آن می‌آمدند.

یکی از کارهایی که قصی انجام داد، این بود که تمام افراد قوم خود را در مکه گرد آورد و به هر خانواده‌ای از قریش جایی برای سکونت داد و آنان را به سِمَت‌ها و کارهای مکه و امور زائران گماشت؛ چنانکه سمت (نسأه) یعنی تاخیر و تقدیم ماه‌های حرام را برقرار نمود و آل صفوان و عدوان و مره بن عوف را بر همان منصب‌ها و کارهایی گماشت که بر آن بودند؛ زیرا قصی، این امور را، امور دینی تغییرناپذیری می‌دانست.<sup>۳</sup>

یکی از اقدامات مهم قصی، این بود که دارالندوه (انجمن یا مجلس شورا) را در قسمت شمالی مسجد الحرام تأسیس نمود و درب آن را داخل مسجد الحرام قرار داد؛ دارالندوه، محل تجمع قریش و حل و فصل مسایل مهم آن‌ها بود. قریشیان، به دارالندوه بسیار مدیون بودند؛ زیرا سالیان متمادی، یکپارچگی آنان را حفظ کرد و زمینه‌ای شد تا مشکلات و اختلافات خود را به خوبی حل و فصل نمایند.

وظایف و مناصبی که قصی داشت، عبارتند از:

۱- ریاست و سرپرستی دارالندوه که در آن در مورد مسایل مهمشان مشورت و تصمیم‌گیری می‌کردند. همچنین دارالندوه، مرکز تصمیم‌گیری قریشیان درباره ازدواج دخترانشان بود.

۲- بستن پرچم جنگی: پرچم جنگ بوسیله قصی بسته می‌شد.

۱. سیره ابن هشام (۱/۱۲۳-۱۲۴)

۲. قلب جزيرة العرب، ص ۲۳۲.

۳. سیره ابن هشام (۱/۲۴۱-۲۴۵)

۳- پرده داری: کسی غیر از قصی، حق باز کردن درب کعبه را نداشت و خدمت و نظافت و حفاظت خانه نیز بر عهده شخص قصی بود.

۴- سقایت حجاج: بدین شکل که هر سال پیش از ورود حجاج به مکه، تعدادی حوض را پر از آب می‌کردند و مقداری خرما و کشمش در آن می‌ریختند تا شیرین شود و حجاج، هنگام ورود به مکه از آن بخورند.<sup>۱</sup>

۵- پذیرایی از حجاج: برای این منظور برای حاجیان غذا فراهم می‌کردند؛ قصی، سالانه چیزی از اموال قریش برای این کار در موسم حج جمع آوری می‌نمود و برای حاجیان و فقیران بی توشه یا آنان که توان خرید غذا نداشتند، غذا تدارک می‌دید.<sup>۲</sup>

سرپرست تمام این کارها، قصی بود؛ فرزندش عبدمناف در حیات پدر، به سیادت و ریاست دست یافت؛ در صورتی که عبدالدار، فرزند ارشد قصی بود. قصی به فرزندش عبدمناف می‌گفت:

«من، تو را به ریاست و زمامداری این قوم می‌رسانم؛ هر چند بر تو شرافت و مزیت داشته باشند». قصی، به عبدمناف سفارش نمود که مصالح قریش را مد نظر داشته باشد و بدین سان سرپرستی دارالندوه و پرده داری خانه و بستن پرچم‌های جنگی و سقایت حجاج و پذیرایی از آنان را به او سپرد. قصی، موقعیتی داشت که هیچکس، با او مخالفت نمی‌کرد؛ لذا هر چه می‌کرد، مورد قبول واقع می‌شد. همه در زمان حیات قصی و حتی پس از مرگ او، به کارها و دستوراتش، به مثابه یک حکم دینی می‌نگریستند.

پس از وفات قصی، فرزندانش، بدون نزاع و اختلاف، فرمانش را انجام می‌دادند؛ اما پس از عبدمناف، فرزندانش با پسر عموهایشان یعنی پسران عبدالدار، اختلاف نمودند و قریش دو دسته شدند و نزدیک بود که نزاعشان، به جنگ و درگیری بینجامد؛ اما دو طرف، سازش کردند و مناصب را تقسیم نمودند؛ بدین ترتیب سقایت حجاج و پذیرایی از آنان را بنی عبدمناف برعهده گرفتند و دارالندوه و بستن پرچم و پرده داری خانه، به بنی عبدالدار سپرده شد.

۱. محاضرات تاریخ الأمم الإسلامية از خضری (۳۶/۱)

۲. ابن هشام (۱۳۰/۱)

بنی عبدمناف در منصبی که به آن‌ها رسیده بود، قرعه کشیدند. قرعه به نام هاشم بن عبدمناف افتاد؛ لذا هاشم سقایت و پذیرایی حاجیان را بر عهده گرفت. پس از هاشم، برادرش مطلب به این منصب رسید و پس از او، عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف (پدر بزرگ پیامبر ﷺ) و سپس فرزندانش یکی پس از دیگری عهده دار این منصب شدند تا اینکه اسلام، ظهور کرد و این منصب، به عباس بن عبدالمطلب رسید.<sup>۱</sup> قریشیان، جز آنچه گذشت، مناصب دیگری هم داشتند که میان خویش تقسیم نموده و دولتی کوچک درست کرده بودند؛ به تعبیر بهتر حکومتی شبه دموکراتیک ایجاد کرده بودند که از تشکیلات و نهادهایی برخوردار بود که به تشکیلات پارلمانی و نهادهای اداری امروز، شباهت زیادی داشت.

مناصب قریش غیر از مناصب مذکور، از قرار زیر بود:

- ۱- ایسار: یعنی تولیت تیره‌های فالگیری که در برابر بت‌ها نصب می‌شد؛ این مقام، از آن بنی جمح بود.
- ۲- تحجیر اموال: یعنی برنامه تنظیم و حفظ نذرها و قربانی‌هایی که به بت‌ها هدیه می‌شدند و حل و فصل اختلافات؛ بنی سهم، بر این منصب بودند.
- ۳- مشورت و شورا که وظیفه بنی اسد بود.
- ۴- اشناق: یعنی تنظیم دیه‌ها و تعیین جریمه‌ها که کار بنی تیم بود.
- ۵- عقاب: یعنی پرچمداری قریش که این، کار بنی امیه بود.
- ۶- قبه: سازماندهی نظامی که شامل پرورش و نگهداری اسب‌ها می‌شد؛ بنی مخزوم، این کار را بر عهده داشتند.
- ۷- سفارت: که کار بنی عدی بود.<sup>۲</sup>

### سایر حکومت‌های عربی

بیشتر درباره هجرت طوایف قحطانی و عدنانی سخن گفتیم و دیدیم که سرزمین عربی در بین این‌ها تقسیم شده بود. قبایلی که در نزدیکی حیره، سکونت داشتند، تابع پادشاه حیره بودند و آنان که در سرزمین شام، زندگی می‌کردند، تابع غسانی‌ها بودند؛ اما این تابعیت، اسمی بود و در واقع مستقل عمل می‌کردند.

۱. ابن هشام (۱۲۹/۱ تا ۱۳۷ و ۱۴۲، ۱۷۸، ۱۷۹)

۲. تاریخ ارض القرآن (۱۰۴/۲ - ۱۰۶).

قبایل و بادیه نشینان داخلی جزیره العرب، کاملاً آزاد بودند. قبایل داخلی جزیره العرب نیز رؤسایی داشتند که آن‌ها را رهبری می‌کردند و هر قبیله، حکومت کوچکی به حساب می‌آمد که اساس و کیان سیاسی آن‌ها، بسته به وحدت قومی بود و منافع قبیله‌گی و جمعیت و عصیت قومی، پایه و اساس سیاسی هر حکومت قبیله‌ای بشمار می‌رفت. بزرگان و سرداران هر قوم، در میان قومشان، جایگاهی همانند پادشاهان داشتند و تمام قبیله، در صلح و جنگ، تابع رئیس خود بودند و از فرمان سردار، سرپیچی نمی‌کردند؛ رئیس یا سردار قبیله، همانند یک دیکتاتور مستبد و خودرأی و قدرتمند، عمل می‌کرد؛ تا جایی که وقتی رئیس قبیله‌ای، خشم می‌گرفت، هزاران شمشیر غضبناک از نیام کشیده می‌شد و کسی، علت خشم را هم نمی‌پرسید!

رقابت بر سر سرداری و ریاست بین پسرعموها، آنان را به خوشرفتاری با مردم و بخشش مال و مهمان نوازی و سخاوت و بردباری و اظهار شجاعت و جوانمردی و دفاع از دیگران وادار می‌نمود تا بدین وسیله، نگاه مردم را به خود جلب کنند و در چشم مردم عزیز شوند. خصوصاً در نظر شاعران که در آن زمان، زبان طوایف بودند تا بدین سان از رقبای خود سبقت بگیرند.

رؤسا و بزرگان طوایف از حقوق و مزایای ویژه‌ای برخوردار بودند؛ از آن جمله می‌توان به مزایایی از قبل: «مربع»، «صفی»، «نشیطه» و «فضول» اشاره کرد. شاعر می‌گوید:

لک المربع فینا والصفایا وحکمک والنشیطة والفضول

یعنی: «تو در میان ما، از حق «مربع»، «صفی»، «نشیطه» و «فضول» برخوردار می‌گویی و هر حکمی که بخواهی، می‌توانی صادر کنی».

مربع: عبارت بود از یک چهارم تمام غنایم.

صفی: آنچه رئیس قبیله، پیش از تقسیم غنایم، برای خودش بر می‌گزید.

نشیطه: عبارت از غنایمی بود که در بین راه و پیش از آنکه به دست جنگجویان برسد، به رئیس قبیله، اختصاص می‌یافت.

فضول: به غنایمی از قبیل شتر، اسب و... گفته می‌شد که در بین رزمندگان، قابل تقسیم نبود.



### اوضاع سیاسی عرب‌ها

بیشتر درباره حکام عرب سخن گفتیم. اینک به بررسی اوضاع سیاسی عرب‌ها می‌پردازیم. اوضاع سیاسی سه منطقه‌ای که هم مرز بیگانگان بودند، بسیار نابسامان بود و در انحطاط شدیدی بسر می‌برد. این مناطق، به دو گروه حاکم و محکوم تقسیم می‌شدند. طبقه حاکم و بویژه حکام بیگانه، از تمام مزایا برخوردار بودند، اما از سوی دیگر همه سختی‌ها، از آن مردم بینوا و برده صفت بود؛ به عبارت روشنتر، مردم عادی، به منزله مزرعه بودند که تمام محصولاتشان به نفع حکام برداشت می‌شد و حاکمان و سرداران و فرماندهان، مال مردم را در راه شهوت و عیش و عشرت و تجاوزگری مصرف می‌کردند؛ ولی مردم بخاطر آن‌ها پایمال می‌شدند و تازیانه ظلم و ستم از هر طرف بر سر آن‌ها فرود می‌آمد تا جایی که توان شکایت و نالیدن نداشتند؛ بلکه با پستی و ذلت، انواع و اقسام شکنجه‌ها را تحمل می‌کردند و دهان، به اعتراض نمی‌گشودند و به همین حالت، عادت کرده بودند و چاره‌ای هم نداشتند. زیرا حکومت، مستبد بود و حقوق ضایع می‌شد و قبایل مجاور هم، در برخوردهایشان منافقانه رفتار می‌کردند، چنانچه به خاطر اغراض و منافعشان، گاهی با عراقی‌ها بودند و گاهی با شامی‌ها. طوایف داخل جزیره العرب نیز گرفتار کشمکش‌های قبیله‌ای و نژادی و دینی بودند، چنانچه یکی از آن‌ها می‌گوید:

وما أنا إلا من عزیة إن غوت غویت وإن ترشد غزیة أرشد  
یعنی: «من از طایفه غزیه هستم، اگر گمراه شود، با این طائفه هستم و اگر راه درست را در پیش بگیرد، باز هم از قبیله‌ام پیروی می‌کنم».

اهل جزیره، پادشاهی نداشتند که پشتیبان استقلالشان باشد و از مرجعی هم برخوردار نبودند که در سختی‌ها، به او پناه ببرند؛ اما حکومت حجاز از نظر عرب‌ها به دیده بزرگی و احترام نگریسته می‌شد. چراکه آن را رهبر و سرپرست مرکز دینی و مذهبی‌شان می‌دانستند. حکومت حجاز، در واقع آمیخته‌ای از رهبری دینی و دنیوی بود که بر عرب‌ها به اسم رهبری دینی حکومت می‌کرد؛ این حکومت، بر حرم و اطراف آن به عنوان حکومتی که بر مصالح حجاج نظارت داشت و شریعت ابراهیم علیه السلام را اجراء می‌نمود، حکم می‌راند و از تشکیلاتی همانند تشکیلات پارلمانی امروز برخوردار بود. اما چنانچه قبلاً گفتیم این حکومت، حکومتی ضعیف بود که توان رویارویی با تمام مشکلات را نداشت. همان طور که در ماجرای یورش احباش، این ضعف، روشن و



## ادیان اعراب

بیشتر اعراب، دعوت اسماعیل علیه السلام را در آن زمان که مردم را به پیروی از دین پدرش ابراهیم علیه السلام فراخواند، پذیرفتند؛ به همین دلیل اکثرشان خداوند را عبادت می‌کردند و به توحید و دین ابراهیم علیه السلام اعتقاد داشتند تا اینکه زمانی طولانی، از این دعوت گذشت و قسمت‌هایی از این دین را از یاد بردند. البته توحید و بعضی از شعائر دین ابراهیم علیه السلام همچنان وجود داشت تا اینکه عمرو بن لحي رئیس خزاعه، سرکار آمد؛ او در نیکی به دیگران و بذل و بخشش به اوج شهرت رسید؛ تا جایی که بین مردم محبوبیت زیادی بدست آورد.

لذا او را از دانشمندان و اولیای بزرگ می‌پنداشتند. عمرو بن لحي، در اوج این شهرت، به شام مسافرت کرد و در آنجا مردم را مشاهده کرد که بت‌های خودساخته را می‌پرستیدند. این عمل، در نظرش درست و پسندیده، جلوه کرد. زیرا شام، محل پیامبران و کتاب‌های آسمانی بود؛ از این رو عمرو، از آنجا بت (هبل) را با خود به مکه آورد و آن را داخل کعبه گذاشت و مردم را به شرک خدا دعوت نمود و از آنجا که مردم، او را شخصیتی دانا می‌دانستند، دعوتش را اجابت کردند.

طولی نکشید که تمام حجازی‌ها از مردم مکه پیروی کردند؛ زیرا اهل مکه، متولیان خانه کعبه و اهل حرم بودند.<sup>۱</sup>

یکی دیگر از کهن‌ترین بت‌های حجاز، (منات) بود که در جایی بنام (مشلل) بر ساحل دریای سرخ نزدیک (قدید) قرار داشت؛ پس از آن (لات) را به طائف بردند و سپس (عزی) را در وادی (نخله) معبود قرار دادند. این سه بت، بزرگترین و مهمترین بت‌های عرب بودند. از آن پس، دامنه شرک گسترش یافت و بت‌های زیادی، در تمام نواحی حجاز، پدیدار گشت.

گویند: جنی، بر عمرو بن لحي نمایان شد و به او گفت: بت‌های قوم نوح یعنی (وَدّ، سواع، یغوث، یعوق و نسر) در جده مدفون هستند. لذا عمرو به جده رفت و آن بت‌ها

---

۱. مختصر سیره الرسول صلی الله علیه و آله، از شیخ محمد بن عبدالوهاب، ص ۱۲.

را بیرون نمود و به تهمامه برد و چون موسم حج فرا رسید، بت‌های پنج گانه را به طوایف مختلف داد<sup>۱</sup> و آنان نیز بت‌های نامبرده را به مناطق خود بردند.

دامنه بت پرستی، تا بدانجا گسترش یافت که هر قبیله و حتی هر خانواده، بت مخصوصی داشت. بدین ترتیب مسجد الحرام را آکنده از بت‌ها نمودند. چنانچه در روز فتح مکه، سیصد و شصت بت در کعبه و اطرافش وجود داشت؛ رسول خدا ﷺ یکایک این بت‌ها را به زمین انداخت و سپس دستور داد بت‌ها را از مسجد بیرون بیندازند و بسوزانند.<sup>۲</sup>

بدین سان شرک و بت پرستی، بزرگترین شاخص و جلوه دینی کسانی گردید که خود را پیرو دین ابراهیم علیه السلام می‌پنداشتند.

عرب‌ها، آداب و رسوم خاصی برای عبادت بت‌ها داشتند که بنیانگذار بیشتر آن‌ها، عمرو بن لحي بود.

عرب‌ها، بر این باور بودند که آنچه عمرو بن لحي، بر دین ابراهیم علیه السلام افزوده، بدعت حسنه است و چنین کاری، به معنای ایجاد تحریف و دگرگونی در دین ابراهیم علیه السلام نیست.

از جمله مراسم آن‌ها برای عبادت بت‌ها می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

۱- کنار بت‌ها می‌نشستند و به آن‌ها پناه می‌بردند و آن‌ها را صدا می‌زدند و از آن‌ها در هنگام سختی‌ها یاری و کمک می‌طلبیدند و از بت‌ها می‌خواستند که حاجتشان را بر آورده کنند و اعتقاد داشتند که این بت‌ها، نزد خدا سفارش می‌کنند و آنچه بخواهند، بر آورده می‌شود.

۲- برای بت‌ها حج می‌گزاردند و اطرافشان طواف می‌نمودند و در پیشگاه بت‌ها به خاک می‌افتادند و آن‌ها را سجده می‌کردند.

۳- به انواع و اقسام وسایل، به بت‌ها تقرب می‌جستند و به نام بت‌ها گوسفند و شتر ذبح می‌کردند. خداوند دو نوع از ذبح آن‌ها را یادآوری کرده، آنجا که می‌فرماید:

الف ﴿وَمَا ذُبِحَ عَلَى التُّصْبِ﴾.

۱. نگا: صحیح بخاری (۲۲۲/۱).

۲. مختصر سیره الرسول ﷺ از شیخ محمد بن عبدالوهاب، ص ۵۱، ۵۰، ۱۳، ۵۲، ۵۴.

نصب، سنگ‌هایی بود که در اطراف کعبه نصب کرده بودند و بر روی چنین سنگ‌هایی یا در کنار آن‌ها، حیوانات خود را برای تقرب به بت‌ها، ذبح می‌نمودند.

ب) ﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾.

یعنی: «از گوشت حیوانی نخورید که (هنگام ذبح) نام خدا بر آن برده نشده (و یا به نام دیگران یا به خاطر بت‌ها، سر بریده شده است)».

۴- یکی دیگر از انواع تقرب مشرکین به بت‌ها، این بود که قسمتی از خوراکشان را به اندازه استطاعت و توانشان به بت‌ها اختصاص می‌دادند.

بدین ترتیب قسمتی از کشت و زرع و چارپایان، به نیت بت‌ها رها می‌شدند و از آن‌ها استفاده نمی‌شد.

جالب اینجاست که قسمتی را نیز به نذر خداوند متعال رها می‌کردند. بنابراین مشرکین، بخشی از نذر و نذوراتشان را به خداوند و قسمتی دیگر را به بتان اختصاص می‌دادند. آنان از آنچه به خداوند اختصاص داده بودند، برای بتان می‌بردند، اما از آنچه به بت‌ها اختصاص یافته بود، هرگز سهمی برای خدا، روا نمی‌داشتند!

خداوند متعال، این اعتقاد و رویه آن‌ها را در سورهٔ انعام چنین بازگو می‌کند:

﴿وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِرِزْقِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿۱۳۱﴾﴾ [الأنعام: ۶].

یعنی: «مشرکان، سهمی از زراعت و چارپایانی را که خدا، آن‌ها را آفریده، برای خدا قرار می‌دهند و به گمان خود، می‌گویند: این، برای خدا و این، برای بت‌های ما است؛ اما آنچه به بت‌هایشان تعلق می‌گیرد، به خدا نمی‌رسد و آنچه متعلق به خدا می‌باشد، به معبودهایشان می‌رسد! چه بد، داوری می‌کنند (و چه بد خرافه‌ای است، آنچه می‌پندارند)».

۵- یکی دیگر از اعمالی که به واسطه آن به بت‌ها تقرب می‌جستند، این بود که چارپایان و کشت و زرعشان را نذر بت‌ها می‌کردند. خداوند متعال، در این باره می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا هَذِهِ أَنْعَامٌ وَحَرْثٌ حِجْرٌ لَا يَطْعَمُهَا إِلَّا مَنْ نَشَاءُ بِرِزْقِهِمْ وَأَنْعَامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا وَأَنْعَامٌ لَا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا افْتِرَاءً عَلَيْهِ﴾ [الأنعام: ۱۳۸].

یعنی: «(یکی از خرافات بت پرستان، این بود که) می‌گفتند: این (قسمت از) چارپایان و

کشت و زرع، ممنوع است (و مخصوص بت‌ها می‌باشد و جز کسانی که ما بخواهیم، از آن نمی‌خورند و این، (ساخته و پرداخته) گمان ایشان است که می‌گفتند: این‌ها، حیواناتی هستند که سوار شدن بر آن‌ها حرام است و حیواناتی هستند که نام خدا را بر آن نمی‌رانند (بلکه به نام بت‌ها ذبح می‌شوند و این را دستور خدا می‌پندارند و) بر خدا دروغ می‌بندند».

۶- یکی دیگر از رسوم عرب‌ها، این بود که بعضی از حیواناتشان را به نیت بت‌ها رها می‌کردند؛ بدین سان استفاده از آن‌ها ممنوع می‌شد؛ از جمله: «بحیره، سائبه، وصیله و حامی». ابن اسحاق می‌گوید: «بحیره بنت سائبه»، شتر ماده‌ای است که ده ناقه ماده به صورت پیایی بزاید و در بین آن‌ها ناقه نری نباشد. از آن پس، آن را سوار نمی‌شدند و از شیر آن، جز برای مهمان استفاده نمی‌کردند؛ لذا هر چقدر ناقه ماده‌ای که می‌زایید، شکافی در گوششان ایجاد می‌کردند و آن‌ها را با مادرشان رها می‌نمودند و پس از آن، کسی، بر آن‌ها سوار نمی‌شد و پشمشان نیز چیده نمی‌شد و از شیر آن‌ها، فقط برای مهمان می‌دوشیدند. «وصیله» به گوسفندی گفته می‌شد که در پنج شکم پیایی، ده بره ماده می‌زایید؛ بی آنکه حتی یک بره نر بزاید. از این رو می‌گفتند: «قد وصلت» یعنی: «پیایی مادینه زاییده است». از آن پس هرچه می‌زایید، از آن مردان بود و زنان، حق استفاده از آن را نداشتند مگر آنکه بره می‌مرد؛ در آن صورت زنان و مردان به صورت مشترک می‌توانستند از گوشتش بخورند. «حامی» به شتر نری گفته می‌شد که حیوان ماده‌ای که از آن باردار می‌گشت، ده شکم پیایی مادینه می‌زایید و یک نرینه هم در میانشان نبود؛ لذا براو سوار نمی‌شدند و پشم‌هایش را نمی‌چیدند؛ بلکه آن را رها می‌کردند؛ خداوند متعال، می‌فرماید:

﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ [المائدة: ۳].

ترجمه: «خداوند، بحیره و سائبه، وصیله و حامی را مشروع و مقرر، نداشته است؛ ولی کافران، (چنین خرافه‌هایی را سرهم می‌کنند و) برخداوند، دروغ می‌بندند و بیشترشان نمی‌فهمند (که این کارها، خرافه است و عذاب سختی به دنبال دارد)».

همچنین می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِدُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَىٰ أَزْوَاجِنَا وَإِنْ يَكُنْ

مَيِّتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ ﴿۱۳۹﴾ [الأنعام: ۱۳۹].

ترجمه: «و می گفتند: آنچه در شکم این چارپایان است، مخصوص مردان می باشد و برای زنان، حرام است و اگر جنین، مرده به دنیا بیاید، همه در آن شریکند (و زنان نیز می توانند، از آن بخورند)».

ناگفته نماند که این چهار واژه، را طور دیگری نیز تفسیر کرده اند.<sup>۱</sup>

سعید بن مسیب می گوید: «این حیوانات را از آن بت‌هایشان، می دانستند». همچنین در روایت صحیح و مرفوعی آمده که عمرو بن لحي، نخستین کسی بود که سائبه را به نیت بتان آزاد گذاشت و این رسم را رواج داد.<sup>۲</sup>

عربها، تمام این کارها را بدین خاطر انجام می دادند که معتقد بودند بت‌ها، آنان را به خداوند نزدیک می کنند و باتوسل به این‌ها، می توان به خداوند رسید و نیز بت‌ها را شفاعت کننده می دانستند؛ چنانچه خداوند متعال، در این باره می فرماید:

﴿وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَتُونَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتَّبِعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۱۸﴾﴾ [يونس: ۱۸].

ترجمه: «به جز خدای یکتا، چیزهایی را می پرستند که نه زبانی می توانند به آنان برسانند و نه سودی و می گویند: این‌ها، شفیعان ما، نزد خدای یکتایند!»

عرب‌ها با تیرها قرعه کشی می کردند و زلم که مفرد الازلام (تیرها) است، به تیر مخصوصی اطلاق می شود که عاری از هر گونه پر و چیزهایی اضافی باشد. این تیرها بر سه نوع بودند:

یک دسته تیرهایی بودند که بر آن‌ها (نعم) یعنی «آری» و (لا) یعنی «نه» می نوشتند و قصد انجام هر کاری که می کردند از قبیل سفر، ازدواج و... با این تیرها فال می گرفتند؛ اگر تیری که بر آن کلمه مثبت (نعم) نوشته شده بود، بیرون می آمد، کارشان را انجام می دادند و اگر حرف منفی (لا) بیرون می آمد، آن کار را در آن سال انجام نمی دادند و تا سال بعد و زیارت بعد، صبر می کردند تا دوباره درکنار بت، با این تیرها فال بگیرند. بر برخی از تیرها نوشته شده بود «المیاه» (آب‌ها) و «الدیه»

۱. سیره ابن هشام (۸۹/۱ - ۹۰)

۲. نگا: بخاری (۴۹۹/۱)

(خشکی) و بر بعضی دیگر از این تیرها نوشته شده بود: «منکم» یعنی: «از شماست» یا نوشته شده بود: (من غیرکم) یعنی از دیگران است یا نوشته شده بود: (ملصق) یعنی: «وابسته»؛ آن‌ها، وقتی در نسب کسی شک و تردید می‌کردند، با صد شتر نزد بت معروفشان هُبل می‌رفتند و شترها را به صاحب تیرها (نگهبان مخصوص بت‌ها) می‌دادند و او هم قرعه کشی می‌کرد؛ اگر «منکم» (از شما) بیرون می‌آمد، آن فرد، از همان طایفه می‌شد و اگر کلمه (از دیگران است) بیرون می‌آمد، او را هم پیمان‌شان می‌دانستند و اگر کلمه ملصق (یعنی وابسته) بیرون می‌آمد، همچنان جایگاه او، نزدشان محفوظ می‌ماند، اما نه اصل و نسبی برای او قایل می‌شدند و نه او را هم پیمان خود می‌دانستند.<sup>۱</sup>

«میسر» و «قداح» نیز نوعی قمار بود و شباهت زیادی به استقسام داشت؛ بدین ترتیب گوشت‌های قمار را تقسیم می‌کردند. عرب‌ها، همچنین به گفته‌های کاهنان، عرفان و منجمان، ایمان داشتند.

کاهن به کسی می‌گویند که از آینده خبر می‌دهد و ادعا می‌کند که غیب می‌داند؛ بعضی از آن‌ها به گمانشان جنی دارند که خبرهای غیبی را برایشان می‌آورد و بعضی ادعا می‌کنند که غیب را با درکی که از آن برخوردارند؛ می‌فهمند و بعضی می‌گویند: غیب را از طریق زمینه‌ها و شواهد و قرآینی که دارند، درک می‌کنند و از میان سخنان یا رفتار مخاطبان، مسایل مورد نظرشان را درمی‌یابند! این‌ها، همان عرفان و کسانی هستند که ادعا می‌کنند، می‌توانند بفهمند که اموال دزدیده شده کجا هستند و از کجا دزدیده شده‌اند؛ این‌ها مدعی‌اند که می‌توانند، بگویند افراد گمشده، کجا هستند!

منجم به کسی می‌گفتند که به ستارگان می‌نگریست و حرکت و اوقات ستارگان را حساب می‌کرد تا بدین وسیله اوضاع و احوال جهان و حوادث آینده آن را بفهمد.<sup>۲</sup> پذیرش سخنان منجمان، در حقیقت نوعی ستاره پرستی و ایمان به ستارگان است. یکی از این اعتقادات، اعتقاد به «انواء»<sup>۳</sup> بود که می‌گفتند: تحت تأثیر «نوء» از بارش

۱. نگا: محاضرات تاریخ الأمم الإسلامية (۵۶/۱)؛ سیره ابن هشام (۱۵۲/۱).

۲. مرقاه المفاتیح شرح مشکاة المصابیح (۲/۲ و ۳).

۳. نام ستارگان ویژه‌ای است که در اوقات خاصی پیدا و سپس پنهان می‌شوند. شرح آن را بنگرید در: صحیح مسلم به شرح نووی.



باران برخوردار شدیم.<sup>۱</sup>

«طیره» نیز در دوران جاهلیت رایج بود. بدین ترتیب که آنان، پرنده یا آهوپی را آورده و آن را رم می‌دادند؛ اگر به سمت راست می‌رفت، آن کار را انجام می‌دادند و اگر به سمت چپ می‌رفت، آن را بدشگون می‌دانستند و از انجام کاری که قصدش را داشتند، صرف نظر می‌کردند؛ اگر به راهی می‌رفتند و پرنده یا حیوانی، سر راه آنان نمایان می‌شد، به آن فال بد می‌زدند. رسم آویزان کردن استخوان قوزک خرگوش نیز در همین راستا بوده است. برخی، به بعضی از روزها، ماه‌ها، حیوانات، خانه‌ها و زنان، فال بد می‌زدند و آن‌ها را بدشگون می‌پنداشتند. «دعوی» و «هامه» نیز از دیگر خرافات دوره جاهلیت است؛ عرب‌ها، معتقد بودند که روح مقتول آرام نمی‌گیرد تا اینکه انتقامش گرفته شود. از این رو بر این باور بودند که روح مقتول آرام نمی‌گیرد تا جغد درمی‌آید و در دشت‌ها و کوه‌ها پرواز می‌کند و می‌گوید: «سیرابم کنید، سیرابم کنید!»<sup>۲</sup> و معتقد بودند هنگامی که از قاتلش قصاص گرفته شود، آرام می‌گیرد و آسوده می‌شود!<sup>۳</sup>

با وجود چنین اعتقاداتی، همچنان بقایایی از دین ابراهیم علیه السلام نیز وجود داشت و آن را به تمام معنا ترک نکرده بودند؛ مانند: بزرگ داشتن خانه و طواف آن و حج و عمره و وقوف در عرفه و مزدلفه و هدی و قلاده کردن شتران به نیت قربانی. البته موارد یادشده را با پاره‌ای از بدعت‌ها، درآمیخته بودند؛ از جمله:

۱- قریش می‌گفتند: ما فرزندان ابراهیم علیه السلام و اهل حرم هستیم و تولیت خانه و حفظ آن با ماست و هیچکس از عرب‌ها از حق و منزلت ما برخوردار نیست؛ قریشان، خودشان را (حمس)<sup>۳</sup> می‌نامیدند؛ از این رو می‌گفتند:

برای ما مناسب نیست که از زمین حرم بیرون برویم و به خارج از حرم، پای بگذاریم. لذا در عرفه، وقوف نمی‌کردند و همانند مردم، از عرفات به مشعر الحرام سرازیر نمی‌شدند؛ بلکه از مزدلفه فرود می‌آمدند؛ خداوند، در این باره، این آیه را نازل فرمود:

۱. صحیح مسلم، حدیث (۱۲۵).

۲. نگا: صحیح بخاری (۸۵۱/۲) و حواشی شیخ احمد علی سهارنپوری بر آن؛ حدیث (۵۷۵۷) صحیح

بخاری

۳. حمس، یعنی: پرخروش، دلیر.

﴿ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ﴾ [البقرة: ۱۹۹].

یعنی: «پس از همان جا که مردم، روان می‌شوند، (یعنی از عرفات) روان شوید».<sup>۱</sup>  
 ۲- قریشیان همچنین می‌گفتند: برای حمس مناسب نیست که در حال احرام کشک بخورند و روغن بزنند؛ همچنین نباید به خیمه‌ها و خانه‌های موبی داخل شوند. از این رو هرگاه می‌خواستند زیر سایه بانی بروند، به خیمه‌ای می‌رفتند که سقفش از چرم بود. آنان، تا زمانی که در احرام بودند، همین رویه را داشتند.<sup>۲</sup>

۳- همچنین می‌گفتند: برای «اهل حل» یعنی غیر اهل حرم مناسب نیست که در حال ادای حج یا عمره از غذاهایی بخورند که از محدوده خارج از حرم، با خود آورده‌اند.<sup>۳</sup>

۴- قریشیان، به کسانی که از خارج حرم می‌آمدند، دستور می‌دادند که اولین طواف را با لباس حمس انجام دهند. حمس، لباسی سخت و خشن بود. اگر از این نوع لباس نمی‌یافتند، مردان، لخت طواف می‌کردند و زنان، تمام لباس‌هایشان را از تن بیرون کرده و لباسی کوچک و توری می‌پوشیدند و می‌گفتند: «امروز قسمتی از بدن یا تمامش آشکار می‌گردد؛ اما آنچه ظاهر شود، آن را برای کسی حلال نمی‌کنیم».

در همین مورد خداوند، این آیه را نازل نمود:

﴿يَبْنَیْ عَادَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾ [الأعراف: ۳۱].

ترجمه: «ای فرزندان آدم! وقت عبادن کردن، بدنتان را با لباس بپوشانید».  
 بنابراین اگر کسی، حرمتش را حفظ می‌کرد و به این حکم، تن نمی‌داد و با لباسی که از بیرون حرم با خود آورده بود، طواف می‌کرد، پس از طواف آن لباس را دور می‌انداخت و هیچکس از آن استفاده نمی‌کرد.<sup>۴</sup>

۵- عرب‌ها، در حال احرام از درب‌های ورودی، وارد خانه‌ها نمی‌شدند؛ بلکه خانه‌ها

۱. سیره ابن هشام (۱۹۹/۱)؛ صحیح بخاری (۲۲۶/۱).

۲. سیره ابن هشام (۱۹۹/۱)؛ صحیح بخاری (۲۲۶/۱).

۳. مرجع سابق

۴. ابن هشام (۲۰۲/۱)؛ صحیح بخاری (۲۲۶/۱).

را از پشت سوراخ می‌کردند و از همان سوراخ به خانه می‌رفتند و خارج می‌شدند و این جفای نابخردانه را عمل نیکی می‌پنداشتند.<sup>۱</sup>  
قرآن از این عمل، منع نمود؛ خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿۱۸۹﴾ [البقرة: ۱۸۹].

یعنی: «نیکی، به آن نیست که از پشت خانه‌ها، وارد خانه‌ها شوید؛ لیکن نیکی، از آن کسی است که تقوا پیشه کند و از درهای خانه‌ها، وارد شوید و تقوای الهی پیشه کنید که رستگار گردید».

شرک و بت پرستی و اعتقاد به خرافات و اوهام، دین و آیین بیشتر عرب‌ها بود، اما دین یهودیان، مسیحیان، مجوسیان و صائبیان نیز به جزیره العرب راه یافته و طرفدارانی پیدا کرده بودند.

یهودیان، حداقل در دو مرحله به جزیره العرب آمدند که عبارتند از:

۱- اولین هجرت آن‌ها در زمان فتوحات بابلی‌ها و آشوری‌ها در فلسطین بود که به خاطر فشاری که بر یهودیان وارد شد و خانه‌ها و معبدهایشان، به دست پادشاه معروف یعنی بختنصر در سال ۵۷۸ ق.م ویران شد؛ بیشتر یهودیان توسط این پادشاه، اسیر و به بابل منتقل شدند و گروهی نیز به ناچار به حجاز مهاجرت کردند و در قسمت شمالی آن سکونت نمودند.<sup>۲</sup>

۲- مرحله دوم از زمانی شروع شد که رومیان به فرماندهی تیتوس در سال ۷۰ م، فلسطین را اشغال نمودند و یهودیان را تحت فشار قرار دادند و معبدهایشان را ویران کردند؛ به همین علت چندین قبیله از یهودیان به حجاز کوچ کردند و در یثرب و تیماء و خیبر مستقر شدند و در آنجا روستاها و دژها و قلعه‌هایی احداث نمودند. بدین ترتیب آیین یهود، در میان عده‌ای از عرب‌ها، توسط این مهاجران، انتشار یافت؛ کار یهودیان تا آنجا بالا گرفت که در رخدادها و جریان‌های سیاسی پیش از اسلام و نیز صدر اسلام، تأثیر بسزا (و البته منفی) داشتند. هنگام ظهور اسلام، مشهورترین قبایل یهود، عبارت بودند از: خیبر،

۱. نگا: صحیح بخاری، (۱۸۰۳).

۲. قلب جزیره العرب، ص ۱۵۱.

بنی نضیر، بنی مطلق، بنی قریظه و بنی قینقاع. سمهودی، آورده است که تعداد قبایل یهودی، بیش از ۲۰ قبیله بوده است.<sup>۱</sup>

آیین یهود، توسط تبار اسعد ابوکرب، به یمن راه یافت.

جریان چنین بود که تبار به عنوان جنگجو به یثرب رفت و آنجا بعضی از کارهای یهودیان به نظرش جالب آمد؛ لذا دو تن از دانشمندان یهودی را که از بنی قریظه بودند، با خود به یمن برد و به این ترتیب یهودیت در آنجا نیز گسترش یافت و چون پس از تبار فرزندش یوسف (ذونواس) جانشینش شد، به مسیحیان نجران هجوم برد و از آن‌ها خواست که یهودی شوند و چون نپذیرفتند، آن‌ها را در کوره‌های آدم سوزی سوزاند. برای ذونواس، زن و مرد و بچه، فرق نداشت. گفته شده که تعداد کشته شدگان از بیست تا چهل هزار نفر بوده است. این جریان در اکتبر سال ۵۲۳ میلادی رخ داده که خداوند، به قسمتی از این جنایت در سوره بروج اشاره نموده است.<sup>۲</sup>

اما آیین نصرانی‌ها از طریق اشغال یمن به دست احباش و رومی‌ها، به سرزمین عرب‌ها راه یافت.

احباش، نخستین بار در سال ۳۴۰ میلادی یمن را اشغال نمودند و این جریان تا سال ۳۷۸ م طول کشید.<sup>۳</sup> در همین زمان بود که فعالیت تبشیری مسیحیان در یمن گسترش یافت؛ بویژه اینکه مردی زاهد و مستجاب الدعوه و صاحب کرامات به نام فیمیون، وارد نجران شد و مردم را به دین مسیحیت دعوت نمود و چون مردم، او را مردی راستگو دیدند، دعوتش را پذیرفتند و مسیحی شدند.<sup>۴</sup>

احباش، بار دیگر در سال ۵۲۵ میلادی، یمن را تصرف کردند؛ این اشغال، واکنشی به کارهای ذونواس و سوزاندن مسیحیان در خندق‌های آتش بود. ابرهه به حکومت یمن رسید و با تلاش افزون و در سطحی گسترده‌تر، به نشر و گسترش آیین مسیحیت پرداخت و کارش تا جایی پیش رفت که کلیسای یمن، با عنوان کعبه یمن، شناخته می‌شد؛ ابرهه تصمیم گرفت حج اعراب را از کعبه به یمن منتقل کند و کعبه را ویران نماید که این تصمیمش، او را برای همیشه پند و عبرتی قرار داد تا دیگران از او درس

۱. وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۱۶؛ قلب جزیره العرب، ص ۱۵۱.

۲. تفهیم القرآن (۲۹۷/۶)؛ ابن هشام (۲۰/۱، ۲۱، ۲۲؛ ۲۷؛ ۳۱؛ ۳۵؛ ۳۶)

۳. تفهیم القرآن (۲۹۷/۶).

۴. تفصیل این مطلب را بنگرید در: سیره ابن هشام (۲۱/۱ - ۳۴).

عبرت بگیرند.

برخی از اعراب به خاطر همجواری با غسانیه‌ها و قبایل تغلب و طیء و ... و به خاطر همسایگی با رومیان، مسیحی شدند و بلکه برخی از پادشاهان حیره نیز به مسیحیت گرویدند.

آیین مجوسیان، بیشتر در میان اعرابی رواج داشت که در مناطق همجوار ایران سکونت داشتند؛ از جمله: اعراب عراق، بحرین - احساء - و هجر و ساکنان کرانه‌های خلیج عربی؛ همچنین عده‌ای از یمنی‌ها، در اثنای اشغال یمن توسط ایرانیان، مجوسی شدند.

اما صائبیان؛ از حفاری‌ها و کاوش‌های باستان شناسی در سرزمین عراق، چنین بر می‌آید که قوم ابراهیم یعنی کلدانی‌ها بر این آیین بوده‌اند. بسیاری از مردم شام و یمن نیز در گذر زمان به آیین صائبیان گرویده‌اند. ظهور ادیان مسیحیت و یهودیت، پایه و اساس صائبیان را متزلزل ساخت و سبب بی رونقی این آیین شد؛ با این حال آثاری از این آیین در جوار مجوسیان و یا آمیخته با آنان در عراق عرب نشین و در سواحل خلیج وجود داشت.

### اوضاع دینی جزیره العرب

هنگام ظهور اسلام، ادیانی که باز شناختیم، شاخصترین ادیان قوم عرب بودند؛ البته همه این‌ها در آستانه نابودی قرار داشتند. مشرکان که ادعای پیروی از دین ابراهیم علیه السلام را می‌نمودند تا حدود زیادی از اوامر و نواهی ابراهیم فاصله گرفته بودند و تمام خوبی‌های اخلاقی، از جامعه آن‌ها رخت برسته و نافرمانی‌ها، فزونی یافته و با گذشت زمان، بت پرستی و خرافات دینی در جامعه شان رشد کرده و تمام زندگی اجتماعی و سیاسی و دینی آن‌ها را به شدت تحت تأثیر قرار داده بود.

بر یهودیان، ریا و جاه طلبی، چنان چیره شده بود که بزرگان و رؤسای آن‌ها خدایانی محسوب می‌شدند که بدون توجه به احکام خدا، بین مردم حکمرانی می‌کردند و به حدی بر مردم غلبه یافته بودند که گویا بر جزئیات زندگی مردم حتی بر نفس کشیدن آن‌ها نظارت داشتند. تمام هم و غم رؤسای یهودیان، بهره مندی از مال و ریاست بود؛ هرچند به قیمت از بین رفتن اصول و مبادی دینیشان تمام می‌شد یا به بی دینی و کفر و بی توجهی به آموزه‌های الهی می‌انجامید که خداوند، همگان را به

انجام آن‌ها و به رعایت و تقدیس آن‌ها موظف کرده است.

مسیحیت به بت پرستی پیچیده و نامفهومی تبدیل شده بود که درک آن مشکل بود؛ مسیحیت، خدا و انسان را با هم درآمیخته و از تأثیر حقیقی بر قلوب عرب‌ها و مسیحیان باز مانده بود. زیرا آموزه‌های مسیحیت، با روند عادی و مورد رعایت عرب‌ها سازگار نبود و از این رو آنان، نمی‌توانستند از شیوه جاافتاده زندگیشان فاصله بگیرند. وضعیت پیروان سایر ادیان نیز همانند اوضاع و احوال مشرکان بود و از نظر اعتقادی، با هم مشابهت داشتند و از آداب و رسوم دینی همانندی برخوردار بودند.

## سیمای جوامع دوره جاهلیت

اینک، پس از بررسی اوضاع سیاسی جزیره العرب و ادیان آن، نگاهی به اوضاع اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی اعراب جاهلی می‌اندازیم و به صورت فشرده، به شرح این مطالب می‌پردازیم:

### اوضاع اجتماعی

در میان عرب‌ها طبقات گوناگونی وجود داشت که اوضاع و احوال آن‌ها با یکدیگر متفاوت بود.

رابطهٔ مرد با اهل خانه و خانواده‌اش در میان اشراف و بزرگان بسیار پیشرفته بود؛ زنان این طبقه، آزادی کامل و نفوذ زیادی داشتند و به حدی مورد احترام بودند که گاهی به خاطر یک زن شمشیرها از نیام بیرون می‌آمد و خون‌ها ریخته می‌شد و هرگاه مردی، می‌خواست خودش را در نظر عرب‌ها بزرگ جلوه دهد و ستایش شود و بگویند: فلانی دارای مقام و مرتبه و سخاوت و شجاعت است، در بیشتر اوقات از رابطه‌اش با زنان سخن می‌گفت. بدین سان زن، می‌توانست تمام قبایل را متحد و یکجا گرداند و میانشان صلح و سازش برقرار نماید و یا می‌توانست شعله جنگ و درگیری را در میان قبایل شعله ور نماید. با این حال، مرد، رییس بلا منازع و بی چون و چرای خانواده بود؛ حرف، حرف مرد بود و رابطه ازدواج زیر نظر اولیا و خویشان زن و با موافقت آن‌ها برقرار می‌شد و زن یا دختر، حق دم زدن در پذیرش یا رد ازدواج را نداشت.

گذشته از وضعیت زن در میان اشراف، در سایر طبقات و محیط‌های اجتماعی، انواع و اقسام آمیزش میان زن و مرد دیده می‌شد که نمی‌توان نامی جز فساد و زنا و رسوایی بر آن نهاد.

امام ابوداود از عایشه رضی الله عنها روایت می‌کند که ازدواج، در دوران جاهلیت، به چهار شیوه انجام می‌گرفت:

۱- شیوه اول: همین شیوه رایج در میان مردم بود؛ بدین صورت که مردی، دختر یا زنی را از ولیش خواستگاری می‌نمود و مهریه پرداخت می‌کرد و پس از آن، نکاح صورت می‌گرفت.

۲- شیوه دوم: بدین صورت بود که مردی به زنش می‌گفت: وقتی از حیضت پاک شدی، نزد فلانی برو و خودت را در اختیار او بگذار؛ از طرفی شوهر آن زن، با زنش همبستر نمی‌شد تا اینکه معلوم شود آیا از مرد بیگانه، باردار شده یا نه، و چون این قضیه مشخص می‌شد، اگر شوهرش دوست داشت، به سراغ آن زن می‌رفت؛ علت این کار این بود که می‌خواستند بچه آن‌ها نسب خوبی داشته باشد! به این نکاح، نکاح استبضاع می‌گفتند.

۳- شیوه دیگر این بود که گروهی از مردان که کمتر از ده نفر بودند، جمع می‌شدند و همه با یک زن همبستری می‌کردند و چون حامله می‌شد و وضع حمل می‌نمود و چند شبی از وضع حملش، می‌گذشت، کسی به دنبال همه این افراد می‌رفت؛ وقتی همه حاضر می‌شدند، زن می‌گفت: خودتان می‌دانید که با من چه رابطه‌ای داشته‌اید؛ اکنون من، فرزندی آورده‌ام. سپس یکی را مخاطب قرار می‌داد و می‌گفت: این بچه از توست. بدین ترتیب، زن هرکس را که دلش می‌خواست، مخاطب قرار می‌داد و بچه را از او می‌دانست.

۴- شیوه رایج دیگر، این بود که زنی، درب منزلش پرچمی نصب می‌کرد و گروه زیادی از مردم جمع می‌شدند و از آن زن، استفاده جنسی می‌کردند. تعداد کسانی که با این نوع زنان همبستر می‌شدند، مشخص نبود و محدودیتی نداشت و پس از وضع حمل بچه را به یکی از کسانی که از او استفاده جنسی کرده بودند، می‌داد و بدین ترتیب بچه همان مرد به حساب می‌آمد و ننگ و عاری هم محسوب نمی‌شد!

هنگامی که محمد ﷺ مبعوث شد، تمام ازدواج‌ها و نکاح‌های رایج در دوره جاهلیت را از بین برد، غیر از همین نکاح که شیوه ازدواج مسلمانان است.<sup>۱</sup> دردوره جاهلیت، یکی از عوامل ارتباط جنسی، قدرت شمشیر و سرنیزه بود؛ بدین ترتیب هرگاه طایفه‌ای در جنگ مغلوب می‌شد و زنان طائفه به اسارت در می‌آمدند، گروه غالب، زنان اسیر را برایشان بدون هیچگونه قید و بندی حلال می‌دانستند و از آن‌ها استفاده جنسی می‌نمودند؛ اما فرزندان که از این زنان متولد می‌شدند، در طول زندگی مورد تحقیر و گرفتار ننگ و عار نسبی بودند.

۱. ابوداود، کتاب النکاح، باب وجود النکاح التي كان يتناكح بها أهل الجاهلیه.



یکی دیگر از شیوه‌های رایج ازدواج در زمان جاهلیت، این بود که یک مرد می‌توانست بی هیچ حد و مرزی، با زنان زیادی ازدواج نماید؛ همچنین می‌توانست دو خواهر را همزمان به ازدواج خود در آورد؛ علاوه بر این مردان، می‌توانستند با همسران پدرانشان، پس از طلاق یا مرگ شوهر، ازدواج نمایند! طلاق و رجوع، بکلی در دست مردان بود و حد و ضابطه محدودی نداشت.<sup>۱</sup>

زنا و فحشا در میان عموم مردم رایج بود؛ طوری که نمی‌توان گروه یا طبقه‌ای را مستثنی دانست جز تعداد اندکی از زنان و مردانی که خودشان را فراتر از این می‌دانستند که مرتکب چنین عمل زشتی شوند.

در این جنبه، زنان آزاده، از حالت نسبتاً بهتری برخوردار بودند، اما مصیبت بزرگ دامنگیر کنیزان بود.

روشن است که بیشتر مردم در زمان جاهلیت از انجام چنین کار زشتی، احساس ننگ و عار نمی‌کردند.

امام ابوداود از عمرو بن شعیب از پدرش، از پدربزرگش روایت می‌کند که مردی، برخاست و گفت: یا رسول الله! فلانی، بچه من است؛ زیرا من در زمان جاهلیت با مادرش همبستر شده‌ام. رسول خدا ﷺ فرمود: «لادعوة فی الاسلام، ذهب أمر الجاهلیة، الولد للفراش وللعاهر الحجر»<sup>۲</sup> یعنی: «در اسلام، این نوع انتساب وجود ندارد؛ دوران جاهلیت سپری شده است؛ فرزند، از آن زن است و زناکار، سنگسار می‌گردد».

در دوران جاهلیت، رابطه مرد با فرزندش، انواع و اقسامی داشت. بعضی می‌گفتند: همانا فرزندان ما جگرگوشگان ما هستند که بر روی زمین راه می‌روند و بعضی هم دخترانشان را از ترس تنگدستی و بی‌آبرویی و ننگ و عار، زنده به گور می‌کردند و پسرانشان را از ترس فقر و گرسنگی می‌کشتند.<sup>۳</sup>

البته کشتن پسران را نمی‌توان خلق و خوی رایج در آن زمان دانست؛ زیرا قبایل عرب، شدیداً نیازمند پسرانشان بودند تا از آن‌ها در برابر دشمن، دفاع نمایند.

ارتباط مرد با برادران و برادرزادگان و طایفه‌اش، ارتباطی عمیق و قوی بود. تعصب

۱. ابوداود، باب نسخ المراجعة بعد التطلیقات الثلاثة.

۲. سنن ابی داود، باب «الولد للفراش».

۳. ر.ک: (سوره انعام: ۱۵۱، نحل: ۵۸ و ۵۹؛ اسراء: ۳۱؛ تکویر: ۸)

قومی، رمز حیات و ممت آنان بود و در میان افراد هر قبیله، پیوند اجتماعی و تعصب قومی زیادی وجود داشت و تعصب قومی و قبیله‌گی، بنیاد نظام اجتماعی محسوب می‌شد. شعارشان، این بود: (برادرت را یاری ده، خواه ظالم باشد یا مظلوم)؛ آنان واقعاً به ظالم، یاری می‌رساندند؛ اما این شعار، در اسلام، معنای مجازی یافت و بدین مفهوم گردید که از ظلم کردن برادر ظالمت، منع کن.

بسیار اتفاق می‌افتاد که رقابت و کشمکش بر سر جاه و مقام، آتش جنگ را در میان طوایف و قبایلی شعله ور می‌کرد که در اصل از یک پدر بودند؛ مانند جنگ‌های اوس و خزرج، عبس و ذبیان، بکر و تغلب و...

روابط میان قبایل، از هر جهت، نابسامان بود و نیروی بیشتر قبایل، در جنگ، صرف می‌شد. با این حال در پاره‌ای از موارد، برخی از عادت‌ها و اعتقادات مشترک که مخلوطی از دین و خرافات بود، از شدت دشمنی‌ها می‌کاست و نیز گاهی عهد و پیمان و تابعیت، باعث می‌شد چند قبیلهٔ مختلف گرد هم آیند؛ همچنین ماه‌های حرام، رحمت و کمکی برای همه بود تا بتوانند با تجارت در این ماه‌ها نیازهای زندگیشان را برآورده کنند.

خلاصه اینکه بر اجتماع جاهلیت، هرج و مرج و پراکندگی و جهل و نادانی، حاکم بود و نابسامانی بر سراسر زندگیشان سایه افکنده بود. مردم مانند حیوانات و چارپایان زندگی می‌کردند و زنان، خرید و فروش می‌شدند و با آن‌ها همانند موجودات بی‌جان رفتار می‌شد.

روابط افراد جامعه، خیلی سست و از هم گسیخته بود. بزرگترین کار حکومت‌ها، چپاول اموال مردم یا به راه انداختن جنگ‌های خونین به خاطر منافعشان بود.

## اوضاع اقتصادی

وضعیت اقتصادی، تابع اوضاع اجتماعی بود. اگر به شیوه معیشت و زندگی عرب‌ها نظر بیفکنیم، به خوبی این مطلب برآیمان روشن خواهد شد که تجارت، بزرگترین وسیلهٔ رفع نیازمندی‌های زندگیشان بود؛ از آنجا که سفرهای تجارتي، صلح و امنیت زیادی می‌خواست و در جزیره العرب فقط در ماه‌های حرام، صلح و امنیت وجود داشت، لذا بازارها در ماه‌های حرام، برپا می‌شدند؛ از جمله: بازار عکاظه، ذی‌المجاز و مجنه.

عرب‌ها در عرصه صنعت و پیشه‌وری نیز از همه محروم‌تر بودند؛ بزرگترین کارهای صنعتی آن‌ها بافندگی، دباغی کردن پوست‌ها و امثال آن بود که بیشتر در یمن و جده و مرزهای شام رواج داشت.

آری، در داخل جزیره العرب اندکی کشاورزی و دامداری وجود داشت و عموم زنان عرب به کار بافندگی مشغول بودند؛ هر آنچه عرب‌ها داشتند، پیوسته در معرض قتل و غارت بود و تهیدستی و گرسنگی و برهنگی، بر عموم مردم جزیره العرب، سایه افکنده بود.

### اوضاع اخلاقی

بی شک در میان عرب‌های جاهلیت قبل از اسلام، پستی‌ها و زشتی‌ها و کارهایی رواج داشت که از نظر عقلی غیر قابل قبول و زشت و ناپسند هستند و وجدان سالم، نمی‌تواند آن‌ها را بپذیرد. با این حال در بین آن‌ها اخلاق نیکو و پسندیده‌ای نیز وجود داشت که کاملاً با سرشت آدمی سازگار است. از این رو وجود خلق و خوی‌های پسندیده توأم با کارهای زشت و ناپسند، انسان را به شگفت وا می‌دارد. بخشی از خوی‌های پسندیده آن‌ها عبارتند از:

۱- سخاوت: عرب‌ها در باب سخاوت از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و به سخاوت افتخار می‌نمودند تا جایی که نصف اشعار آن‌ها در این مورد سروده شده است؛ آنان در اشعارشان، سخاوتمند را ستوده و بخیل را نکوهش می‌کردند.

اگر در شدت گرسنگی و سرما مهمانی برای یک عرب می‌آمد که چیزی جز شتری که با آن تمام زندگی خود و خانواده‌اش را اداره می‌کرد، نداشت، از روی سخاوت و مهمان‌نوازی، شترش را برای مهمان می‌کشت.

یکی دیگر از کارهایی که جوانمردی عرب‌ها را ثابت می‌کند، این است که گاهی به خاطر جلوگیری از جنگ و خونریزی، دیه‌ها و تاوان‌های بسیار بزرگ و سنگین را خود به دوش می‌کشیدند تا از نسل کشی جلوگیری کنند و یکدیگر را در این زمینه می‌ستودند و رؤسا، در این مواقع بر رؤسای دیگر قبایل فخر می‌کردند.

از دیگر آثار جوانمردیشان، این است که به خوردن شراب افتخار می‌کردند، نه از آن جهت که نوشیدن شراب، صلاحیت افتخار دارد، بلکه بدین خاطر که باده نوشی، راهی به جوانمردی و سخاوت بود و انفاق مال را در نظر آنان می‌نمود!

به همین دلیل به تاک انگور، «کرم» می‌گفتند که معنایش جود و سخاوت است و شرب انگور را «بنت الکرّم» یعنی دختر انگور می‌نامیدند.

اگر به اشعار دوران جاهلیت، نظری بیفکنیم، می‌بینیم که باده گساری و مسایل جانبی آن، بخش زیادی از اشعار را به خود اختصاص داده است. چنانچه عنتره بن شداد عبسی، در معلقه خود، چنین سروده است:

ولقد شربت من المدامة بعد ما      رکد الهواجر بالمشوف المعلم  
بزجاجة صفراء ذات أسرة      قرنت بازهر بالشمال مقدم  
فاذا شربت فإنني مستهلك      مالي وعرضي وافر لم يكلم  
وإذا صحت فما أقصر - عن ندي      وكما علمت شمالي وتكرمي

ترجمه: «چون از گرمای نیمروز کاسته شد، با پرداخت دینارهای نشاندار، شراب فراوان نوشیدم؛ در جامی بلورین شراب نوشیدم که دارای خطوط برجسته بود؛ با دست چپ از ساغری که تابان و سر به مهر بود؛ در آن هنگام، ثروتم را بی حساب، به این و آن می‌دادم و البته ثروتم، آنقدر زیاد است که با این همه سخاوت و بخشش، کم نمی‌شود. وقتی به خود ایم، باز هم از بخشش و سخاوت دست نمی‌کشم و خودت از سخاوت و اخلاق من، باخبری.»

یکی از پیامدهای سخاوتمندان، این بود که آن‌ها را به قماربازی وا می‌داشت؛ زیرا آنان، قماربازی را یکی از راه‌های سخاوت می‌پنداشتند و از سود قمار، به بینوایان کمک می‌کردند و یا سهم افزوده برندگان را به مساکین می‌دادند. به همین سبب، قرآن، از همان آغاز و بکلی، قمار و شراب را حرام نکرد؛ بلکه فرمود: «گناه قمار و شراب، از فایده شان بیشتر است».<sup>۱</sup>

۲- از دیگر عادات و اخلاق پسندیده عرب‌های جاهلیت، این بود که به عهد و پیمان‌شان وفا می‌کردند؛ آن‌ها، وفای به عهد را دین و عقیده‌ای می‌دانستند که سخت به آن پایبند بودند و حتی به خاطر وفای به عهد، کشته شدن فرزندان و ویران شدن خانه‌هایشان، برایشان مسئله‌ای نبود؛ برای شناختن این حقیقت داستان‌های هانی بن مسعود شیبانی، سموأل بن عادیا و حاجب بن زراره

تمیمی را مطالعه نمایید.

۳- از دیگر اخلاق نیکوی آن‌ها عزت نفس و خودداری از پذیرفتن ذلت و خواری و ظلم و ظالم بود؛ نتیجه‌اش، اینکه در برابر دشمن شجاع و غیور بودند و خیلی زود واکنش نشان می‌دادند. عرب‌ها از کلمه‌ای که از آن بوی ذلت و خواری و پستی، به مشام می‌رسید، چنان متنفر بودند که به مجرد شنیدن آن دست به شمشیر برده و از جنگ باکی نداشتند؛ بدین سان بی پروا در این راه قربانی می‌شدند و درگیری‌های خونینی به راه می‌انداختند.

۴- یکی دیگر از عادات جالب و پسندیده شان، این بود که وقتی برای انجام کار خیری، تصمیم می‌گرفتند، هیچکس و هیچ چیز جلودارشان نبود؛ بلکه جانشان را در اینگونه راه‌ها به خطر می‌انداختند.

۵- آرامش و بردباری از دیگر صفات پسندیده آن‌ها بود و افراد بردبار و حلیم را می‌ستودند؛ البته به خاطر عزتی که نسبت به خودشان قائل بودند که برخاسته از نهایت شجاعت و جسارت آن‌ها بود؛ لذا خیلی سریع اقدام به جنگ می‌نمودند.

۶- از دیگر خوبی‌های اعراب، ساده زیستن و صحرانشینی و عدم گرفتاری به دام تمدن و فرهنگ تشریفاتی و نیرنگ‌هایش بود که نتایج آن، راستی و امانتداری و تنفر از نیرنگ، فریب و خیانت است.

بدین ترتیب می‌بینیم که این اخلاق گرانبهای به همراه موقعیت جغرافیایی جزیره العرب نسبت به سایر مناطق جهان، سبب برگزیده شدن عرب‌ها برای بدوش کشیدن مشکلات و سختی‌ها و رهبری امت انسانی و جامعه بشری شده است.

گرچه رفتار و فرهنگ یادشده گاهی منجر به شر و بدی می‌شد و حوادث ناگوار و دردناکی را پدید می‌آورد، اما درکل، گرانبها و باارزش و قابل تقدیر بود؛ چراکه پس از اندکی اصلاح می‌توانست تمام منافع اجتماعی بشری را تأمین نماید و این، همان کاری است که اسلام، انجام داد و با اصلاح فرهنگ عرب‌ها، بهترین تمدن را ساخت.

می‌توان گفت: پس از وفای به عهد و پیمان، عزت نفس و قاطعیت در تصمیم‌گیری و وفاداری به عهد و سوگند، ارزشمندترین ویژگی اخلاقی عرب‌ها بوده است. زیرا تنها با نیروی اراده و وفاداری به آرمان‌ها می‌توان، به ریشه‌کنی فساد و رذالت پرداخت و نظامی خوب و عادلانه، برپا نمود. عرب‌ها، ویژگی‌های پسندیده دیگری نیز داشته‌اند

---

که ما، به موارد یادشده، بسنده می‌کنیم.

## نسب و خانواده محمد ﷺ

نسب پیامبر خدا ﷺ به سه قسمت تقسیم می‌شود؛ بخش اول آن که مورد اتفاق بیشتر سیره نویسان و نسب شناسان است، از پیامبر ﷺ شروع و به عدنان منتهی می‌شود. قسمت دوم نسب پیامبر ﷺ، از عدنان شروع می‌شود و به ابراهیم علیه السلام می‌رسد؛ در این قسمت سیره نویسان، اختلاف نموده‌اند، گروهی سکوت کرده و گروهی، نسب نامه آن حضرت ﷺ را پس از عدنان نیز برشمرده‌اند. در بخشی از نسب نامه ایشان یعنی در فاصله ابراهیم علیه السلام تا آدم علیه السلام، صحیح و غیرصحیح با هم در آمیخته است. پیشتر اشاره‌ای به نسب رسول خدا ﷺ نمودیم و اینک به تفصیل آن می‌پردازیم.

**بخش اول:** محمد پسر عبدالله پسر عبدالمطلب که اسمش شبیه است، پسر هاشم - اسمش عمرو است - پسر عبدمناف که اسمش، مغیره است - پسر قصی - که نامش زید است - پسر کلاب فرزند مره پسر کعب فرزند لؤی پسر غالب فرزند فهر - که لقبش قریش است و به همین مناسبت قبیله قریش به او منسوب می‌باشد. - پسر مالک بن النضر - که نامش قیس است - پسر کنانه فرزند خزیمه فرزند مدرکه - اسمش عامر است - پسر الیاس پسر مضر بن نزار بن معد بن عدنان.<sup>۱</sup>

**بخش دوم:** عدنان پسر اد پسر همیسع پسر سلامان پسر عوص پسر بوز پسر قموال پسر ابی بن عوام پسر ناشد پسر حزا پسر بلداس پسر یدلاف پسر طابخ پسر جاحم پسر ناحش پسر ماخی پسر عیض پسر عبقر پسر عبید پسر الدعا پسر حمدان پسر سنبر پسر یثربی پسر یحزن پسر یلحن پسر ارعوی پسر عیض پسر دیشان پسر عیصر - پسر افتاد پسر ایهام پسر مقصر پسر ناحث پسر زارح پسر سمی پسر مزی پسر عوضه پسر عرام بن

---

۱. سیره ابن هشام (۱/۱ و ۲)؛ تلیح فهوم أهل الأثر (۶/۵)؛ رحمة للعالمین (۱۱/۲ تا ۱۴) و (۵۲/۲).

قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام.<sup>۱</sup>

**بخش سوم:** ابراهیم علیه السلام بن تارح - که نامش آزر است - بن ناخور بن ساروع یا ساروغ بن راعو بن فالخ بن عابر بن شالخ بن آرفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بن لامک ابن متوشلخ ابن اخنوخ که گویند همان ادریس پیامبر علیه السلام بوده است - ابن یرد بن مهلائیل بن قینان بن آنوشه بن شیث ابن آدم علیهما السلام.<sup>۲</sup>

### خانواده پیامبر ﷺ

خانواده پیامبر علیه السلام به خاندان هاشمی شهرت دارند؛ به خاطر پدر بزرگش هاشم بن عبدمناف. از اینرو به بخشی از زندگینامه هاشم و فرزندانش که در واقع اجداد پیامبرند، می پردازیم:

۱. هاشم، همان عمرو است که پیشتر گفتیم مسئولیت سقایت حجاج و پذیرایی از آنان را بر عهده داشت؛ در عربی می گویند: (هشم الخبز) یعنی: «نان را خرد و ترید کرد». عمرو، از آن جهت که تولیت غذا دادن به حجاج را بر عهده داشت، (هاشم) لقب گرفت.

هاشم، اولین کسی است که سنت دو بار کوچ کردن را برای قریش پایه گذاری نمود تا یک بار در تابستان و بار دیگر در زمستان از مکه به مناطق تجاری آن زمان، کوچ کنند؛ شاعر در این باره می گوید:

عمرو والذی هشم الثرید لقومه قوم بمکة مستتین عجاف

سنت إليه الرحلتان کلاهما سفر الشتاء ورحلة الأصیاف

ترجمه: «عمرو - هاشم - آن بزرگ مردی است که برای قومش، نان خرد می کرد؛ همان قومی که در مکه گرسنه و نحیف بودند؛ دو سفر بازرگانی قریش را او بنا نهاد؛

۱. طبقات ابن سعد؛ علامه محمد سلیمان منصورپوری، این بخش از نسبت نامه رسول خدا ﷺ را به روایت کلبی، جمع آوری نموده است؛ نگا: رحمة للعالمین (۱۴/۲ - ۱۷)؛ در رابطه با این بخش نسب نامه، اختلاف زیادی در منابع تاریخی وجود دارد.

۲. سیره ابن هشام (۲/۱ - ۴)؛ تلقیح فهوم أهل الأثر، ص ۶؛ خلاصة السیر از طبری (ص ۶)؛ رحمة للعالمین (۱۸/۲) در منابع تاریخی مختلف، در برخی از این نامها، اختلاف وجود دارد و در پاره ای از موارد، برخی از این نامها، نیامده اند.



سفر تابستانی و سفر زمستانی».

می گویند: هاشم برای تجارت رهسپار شام شد و چون به مدینه رسید، با سلمی دختر عمرو که یکی از افراد قبیله بنی عدی بن نجار بود، ازدواج کرد و در خانه او ماند. باز دوباره به شام رفت، اما نشانه‌های بارداری در سلمی که همراه خانواده پدرش بود، نمایان شد. از این شکم عبدالمطلب به دنیا آمد و هاشم، در غزه فلسطین، وفات نمود.

عبدالمطلب در سال ۴۹۷ میلادی به دنیا آمد و به خاطر موی سفیدی که در سرش بود، او را (شیبه) نامیدند، شیبه یعنی سفیدمو. سلمی، عبدالمطلب را در خانه پدرش در یثرب پرورش داد، اما کسی از خانواده هاشم از شیبه خبر نداشت. هاشم چهار پسر داشت به نام‌های أسد، ابوصفی، نضله و عبدالمطلب و نیز پنج دختر به نام‌های شفاء، خالده، ضعیفه، رقیه و جنه داشت.<sup>۱</sup>

۲. عبدالمطلب: جلوتر دانستیم که تولیت آب و غذا دادن زائران بیت الله پس از هاشم به برادرش مطلب بن عبدمناف رسید که مردی شریف و بانفوذ بود و در بین قومش موقعیت خوبی داشت. مطلب، به خاطر سخاوتی که داشت، فیاض نامیده می‌شد.

زمانی که شیبه (عبدالمطلب) بزرگ شد، مطلب شنید که برادرزاده‌ای در یثرب دارد؛ بنابراین به یثرب رفت، هنگامی که عبدالمطلب او را دید، چشمانش پر از اشک شد و او را در آغوش گرفت و او را بر شتر خود و پشت سرش سوار کرد و خواست او را با خودش به مکه ببرد، اما شیبه بدون اجازه مادرش نرفت. مطلب از مادرش خواست که اجازه بدهد تا شیبه را با خودش ببرد، اما سلمی نپذیرفت. مطلب گفت: می‌خواهم او را به سرزمین پدرش ببرم، کنار خانه خدا.

بدین ترتیب مادر شیبه، اجازه داد و شیبه با عمویش به مکه رفت. وقتی مردم، شیبه را پشت سر مطلب دیدند، گفتند (هذا عبدالمطلب) یعنی: این، غلام مطلب است. مطلب گفت: وای بر شما! این پسر، برادرزاده‌ام فرزند هاشم است.

از آن پس شیبه، در خانه مطلب بود و همانجا بزرگ شد تا اینکه مطلب در (ردمان) وفات کرد؛ شیبه (عبدالمطلب) تولیت خانه کعبه را به عهده گرفت و با قومش

۱. سیره ابن هشام (۱۰۷/۱).

همانطور رفتار نمود که قبلاً رفتار می‌شد و در بین قومش چنان به بزرگواری و شرف شهرت یافت که هیچ یک از پدرانش تا به آن اندازه، مشهور نشده بود. عبدالمطلب نفوذ زیادی در میان قوم قریش داشت. (وقتی مطلب، وفات یافت، برادرش نوفل، اموال و مناصب را از عبدالمطلب گرفت و غصب نمود. بنابراین عبدالمطلب از مردان قریش کمک خواست تا او را علیه عمویش یاری دهند. اما مردم گفتند: ما در کار تو و عمویت دخالت نمی‌کنیم. بدین ترتیب در نام‌های به دایی‌هایش که از بنی نجار بودند، اشعاری نوشت و از آن‌ها کمک خواست.

دایی‌اش ابو سعد پسر عدی با ۸۰ سوار به راه افتاد و در قسمت جنوبی مکه فرود آمد. عبدالمطلب به استقبال آن‌ها رفت و گفت: همین جا بمانید. اما دایی‌اش گفت: نه، سوگند به خدا تا با نوفل ملاقات نکنم، آرام نمی‌گیرم. سپس نزد نوفل رفت. نوفل در حجر اسماعیل، در کنار بزرگان قریش نشسته بود. ابو سعد گفت: شمشیرم را بیاورید و گفت: قسم به خدا و پروردگار این خانه، اگر ارث خواهرزاده‌ام را به او برنگردانی، تو را با این شمشیر خواهم زد. نوفل گفت: به خودش برگرداندم و بزرگان قریش را گواه گرفت. پس از آن ابوسعید به خانه عبدالمطلب رفت و سه شبانه روز ماند و حج عمره بجای آورد و سپس به یثرب رفت و چون کار به اینجا کشید، نوفل، فرزندان عبدشمس پسر عبدمناف را علیه فرزندان هاشم متحد و هم پیمان ساخت. چون خزاعه، حمایت بنی نجار از عبدالمطلب را دیدند، گفتند: همان طور که فرزند شما است، فرزند ما نیز هست؛ ما از شما (بنی نجار) به حمایت او سزاوارتریم.

بدان جهت که مادر عبدمناف از خزاعه بود. بدین ترتیب همه وارد دارالندوه (محل جلسات مهم قریش) شدند و خزاعه، بنی هاشم و بنی عبدشمس و نوفل را آشتی دادند و هم پیمان کردند. همین پیمان بود که عامل مهمی در فتح مکه شد؛ چنانچه در این باب سخن خواهیم گفت.

اینک به دو رویداد مهم اشاره می‌کنیم که در دوران تولیت عبدالمطلب اتفاق افتاد:

۱- حفر چاه زمزم

۲- ماجرای اصحاب فیل

### ۱- حفر چاه زمزم

عبدالمطلب در عالم خواب فرمان یافت که چاه زمزم را حفر کند و نشانی و جای

چاه هم به او در خواب گفته شد؛ بنابراین به حفر چاه زمزم اقدام نمود و در آن چیزهایی را که قبیلۀ جرهم هنگام فرار پنهان کرده بودند، پیدا کرد. از جمله تعدادی شمشیر، تعدادی زره و دو آهوی طلائی. عبدالمطلب، از شمشیرها دربی برای خانۀ خدا ساخت و دو آهوی طلائی را هم به درب خانۀ آویزان نمود و از چاه زمزم نیز حجاج و زائران را آب می‌داد.

چون زمزم دوباره پیدا شد و علاوه بر اشیاء قیمتی، آبش بیرون آمد، قریش با عبدالمطلب اختلاف نمودند و از او خواستند که آن‌ها را نیز بر امور زمزم شریک گردانند. اما عبدالمطلب با استدلال به اینکه تنها من به این کار اختصاص یافته‌ام، نپذیرفت. قریش دست بردار نبودند تا اینکه او را برای محاکمه نزد جادو گر بنی سعد بردند. از آنجا برنگشته بودند که خداوند در راه به آن‌ها نشان داد و راهنمایی نمود که عبدالمطلب برای تولیت زمزم و اشیاء قیمتی پیداشده، تخصیص یافته است. آنجا بود که عبدالمطلب نذر کرد که اگر خداوند، به او ده، پسر بدهد، یکی را کنار کعبه قربانی کند.

## ۲- ماجرای اصحاب فیل

وقتی ابرهه حبشی نماینده تام‌الاختیار نجاشی در یمن مشاهده کرد که اعراب برای زیارت حج به مکه می‌روند و خانۀ کعبه را زیارت و طواف می‌کنند، کلیسایی در صنعاء بنا نمود تا از این طریق حج و زیارت عرب‌ها را از کعبه برگرداند تا کلیسای او را زیارت کنند.

مردی از بنی کنانه که از تصمیم ابرهه خبردار شده بود، شبانه وارد کلیسای او شد و محرابش را با نجاست کثیف نمود. ابرهه با شنیدن این مطلب، سخت خشمگین شد و با سپاه معروفش به نام عرموم، مشتمل بر شصت هزار سرباز، به سوی کعبه حرکت کرد تا خانۀ کعبه را ویران کند.

خود ابرهه، بر بزرگترین فیل سوار شد. در سپاهش ۹ تا ۱۳ فیل بود. وی به راهش ادامه داد تا اینکه به (مغمس) رسید.

آنجا سپاهش را آماده‌تر نمود، فیل شخصی خودش را هم آماده نمود و آماده ورود به مکه شد. وقتی به وادی (محسر)، بین مزدلفه و منا رسید، فیلش خوابید. هرچه بر فیل فشار آوردند، به جلو نرفت، اما هرگاه او را به طرف شمال و شرق و جنوب

می گردانیدند، به سرعت می رفت و چون او را به طرف کعبه می گرداندند، می خوابید. در همان حال خداوند، پرندگان معروف ابابیل را فرستاد و پرندگان، ابرهه و سپاهش را با سنگ‌هایی که ظاهراً از گل سخت (سفالین) درست شده بود، زدند تا اینکه آن‌ها را مانند گاه خرد گردانیدند.

پرندگان، جثه‌ای مانند پرستو و چلچله داشتند. با هر پرنده، سه سنگ بود: یک سنگ در منقار و دو سنگ مانند نخود در چنگال‌هایشان. این سنگ‌ها، به پیکر هر کسی که اصابت می کرد، اعضای بدنش از هم می پاشید و هلاک می شد. سنگ‌ها به همه آن‌ها اصابت نکرده بود که پا به فرار گذاشتند. موج فراریان همچون دریایی خروشان بود و بر روی یکدیگر می افتادند و به هلاکت می رسیدند.

خداوند، ابرهه را گرفتار بیماری و مرضی کرد که بندبند اعضای بدنش می افتاد و تا رسیدن به صنعا از شدت لاغری همچون مرغی پرکنده شده بود. دیری نگذشت که سینه‌اش شکافت و قلبش نمایان شد و همانجا به هلاکت رسید. قریشیان که از ترس ابرهه به دره‌ها و قله‌ها پناه برده بودند، چون سرنوشت سپاه ابرهه را اینگونه دیدند، با آرامش و اطمینان به خانه‌هایشان بازگشتند.<sup>۱</sup> بنا به گفته اکثر مورخان این واقعه در ماه محرم، ۵۰ یا ۵۵ روز قبل از ولادت پیامبر ﷺ بوده که با اواخر فوریه یا اوایل مارس ۵۷۱ میلادی مصادف است. این، پیشکشی بود که خداوند، پیش از ولادت پیامبر ﷺ، به خانواده ایشان عنایت فرمود.

تاریخ بیت المقدس، نشان می دهد که مشرکان و دشمنان خدا دوبار بر این قبله غلبه کرده‌اند، درحالی که ساکنان بیت المقدس، مسلمان بوده‌اند؛ چنانچه در سال ۵۷۸ قبل از میلاد بختنصر آن را اشغال نمود. در سال ۷۰ میلادی نیز رومیان، بر بیت المقدس چیره شدند، اما هیچکس نتوانسته است تا به حال بر مکه چیره گردد و آن را اشغال کند؛ حتی نصاری که مسلمانان حقیقی آن زمان بودند و با توجه به اینکه ساکنان مکه، مشرک بودند، نتوانستند بر مکه مسلط شوند. این واقعه در شرایطی رخ داد که خبر آن به دورترین نقاط متمدن آن زمان رسید و چون احباش در آن زمان ارتباطی قوی و تنگاتنگ با رومیان داشتند و ایرانیان، همیشه در کمین بودند و هر چه را که بر سر رومیان و هم پیمانانشان می آمد، زیر نظر داشتند، لذا بلافاصله ایرانیان، پس

۱. سیره ابن هشام (۴۳/۱-۵۶) ر.ک: به تفسیر سوره فیل در کتب تفسیر.

از این حادثه به یمن آمدند. در آن روزگار، ایران و روم، نماد قدرت به حساب می‌آمدند. این ماجرا دنیا را متوجه احترام و شرف و بزرگواری خانه کعبه نمود تا همگان بدانند که خداوند، این خانه را برگزیده و مورد تقدیس قرار داده است. با این حساب اگر در چنین شرایطی کسی از این سرزمین ادعای نبوت می‌کرد، این همان چیزی بود که آن زمان و مکان اقتضا می‌نمود و در واقع تفسیر و شرح حکمتی پوشیده بود که در یاری خدا به مشرکین در برابر اهل کتاب وجود داشت و حکمت این مسأله را که فراتر از عالم اسباب است، نمودار می‌ساخت. عبدالمطلب ده پسر داشت که عبارتند از:

حارث، زبیر، ابوطالب، عبدالله، حمزه، ابولهب، غیداق، مقوم، صفار و عباس؛ برخی گفته‌اند: یازده پسر داشته است و پسری بنام قثم را به آنان افزوده‌اند و نیز برخی گفته‌اند: سیزده پسر داشته و عبدالکعبه و حجلا را هم نام برده‌اند. همچنین گفته شده: عبدالکعبه، همان مقوم و حجلا، همان غیداق می‌باشد و فرزندی بنام قثم نداشته است.

همچنین عبدالمطلب شش دختر داشته به نام‌های: ام حکیم (بیضاء)، بره، عاتکه، صفیه، آروی و امیمه.<sup>۱</sup>

۳. عبدالله پدر رسول خدا ﷺ. مادر عبدالله، فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقطه بن مره می‌باشد؛ عبدالله، زیباترین فرزند عبدالمطلب و از همه پاک دامنتر بوده است؛ عبدالمطلب، او را بیش از همه دوست داشت و او، همان کسی است که عبدالمطلب، نیت قربانی‌اش را کرده بود. بدین سان عبدالله، لقب (ذبیح) گرفت.

هنگامی که تعداد پسران عبدالمطلب به ده تن رسید و بدین ترتیب به چشم خود مشاهده نمود که به مرادش رسیده و صاحب ده فرزند پسر شده که از او حمایت می‌کنند، نیت نذرش را با آنان درمیان گذاشت؛ پسرانش نیز پذیرفتند.

بنا بر رسمشان، نام‌های فرزندان را بر چوب‌های مخصوص قرعه نوشت و آن‌ها را به نگهبان مخصوص بت هبل داد و چون قرعه کشی نمود، قرعه به نام عبدالله افتاد؛ بنابراین عبدالمطلب، عبدالله را با کاردی برداشت و روانه خانه کعبه شد تا به خاطر نذرش، او را ذبح کند. اما قریش، خصوصاً دایی‌هایش از بنی مخزوم و نیز برادرش

۱. تلخیص فہوم اہل الأثر، ص ۸ و ۹، رحمة للعالمین (۵۶/۲)، ۶۶.

ابوطالب، او را از این کار باز داشتند.

عبدالمطلب گفت: پس با نذر چه کنم؟ به او پیشنهاد دادند که نزد جادوگر معروف آنجا برود؛ جادوگر به او دستور داد نام عبدالله را بر یک چوب و اسم ده شتر را بر چوبی دیگر بنویسد و قرعه کشی کند. اگر باز هم قرعه به نام عبدالله افتاد، در هر مرحله ده شتر بیفزاید تا اینکه قرعه بنام شتران بیفتد تا خدایش راضی شود و آنگاه شتران را قربانی کند.

عبدالمطلب بنا به دستور جادوگر قرعه کشی نمود؛ هر بار که قرعه کشی می‌کرد، قرعه به نام عبدالله بیرون می‌آمد تا اینکه تعداد شتران به صد تا رسید، آن وقت قرعه بنام شتران در آمد.

عبدالمطلب شتران را ذبح نمود و گذاشت تا انسان‌ها و حیوانات درنده از گوشت قربانی استفاده نمایند.

در آن زمان بنا به رسم قریش، دیه ده شتر بود که پس از این واقعه دیه از ده شتر به صد شتر تغییر یافت و هنگامی که اسلام آمد همین صد شتر را به عنوان دیه اعلام نمود.

از پیامبر ﷺ روایت شده است که می‌فرمود: من، فرزند دو ذبیح هستم؛ یعنی اسماعیل و پدر آن حضرت، عبدالله.<sup>۱</sup>

عبدالمطلب، آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب را به ازدواج عبدالله در آورد که این زن در آن روز از نظر نسب و مقام بهترین زن قریش به شمار می‌رفت و پدرش، سردار بنی زهره و بهترین آن‌ها از نظر نسب و شرافت بود. عبدالله با این زن در مکه ازدواج نمود و پس از اندکی عبدالمطلب او را برای خریدن خرما به مدینه فرستاد و نیزگفته شده برای تجارت به شام فرستاد. چون از شام با قافله قریش به مدینه می‌آمد، در راه مریض شد و در مدینه فوت نمود و در خانه نابغه جعدی به خاک سپرده شد. عبدالله هنگام وفات ۲۵ ساله بود و وفاتش قبل از تولد پیامبر ﷺ اتفاق افتاد؛ اکثر مورخین بر همین باورند. اما بعضی گفته‌اند: عبدالله دو ماه پس از تولد

۱. سیره ابن هشام (۱۵۱/۱ - ۱۵۵). رحمة للعالمین (۸۹/۲)، مختصر سیره الرسول از شیخ عبدالله،

پیامبر ﷺ وفات یافته است.<sup>۱</sup>

چون خبر مرگ عبدالله به مکه رسید، آمنه این مرثیه را که در نوع خودش از زیباترین مرثیه‌ها است، سرود:

عفاجانب البطحاء من ابن هاشم	وجاور لحدا خارجا في الغمام
دعته المنايا دعوة فأجابها	وما تركت في الناس مثل ابن هاشم
عشية راحوا يحملون سريره	تعاوره أصحابه في التراحم
فإن تك غالنه المنايا وريبها	فقد كان معطاءً كثير التراحم <sup>۲</sup>

یعنی: «بطحا، از پسر هاشم، تهی ماند و هاشم، لابلای کفن پیچیده شد و در گورستان دیگری دفن گردید. مرگ، او را فراخواند و او نیز اجابت کرد؛ آری! قاصدان مرگ، کسی همچون پسر هاشم را در میان مردم نمی‌گذارند؛ شامگاهان که تابوت او را حمل می‌کردند، دوستانش در ازدحام، تابوتش را دست به دست می‌نمودند؛ آری؛ هر چند مرگ، او را ربود، اما او، واقعاً سخاوتمند و مهربان بود».

تمام آنچه از عبدالله ماند، عبارت بود از: پنج شتر، تعدادی گوسفند و یک کنیز حبشی به نام برکه با کنیه‌ام ایمن که دایه رسول خدا ﷺ نیز بود.

۱. سیره ابن هشام (۱/۱۵۶، ۱۵۸)؛ فقه السیره از محمد غزالی ص ۴۵؛ رحمة للعالمین (۲/۹۱).

۲. طبقات ابن سعد (۱/۶۲).





## پیامبر ﷺ از تولد تا بعثت

### ولادت پیامبر ﷺ

سرور پیامبران در شعب بنی هاشم، در شهر مکه، بامداد روز دوشنبه نهم ربیع الاول عام الفیل، چهلمین سال پادشاهی خسرو انوشیروان، برابر با بیستم یا بیست و دوم ماه آوریل سال ۵۷۱ میلادی، بنا بر تحقیق دانشمند بزرگ محمد سلیمان منصورپوری و محقق اخترشناس محمود پاشا، به دنیا آمد.<sup>۱</sup>

ابن سعد، روایت می‌کند که مادر پیامبر ﷺ گفته است: هنگام زادن محمد ﷺ از وجود نوری بیرون شد که بوسیله آن قصرهای آن شب، نورانی و روشن شد. امام احمد روایت دیگری به همین مضمون از عرباض بن ساریه رضی الله عنه نقل کرده که به این روایت نزدیک است و آن را تأیید می‌کند.<sup>۲</sup>

روایت شده که حوادثی هنگام تولد پیامبر رخ داده که نشانگر یک تحول بزرگ بوده است: چهارده تا از ستون‌های ایوان کسری در هم شکست؛ آتش آتشکدهٔ مجوسیان، خاموش شد؛ کنش‌ها و معابد اطراف دریاچه ساوه فرو ریخت و آب دریاچه فرو کشید.<sup>۳</sup>

هنگامی که پیامبر ﷺ متولد شد، مادرش کسی را فرستاد تا به پدر بزرگش عبدالمطلب تولد نوه‌اش را مژده بدهد. عبدالمطلب با خوشحالی آمد و پیامبر ﷺ را گرفت و وارد کعبه شد و دعا نمود و خدا را سپاسگزاری نمود و اسمش را محمد گذاشت. این اسم، پیش از این در بین عرب‌ها سابقه نداشت. وی، در روز هفتم او را ختنه نمود، چنانچه عادت عرب‌ها بود.<sup>۴</sup>

۱. محاضرات تاریخ الأمم الإسلامية (۶۲/۱)؛ رحمة للعالمین (۳۸/۱ و ۳۹)؛ اختلاف در ۲۰ و ۲۲

آوریل، ناشی از اختلاف تقویم‌های میلادی است.

۲. مختصر سیره الرسول از شیخ عبدالله نجدی، ص ۱۲؛ ابن سعد (۶۳/۱).

۳. دلائل النبوه، (۱۲۶/۱ - ۱۲۷)

۴. محاضرات تاریخ الأمم الإسلامية (۶۲/۱)

همچنین گفته شده که آنحضرت ﷺ ختنه شده، به دنیا آمد.<sup>۱</sup> گذشته از مادر، اولین کسی که پیامبر ﷺ را به مدت یک هفته شیر داد، ثویبه کنیز آزادشده ابولهب بود که آن حضرت را همراه با فرزند شیرخوارش مسروح شیر داد؛ پیش از آن حمزه پسر عبدالمطلب را نیز شیر داده بود و پس از آن به ابوسلمه بن عبدالله مخزومی هم شیر داد.<sup>۲</sup>

### محمد در قبیله بنی سعد

عرب‌های شهرنشین عادت داشتند که بچه‌هایشان را به دایه‌های روستایی و بادیه نشین بسپارند تا از بیماری‌های شهر مصون بمانند و جسمشان قویتر و اعصابشان سالمتر گردد و در گهواره، زبان فصیح عربی را بیاموزند.

عبدالمطلب نیز برای پیامبر ﷺ به دنبال دایه‌ای بود تا اینکه او را به دست زنی از بنی سعد بن بکر به نام حلیمه دختر ابی ذؤیب سپرد؛ شوهر حلیمه، حارث بن عبدالعزی با کنیه ابی کبشه از همین قبیله بود. برادران و خواهران رضاعی پیامبر ﷺ عبارت بودند از عبدالله پسر حارث و انیسه دختر حارث و حذافه یا جذامه دختر حارث که همان شیما است و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب (پسرعموی رسول خدا ﷺ)، حمزه عموی پیامبر ﷺ نیز در بنی سعد بن بکر پرورش یافته بود و همان زنی که حمزه را شیر داده بود، یک روز در خانه حلیمه بود و پیامبر ﷺ را شیر داد؛ بنابراین حمزه از دو جهت برادر شیری پیامبر است: از طرف ثویبه و از طرف همین زن از بنی سعد.<sup>۳</sup>

حلیمه از روزی که پیامبر ﷺ را تحویل گرفته بود، از برکات وجود آن حضرت، چیزهای زیادی دید که او را به شگفت واداشت. اینک با حلیمه همراه می‌شویم که از آن ماجرا می‌گوید.

حلیمه می‌گوید: به همراه شوهر و فرزند شیرخوارم با جماعتی از زنان بنی سعد بن

۱. نگا: تلقیح فہوم اهل الأثر، ص ۴، ابن قیم می‌گوید: حدیثی در این باره به ثبوت نرسیده است. (زادالمعاد، ۱/۱۸۰).

۲. تلقیح فہوم اهل الأثر، ص ۴؛ مختصر سیرہ الرسول ﷺ از شیخ عبداللہ نجدی، ص ۱۳.

۳. زادالمعاد (۱/۱۹).

بنی بکر به دنبال بچه‌های شیرخوار بیرون شده بودیم؛ قحط و خشکسالی، همه چیز ما را از ما گرفته بود.

من سوار بر الاغ سفیدی بودم؛ ماده شتر پیری هم داشتیم که حتی یک قطره شیر نمی‌دادا گریه پسر بچه‌ای که از گرسنگی می‌گریست، ما را از خواب شب بازداشت و در پستانم چیزی نبود که او را سیر کند. با این حال سخت امیدوار بودیم که بارانی بیارد و مشکلاتمان، حل شود. سوار بر همان الاغ، با دیگران همراه شدم؛ اما الاغ ضعیف بود و از دیگران عقب می‌افتادم. این موضوع، بر دیگران دشوار بود و آنان را ناراحت می‌کرد؛ وقتی به مکه رسیدیم و به جستجوی بچه‌های شیرخوار پرداختیم، رسول خدا ﷺ را به یکایک زنان شیرده عرضه کردند؛ همه ما همین که می‌فهمیدیم، یتیم است، از پذیرفتن او خودداری می‌کردیم؛ زیرا همه ما به پاداش پدر کودک امید بسته بودیم و می‌گفتیم: یتیم، چه فایده‌ای دارد؟ مادر یا جدش چه کار می‌کنند؟ (پاداشی که انتظار داریم، به ما نمی‌دهند). همه زنان، برای خودشان شیرخوارانی گرفتند، اما من کودک شیرخواری نیافتم. لذا به شوهرم گفتم: بخدا قسم خوش ندارم که در میان همراهانم فقط من بدون تحویل گرفتن کودکی بازگردم، بنابراین همین یتیم را تحویل می‌گیرم. شوهرم موافقت کرد و گفت: اشکالی ندارد؛ شاید خداوند، برای ما در او برکتی قرار دهد. می‌گوید: رفتم و او را گرفتم؛ آنچه مرا به تحویل گرفتن او واداشت، این بود که بچه‌ای غیر از او نیافتم.

او را گرفتم و به کاروان پیوستم و چون او را در دامن خود نهادم، پستان‌هایم پر شیر شد. او آشامید و سیر شد و برادرش هم آشامید و سیر شد و هر دو، راحت خوابیدند حال آنکه پیش از آن فرزندم نمی‌توانست بخوابد.

همسرم به سراغ ماده شترمان رفت و ناگاه متوجه شد که پستان‌هایش پر شیر شده است. آنقدر شیر دوشیدیم که هر دوی ما سیر شدیم و آن شب را با کمال خوشی خوابیدیم. صبح که شد، شوهرم گفت: حلیمه! می‌دانی بخدا سوگند مثل اینکه نوزاد مبارکی را گرفته‌ایم و من گفتم: امیدوارم چنین باشد.

حلیمه همچنین می‌گوید: حرکت کردیم؛ من سوار الاغ شدم و رسول خدا ﷺ را نیز با خود برداشتم. بخدا سوگند الاغ چنان از کاروان پیش می‌گرفت که هیچ یک از الاغ‌های کاروان به پای او نمی‌رسید؛ طوری که همراهانم می‌گفتند: ای دختر ابو ذؤیب! چه خبر شده؟! صبر کن تا ما هم برسیم. مگر این، همان الاغ نیست که با آن

آمده بودی؟ و می‌گفتم: چرا بخدا قسم خودش است. آنان می‌گفتند: بخدا سوگند باید مسئله‌ای پیش آمده باشد.

وقتی به سرزمین خود - بنی سعد - رسیدیم، بخدا قسم هیچ سرزمینی را خشکتر از آن سراغ نداشتیم؛ با این حال وقتی که رسول خدا را همراه خود آوردیم، شب‌ها گوسفندان ما در حالی که کاملاً سیر شده بودند و پستان‌هایشان پر از شیر بود، بر می‌گشتند و ما، شیر آن‌ها را می‌دوشیدیم و می‌آشامیدیم و حال آنکه هیچکس دیگر یک قطره شیر هم نمی‌دوشید و در پستان گوسفندان شیر نبود؛ این امر، باعث شد که ساکنان منطقه بگویند: گوسفندان را همانجا برای چرا ببرید که گوسفندان حلیمه را می‌برند.

همواره افزونی و خیر و برکت خدا را مشاهده می‌کردیم و چون دو سال از عمر او، گذشت، از شیر گرفتمش و او چنان رشد می‌کرد که شباهتی به رشد پسر بچه‌های دیگر نداشت، طوری که او در دو سالگی پسر بچه چالاکی شده بود.

پس از آن او را نزد مادرش بردم؛ برکات زیادی از او دیده بودیم و همین امر، انگیزه‌ای بود تا او را همچنان نگه داریم. بنابراین با مادرش صحبت کردم و گفتم: چه خوب بود اجازه می‌دادی، فرزندم پیش ما می‌ماند تا بزرگتر می‌شد؛ زیرا من، بر او از وبای مکه می‌ترسم. آنقدر اصرار کردم تا اینکه موافقت کرد و او را به ما برگرداند.<sup>۱</sup>

بدین سان پیامبر ﷺ در میان بنی سعد باقی ماند تا اینکه چهار یا پنج ساله شد و جریان شق صدر آن حضرت ﷺ رخ داد. مسلم از انس روایت می‌کند: محمد ﷺ همراه پسر بچه‌ها بازی می‌کرد که جبرئیل علیه السلام نزد ایشان رفت، او را گرفت و خوابانید و سینه‌اش را شکافت و قلبش را بیرون نمود و از آن تکه خون بسته‌ای را جدا کرد و گفت: این، سهم شیطان است. سپس قلبش را در تشتی زرین با آب زمزم شست و آنگاه آن را جمع و جور کرد و بر جایش گذاشت؛ بچه‌ها، با دیدن این صحنه، دوان دوان نزد حلیمه رفتند و گفتند: محمد کشته شد! همه به سوی محمد ﷺ شتافتند و او را در حالی یافتند که رنگش پریده بود.<sup>۲</sup>

۱. سیره ابن هشام (۱۶۲/۱ - ۱۶۴)

۲. صحیح مسلم، باب الإسرائ (۹۲/۱).

### بازگشت به آغوش مادر مهربان

پس از این جریان، حلیمه بیمناک شد و او را به مادرش برگرداند و تا شش سالگی همراه مادر بود.<sup>۱</sup>

آمنه به پاس وفاداری به شوهر فقیدش مناسب دید به زیارت قبر او در یثرب برود. بنابراین آمنه با فرزند یتیمش - محمد ﷺ - و خدمتگزارش ام ایمن و سرپرست وی عبدالمطلب برای سفری پانصد کیلومتری از مکه بیرون شد و راهی یثرب گردید. یک ماه در یثرب ماند و سپس بازگشت. هنگام بازگشت از سفر در راه بیمار شد و بیماریش سخت گردید و در منطقه (ابواء) در میان مکه و مدینه وفات یافت.<sup>۲</sup>

### در پناه پدر بزرگ مهربان

عبدالمطلب، محمد ﷺ را با خود به مکه آورد؛ در حالی که محبتش به نواده یتیمش بیشتر شده بود. نوه یتیمش به مصیبتی گرفتار شده بود که زخم‌های گذشته را هم تازه می‌کرد.

از این رو دل عبدالمطلب برای نوه یتیمش می‌سوخت و به او چنان محبتی ابراز می‌کرد که در حق هیچ یک از فرزندان ابراز نمی‌داشت. لذا هیچگاه او را تنها نمی‌گذاشت و همیشه او را بر فرزندان ترجیح می‌داد. ابن هشام می‌گوید: در سایه خانه کعبه برای عبدالمطلب فرش پهن می‌کردند؛ تمام فرزندان عبدالمطلب، به احترام پدر اطراف فرش می‌نشستند، نه روی آن؛ اما محمد ﷺ که نونهال بود، روی فرش می‌نشست. وقتی عموهایش می‌خواستند مانع شوند، عبدالمطلب می‌گفت: این بچه‌ام را بگذارید، زیرا او دارای شأن و منزلت خاصی است. سپس با محمد ﷺ روی زیرانداز مخصوص خود می‌نشست و بر پشتش دست می‌کشید و از هر کاری که محمد ﷺ می‌کرد، عبدالمطلب خوشحال می‌شد.<sup>۳</sup>

با گذشت ۸ سال و دو ماه و ده روز از عمر پیامبر ﷺ عبدالمطلب پدر بزرگ وی،

۱. تلخیص فہوم أهل الأثر، ص ۷؛ سیرہ ابن ہشام (۱۶۷/۱)

۲. ابن ہشام (۱۶۸/۱)؛ تلخیص فہوم أهل الأثر، ص ۷؛ محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیہ (۶۳/۱)؛ فقہ

السیرہ غزالی ف ص ۵۰.

۳. ابن ہشام (۱۶۸/۱)

وفات نمود. او پیش از وفاتش، به پسر بزرگش ابوطالب در مورد سرپرستی محمد ﷺ وصیت کرد. ابوطالب، عموی پیامبر و برادر تنی پدرش بود.<sup>۱</sup>

### محمد ﷺ در دامان عموی مهربان

ابوطالب به بهترین شیوه از برادرزاده‌اش نگهداری می‌نمود؛ وی، محمد او را همراه پسرانش کرد و حتی او را از همه فرزندان بیشتر دوست می‌داشت و حرمت و احترام ویژه‌ای برای او قایل بود.

ابوطالب، از آن پس تا چهل سال، همواره پشتیبان محمد ﷺ بود و در حمایت از او، از هیچ کوششی دریغ نمی‌کرد و با تمام توانش از او دفاع می‌نمود. ابوطالب محور تمام دوستی‌ها و دشمنی‌هایش را بر اساس حمایت و پشتیبانی از برادرزاده‌اش بنا نهاد. در ادامه نمونه‌ای از این موارد را خواهیم آورد.

### با چهره‌اش، از ابرها طلب باران می‌شود

ابن عساکر از جلهمه بن عرفطه نقل می‌کند که می‌گوید: به مکه وارد شدم و اهل مکه در خشکسالی بسر می‌بردند؛ قریش، به ابوطالب گفتند: ای ابوطالب! سرزمین مکه را خشکسالی فرا گرفته و انسان‌ها و چارپایان گرسنه ماندند؛ بیا و طلب باران کن. با ابوطالب، نونهالی همراه بود که همچون خورشیدی تابان به نظر می‌رسید که بر ابرهای خاکستری پرتو می‌افکند و در اطرافش تعدادی نوجوان بودند. ابوطالب، او را گرفت و پشتش را به کعبه چسبانید، آن نوجوان، انگشتان ابوطالب را گرفت؛ در آسمان اثری از ابر نبود؛ ابرها از هر سو آمدند و پی در پی باریدند؛ بدین ترتیب دشت وکوه و صحرا، سرسبز و خرم گردید.

ابوطالب، به همین ماجرا اشاره می‌کند؛ آنجا که می‌گوید:

وأبيض يستسقي الغمام بوجهه      ثمال اليتامي عصمة للأرامل

یعنی: «سفیدرویی که به چهره او طلب باران می‌شود و غمخوار یتیمان است و پناه بیوه زنان».

۱. ابن هشام (۱۶۹/۱)؛ تلخیص فہوم أهل الأثر، ص ۷.

## بحیرای راهب

چون رسول خدا ﷺ دوازده ساله شد (همچنین گفته شده است دوازده سال و دو ماه و ده روز)، ابوطالب، او را با خودش به سفر تجارتی شام برد. در مسیر شام به بصری در چند کیلومتری شام رسیدند که یکی از قصبه‌های (حوران) به شمار می‌رفت و جزو آن دسته از مناطق عرب نشینی بود که زیر سلطه رومیان قرار داشت؛ در این شهر راهبی معروف به بحیرا زندگی می‌کرد که گویند: نامش، (جرجیس) بوده است. هنگامی که کاروان، برای استراحت آنجا فرود آمد، بحیرا آن‌ها را مهمان نمود. این درحالی بود که بحیرا معمولاً با قافله‌های تجارتی حرفی نمی‌زد؛ وی، پیامبر ﷺ را از صفاتش شناخت؛ لذا در حالی که دستش را گرفته بود، گفت: این پسر، سرور جهانیان است؛ خداوند او را به عنوان رحمتی برای جهانیان، مبعوث خواهد کرد». ابوطالب پرسید: «از کجا می‌فهمی؟» بحیرا گفت: «هنگامی که از گردنه به این طرف می‌آمدید، تمام سنگ‌ها و درختان به سجده افتاده بودند و احجار و اشجار، جز برای پیامبر سجده نمی‌کنند؛ من، او را از خاتم نبوتش می‌شناسم که همانند سیبی میان دو شانه‌اش می‌باشد. ما نشانه‌های او را در کتاب‌هایمان می‌بینیم». آنگاه بحیرا از ابوطالب خواست که محمد را به مکه برگرداند تا مبادا یهودیان او را در شام بشناسند و به او آسیبی برسانند. بنابراین ابوطالب محمد ﷺ را با تعدادی از غلامانش به مکه برگرداند.<sup>۱</sup>

## جنگ فجار

وقتی پیامبر ﷺ پانزده ساله شد، جنگ فجار رخ داد. در یک سوی این نبرد، قریش و هم پیمانانش از بنی کنانه بودند و در آن سوی این جنگ قیس عیلان؛ فرماندهی قریش و کنانی‌ها به عهدهٔ حرب بن امیه بود که سن و سال و شرافت و احترام بیشتری داشت.

۱. مختصر سیره الرسول ﷺ نوشته عبدالله نجدی، ص ۱۶؛ ابن هشام (۱۸۰/۱ - ۱۸۳). در ذیل این ماجرا به روایت ترمذی، آمده است که ابوبکر رضی الله عنه، بلال را به همراه آن حضرت فرستاد که البته نادرست است؛ زیرا بلال رضی الله عنه هنوز در آن زمان نبوده و اگر هم بوده، همراه عموی آن حضرت رضی الله عنه بوده و نه همراه ابوبکر رضی الله عنه. نگا: زادالمعاد.

در ابتدا پیروزی از قیس بود، اما هنگام ظهر کنانی‌ها، پیروز شدند. این جنگ را بدین خاطر جنگ فجار نامیدند که در آن، احترام ماه‌های حرام و حرمت حرم را پاس نداشتند.

در این جنگ پیامبر ﷺ نیز حضور داشت و به دست عموهایش تیر می‌داد.<sup>۱</sup>

### حلف الفضول

پس از نبرد خونین فجار، پیمانی با نام حلف الفضول در ماه ذیقعد - یکی از ماه‌های حرام - بسته شد که قبایل عرب برای پشتیبانی از این پیمان جمع شدند. این قبایل عبارت بودند از: بنو هاشم، بنوالمطلب، بنو اسد بن عبد العزی، زهره بن کلاب و تیم بن مره. آنان، در خانه عبدالله بن جدعان تیمی به خاطر سن و شرافتش گرد آمدند و پیمان بستند که مظلومی در مکه نیابد مگر اینکه او را یاری دهند و حقش را از ظالم بگیرند. پیامبر خدا ﷺ در این پیمان شرکت کرد و پس از اینکه خداوند، او را به پیامبری برگزید، همواره می‌گفت: من، در خانه عبدالله بن جدعان تیمی، در پیمانی شرکت کردم که برایم محبوبتر از شتران سرخ مو بود. اگر اینک کسی، مرا به چنین پیمانی، فرا بخواند، اجابت می‌کنم.<sup>۲</sup>

روح این پیمان، منافی رسوم جاهلیتی بود که تعصبات را بر می‌انگیخت. می‌گویند: علت این پیمان، این بود که مردی از (زبید) کالایی را برای فروش به مکه آورد؛ عاص بن وائل سهمی کالایش را از او خرید و حقش را نداد؛ مردی زبیدی، از همپیمانانش: عبدالدار، مخزوم، جمح، سهم و عدی برای گرفتن حقش کمک خواست، اما کسی به دادش نرسید. لذا آن مرد، بر فراز کوه ابی قیس رفت و با آواز بلند، اشعاری خواند که از مظلومیتش حکایت می‌کرد.

زبیر بن عبدالمطلب، با دیدن این حالت، بانگ بر آورد: «چرا این مرد، باید این چنین تنها و بی کس باشد»؟

پس از آن، کسانی که پیشتر نام بردیم، پیمان جوانمردانه را تشکیل دادند و برای

۱. ابن هشام (۱۸۴/۱ - ۱۸۷)؛ قلب جزیره العرب، ص ۲۶۰، محاضرات تاریخ الامم الإسلامیه (۶۳/۱).

۲. ابن هشام (۱۱۳/۱ و ۱۳۵)؛ مختصر سیر الرسول ﷺ، ص ۳۰ و ۳۱.



گرفتن حق آن مرد زبیدی، نزد عاص بن وائل رفتند.<sup>۱</sup>

### در پی کسب و کار

رسول خدا ﷺ در آغاز جوانیش، کار مشخصی نداشت؛ اما روایات متعددی وجود دارد که در دوران اقامتش نزد بنی سعد، گوسفند می‌چرانده است.<sup>۲</sup> در مکه نیز برای اهل مکه در برابر چند قیراط گوسفند می‌چراند.<sup>۳</sup>

در سن بیست و پنج سالگی به قصد تجارت، با سرمایه خدیجه رضی الله عنها به شام رفت؛ این اسحق می‌گوید: خدیجه دختر خویلد، بانویی بازرگان و سرآمد و ثروتمند بود. او مردانی را به کار می‌گرفت تا با سرمایه‌اش، به صورت مضاربه، برایش تجارت کنند. قریش نیز مردمانی تاجرپیشه بودند. وقتی آوازه امانتداری و صداقت و بزرگ منشی محمد ﷺ به خدیجه رسید، شخصی را نزد او فرستاد و پیشنهاد نمود تا با سرمایه‌اش برای تجارت به شام برود؛ وی همچنین قول داد که به او مزد بیشتری از دیگران خواهد داد. خدیجه، غلامش میسره را نیز با آن حضرت فرستاد. پیامبر ﷺ هم پذیرفت و با میسره راهی شام شد.<sup>۴</sup>

### ازدواج با خدیجه

هنگامی که پیامبر ﷺ از شام به مکه بازگشت، آثار امانتداری و برکت، به اندازه‌ای در اموال خدیجه نمایان بود که پیش از آن سابقه نداشت. میسره نیز تمام خوبی‌ها و صفات پسندیده‌ای را که در این سفر از محمد ﷺ دیده بود، برای خدیجه بازگو کرد. بیشتر، بسیاری از بزرگان و سرداران قریش، از خدیجه خواستگاری کرده بودند؛ اما خدیجه یکایک آنان را رد کرده بود. بدین سان خدیجه گمشده‌اش را یافت و رازش را با نفیسه دختر منبه در میان نهاد. نفیسه، نزد پیامبر ﷺ رفت و موضوع را به او گفت. آن حضرت نیز راضی شد و موضوع را برای عموهایش مطرح کرد؛ آن‌ها نیز نزد عموی خدیجه رفتند و از او خواستگاری کردند. بدین ترتیب پیامبر ﷺ با خدیجه ازدواج کرد

۱. مختصر سیره الرسول ﷺ، ص ۳۰ و ۳۱.

۲. ابن هشام (۱۶۶/۱).

۳. فقه السیره از محمد غزالی، ص ۵۲.

۴. ابن هشام (۱۸۷/۱ و ۱۸۸)

و بنی هاشم و بزرگان قبیلهٔ مضر در جشن ازدواج شرکت نمودند. این ازدواج، دوماه پس از بازگشت محمد ﷺ از شام صورت گرفت. مهریه‌ای که پیامبر ﷺ برای خدیجه تعیین نمود، بیست ماده شتر جوان بود. در آن زمان، خدیجه چهل سال داشت و گذشته از آنکه از لحاظ نسب، از برترین بانوان قریش بود، از نظر مال و شرافت و عقل نیز بر همگان، برتری داشت.

خدیجه اولین زنی بود که رسول خدا ﷺ با او ازدواج کرد و تا خدیجه، زنده بود، آن حضرت با زن دیگری ازدواج نکرد.<sup>۱</sup>

تمام فرزندان محمد ﷺ غیر از ابراهیم از خدیجه‌اند و اولین فرزندی که به دنیا آمد، قاسم بود. کنیه پیامبر ﷺ نیز از همین فرزند گرفته شده است. سپس زینب و بعد رقیه و پس از آن، ام کلثوم، فاطمه و عبدالله متولد شدند؛ عبدالله به طیب و طاهر ملقب بود.

همه پسران پیامبر ﷺ در کوچکی وفات یافتند، اما دختران آن حضرت بزرگ شدند، اسلام آوردند و هجرت کردند و بجز فاطمه رضی الله عنها همه در حیات رسول خدا ﷺ از دنیا رفتند و فاطمه نیز شش ماه پس از رحلت پیامبر ﷺ به آنحضرت پیوست.<sup>۲</sup>

### بازسازی کعبه و موضوع حکمیت

رسول خدا ﷺ سی و پنج ساله بود که قریش قصد بازسازی کعبه را نمودند. این تصمیم از آن جهت گرفته شد که ارتفاع دیوارهای کعبه، از زمان اسماعیل، نه ذراع بود و فقط اندکی از قد یک آدم معمولی، بلندتر بود و سقف هم نداشت؛ از این رو گروهی از دزدان، گنجینه‌های داخل کعبه را دزدیدند؛ از سوی دیگر کعبه به قدری قدیمی بود که بنیادش، تحت تأثیر عوامل طبیعی سست شده و دیوارهایش رو به ویرانی نهاده بود. پنج سال پیش از بعثت رسول خدا ﷺ، سیلاب شدیدی تمام مکه را فرا گرفت و نزدیک بود کعبه ویران شود.

بدین ترتیب قریش، تصمیم گرفتند کعبه را بازسازی کنند؛ آنان با هم قرار گذاشتند که برای بازسازی کعبه، جز مال حلال، از مال دیگری استفاده نکنند؛ لذا مهریه زنان

۱. ابن هشام (۱۸۹/۱، ۱۹۰)؛ فقه السیره از محمد غزالی، ص ۵۹؛ تلیح فهوم اهل الأثر، ص ۷)

۲. ابن هشام (۱۹۰/۱ و ۱۹۱)؛ فقه السیره از محمد غزالی، ص ۶۰، فتح الباری (۵۰۷/۷)

زناکار، سود حاصل از معاملات ربوی و درآمدهای به دست آمده از تزییع حقوق دیگران را در بازسازی کعبه نمی‌پذیرفتند. ابتدا از خراب کردن کعبه، هراس داشتند؛ اما ولید بن مغیره مخزومی، این کار را آغاز کرد.

مردم، وقتی دیدند به او آسیبی نرسید، از او پیروی نمودند تا به پایه‌هایی که ابراهیم علیه السلام پایه گذاری کرده بود، رسیدند؛ پس از آن خانه را تقسیم و به هر قبیله بخشی را واگذار نمودند. از این رو هر قبیله سنگ‌هایی جداگانه جمع کردند و به ساختن خانه کعبه، مشغول شدند.

بازسازی کعبه را بنایی رومی به نام با قوم بر عهده گرفت و چون بنای ساختمان به موضع حجرالاسود رسید، قریش با یکدیگر اختلاف کردند و هر قبیله می‌خواست شرف و افتخار نصب حجرالاسود را از آن خود بگرداند؛ اختلاف، بالا گرفت و کار، به نزاع و ستیز شدید کشید. این نزاع پنج شبانه روز به طول انجامید و نزدیک بود به جنگ سختی در حرم بینجامد. ابوامیه بن مغیره مخزومی پیشنهاد کرد اولین کسی که وارد مسجد الحرام شود، در میانشان قضاوت کند.

همه، این پیشنهاد را پذیرفتند؛ خداوند، خواسته بود که این فرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد. وقتی آنان محمد صلی الله علیه و آله را دیدند، یکصدا گفتند: «او، امین است؛ ما او را قبول داریم؛ او محمد است». هنگامی که محمد صلی الله علیه و آله نزد آن‌ها رفت و از ماجرا اطلاع یافت، فرمود: «چادری بیاورید» و چون آوردند، محمد صلی الله علیه و آله سنگ را روی چادر گذاشت و از همه سران قبایل خواست هر کدامشان، یک گوشه از چادر را بگیرد و سپس به آنان دستو رداد چادر حامل حجرالاسود را بالا بگیرند؛ آنگاه با دستش سنگ را بر جایش نهاد. این مناسب‌ترین راه حل بود.

قریش از اموال حلال و پاکیزه برای بازسازی کعبه، کسر آوردند؛ لذا شش ذراع از قسمت شمالی خانه خدا را جدا نمودند و این، همان قسمتی است که «حجره» و «حطیم» نامیده می‌شود. درب کعبه را از زمین بلندتر ساختند تا کسی جز آنکه خودشان بخواهند، وارد کعبه نشود و چون ارتفاع بنا به پانزده متر رسید. سقف آن را بر شش ستون زدند.

کعبه پس از بازسازی، تقریباً به شکل یک مربع مستطیل درآمد که ارتفاعش، ۱۵ متر و طول ضلعی که حجرالاسود در آن است و نیز ضلع مقابلش، هر یک ده متر بود و حجرالاسود، تقریباً در ارتفاع یک و نیم متری زمین طواف، نصب گردید؛ ضلعی که

درب خانه در آن است و ضلع مقابلش، دوازده متر بود و درفش دو متر از سطح زمین ارتفاع داشت. در قسمت پایین، برآمدگی دیوارمانندی با ارتفاع متوسط ۲۵ سانتی متر و عرض ۳۰ سانتی متر، اطراف کعبه را احاطه نموده بود و آن را «شاذروان» می‌گویند. این قسمت، در اصل، بخشی از خانه بوده است که قریش آن را وانهادند.<sup>۱</sup>

### خلاصه‌ای از زندگی پیامبر ﷺ قبل از بعثت

پیامبر ﷺ شخصیتی بود که از دوران کودکی در او نشانه‌هایی دیده می‌شد که آن حضرت ﷺ را از سایر مردم مشخص و متمایز می‌ساخت. او دارای فکری وسیع، بینشی باز و نظراتی واضح و روشن بود. وی از زیرکی و فراست، بهره کامل وافر برد و اندیشه‌هایی داشت که هم راهنما و هم هدفدار بود؛ او با سکوت و تفکر دائمی‌اش حق را جستجو می‌نمود. با عقل سلیم و فطرت پاکش، برگ‌های زندگی اجتماعی و اوضاع و احوال مردم را مطالعه می‌کرد و از خرافات دوری می‌جست و با مردم به بهترین شیوه‌ای رفتار می‌نمود که از درک خودش و عملکرد مردم دریافته بود؛ با مردم در همه کارهای نیک همراه و همگام می‌شد؛ در غیر این صورت به گوشه‌گیری و عزلتی که با آن خو گرفته بود، باز می‌گشت.

او هرگز شراب ننوشید و از آنچه به نیت بتان ذبح می‌شد، نمی‌خورد؛ هیچگاه در جشن بزرگداشت بتان شرکت نمی‌کرد؛ بلکه از دوران کودکی از معبودان باطل نفرت داشت و هیچ چیز، در نظرش زشت‌تر از بتان نبود و توان شنیدن سوگند خوردن به لات و عزی را نداشت.<sup>۲</sup>

بدون شک تقدیرات الهی، او را حفظ می‌کرد؛ چنانچه هرگاه هواهای نفسانی، او را تشویق می‌نمود که به متاع و خوبی‌های ظاهری دنیا روی بیاورد و یا هرگاه به بعضی از کارهای ناپسند دنیا احساس رضایت می‌کرد، عنایت و رحمت خدایی، دخالت می‌کرد و مانع می‌شد.

ابن اثیر چنین روایت می‌کند: پیامبر ﷺ فرمود: هیچگاه به انجام کارهای اهل جاهلیت، گرایش نیافتم جز دوبار که هرگاه قصد کردم، خداوند مانع شد و موفق نشدم؛

۱. نگار: سیره ابن هشام (۱۹۲/۱۲ - ۱۹۷)؛ فقه السیره از محمد غزالی، ص ۶۲؛ صحیح بخاری، باب فضل مکه و بنیانه (۲/۱۵۱)؛ محاضرات تاریخ الأمم الإسلامية (۶۴/۱).

۲. این مطلب از خلال صحبت‌هایش با بحیرا، روشنتر می‌گردد؛ نگار: سیره ابن هشام (۱۲۸/۱).

پس از آن هیچگاه قصد نکردم تا اینکه خداوند مرا مبعوث گردانید. یک بار به نوجوانی که همراهم در اطراف مکه گوسفند می‌چرانید، گفتم: کاش مواظب گوسفندانم باشی تا من به مکه بروم و همچون جوانان به شب نشینی بپردازم. او پذیرفت و من به سوی مکه به راه افتادم تا به اولین خانهٔ مکه رسیدم؛ آوازی به گوشم رسید؛ پرسیدم: اینجا چه خبر است؟ گفتند: عروسی فلان مرد با فلان زن است. برای گوش دادن، نشستیم؛ خدای متعال، گوشم را از شنیدن آواز مصون داشت؛ بدین سان که خوابم برد و چیزی جز گرمی آفتاب، مرا بیدار نکرد. نزد رفیقم بازگشتم؛ پرسید: چه شد؟ ماجرا را برایش بازگو کردم. شبی دیگر همان خواسته را باز گفتم و به مکه رفتم و همان پیشامد شب اول، برایم تکرار شد؛ از آن پس هرگز به کار ناپسندی گرایش نیافتم.<sup>۱</sup>

امام بخاری از جابر بن عبدالله روایت نموده که گوید: هنگام بازسازی خانه کعبه، پیامبر ﷺ و عباس، رفتند تا سنگ بیاورند. عباس به پیامبر ﷺ گفت: بخشی از لباست را بر روی گردنت بینداز تا سنگ‌ها، تو را اذیت نکند؛ پیامبر ﷺ در حین انجام کار به زمین افتاد و چشمانش به آسمان خیره شد. وقتی به هوش آمد، می‌گفت: لباسم، لباسم. و سپس دامان جامه‌اش را محکم بر تن پیچید.<sup>۲</sup>

همچنین آمده است که از آن روز به بعد هرگز کسی، عورت ایشان را ندید.<sup>۳</sup>

پیامبر ﷺ در میان قومش از لحاظ رفتار پسندیده، اخلاق نیکو، صفات کریمه و از نظر برازندگی، ممتاز بود. او، خوش اخلاق‌ترین فرد قومش بود؛ با همسایه‌ها و همپیمانانش از همه بهتر رفتار می‌کرد؛ از همه بردبارتر، راستگوتر، نرمخوتر، پاک دامنتر، نیکوکارتر، وفادارتر و امانت‌دارتر بود؛ چنانکه قومش، او را امین نامیدند. همهٔ خوبی‌ها و صفات پسندیده در او جمع شده بود. بنا به گفته‌ام المؤمنین خدیجه، آن حضرت ﷺ به مستمندان کمک می‌کرد؛ مهمان نواز بود و در راه حق، مشکلات را تحمل می‌نمود.<sup>۴</sup>

۱. در صحت این حدیث، اختلاف نظر وجود دارد؛ حاکم و ذهبی، آن را صحیح دانسته و ابن کثیر، آن را ضعیف قلمداد کرده است؛ نگا: البدایة و النهایة (۲/۲۸۷).

۲. صحیح بخاری (حدیث شماره ۱۵۸۲)

۳. صحیح بخاری با شرح قسطلانی.

۴. نگا: صحیح بخاری، حدیث شماره ۳.



## در سایه نبوت و رسالت

### در غار حرا

هرچه محمد ﷺ به چهل سالگی نزدیک می‌شد و هر اندازه بر بینش عمیق گذشته‌اش، افزوده می‌گشت، شکاف فکریش با قوم و قبیله‌اش، بیش از پیش افزایش می‌یافت؛ لذا خلوت و تنهایی را دوست داشت. از این رو آب و غذا برمی‌داشت و به غار حراء در کوه نور می‌رفت که در دو میلی مکه قرار داشت؛ این غار، غار تنگ و باریکی است به طول چهار ذراع و عرض یک و سه چهارم ذراع فلزی.

او ماه رمضان را در غار حرا می‌گذراند و به هر مسکین و فقیری که نزدش می‌رفت، غذا می‌داد و اوقاتش را به عبادت خدا و تفکر در دنیای هستی و قدرت نهفته در آن، سپری می‌کرد و به اعتقادات مشرکان و تصورات پوچ و بی معنای آن‌ها اعتقادی نداشت؛ اما در عین حال راهی روشن و روشی مشخص و مسیری معین، پیش رویش نداشت که با آن آرامش یابد.<sup>۱</sup>

این تنهایی و عزلت، گوش‌های از تدبیر خداوند متعال برای آن حضرت ﷺ بود تا او را برای کاری بزرگ و رسالتی سترگ آماده نماید. کسی که در آینده، می‌خواست مسیر زندگی انسان‌ها را تغییر دهد، باید این چنین مراحل را می‌گذراند و مدتی را در خلوت و تنهایی سپری می‌کرد و از کارها و غوغای دنیا جدا می‌شد و از خواسته‌های ناچیز زندگی دست می‌کشید.

بدین سان خداوند، محمد ﷺ را برای به دوش کشیدن بار امانت و دگرگون ساختن چهره زمین و تغییر مسیر تاریخ، آماده ساخت و او را از سه سال پیش از تفویض این مسؤو لیت بزرگ به وی، به عزلت و خلوت، رهنمون شد.

محمد ﷺ هر از چند گاهی، به مدت یک ماه در عزلت می‌نشست و با روح رها از همه چیز، دمساز می‌شد و در راز پوشیده هستی می‌اندیشید تا اینکه به خواست خدا،

---

۱. رحمة للعالمین (۴۷/۱)؛ ابن هشام (۲۳۵/۱)؛ فی ظلال القرآن، جزء ۱۶۶/۲۹.

زمان پیوند عملی با عالم غیب، فرا رسد.<sup>۱</sup>

## نزول وحی

چون عمر آن حضرت ﷺ به چهل سال کامل رسید که سن کمال و پختگی انسان محسوب می‌شود و نیز گفته شده که پیامبران در این سن مبعوث می‌شدند، نشانه‌های پیامبری آن حضرت، از ورای آفاق زندگی به درخشش افتاد و بر زندگی‌اش تأیید. از جمله اینکه خواب‌های صادقانه می‌دید و چیزی به خوابش نمی‌آمد مگر آنکه همانند روشنایی صبح، برایش مشخص می‌شد. شش ماه بدین منوال گذشت و زمان نبوت آن حضرت ﷺ ۲۳ سال بود. اما خواب‌های صادق، بخشی از ۴۶ قسمت نبوت به شمار می‌رفت که پس از نبوت نیز همچنان وجود دارد. در رمضان سومین سال عزلت آن حضرت ﷺ در غار حرا، خداوند، اراده فرمود که رحمتش را بر اهل زمین، سرازیر نماید؛ لذا آن حضرت ﷺ را به نعمت نبوت گرامی داشت و جبرئیل علیه السلام را با آیاتی از قرآن به حضور آن حضرت ﷺ فرستاد.<sup>۲</sup>

۱. فی ظلال القرآن، جزء ۱۶۶/۲۹.

۲. ابن حجر می‌گوید: بیهقی گفته است: مدت این خواب‌ها، شش ماه بوده است که با این حساب نبوتش، با رؤیای صادقانه و در ماه ربیع الاول و پس از آن شروع شده که عمر آن حضرت به چهل سال کامل رسید. اما ابتدای وحی در بیداری در ماه مبارک رمضان بوده است (فتح الباری ۱/۲۷) تاریخ نویسان اختلاف بزرگی در مورد ماهی که آن حضرت به پیامبری مبعوث شده، دارند، گروهی ماه ربیع الاول را نوشته و گروهی ماه مبارک رمضان را گفته‌اند و نیز گفته شده که آن حضرت در ماه رجب، مبعوث شده است. (رجوع شود به مختصر سیره الرسول از شیخ عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب نجدی ص ۷۵)؛ اما از نظر ما، رمضان، ماه بعثت است بدلیل قول خداوند که می‌فرماید: « ماه رمضان، ماهی است که در آن قرآن نازل شده است». [بقره ۱۸۵] و نیز این آیه که خداوند می‌فرماید: «ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم» [قدر: ۱] واضح و روشن است که شب قدر در ماه رمضان می‌باشد. هدف این آیه نیز همین است: «ما آن را (قرآن را) در شبی مبارک نازل کردیم و شما را بیم داده‌ایم» [دخان: ۳] از آنجا که آن حضرت، معمولاً ماه رمضان را در غار حراء می‌گذراند و نزول وحی هم در حراء بوده است، لذا این صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

مورخان، همچنین درباره روز شروع وحی اختلاف نموده‌اند، برخی گفته‌اند: روز هفتم ماه رمضان بوده است و همچنین گفته شده ۲۷ رمضان بوده و نیز گفته شده ۲۸ رمضان بوده است. (رجوع کنید به مختصر سیره الرسول، شیخ عبدالله، ص ۷۵ و رحمه للعالمین ۱/۴۹) اما خضری در کتاب



پس از دقت و بررسی در دلایل و قراین می‌توانیم بگوییم آن روزی که جبرئیل، اولین آیات قرآن را بر آن حضرت فرود آورد، دوشنبه ۲۱ رمضان برابر با ۱۰ اگست سال ۶۱۰ میلادی بوده است. در آن زمان پیامبر خدا ﷺ بر اساس سال قمری ۴۰ سال و ۶ ماه و ۱۲ روز سن داشت که برپایه سال شمسی ۳۹ سال و ۳ ماه و ۲۲ روز می‌شود.

اکنون به سخنان عایشه صدیقه رضی الله عنها گوش فرا می‌دهیم که برای ما داستان بعثت را باز گو می‌کند؛ ماجرابی که با آغاز آن، نوری از سوی خدا به زمین تابید و سرآغاز گشوده شدن بندهای تاریکی و کفر و گمراهی گردید و مسیر زندگی را تغییر داد و خط مشی تاریخ را تعیین نمود.

عایشه رضی الله عنها می‌گوید: نخستین نشانه‌های آغاز پیامبری خواب‌های راستی بود که رسول خدا ﷺ می‌دید.

آنچه که رسول خدا ﷺ در عالم رؤیا می‌دید، مانند روشنی صبح تحقق پیدا می‌کرد. خداوند متعال، آن حضرت ﷺ را به عزلت و گوشه نشینی علاقمند کرده بود؛ لذا رسول خدا ﷺ برای اینکه تنها باشد، به غار حراء می‌رفت و در آنجا شب‌های پیاپی بدون اینکه نزد اهل و خانواده‌اش برگردد، به عبادت مشغول می‌شد. وی، برای چند روز

محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه (۶۹/۱) پافشاری نموده که روز شروع وحی ۲۷ رمضان بوده است.

اما اینکه بنده روز ۲۱ رمضان راترجیح دادم، علیرغم اینکه کسی این روز را نگفته است، بدین دلیل است که سیره نویسان متفق‌اند و همه یا بیشتر شان نوشته‌اند در روز دوشنبه بوده است و محدثین نیز همین را با حدیث تائید می‌کنند (ابن قتاده رضی الله عنه) از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که از آن حضرت ﷺ درباره روز دوشنبه سؤال شد. فرمود: در این روز بدنیا آمدم و در همین روز وحی ب‌ر من نازل شد و در لفظی دیگر می‌آید که فرمود: روزی است که در آن متولد شدم و مبعوث شدم یا بر من وحی نازل شد (صحیح مسلم ۲۶۸/۱، احمد ۲۹۷/۵-۲۹۹، البیهقی ۲۸۶/۴-۳۰۰ و حاکم ۶۰۲/۲) و روز دوشنبه در رمضان آن سال فقط با روز هفتم، چهاردهم، بیست و یکم و بیست و هشتم برابر بوده است و در روایات صحیح‌آمده است که شب قدر در شب‌های وتر و در دهمه آخر رمضان است؛ اگر آیه اول سوره قدر و روایت ابن قتاده را با حساب تقویم علمی و وقوع دوشنبه در رمضان آن سال بسنجیم، روشن می‌شود که بعثت آن حضرت در شب ۲۱ رمضان بوده است.

توشه بر می داشت و چون توشه اش، تمام می شد، دوباره برای برداشتن آب و غذا به خانه باز می گشت و سپس به غار می رفت. تا اینکه در یکی از روزها که مشغول عبادت بود، فرشته ای، نزد او آمد و خطاب به وی گفت: (بخوان). پیامبر ﷺ فرمود: «من خواندن نمی دانم». آن حضرت ﷺ می گوید: فرشته مرا در بغل گرفت و تا جایی که تحمل داشتم مرا فشرد و بی تاب شدم و سپس رهایم کرد. بازگفت: (بخوان)؛ گفتم: چه بخوانم؟ گفت: (بخوان بنام پروردگارت که انسان را از خون بسته آفریده است؛ بخوان بنام پروردگارت که گرامی ترین است).... تا جایی که می فرماید: (بیاموخت آدمی را آنچه نمی دانست). رسول خدا ﷺ در حالی که قلبش به شدت می تپید، نزد همسرش خدیجه دختر خویلد رفت؛ در آن حال می گفت: مرا بیوشانید؛ مرا بیوشانید.

آن حضرت را پوشاندند تا اینکه هراس و وحشتش پایان یافت. آن حضرت، ماجرا را برای خدیجه بازگو کرد و فرمود: «برخویشتن، در هراسم». خدیجه گفت: سوگند به خدا که خداوند تو را هرگز خوار نخواهد کرد. زیرا تو پایبند صله رحم هستی، به مستمندان کمک می کنی، مهمان نوازی و در راه حق، مشکلات را تحمل می نمایی.

پس از آن خدیجه، آن حضرت ﷺ را نزد پسرعموی خود ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی برد.

ورقه بن نوفل، در دوره جاهلیت مسیحی شده بود و عبری می دانست و انجیل را به زبان عبری می نوشت. وی، در آن زمان، کهنسال و نابینا بود.

خدیجه به او گفت: ای پسرعمو! بشنو که برادرزاده ات چه می گوید؟ و او خطاب به پیامبر گفت: ای برادرزاده! چه دیده ای؟ رسول خدا ﷺ آنچه را که دیده بود، بازگو کرد. ورقه گفت: این، همان فرشته ای است که خداوند، بر موسی فرو فرستاد. ای کاش روزی که قومت، تو را از شهر بیرون می کنند، من زنده و جوان می بودم.

رسول خدا ﷺ فرمود: مگر این ها مرا بیرون می کنند؟ گفت: آری هیچ پیامبری با پیامی همانند پیام تو نیامده جز اینکه با او دشمنی کرده و او را از شهر و دیارش بیرون نموده اند. اگر من، تا آن زمان زنده بمانم، با تمام وجود به تو کمک خواهم کرد. پس از مدت کوتاهی ورقه درگذشت و تا مدتی نزول وحی، بر آن حضرت، متوقف گردید.<sup>۱</sup>

بنا به روایت طبری و ابن هشام، رسول خدا ﷺ بلافاصله پس از نزول وحی، از غار

حرا بیرون رفت و سپس به غار بازگشت و پس از آن غار حرا را به قصد مکه، ترک گفت.

روایت طبری، علت خروج آن حضرت را روشن می‌کند؛ در این روایت آمده است: رسول خدا ﷺ پس از ذکر جریان نزول وحی فرمود: «بیش از همه چیز، از شعر و دیوانگی، متنفر بودم تا جایی که نمی‌توانستم به شاعران و دیوانگان نگاه کنم. با خودم گفتم: من، از شعر و جنون متنفرم؛ لذا چگونه قریش، مرا به این‌ها متهم می‌کنند؟ هرگز چنن نخواهند کرد؛ در غیر این صورت به قله کوهی می‌روم و خودم را از آن پرت می‌کنم و خودم را می‌کشم و خود را راحت می‌کنم. به همین قصد بیرون شدم تا اینکه به وسط کوه رسیدم؛ صدایی از آسمان شنیدم که می‌گفت: ای محمد! تو، پیامبر خدایی و من، جبرئیلم».

رسول خدا می‌فرماید: «سرم را به سوی آسمان بلند کردم، دیدم جبرئیل به شکل مردی است و دو پایش در افق آسمان می‌باشد و می‌گوید: ای محمد! تو، رسول خدایی و من، جبرئیلم». می‌گوید: «ایستادم، به او نگریستم و تصمیم خود را فراموش کردم و نمی‌توانستم گامی به جلو یا عقب بردارم؛ به هر سوی آسمان که نگاه می‌کردم، او را می‌دیدم و همچنان بر این حال بودم. خدیجه، عده‌ای را به سراغم فرستاده بود؛ آن‌ها بالای کوه آمده و سپس بازگشته بودند و من، همچنان بر جایم نشسته بودم. سپس او رفت و من، به مکه و نزد خانواده‌ام، بازگشتم»<sup>۱</sup>.

نزد خدیجه رفتم و کنارش نشستم. گفت: ای ابوالقاسم! کجا رفته بودی؟ به خدا سوگند نگران شدم و عده‌ای را به جستجوی تو فرستادم و آن‌ها تا کوه‌های بالای مکه رفتند و بازگشتند. آنگاه آنچه را که دیده بودم، به او گفتم. گفت: ای پسرعمو! مزده باد و پایدار باش. سوگند به ذاتی که جان خدیجه در دست اوست، من امیدوارم که تو، پیامبر این امت باشی.<sup>۲</sup>

سپس برخاست و نزد ورقه رفت و جریان را برایش بازگو کرد. ورقه گفت: سوگند به ذاتی که جان ورقه، در دست اوست، فرشته بزرگی بر او فرود آمده که بر موسی نازل می‌شد؛ او، قطعاً پیامبر این امت است. به او بگو: باید پایداری کند. خدیجه نزد

۱. متن طبری (۲۰۷/۲)

۲. متن طبری از سیره ابن هشام. (۲۳۷/۱ - ۲۳۸)

پیامبر ﷺ بازگشت و سخنان ورقه را به او گفت. ورقه با پیامبر ﷺ ملاقات کرد و پس از شنیدن سخنان آن حضرت، گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، تو، پیامبر این امتی و فرشته بزرگی بر تو نازل شده که پیش از این بر موسی نازل می‌شد.<sup>۱</sup>

### انقطاع وحی

مدت انقطاع وحی بنا به روایت ابن سعد از ابن عباس چند روزی بیشتر نبوده است؛ قول راجح نیز همین است. قول مشهور، مبنی بر اینکه انقطاع وحی، سه سال و یا دو سال و نیم طول کشیده، به هیچ عنوان درست نیست و اینجا، مجال بررسی این موضوع نمی‌باشد.

رسول خدا ﷺ در روزهای انقطاع وحی افسرده، غمگین و سرگردان بود. امام بخاری در کتاب تعبیر، روایت کرده است:

نزول وحی بر پیامبر ﷺ قطع شد و پیامبر ﷺ چنان اندوهگین گردید که چند مرتبه تصمیم گرفت خود را از قله کوه به زمین افکند و هر دفعه که به این منظور به قله کوه نزدیک می‌شد، جبرئیل علیه السلام ظاهر می‌گشت و می‌گفت: ای محمد! تو، بحق، رسول خدایی و بدین سان اضطراب آن حضرت تسکین می‌یافت و روانش آرام می‌گرفت و باز می‌گشت و چون انقطاع وحی، ادامه می‌یافت، دوباره به همان کار تصمیم می‌گرفت؛ اما وقتی به قله کوه می‌رفت، جبرئیل آشکار می‌شد و همان مطلب را تکرار می‌کرد.<sup>۲</sup>

ابن حجر می‌گوید: مدت انقطاع وحی، چند روزی بیشتر نبود تا اینکه حالت ترس و وحشت، از آن حضرت رفت و دوباره به حالت عادی بازگشت.<sup>۳</sup>

پس از سپری شدن این مرحله و بعد از آنکه پیامبر ﷺ اطمینان یافت که به پیامبری برگزیده شده و یقین نمود که واقعاً، سفیر و فرشته الهی بوده که بر او وحی کرده، دوباره مشتاق نزول دوباره وحی گردید و بدین سان آرام و قرار یافت.

رسول خدا ﷺ درباره انقطاع وحی فرموده است: «همچنان که راه می‌رفتیم، از آسمان صدایی شنیدیم. چشمانم را به سوی آسمان بلند کردم؛ چشمم به همان

۱. برگرفته از سیره ابن هشام (۲۳۸/۱)

۲. بخاری، کتاب التعبیر، باب أول ما بدئ به رسول الله ﷺ من الوحي الرؤيا الصالحة.

۳. فتح الباری (۲۷/۱)

فرشته‌ای افتاد که او را در غار حرا دیده بودم؛ او، در میان آسمان و زمین روی یک کرسی نشسته بود. هراس، وجودم را فرا گرفت و چیزی نمانده بود به زمین بیفتم. به خانه برگشتم و گفتم: مرا بیوشانید، مرا بیوشانید. آنان، مرا پوشاندند. خداوند، این آیات را نازل کرد: (ای جامه به خود پیچیده! برخیز و بترسان و از بتان دوری کن) پس از آن، نزول وحی ادامه یافت.<sup>۱</sup>

### انواع و اقسام وحی:

پیش از بررسی زندگی و حیات رسالت، به اقسام وحی می‌پردازیم که مصدر و اساس رسالت و یار و کمک کار دعوت بشمار می‌رود.

اول: ابن قیم، ضمن بیان مراتب وحی، می‌گوید: یکی از مراتب وحی، رؤیای صادقانه است که سرآغاز نزول وحی بر پیامبر ﷺ بود.

دوم: القای معانی و مفاهیم در قلب و ضمیر پیامبر ﷺ به وسیله فرشته؛ بی آنکه آن حضرت، فرشته را مشاهده کند. چنانچه پیامبر می‌فرماید: روح القدس، این را در ذهنم القا کرد که قطعاً هیچ موجودی، نمی‌میرد مگر آنکه روزیش را در دنیا به تمام و کمال دریافت کرده باشد. پس از خدا بترسید و به شیوه درست از او طلب روزی کنید. اندکی تأخیر در رسیدن به رزق و روزی، شما را بر آن ندارد که با نافرمانی خدا، روزی را بجوئید. زیرا آنچه نزد خداست، جز با اطاعتش بدست نمی‌آید».

سوم: گاهی فرشته به شکل انسانی بر آن حضرت ﷺ نازل می‌گشت و خطاب به او چیزهایی می‌گفت تا اینکه گفته‌اش فهمیده و حفظ می‌شد؛ در این حالت گاهی یاران پیامبر ﷺ نیز فرشته را می‌دیدند.

چهارم: گاهی آواز زنگی به گوش آن حضرت ﷺ می‌رسید که مشکلترین مورد وحی نیز بود. در آن حالت، فرشته، برای آن حضرت واضح نبود، این نوع وحی، آن حضرت ﷺ را از خود بیخود می‌کرد تا جایی که در روزهای سرد به خاطر دشواری وحی، از پیشانی‌اش، عرق می‌ریخت و اگر بر روی مرکبش سوار بود، آن چارپا، ناگزیر می‌نشست. یکبار در حالی که زانوی پیامبر ﷺ روی زانوی زید بن ثابت بود، از همین نوع وحی، بر آن حضرت نازل شد و چنان بر زید فشار آمد که نزدیک بود، پایش

۱. صحیح بخاری، کتاب التفسیر (۷۳۳/۲)

بشکنند.

پنجم: فرشته را به همان شکلی که آفریده شده، مشاهده می‌کرد؛ بدین سان آنچه خداوند خواسته بود، بر پیامبر وحی می‌شد؛ چنانچه در سورهٔ نجم آمده، این حالت، دوبار تکرار شده است.

ششم: آنچه خداوند مستقیماً به آن حضرت ﷺ بر فراز آسمان‌ها در شب معراج وحی کرده است؛ از قبیل وجوب نمازهای پنجگانه و...

هفتم: اینکه بدون واسطه کلام خدا را دریافت می‌نمود. چنانچه خداوند بزرگ، با موسی بن عمران سخن گفت و این نوع وحی، به نص صریح قرآن فقط برای موسی علیه السلام و برای پیامبر اکرم در حدیث اسراء به ثبوت رسیده است.

برخی مرتبهٔ هشتمی هم نوشته‌اند و آن، این است که بدون پرده خداوند با پیامبرش سخن بگوید که در این مسئله اختلاف نظر وجود دارد.

قول راجح، همین است که مرتبه و نوع هشتمی از وحی، وجود نداشته است.<sup>۱</sup>

## دعوت به سوی خدا و مواد آن

آیات سوره مدثر، بر پیامبر ﷺ نازل شد و آن حضرت ﷺ در راستای دعوتش، اوامری چند از سوی خدا، دریافت نمود. دستورات مهم و بلندی که با ظاهری ساده، اهداف بلندی را دنبال می‌کند و بسیار اثرگذار و نیرومند ظاهر می‌گردد؛ از جمله:

۱. هدف از قیام و بپاخاستن و بیم دادن، این بود که هیچ یک از مخالفان دین خدا را در عالم هستی نگذارد مگر اینکه او را از عواقب وخیم و وحشتناک کارش بیم دهد تا ترس و وحشت در قلب و ضمیرش جای بگیرد و واقعاً از عواقب کارهای نامشروعش بترسد.

۲. هدف از بیان بزرگی خدا، این است که هیچ طاغوتی، بر روی زمین نماند مگر اینکه شوکتش در هم شکند و واژگون گردد تا بدین سان تنها کبریایی و بزرگی خدا، در زمین بماند.

۳. هدف از پاکی لباس و ترک بتان، این است که باید ظاهر و باطن را آراسته و تزکیه نمود؛ تزکیه‌ای که جنس بشر با آن، در سایه رحمت بی پایان و در پناه خدا و حمایت و هدایت او و در پرتو نورش، می‌آرمد و به تمام معنا پاک می‌گردد تا بهترین الگو و نمونه جامعه بشری شود و قلب‌های سالم و وارسته، به آن جذب گردند و بزرگی و مقام والایش را دریابند و قلوب انسان‌های گمراه با درک هیبت و بزرگی وی، به وحشت بیفتند و دنیا، خواسته یا ناخواسته، در اختیارش قرار بگیرد.

۴. هدف از اینکه در این سوره به رسول خدا ﷺ دستور داده شده که بر کسی منت نگذارد، این است که کارها و تلاش‌هایش را بزرگ مپندارد. بلکه همواره در کوشش و فداکاری باشد و تلاش کند و فداکاری و جان نثاری نماید و آنگاه تمام خوبی‌های خود را از یاد ببرد؛ یعنی: در شناخت خدا بگونه‌ای فنا شود که سختی‌هایی را که متحمل شده یا کارهایی را که در این راستا انجام داده، اصلاً احساس نکند.

۵. همچنین در این آیات، اشاره شده است به: آزار و شکنجه‌های سرکشان و

مخالفت و استهزاء و تلاش آن‌ها در به قتل رساندن آن حضرت و یارانش. خداوند متعال به آن حضرت دستور می‌دهد که با تمام قدرت و پایداری و شجاعت، مقاومت نماید؛ آن هم نه برای منافع شخصی، بلکه فقط برای رضای خدای متعال.

الله اکبر! این دستورات، چقدر با وجود ظاهر ساده و آسانشان، گسترده‌اند و چه اثرات گیرا، آرامش بخش و شگفت آوری دارند! آری؛ دستوراتی که در میدان عمل، خیلی دشوار و باعظمتند و با اجرای آن‌ها، طوفان و تحولی فراگیر در جهان به راه افتاد.

در این آیات، موارد و مباحث دعوت و تبلیغ، بیان می‌گردند. انذار و بیم دادن، نشان دهنده این است که سلسله اعمال و کارهایی وجود دارد که هرکس، مرتکب آن‌ها شود، با فرجامی بد مواجه می‌گردد.

با توجه به اینکه همه می‌دانند دنیا، جایی نیست که انسان، جزای تمام کارهایش را ببیند، لذا انذار و بیم دادن، این معنا را می‌رساند که روز مجازات یا رستاخیز و روز جزا، با این دنیا فرق می‌کند و بدین ترتیب ناگفته روشن است که جهانی غیر از دنیا نیز وجود دارد.

آیات دیگر، از بندگان، توحید آشکار و صریح را می‌طلبد و نیز می‌خواهد که تمام کارها را به خداوند تفویض کنند و از پیروی نفس دوری نمایند و رضایت مردم را واگذارند و فقط به رضای خدا بیندیشند. خلاصه این موارد عبارتند از:

(الف) توحید و یکتاپرستی

(ب) ایمان به روز قیامت

(ج) خیزش و قیام برای تزکیه نفس بدین شکل که از منکرات و کارهای زشت دوری کنیم، زیرا به فرجامی بد می‌انجامد؛ همچنین برای رسیدن به کمالات انسانی و انجام کارهای شایسته، جدی و کوشا باشیم.

(د) واگذار نمودن تمام کارها به خداوند متعال

هـ) تمام این‌ها پس از ایمان به رسالت محمد ﷺ و تحت رهبری و رهنمودهای ایشان صورت می‌گیرد. سرآغاز این آیات، یک ندای آسمانی با طنین ندای ربانی است که با فرمان (برخیز)، رسول خدا ﷺ را برای انجام یک کار بزرگ، از خواب و آسایش، جدا می‌سازد و به جهاد و مبارزه و تحمل سختی‌های راه دعوت فرا می‌خواند و



می گوید:

﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ﴿١﴾ قُمْ فَأَنْذِرْ ﴿٢﴾﴾ [المدثر: ۱-۲].

این آیه، گویای این است که هر کس، برای خودش زندگی کند، چه بسا زندگی راحتی داشته باشد؛ اما هر کس، چنین مسؤولیت بزرگی را بر عهده بگیرد، دیگر وقتی برای خواب و آسایش ندارد. لذا گویی به پیامبر ﷺ می گوید:

تو را با بستر نرم و زندگی آرام چه کار؟! برخیز که زندگی آرام، مناسب حال شخصیتی با چنین مسؤولیتی سنگین نیست، برای کار بسیار بزرگی بپاخیز که تا کنون انتظار تو را می کشید؛ برای سختی‌هایی برخیز که برای آن‌ها آفریده شده‌ای. برای تلاش و کوشش پیگیر و برای تحمل مشکلات طاقت فرسا آماده شو. بپاخیز که دیگر وقت خواب و استراحت نیست و از امروز همواره باید بیدار و کوشا باشی؛ بدان که جهاد طولانی و مشقت باری در انتظار توست. پس بپاخیز و آماده شو.

این، فرمانی بزرگ و سهمگین بود که آن حضرت ﷺ را از بستری نرم و خانه‌ای آرام و از کانون گرم خانواده بیرون کشید تا او را به کانون هیاهوی جامعه ببرد و با واقعیت‌های تلخ و شیرین زندگی درگیر نماید.

پیامبر ﷺ قیام نمود و بیش از بیست سال، پیوسته در حال قیام و تلاش بود؛ هیچ وقت آرام و قرار نگرفت و برای خود و خانواده‌اش زندگی نکرد. بپاخاست و همواره در حال دعوت به دین خدا و درحال قیام بود. او سختی‌های دعوت را تحمل می‌کرد و امانت بزرگی را به دوش می‌کشید؛ وی، مسؤولیت تمام بشریت را بر عهده داشت و سختی‌های دفاع از عقیده و گرفتاری‌های مبارزه و پیامدهای جهاد در میدان‌های مختلف را به تنهایی به دوش می‌کشید؛ بدین سان در میدان نبردی دائمی که بیشتر از بیست سال بطول انجامید، ایستادگی و مقاومت نمود؛ در هیچ مسئله‌ای کوتاهی نکرد و از هیچ تلاشی فرو گذار ننمود. از همان روزی که ندای آسمانی را شنید، پرداختن به هیچ کاری، او را از انجام مسؤولیتش، باز نداشت و دراین راه سختی‌های زیادی متحمل گردید. خداوند، از جانب ما و از جانب بشریت، آن حضرت ﷺ را جزای خیر دهد.<sup>۱</sup>

صفحات پیش رویتان، تنها تصویری سطحی و کوچک از جهاد مستمر و طاقت

۱. نکا: فی ظلال القرآن، تفسیر سوره‌های مزمل و مدثر (ج ۱۶۸/۲۹، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۲)

فرسای رسول خدا ﷺ را ارائه می دهد.

### مراحل دعوت

دوران نبوت رسول خدا ﷺ را می توان به دو دوره تقسیم نمود که هر یک با دیگری، کاملاً متفاوت است:

۱. دوران مکی که سیزده سال به طول انجامید.
  ۲. دوران مدنی که ده سال کامل طول کشید.
- هریک از این دوره ها، دارای مراحل و ویژگی هایی است که آن را از سایر مراحل متمایز می سازد. بررسی هر یک از مراحل دعوت، این تمایز را نمایان می کند. دوران مکی را می توان به سه مرحله تقسیم نمود که عبارتند از:
۱. دعوت مخفی که سه سال به طول انجامید.
  ۲. دعوت آشکار ساکنان مکه از ابتدای سال چهارم بعثت تا اواخر سال دهم.
  ۳. دعوت در بیرون مکه و انتشار دعوت در خارج این شهر که از اواخر سال دهم بعثت تا هجرت به مدینه طول کشید.

### دعوت مخفی

سه سال از دعوت آن حضرت ﷺ سری و پنهانی بود. واضح است که مکه، مرکز دینی اعراب بوده و در آن، کعبه و بت هایی وجود داشته که از نظر سایر عرب ها نیز مقدس و قابل احترام بودند.

لذا همین امر، دعوت و اصلاح را با دشواری زیادی روبروی می کرد؛ زیرا اصلاح و دعوت، در جامعه مکه، بعید به نظر می رسید. بنابراین فعالیت دعوتی در آنجا عزم و اراده ای می طلبد که حوادث ناگوار و سختی ها، آن را سست و متزلزل نکند. بنابراین باید در ابتدا، کار دعوت مخفیانه انجام می شد تا اهل مکه به یکباره علیه دعوت نیاشوبند و رویاروی آن نایستند.

### مسلمانان پیشگام

طبیعی بود که پیامبر ﷺ ابتدا خانواده و دوستان نزدیکش را به اسلام دعوت نماید. لذا آن حضرت ابتدا نزدیکان و دوستانش و کسانی را به اسلام فرا خواند که از ناحیه آن ها برای اسلام، امید خیر داشت یا کسانی را به اسلام دعوت داد که آن حضرت ﷺ را

می‌شناختند و او نیز آن‌ها را می‌شناخت و با آن‌ها به خاطر خدا رابطه دوستی داشت و درمقابل، آنان هم، وی را انسانی خیراندیش و راستگو و مصلح می‌دانستند. عده‌ای از کسانی که در صداقت و خیرخواهی رسول خدا ﷺ تردیدی نداشتند، دعوت آن حضرت را اجابت کردند؛ آنان، در تاریخ اسلام، با نام سابقین اولین شناخته می‌شوند که پیشاپیش آن‌ها همسر پیامبر ﷺ مادر مؤمنان خدیجه دختر خویلد و غلامش زید بن حارثه بن شرحبیل کلبی بودند. زید، اسیر زرخریدی بود که خدیجه، او را خرید و سپس او را به رسول خدا ﷺ بخشید. پدر و عموی زید به مکه آمدند تا او را با خود ببرند. اما زید همراهی با رسول خدا ﷺ را ترجیح داد و از آن به بعد برحسب رسوم عرب‌ها، رسول خدا، او را فرزندخوانده‌اش گردانید. به همین خاطر به زید بن محمد معروف شد تا اینکه اسلام، پدرخواندگی و فرزندخواندگی را باطل اعلام نمود.

از دیگر مسلمانان پیشگام، پسرعموی پیامبر، علی بن ابی طالب است که نوجوان و تحت کفالت شخص رسول اکرم ﷺ بود. همچنین دوست صمیمی آن حضرت ﷺ ابوبکر صدیق رضی الله عنه در نخستین روز دعوت، ایمان آورد. به هر حال این گروه چهار نفره در اولین روزهای دعوت سری، به آن حضرت ﷺ ایمان آوردند.<sup>۱</sup>

ابوبکر رضی الله عنه بلافاصله پس از آنکه مسلمان شد، فعالیت دعوتی خود را آغاز کرد. او، مردی بامحبت و نرم خوی و شخصیتی شناخته شده بود. اخلاق پسندیده‌ای داشت و مردانی از قومش نزد او می‌آمدند و با او به خاطر دانش و مردمداری و تجارتش، رفت و آمد داشتند.

ابوبکر، دعوت را از افراد قابل اطمینان و کسانی شروع کرد که با او نشست و برخاست داشتند. بدین ترتیب عده‌ای با دعوت ابوبکر رضی الله عنه مسلمان شدند، از جمله: عثمان بن عفان اموی، زبیر بن عوام اسدی، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص زهری و طلحه بن عبیدالله تیمی. این‌ها که پیش از همه ایمان آوردند، به نام مسلمانان پیشگام و سابقین اولین، شناخته می‌شوند. همچنین از نخستین مسلمانان، بلال بن رباح حبشی است و سپس امین این امت یعنی ابو عبیده بن جراح از بنی حارث بن فهر و نیز ابوسلمه بن عبدالاسد و ارقم بن ابی الارقم که هر دو از بنی مخزومند و همچنین عثمان بن مظعون و دو برادرش قدامه و عبدالله و نیز عبیده بن

حارث بن مطلب بن عبدمناف و سعید بن زید عدوی و همسرش فاطمه دختر خطاب عدوی خواهر عمر ﷺ و خباب بن ارت و عبدالله بن مسعود هذلی و عده‌ای دیگر به اسلام مشرف شدند. این‌ها سابقین اولین هستند که بیشتر آن‌ها از قریش بودند.

ابن هشام، تا بیش از چهل تن بر شمرده است.<sup>۱</sup>

ابن اسحاق می‌گوید: از آن پس، مردم، گروه گروه اعم از زن و مرد، مسلمان می‌شدند تا اینکه آوازه اسلام در مکه علنی شد و همه، درباره اسلام سخن می‌گفتند.<sup>۲</sup>

این‌ها مخفیانه مسلمان شدند و پیامبر ﷺ آن‌ها را به صورت پنهانی ارشاد و راهنمایی می‌کرد. زیرا دعوت در این مقطع، سری و فردی بود و وحی پس از نزول آیات سوره مدثر، پیاپی می‌آمد. آیات و سوره‌هایی که در این مدت نازل می‌شد، آیاتی کوتاه و با تعبیرات زیبا و به گونه‌ای بود که با فضای حساس و آن جو ذلت بار، متناسب بود تا از طریق تزکیه نفسها و زشت جلوه دادن بتان و عبادت کنندگان آن‌ها، کارآمد گردد. در این آیات، بهشت و دوزخ چنان به تصویر کشیده می‌شد که گویا همان لحظه چشم انسان، آن‌ها را مشاهده می‌نمود و در حقیقت مؤمنان را به فضایی غیر از فضایی که جامعه آن روز در آن می‌زیست، هدایت می‌کرد.

### نزول حکم نماز

درباره نزول حکم نماز، مقاتل بن سلیمان می‌گوید: خداوند در نخستین روزهای اسلام، دو رکعت در بامداد و دو رکعت در شامگاه فرض نمود، بدلیل این آیه:

﴿وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعِشِيِّ وَالْأَبْكَرِ﴾ [غافر: ۵۵].

یعنی: «و سپاس خدای را بگوی در شامگاه و در سپیده دم».

ابن حجر می‌گوید: پیامبر ﷺ یقیناً قبل از رفتن به معراج نماز می‌خوانده است و حتی یارانش هم نماز می‌خواندند، اما اختلاف در این است که آیا قبل از نمازهای پنجگانه، نماز دیگری فرض شده بود یا خیر؟ بعضی گفته‌اند: یک نماز قبل از طلوع خورشید و یک نماز، پیش از غروب آفتاب، فرض شده بود.

حارث بن اسامه از ابن لهیعه با سند متصل از زید بن حارث روایت می‌کند که:

۱. ابن هشام (۱/۲۴۵-۲۶۲)

۲. ابن هشام (۱/۲۶۲).

جبرئیل علیه السلام در همان روزهای اولیه وحی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و به او روش وضو را یاد داد؛ و چون وضو گرفتنش، تمام شد، مشت آبی برگرفت و به عورتش پاشید. ابن ماجه نیز حدیثی به همین معنا روایت کرده است. نظیر این روایت از براء بن عازب و ابن عباس نیز نقل شده و در حدیث ابن عباس رضی الله عنه آمده است: این، از نخستین فرائض بود.<sup>۱</sup>

ابن هشام می گوید: هنگامی که وقت نماز فرا می رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش به دره ای می رفتند و پنهانی نماز می گزاردند. یک بار ابوطالب، پیامبر صلی الله علیه و آله و علی رضی الله عنه را در حال نماز دید و در این باره با آن دو صحبت کرد و چون به بزرگی و اهمیت مسئله پی برد، آن ها را به پایداری سفارش کرد.<sup>۲</sup>

### باخبر شدن قریش از دعوت، به صورت اجمالی

بررسی جریان های دعوت در مرحله مخفی نشان می دهد که هر چند، این دوران، مخفیانه بوده، اما باز هم اخبار به قریش می رسیده است. البته قریش از تمام جوانب دعوت، اطلاع نمی یافتند و از این رو دعوت، در ابتدا کانون توجه آن ها نگردید. محمد غزالی می گوید: این اخبار به قریش می رسید. آنان، دعوت محمد صلی الله علیه و آله را جدی نمی گرفتند. شاید علتش، این بود که آنان، محمد صلی الله علیه و آله را یکی از دیندارانی می پنداشتند که فقط درباره الوهیت سخن می گفتند. به هر حال انتشار خبر دعوت و قدرت اثرگذاری آن، باعث وحشت قریش شد. بنابراین به مرور زمان، نگران شدند.<sup>۳</sup>

سه سال به همین منوال گذشت و دعوت، همچنان مخفیانه و فردی بود. در این مدت جماعتی از مؤمنان، فراهم آمده و بر اساس اخوت و همکاری و تبلیغ رسالت، گرد هم آمده بودند. پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان یافت که دعوتش را علنی نماید و آشکارا با عقاید باطل و بت پرستی، مبارزه کند.

۱. مختصر سیره الرسول صلی الله علیه و آله از شیخ عبدالله نجدی، ص ۸۸

۲. سیره ابن هشام (۱/۲۴۷).

۳. فقه السیره، ص ۷۶.



## مرحله دوم، دعوت علنی

### نخستین فرمان برای علنی کردن دعوت

اولین آیه‌ای که در این مورد بر پیامبر نازل شد، این آیه بود: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴]. یعنی: «خویشاوندان نزدیکت را بیم بده».

این آیه، در سوره شعراء است که در آن، ابتدا داستان موسی علیه السلام را در رویارویی با فرعون و قومش، بازگو کرده است.

این داستان در شرایطی بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد که خداوند، به آن حضرت صلی الله علیه و آله دستور داد که قومش را آشکار به دین خدا دعوت نماید تا این داستان، برای او و یارانش نمونه‌ای گویا از سختی و فشاری باشد که پس از علنی کردن دعوت، با آن روبرو خواهند شد تا بدین ترتیب، از همان ابتدا نسبت به کار و مسئولیتشان، بینش لازم را به دست آورند.

### دعوت خویشاوندان

پس از نزول این آیه، اولین کاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام داد، این بود که بنی هاشم را به خانه‌اش دعوت نمود. آن‌ها به خانه آن حضرت صلی الله علیه و آله آمدند و عده‌ای از بنی مطلب بن عبدمناف نیز همراهشان بودند که تعدادشان به ۴۵ نفر می‌رسید. ابولهب، پیشدستی کرد و گفت: این‌ها، عموها و عموزاده‌های تو هستند؛ لذا بی دینی را کنار بگذار و بدان که قوم تو از عموم عرب‌ها جدا نیستند و من از دیگران مستحقترم که جلوی تو را بگیرم. خانواده پدرت، در این کار کافی‌اند. اگر خود آن‌ها جلوی تو را بگیرند برای آن‌ها آسان‌تر خواهد بود. تا کنون کسی را ندیده‌ام که برای قومش، بدتر از آن چیزی بیاورد که تو آورده‌ای. رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن جلسه سکوت کرد و هیچ نگفت. آن حضرت صلی الله علیه و آله بار دیگر آن‌ها را دعوت نمود و چنین گفت: «سپاس خدای را، او را می‌ستایم و از او یاری می‌جویم و فقط به او ایمان می‌آورم و به او توکل می‌کنم و گواهی می‌دهم که معبود حقیقی، جز او نیست و او، تنها خدایی است که شریک و انبازی ندارد» و سپس افزود: «راهنما، به اهل و همراهانش دروغ نمی‌گوید؛ سوگند به

خدایی که معبود بحقی جز او نیست، من از سوی خدا به سوی شما به طور خاص و به سوی همه مردم به طور عموم مبعوث شده‌ام. سوگند به خدا شما می‌میرید چنانکه می‌خواید و پس از آن زنده می‌شوید همانطور که از خواب برمی‌خیزید و در مورد آنچه انجام داده‌اید، بازخواست می‌گردید و سرانجام، یا به بهشت ابدی یا به دوزخ ابدی می‌روید».

پس از پایان صحبت پیامبر ﷺ ابوطالب گفت: ما، خیلی دوست داریم با تو همکاری و همراهی نماییم و نصیحتت را بپذیریم و سختت را تصدیق نماییم؛ این‌ها، وابستگان پدرتو هستند که درخانه‌ات، جمع شده‌اند و من هم یکی از آنان هستم؛ البته با این تفاوت که قبل از دیگران به کاری اقدام می‌کنم که تو دوست داری؛ پس به مأموریتت عمل کن. سوگند به خدا همواره با تو هستم و از تو دفاع خواهم نمود. اما قلبم به من اجازه نمی‌دهد که دین عبدالمطلب را رها کنم. ابولهب گفت: به خدا سوگند این، شریست که باید پیش از آنکه دامن دیگران را بگیرد، مانع او شوید. و ابوطالب گفت: به خدا سوگند تا زنده باشم از او دفاع می‌کنم.<sup>۱</sup>

### بر فراز کوه صفا

پس از اینکه پیامبر ﷺ از حمایت کامل ابوطالب در راستای تبلیغ رسالتش، اطمینان خاطر یافت، روزی بر فراز کوه صفا رفت و فریاد برآورد: یا صباحاه (کلمه‌ای است که عرب‌ها هنگام وقوع حادثه‌ای مهم، برای هشدار به کار می‌برند). همه طوایف قریش جمع شدند و پیامبر ﷺ آن‌ها را به توحید و ایمان به رسالتش و روز رستاخیز دعوت نمود. امام بخاری قسمتی از این داستان را بدین صورت نقل می‌کند: از ابن عباس روایت شده است که چون آیه (خویشاوندانت را بیم بده) نازل شد، پیامبر ﷺ بر کوه صفا بالا رفت و فریاد برآورد: ای بنی فهر و ای بنی عدی! و بدین سان یکایک تیره‌های قریش را صدا زد تا اینکه همگی جمع شدند، حتی اگر کسی شخصاً نمی‌توانست برود، نماینده‌ای می‌فرستاد تا بداند چه خبر است.

ابولهب و قریش آمدند. پیامبر ﷺ گفت: اگر بگویم پشت این کوه لشکری به قصد نابودی شما می‌آید، آیا مرا تصدیق می‌کنید. گفتند: آری، زیرا ما از تو جز صداقت و

۱. نگا: الکامل ابن اثیر (۵۸۴/۱)



راستگویی سراغ نداریم. آنگاه گفت: بدانید که من شما را از عذابی سخت می‌ترسانم. ابولهب گفت: هلاک شوی، آیا ما را برای همین جمع نموده‌ای؟ آنگاه این آیه نازل شد:

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ ﴿١﴾﴾ [المسد: ۱].

یعنی: «هلاکت باد ابولهب و حتما هلاک می‌گردد».

بخش دیگری از این داستان را مسلم از ابوهریره روایت می‌کند و می‌گوید: چون این آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ﴿٦٤﴾﴾ نازل شد، پیامبر ﷺ عام و خاص مردم را فرا خواند و گفت: «ای جماعت قریش! خودتان را از آتش نجات دهید؛ ای جماعت بنی کعب! خودتان را از آتش نجات دهید. ای فاطمه دختر محمد! خودت را از آتش نجات بده؛ زیرا سوگند به خدا هیچ کاری در پیشگاه خدا از من ساخته نیست و تنها حقی که بر من دارید، حق خویشاوندی است که آن را کامل ادا خواهم کرد».<sup>۱</sup>

این فریاد، در حقیقت ابلاغ یک مطلب با تمام صراحت است که در آن پیامبر خدا ﷺ با وضوح و روشنی کامل اعلام می‌کند که نزدیکترین مردم به آن حضرت کسانی هستند که رسالتش را تأیید و تصدیق کنند و این، نشانه ارتباطی حیاتی بین آن حضرت و قوم اوست و تعصب خویشاوندی اعراب با این فریاد و این انذار به کلی نابود شد و از بین رفت.

### آشکار شدن حق و واکنش مشرکین

همواره این آوازه در اطراف مکه می‌پیچید تا اینکه خداوند متعال این آیه را نازل نمود:

﴿فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ﴿٩٤﴾﴾ [الحجر: ۹۴].

یعنی: «پس آشکارا بیان کن آنچه را که بدان فرمان داده می‌شوی و به مشرکان اعتنا مکن».

رسول خدا ﷺ خرافات، شرکیات و آنچه را که بوسیله این‌ها بوجود آمده بود، مورد حمله قرار داد. آن حضرت، حقیقت بت‌ها را که هیچ ارزشی ندارند، برملا می‌کرد و با ذکر مثال‌هایی، عجز و ناتوانی آن‌ها را به اثبات می‌رساند و با دلیل و برهان ثابت می‌کرد که هرکس، بت‌ها را عبادت کند و یا آن‌ها را وسیله و واسطه بین خدا بداند، در

۱. مسلم (۱۱۴/۱)؛ بخاری (۲۸۵/۱) و (۷۰۲/۲)؛ مشکاة المصابیح (۴۶۰/۲).

گمراهی آشکاری است.

بدین سان مکه از شدت خشم، منفجر شد و موجی از مخالفت و ناباوری هنگام شنیدن این پیام که مشرکین و بت پرستان گمراهند، مکه را فرا گرفت؛ گویا صاعقه‌ای، ابرها را درید و رعد و برق، جو آرام را به لرزه در آورد. از این رو قریش، با تمام توان و در نهایت خشم و غضب، برای رویارویی با این انقلاب، خود را آماده کردند؛ زیرا می‌ترسیدند که تمام رسوم و میراث و فرهنگشان از بین برود.

آن‌ها بپا خاستند؛ زیرا می‌دانستند مفهوم ایمان، نفی الوهیت از غیر الله یکتا است و ایمان به رسالت و روز رستاخیز، به معنای پذیرفتن تمام اوامر و دستوراتی است که به دنبال این دعوت اعلان می‌شود. آن‌ها علاوه بر این به خوبی می‌دانستند که بزودی اختیار خود و اموالشان را از دست خواهند داد و این، بدان معنا بود که سرداری و بزرگواری آن‌ها بر عرب‌ها از دستشان گرفته خواهد شد؛ همان رهبری و سیادت که رنگ دینی به خود گرفته بود؛ آنان، از آن جهت سرکشی کردند که نمی‌خواستند خواسته‌های کسی دیگر را بر خواسته‌های خودشان ترجیح دهند و از منافع خود چشم پوشی کنند.

آن‌ها، سالیان درازی بر طبقات پایین‌تر از خودشان ظلم کرده بودند و نمی‌توانستند، به یکباره از بدی‌ها و جنایاتی که صبح و شب مرتکب می‌شدند، دست بکشند. آنان، مفهوم سخنان محمد ﷺ را خوب می‌دانستند؛ از این رو نمی‌توانستند به رغم شناخت حق، دست از موقعیتشان بدارند؛ بلکه همچنان به اقناع کاذب وجدان خود می‌پرداختند تا بتوانند آزادانه به جور و جنایاتشان ادامه دهند.

مشرکان، تمام این‌ها را خیلی خوب می‌دانستند؛ اما در برابر مردی که نزد خودشان به صداقت و امانتداری، مشهور بود، چه کاری می‌توانستند انجام دهند؟ او، اخلاق و رفتاری داشت که در طول تاریخ پدران و گذشتگان آن‌ها بی نظیر بود. بنابراین سرگشته و حیران شدند و سزاوار این سرگردانی هم بودند. لذا پس از مشورت و رایزنی به این نتیجه رسیدند که نزد ابوطالب عموی پیامبر ﷺ بروند و از او بخواهند که جلوی برادرزاده‌اش را بگیرد. آنان برای اینکه به خواسته‌هایشان رنگ و لباس حقیقت ببوشانند به طرح این نکته پرداختند که: دعوت محمد ﷺ مبنی بر ترک خدایگانان و نیز این سخنش که بت‌ها، نفع و ضرری نمی‌رسانند، در واقع دشنامی زشت و اهانتی ناخوشایند به آبا و اجدادشان می‌باشد که بر همین شیوه زندگی کرده‌اند.

### نمایندگان قریش در خانه ابوطالب

ابن اسحاق می‌گوید: عده‌ای از اشراف قریش، نزد ابوطالب رفتند و گفتند: ای ابوطالب! بر درزاده ات، خدایان ما را دشنام می‌دهد، دین ما را نکوهش می‌کند و ما را بی‌خرد می‌خواند و پدرن ما را گمراه می‌داند؛ یا خودت جلوی او را بگیر و یا بگذار ما جلوی او را بگیریم. زیرا تو نیز بردین ما هستی. پس بگذار تا تو را از شر او رها سازیم. ابوطالب با آن‌ها به نرمی برخورد کرد و با گفتاری ملایم پاسخشان را داد. لذا بازگشتند و بدین ترتیب رسول خدا ﷺ به دعوتش ادامه داد.<sup>۱</sup>

### رایزنی قریش برای مبارزه با دعوت

در همین روزها مسأله دیگری نیز بر قریش فشار آورد. هنوز بیش از چند ماه نگذشته بود که موسم حج فرا رسید. قریشیان نگران شدند که دسته‌های عرب، به مکه می‌آیند و شاید از دعوت محمد ﷺ متأثر شوند؛ لذا تصمیم گرفتند، سخنی درباره محمد ﷺ ساخته و پرداخته نمایند که با آن از اثرگذاری دعوت جدید در جان و دل اعراب جلوگیری کنند. به همین منظور همگی، نزد ولید بن مغیره رفتند. ولید به آن‌ها گفت: همه شما درباره محمد ﷺ یکدل و یک زبان باشید و یکنواخت صحبت کنید؛ چنین نباشد که سخنان متفاوتی درباره محمد ﷺ بگویید و بدین سان ناخواسته دروغتان را برملا نمایید. گفتند: بگو چه کنیم؟ او گفت: شما سخن بگویید؛ من گوش می‌دهم. گفتند: می‌گوییم: کاهن است. گفت: نه؛ به خدا قسم کاهن نیست، ما کاهنان را دیده‌ایم. سخن او با اوراد و زمزمه‌های کاهنان متفاوت است.

گفتند: می‌گوییم: جن زده و دیوانه است؛ گفت: نه؛ او، مجنون نیست. ما، جنون و دیوانگی را زیاد دیده‌ایم و آن را می‌شناسیم و هیچ یک از نشانه‌های جنون در او وجود ندارد. گفتند: می‌گوییم: شاعر است. گفت: شاعر هم نیست. زیرا همه ما انواع شعر اعم از رجز و هزج، مقبوض و مبسوط را می‌شناسیم و کلام او، به شعر نمی‌ماند.

گفتند: می‌گوییم: ساحر است. گفت: ساحر هم نیست؛ ما، انواع سحر و ساحران را دیده‌ایم، او نه در چیزی می‌دمد و نه چیزی را گره می‌زند. گفتند: پس چه بگوییم؟ گفت: به خدا سوگند کلام او شیرینی خاصی دارد که ریشه آن سخت پایدار و تنه‌اش

تنومند و شاخه‌هایش، پربار است و اگر شما، هر یک از این سخنان را در حق محمد ﷺ بگویند، بطلان سخنتان آشکار می‌گردد.

لذا بهتر از همه، این است که بگویید: او ساحر و جادوگر است؛ سخنی می‌گوید که سحر است و میان هر فرد با پدرش، برادرش و همسرش جدایی می‌افکند و او را از قبیله‌اش جدا می‌سازد. قریشیان، این نظر را پذیرفتند.<sup>۱</sup>

بعضی روایات حکایت از این دارند که وقتی مشرکان تمام پیشنهاداتشان را عرضه داشتند و ولید رد کرد، گفتند: پس به ما پیشنهادی ارائه کن که بی عیب و اشکال باشد. او گفت: اجازه بدهید فکر کنم؛ مدتی فکر کرد و سپس پیشنهاد مذکور را ارائه داد.<sup>۲</sup>

خداوند، آیات ۱۸ تا ۲۶ سوره مدثر را درباره ولید نازل نمود و کیفیت فکر کردنش را بازگو فرمود؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿إِنَّهُ فَكَرَ وَقَدَّرَ ﴿۱۸﴾ فَقَتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ﴿۱۹﴾ ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ﴿۲۰﴾ ثُمَّ نَظَرَ ﴿۲۱﴾ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ ﴿۲۲﴾ ثُمَّ أَدْبَرَ وَأَسْتَكْبَرَ ﴿۲۳﴾ فَقَالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ ﴿۲۴﴾ إِنَّ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ ﴿۲۵﴾ سَأَصْلِيهِ سَقَرٌ ﴿۲۶﴾﴾

یعنی: «او (یعنی ولید، برای مقابله با پیامبر و قرآن) چاره اندیشی کرد و طرح و نقشه‌ای را آماده ساخت. کشته و نابود باد! چه نقشه‌ای که کشید و چه طرحی که ریخت؟ باز هم کشته و نابود باد! (که) چه طرحی، (بر ضد پیامبر و قرآن) ریخت؟ باز هم نگریست و دقت و چاره اندیشی کرد؛ سپس چهره در هم کشید و اخم کرد و آنگاه به حق پشت کرد و گردن کشی نمود و گفت: این (کتاب یعنی قرآن) چیزی جز جادویی نیست که نقل می‌شود».

قریشیان پس از اتخاذ این تصمیم، در موسم حج، بر سر راه‌ها می‌نشستند و به تمام رهگذران و حجاج می‌گفتند که محمد ﷺ ساحر است. سرکرده این گروه، ابولهب بود. رسول خدا ﷺ مردم را هنگام انجام مناسک و در استراحت گاه‌هایشان در عکاظ و مجنه و ذی‌المجاز به دین خدا دعوت می‌داد. ابولهب، پشت سر آن حضرت ﷺ راه

۱. سیره ابن هشام (۲۷۱/۱)

۲. نکا: فی ظلال القرآن، جزء ۲۹

می‌رفت و می‌گفت: از او پیروی نکنید؛ او دروغگو و از دین برگشته است.<sup>۱</sup>  
این کار سبب انتشار دعوت و معرفی شخصیت پیامبر ﷺ شد.

### روش‌های گوناگون برای مقابله با دعوت اسلامی

وقتی قریش دیدند که هیچ چیزی رسول خدا ﷺ را از دعوتش باز نمی‌دارد، بار دیگر در صدد چاره بر آمدند تا جلوی دعوت او را بگیرند؛ برای این کار از روش‌های گوناگون استفاده نمودند؛ از جمله:

۱. مسخره کردن، تحقیر نمودن، استهزاء، تکذیب و نیشخند: آنان، می‌خواستند مسلمانان را خوار و زبون جلوه دهند و قوای معنوی و روحیه آن‌ها را سست کنند. بنابراین پیامبر ﷺ را با تهمت‌های ناروا و احمقانه آزار می‌دادند؛ گاهی آن حضرت را دیوانه می‌خواندند:

﴿وَقَالُوا يَتَّبِعُهَا الَّذِي نَزَلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ ﴿٦﴾﴾ [الحجر: ۶]. یعنی  
«می‌گفتند: ای آن کسی که قرآن بر تو نازل می‌شود! تو، دیوانه‌ای». گاهی نیز به آن  
حضرت ساحر و دروغگو می‌گفتند: ﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَاذِبُونَ  
هَذَا سَحْرٌ كَذَّابٌ ﴿٤﴾﴾ [ص: ۴].

همه جا به دنبال رسول خدا ﷺ می‌رفتند و با نگاه‌های تند و برافروخته‌ای به او می‌نگریستند تا بی‌قراری و ناراحتیشان را نشان دهند:

﴿وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَرِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ﴿٥١﴾﴾ [القلم: ۵۱].

یعنی: «نزدیک است کافران هنگامی که آیات قرآن را می‌شنوند، تو را با چشمان (خیره و نگاه‌های تند) خود به سر در آورند و هلاک سازند و می‌گویند که او قطعاً دیوانه است!»

هرگاه می‌دیدند که پیامبر ﷺ نشسته است و مستضعفان و یارانش، گرداگرد ایشان، حلقه زنده‌اند، آنان را مسخره می‌کردند و می‌گفتند:

﴿أَهْوَلَاءِ مَنْ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِّنْ بَيْنِنَا﴾ [الأنعام: ۵۳].

۱. روایت ترمذی از یزید بن رومان و از طارق بن عبدالله محارب؛ روایت احمد در المسند (۴۹۲/۳) و (۳۴۱/۴).

یعنی: «آیا این‌ها، همان کسانی هستند که خداوند، آنان را برگزیده است؟!» خداوند، در پاسخ آنان فرمود: ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ﴾ [الأنعام: ۵۳].

یعنی: «آیا خداوند، سپاسگزاران را بهتر نمی‌شناسد؟»

و چنان بودند که خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا يَضْحَكُونَ ﴿٢٩﴾ وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ ﴿٣٠﴾ وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ ﴿٣١﴾ وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ ﴿٣٢﴾

وَمَا أَرْسَلُوا عَلَيْهِمْ حَفِظِينَ ﴿٣٣﴾ [المطففين: ۲۹-۳۲]. یعنی: «مجرمان به مؤمنان نیشخند می‌زدند و آن‌ها را مسخره می‌کردند و چون از کنار آن‌ها می‌گذشتند، با اشاره چشم و ابرو، آن‌ها را به استهزاء می‌گرفتند و هنگامی که گنهکاران، به میان خانواده‌هایشان باز می‌گشتند، شادمانه بر می‌گشتند (و به مسخره کردن مؤمنان، افتخار می‌کردند) و هنگامی که مؤمنان را می‌دیدند، می‌گفتند: این‌ها گمراهند.»

۲. دومین برنامه‌ای که مشرکین علیه پیامبر ﷺ پایه ریزی کرده بودند، ایجاد شک و شبهه و مشوش کردن اذهان نسبت به تعالیم آن حضرت و پراکندن ادعاهای دروغین و بی اساس در رابطه با شخصیت آن حضرت ﷺ بود؛ آنان، چنان ناجوانمردانه بر این کار اصرار می‌کردند که برای عموم مردم، مجال تفکر و اندیشه درباره این دعوت باقی نمانده بود.

آن‌ها، در رابطه با قرآن می‌گفتند: ﴿وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اُكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمَلَّىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا ﴿٥﴾ [الفرقان: ۵]. یعنی: «می‌گفتند: این، دروغی بیش نیست که خود محمد، آن را از پیش خود، به هم بافته و عده‌ای، او را در این کار، یاری داده‌اند.»

همچنین می‌گفتند: ﴿إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ ﴿١٠٣﴾ [النحل: ۱۰۳]. یعنی: «قرآن را انسانی به محمد، می‌آموزد.»

و نیز درباره پیامبر خدا ﷺ می‌گفتند: ﴿مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْسِي فِي الْأَسْوَاقِ ﴿٧﴾ [الفرقان: ۷]. یعنی: «این، چگونه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟»

در بسیاری از آیات قرآن با ذکر جزئیات یا بدون ذکر جزئیات، به جوسازی مشرکان بر ضد رسول خدا ﷺ اشاره شده است.

۳. ترویج افسانه‌های کهن برای مقابله با قرآن، یکی دیگر از روش‌هایی بود که مشرکان، آن را بکار می‌گرفتند تا مردم را از گوش سپردن به دعوت پیامبر منصرف سازند.

سیره نویسان نوشته‌اند که نضر بن حارث یک مرتبه به قریش گفت: ای قریشیان! سوگند به خدا، بامسئله‌ای روبرو شده‌اید که چاره‌اش را نیافته‌اید. محمد، پسرپچه‌ای از خود شما و در بین شما بود؛ از همه شما راستگوتر و امانت‌دارتر بود تا اینکه عمری از او گذشت و همان چیزی را آورد که دیدید. شما به او ساحر گفتید در حالی که به خدا قسم او ساحر نیست. ما، ساحران و دمیدن و گره زدن آن‌ها را می‌شناسیم. گفتید: کاهن است. به خدا قسم که او، کاهن نیست! ما، کاهنان را دیده‌ایم. سخن او، نه سجع و قافیة کاهنان را دارد نه زمزمه و وسوسه آنان را. شما گفتید: شاعر است، نه سوگند به خدا که او، شاعر هم نیست. ما، شعر و اقسام شعر و سجع و قافیة شعر را خوب می‌شناسیم و هزج و رجزش را شنیده‌ایم. گفتید: دیوانه و جن زده است، بخدا سوگند که او دیوانه و جن زده هم نیست. ای قریشیان! در کارتان اندیشه کنید؛ زیرا سوگند به خداشما با مصیبتی بسیار بزرگ روبرو شده‌اید.

پس از این که نضر این حرف‌ها را زد، به حیره رفت و آنجا سرگذشت پادشاهان ایران و افسانه‌های رستم و اسفندیار را یاد گرفت و بازگشت.

او پیامبر ﷺ را زیر نظر داشت. هرگاه پیامبر ﷺ در جلسه‌ای درباره یاد خدا و بیم دادن مردم از عذاب خدا، سخن می‌گفت، او پس از پیامبر می‌نشست و داستان‌هایی را که آموخته بود، نقل می‌کرد و از سرگذشت پادشاهان ایران و رستم و اسفندیار، افسانه پردازی می‌نمود و می‌گفت: سوگند به خدا که محمد ﷺ از من بهتر سخن نمی‌گوید: کجا سخنان محمد ﷺ از سخنان من بهتر است؟<sup>۱</sup>

از ابن عباس روایت شده که نضر، کنیزکان آوازخوانی را خریده بود؛ هرگاه نضر، باخبر می‌شد که کسی، کوچکترین گزایشی به محمد ﷺ و دینش یافته، یکی از کنیزانش را به آن شخص می‌سپرد و به کنیزش می‌گفت: برای او غذا و نوشیدنی فراهم کن و برایش آواز بخوان تا بدین سان از گرایش مردم به محمد و دینش جلوگیری کند. در همین باره خداوند می‌فرماید: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ

۱. سیره ابن هشام (۲۹۹/۱، ۳۵۸)؛ مختصر سیره الرسول، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

اَلْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اَللّٰهِ ﴿ [لقمان: ۶]. یعنی: «در میان مردم، کسانی هستند که خریدار سخنان پوچ (و آوازه‌های جلف) هستند تا با چنین سخنانی (مردمان را) جاهلانه از راه خدا گمراه کنند».<sup>۱</sup>

۴. آزارها و شکنجه‌های گوناگون: مشرکان در ابتدا سعی کردند با اندکی انعطاف پذیری، از برخی مسایل چشم پوشی کنند تا در مقابل، رسول خدا ﷺ نیز مقداری دست از فعالیتش بکشد. آن‌ها می‌خواستند از طریق بده بستن، مانع رشد اسلام شوند. چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ ﴿۹﴾﴾ [القلم: ۹]. یعنی: «آن‌ها دوست دارند که تو ای پیامبر! در ابلاغ رسالت کوتاهی کنی که آن‌ها هم در مقابل دعوت تو کوتاه بیایند».

بنا به روایت ابن جریر و طبرانی، مشرکان، به پیامبر ﷺ پیشنهاد کردند که یک سال تو خدایان ما را عبادت کن و یک سال ما خدای تو را عبادت می‌کنیم. و در روایت عبد بن حمید آمده که آن‌ها گفتند: اگر تو خدایان ما را بپذیری، ما خدایت را عبادت می‌کنیم.

ابن اسحاق با سندش روایت می‌کند: رسول خدا ﷺ مشغول طواف کعبه بود، اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی و ولید بن مغیره و امیه بن خلف و عاصم بن وائل سهمی که بزرگان طوایفشان بشمار می‌رفتند، آمدند و گفتند: ای محمد! بیا تا ما خدای تو را عبادت کنیم و تو هم خدایگان ما را. بدین ترتیب ما و تو، در عبادت خدایان خود، به طو مشترک عمل نماییم تا اگر خدای تو، بهتر از خدایگان ما بود، به بهره خود از عبادت خدایت برسیم و اگر خدایان ما بهتر بودند، تو هم از شانس عبادت خدایان ما بهره‌مند شوی. خداوند در این مورد می‌فرماید: ﴿قُلْ يٰٓاَيُّهَا اَلْكَافِرُونَ ﴿۱﴾ لَا اَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ﴿۲﴾﴾ [الکافرون].<sup>۲</sup>

«بگو: ای کافران! آنچه را که شما عبادت می‌کنید، هرگز عبادت نخواهم کرد».

خدای متعال با فرو فرستادن سوره کافرون، به پیشنهاد مضحک مشرکان پاسخ قاطعی داد.

شاید علت اختلاف روایت‌ها، بدین خاطر باشد که مشرکین، بارها چنین پیشنهاداتی

۱. نگا: تفهیم القرآن (۹/۴)

۲. نگا: سیره ابن هشام (۳۶۲/۰۱)



را مطرح کرده‌اند.

مشرکان، برای جلوگیری از دعوت اسلامی، روش‌های نامبرده را بکار گرفتند؛ هفته‌ها و ماه‌ها بر همین منوال گذشت و همچنان برنامه‌های مشرکان با شکست روبرو می‌شد. آن‌ها، شکنجه و سرکوب مسلمانان را آغاز کردند. اما باز هم نتوانستند مانع رشد دعوت اسلامی شوند؛ لذا باری دیگر گرد هم آمدند و جلسه‌ای تشکیل دادند که در آن بیست و پنج نفر از بزرگان مکه شرکت داشتند. رئیس آن‌ها ابولهب عموی پیامبر ﷺ بود و پس از مشورت و رایزنی، تصمیم قاطعی علیه رسول خدا ﷺ و یارانش اتخاذ شد. آنان تصمیم گرفتند که از هیچ کوششی در جنگ با اسلام و آزار و شکنجه پیروان آن حضرت ﷺ دریغ نکنند و در این راه هرکس به هر نوع و هر جا که توانست به محمد ﷺ و یارانش آزار و اذیت برساند.

آری؛ آنان، قصدی جز سرکوب و ریشه کنی اسلام نداشتند.<sup>۱</sup>

آنان، تصمیم‌شان را گرفتند و برای اجرای آن، مصمم شدند. اجرای چنین اعمالی علیه مسلمانان و یاران پیامبر ﷺ، برای مشرکان بسیار آسان بود؛ زیرا بیشتر یاران و پیروان رسول خدا ﷺ، از مستضعفان بودند؛ اما اجرایش، علیه شخص پیامبر ﷺ که از جایگاه قومی و اجتماعی خاصی برخوردار بود، چندان هم آسان به نظر نمی‌رسید؛ چرا که آن حضرت، در نظردوست و دشمن، بزرگ و محترم بود و کسی جز به دیده احترام، به وی نمی‌نگریست. لذا هیچکس جز احمقان و سبک سران قریش، جرأت جسارت و بی ادبی نسبت به شخصیت آن حضرت ﷺ را نداشت. علاوه بر این، ابوطالب که از سرآمدان مکه بود، از پیامبر ﷺ حمایت و پشتیبانی می‌کرد؛ بنابراین کسی جرأت جسارت و بی ادبی نسبت به شخصیت آن حضرت ﷺ را نداشت و این وضع، قریش را پریشان و نگران کرده بود و مانع اجرای تصمیم‌شان می‌شد.

مشرکان تا کی می‌توانستند در برابر این دعوت مقاومت کنند که رهبری دینی و دنیوی آن‌ها را تهدید می‌کرد؟ دشمنی‌ها و شکنجه‌ها علیه پیامبر ﷺ شروع شد و ابولهب، پیشاپیش این جریان قرارداداشت؛ او، از اولین روزهای دعوت، از موضع دشمنی وارد شده بود؛ حتی پیش از اینکه قریش دعوت پیامبر ﷺ را جدی بگیرند. بیشتر

۱. نگا: رحمه للعالمین (۵۹/۱).

نمونه‌اش را در برخورد ابولهب با رسول خدا ﷺ در مهمانی آن حضرت و نیز در فراخوان صفا، مشاهده کردیم. ترمذی، روایتی نقل کرده که چون پیامبر ﷺ بر فراز صفا رفت و مردم را جمع نمود، ابولهب سنگی برداشت تا به پیامبر بزند. همچنین دو فرزند ابولهب یعنی عتبه و عتیبه با دو دختر رسول خدا ﷺ یعنی رقیه و ام کلثوم پیش از بعثت آن حضرت ﷺ ازدواج کرده بودند و چون پیامبر ﷺ اعلان نبوت نمود، ابولهب با اکراه و فشار، فرزندان را مجبور کرد تا دختران پیامبر ﷺ را طلاق دهند.<sup>۱</sup>

هنگامی که عبدالله فرزند دوم پیامبر فوت کرد، ابولهب مرگ فرزند پیامبر ﷺ را به دوستانش تبریک گفت و مزه داد که محمد مقطوع النسل شد.<sup>۲</sup>

قبلاً گفتیم آن کسی که در موسم حج، پیامبر ﷺ را دنبال و تکذیب می‌کرد، ابولهب بود. طارق بن عبدالله محاربی روایتی نقل کرده است که حکایت از این دارد که ابولهب تنها به تکذیب آن حضرت ﷺ راضی نمی‌شد، بلکه با سنگ چنان آن حضرت ﷺ را می‌زد که پاهای مبارک ایشان خونین می‌شد.<sup>۳</sup>

همسر ابولهب که ام جمیل دختر حرب بن امیه و خواهر ابوسفیان بود، در عداوت و دشمنی با پیامبر ﷺ از شوهرش دست کمی نداشت. او بود که خارها را سر راه پیامبر ﷺ و جلوی درب خانه آن حضرت ﷺ می‌ریخت؛ او، زنی بدجنس بود که نسبت به آن حضرت ﷺ زبان درازی می‌کرد و از هیچ نیرنگ و دروغی نسبت به ایشان دریغ نمی‌ورزید و به هر شکلی که می‌توانست، دشمنی می‌نمود و آتش فتنه علیه پیامبر ﷺ را شعله‌ور می‌ساخت و همواره تنور دشمنی با آن حضرت را داغ داشت. به همین دلیل قرآن، او را هیزم کش توصیف کرده است.

وی، پس از آنکه از نزول سوره تبت، درباره خود و شوهرش، اطلاع یافت، نزد پیامبر ﷺ رفت. آن حضرت ﷺ با ابوبکر ﷺ کنارعبه نشسته بود. زن ابولهب، مشتی سنگریزه در دست داشت و چون به نزدیک پیامبر ﷺ رسید، خداوند، بینایی را از او گرفت؛ بنابراین پیامبر را ندید. پرسید: ای ابوبکر! رفیقت کجاست؟ شنیده‌ام مرا دشنام

۱. فی ظلال القرآن (۲۸۲/۳۰)؛ تفهیم القرآن (۵۲۲/۶).

۲. تفهیم القرآن (۴۹۰/۶)

۳. روایت ترمذی

می‌دهد. به خدا سوگند، اگر او را می‌دیدم با این سنگ‌ها بر دهانش می‌زدم و من، زنی شاعرم و سپس گفت: «مذمما عصینا وأمره وینه و دینه قلینا».

یعنی: «از نکوهیده، سرتافتیم و فرمانش را نپذیرفتیم و با دینش کینه و دشمنی ورزیدیم».

ابوبکر به پیامبر گفت: آیا تو را ندیدی؟ پیامبر ﷺ فرمود: نه؛ او، مرا ندید. زیرا خداوند، بینایی را از او گرفت.<sup>۱</sup>

ابوبکر بن بزاز، ضمن بیان این ماجرا می‌گوید: زن ابولهب نزدیک ابوبکر ایستاد و گفت: «ای ابوبکر! آیا رفیقت ما را هجو نموده»؟ ابوبکر گفت: «نه سوگند به پروردگار این خانه، او هرگز شعر نمی‌سراید اصلاً دهانش به شعرسرای گشوده نمی‌گردد». زن ابولهب گفت: «سخنان تو، همواره، تصدیق می‌شود». ابولهب با آنکه عمو و همسایه رسول خدا بود، همانند سایر همسایگان آن حضرت، از هیچ کوششی برای اذیت و آزار ایشان، دریغ نمی‌کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: آن دسته از همسایگان رسول خدا ﷺ که او را آزار می‌دادند، عبارت بودند از:

ابولهب، حکم بن ابی العاص بن امیه و عقبه بن ابی معیط و عدی بن حمراء ثقفی و ابن اصداء هذلی. از میان این‌ها، فقط حکم بن ابی العاص مسلمان شد. او، پدر خلیفه اموی یعنی مروان بن حکم است.

برخی از آن‌ها، شکمبه گوسفند، روی رسول خدا ﷺ می‌انداختند؛ در حالی که آن حضرت نماز می‌خواند؛ بعضی شکمبه را با آشغال‌هایش در دیگ غذای ایشان می‌افکندند یا شکمبه شتر و انواع آشغال‌ها را به داخل خانه پیامبر می‌ریختند تا اینکه پیامبر ﷺ مجبور شد پشت تخته سنگی نماز بگذارد تا از اذیت و آزار همسایگان آزاردهنده درامان باشد.

پیامبر ﷺ پلیدی‌هایی را که در خانه یا بر سرش، می‌ریختند، با چوبدستی برمی‌داشت و می‌گفت: ای فرزندان عبدمناف! این چه طرز همسایه‌داری است و سپس آشغال‌ها را بیرون می‌ریخت.<sup>۲</sup>

۱. ابن هشام (۳۳۵/۱).

۲. ابن هشام (۴۱۶/۱).

عقبه بن ابی معیط در شقاوت و خبائث و آزار رساندن به پیامبر ﷺ از همه بدتر و شدیدتر بود. امام بخاری از عبدالله بن مسعود روایت می‌کند که پیامبر، کنار خانه نماز می‌خواند؛ ابوجهل و دوستانش نیز نشسته بودند. در آن حال به یکدیگر گفتند: کیست که شکمبه شتر فلانی را بیاورد و وقتی محمد ﷺ سجده کرد، بر پشتش بیندازد؟

بدبخت‌ترین آن قوم یعنی عقبه بن ابی معیط رفت. <sup>۱</sup> شکمبه را آورد و منتظر ماند تا رسول خدا ﷺ به سجده برود؛ آنگاه آن را بر پشت آن حضرت و میان شانه‌هایش گذاشت و من نگاه می‌کردم. ای کاش می‌توانستم کاری بکنم، اما کاری از دستم ساخته نبود».

ابن مسعود می‌افزاید: آنگاه، شروع به خندیدن کردند؛ آنان، از این کار چنان سرخوش شدند که از شدت خنده، روی هم می‌افتادند؛ پیامبر ﷺ همچنان در حال سجده بود. سرش را بلند نکرد تا اینکه فاطمه دختر آن حضرت ﷺ آمد و آن را از پشت پدرش برداشت.

آنگاه پیامبر سرش را بلند کرد و گفت: پروردگارا! سزای قریش را تو بده و این جمله را سه بار تکرار کرد.

این دعای پیامبر ﷺ برای قریش دشوار تمام شد. زیرا آن‌ها معتقد بودند که در این شهر هر دعایی بشود، اجابت می‌گردد. آن حضرت ﷺ سپس، نام یکایک سران قریش را در دعایش ذکر کرد و گفت: «خدایا! سزای ابی جهل را بده. خدایا! سزای عتبه بن ربیع را بده. خدایا! سزای شبیه را بده و خدایا! ولید بن عتبه، امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط را به سزای اعمالشان برسان».

راوی می‌گوید: اسم دیگری هم گفت که یادم نیست؛ سوگند به آن ذاتی که جانم در قبضه اوست، همان کسانی را که رسول خدا ﷺ برشمرد و علیه آن‌ها دعا نمود، به چشمم دیدم که کشته شده و در چاه‌های بدر افتاده‌اند. <sup>۲</sup>

امیه بن خلف، هرگاه پیامبر ﷺ را می‌دید، آن حضرت را مورد استهزاء و دشنام قرار

۱. در صحیح بخاری (۵۴۳/۱)، به این مطلب، تصریح شده است.

۲. صحیح بخاری، کتاب الوضوء، باب إذ ألقى علی المصلی قدر أو جیفه (۳۷/۱).

می‌داد؛ این آیه درباره او نازل شد: ﴿وَيَلِّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ﴾ [الهمزة: ۱]. ابن هشام می‌گوید: همزه، کسی است که صراحتاً به مردم دشنام می‌دهد و با چشمانش اشاره می‌کند، یعنی چشمانش را کج و راست می‌کند و با اشاره چشم طعنه می‌زند؛ اما لمزه، آن کسی است که با نیش و کنایه و به طور پنهانی، به دیگران طعنه می‌زند.<sup>۱</sup>

ابی بن خلف، برادر امیه و دوست صمیمی عقبه بن ابی معیط بود. یک بار عقبه، نزد پیامبر ﷺ رفت و به سخنان ایشان، گوش فرا داد؛ وقتی این خبر، به ابی رسید، عقبه را سرزنش کرد و از او خواست که روی رسول خدا ﷺ آب دهان بیندازد و او نیز این کار را کرد. خود ابی نیز استخوان پوسیده‌ای برداشت، نرم کرد و به صورت پیامبر فوت نمود.<sup>۲</sup>

احسن بن شریق ثقفی از کسانی بود که پیامبر را آزار می‌داد و قرآن، او را با نه صفت که نشانگر شخصیت اوست، معرفی می‌کند؛ خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَا تُطْعَمُ كُلُّ حَلَاْفٍ مَّهِيْنٍ ﴿۱۲﴾ هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيْمٍ ﴿۱۱﴾ مَنَّاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيْمٍ ﴿۱۳﴾ عُنْتَلٌ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنِيْمٍ ﴿۱۴﴾﴾ [القلم: ۱۰-۱۳].

یعنی: «از فرومایه‌ای که بسیار سوگند می‌خورد، پیروی مکن؛ (همان) بسیار عیبجویی که دائماً سخن چینی می‌کند، بسیار مانع کار خیر و تجاوزپیشه و بزهکار است؛ علاوه بر این‌ها، درشت خوی و سنگین دل و انگشت نما به بدی‌ها است».

ابوجهل، هر از چند گاهی نزد رسول خدا ﷺ می‌رفت و به قرآن گوش فرا می‌داد و سپس آنجا را ترک می‌کرد؛ نه آنکه بخود بیاید و از نادانی و سرکشی باز آید؛ بلکه بدبختی و سنگدلی او بیشتر شد؛ بدین سان رسول خدا ﷺ را اذیت و آزار می‌نمود و به مانع تراشی و بستن راه خدا بر مردم، افتخار می‌کرد. یک بار ابوجهل گفت: آیا محمد، در برابر دیدگان شما سجده می‌کند؟!

گفتند: آری، گفت سوگند به لات و عزی، اگر او را ببینم چنان گردنش را لگدمال می‌کنم که تمام چهره‌اش خاک آلود شود.

پس از اندکی رسول خدا ﷺ آمد و شروع به نماز خواندن نمود. ابوجهل پیش رفت تا

۱. ابن هشام (۳۵۶/۱)

۲. ابن هشام (۳۶۱/۱)

به گمان خودش، گردن آن حضرت را لگدمال نماید. چیزی نگذشت که هر دو دستش را به صورتش گرفت و گریخت. مردم گفتند: ای ابوالحکم چه شده؟ گفت: فاصله بین من و او خندقی از آتش است؛ این‌ها بال‌هایی هستند که او را احاطه کرده‌اند. رسول خدا ﷺ فرمود: اگر نزدیک می‌شد، ملائکه او را می‌گرفتند و تکه تکه می‌کردند.<sup>۱</sup>

آن دشمن خدا، رسول خدا ﷺ را یک بار در مقام ابراهیم علیه السلام دید که مشغول نماز بودند؛ خطاب به آن حضرت گفت: ای محمد! مگر تو را از این کار، باز نداشته‌ام و سپس ایشان را تهدید کرد. رسول خدا ﷺ با او به شدت برخورد کردند و او را کنار زدند. وی بر آشفته شد و گفت: ای محمد! مرا تهدید می‌کنی؟ مرا از چه می‌ترسانی؟! به خدا سوگند که من، بیش از تمام مردم این منطقه، یار و طرفدار دارم.<sup>۲</sup>

به روایتی، رسول خدا ﷺ گلوی ابوجهل را گرفت و گفت: «باش تا بنگری، باش تا بنگری».<sup>۳</sup>

این گوش‌های از جنایات مشرکین بود که نسبت به پیامبر ﷺ مرتکب می‌شدند؛ علی‌رغم اینکه پیامبر ﷺ شخصیتی محترم در نظر عام و خاص بود و ابوطالب نیز به عنوان یکی از شخصیت‌های بانفوذ و محترم مکه، از او حمایت می‌نمود، باز هم پیامبر ﷺ شدیداً و به اشکال مختلف مورد اذیت قرا رگرفت. آزار و شکنجه مشرکان نسبت به مسلمانان ضعیف به مراتب سخت‌تر و ناگوارتر بود.

همزمان هر طایفه‌ای دست به انواع و اقسام آزار و شکنجه کسانی زدند که از نظر خویشاوندی به آن‌ها نزدیکتر بود و مسلمانی هم که طایفه‌ای نداشت و برحسب فرهنگ آن‌ها به قبیله و طایفه‌ای منسوب نبود، بگونه‌ای از سوی سبک سران قریش، مورد اذیت قرار می‌گرفت که قلب هر انسان خردمندی، از شنیدن آن، به درد می‌آید.

هرگاه ابوجهل می‌شنید که مردی محترم و دارای شرف و نسب مسلمان شده، او را به پستی و ذلت و فقر مالی و محرومیت از پست و مقام تهدید می‌کرد و اگرانسان ضعیف و بی‌بضاعتی، مسلمان می‌شد، او را می‌زد و شکنجه‌اش می‌کرد.<sup>۴</sup>

۱. صحیح مسلم، حدیث (۳۸).

۲. نگا: فی ظلال؛ (جزء ۲۰۸/۳۰)

۳. علق: آیات ۱۷ و ۱۸

۴. ابن هشام (۳۲۰/۱)

عموی عثمان بن عفان، او را در حصیری می‌پیچید، آنگاه زیر حصیر دود می‌کرد.<sup>۱</sup> هنگامی که مادر مصعب بن عمیر، متوجه مسلمان شدن او شد، به او آب و نان نمی‌داد و چون مصعب همچنان بر اسلام پایداری نمود، مادرش، او را از خانه بیرون کرد؛ مصعب، پیش از مسلمان شدن، از همهٔ مردم، زندگی مرفه تری داشت، اما پس از آنکه اسلام آورد، زندگیش همانند پوست انداختن مار، دگرگون شد.<sup>۲</sup>

بلال، غلام امیه بن خلف جمحی بود. امیه، طنابی به گردن وی می‌بست که نقش طناب در گردن بلال پدیدار می‌گشت. امیه او را محکم می‌بست و با عصا می‌زد و در گرمای شدید نیمروز، مجبورش می‌کرد در آفتاب بنشیند؛ به او غذا نمی‌داد و بدتر از همه اینکه وقتی گرمای خورشید به اوج خود می‌رسید، او را بر روی ریگ‌های داغ مکه می‌انداخت و دستور می‌داد سنگ بزرگی روی سینه‌اش بگذارند و می‌گفت: به خدا قسم به همین حال باقی می‌مانی تا بمیری یا اینکه به محمد کافر شوی و لات و عزی را بیرستی.

بلال رضی الله عنه می‌گفت: (أحد، أحد) یعنی خدا یکی است. بلال، به دست این دشمن خدا شکنجه می‌شد تا اینکه روزی ابوبکر رضی الله عنه، بلال را در حال شکنجه شدن دید و او را از امیه در قبال یک غلام سیاه و نیز گفته شده پنج اوقیه یا هفت اوقیه، خرید و آزاد نمود.<sup>۳</sup>

عمار بن یاسر بردهٔ بنی مخزوم بود. او و پدر و مادرش، مسلمان شدند. مشرکان و در رأس آنها ابوجهل، آنها را به میدان می‌بردند و در شدت گرما شکنجه می‌نمودند؛ روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را در این حال دید و فرمود: «ای آل یاسر! صبر کنید؛ قطعاً پاداش و وعده گاه شما بهشت است».

یاسر زیر شکنجه‌ها شهید شد. ابوجهل لعین، سمیه را با نیزه‌ای که به شرمگاهش زد، به شهادت رساند و او، نخستین زنی است که در راه اسلام به شهادت رسیده است. یک بار عمار را شدیداً تحت فشار قراردادند، صخره داغ و بزرگی روی سینه‌اش گذاشتند و یکبار هم خواستند غرقش کنند. آنها می‌گفتند: رهایت نمی‌کنیم تا اینکه

۱. رحمه للعالمین (۵۷/۱)

۲. رحمه للعالمین (۵۸/۱).

۳. رحمة للعالمین (۵۷/۱)؛ تلخیص فہوم أهل الأثر، ص ۶۱، سیرة ابن ہشام (۳۱۷/۱).

به محمد دشنام دهی یا بگویی لات و عزی خوب هستند. او ناچار قبول کرد و پس از آن گریه کنان نزد پیامبر رفت و عذرخواهی کرد. خداوند متعال، این آیه را نازل نمود:

﴿إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَٰكِنْ﴾ [النحل: ۱۰۶].

یعنی: «مگر آن کسی که مجبور شود و با اکراه، کفر را قبول کند، اما قلبش به ایمان خدا مطمئن باشد (او کافر نیست؛ بلکه مسلمان است)»<sup>۱</sup>

ابوفکیه که اسمش افلاح است، غلام بنی عبدالدار بود. پاهای او را با طناب می‌بستند و او را به زمین می‌کشیدند.<sup>۲</sup>

خباب فرزند اُرت غلام ام انمار دختر سباع خزاعی بود. مشرکین به انواع و اقسام مختلف او را شکنجه می‌کردند. موهای سرش را می‌گرفتند و به شدت می‌کشیدند و گلویش را محکم می‌بستند و پیاپی او را بر اخگرهای شعله ور می‌انداختند و آنگاه سنگی بر سینه‌اش می‌گذاشتند تا نتواند برخیزد.<sup>۳</sup>

زبیره و نهديه و دخترش و نیز ام عیسی، کنیزانی بودند که اسلام آوردند. مشرکین آن‌ها را مانند دیگران شکنجه می‌کردند. گویند یکی از کنیزان بنی مؤمل - یکی از شاخه‌های بنی عدی - نیز مسلمان شده بود. عمر بن خطاب که تا آن روز مشرک بود، او را چنان می‌زد تا خسته می‌شد و می‌گفت: چون خسته شدم تو را رها کردم.<sup>۴</sup>

ابوبکر رضی الله عنه تمام این کنیزان و نیز بلال و عامر بن فهیره را خرید و همه را آزاد نمود.<sup>۵</sup> مشرکان بعضی از یاران پیامبر را در پوست شتر و گاو می‌پیچیدند و آنگاه آن‌ها را روی ریگ‌های داغ می‌انداختند و بعضی دیگر را زره آهنین می‌پوشانیدند و بر صخره‌های داغ می‌گذاشتند.<sup>۶</sup>

مشرکان، هرگاه اطلاع می‌یافتند که کسی مسلمان شده، شروع به اذیت و شکنجه‌اش می‌کردند تا او را از راه خدا، بازدارند و بدین ترتیب مسلمانان، به صورت دردناک و درازمدت، اذیت و آزار می‌دیدند.

۱. ابن هشام (۳۱۹/۱)؛ فقه السیره، ص ۸۲.

۲. رحمة للعالمین (۵۷/۱)؛ من أعجاز التنزیل، ص ۵۳.

۳. رحمة للعالمین (۵۷/۱)؛ تلخیص فہوم أهل الأثر، ص ۶۰.

۴. رحمة للعالمین (۵۷/۱)؛ ابن هشام (۳۱۹/۱).

۵. ابن هشام (۳۱۸/۱).

۶. رحمة للعالمین (۵۸/۱).



## خانه ارقم

حکمت، چنین ایجاب می‌کرد که رسول خدا ﷺ در برابر این فشارها، به مسلمانان دستور دهد اسلام‌شان را آشکار نکنند. زیرا اگر آشکارا جلسه می‌گرفت و با آنها نشست و برخاست می‌نمود، نمی‌گذاشتند پیامبر ﷺ پیامش را برساند و آنها را تزکیه نماید و به آنها قرآن و دانش بیاموزد و چه بسا اگر برنامه‌های پیامبر علنی بود، بین دو گروه مؤمن و کافر درگیری رخ می‌داد. چنانچه این درگیری در سال چهارم بعثت رخ داد، هنگامی که مسلمانان پنهانی در دره‌ای نماز می‌خواندند و گروهی از کفار قریش، آنها را دیدند و به آنان دشنام دادند و با آنها درگیر شدند، همانجا بود که سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مردی از قریش را آن چنان زد که بدنش خونین شد و این، اولین خون یک کافر بود که توسط یک مسلمان به خاطر خدا و اسلام پس از بعثت پیامبر ﷺ ریخته شد.<sup>۱</sup>

بدیهی است که اگر این درگیری‌ها افزایش می‌یافت و به درازا می‌کشید، منجر به نابودی مسلمانان می‌شد. بنابراین باید جلسات و تعلیم و تزکیه، سری و پنهانی انجام می‌گرفت.

از این رو تمام صحابه، عبادات و دعوت و اجتماعاتشان را پنهانی انجام می‌دادند. اما پیامبر ﷺ، هم آشکارا دعوت می‌داد و هم آشکارا عبادت می‌کرد و هیچ چیز نمی‌توانست مانع او شود و جلوی او را بگیرد. اما جلسات با مسلمانان پنهانی بود؛ زیرا مصلحت و حفظ مسلمانان را در این کار می‌دید.

خانه ارقم ابن ابی الأرقم مخزومی کنار صفا قرار داشت و از دید مشرکان دور بود. به همین دلیل رسول خدا ﷺ آنجا را از سال پنجم بعثت مرکز اجتماع و دعوتش قرار داد.<sup>۲</sup>

## هجرت اول به حبشه

آغاز فشارها و سرکوبگری‌ها از اواسط یا اواخر سال چهارم بعثت بوده است. ابتدا این فشارها، ضعیف بود، اما رفته رفته، هر روز و ماه که می‌گذشت، بر شدت و سختی

۱. سیره ابن هشام (۲۶۳/۱)؛ مختصر سیره الرسول از محمد بن عبدالوهاب رحمه الله، ص ۶۰.

۲. مختصر سیره الرسول، ص ۶۱.

آن افزوده شد و در اواسط سال پنجم به اوج خودش رسید تا جایی که ماندن در مکه برای آنان غیرممکن شد؛ لذا مجبور شدند برای نجاتشان از شکنجه‌های دردناک راه و چاره‌ای بیندیشند؛ در بحبوحه ایام دشوار و حساس، خداوند، سوره کهف را نازل نمود که در آن ضمن جواب دادن به سئوالات مطرح شده از سوی مشرکین، اشاراتی واضح و روشن از طرف خداوند به بندگان مؤمنش وجود داشت. داستان اصحاب کهف، بندگان مؤمن را راهنمایی می‌کرد که از مراکز و مناطق کفر، برای حفظ ایمانشان هجرت کنند. در داستان کهف، این نکته به روشنی بیان گردید؛ همچنین داستان موسی و خضر نیز بیانگر این بود که حوادث و مسایل همیشه بر حسب نتیجه‌گیری‌های ظاهری نیست. بلکه گاهی اوقات کاملاً بر عکس است. در سوره کهف بدین نکته نیز اشاره شد که جنگ مشرکین علیه مسلمانان، همواره وجود خواهد داشت، اما بزودی جریان تغییر می‌کند. بدین صورت که اگر مشرکان، ایمان نیاورند، بزودی درمقابل این گروه ضعیف به زانو در خواهند آمد و به دست مسلمانان به هلاکت خواهند رسید.

داستان ذوالقرنین هم حکایت از این داشت که زمین، از آن خداست و آن را به هرکس که بخواهد، می‌دهد و رستگاری و پیروزی از راه ایمان دست می‌آید، نه از طریق کفر، و خداوند، همیشه کسی از بندگان را برای نجات ضعیفان و بیچارگان بر می‌انگیزد، چنانچه از یاجوج و ماجوج زمان ذوالقرنین شروع شده تا آخر. حقیقت این است که زمین از آن بندگان نیکوکار خدا می‌باشد. سپس سوره زمر نازل شد که به هجرت اشاره می‌کند. خداوند، اعلام نمود که زمین خدا، وسیع است و تنگ نیست؛ چنانکه می‌فرماید: ﴿لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّالِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ [الزمر: ۱۰]. یعنی: «برای کسانی که در این دنیا می‌خواهند نیکوکاری کنند زمین خدا، وسیع و گسترده است؛ یقیناً شکیبایان، کامل و بدون حساب و شمارش پاداش می‌گیرند».

پیامبر خدا ﷺ از پیش می‌دانست که اصحمه نجاشی، پادشاه حبشه، پادشاه عادل است و به کسی ظلم نمی‌کند. بنابراین به مسلمانان دستور داد به حبشه هجرت کنند تا دینشان حفظ شود.

در رجب سال پنجم بعثت اولین گروه از یاران پیامبر ﷺ به حبشه هجرت کردند که رئیس آن‌ها عثمان بن عفان رضی الله عنه بود و همسرش رقیه دختر رسول خدا ﷺ نیز همراه او بود.

پیامبر ﷺ در مورد عثمان و رقیه فرمود: این دو، اولین خانواده مهاجری هستند که پس از ابراهیم و لوط در راه خدا هجرت می‌کنند.<sup>۱</sup>

### دومین هجرت به حبشه

مسلمانان مهاجر، شبانه و در تاریکی شب، هجرتشان را آغاز کردند تا قریشیان، متوجه حرکت آنان نشوند.

مهاجران به طرف دریا رفتند و خود را به بندر شعیبه که لنگرگاه کشتی‌ها در دریای سرخ است، رساندند. تقدیر الهی چنان بود که همزمان با حرکت دو کشتی تجارتي برسند و با همین کشتی‌ها به حبشه بروند.

وقتی مشرکان از خروج مهاجران، اطلاع یافتند، به دنبال آنان رفتند و چون به ساحل رسیدند، دیدند که خبری از مسلمانان نیست. بدین ترتیب مسلمانان به سلامتی و امنیت کامل به حبشه رفتند و در آنجا با آرامش زندگی می‌کردند.<sup>۲</sup>

در رمضان همان سال پیامبر ﷺ به حرم رفت و آنجا جمع بزرگی از سران و بزرگان قریش نشسته بودند؛ کنار آن‌ها ایستاد و یکباره و بدون مقدمه شروع به خواندن سوره نجم نمود.

عده‌ای از کفار تا آن زمان کلام خدا را نشنیده بودند؛ زیرا اصل را بر این نهاده بودند که هیچ یک از آنان نباید، به قرآن گوش دهد.

وقتی رسول خدا ﷺ این سوره را می‌خواند، آوازش در گوش‌ها طنین افکن شد و آن‌ها، کلامی زیبا و دلکش شنیدند که هیچ سخنی به محتوا و زیبایی آن نشنیده بودند. لذا از خود بیخود گشتند و به آن حضرت خیره شدند؛ همه به سوره نجم گوش فرا دادند و هیچ چیز به ذهنشان نمی‌رسید تا اینکه پیامبر ﷺ به آیات تکان دهنده‌ای

رسید که قلب انسان را از جا می‌کند و در آخر این آیه را خواند: ﴿فَأَسْجُدُوا لِلَّهِ وَأَعْبُدُوا اللَّهَ﴾ [النجم: ۶۲]. یعنی: «خدا را سجد کنید و فقط او را عبادت نمایید». سپس آن حضرت سجده نمود و قریش هم، همگی سجده کردند. در حقیقت، هیبت و عظمت حق و حقیقت، عناد و سرکشی را در وجود مستکبران در هم کوبید؛ لذا همگی آنان بی

۱. مختصر سیره الرسول ﷺ، ص ۹۲، زاد المعاد (۲۴/۱)؛ رحمة للعالمین (۶۱/۱)

۲. رحمة للعالمین (۶۱/۱)، زاد المعاد (۲۴/۱).

اختیار به سجده افتادند.<sup>۱</sup>

آری، جلال و جبروت کلام خدا، مهار نفس آنان را به سوی خود کشید و آنان را به همان کاری واداشت که تا آن زمان، تمام تلاششان را برای نابودی آن بکار گرفته بودند.

این کارشان، باعث شد که با موجی از ملامت و سرزنش کسانی مواجه شوند که در آن جلسه حضور نداشتند؛ لذا به فکر چاره بر آمدند و به دروغ گفتند: محمد ﷺ با دو جمله بت‌ها را به بزرگی و احترام ذکر نموده و گفته است: «تلك الغرائق العلی و إن شفاعتهن لترتجی» یعنی: «اینان، خوب چه‌رگان بلندمرتبه‌اند و امید شفاعت ایشان می‌رود».

این دروغ بزرگ را گفتند تا بتوانند سجده‌ای را که با پیامبر کرده‌اند، توجیه کنند و عذرشان را موجه جلوه دهند. البته از قومی که کارشان دروغ پردازی و افتراء و دسیسه و نیرنگ بود، چنین کاری بعید به نظر نمی‌رسید.<sup>۲</sup>

این خبر، وارونه به مهاجران ساکن حبشه رسید؛ به آن‌ها خبر رسید که قریش مسلمان شده‌اند. لذا در شوال همان سال به مکه بازگشتند. یکی دو منزل از مکه فاصله داشتند که متوجه حقیقت شدند، برخی از آنان به حبشه بازگشتند و عده‌ای از آنان پنهانی یا در پناه یکی از قریشیان، وارد مکه شدند.<sup>۳</sup>

از آن پس، آزار و شکنجه مشرکان قریش، نسبت به مهاجران بازگشته از حبشه و سایر مسلمانان، افزایش یافت و قریشیان و سایر طوایف عرب، مسلمانان را تحت فشار قرار دادند. بویژه رفتار خوب نجاشی با مسلمانان، بر مشرکان دشوار آمده بود؛ بنابراین رسول خدا ﷺ چاره‌ای جز این ندید که دوباره یارانش را به هجرت به حبشه دستور بدهد. بالاخره مسلمانان، دوباره آماده مهاجرت شدند.

این بار برای قریش خیلی سخت‌تر و دشوارتر از مرحله نخست تمام شد. به همین دلیل به مجرد اینکه متوجه شدند، نیروهایشان را به دنبال آن‌ها فرستادند. اما مسلمانان سریعتر از آنان رفته و قبل از رسیدن مشرکان با کشتی، راهی حبشه شده

۱. نگا: بخاری، باب «سجدة النجم» و باب «سجود المسلمین و المشرکین» (۱/۱۴۶)؛ همچنین

صحیح بخاری (۱/۵۴۳)، باب «مالقی البنی ﷺ و أصحابه من المشرکین»

۲. تفهیم القرآن (۵/۱۸۸).

۳. تفهیم القرآن (۵/۱۸۸)؛ زاد المعاد (۱/۲۴) و (۲/۴۴)؛ سیره ابن هشام (۱/۳۶۴).

بودند.

این بار، شمار مهاجران، هشتاد و سه مرد و هجده یا نوزده زن بود. البته شمار مردان، با احتساب عمار بن یاسر است که در مورد همراهی وی در این هجرت، اختلاف نظر وجود دارد.<sup>۱</sup>

### نیرنگ قریش برای بازگرداندن مهاجرین از حبشه

بر مشرکان سخت گران بود که مهاجرین برای خود و دینشان پناهگاهی امن بیابند. بنابراین از میان خود دو مرد باهوش و ورزیده به نام‌های عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیع را که تا آن زمان مسلمان نشده بودند، با هدایایی به حبشه فرستادند؛ همچنین برای هر یک از روحانیون و فرماندهان بلندپایه نجاشی هم هدایایی در نظر گرفتند.

این دو به حبشه رفته؛ هدایا را به فرماندهان و اسقف‌های دربار تقدیم کردند و در مقابل، از آن‌ها خواستند که مسلمانان را تحویلشان بدهند.

فرماندهان و روحانیون همه متفق شدند که از نجاشی بخواهند تا مسلمانان را به قریش تحویل دهد.

پس از این نمایندگان قریش نزد نجاشی رفته و هدایا را تقدیم کردند و با نجاشی وارد گفتگو شدند و گفتند: ای پادشاه! گروهی از بردگان نابخرد ما به کشور شما پناهنده شده‌اند. آن‌ها از دین پدرشان برگشته و دین شما را هم نپذیرفته‌اند و آیینی از خود ساخته اند که نه ما آن را می‌شناسیم و نه شما؛ اینک اشراف قوم و پدران و عموها و رؤسای قبیله‌های ایشان، ما را به نمایندگی از خود، نزد شما فرستاده‌اند تا از شما درخواست کنیم که این بردگان فراری را به ما تحویل دهید.

اسقف‌ها و فرماندهان نجاشی گفتند: ای پادشاه! راست می‌گویند؛ آن‌ها را تحویلشان بده تا آنان را نزد قبیله و به سرزمین خودشان بازگردانند. اما نجاشی احساس کرد که باید جریان بررسی شود و سخنان هر دو طرف را بشنود. به همین منظور دنبال مسلمانان فرستاد و مسلمانان در حالی آمدند که قصد داشتند چیزی جز حقیقت نگویند.

نجاشی به آن‌ها گفت: این چه دینی است که به واسطه آن از دین پدری خود

برگشته و به دین هیچ یک از ادیان موجود نگرویده‌اید؟

سخنگوی مسلمانان که جعفر بن ابی طالب بود، چنین گفت: ای پادشاه! ما، مردمی نادان و بت پرست بودیم و مردار می‌خوردیم، کارهای ناشایست انجام می‌دادیم، پیوند خویشاوندی را رعایت نمی‌کردیم، نسبت به همسایگان بدرفتاری می‌کردیم و نیرومند ما، بینوای ما را از بین می‌برد. وضع ما بدین شکل بود تا اینکه خداوند، برای ما پیامبری از خود ما برگزید که نسب و راستی و امانتداری و پاکدامنی او را نیک می‌شناسیم. او، ما را به سوی خدای یگانه فراخواند تا تنها خدا را بپرستیم و عبادت سنگ‌ها و بت‌ها را رها کنیم. وی، ما را به راستگویی، امانتداری، پیوند خویشاوندی و رعایت حق همسایگان دستور داد و از انجام کارهای حرام، خونریزی، تهمت زدن به زنان پاکدامن، انجام کارهای زشت و ناشایست، شهادت و گفتار دروغ و خوردن مال یتیم منع کرد. همچنین به ما فرمان داد که خدا را بپرستیم و هیچ چیز را شریک و انباز او قرار ندهیم و ما را امر نمود نماز بخوانیم، زکات بدهیم و روزه بگیریم».

آنگاه جعفر، سایر دستورات اسلام را برشمرد و افزود: «ما نیز او را تصدیق کردیم و به او ایمان آوردیم و از او و از دین خدا پیروی کردیم، لذا فقط خدای یگانه را می‌پرستیم و شریکی برای او قائل نیستیم و آنچه را او برای ما حرام کرد، حرام می‌دانیم و آنچه را او برای ما حلال کرد، حلال می‌شناسیم. اما قوم ما به ما ستم کردند و شکنجه مان دادند و خواستند ما را از دینمان به پرستش بتان برگردانند تا بت‌ها را بپرستیم و همچون گذشته گناهان و کارهای ناپسند را حلال بشماریم. بدین خاطر که بر ما ستم می‌کردند و ما را از انجام دستورات دینمان باز می‌داشتند و بر ما سخت می‌گرفتند، به سرزمین تو آمدیم و پناهندگی نزد شما را بر پناه بردن به دیگران ترجیح دادیم و امیدوار بودیم در سرزمین تو مورد ستم قرار نگیریم».

نجاشی پرسید: «آیا از آیاتی که پیامبرتان از جانب خدا آورده، چیزی می‌دانی که بخوانی؟» جعفر گفت: آری، نجاشی گفت: برایم بخوان و جعفر، آیات نخست سورهٔ مریم را برای او تلاوت کرد.

گویند: نجاشی چنان گریست که ریشش خیس شد و اسقف‌ها نیز آنقدر گریستند که کتاب‌هایی که در دست داشتند، خیس گردید.

نجاشی گفت: «بخدا سوگند این و آنچه که عیسی فرزند مریم آورده از یک منبع نور سرچشمه گرفته است. بروید که بخدا سوگند هرگز شما را تسلیم آن‌ها نمی‌کنم.» و

خطاب به عمرو بن عاص و همراهش گفت: «بروید که سوگند به خدا، این‌ها را به شما تحویل نمی‌دهم».

آن دو بیرون شدند. عمرو بن عاص به همراهش گفت: «بخدا سوگند فردا مطالبی به نجاشی می‌گوییم که روزگارشان تباه شود».

عبدالله گفت: چنین مکن؛ آنان هر چند با ما مخالفت کرده‌اند، اما حق خویشاوندی دارند. اما عمرو همچنان بر نظریه خویش اصرار ورزید.

فردای آن روز عمرو به نجاشی گفت: ای پادشاه! ایشان درباره عیسی، سخنی ناروا و عجیب می‌گویند. کسی را نزد آن‌ها بفرست و از آنان بپرس که در مورد عیسی چه می‌گویند. نجاشی کسی را فرستاد. راوی می‌گوید: این بار مسلمانان خیلی ترسیدند، اما تصمیم گرفتند که در جواب، همان چیزی را بگویند که خداوند فرموده است. لذا وقتی نزد نجاشی رفتند، گفتند: او، بنده و فرستاده و روح و کلمه خداست که او را به مریم عذرا القاء کرده است.

راوی می‌گوید: نجاشی چوبی کوچک از زمین برداشت و گفت: «سوگند به خدا، عیسی بن مریم، بآنچه تو گفتی، این اندازه هم تفاوت ندارد».

وقتی نجاشی این حرف را زد، اسقف‌ها، سر و صدا به راه انداختند؛ نجاشی گفت: «هر چند شما هیاهو کنید، اثری ندارد».

آنگاه به مسلمانان گفت: «سوگند به خدا که شما در امن و امان هستید و هرکسی به شما دشنام دهد، جریمه خواهد شد» و این جمله را سه بار تکرار نمود و گفت: «دوست ندارم که کوهی از طلا به من بدهند و در قبال آن یک نفر از شما را بیازارم». و آنگاه به اطرافیانش دستور داد هدایای قریش را به خودشان برگردانند و افزود: به آنان نیازی ندارم. سوگند به خدا هنگامی که خداوند، پادشاهی را به من عنایت کرد، از من هدیه و رشوه‌ای نگرفت که من در پادشاهی خود رشوه بگیرم و سخن مردم را اطاعت نفرمود که من سخن ایشان را اطاعت کنم».

ام سلمه که راوی این داستان است، می‌گوید: آن دو، سرافکنده و شرمنده از محضر نجاشی خارج شدند و هدایا را با خودشان برگرداندند و ما، آنجا در کمال راحتی و امنیت بودیم تا هنگامی که نزد رسول خدا برگشتیم و آن حضرت هنوز در مکه بود.<sup>۱</sup>

این، روایت ابن اسحاق است؛ ولی در روایت دیگری آمده که عمرو بن عاص پس از جنگ بدر نزد نجاشی رفته است و بعضی هم بین دو روایت چنین جمع کرده‌اند که قریش، دوبار نماینده نزد نجاشی فرستاده‌اند. اما سؤال و جواب‌هایی را که بین جعفر و نجاشی در دیدار دوم، آورده‌اند، همان سؤال و جواب‌هایی است که ابن اسحاق، آورده است. از این سؤال و جواب‌ها، چنین برمی‌آید که گویا این گفتگو، در نخستین مراجعه به نجاشی، صورت پذیرفته است.

به هر حال نیرنگ قریش، ناکام ماند و نقش بر آب شد و فهمیدند که نمی‌توانند بجز در مناطق زیر سلطه شان کسی را تحت فشار قرار دهند؛ به همین علت فکر خطرناکی در آنان ریشه دوانید و متوجه شدند که این خطر را جز با بازداشتن رسول خدا ﷺ از دعوتش به هیچ عنوان نمی‌توانند دفع کنند و آن هم فقط با نابودی و از بین بردن شخص رسول خدا ممکن است!

اما این کار با وجود ابوطالب بزرگترین حامی مشرک پیامبر، غیر ممکن به نظر می‌رسید. به همین دلیل برای بار دوم نزد ابوطالب رفتند و گفتند: ای ابوطالب! تو از موسفیدان و بزرگان ما هستی و ما، بارها از تو خواستیم که برادرزاده ات را بازداری. به خدا سوگند ما نمی‌توانیم او را تحمل کنیم، حال آنکه او، پدران ما را دشنام می‌دهد و عقیده و افکار ما را باطل می‌خواند و از خدایان ما انتقاد می‌کند. به خدا، تا او را باز نداری، آرام نمی‌گیریم یا تو را هم به جنگ و مبارزه می‌طلبیم تا یکی از این دو گروه هلاک و نابودشود».

این تهدید صریح و تند، بر ابوطالب سخت گران تمام شد. بنابراین کسی را دنبال پیامبر ﷺ فرستاد و به او گفت: ای برادرزاده! قوم تو، نزد من آمدند و به من چنین و چنان گفتند؛ من و خود را حفظ کن و من را به کاری که توان آن را ندارم، وامدار.

پیامبر ﷺ تصور کرد عمویش از یاری دادن او خسته شده است و احساس ناتوانی می‌کند. بنابراین فرمود: ای عمو! به خدا سوگند، اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارند و بخواهند این دعوت الهی خویش را ترک کنم، من دست از دعوت نمی‌کشم تا خداوند دینش را پیروزگرداند و یا من در این راه نابودشوم» و پس از این برخاست و در حالی که می‌گریست آنجا را ترک کرد.

در حال رفتن بود که ابوطالب او را صدا زد و گفت: ای برادرزاده ام! برو و هر چه



می‌خواهی، بگو؛ به خدا سوگند هرگز دست از حمایت تو بر نمی‌دارم.<sup>۱</sup> و این دو بیت را سرود:

والله لن يصلوا إليك بجمعهم      حتی أوسد في التراب دفينا  
فاصدع بأمرك ما عليك غضاضة      وابشر— وقر بذاك منك عيوننا<sup>۲</sup>

یعنی: «به خدا سوگند که هرگز این جماعت، تا زمانی که زنده‌ام، به تو دست نخواهند یافت مگر زمانی که مرا در گور بگذارند؛ آشکارا، کارت را بکن که تو را هیچ مشکلی نیست و از این بابت شادمان و خشنود باش.»

### سران قریش بار دیگر نزد ابوطالب می‌روند

وقتی سران قریش دیدند که محمد ﷺ همچنان به کارش ادامه می‌دهد، دریافتند که ابوطالب قصد ندارد دست از حمایت برادرزاده‌اش بکشد؛ بلکه حاضر است از قریش جدا شود و با آن‌ها به خاطر محمد ﷺ دشمنی کند؛ به همین خاطر عماره بن ولید بن مغیره را نزد او بردند و گفتند: ای ابوطالب! این جوان، نیرومندترین و زیباترین جوان قریش است، او را بگیر تا عقل و نیروی او در اختیار تو باشد. او را به فرزندی بپذیر که برای تو بهتر است و برادرزاده ات را که با دین تو و پدرانیت مخالفت کرده و موجب پراکندگی قوم تو شده و آنان را نادان شمرده، به ما تسلیم کن تا او را بکشیم، یک مرد در برابر یک مرد.

ابوطالب گفت: به خدا سوگند که چه پیشنهاد بدی به من می‌کنید. شما پسر خود را به من می‌دهید که برای شما بزرگ کنم و پرورش دهم و پسر خود را به شما بدهم که او را بکشید! بخدا سوگند که این کار هرگز صورت نمی‌گیرد.

مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف بن قصی به او گفت: ای ابوطالب! سوگند بخدا قوم تو، پیشنهاد منصفانه‌ای داده و تلاش نموده‌اند از آنچه که آن را دوست نداری، نجات یابی؛ ولی چنین به نظر می‌رسد که نمی‌خواهی پیشنهادشان را بپذیری.

ابوطالب گفت: سوگند به خدا اصلاً پیشنهاد منصفانه‌ای نداده‌اند، ولی تو هم از آن‌ها، علیه من پشتیبانی می‌کنی و خفت و خواری مرا می‌خواهی؛ لذا هر آنچه خواهی،

۱. ابن هشام (۲۶۵/۱)

۲. مختصر السیره، ص ۶۸.

بکن.<sup>۱</sup>

مصادر تاریخی، زمان دقیق حضور نمایندگان قریش نزد ابوطالب رامشخص نکرده‌اند، اما از بررسی شواهد و قراین موجود، چنین بر می‌آید که این دو واقعه، در اواسط سال ششم بعثت و در فاصله زمانی اندکی بوده است.

### دسیسه نابود کردن پیامبر

پس از ناکامی قریش و بعد از آنکه تمام نقشه‌هایشان در جریان فرستادن نماینده به نزد ابوطالب، ناکام ماند، به فکر نابودکردن رسول خدا ﷺ افتادند. پیامد این نقشه، این شد که حمزه بن عبدالمطلب و عمر بن خطاب مسلمان شوند و به عنوان دو بازوی اسلام، باعث تقویت آن گردند؛ این دو، از قهرمانان و مردان نیرومند قریش بودند.

روزی عتیبه بن ابی لهب نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: «من، به (النجم إذا هوي) و به آنکه (دنا فتدلي) کافرَم.<sup>۲</sup> سپس آن حضرت را آزار داد و پیراهنش را پاره کرد و به صورت آن حضرت آب دهان انداخت، اما آب دهانش به زمین افتاد.

همانجا بود که پیامبر دعا کرد و فرمود: «پرودگارا! بر او سگی از سگ‌هایت را مسلط کن». این دعای پیامبر پذیرفته شد. به دنبال این ماجرا، عتیبه با گروهی از قریش به شام می‌رفت، وقتی به (زرقاء) رسیدند، همان جا اردو زدند. همان شب شیری در اطراف قافله، دور می‌زد.

عتیبه گفت: «ای وای بر من! به خدا که این شیر، قصد دریدن مرا دارد؛ چراکه محمد (ﷺ) در حق من نفرین کرد؛ او، مرا در حالی کشت که خودش اکنون در مکه است و من در شام».

شبانگاه، آن شیر، از میان یکایک کاروانیان گذشت تا به عتیبه رسید و سرش را گرفت و آن را از تن جدا کرد.<sup>۳</sup>

از دیگر حوادث این دوران، این است که عقبه بن ابی معیط گردن مبارک آن حضرت را در حالی که در سجده بودند، زیر لگد گرفت و چنان فشار داد که نزدیک بود

۱. ابن هشام (۲۲۶/۱، ۲۶۷).

۲. اشاره به آیه ۱ و آیه ی ۸ سوره نجم.

۳. تفهیم القرآن (۵۲۲/۶) برگرفته از الإستیعاب، الإصابه، دلائل النبوه و الروض الأنف و مختصر

السیره، ص ۱۳۵.

چشمان پیامبر از حدقه در آید.<sup>۱</sup>

این حوادث، بیانگر این است که قریش قصد کشتن پیامبر را داشتند. ابن اسحاق روایت می‌کند:

باری، ابوجهل گفت: ای قریشیان! می‌بینید که محمد، همچنان در پی انتقاد از دین ماست و به پدران ما بد و بیراه می‌گوید و عقاید ما را باطل می‌خواند و خدایان ما را دشنام می‌دهد؛ من با خداییمان می‌بندم که او را با سنگی بزنم که توان حمل آن را نداشته باشم. (یعنی با سنگ بزرگی).. فردا به انتظار می‌مانم تا سجده کند؛ آنگاه با سنگ بزرگی سر او را خرد می‌کنم. خواه مرا حمایت کنید، خواه مرا تسلیم نمایید؛ باکی نیست، هر چه فرزندان عبدمناف می‌خواهد بکنند. آن‌ها گفتند: سوگند به خدا تو را هرگز تسلیم نمی‌کنیم، هرکاری که خواهی، بکن.

فردای آن روز، ابوجهل، سنگی برداشت و همانطور که گفته بود به انتظار پیامبر نشست و پیامبر، طبق معمول هر روز آمد و شروع به نماز خواندن نمود و قریش هم آمدند و نشستند و منتظر کار ابوجهل بودند. وقتی پیامبر ﷺ سجده کرد، ابوجهل سنگی را برداشت و به طرف پیامبر رفت و چون نزدیک آن حضرت رسید، به سرعت و با رنگی پریده، در حالی برگشت که دستانش بر سنگ خشک شده بود تا اینکه سنگ از دستش افتاد.

مردان قریش با دیدن این جریان، به سوی ابوجهل رفتند و گفتند: ای ابوالحکم! چه شده؟

گفت: من، به سوی محمد می‌رفتم تا همان کاری را که گفته بودم، عملی کنم، شتر نری ظاهر شد که سر و گردن و دندان‌هایی داشت که همانندش را در شتران دیگر ندیده‌ام؛ آن شتر، به من حمله کرد تا مرا بخورد!

ابن اسحاق می‌گوید: برایم نقل کرده‌اند که پیامبر فرموده است: «او، جبرئیل بود و اگر ابوجهل نزدیک می‌شد، او را می‌گرفت».<sup>۲</sup>

پس از این ماجرا ابوجهل، همان کاری را کرد که موجب مسلمان شدن حمزه شد. در صفحات آینده به این موضوع خواهیم پرداخت.

۱. مختصر السیره، ص ۱۱۳.

۲. سیره ابن هشام (۲۹۸/۱)

سران قریش، همچنان به فکر از بین بردن آن حضرت ﷺ بودند و این اندیشه در آنان ریشه دوانیده بود. ابن اسحاق روایت می‌کند که عبدالله بن عمرو بن عاص گفته است: روزی اشراف قریش در حطیم جمع شده بودند و من هم نزد آن‌ها رفته بودم. در همان وقت صحبت از پیامبر ﷺ به میان آمد؛ گفتند: به خدا سوگند خویشتنداری ما در برابر این مرد، بی سابقه است؛ او، ما را فرومایه و بی‌خرد می‌داند، پدران ما را ناسزا می‌گوید و دینمان را سرزنش می‌کند؛ ما، بیش از اندازه، خویشتنداری کرده‌ایم.

در همین اثنا پیامبر ﷺ آمد و رکن را استلام کرد و شروع به طواف خانه نمود؛ وقتی از کنار آن‌ها گذشت، به او ناسزا گفتند. من از چهرهٔ پیامبر دانستم که شنیده و اثر آن، در چهره پیامبر هویدا بود. در دور دوم و سوم طواف نیز چنان کردند. رسول خدا ایستاد و فرمود: «ای گروه قریش! آیا سخن مرا می‌شنوید؟ همانا سوگند به ذاتی که جان من در دست اوست، به سوی شما آمده‌ام که در این راه قربانی شوم». گوید: سخن او در ایشان چنان اثری گذاشت و چنان سکوتی کردند که گویی عقاب روی سرشان نشسته است؛ بدین ترتیب سرسخت‌ترین آن‌ها نسبت به پیامبر، شروع به تسکین دادن و آرام ساختن او کرد تا شاید بدین سان، مشکل پیش آمده را رفع نماید؛ چنانچه گفت: «ای ابوالقاسم! به خدا، تو جاهل نبودی!»

فردای آن روز، دوباره گرد هم آمدند و شروع به صحبت کردن از پیامبر ﷺ نمودند. در همین اثنا پیامبر ﷺ به سوی آنان آمد.

قریش با دیدن پیامبر ﷺ از جا پریدند و آن حضرت را احاطه کردند. گوید: دیدم که یکی از آن‌ها به شدت لباس پیامبر را در دستانش جمع کرده بود؛ ابوبکر برخاست و در حالی که گریه می‌کرد، گفت: «آیا می‌خواهید این مرد را بکشید فقط بدین خاطر که می‌گوید: پروردگار من خداست؟» آنگاه دست از آن حضرت برداشتند.

ابن عمرو می‌گوید: این سرسخت‌ترین برخورد قریشیان با رسول خدا ﷺ بود که من دیدم.<sup>۱</sup>

در روایت امام بخاری آمده است که عروه بن زبیر می‌گوید: از عمرو بن عاص پرسیدم: بدترین برخورد مشرکان با پیامبر ﷺ چه بود؟ گفت: دیدم پیامبر کنار حطیم نماز می‌خواند که عقبه ابن ابی معیط لباس آن حضرت را به گلوی ایشان پیچاند و به

۱. برگرفته از سیره ابن هشام (۲۸۹/۱).

شدت کشید تا جایی که نزدیک بود آنحضرت خفه شود. ابوبکر جلو آمد و شانه‌های عقبه را گرفت و او را دور کرد و گفت: «آیا می‌خواهید این مرد را بکشید، فقط بدین خاطر که می‌گوید: پروردگار من خداست»؟<sup>۱</sup>

در حدیث اسماء آمده است: شخصی فریادکنان نزد ابوبکر آمد و گفت: به کمک رفیقت برو. اسماء می‌گوید: او در حالی از خانه بیرون رفت که گیسوان او از هر چهار طرف بلند و بر شانه‌هایش افتاده بود و می‌گفت: آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید: پروردگار من خداست؟

می‌گوید: قریش، پیامبر ﷺ را رها کردند و به ابوبکر روی آوردند و آنچنان او را زدند که وقتی نزد ما برگشت، به گیسوانش که دست می‌زدیم، کنده شده بود و در دست ما می‌ماند.<sup>۲</sup>

### مسلمان شدن حمزه رضی الله عنه

در آن فضای آکنده از ظلم و ستم و طغیان و خفقان، ناگهان نوری بر فراز راه ستم‌دیگان تابید و روزنه‌ای از نور برای مظلومان گشوده شد؛ آری؛ آن نور، مسلمان شدن حمزه بن عبدالمطلب بود.

او در اواخر سال ششم بعثت مسلمان شد. از بیشتر روایات چنین بر می‌آید که او، در ماه ذی الحجه مسلمان شده است. سبب مسلمان شدن او، این بود که روزی ابوجهل نزدیک کوه صفا از کنار پیامبر ﷺ گذشت و آن حضرت ﷺ را دشنام داد و او را آزرده. پیامبر ﷺ سکوت کرد و جوابی نداد. ابوجهل با سنگی بر سر مبارک پیامبر ﷺ زد، طوری که خون از آن جاری شد و سپس دست از آن حضرت برداشت و به جمع قریش در کنار کعبه پیوست.

عبدالله بن جدعان، کنیزی داشت که درخانه‌ای نزدیک کوه صفا بود. او، این جریان را مشاهده کرد. حمزه، رادمردترین و غیرتمندترین شخص قریش بود؛ وی، درحالی که کمان به دوش افکنده بود، از شکار باز می‌گشت. همین که از کنار کنیز ابن جدعان گذشت، آن کنیز به حمزه گفت: ای کاش می‌بودی و می‌دیددی که چند لحظه پیش برادزاده ات از دست ابوجهل چه دید.

۱. صحیح بخاری (۱/۵۴۴).

۲. مختصر السیره، ص ۱۱۳.

حمزه خشمگین شد و شتابان به مسجد الحرام رفت و خود را به ابوجهل رساند که میان قومش نشسته بود. بالای سرش ایستاد و گفت: «ای بی شخصیت! آیا برادرزاده مرا آزار می‌دهی در حالی که من بر دین او هستم؟» آنگاه با کمانش چنان ضربه‌ای به ابوجهل زد که سرش شکاف بزرگی برداشت. گروهی از بنی مخزوم برای یاری دادن ابوجهل برخاستند؛ عده‌ای از قبیله بنی هاشم نیز بلند شدند و نزدیک بود با هم درگیر شوند.

ابوجهل گفت: ابوعماره را برحال خودش بگذارید که من، به برادرزاده‌اش دشنام‌های زشتی داده‌ام.<sup>۱</sup>

سرآغاز مسلمان شدن حمزه ﷺ غیرت و حمیتی بود که بر او گران آمد به برادرزاده‌اش اهانت شود! آنگاه خداوند، رغبت اسلام را در دلش انداخت و بدین ترتیب حمزه ﷺ به ریسمانی محکم و ناگسستنی، چنگ زد و بدین سان مسلمانان، با مسلمان شدن حمزه ﷺ، عزت و شوکت یافتند.

### مسلمان شدن عمر بن خطاب ﷺ

در آن فضای تیره و تار و فشار و خفقان، نوری دیگر درخشید و روزنه‌ای دیگر باز شد که حتی به مراتب، از درخشش نخست، کارسازتر بود و اهمیت بیشتری داشت. آری! آن نور، مسلمان شدن عمر بن خطاب ﷺ بود که در ماه ذیحجه سال ششم بعثت رخ داد.<sup>۲</sup>

سه روز بیشتر از مسلمان شدن حمزه نگذشته بود که پیامبر ﷺ از خداوند خواست که عمر را به اسلام مشرف بگرداند.

ترمذی از عبدالله بن عمر در این باره روایتی نقل کرده که آن را صحیح دانسته است. همچنین طبرانی از ابن مسعود و انس روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «پروردگارا! اسلام را به مسلمانی یکی از این دو نفر که نزد تو محبوبتر است، عزت و یاری بخش: عمر بن خطاب یا ابوجهل بن هشام».

با اسلام آوردن عمر ﷺ معلوم شد که آن فرد محبوبتر، عمر بن خطاب ﷺ بوده

۱. مختصر سیره الرسول ﷺ، ص ۶۶، رحمة للعالمین (۶۸/۱)؛ ابن هشام (۲۹۱/۱).

۲. تاریخ عمر بن خطاب، ابن جوزی، ص ۱۱.

است.<sup>۱</sup>

پس از دقت و بررسی در تمام روایاتی که دربارهٔ مسلمان شدن عمر آمده، مشخص می‌شود که اسلام، به تدریج به قلب عمر رضی الله عنه راه یافته است و اینک، پیش از پرداختن به این روایات، مناسب است که اشاره‌ای به عواطف و احساسات عمر رضی الله عنه داشته باشیم.

عمر رضی الله عنه به تندخویی و سرسختی زبانزد عام و خاص بود و حتی گاهی مسلمانان را با انواع و اقسام شکنجه‌ها، آزار می‌داد. در وجود وی، احساسات متناقضی موج می‌زد، از یکسو به اعتقادات و آداب و رسوم بجامانده از پدران و گذشتگان خود احترام می‌گذاشت و با نوشیدنیهای مسکر و کارهای لهو و لعب جامعه، انس گرفته بود و از سوی دیگر، تحت تأثیر صلابت و پایداری مسلمانان و شکیبایی آنان در تحمل سختی‌ها در راه عقیده‌شان، قرار گرفته بود. بدین ترتیب همانند هر انسان عاقلی به شک افتاده بود که شاید واقعاً دعوت اسلام و آموزه‌های این آیین، از اعتقادات ما بهتر و مناسبتر باشد؛ لذا گاهی به یکباره به جوش و خروش می‌آمد، اما بلافاصله جوش و خروشش، می‌خوابید و فروکش می‌کرد.<sup>۲</sup>

اگر بخواهیم مجموع روایات را در این موضوع جمع بندی کنیم، خلاصه‌اش، این است که یکی از شب‌ها عمر برای شب‌گذرانی از خانه بیرون شد و به حرم رفت و زیر روکش کعبه قرار گرفت؛ در آن هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول نماز بود و سوره الحاقه را تلاوت می‌کرد.

عمر، سراپا این سوره را گوش نمود و از بلاغت آن شگفت زده شد. عمر رضی الله عنه می‌گوید: با خود گفتم: سوگند به خدا، همانگونه که قریشیان، می‌گویند، این مرد، شاعر است؛ اما بلافاصله آن حضرت این آیه را خواند: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ﴿٥٠﴾ وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُوْمَنُونَ ﴿٥١﴾﴾ [الحاقه: ۴۰-۴۱]. یعنی: «این قرآن (از سوی خدا آمده و) گفتاری است که از زبان پیغمبر بزرگواری (تبلیغ می‌شود) و سخن هیچ شاعری نیست (آن طور که شما گمان می‌برید، اصلاً) شما کمتر ایمان می‌آورید».

عمر می‌گوید: با خود گفتم: لابد، کاهن است. بی‌درنگ چنین تلاوت نمود: ﴿وَلَا

۱. ترمذی (۲۰۹/۲)، ابواب المناقب، مناقب ابي حفص عمر بن الخطاب.

۲. فقه السیره، ص ۹۲.

بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ﴿٤٢﴾ تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٤٣﴾ [الحاقة: ۴۲-۴۳]. یعنی: «و گفته هیچ غیبگو و کاهنی نیست، شما کمتر پند می‌گیرید». پیامبر ﷺ همچنان تلاوت آیات را تا پایان سوره ادامه داد و بدین ترتیب رغبت به اسلام در قلبم، جای گرفت.<sup>۱</sup> این، اولین هسته اسلام بود که در قلب عمر کاشته شد. اما پوسته جاهلیت و تعصبات کورکورانه و افتخار به آیین آبا و اجدادی، برحقیقتی که زبان دلش زمزمه می‌کرد، چیره و غالب بود و به همین خاطر به کارهایش بر ضد اسلام ادامه می‌داد و به احساس درونیش بی توجه بود.

عمر که انسانی تندخو و دشمن سرسخت پیامبر ﷺ و یارانش بود، روزی شمشیر حمایل کرد و به قصد کشتن پیامبر ﷺ از خانه بیرون شد. در راه، نعیم بن عبدالله نحام عدوی یا مردی از بنی زهره یا از بنی مخزوم، عمر را دید و گفت: ای عمر! کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم محمد را بکشم. آن مرد گفت: چگونه می‌توانی پس از آن، از دست بنی هاشم و بنی زهره روی زمین راه بروی و در امان بمانی؟ عمر گفت: مثل اینکه تو هم به دین محمد گرویده و دینت را ترک کرده‌ای؟ آن مرد گفت: می‌خواهی به تو خبر عجیبتری بدهم؟ ای عمر! خواهر و شوهر خواهرت مسلمان شده و دین تو را رها کرده‌اند.

عمر باخشم به خانه خواهرش رفت. خباب بن ارت با صحیفه‌ای که در آن سوره طه نوشته شده بود، آنجا بود و به آن‌ها قرآن آموزش می‌داد. هنگامی که خباب ﷺ صدای عمر را شنید، در گوش‌های پنهان شد و فاطمه خواهر عمر، صحیفه را مخفی کرد. عمر هنگام ورود صدای خباب را شنیده بود؛ لذا پرسید: آوازی که از خانه شما به گوشم رسید، چه بود؟

گفتند: ما دو نفر با یکدیگر حرف می‌زدیم، گفتگوی عادی خودمان بود. عمر گفت: شنیده‌ام بی دین شده‌اید؟ دامادش گفت: ای عمر! اگر حق و حقیقت در دینی غیر از دین تو باشد، چه؟

۱. تاریخ عمر بن خطاب از ابن جوزی، ص ۶. روایت ابن اسحاق از عطا و مجاهد، به این روایت نزدیک است، اما انتهای این روایت‌ها متفاوت است، نگا: ابن هشام (۳۴۶/۱)، همچنین روایت ابن جوزی از جابر نیز به این روایت نزدیک است و درعین حال در انتها، متفاوت می‌باشد؛ نگا: تاریخ عمر بن خطاب، ص ۹-۱۰.



عمر به او حمله کرد و او را بر زمین کوبید. خواهرش خواست که او را از شوهرش دور کند. عمر، چنان خواهرش را کتک زد که سر و صورتش خونین شد. پس از این رفتار عمر، آن دو گفتند: آری ما مسلمانیم. به روایت دیگری، خواهر عمر، با خشم و خروش گفت: «ای عمر! اگر حق در غیر دینت باشد، گواهی می‌دهم که معبود بحقی جز خدا نیست و محمد پیام آور اوست». چون عمر ناامید شد و خون‌های خواهرش را دید، پشیمان و شرمنده گشت و گفت: آن کتابی که می‌خواندید را به من بدهید تا بخوانم. خواهرش گفت: «تو، ناپاکی و آن کتاب را کسی جز پاکان نمی‌تواند دست بزنند. برخیز و غسل کن».

عمر برخاست و غسل نمود و آنگاه کتاب را برداشت و خواند: (بسم الله الرحمن الرحيم) و سپس گفت: چه نام‌های نیک و پاکیزه‌ای و آنگاه شروع به خواندن سوره طه کردتا اینکه به این آیه رسید: ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾ [طه: ۱۴]. یعنی: «من، الله هستم و معبود بحقی جز من نیست؛ پس تنها مرا عبادت کن و نماز را برای یاد من، بپای دار».

عمر گفت: «چقدر این کتاب (کلام)، زیبا و دلنشین است! مرا نزد محمد ببرید». وقتی خباب، این سخن عمر را شنید، از مخفیگاه بیرون آمد و گفت: ای عمر! تورا مژده می‌دهم و امیدوارم که دعای پیامبر ﷺ در شب پنجشنبه در حق تو قبول شود؛ چراکه آن حضرت، دعا کرد: «خدایا! اسلام را به وسیلهٔ ابوجهل یا عمر بن خطاب عزت و قوت بده».

پیامبر ﷺ در خانه‌ای در دامنه صفا بود. عمر شمشیرش را برداشت و راهی خانهٔ پیامبر شد. درب را کوبید. مردی آمد و از گوشه‌های درب نگاه کرد؛ عمر را شمشیر بدست دیدکه بیرون خانه ایستاده است. به رسول خدا ﷺ خبر داد و مسلمانان که در خانه بودند، پریشان شدند. حمزه به آن‌ها گفت: چه شده؟ گفتند: عمر آمده. حمزه گفت: درب را باز کنید، اگر به قصد خیر آمده بود که جوابش را می‌دهیم و اگر ارادهٔ شر داشته باشد، با شمشیر خودش، او را می‌کشیم. پیامبر ﷺ فرمود: بگذارید وارد شود و برخاست و نزدیک درب با او برخورد کرد، یقه‌اش را گرفت و گفت: ای پسر خطاب! چه چیز تو را به اینجا آورده است؟ به خدا قسم مثل اینکه دست بر نمی‌داری تا بر تو بلا نازل شود و همانند ولید بن مغیره خوار و زبون گردی؟ خدایا! اسلام را به وسیلهٔ

عمر بن خطاب، عزت و یاری بخش». آنگاه عمر گفت: گواهی می‌دهم که معبود بحقی به جز خدا نیست و تو، رسول و فرستاده خدا هستی و بدین سان مسلمان شد. اهل منزل یک صدا تکبیر گفتند و صدایشان به گوش مردمی که در مسجد الحرام نشسته بودند، رسید.<sup>۱</sup>

عمر رضی الله عنه در سرسختی، بی نظیر بود؛ لذا مسلمان شدن وی، برای مشرکان خیلی ناگوار بود؛ چراکه آنان با مسلمان شدن عمر رضی الله عنه احساس خفت و خواری کردند؛ برعکس، مسلمانان، احساس عزت و شوکت نمودند.

عمر رضی الله عنه می‌گوید: وقتی مسلمان شدم، در ذهن خود مرور کردم که سرسخت‌ترین دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله کیست؟ با خود گفتم: ابوجهل است. لذا رفتم و درب خانه‌اش را زدم، او بیرون آمد و گفت: خوش آمدی. چه چیزی تو را به اینجا آورده؟ می‌گویند گفتم: آدمم که بگویم مسلمان شده و به خدا و رسولش ایمان آورده‌ام و آنچه را که محمد صلی الله علیه و آله آورده، تصدیق می‌کنم. گویند: ابوجهل، درب را به رویم کوبید و گفت: خداوند، هم تو را و هم خبری را که آورده‌ای، زشت و بد بگرداند!

ابن جوزی می‌نویسد: عمر رضی الله عنه می‌گوید: هرگاه کسی، مسلمان می‌شد، مشرکین او را می‌گرفتند و می‌زدند و او هم از خودش دفاع می‌کرد. هنگامی که من مسلمان شدم، نزد دایی ام عاصی بن هاشم رفتم و او را از ایمانم آگاه نمودم؛ او، به خانه‌اش رفت و چیزی نگفت؛ نزد یکی از سران قریش (که شاید ابوجهل باشد) رفتم و به او گفتم: من به محمد ایمان آورده‌ام، او نیز درب را بست و به خانه‌اش رفت.<sup>۲</sup>

ابن هشام و ابن جوزی مطلبی نوشته‌اند که خلاصه‌اش این است:

همین که عمر رضی الله عنه مسلمان شد، نزد جمیل بن معمر جمحی رفت. این مرد، کسی بود که زودتر از همه اخبار مکه را پخش می‌کرد.

عمر رضی الله عنه به معمر گفت: من، مسلمان شده‌ام.

جمیل با آوازی بلند فریاد کشید که ابن خطاب بی دین شده است. در آن هنگام عمر رضی الله عنه پشت سر جمیل رفت و می‌گفت: دروغ می‌گویند؛ من مسلمان شده‌ام. مشرکین به عمر رضی الله عنه حمله ور شدند و همچنان با او زد و خورد می‌کردند تا اینکه

۱. تاریخ عمر بن خطاب، ص ۷، ۱۰، ۱۱؛ مختصر السیره، ص ۱۰۲؛ ابن هشام (۱/۳۴۳-۳۴۶).

۲. تاریخ عمر بن خطاب، ص ۸.

خورشید به وسط آسمان رسید و عمر رضی الله عنه خسته و کوفته نشست. قریش هم بالای سر او ایستاده بودند؛ عمر می‌گفت: هرکاری که می‌خواهید، بکنید؛ سوگند به خدا اگر تعداد مسلمانان به سیصد نفر برسد، یا ما مکه را به شما وا می‌گذاریم یا شما، مکه را برای ما می‌گذارید و می‌روید.<sup>۱</sup>

پس از این ماجرا، قریش، به خانه عمر هجوم بردند و می‌خواستند او را بکشند. امام بخاری روایتی از عبدالله بن عمر نقل کرده که می‌گوید: عمر رضی الله عنه در خانه نشسته و از جان خود بیمناک بود. در این اثنا عاص بن وائل سهمی (ابوعمر) آمد؛ وی، جامه‌ای یمنی و پیراهن گرانبهای ابریشمی برتن داشت؛ او از بنی سهم بود، بنی سهم با ما یعنی بنی عدی در زمان جاهلیت همپیمان بودند. عاص گفت: ای عمر! تو را چه شده است؟ عمر گفت: قوم تو گمان می‌کنند که باید بخاطر مسلمان شدن کشته شوم!

عاص، پس از آنکه عمر رضی الله عنه را در پناه خود قرارداد، گفت: دست آنان به تونخواهد رسید.

عاص بیرون آمد و بامردمی روبرو شد که مانند سیل به سوی خانه عمر سرازیر بودند. عاص پرسید: کجا می‌روید؟ گفتند: شنیده‌ایم ابن خطاب بی دین شده است. عاص گفت: کسی حق ندارد به او دست درازی کند. مردم بلافاصله متفرق شدند.<sup>۲</sup> در روایت ابن اسحاق، آمده است: جمع انبوه مردم، همانند پارچه‌ای بود که بر منطقه کشیده شده بود و کنار زده شد.<sup>۳</sup>

ابن عباس رضی الله عنه می‌گوید: از عمر بن خطاب رضی الله عنه پرسیدم: چرا تو را فاروق نامیده اند؟ او گفت: حمزه سه روز پیش از من مسلمان شد و پس از آن، داستان مسلمان شدنش را بازگو نمود و در آخر گفت: وقتی مسلمان شدم، به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتم: ای رسول خدا! آیا مگر ما برحق نیستیم، چه بمیریم و چه زنده بمانیم؟ فرمود: آری، چنین است. سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، شما برحق هستید، چه بمیرید و چه زنده بمانید». گفتم: پس چرا پنهانی؟ سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، باید بیرون

۱. تاریخ عمر بن خطاب، ص ۸؛ ابن هشام (۳۴۸/۱)

۲. صحیح بخاری، باب اسلام عمر بن خطاب (۵۴۵/۱).

۳. ابن هشام (۳۴۹/۱).

برویم.

عمرؓ می‌گوید: با پیامبر در حالی از خانه بیرون شدیم که حمزهؓ در یک صف و من در صف دیگر، آن حضرت ﷺ را وسط گرفتیم؛ گرد و غبار به هوا برخاسته بود؛ رفیتم تا اینکه وارد مسجدالحرام شدیم. وقتی قریش، من و حمزه را دیدند، چنان غمگین و دل شکسته شدند که پیش از آن سابقه نداشت. در آن روز رسول خدا ﷺ مرا «فاروق» نامید.<sup>۱</sup>

ابن مسعود همواره می‌گفت: ما تا زمانی که عمرؓ مسلمان نشده بود، نمی‌توانستیم کنار کعبه نماز بخوانیم.<sup>۲</sup>

از صهیب بن سنانؓ روایت است که می‌گفت: وقتی عمرؓ مسلمان شد، اسلام، ظاهر و آشکار گشت و از آن پس، آشکارا مردم را بسوی خدا دعوت می‌دادیم و می‌توانستیم اطراف کعبه حلقه بزینم و بنشینیم و طواف کنیم و از کسانی که با ما به خشونت رفتار می‌کردند، دادخواهی می‌کردیم و تا حدودی می‌توانستیم جوابشان را بدهیم.<sup>۳</sup>

ابن مسعودؓ می‌گفت: پس از مسلمان شدن عمرؓ ما همواره پیروز و ارجمند بودیم.<sup>۴</sup>

### نماینده قریش نزد رسول خدا

پس از مسلمان شدن این دو قهرمان بزرگ یعنی حمزه بن عبدالمطلب و عمر بن خطابؓ، ابرهای تیره ظلم و ستم، از فضای اسلام، پراکنده شدند و مشرکان، از سرمستی دیوانه وارشان در آزاررسانی به مسلمانان به خود آمدند و قصد آن کردند که با پیامبر ﷺ و مسلمانان، از در مذاکره وارد شوند. لذا می‌خواستند، هر طور شده با رسول خدا ﷺ کنار بیایند و از این رو فکر می‌کردند با ساخت و پاخت و تقدیم هدایای نفیس می‌توانند مانع از دعوت آن حضرت ﷺ شوند؛ اما این بیچاره‌ها نمی‌دانستند که

۱. تاریخ عمر بن خطاب، ص ۶ و ۷.

۲. مختصر السیره، ص ۱۰۳.

۳. تاریخ عمر بن خطاب، ص ۱۳.

۴. صحیح بخاری، باب اسلام عمر بن خطاب، (۱/۵۴۵).

تمام آنچه، خورشید بر آن می‌تابد، در برابر دعوت پیامبر اکرم ﷺ به اندازه بال پشه‌ای هم نمی‌ارزد. به همین خاطر، در این راستا نیز ناکام ماندند و به خواسته شومشان نرسیدند.

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن زیاد، برایم از محمد بن کعب قرظی چنین نقل کرد: روزی عتبه بن ربیعہ - یکی از سران قریش و سردار طایفه‌اش - در مجلس قریشیان نشسته بود. در آن هنگام رسول خدا ﷺ در مسجد الحرام، تنها نشسته بود. عتبه گفت: ای قریشیان! آیا بهتر نیست، من نزد محمد بروم و با او گفتگو کنم و مسایلی چند را با او در میان بگذارم، شاید بعضی از پیشنهادهایم را بپذیرد و دست از ما بردارد؟

این ماجرا، به زمانی بر می‌گردد که حمزه ﷺ مسلمان شده بود و تعداد یاران پیامبر ﷺ روز به روز افزایش می‌یافت. لذا قریشیان با پیشنهاد عتبه موافقت کردند. عتبه، برخاست و نزد رسول خدا ﷺ رفت و روبروی ایشان نشست و گفت: ای برادرزاده! چنانچه خودت می‌دانی، تو در خاندان قریش، جایگاه والایی داری و از اصل و نسب بالایی برخورداری، اما در عین حال مسائل شگفت‌آوری را مطرح نموده‌ای و با این کار، جمع قریش را پراکنده کرده و عقایدشان را نابخردانه و احمقانه پنداشته‌ای؛ خدایگان و دینشان را نکوهش نموده و پدران و نیاکانشان را کافر قلمداد کرده‌ای! حال به پیشنهاد من گوش فرا بده و در پیشنهادات من بیندیش؛ شاید برخی از آن‌ها را بپذیری. پیامبر ﷺ فرمود: پیشنهادات را بگو، ای ابوالولید! من گوش می‌دهم. عتبه گفت: ای برادرزاده! اگر با این کاری که در پیش گرفته‌ای، به دنبال مال و ثروت هستی، آنقدر از اموال خودمان به تو می‌دهیم که از همه ثروتمندتر شوی و اگر خواهان جاه و مقام هستی، ما، تو را سرور خود قرار می‌دهیم و هیچ کاری را جز به اجازه و فرمان تو انجام نمی‌دهیم. اگر جویای فرمانروایی و حکمرانی هستی، ما تو را پادشاه خود می‌کنیم تا هیچ کاری جز به فرمان تو انجام نشود و اگر حالتی که تو داری، نوعی جن‌زدگی است و نمی‌توانی آن را از خود دور کنی، ما حاضریم برای تو طیبی بیآوریم و اموالمان را خرج کنیم تا از این بیماری بهبود یابی؛ زیرا خیلی اتفاق می‌افتد که جنی بر انسانی غلبه کند و بدین ترتیب انسان، ناگزیر به مداوا شود... عتبه سخنانی از این قبیل گفت و رسول خدا ﷺ همچنان گوش می‌داد. وقتی سخنان عتبه تمام شد، پیامبر ﷺ فرمود: «ای ابوالولید! آیا صحبت تو تمام شد؟» گفت: آری. فرمود: «اکنون تو

سخنان مرا بشنو».

گفت: آماده‌ام و رسول خدا ﷺ ابتدای سوره فصلت را تلاوت نمود تا اینکه به آیه سجده رسید. عتبه، هنگام تلاوت آن حضرت سراپا گوش شده و دستانش را پشت سرش بر روی زمین، تکیه گاه خویش قرار داده بود و به تلاوت پیامبر ﷺ گوش می‌داد. رسول خدا ﷺ به آیه سجده رسید و سجده فرمود و خطاب به عتبه گفت: «ای ابو ولید! شنیدی آنچه را شنیدی؛ از این پس خودت می‌دانی و تصمیمت».

عتبه برخاست و نزد دوستان خود رفت. یکی از آن‌ها به دیگران گفت: بخدا سوگند که ابوولید، طوری دیگر شده و حالت او با حالتی که رفت، فرق کرده است. وقتی عتبه، نشست، از او پرسیدند: چه خبر داری؟ گفت: سخنی شنیدم که هرگز مانند آن رانشنیده‌ام؛ به خدا سوگند که نه شعر است و نه سحر و نه کهانت؛ ای گروه قریش! حرف مرا بشنوید و این مرد را با عقاید خودش آزاد بگذارید و از آزارش دست بردارید که به خدا قسم، در گفتاری که از او شنیدم، خبری بزرگ نهفته است. به هر حال اگر عرب‌ها بر او پیروز شوند و او را از بین ببرند، در این صورت این کار را کسی غیر از شما انجام داده است و اگر او بر عرب‌ها پیروز شود، پادشاهی شماس است و عزت او، عزت خود شماس است و شما از همه بیشتر کامیاب خواهید شد.

آن‌ها گفتند: ای ابوولید! محمد، تو را با زبان خود جادو کرده است. گفت: عقیده من درباره او همین است و شما هر کاری که می‌خواهید، بکنید.<sup>۱</sup>

در روایتی دیگر آمده است: عتبه همچنان گوش می‌کرد تا اینکه پیامبر ﷺ به این آیه رسید: (اگر از تو روی برگردانند، بگو: شما را از صاعقه عاد و ثمود بیم می‌دهم). عتبه باترس و وحشت دستش را بر دهان پیامبر ﷺ نهاد و گفت: تو را به خدا و پیوند خویشاوندی، بس کن و این را از ترس این گفت که مبادا آنچه بیم می‌دهد، به وقوع بپیوندد. آنگاه عتبه، برخاست و نزد دوستانش رفت و گفت آنچه را که گفت.<sup>۲</sup>

**ابوطالب خاندان هاشم و خاندان عبدالمطلب را جمع کرد:**

۱. ابن هشام (۲۹۳/۱)

۲. تفسیر ابن کثیر (۱۵۹/۶)

با اینکه شرایط، دگرگون و به نفع مسلمانان شده بود، اما ابوطالب همچنان از مشرکین بیم داشت که مبادا برادرزاده‌اش را از بین ببرند.

وقتی ابوطالب به حوادث گذشته نگاه می‌کرد که مشرکین، بارها به برادرزاده‌اش، سوء قصد کرده بودند، بیمناک می‌شد. ابوطالب، به یاد داشت که قریشیان، می‌خواستند برادرزاده‌اش را با عماره بن ولید عوض کنند تا او را بکشند. ابوطالب، از یاد نبرده بود که ابوجهل، با سنگ به سر آن حضرت کوبید و عقبه بن ابی معیط، می‌خواست پیامبر را با جامه‌اش خفه کند و ابن خطاب، شمشیر حمایل کرده بود تا او را به قتل برساند.

ابوطالب که این حوادث را دیده بود، به آن‌ها می‌اندیشید و چون از این حوادث بوی شرارت به مشامش می‌رسید، قلبش تکان می‌خورد.

ابوطالب، از قریش چیزهایی نسبت به برادرزاده‌اش دیده بود که یقین داشت مشرکان، او را خواهند کشت و نه حمزه و نه عمر و نه هیچکس دیگری نخواهد توانست جلوی ترور ناگهانی رسول خدا ﷺ را بگیرد.

نگرانی ابوطالب، واقعاً بجا بود. زیرا مشرکان، آشکارا برکشتن پیامبر ﷺ متفق شدند؛ قرآن نیز به همین اتفاق و اجماع آن‌ها اشاره می‌کند؛ چنانکه می‌گوید: ﴿أَمْ أَلْمُومُوا أُمَّرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ﴾ [الزخرف: ۷۹]. یعنی: «آیا آن‌ها تصمیم به انجام کاری گرفته‌اند؟ ما نیز تصمیم می‌گیریم».<sup>۱</sup>

ابوطالب در چنین وضعیتی چه می‌توانست بکند؛ لذا بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را جمع کرد و از آن‌ها خواست که از برادرزاده‌اش همانند خود او، دفاع کنند. بدین ترتیب تمام خویشاوندانش اعم از مسلمان و غیرمسلمان، خواسته‌اش را پذیرفتند و از روی حمیت و تعصب قبیلگی، قبول کردند که در هر شرایطی از محمد مصطفی ﷺ پشتیبانی نمایند.

البته ابولهب، برادر ابوطالب که با سایر قریش هماهنگ بود، این خواسته را نپذیرفت.<sup>۲</sup>

۱. زخرف: ۷۹.

۲. ابن هشام (۲۹۶/۱)؛ مختصر السیره، ص ۱۰۶.

### تحریم اقتصادی - اجتماعی

چهار حادثه ناگوار برای مشرکان در طول چهار هفته یا کمتر از این مدت رخ داد که عبارتند از:

مسلمان شدن حمزه رضی الله عنه، مسلمان شدن عمر، کنار نیامدن محمد صلی الله علیه و آله با مشرکین و همپیمان شدن بنی عبدالمطلب و بنی هاشم اعم از مسلمان و غیر مسلمان مبنی بر دفاع و پشتیبانی از رسول خدا صلی الله علیه و آله.

اینجا بود که مشرکان، سخت حیران و سرگردان شدند. زیرا آن‌ها به خوبی می‌دانستند اگر بخواهند محمد صلی الله علیه و آله را بکشند، تمام اهل مکه به دفاع از او قیام خواهند کرد که چه بسا به ریشه کن شدن آن‌ها بینجامد. آنان با درک این موضوع، به ستمی غیر از کشتن روی آوردند.

### پیمان ستمگری و جفاکاری

مشرکین در منزلی از بنی کنانه در وادی محصب گردآمدند و پیمانی بر ضد بنی هاشم و بنی عبدالمطلب بستند که با آن‌ها خویشاوندی نکنند، (نه دختر بدهند و نه از آن‌ها دختر بگیرند)، با آن‌ها خرید و فروش نکنند، با آنان نشست و برخاست نکنند و با آن‌ها رفت و آمد نکنند و با آنان سخن نگویند تا آنکه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را تحویل قریش دهند تا او را بکشند.

بر اساس این قرارداد، پیمان بستند که تا محمد صلی الله علیه و آله را تحویل نگیرند، درخواست صلح را از بنی هاشم نپذیرند.

ابن قیم می‌گوید: گفته شده این عهدنامه را منصور بن عکرمه بن عامر بن هاشم نوشت و نیز گفته شده، آن را نضر بن حارث نوشت؛ اما درست این است که آن را بغیض بن عامر بن هاشم نوشت. لذا پیامبر بر وی دعای بد نمود و دستش فلج شد.<sup>۱</sup> این پیمان، بسته شد و پیمان نام‌هاش را داخل خانه کعبه آویزان کردند. پس از این بنی هاشم و بنی عبدالمطلب، مؤمنان و کافران‌شان غیر از ابولهب از مکه بیرون رفتند و به دره‌ای به نام شعب ابی طالب پناهنده شدند. این واقعه، در اولین شب ماه محرم سال هفتم بعثت روی داده است.

۱. زادالمعاد (۲/۴۶).



## سه سال در شعب ابوطالب

محاصره شدت یافت و خوار و بار و همهٔ مواد از ایشان قطع شد. مشرکین نمی‌گذاشتند غذا یا مواد خوراکی وارد مکه شود مگر اینکه قبل از رسیدن به مکه در بیرون شهر آن را می‌خریدند. کار به جایی کشید که از شدت گرسنگی، پناهندگان شعب ابی طالب، برگ‌های درختان و پوست‌ها را می‌خوردند و چنان کار بر آن‌ها سخت شد که فریاد و گریه بچه‌ها و زنان از شدت گرسنگی از دور شنیده می‌شد و هیچ چیز به آن‌ها نمی‌رسید مگر پنهانی و آن هم فقط در ماه‌های حرام که برای خریدن احتیاجاتشان از دره بیرون می‌آمدند و از کاروان‌هایی که وارد مکه می‌شدند، خرید می‌کردند.

اما اهل مکه چنان بر قیمت‌ها می‌افزودند که مسلمانان توان خرید نداشته باشند. حکم بن حزام هر از چند گاهی مقداری گندم برای عمه‌اش خدیجه می‌برد. یکبار ابوجهل جلوی او را گرفت و خواست او را از بردن گندم باز دارد؛ اما ابوالبختری در کار آن‌ها دخالت کرد تا او توانست گندم‌ها را به عمه‌اش برساند.

ابوطالب که نگران جان رسول خدا بود، هنگام خواب از پیامبر ﷺ می‌خواست که در رختخواب او بخوابد تا بدین سان، دسیسه احتمالی ترور آن حضرت را خنثی کند. همچنین گاهی به یکی از فرزندان یا برادران یا پسرعموهایش دستور می‌داد که بر رختخواب پیامبر ﷺ بخوابد تا آن حضرت، شب را در بستر یکی از آنان بگذراند.

پیامبر و مسلمانان روزهای برگزاری مراسم حج از دره بیرون می‌آمدند، بامردم ملاقات می‌کردند و آن‌ها را به اسلام دعوت می‌دادند و همانطور که در گذشته گفتیم، ابولهب مسئول خنثی کردن دعوت آن حضرت و سایر مسلمانان بود.

## نقض پیمان

سه سال کامل بر همین منوال گذشت تا اینکه در محرم سال دهم بعثت، قرار داد تحریم اقتصادی - اجتماعی، نقض گردید و محاصره، برداشته شد.

ماجرای این قرار بود که بعضی از قریشیان از انعقاد این عهدنامه خوشحال و برخی دیگر، ناراحت بودند. آنانی که از بستن این عهدنامه خشنود نبودند، کوشیدند تا آن را لغو کنند.

اولین کسی که به شکستن این پیمان، اقدام کرد، هشام بن عمرو از بنی عامر بن

لؤی بود. او شبانه و مخفیانه برای بنی هاشم، غذا می‌برد. این مرد، نزد زهیر بن ابی امیه مخزومی که عاتکه دختر عبدالمطلب مادر او بود، رفت و گفت: ای زهیر! هلاک شوی؛ آیا راضی هستی که ما، هرچه می‌خواهیم بخوریم و بنوشیم، اما دایبهایت در حالتی باشند که خودت می‌دانی؟ زهیر گفت: من یک نفر بیشتر نیستم، بخدا سوگند اگر یک نفر دیگر با من همراه شود، برای لغو این پیمان نامه اقدام می‌کنم. هشام گفت: مگر آن مرد را نیافته‌ای؟ زهیر گفت: کیست؟ گفت: خودم؛ گفت: پس نفر سومی هم پیدا کن. هشام نزد مطعم بن عدی رفت و از ارتباط خویشاوندی بنی هاشم و بنی مطلب (دو فرزند عبدمناف) با او سخن گفت و او را به خاطر موافقتش با قریش در چنین ستمی ملامت کرد. مطعم گفت: ای وای! تنهایی چه می‌شود کرد؟ آخر من تنهایم. هشام گفت: تو تنها نیستی! شخص دومی هم با خود داری. پرسید کیست؟ گفت: من، مطعم گفت: یکی دیگر هم پیدا کن. گفت: این کار را کرده‌ام؛ زهیر بن ابی امیه، با ما است. هشام، سپس نزد ابوالبختری رفت و حرف‌هایی مشابه حرف‌هایی که به مطعم گفته بود، زد. ابوالبختری گفت: آیا کسی هست که ما را یاری دهد؟ گفت: آری. گفت چه کسی؟ گفت: زهیر بن ابی امیه و مطعم بن عدی و من. گفت: نفر پنجمی هم پیدا کن. هشام به سراغ زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد رفت و با او صحبت کرد و خویشاوندی و حقوق آن‌ها را یادآور شد. زمعه گفت: بر این کاری که مرا می‌خوانی، شخص دیگری هم کمک می‌کند؟ گفت: آری و آنان را نام برد. این‌ها شبانه در (حجون) جمع شدند و پیمان بستند که برای شکستن عهدنامهٔ ظالمانه قیام کنند. زهیر گفت: من این کار را آغاز می‌کنم و اولین کسی هستم که در این باره صحبت خواهم کرد.

فردای آن روز، به سوی محل همیشگی تجمعشان به راه افتادند. زهیر، حله‌ای بر دوش داشت؛ هفت شوط به دور کعبه طواف کرد و سپس روی به مردم نمود و گفت: «ای اهل مکه! سزاور است که ما بخوریم و بیوشیم، حال آنکه بنی هاشم در شرف هلاکت و نابودی اند؟ هیچکس به آن‌ها چیزی نمی‌فروشد و از آن‌ها چیزی نمی‌خرد؛ به خدا قسم تا این پیمان ستمگرانه و ظالمانه که پیوند خویشاوندی را پایمال کرده، پاره نشود، از پای نمی‌نشینم».

ابوجهل از گوشه مسجدالحرام، فریاد برآورد: دروغ می‌گویی، بخدا سوگند عهدنامه پاره نمی‌شود. زمعه، برخاست و به ابوجهل گفت: به خدا قسم که تو دروغ‌گوتری. ما از

همان اول مخالف این پیمان بودیم. ابوالبختری هم گفت: زمعه راست می‌گوید. ما به آنچه در آن نوشته شد، راضی نبودیم و آن را تأیید نمی‌کنیم. مطعم نیز گفت: آنان، راست می‌گویند؛ هرکس غیر از این بگوید، دروغگو است. ما از این پیمان نامه و آنچه در آن نوشته شده، در پیشگاه خداوند، اعلام برائت می‌کنیم. هشام بن عمرو نیز چنین سخنانی گفت.

ابو جهل گفت: گویا این، کاری است که شبانه در مورد آن تصمیم گرفته شده و در جایی دیگر مورد مشورت قرار گرفته است.

ابوطالب در گوشه مسجد نشسته و آمده بود تا بگوید: خداوند به پیامبر ﷺ وحی کرده که صحیفه را موریانه‌ها خورده‌اند به جز نام خداوند متعال را. آن حضرت ﷺ، عمویش را از این مطلب، با خبر کرده بود. ابوطالب، نزدیک رفت و ماجرا را بازگو کرد و گفت: برادرزاده‌ام چنین گفته است؛ اگر او، دروغ گفته باشد، او را به شما تسلیم می‌کنیم و اگر راست گفته باشد، شما از ظلم و ستم به ما دست بردارید.. قریش گفتند: سخن منصفانه‌ای گفتی.

پس از رد و بدل شدن این سخنان، مطعم برخاست که صحیفه را بدرد، اما دید که موریانه‌ها، همه جای آن جز، لفظ (بسمک اللهم) را خورده‌اند.

بدین ترتیب، محاصره اجتماعی - اقتصادی، به پایان رسید و پیامبر ﷺ و یارانش به مکه بازگشتند و مشرکان یکی از نشانه‌های نبوت محمد ﷺ را دیدند، اما همچنان سرکشی نمودند، چنانچه خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ ﴿۲﴾ [القمر: ۲]. یعنی: «و اگر مشرکان، معجزه بزرگی ببینند، از آنان رویگردان می‌شوند و می‌گویند: جادوی گذرا و ناپایداری است.»<sup>۱</sup>

### آخرین مراجعه قریش به ابوطالب

رسول خدا ﷺ از شعب ابی طالب به مکه بازگشت و همچون گذشته به کار دعوت ادامه داد. قریشیان، هر چند به محاصره اقتصادی - اجتماعی پایان داده بودند، اما همچنان به فشارها و شکنجه‌هایشان ادامه می‌دادند و مسلمانان را از مسیر اسلام باز

۱. نگا: صحیح بخاری، باب نزول النبی ﷺ بمکه» و باب «تفاسم المشرکین علی النبی ﷺ» زادالمعاد (۴۶/۲). سیره ابن هشام (۳۵۰/۱ و ۳۵۱ و ۳۷۴ و ۳۷۷).

می‌داشتند. ابوطالب همواره از برادرزاده‌اش دفاع می‌کرد، ولی دیگر پیر شده بود و بیش از هفتاد سال، سن داشت و دردها و حوادث سخت و طاقت فرسای سه سال محاصره در شعب، او را خسته، ضعیف و ناتوان کرده بود. چند ماهی پیش نگذشت که در بستر بیماری افتاد و دیگر امیدی به زنده ماندنش نبود. در این اثنا مشرکان از عاقبت کارشان ترسیدند که مبادا اگر پس از مرگ ابوطالب، بلایی بر سر برادرزاده‌اش بیاورند، در میان عرب‌ها بدنام شوند. بنابراین، تصمیم گرفتند، یک بار دیگر با پیامبر در خانه ابوطالب و با حضورش مذاکره کنند و امتیازات بیشتری به او بدهند که تا آن زمان حاضر به دادن آن نبودند. به همین خاطر تصمیم گرفتند برای آخرین بار هم که شده نمایندگان به خانه ابوطالب بفرستند.

ابن اسحاق و دیگران می‌گویند: وقتی ابوطالب بیمار شد و خبر شدت بیماری او به قریش رسید، به یکدیگر گفتند: حمزه رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه مسلمان شده‌اند و کار محمد صلی الله علیه و آله بین طوایف قریش بالا گرفته است. مناسب است نزد ابوطالب برویم تا برادرزاده‌اش را باز دارد و از او برای ما پیمانی بگیرد و از طرف ما هم به او امتیازاتی بدهد و این را عملی سازد؛ چراکه سوگند به خدا وقتی بر ما غالب شود، ما، در امنیت نخواهیم بود. در روایتی دیگر آمده است که قریش گفتند: ما می‌ترسیم این پیرمرد بمیرد و کار به جایی بکشد که برای همیشه عرب‌ها، ما را ملامت کنند و بگویند: محمد را به حال خود گذاشتند و چون عمویش مرد، بر او یورش بردند و نابودش کردند.

بنابراین گروهی از سران قریش نزد ابوطالب رفتند که عبارت بودند از: عتبه بن ربیع، شیبه بن ربیع، ابوجهل بن هشام، امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و گروهی از سرانشان که تقریباً ۲۵ نفر بودند. آن‌ها گفتند: ای ابوطالب! تو در بین ما مقام و منزلتی داری که خودت می‌دانی و نیز می‌دانی که در چه حالی هستی، ما از مرگ تو نگرانیم؛ تو از آنچه که بین ما و برادرزاده‌ات می‌گذرد، باخبری. او را بخواه و از او برای ما پیمان بگیر تا به کار ما کاری نداشته باشد و ما هم کاری با او نداشته باشیم. او، ما را به دینمان بگذارد تا ما، او و دینش را به حال خود بگذاریم.

ابوطالب کسی را دنبال آن حضرت صلی الله علیه و آله فرستاد. رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد ابوطالب آمد. ابوطالب گفت: ای برادرزاده! اینان، اشراف قوم تو هستند که برای مذاکره با تو جمع شده‌اند تا به تو تعهدی بدهند و از تو تعهدی بگیرند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «نظرتان چیست؟ اگر به شما کلمه‌ای عرض کنم که اگر آن را بگویید، به خاطر آن، همه عرب‌ها

را زیر فرمان خود در می‌آورید و غیر عرب‌ها نیز تحت فرمان شما در می‌آیند؟»  
 به روایت دیگری خطاب به ابوطالب فرمود: «من، آنان را به این فرا می‌خوانم که فقط به یک کلمه اقرارکنند تا عرب‌ها به واسطه آن، فرمانبردار آنان شوند و غیر عرب‌ها به آن‌ها، جزیه بدهند.» به روایت دیگر فرمود: «ای عمو! آیا آنان را به چیزی که برایشان بهتر است، فرا نخوانم؟»

ابوطالب پرسید: آنان را به چه چیزی فرا می‌خوانی؟

فرمود: «آنان را فرا می‌خوانم به اینکه تنها یک کلمه بر زبان آورند تا عرب‌ها، به واسطه آن تحت فرمانشان در آیند و بر غیر عرب‌ها نیز فرمانروا شوند». اشراف قریش، با شنیدن این سخن تعجب کردند و دست و پایشان را گم نمودند. مگر می‌شد چنین پیشنهادی را رد کنند که با گفتن یک کلمه، فرمانروای عرب و عجم شوند؟! ابوجهل گفت: آن، چه کلمه‌ای است؟ به جان پدرت، گفتن این یک کلمه که سهل است، ده برابرش را هم به تو خواهیم گفت. رسول خدا ﷺ فرمود: «شما لاله الا الله بگوئید و از عبادت غیر خدا، دست بردارید». مشرکان دست زدند و گفتند: آیا می‌خواهی، همه آن خدایگان را با یک خدا، عوض کنی؟ این چه کار عجیبی است؟! سپس به یکدیگر گفتند: به خدا قسم این مرد، هیچ یک از خواسته‌های شما را بر آورده نمی‌کند؛ پس بروید و بر دین پدرانتان ثابت قدم باشید تا خداوند، میان شما و او، فیصله نماید و آنگاه پراکنده شدند. به همین مناسبت، نخستین آیات سوره ص نازل شد: ﴿صَّ وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ ۝۱ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ ۝۲ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوْا وَلَا تَجِئْ بِمَنَاصِصٍ ۝۳ وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ ۝۴ وَقَالَ الْكٰفِرُونَ هَذَا سَجْرٌ كَذَابٌ ۝۵ أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلٰهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ ۝۶ وَأَنْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ آمْسُوا وَاصْبِرُوا عَلَىٰ ءَالِهَتِكُمْ ۝۷ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ ۝۸ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا آخْتِلَاقٌ ۝۹﴾ [ص: ۱-۷]. یعنی: «ص، سوگند به قرآن یادآور و بیانگر، (اگر می‌بینی که کافران در برابر آیات روشنگر قرآن، تسلیم نمی‌شوند، بدان خاطر است که کافران، گرفتار تکبر و غرور و عصیانی (هستند که آن‌ها را از پذیرش حق، بازداشته است)، پیش از ایشان، اقوام زیادی بوده‌اند که ما، آنان را هلاک کرده‌ایم و (آنان هنگام نزول عذاب فریاد بر آورده و شیون سر داده‌اند، ولی آن وقت، زمان نجات نیست. (کافران) در شگفتند از اینکه بیم دهنده‌ای از خودشان به سویشان آمده و کافران می‌گویند: این، جادوگر بسیار

دروغگویی است! آیا او به جای این همه خدایان، به خدای واحدی معتقد است؟ واقعاً چه شگفت انگیز است! سرکردگان ایشان راه افتادند (و به یکدیگر گفتند): بروید؛ بر عبادت خدایگان خود ثابت و استوار باشید که این، همان چیزی است که خواسته می‌شود. ما، در آیین دیگری این را ننشیده‌ایم، این جز دروغ ساختگی نیست».

بیماری ابوطالب، شدت یافت و طولی نکشید که از دنیا رفت. وفاتش، در ماه رجب<sup>۱</sup> سال دهم بعثت و شش ماه پس از بیرون آمدن از شعب، روی داد.<sup>۲</sup> همچنین گفته شده که در ماه رمضان و سه روز قبل از وفات خدیجه درگذشت.

در حدیثی صحیح از مسیب آمده است که چون مرگ ابوطالب و پایان عمر او نزدیک شد، پیامبر ﷺ نزد او رفت و ابوجهل آنجا حضور داشت. پیامبر ﷺ فرمود: ای عمو! بگو: (لااله الا الله) تا دلیلی برایت در پیشگاه خداوند باشد. ابوجهل و عبدالله بن امیه گفتند: ای ابوطالب! آیا دین عبدالمطلب را رها می‌کنی و آنقدر تکرار کردند که آخرین چیزی که گفت، این بود: دین عبدالمطلب را ترجیح می‌دهم. پیامبر ﷺ فرمود: آنقدر برایت آموزش بخواهم تا اینکه دستور نهی برسد. این آیه، به همین مناسبت نازل شد: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾ [التوبة: ۱۱۳]. یعنی: «پیامبر و مؤمنان اجازه ندارند برای مشرکین طلب آموزش کنند؛ اگر چه، از خویشاوندان و نزدیکانشان باشند پس از اینکه برای آنان روشن شود که آن‌ها جهنمی هستند. (اگر بدون ایمان بمیرند)». همچنین این آیه نازل شد: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ﴾ [القصص: ۵۶]. یعنی: «تو نمی‌توانی کسی را که بخواهی، هدایت نمایی».<sup>۳</sup>

نیازی نیست که بیش از این درباره پشتیبانی ابوطالب از پیامبر ﷺ سخن بگوییم؛ در واقع او دژی محکم بود که دعوت اسلامی را از تهاجمات و حملات متکبران و بی

۱. تاریخ اسلام، نوشته ی اکبر خان نجیب آبادی (۱۲۰/۱)؛ در منابع تاریخی، اختلاف زیادی در مورد ماه وفات ابوطالب وجود دارد. ما از آن جهت ماه رجب را ترجیح دادیم که بیشتر منابع تاریخی، وفاتش را شش ماه پس از رهایی از محاصره دانسته‌اند، آغاز این محاصره اول محرم سال هفتم بعثت بود و سه سال کامل به طول انجامید. با این حساب، ابوطالب در ماه رجب سال دهم بعثت، وفات نموده است.

۲. مختصر السیره، ص ۱۱۱.

۳. صحیح بخاری، باب قصة أبي طالب (۵۴۸/۱)

خردان، حفاظت می‌کرد. اما علیرغم تمام این مسائل او بر دین پدرانش مرد و از رستگاری ابدی محروم گشت.

عباس بن عبدالمطلب به رسول خدا ﷺ گفت: «برای عمویت ابوطالب چه کاری می‌توانی انجام دهی؟ او از تو حمایت می‌کرد و به خاطر تو ناراحت می‌شد». پیامبر ﷺ فرمود: «او در شعله‌های بالایی آتش است! و اگر من نبودم در پایین‌ترین طبقات آتش بود».<sup>۱</sup>

از ابوسعید خدری نقل است که می‌گوید: نزد رسول خدا ﷺ، یادی از ابوطالب به میان آمد؛ آن حضرت ﷺ فرمود: شاید در روز قیامت سفارش من برای او مفید واقع شود و بدین خاطر در آتش نه چندان بزرگی قرار گیرد که به برآمدگی پاهایش برسد».<sup>۲</sup>

### وفات خدیجه رضی الله عنها

دو یا سه ماه پس از وفات ابوطالب (بنا بر اختلاف دو قول) مادر مؤمنان خدیجه کبری درگذشت. وفات او در سال دهم بعثت و در سن شصت و پنج سالگی، اتفاق افتاد.

رسول خدا ﷺ در آن وقت پنجاه سال داشت.<sup>۳</sup>

خدیجه، یکی از نعمت‌های بزرگ خدا بود که به رسول خدا ﷺ، ارزانی شده بود؛ وی یک ربع قرن، آن حضرت ﷺ را همراهی کرد و در سختی‌ها و گرفتاری‌ها، همدم ایشان بود؛ در سخت‌ترین شرایط پیامبر اکرم ﷺ را یاری کرد و در مسیر دعوت، آن حضرت ﷺ را تنها نگذاشت، بلکه این خدیجه بود که در سختی‌های طاقت فرسای دعوت و مبارزه در کنار پیامبر ﷺ ایستادگی کرد و جان و مالش را در طبق اخلاص نهاد.

پیامبر فرمود: «خدیجه هنگامی به من ایمان آورد که مردم به من کفر ورزیدند و مرا زمانی تصدیق کرد که مردم مرا تکذیب کردند و اموالش را زمانی در اختیار من

۱. صحیح بخاری، باب قصة أی طالب (۵۴۸/۱).

۲. مرجع سابق

۳. ابن جوزی در التلخیص، ص ۷، به وفات خدیجه رضی الله عنها در رمضان سال دهم بعثت تصریح کرده است،

همچنین منصورپوری در رحمة للعالمین (۱۶۴/۲)

گذاشت که مردم، مرا محروم نمودند؛ خداوند از او به من فرزندان عینیت کرد و از سایر همسرانم، به من فرزندی نداد».<sup>۱</sup>

در حدیثی صحیح از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که جبرئیل علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای پیامبر! این خدیجه است که دارد می‌آید؛ ظرفی در دست دارد که در آنان خورش یا غذا یا نوشیدنی است. وقتی که آمد، از طرف خدا به او سلام برسان و به او بشارت بده که خداوند، در بهشت خانه‌ای از مرواید برای او ساخته است که در آن اندوه و نگرانی نیست».<sup>۲</sup>

### تهاجم غم و اندوه

این دو حادثه دردناک، با فاصله چند روز اتفاق افتاد و قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله را به درد آورد. از آن پس، پیایی رنج‌ها و مصیبت‌های زیادی از طرف قومش به او روی آورد. قریشیان به ایشان آزارهایی رساندند که در زمان حیات ابوطالب جرأت آن را نداشتند. پس از مرگ ابوطالب، مشرکین آشکارا آن حضرت را آزار و شکنجه می‌دادند.

بنابراین هر لحظه بر غم‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله افزوده می‌شد تا اینکه از قریش ناامید گردید و به طائف رفت، بدین امید که شاید مردم طائف، دعوتش را بپذیرند و او را پناه دهند. اما در آنجا کسی که او را یاری و پناه دهد، نیافت. اهل طائف، او را بیشتر آزار دادند و از آن‌ها شکنجه‌هایی دید که قبلاً ندیده بود.

فشار و شکنجه‌های اهل مکه همانطور که بر پیامبر شدت گرفته بود، بر یارانش نیز افزایش یافته بود و کار به جایی رسید که ابوبکر صدیق رضی الله عنه ناگزیر شد از مکه به قصد هجرت به حبشه خارج شود و پس از اینکه به برک الغماد رسید، ابن دغنه، او را باز گرداند و وی را در پناه خود قرار داد.<sup>۳</sup>

ابن اسحاق می‌گوید: چون ابوطالب وفات نمود، قریش نسبت به رسول خدا آزارهایی را شروع کردند که در حیات ابوطالب نمی‌توانستند تصورش را هم بکنند تا جایی که یکی از بی‌خردان قریش راه را بر آن حضرت بست و خاک بر سر مبارک

۱. روایت امام احمد در المسند (۱۱۸/۶)

۲. صحیح بخاری، باب تزویج النبی صلی الله علیه و آله خدیجه و فضلها (۵۳۹/۱).

۳. شاه اکبرخان نجیب آبادی، تصریح کرده است که این واقعه، در سال وفات ابوطالب، رخ داده است؛ نگاه: تاریخ اسلام (۱۲۰/۱)؛ ابن هشام (۳۷۲/۱)، صحیح بخاری (۵۵۲/۱).



ریخت و آن حضرت در حالی که خاک آلود بود، به خانه رفت؛ یکی از دخترانش که آن حضرت را بر آن حال دید، برخاست و در حالی که می‌گریست، خاک‌ها را شست. رسول خدا ﷺ می‌فرمود: دخترم! گریه مکن؛ قطعاً خداوند از پدرت محافظت می‌کند. پیامبر فرمود: «قریش، با من رفتاری نکردند که برایم ناخوشایند باشد تا آنکه ابوطالب، وفات نمود».<sup>۱</sup>

به دلیل افزایش و تراکم غم‌ها بر رسول اکرم ﷺ در این سال، آن را عام الحزن نامیدند؛ این سال در تاریخ نیز به همین نام شناخته می‌شود.

### ازدواج با سوده رضی الله عنها

در شوال سال دهم بعثت رسول خدا ﷺ با سوده دختر زمعه ازدواج نمود. این زن از کسانی بود که از دیرزمانی مسلمان شده و در مرحله دوم به حبشه هجرت کرده بود. شوهر این زن، سکران بن عمرو بود که مسلمان شد و با زنش هجرت کرد و در سرزمین حبشه درگذشت؛ هنگام بازگشت سوده به مکه و پس از پایان عده‌اش (پیامبر ﷺ از او خواستگاری کرد و با او ازدواج نمود. سوده، اولین زنی است که بعد از خدیجه رضی الله عنها به ازدواج رسول خدا ﷺ در آمد؛ وی پس از چند سال نوبتش را به عایشه رضی الله عنها بخشید.<sup>۲</sup>

### عوامل پایداری و ثبات مسلمانان

اینجاست که هر خردمندی، شگفت زده می‌شود و برای اهل خرد، این پرسش به وجود می‌آید که چه عواملی، مسلمانان را تا بدین اندازه مقاوم و پایدار کرده بود و چگونه مسلمانان در برابر آن همه ستم، پایداری کردند؟ ستم‌هایی که وقتی خبر آن را می‌شنویم، بدنمان می‌لرزد و قلبمان می‌خواهد از جا کنده شود!

برخی از این عوامل، عبارت بودند از:

۱. انگیزه اصلی در این موضوع، ایمان به خدای واحد و شناخت راستین است. وقتی ایمان راسخ از روزه‌ها به قلبی راه یابد، از کوه‌ها استوارتر می‌گردد و هرگز متزلزل نمی‌شود. یقیناً صاحب چنین ایمان راسخ و استواری است که

۱. ابن هشام (۴۱۶/۱).

۲. رحمه للعالمین (۱۶۵/۲)؛ تلیح فہوم اهل الأثر، ص ۱۰.

می‌تواند تمام سختی‌های دنیا را هر چند که فراوان و بزرگ و پیاپی و دائم باشد، در پرتو ایمانش ناچیز بداند. چنین مؤمنی تمام سختی‌های دنیا را همچون علف‌های هرزه‌ای می‌بیند که بر روی سیلاب شدیدی آمده تا سدهای محکم را درهم شکنند! یا قطعه‌های استوار را فرو ریزد! آری، انسان با ایمان، از سختی‌ها نمی‌هراسد و در مقابل، حلاوت و شیرینی ایمان و شادی یقینش را تجربه می‌کند.

خدای متعال می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا اللَّزِيدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكُّ فِي الْأَرْضِ﴾ [الرعد: ۱۷].

یعنی: «اما کف دریا خشک می‌شود و از بین می‌رود و اما آنچه به مردم فایده می‌رساند، در زمین می‌ماند». از این عامل اصلی، عوامل دیگری نیز نشأت می‌گیرند که سبب ثبات و پایداری اهل ایمان می‌شوند، از جمله:

۲. رهبری که قلب‌ها به او عشق می‌ورزند. پیامبر ﷺ نه تنها رهبر امت اسلامی بلکه راهنمای تمام بشریت بود. او دارای زیبایی خدادادی و تکامل روحی و خوبی‌های اخلاقی و سرشتی برتر و صفات پسندیده‌ای بود که قلب‌ها را به خود جذب می‌کرد و مردم حاضر بودند جانشان را فدای او کنند و از نظر کمال به حدی رسیده بود که به او عشق می‌ورزیدند. تنها محمد مصطفی ﷺ از این ویژگی برخوردار بود و این خصوصیت به انسان دیگری داده نشده است. او در اوج بزرگواری و شرف و مردانگی و نیکویی و برتری بود. شخصیتی پاکدامن و امانتدار و راستگو که تمام خوبی‌ها در او جمع شده بود. دشمنانش در صداقت و خوبی او شکی نداشتند تا چه رسد به دوستانش؛ هرگاه سخن می‌گفت، دوست و دشمن، به راستی و درستی آن باور کامل داشتند.

یک بار سه نفر از قرشیان، به قرآن گوش دادند؛ هریک از آن‌ها، این کار را دور از چشم دیگران انجام داد، اما سرانجام رازشان بر ملا شد؛ ابوجهل که یکی از آنان بود، پرسید: نظرت درباره آنچه از محمد شنیدی، چیست؟ پاسخ داد: چه شنیدم؟ ما، همواره با بنی عبدمناف بر سر ریاست، اختلاف داشته ایم؛ آنان مهمان نوازی و اطعام کردند، ما هم چنین کردیم؛ آنان غرامت‌های دیگران را بر عهده گرفتند و ما نیز بر عهده گرفتیم؛ آن‌ها، بذل و بخشش کردند و ما هم بذل و بخشش نمودیم؛ همین که دوشادوش هم قرار گرفتیم و در این مسابقه، همانند دو اسب مسابقه، در یک راستا و

موازی هم به تاخت و تاز درآمدم، گفتند: ما پیامبری داریم که از آسمان بر او وحی می‌شود، چه وقت می‌توانیم این را بپذیریم؟ سوگند به خدا هرگز به او ایمان نمی‌آوریم و او را تصدیق نمی‌کنیم.<sup>۱</sup>

ابوجهل به پیامبر ﷺ می‌گفت: ما شخص تو را تکذیب نمی‌کنیم، بلکه فقط آنچه را آورده‌ای، تکذیب می‌کنیم! خداوند، در این باره، این آیه را نازل کرد:

﴿قَدْ نَعَلِمَ إِثْمَهُ لِيَحْزُنَكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بَيَّاتٍ اللَّهُ يَجْحَدُونَ﴾ [الأنعام: ۳۳].

«این‌ها تو را تکذیب نمی‌کنند، بلکه این ظالمان، آیات خدا را انکار می‌کنند».<sup>۲</sup>

روزی مشرکین، سه بار پیایی رسول خدا ﷺ را آزار دادند؛ در مرتبه سوم پیامبر ایستاد وگفت: من، به قصد قربانی شدن، به سوی شما آمده‌ام. این سخن آن حضرت، به اندازه‌ای بر آنان اثر گذاشت که سرسخت‌ترین آن‌ها نیز در صدد دلجویی از رسول اکرم ﷺ برآمد.

روزی رسول خدا ﷺ در حال سجده بود، روی ایشان شکمبه شتر انداختند؛ در آن روز آن حضرت علیه آن‌ها دعای بد کرد و بدین سان، خنده مستانه شان به اندوه و پریشانی تبدیل گردید و یقین کردند که هلاک خواهند شد.

عتیبه بن ابی لهب را نفرین کرد؛ عتیبه یقین نمود که خیلی زود نتیجه بددعایی آن حضرت را می‌بیند. همین‌طور نیز شد و وقتی در راه شام شیر را دید، فریاد زد: سوگند به خدا محمد مرا کشت در حالیکه خودش در مکه است. وقتی ابی بن خلف پیامبر ﷺ را تهدید به مرگ کرد، آن حضرت فرمود: ان شاء الله من تو را می‌کشم. در جنگ احد با نیزه پیامبر ﷺ زخمی بر گلوی ابی وارد شد؛ ابی می‌گفت: او در مکه به من گفته بود که تو را می‌کشم؛ سوگند به خدا اگر بر من آب دهان بیندازد، مرا می‌کشد.<sup>۳</sup> بعداً تفصیل این بحث خواهد آمد.

سعد بن معاذ که به مکه رفته بود، به امیه بن خلف گفت: شنیدم رسول خدا ﷺ می‌گوید: مسلمانان با تو خواهند جنگید و تو را خواهند کشت. او شدیداً پریشان شد و

۱. ابن هشام (۳۱۶/۱).

۲. روایت ترمذی در تفسیر سورة انعام (۱۳۲/۲).

۳. سیره ابن هشام (۸۴/۲).

تصمیم گرفت که هرگز از مکه بیرون نرود و چون روز جنگ بدر رسید، ابوجهل او را مجبور به خروج کرد. از این رو بهترین شتر مکه را خرید که بتواند از صحنه فرار کند. زنش به او گفت: ای ابوصفوان! آیا حرف‌های برادر یثربی ات را فراموش کردی؟ ابی بن خلف گفت: بخدا سوگند جز مسافت اندکی آن‌ها را همراهی نخواهم کرد.<sup>۱</sup>

این، حال دشمنان آن حضرت ﷺ بود، اما دوستان و یارانش، اینگونه نبودند. او در روح و روانشان جای گرفته بود و در چشمان و قلوبشان جای داشت. دوستی آنان، صادقانه و عشقشان، راستین بود؛ همچون آب که سرازیر می‌گردد، این محبت و عشق راستی یاران به سوی آن حضرت، سرازیر می‌شد و همانند آهن که جذب آهن ربا می‌شود، مجذوب رسول خدا ﷺ می‌شدند. شاعر می‌گوید:

فصـورته هیـولی کل جسم و مغناطیس افئدة الرجال  
یعنی: «سیمایش، حیات بخش هر پیکر و همچون آهن ربایی است که دل‌های مردان را به خود جذب می‌کند».

از تأثیر همین دوستی و فداکاری و جانفشانی بود که یارانش دوست داشتند و حاضر بودند که گردنشان قطع شود، اما ناخن یا خاری، بدن آن حضرت ﷺ را نخراند. روزی ابوبکر در شهر مکه مورد حمله کفار واقع شد و او را سخت کتک زدند. پس از آن عتبه بن ربیعہ نزدیکش آمد و با کفش‌های میخ دار آن چنان به سر و صورت ابوبکر زد که چشم و بینی ابوبکر ﷺ دیده نمی‌شد. بنی تیم ابوبکر را با پارچه‌ای به خانه‌اش بردند و شک نداشتند که می‌میرد. شامگاه آن روز به هوش آمد؛ اولین چیزی که گفت، این بود که پرسید: پیامبر ﷺ در چه حالی است؟

بنی تیم، او را به شدت سرزنش کردند و گفتند: با این وضع و حالش، سراغ محمد را می‌گیری! آنگاه برخاستند و به مادر ابوبکر ﷺ سفارش کردند تا به او آب و غذایی بدهد.

وقتی خانه خلوت شد، با اصرار می‌گفت: پیامبر کجاست؟ و چه شده؟ مادرش گفت: سوگند به خدا نمی‌دانم رفیقت کجاست؟ ابوبکر گفت: برو نزد ام جمیل دختر خطاب و از او بپرس از رسول خدا ﷺ چه خبر دارد؟ مادر ابوبکر نزد ام جمیل رفت و

گفت: ابوبکر، می‌خواهد بداند که از پیامبر چه خبر داری؟ ام جمیل گفت: من، نه ابوبکر را می‌شناسم و نه محمد بن عبدالله را. اگر دوست داری با تو نزد فرزندت می‌آیم. مادر ابوبکر موافقت کرد و با هم به بالین ابوبکر رفتند. ام جمیل، ابوبکر رضی الله عنه را مجروح و زخمی دید. ام جمیل به او نزدیک شد و گفت: سوگند به خدا کسانی که این بلا را بر سر تو آورده‌اند، فاسق و کافرند و امیدوارم که خداوند، انتقام تو را از آنها بگیرد. ابوبکر رضی الله عنه گفت: از پیامبر چه خبر؟ گفت: مادرت می‌شنود. ابوبکر گفت: مسئله‌ای نیست. ام جمیل گفت: صحیح و سالم است. پرسید: پس کجاست؟ گفت: در خانه ابن ارقم. گفت: سوگند به خدا لب به غذا و نوشیدنی نمی‌زنم تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله را ببینم. آنها صبر کردند تا اینکه شب شد و مردم به خانه‌هایشان رفتند، آن دو در حالی که شانه‌های ابوبکر را گرفته بودند، او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردند.<sup>۱</sup>

در فصل‌های آینده، گوشه‌هایی از فداکاری‌ها و محبت‌های یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را بازگو خواهیم کرد.

۳. احساس مسئولیت: یاران پیامبر صلی الله علیه و آله به خوبی احساس می‌کردند که چه مسئولیت سنگین و مهمی به دوش انسان‌ها نهاده شده است و تحت هیچ شرایطی نباید شانه از زیر بار این مسئولیت خالی کرد. آنان خوب می‌دانستند که فرار از مسئولیت، به ضرر و زیانی بزرگتر از فشارها و ستم‌های مشرکین منجر خواهد شد و خسارت و زیانی که در نتیجه فرار از مسئولیت، گریبانگیر آنان و بلکه دامنگیر تمام بشریت خواهد گشت، به هیچ وجه قابل مقایسه با سختی‌های فرارویشان نیست. لذا بدین نتیجه رسیده بودند که تحمل سختی‌ها و شکیبایی در راه عقیده، فواید و پیامدهای مثبت بسیاری دارد.

۴. ایمان به جهان آخرت: ایمان به معاد و روز قیامت، احساس مسئولیت اصحاب را تقویت می‌کرد. آنان یقین داشتند که باید روزی درمقابل خدای متعال بایستند و نسبت به تمام کارهایشان چه کوچک و چه بزرگ، پاسخگو باشند و پس از آن، یا به آنها نعمت‌های ابدی بهشت داده خواهد شد و یا گرفتار عذاب‌های دوزخ خواهند گشت. آنها، بین خوف و رجاء - یعنی ترس و امید -

زندگی می‌کردند و به رحمت و مهربانی خدا امیدوار بودند و از عذاب خداوند می‌ترسیدند. چنانچه خداوند می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ ﴿۶۰﴾﴾ [المؤمنون: ۶۰].

یعنی: «و کسانی که هرچه از آنان خواسته شده، انجام می‌دهند، اما در عین حال دل‌هایشان ترسان و هراسان است از اینکه به سوی خدایشان باز می‌گردند (و باید پاسخگو باشند)».

صحابه رضی الله عنهم به خوبی می‌دانستند که دنیا با شکنجه‌ها و سختی‌ها و نعمت‌هایش در مقابل قیامت به اندازه بال‌پشه‌ای ارزش ندارد و این شناخت قوی، تحمل سختی‌های دنیا را برایشان آسان کرده بود؛ لذا از تحمل مشقت‌ها و تلخی‌های دنیا باکی نداشتند و به آن‌ها اهمیتی نمی‌دادند.

۵. قرآن کریم: در آن شرایط سخت و فشارهای طاقت فرسا، آیات و سوره‌های قرآن نازل می‌شد و با دلیل و برهان، مبادی و اصول اسلامی را در اذهان صحابه استوارتر و قویتر می‌گردانید، همان اصولی که محور اساسی دعوت است. بدین ترتیب، قرآن، با روش‌های حکیمانه و جالب، مسلمانان را به زیرساخت‌های جامعه اسلامی به عنوان بزرگترین جامعه بشری، رهنمون می‌گردید و احساسات مسلمانان را برای صبر و شکیبایی بر می‌انگیخت و با مثال‌ها و حکمت‌ها آن‌ها را استوارتر و قویتر می‌کرد؛ چنانچه قرآن می‌فرماید:

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُم مَّثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَزُلْزَلُوا حَتَّىٰ يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ مَتَىٰ نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ ﴿۲۱۴﴾﴾ [البقرة: ۲۱۴].

یعنی: «آیا گمان می‌کنید که وارد بهشت می‌شوید و حال آنکه مانند گذشتگان گرفتار سختی‌ها نشده‌اید؟ آن چنان سختی‌ها و شکنجه‌ها آن‌ها را به تنگ می‌آورد که متزلزل می‌شدند و پیامبر و مؤمنان می‌گفتند: چه وقت یاری خدا فرا می‌رسد؟ آگاه باشید که کمک و یاری خدا نزدیک است».

و در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿أَلَمْ ۙ أَحْسِبِ النَّاسَ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ﴿۱﴾ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكٰذِبِينَ ﴿۲﴾﴾ [العنكبوت: ۱-۳].

یعنی: «الم، آیا مردم چنان گمان می‌کنند که چون بگویند: ایمان آورده‌ایم، به حال خود رها می‌شوند و مورد امتحان قرار نمی‌گیرند؟ همانا ما، پیشینیان آنان را آزموده‌ایم؛ خداوند، حتماً نمایان می‌کند که چه کسانی راست می‌گویند و چه کسانی دروغ؟»

آیات قرآن، به ایرادها و شبهه‌های واردشده از سوی کفار و معاندان، پاسخ‌های قوی و محکمی ارائه می‌دادند و راه نیرنگشان را می‌بستند و گاهی اوقات آن‌ها را از عواقب بد پافشاری بر عناد و سرکشی برحذر می‌داشتند و اشاره می‌کردند که خداوند، با دوستان و دشمنان خود چه کرده است؛ در مواردی نیز با نرمی و ملامت، به ارشاد و توجیه دشمنان و سرکشان می‌پرداختند تا از راه گمراهی بازآیند و به راه حق، هدایت یابند.

قرآن، مسلمانان را به جهانی دیگر می‌برد و به آن‌ها بصیرت و کنجکاو در هستی و آفرینش زیبای خدا و کمال الوهیت و آثار رحمت و مهربانی او را نشان می‌داد و در آنان چنان شوق و اشتیاقی به جهان آخرت ایجاد می‌کرد که هیچ چیزی نمی‌توانست مانع حرکت و تکاپوی آنان در این مسیر گردد.

در ضمن این آیات، سخنانی خطاب به مسلمانان وجود داشت که در آن خدایشان، آن‌ها را به رحمتی از جانب خود و نیز به خشنودی خویش مژده می‌داد و تصویری از دشمنان کافر و ظالمشان را مجسم می‌نمود که چگونه در قیامت محاکمه و از قبرها برانگیخته می‌شوند و به صورتهایشان در آتش می‌افتند و به آن‌ها گفته می‌شود که مزه آتش دوزخ را بچشند.

۶. مژده‌های پیروزی: با تمام این‌ها مسلمانان به خوبی از نخستین روزهایی که مسلمان می‌شدند و یا حتی پیش از مسلمان شدن، می‌دانستند که مسلمان شدن یعنی تحمل دردها و رنج‌ها و رویارویی با مرگ قطعی. بلکه هدف دعوت اسلامی از اولین روز، از بین بردن جاهلیت بی‌خردان و نظام‌های ظالمانه بود تا با گسترش نفوذ و قدرت دین الهی در جهان و به دست گرفتن زمام سیاسی دنیا، بشریت را به تلاشی که رضای خداست، راهنمایی و رهبری کند و آنان را از قید بردگی بندگان نجات دهد تا خدا را عبادت کنند.

قرآن، گاهی این مژده‌ها را باصراحت و آشکارا بیان می‌کرد و گاه با کنایه و اشاره و بدین سان در شرایط سخت و طاقت فرسای آن روزگار، آیاتی نازل می‌شد که به ماجراهای پیامبران و اقوام گذشته می‌پرداخت و از اوضاع و احوال و سرانجام کافران

پیشین سخن می‌گفت؛ در این آیات تناسب زیادی میان اوضاع و احوال گذشته با اوضاع موجود مکه در آن روزگار وجود داشت و بدین نکته اشاره می‌کرد که کفار و ظالمان، سرانجام هلاک می‌شوند و بندگان نیک خدا، وارث زمین می‌گردند. در این داستان‌ها اشارات روشنی بود مبنی بر نابودی و هلاکت اهل مکه در آینده‌ای نه چندان دور و پیروزی مسلمانان و دعوت اسلامی در آینده‌ای نزدیک. در همین زمان آیاتی از قرآن نازل شد که با صراحت تمام مژده پیروزی مسلمانان را می‌داد. خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿١٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿١٧٢﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿١٧٣﴾ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٤﴾ وَأَبْصَرَهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٥﴾﴾ [الصفات: ۱۷۱-۱۷۵].

یعنی: «وعده ما راجع به بندگان فرستاده ما، قبلاً ثبت و ضبط گشته است و آن، اینکه ایشان، قطعاً یاری می‌شوند و لشکرما حتماً پیروز می‌گردند و از آنان (کافران) دست بردار و ایشان را مدتی به حال خود واگذار، (آن وقت) نگاهشان کن (که چه بلایی بر سرشان می‌آید) و آنان، خود بالاخره خواهند دید (شکست خود و نصرت شما را)».

همچنین می‌فرماید:

﴿سَيَهْرَمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدُّبْرَ ﴿٤٥﴾﴾ [القمر: ۴۵].

یعنی: «طولی نمی‌کشد که این جمع (گروه کافران) شکست می‌خورند و می‌گریزند».

و نیز می‌فرماید:

﴿جُنْدٌ مَّا هُنَالِكَ مَهْرُومٌ مِّنَ الْأَحْزَابِ ﴿١١﴾﴾ [ص: ۱۱].

یعنی: «اینان که اینجا (در شهر مکه) هستند، سپاه ناچیز شکست خورده‌ای از دسته‌ها و گروه‌هایند».

و درباره مهاجرین حبشه، چنین نازل شد:

﴿وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَا جَزَاءُ الْآخِرَةِ أَكْبَرَ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿٤١﴾﴾ [النحل: ۴۱].

یعنی: «آنانی که به خاطر خدا و پس از اینکه به آن‌ها ستم روا داشته شد، هجرت کردند، آنان را مژده نیکویی در دنیا بده؛ اما پاداش آخرت آن‌ها بزرگتر و برتر خواهد بود، اگر بدانند».

از رسول خدا ﷺ درباره داستان یوسف عليه السلام سؤال شد؛ ضمن بیان این داستان،



چنین نازل شد:

﴿لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِّلسَّالِينَ ﴿٧﴾﴾ [یوسف: ۷].

یعنی: «به تحقیق در یوسف و برادرانش نشانه‌هایی برای سؤال کنندگان وجود دارد». منظور این بود که سؤال کنندگان که اهل مکه‌اند، مانند برادران یوسف شکست خواهند خورد و تسلیم خواهند شد.

خداوند درباره اقوام و پیامبران گذشته می‌فرماید:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِّنْ أَرْضِنَا أَوْ لَنَعُودَنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهَلِكَنَّ الظَّالِمِينَ ﴿١٣﴾ وَلَنُسَكِّنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذَٰلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ ﴿١٤﴾﴾ [ابراهیم: ۱۳-۱۴].

یعنی: «کافران به پیام آورانشان گفتند: یا باید به دین ما باز گردید یا شما را از دیارمان بیرون می‌کنیم؛ پس پروردگارشان (به حاملان رسالت) پیام فرستاد که حتماً ستمکاران را نابود می‌کنیم و شما را پس از ایشان در سرزمین آنان سکونت می‌بخشیم؛ این (پیروزی) از آن کسانی است که از جاه و جلال من بترسند و از تهدید من بهراسند».

زمانی که آتش جنگ بین روم و فارس شعله ور بود، کفار مکه دوست داشتند که فارسیان پیروز شوند؛ زیرا ایرانیان، مشرک بودند؛ اما مسلمانان دوست داشتند رومیان پیروز گردند؛ چرا که رومی‌ها به خدا و کتاب آسمانی ایمان داشتند. خدا، مژده پیروزی رومیان را چندین سال پیش از پیروزشان نازل نمود، اما این، تنها یک مژده نبود؛ بلکه با صراحت تمام مژده دیگری در خود داشت و آن، پیروزی مؤمنان بود که فرمود:

﴿وَيَوْمَئِذٍ يَقَرِّحُ الْمُؤْمِنُونَ ﴿٤﴾﴾ [الروم: ۴].

یعنی: «در آن روز مؤمنان به یاری خدا خوشحال خواهند شد». گهگاهی پیامبر ﷺ هم شخصاً مژده‌هایی مانند این‌ها می‌داد و هنگامی که موسم حج فرا می‌رسید، به عکاظ و مجنه و ذی المجاز می‌رفت و مردم را دعوت می‌داد و رسالتش را ابلاغ می‌نمود. آن حضرت ﷺ علاوه بر آنکه به بهشت مژده می‌داد، با صراحت تمام به آن‌ها می‌گفت: ای مردم! بگوئید معبود بحقی بجز خدا نیست، رستگار می‌شوید؛ بر عرب‌ها مسلط می‌گردید و عجم‌ها تسلیم شما می‌شوند و وقتی بمیرید، پادشاهان بهشت خواهید

بود».<sup>۱</sup>

بیشتر یادآور شدیم که عتبه بن ربیعہ هنگام مذاکره با رسول خدا ﷺ کوشید تا برای جلوگیری از دعوت آن حضرت، امتیازاتی به ایشان بدهد؛ واکنش پیامبر ﷺ را نیز یادآوری کردیم، لذا عتبه، متوجه شد که بزودی، رسول خدا ﷺ پیروز می‌شود. همچنین رسول اکرم ﷺ با صراحت تمام به نمایندگان قریش که نزد ابوطالب رفته بودند، فرمود که یک کلمه بگویند تا عرب و عجم، تحت فرمانشان قرار گیرند. خباب بن ارت می‌گوید: نزد پیامبر ﷺ رفتم در حالیکه در سایهٔ خانهٔ کعبه تکیه زده بود و مشرکان، ما را شدیداً آزار داده بودند. گفتم: آیا برای ما دعا نمی‌کنی و از خدا یاری نمی‌خواهی؟ آن حضرت ﷺ نشست و چهره‌اش سرخ شد و گفت: «پیش از شما اقوامی بودند که گوشت‌های بدن آنها با شانه‌های آهنی از بدن جدا می‌شد و فقط استخوان و رگ می‌ماند. باز هم از دین و عقیده‌شان بر نمی‌گشتند. سوگند به خدا، خداوند، دینش را پیروز می‌گرداند و گسترش می‌دهد تا اینکه سواری از صنعاء به حضر موت برود و از هیچ چیز جز خدا نترسد، راوی می‌افزاید: و از گرگ به خاطر گوسفندان هراسی نخواهد داشت».<sup>۲</sup>

و در روایتی دیگر آمده: اما شما عجله می‌کنید.<sup>۳</sup>

این مژده‌ها و بشارت‌ها، پوشیده و مخفی نبود؛ بلکه با صراحت و آشکارا اعلان می‌شد تا کفار نیز همانند مسلمانان بدانند و در جریان آن قرار بگیرند. وقتی اسود بن مطلب و دوستانش، یاران پیامبر را می‌دیدند، طعنه می‌زدند و مسخره می‌کردند و می‌گفتند: نگاه کنید پادشاهان زمین دارند می‌آیند. این‌ها بزودی بر شاهان کسری و قیصر غلبه خواهند کرد و پس از آن سوت می‌کشیدند و کف می‌زدند.<sup>۴</sup>

صحابه در پرتو این مژده‌ها و بشارت‌ها تمام سختی‌ها و مشکلاتی را که آنان را از هر سو احاطه کرده بود، ناچیز و همچون ابر تابستانی می‌دانستند که خیلی زود، محو و

۱. روایت ترمذی

۲. صحیح بخاری (۵۴۳/۱).

۳. صحیح بخاری (۵۱۰/۱).

۴. فقه السیره، ص ۸۴.

نابود می‌شود.

علاوه بر این‌ها همواره رسول خدا ﷺ روحیه آن‌ها را با خوبی‌ها و لذت‌های ایمان تغذیه می‌کرد و آنان را با آموزش حکمت‌های قرآن کریم تزکیه و پاک می‌نمود و آنان را عمیقانه پرورش می‌داد تا احساس رشد و برتری روحی و پاکی قلب نمایند که عامل پاکی اخلاق و نجات و رهایی از سلطه‌های مادی و شهوات و قرار گرفتن در سایه رحمت پروردگار زمین و آسمان‌ها می‌باشد؛ این احساس، زنگارهای قلوبشان را پاک می‌کرد و آن‌ها را از تاریکی‌ها به سوی نور، رهنمون می‌شد و وادارشان می‌کرد در مقابل شکنجه‌ها و آزارها شکیبا باشند، به بهترین شکل گذشت کنند و بر هواهای نفسانیشان غلبه نمایند؛ حس دینداریشان را تقویت کنند و از شهوات دوری جویند و در مسیر بدست آوردن رضایت خدا از تمام هستی خود، بگذرند. این احساس، آنان را به شوق و اشتیاق به بهشت و همچنین علاقه وافر به فراگیری دانش و تفقه در دین و محاسبه نفس و چیره شدن بر عواطف و احساسات و مسلط شدن بر آشوب‌ها و تندبادهایی که از طرف دشمنان می‌وزید و نیز به شکیبایی و وقار و آرامش وادار می‌داشت.



## گسترش دعوت اسلام، در خارج از مکه

### پیامبر ﷺ در طائف:

در شوال سال دهم بعثت برابر با ماه مه یا اوایل ماه ژوئن سال ۶۱۹ میلادی، پیامبر ﷺ به طائف رفت که در ۶۰ میلی مکه است.

رسول خدا ﷺ مسافت طولانی رفت و برگشت را با پای پیاده پیمود و زید بن حارثه رضی الله عنه نیز همراهش بود و به هر یک از طوایف که در مسیر راه می‌رسید، آن‌ها را به اسلام دعوت می‌نمود، اما هیچ طایفه‌ای به آن حضرت پاسخ مثبت نداد. وقتی به طائف رسید، نزد سه نفر از بزرگان طائف رفت که عبارتند از: عبداللیل و مسعود و حبیب فرزندان عمرو بن عمیر ثقفی؛ رسول خدا، آن‌ها را به سوی خدا و به یاری دین اسلام فرا خواند. یکی از آنان گفت: اگر خدا تو را برگزیده باشد، پرده خانه کعبه را پاره خواهم کرد.

دومی گفت: آیا خداوند، کسی غیر از تو پیدا نکرد که او را مبعوث کند؟ سومی گفت: سوگند به خدا با تو هرگز سخن نمی‌گوییم. اگر تو پیامبر باشی، شأن تو فراتر از آن است که بخواهم، با تو سخن بگویم و اگر بر خدا دروغ بسته باشی، مناسب نیست با تو سخن بگویم. پیامبر ﷺ برخاست و فرمود: «حالا که حرف مرا نمی‌پذیرید حداقل راز مرا پنهان نگه دارید».

رسول خدا ﷺ ده روز در طائف ماند و اشراف و بزرگان آنجا را ملاقات کرد و با آن‌ها گفتگو نمود. در نهایت گفتند: از شهر ما برو و آنگاه اوباش را بر ضد آنحضرت ﷺ برانگیختند و چون می‌خواستند از شهر بیرون بروند، اراذل و اوباش، او را دنبال کردند و به او ناسزا می‌گفتند و بر سرش فریاد می‌زدند تا اینکه مردم جمع شدند و دو صف تشکیل دادند و شروع به سنگ زدن و ناسزا گویی کردند و چنان به پاهای مبارک آنحضرت سنگ زدند که پاهایش، خونین شد. زید بن حارثه رضی الله عنه خودش را سپر آن حضرت قرار داد و از این رو چند جای سرش شکست و آنان، رسول خدا ﷺ را می‌زدند تا اینکه به باغ عتیبه و شیبه فرزندان ربیع رسیدند. آنحضرت ﷺ آنجا نشست تا کمی آرام بگیرد و دعای مشهورش را همانجا زمزمه کرد؛ دعایی که بیانگر شدت غم و اندوه

پیامبر ﷺ است از آن جهت که حتی یک نفر هم ایمان نیاورده بود.

پیامبر چنین دعا کرد: «پروردگارا! به تو شکایت می‌کنم از ضعف نیرو و از کمی راه چاره و از خفتم در نزد مردم؛ ای مهربانترین مهربانان! تو، پروردگار مستضعفانی و تو، پروردگار من هستی؛ مرا به چه کسی وا می‌گذاری؟ به کسی که با من پرخاش کند یا به دشمنی که او را بر کارم مسلط کرده‌ای؟ (با این حال) اگر بر من خشم نگیری، باکی ندارم؛ عافیت و آرامشی که تو عنایت کنی، برایم خوشایندتر و گسترده‌تر است. پناه می‌برم به نور چهره ات که هر تاریکی و ظلمتی را درخشان می‌کند و هر کار دنیوی و اخروی را سامان می‌دهد از اینکه مبدا بر من خشم تو، فرود آید یا سزاوار خشم تو گردم؛ هرچه خواهی عتابم کن تا از من خشنود گردی، هیچ توان و نیرویی نیست جز از جانب تو».

وقتی فرزندان ربیعہ، آن حضرت ﷺ را بر آن حال دیدند، رحمشان آمد و غلامشان را که مسیحی و اسمش عداس بود، صدا زدند و گفتند: مقداری انگور بردار و برای این مرد ببر. هنگامی که عداس ظرف انگور را جلوی آن حضرت ﷺ گذاشت، آن حضرت ﷺ دستش را به سوی انگورها دراز کرد و بسم الله گفت و سپس شروع به خوردن نمود. عداس گفت: مردم این سرزمین این کلمه را نمی‌گویند. پیامبر به او فرمود: تو از کدام سرزمین هستی و دین تو چیست؟

گفت: نصرانی هستم و از سرزمین نینوا. پیامبر ﷺ فرمود: از شهر مرد نیکوکار و صالح، یونس بن متی؟ عداس گفت: تو یونس بن متی را از کجا می‌شناسی؟ پیامبر ﷺ فرمود: او، برادر من و پیامبر خدا بود و من هم پیامبرم. عداس شروع به بوسیدن سر و صورت پیامبر ﷺ کرد. فرزندان ربیعہ به یکدیگر گفتند: محمد، غلامتان را از دستتان گرفت! وقتی عداس، به نزد عتبه و شیبه بازگشت، به او گفتند: چه شد که سر و صورت این مرد را بوسیدی؟ گفت: ای سروران من! هیچکس بر روی زمین بهتر از این بنده خدا نیست؛ او برایم مطلبی را بازگفت که کسی غیر از پیامبر، آن را نمی‌داند. گفتند: وای بر تو ای عداس! مبدا این مرد، تو را از دین و آیینت برگرداند که دین تو، بهتر است! رسول خدا ﷺ از سایه دیوار، غمگین، ناامید و دل شکسته برخاست و راه مکه را در پیش گرفت و چون خانه‌های مکه از دور نمایان شد، خداوند جبرئیل را به همراه فرشته کوه‌ها فرستاد تا در صورتی که پیامبر ﷺ بخواهند، دو کوه بلند دو طرف مکه را

که به آن‌ها اخشبین می‌گفتند، بر سر اهل مکه، فرود آورد. امام بخاری، این داستان را مفصلاً با سندش از عروه بن زبیر از عایشه روایت کرده است؛ عایشه رضی الله عنها می‌گوید:

روزی به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتم: آیا بر تو روزی سخت‌تر از روز احد گذشته است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آنچه از قوم تو دیدم، همانست که می‌دانی و بدتر و سخت‌ترین چیزی که از آن‌ها دیدم، روز عقبه بود که دعوتم را به عبدیاللیل بن عبدکلل عرضه کردم. اما او نپذیرفت، پس از آن اندوهگین در حالی که نمی‌دانستم به کجا می‌روم، به راه افتادم تا اینکه دیدم به قرن المنازل رسیده‌ام، سرم را بلند کردم و دیدم ابری، بر من سایه افکنده و چون دقت کردم جبرئیل را در آن دیدم که مرا صدا می‌زد و می‌گفت: خداوند، سخنان قومت را که به تو پاسخ دادند، شنیده و فرشته کوه‌ها را فرستاده تا هر دستوری که درباره آن‌ها بخواهی، به او بدهی. پس از آن فرشته کوه‌ها، مرا صدا زد و به من سلام کرد و سپس گفت: ای محمد! هرچه می‌خواهی دستور بده؛ اگر می‌خواهی دستور بده تا کوه‌های دو سوی مکه را بر سرشان فرود آورم. منظورش کوه ابوقبیس در یکسو و کوه قعیقان در سوی دیگر بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خیر، بلکه امیدوارم خداوند، از نسل این‌ها کسانی پدید آورد که خداوند یگانه را عبادت کنند و به خدا هیچ شرکی نوزند».<sup>۱</sup>

از این پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله شخصیت بی نظیر و ممتازش نمایان می‌شود و واضح می‌گردد که رسیدن به ژرفای خلق عظیم آن حضرت صلی الله علیه و آله، مقدور نمی‌باشد.

حال پیامبر صلی الله علیه و آله بهتر شد و قلبش با این کمک غیبی، آرام گرفت؛ زیرا خداوند، او را از فراز هفت آسمان یاری داده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله بار دیگر راه مکه را در پیش گرفت تا اینکه به وادی نخله رسید و آنجا چند روزی ماند. در وادی نخله دو جا، برای اقامت مناسب است: یکی اسیل الکبیر و دیگری الزیمه که هر دو، آبادند.<sup>۲</sup>

در مدت اقامت پیامبر در آنجا خداوند گروهی از جنیان را به حضور آن حضرت صلی الله علیه و آله فرستاد که در دو جای قرآن از آن‌ها و آمدنشان به حضور پیامبر اسلام، سخن به میان آمده است: یکی در سوره احقاف آنجا که می‌گوید:

۱. صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق (۱/۴۵۸)؛ مسلم، باب ما لقی النبی من أذى المشرکین (۲/۱۰۹).

۲. در منابع تحقیقی و تاریخ، ندیدم که محل اقامت آن حضرت صلی الله علیه و آله، مشخص شده باشد.

﴿وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُّنْذِرِينَ ﴿٢٩﴾ قَالُوا يَاقَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِن بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَىٰ الْحَقِّ وَإِلَىٰ طَرِيقٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿٣٠﴾ يَاقَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ، يَعْفِرَ لَكُمْ مِّن ذُنُوبِكُمْ وَيُجِرَّكُمْ مِّنْ عَذَابِ أَلِيمٍ ﴿٣١﴾﴾ [الأحقاف: ٢٩-٣١].

یعنی: «ای پیامبر! به یاد آور وقتی را که تنی چند از جنیان را متوجه تو گردانیدیم تا قرآن را بشنوند و چون نزد تو آمدند، به هم گفتند: خاموش باشید و گوش فرا دهید و چون قرائت تمام شد، ایمان آوردند و به سوی قومشان برای تبلیغ و هدایت بازگشتند و گفتند: ای قوم ما! ما آیات کتابی را شنیدیم که پس از موسی نازل شده و کتاب‌های پیش از خود را تصدیق می‌کند و به سوی حق و راه راست رهنمون می‌گردد؛ گفتند: ای قوم ما! سخنان دعوتگر خدا را بپذیرید و به او ایمان بیاورید تا خدا، گناهانتان را بیامرزد و شما را از عذاب دردناک، در پناه خویش بدارد».

در سوره جن نیز چنین آمده:

﴿قُلْ أَوْحَىٰ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا ﴿١﴾ يَهْدِي إِلَىٰ الرَّشَدِ فَمَأْتًا بِهِ، وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا ﴿٢﴾ وَأَنَّهُ تَعَلَّىٰ جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا ﴿٣﴾﴾ [الجن: ١-٣].

یعنی: «بگو: به من وحی شده که گروهی از جنیان، قرآن را شنیده‌اند و (پس از بازگشت به میان قوم خود) گفته‌اند: ما، قرآن عجیبی را شنیدیم که راه راست را نشان می‌دهد، ما به آن ایمان آورده‌ایم و هیچکس را با خدایمان شریک و انباز نمی‌گردانیم».

از سیاق این آیات و همچنین روایاتی که در تفسیر این حوادث وارد شده، چنین برمی‌آید که رسول خدا ﷺ از حضور جنیان خبر نداشته، بلکه هنگامی خبر شد که خداوند، آن حضرت ﷺ را آگاه کرد. این حضور جن‌ها در محضر پیامبر ﷺ برای اولین بار بوده است و از روایات روشن می‌شود که از آن پس، آن‌ها، چندین بار به حضور پیامبر ﷺ آمده‌اند.

واقعاً این هم امداد غیبی دیگری بود که خداوند، از گنجینه‌های غیبش، به واسطه مأموران ناشناخته‌اش، برای آن حضرت فرستاد. در خلال این آیات، مزده‌های پیروزی دعوت پیامبر ﷺ بیان شده و این مطلب، واضح گشته که هیچ قدرتی نمی‌تواند جلوی



پیروزی آن حضرت را بگیرد. چنانکه خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَمَنْ لَا يُحِبِّ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَلَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ [الأحqاف: ۳۲].

یعنی: «هرکس داعی حق (محمد مصطفی) را اجابت نکند، نمی‌تواند خدا را در زمین، از دستیابی به خود، ناتوان کند و برای او جز خدا، هیچ ولی و یآوری نیست؛ چنین کسانی در گمراهی آشکاری هستند».

همچنین می‌فرماید:

﴿وَأَنَا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَلَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبًا﴾ [الجن: ۱۲].

یعنی: «(جن‌ها گفتند:) ما یقین داریم که هرگز نمی‌توانیم بر اراده خداوند در زمین غالب شویم و نمی‌توانیم از قدرت او بگریزیم».

پس از نصرت الهی و در پرتو این بشارت‌ها، ابرهای غم و ناامیدی و اندوهی که پس از بیرون رانده شدن از طائف، بر آن حضرت ﷺ سایه افکنده بود، از بین رفت. رسول خدا ﷺ تصمیم گرفت به مکه بازگردد و دوباره همچون گذشته مردم را به اسلام فرا بخواند و رسالتش را که در واقع پیام جاوید خدا است، با نشاط و جدیت و شوقی دوباره از سر بگیرد و مسیرش را ادامه دهد.

در آن وقت زید بن حارثه به پیامبر ﷺ گفت: چگونه می‌خواهی دوباره وارد مکه شوی و حال آنکه بیرون کرده اند؟! فرمود: ای زید! خداوند برای این گرفتاری گشایشی قرار خواهد داد و دین خود را آشکار و پیامبرش را پیروز خواهد ساخت. پس از آن رسول خدا ﷺ مسیرش را ادامه داد تا به نزدیکی مکه رسید، آنجا ماند و مردی از خزاعه را نزد اخنس بن شریق فرستاد تا بیاید و آن حضرت را در پناه خود بپذیرد. او گفت: من، خودم هم پیمان هستم و هم پیمان نمی‌تواند کسی را پناه دهد. پس از آن نزد سهیل بن عمرو فرستاد؛ سهیل گفت: بنی عامر نمی‌توانند بنی کعب را امان دهند. آن حضرت ﷺ کسی را نزد مطعم بن عدی فرستاد. مطعم پذیرفت و اسلحه برداشت و فرزندان و خویشاوندان خود را فرا خواند و گفت: سلاح بردارید و کنار کعبه بایستید که من محمد را پناه دادم؛ هیچکس، نباید به او بد بگوید. پیامبر ﷺ پس از آن همراه زید بن حارثه ﷺ وارد مکه شد و چون به مسجد الحرام رسید، مطعم همچنان که بر مرکبش بود، بانگ برداشت و گفت: ای قریش! من محمد را پناه دادم؛ هیچکس، نباید

به او بد بگوید و دشنامش دهد. پیامبر ﷺ کنار حجرالاسود رسید و آن را استلام کرد و دو رکعت نماز خواند و به خانه‌اش رفت. مطعم و فرزندان‌ش، تمام این مدت با سلاحهایشان اطراف پیامبر حلقه زده بودند. ابوجهل به مطعم گفت: آیا پناه دادی یا پیرو او شدی؟ گفت: پناه دادم، آنگاه گفت: ما نیز به کسی که تو پناه داده‌ای، امان می‌دهیم.<sup>۱</sup>

رسول خدا ﷺ این رفتار مطعم را از یاد نبرد، چنانکه درباره اسیران بدر فرمود: اگر مطعم بن عدی زنده بود و با من درباره این‌ها صحبت می‌نمود، حتماً این‌ها را به خاطر او رها می‌کردم.<sup>۲</sup>

### عرضه اسلام به قبایل و افراد

در ذیقعدۀ سال دهم بعثت یعنی اواخر ژوئن یا ژولای سال ۶۱۹ میلادی، رسول خدا ﷺ به مکه بازگشت تا عرضه دعوتش به قبائل و افراد را از سر بگیرد و از طرفی موسم حج نزدیک بود و مردم از هر طرف، گروه گروه، پیاده و سواره به حج می‌آمدند. رسول خدا ﷺ این فرصت را غنیمت شمرد و با تک تک قبایل ملاقات می‌کرد و آن‌ها را به اسلام دعوت می‌نمود. همان گونه که از سال چهارم بعثت این کار را شروع کرده بود.

### قبایلی که اسلام به آنها عرضه شد

زهری می‌گوید: قبایلی که برای ما نام برده و گفته‌اند که رسول خدا ﷺ نزد ایشان رفته و آنان را به اسلام دعوت داده و از آن‌ها یاری خواسته است، عبارتند از: ۱- بنو عامر بن صعصعه، ۲- محارب بن خصفه، ۳- فزاره، ۴- غسان، ۵- مره، ۶- حنیفه، ۷- سلیم، ۸- عبس، ۹- بنی نصر، ۱۰- بنی البکاء، ۱۱- کنده، ۱۲- کلب، ۱۳- حارث بن کلب، ۱۴- عذره، ۱۵- حضارمه؛ هیچ یک از این‌ها دعوت او را نپذیرفتند.<sup>۳</sup>

قبایلی که زهری نام برده است، همه در یک سال یا در یک موسم حج به اسلام

۱. داستان طائف برگرفته از: سیره ابن هشام (۴۱۹/۱-۴۲۲)؛ زادالمعاد (۴۶/۲) مختصر السیره، ص ۱۴۱، ۱۴۳.

۲. صحیح بخاری (۵۷۳/۲)

۳. روایت ترمذی، نگا: مختصر السیره، ص ۱۴۹.

دعوت نشده‌اند، بلکه عرضه اسلام به قبایل از سال چهارم شروع شده و تا آخرین سال اقامت در مکه یعنی تا قبل از هجرت ادامه داشته است. لذا نمی‌توان قبیله یا سال مشخصی را برای عرضه اسلام به قبایل، نام برد یا تعیین کرد. البته علامه منصورپوری برخی از قبایل را نام برده و تأکید کرده که اسلام در موسم حج سال دهم بعثت به آنان عرضه شده است.<sup>۱</sup>

ابن اسحاق، چگونگی عرضه دعوت به قبایل و پاسخ آن‌ها را نقل کرده که خلاصه‌اش از قرار ذیل است:

۱. بنی کلب: رسول خدا ﷺ نزد یکی از تیره‌های آنان به نام بنی عبدالله رفت و آن‌ها را به اسلام دعوت نمود و از آنان خواست که از او حمایت کنند تا جایی که به آن‌ها گفت: ای بنی عبدالله! خداوند اسم پدرتان را نیکو قرار داده است. این طایفه، دعوت پیامبر را نپذیرفتند.

۲. بنوحنیفه: رسول خدا، به استراحتگاه آنان رفت و آن‌ها را به دین خدا فرا خواند و از آن‌ها خواست تا او را حمایت کنند؛ ولی آنان چنان پاسخ نامناسب و زشتی به آن حضرت ﷺ دادند که هیچ یک از قبایل عرب چنان پاسخی به آن حضرت نداده بودند.

۳. بنی عامربن صعصعه: پیامبر ﷺ نزد بنی عامر بن صعصعه رفت و ایشان را به دین خدا فراخواند و از آن‌ها تقاضای یاری نمود. مردی از ایشان به نام بحیره بن فراس، گفت: اگر بتوانم این جوان را از قریش می‌گیرم و بوسیله او تمام قبائل عرب را مطیع خود می‌گردانم و سپس به پیامبر گفت: اگر ما با تو بیعت کنیم و خداوند تو را بر مخالفان پیروز گرداند، آیا بعد از تو فرمانروایی از آن ما خواهد بود؟

پیامبر ﷺ فرمود: این کار به دست خداست؛ آن را به هرکس که بخواهد، می‌دهد. آن مرد گفت: عجب! ما گلوی خود را آماج تیر اعراب قرار دهیم و از تو حمایت کنیم و چون خداوند، تو را پیروز بگرداند، فرمانروایی از آن دیگران باشد! ما نیازی به این کار نداریم و بدین سان از پذیرش دعوت آن حضرت ﷺ سر باز زدند.

وقتی بنی عامر از زیارت حج برگشتند، به پیرمردی از قبیله شان که به واسطه

۱. رحمة للعالمین (۷۴/۱)؛ نگا: تاریخ اسلام (۱۲۵/۱).

کهولت سن نتوانسته بود در مراسم حج شرکت کند، مراجعه نمودند و گفتند: جوانی از قریش و از خاندان عبدالمطلب که تصور می‌کند، پیامبر است، نزد ما آمد و از ما درخواست حمایت و یاری نمود تا همراهش قیام کنیم و او را با خودمان به سرزمینمان بیاوریم. گویند: پیرمرد دست‌هایش را بر سرش نهاد و گفت: ای بنی‌عامر! مگر می‌توان دوباره چنین فرصتی بدست آورد؟ آیا می‌توان آن را جبران کرد؟ سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، هرگز کسی از فرزندان اسماعیل علیه السلام چنان ادعایی نمی‌کند، مگر اینکه راست می‌گوید و برحق است؛ پس اندیشه و خرد شما، کجا رفته بود؟<sup>۱</sup>

### مسلمانان غیر مکی

همانطور که رسول خدا ﷺ قبایل و نمایندگان قبایل را به اسلام فرا می‌خواند، برخی از افراد و شخصیت‌ها را نیز دعوت می‌داد؛ بعضی از آن‌ها به آن حضرت جواب مثبت می‌دادند و به او ایمان می‌آوردند و عده‌ای هم پس از مراسم به آن حضرت ایمان آوردند؛ از جمله:

۱. سوید بن صامت: او شاعری هوشمند از ساکنان یثرب بود که قومش، او را به خاطر چابکی و شرف و نسب و شعرش، «کامل» می‌نامیدند. او، به قصد حج یا عمره به مکه آمده بود؛ پیامبر ﷺ به دیدارش رفت و او را به سوی خدا و دین اسلام فرا خواند. سوید گفت: شاید آنچه همراه تو هست مثل آن چیزی است که همراه ما است! پیامبر پرسید: همراه تو چیست؟ گفت: حکمت لقمان. پیامبر ﷺ فرمود: چیزی از آن را برای من بخوان و او هم خواند. پیامبر ﷺ گفت: این گفتار، خوب و پسندیده است؛ اما آنچه با من است، بهتر است. با من قرآنی است که خداوند آن را به منزله نور هدایت بر من فرو فرستاده است و آنگاه رسول خدا ﷺ برایش قرآن تلاوت فرمود و او را به اسلام دعوت داد. سوید، مسلمان شد و گفت: این، سخن نیکویی است. وی، در اوایل سال ۱۱ بعثت اسلام آورد و در جنگ بعاث کشته شد.<sup>۲</sup>

۱. سیره ابن هشام (۱/۴۲۴).

۲. سیره ابن هشام (۱/۴۲۵)، رحمه للعالمین (۱/۷۴)، تاریخ اسلام (۱/۱۲۵).

۲. ایاس بن معاد: نوجوانی از ساکنان یثرب بود که همراه گروهی از قبیلهٔ اوس به مکه آمده بود؛ آن‌ها از آن بابت به مکه آمده بودند که بر ضد خزرجیان، با قریش هم پیمان شوند. این جریان، اندکی قبل از جنگ بعاث در سال یازدهم بعثت رخ داد که آتش جنگ و دشمنی بین آن دو طایفه یعنی اوس و خزرج شعله ور شده بود و تعداد اوسی‌ها از خزرجی‌ها کمتر بود؛ وقتی پیامبر خیر آمدن این گروه را شنید، نزد آن‌ها رفت و کنار آنان نشست و گفت: آیا حاضرید کاری بهتر از آنچه که برای آن آمده‌اید، انجام دهید؟ گفتند: چه کاری؟ فرمود: من، رسول خدایم و خداوند، مرا مبعوث فرموده است تا بندگان را به پرستش خداوند دعوت کنم تا شریکی برای او قایل نباشند و بر من، کتاب فرو فرستاده است. سپس اسلام را برایشان شرح داد و برای آن‌ها قرآن خواند.

ایاس که نوجوانی بیش نبود، به آن‌ها گفت: ای قوم! به خدا قسم این پیشنهاد، بهتر از آن چیزی است که برای آن آمده‌اید؛ ابوالحیسر انس بن رافع که یکی از مردان همان گروه بود، مشتتی خاک برداشت و به صورت ایاس پاشید و گفت: حرف زن که به جان خودم ما برای این کار نیامده‌ایم و ایاس سکوت کرد و پیامبر ﷺ برخاست و رفت. این گروه نیز بدون اینکه موفق به بستن پیمان با قریش شوند، به مدینه بازگشتند. پس از بازگشت به مدینه چیزی نگذشت که ایاس فوت کرد و هنگام مرگش مرتب لاله الا الله و الله اکبر می‌گفت و خدا را ستایش می‌کرد و تسبیح می‌گفت و قومش شک نداشتند که مسلمان از دنیا رفته است.<sup>۱</sup>

۳. ابوذر غفاری: او، در اطراف یثرب، سکونت داشت. شاید هنگامی که خبر بعثت پیامبر ﷺ از طریق سوید بن صامت و ایاس بن معاد به یثرب رسید، به ابوذر غفاری نیز این پیغام رسیده باشد که باعث مسلمان شدن او گردید.<sup>۲</sup>

امام بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما از ابوذر رضی الله عنه روایت می‌کند که ابوذر گفت: من مردی از قبیلهٔ بنی غفار بودم و شنیدم که مردی از مکه ادعای پیامبری دارد؛ به برادرم گفتم: نزد این مرد برو و با او صحبت کن و ببین چگونه است. برادرم رفت و با او ملاقات کرد و بازگشت. پرسیدم: چه خبر است؟ گفت: به خدا مردی دیدم که به خیر و

۱. ابن هشام (۴۲۷/۱)؛ تاریخ اسلام (۱۲۶/۱)

۲. تاریخ اسلام از نجیب ابادی (۱۲۸/۱)

نیکی، امرمی کند و از شر و بدی باز می‌دارد. گفتم: این خبر، مرا اشباع نمی‌کند. کیسه و عصایی برداشتم و راهی مکه شدم و چون به مکه رسیدم، به علت اینکه او را نمی‌شناختم و دوست نداشتم از کسی بپرسم، به مسجد رفتم و از آب زمزم نوشیدم. روزی علی، از کنارم گذشت و گفت: گویا غریبی؟ گفتم: آری. گفت: با من به خانه‌ام بیا. من هم با او رفتم. از من چیزی نمی‌پرسید و من چیزی نگفتم. وقتی صبح شد، به مسجد رفتم در حالی که از او چیزی نپرسیده بودم و کسی درباره‌ او به من چیزی نگفته بود. دوباره علی ﷺ آمد و گفت: آیا تا به حال جایی نیافته‌ای؟ گفتم: خیر؛ گفت: با من بیا. با او رفتم. از من پرسید: چرا به این شهر آمده‌ای و اینجا چه کار داری؟ گفتم: اگر آن را پوشیده می‌داری، به تو می‌گویم. گفت: ای کار را می‌کنم. گفتم: شنیده‌ام که مردی در این شهر ادعای پیامبری می‌کند. برادرم را قبلاً فرستاده‌ام؛ برادرم با او صحبت کرده و بازگشته است، هنوز اشباع نشده‌ام، لذا می‌خواهم شخصاً با او ملاقات کنم.

علی ﷺ گفت: باید بگویم که موفق شدم. الان تو را نزد او می‌برم. هر جا رفتم، پشت سرم بیا؛ اگر کسی را دیدم که از دشمنان بود و جانت به خطر افتاد، من کنار دیوار می‌ایستم و خودم را مشغول می‌کنم. گویا کفشم را درست می‌کنم. علی به راه افتاد و من پشت سرش به راه افتادم و با او رفتم تا اینکه وارد خانه‌ای شدم که پیامبر ﷺ آنجا بود. به او گفتم: اسلام را بر من عرضه نما؛ او اسلام را برایم تشریح کرد و همان جا مسلمان شدم و پس از آن به من گفت: ای ابوذر! این مسئله را پوشیده بدار و به منطقه خودت برگرد و چون خبر موفقیت و پیروزی ما را شنیدی، بیا. گفتم: سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است، باید بروم و میان همه آن‌ها فریاد بزنم که من گواهی می‌دهم هیچ معبود بحق جز الله نیست و محمد، بنده و فرستاده اوست. همین کار را کردم. مشرکین گفتند: برخیزید و این بی‌دین را بزنید و سپس برخاستند و مرا چنان زدند که نزدیک بود بمیرم. در این اثنا عباس از راه رسید و خودش را بر من افکند و گفت: خدا شما را هلاک کند، مردی از بنی غفار را می‌کشید؟ در حالی که راه تجارت و محل عبور شما از منطقه بنی غفار است. بدین ترتیب آن‌ها مرا به حالم گذاشتند و رفتند و چون فردای آن روز شد، رفتم و حرف‌های روز گذشته‌ام را تکرار کردم.

گفتند: برخیزید و این بی‌دین را بگیرید و همچون روز گذشته مرا کتک زدند.

عباس دوباره آمد و مانند روز گذشته مرا نجات داد و سخنان روز گذشته را تکرار کرد.

۴. طفیل بن عمرو دوسی: او، مردی شاعر و دانشمند و سردار و رئیس قبیلهٔ دوس بود. طایفه‌اش، بر بعضی از مناطق یمن حکومت یا شبه حکومتی داشته‌اند. او در سال ۱۱ بعثت به مکه آمد. اهل مکه پیش از ورودش به مکه از او به گرمی استقبال کردند و نهایت احترام و قدردانی را نسبت به او از خودشان نشان دادند و به او گفتند: ای طفیل! تو به شهر ما آمدی و این، مردی از خود ماست و در بین ما، برای ما وبالی شده و اجتماع ما را متفرق کرده و ما را پراکنده ساخته است، حرف‌هایش مثل سحر و جادو است؛ بین پدر و فرزند جدایی می‌افکند و مردها را از زن‌ها جدا می‌کند. برای تو و قومت نگران هستیم. لذا مواظب باشید و با او سخن نگوئید و به حرف‌هایش گوش ندهید.

طفیل می‌گوید: به خدا، به اندازه‌ای درگوشم خواندند که تصمیم گرفتم، به سخن او گوش نکنم و با او سخنی نگویم.

صبح به مسجد رفتم، دیدم نزدیک کعبه ایستاده و مشغول نماز خواندن است. نزدیکش رفتم.

خداوند، خواست که حرف‌هایش را بشنوم. در آن هنگام سخنی زیبا به گوشم رسید. با خود گفتم: مادرت، به عزایت بنشیند. من، دانشمند و شاعر، زشتی و زیبایی هیچ سخنی بر من پوشیده نیست؛ پس چرا به حرف‌های این مرد گوش نکنم؟ اگر زیبا و جالب بود، می‌پذیرم و اگر زشت و ناپسند بود، نمی‌پذیرم. مقداری درنگ کردم تا به خانه‌اش رفت. پشت سرش رفتم تا اینکه وارد خانه‌اش شد، من هم وارد شدم و داستان آمدنم به مکه را برایش بازگو کردم که چگونه مرا از او ترسانده بودند؛ طوری که پنبه در گوش‌هایم گذاشته بودم. به او گفتم: به من بگو چه آورده‌ای؟ او، اسلام را به من عرضه کرد و قرآن خواند. سوگند به خدا سخنی زیباتر از آن نشنیده و آیینی بهتر از آن ندیده بودم. بنابراین مسلمان شدم و گواهی و شهادت حق را بر زبان جاری کردم و گفتم: قوم من از من اطاعت می‌کنند، نزد آن‌ها بر می‌گردم و آنان را به اسلام فرا می‌خوانم؛ ای رسول خدا! از خداوند بخواهید که نشانه‌ای را از طریق من، به قوم و قبیله‌ام، نشان دهد.

نشانه‌اش این بود که وقتی نزدیک قومش رسید، خداوند، چهره‌اش را مانند چراغی

نورانی گردانید. آنگاه گفت: خدایا! این نشانه را در جای دیگری غیر از چهره‌ام، قرار بده؛ می‌ترسم، بگویند: ماه گرفتگی است. لذا آن نور به تازیانه‌اش منتقل شد. ابتدا پدر و مادرش را به اسلام فراخواند که مسلمان شدند. اما قومش مسلمان نشدند. او همواره میان قومش بود و آن‌ها را به اسلام فرا می‌خواند تا آنکه بعد از جنگ خندق به مدینه هجرت کرد.<sup>۱</sup> و با او ۷۰ تا ۸۰ خانوار از طایفه‌اش نیزه‌مراه بودند. او، در راه اسلام سختی‌های زیادی کشید و در این آزمایش، سربلند بیرون آمد و سرانجام در جنگ یمامه به شهادت رسید.<sup>۲</sup>

۵. ضماد ازدی: او از قبیلهٔ ازدشنوه و اهل یمن بود. وی، جن زدگی را درمان می‌کرد. وقتی به مکه رفت، از فرومایگان مکه شنید که محمد جن زده شده است. او گفت: نزد این مرد می‌روم؛ شاید خداوند، شفای او را به دست من قرار دهد. بنابراین رفت و با او ملاقات کرد و گفت: ای محمد! من، جن زدگی را درمان می‌کنم، آیا مایلی تو را هم درمان کنم؟

پیامبر ﷺ فرمود: «همانا سپاس و ستایش از آن خداست. او را سپاس می‌گوییم و از او یاری می‌جوییم و هرکس را که او راهنمایی کند، هیچکس نمی‌تواند گمراهش کند و هرکس که خدا او را گمراه کرده، هدایت کننده‌ای برایش نخواهد بود (غیر از خدا). گواهی می‌دهم که معبود بحق جز خدای یکتا نیست، انباز و شریکی ندارد و گواهی می‌دهم که محمد، بنده و فرستاده خداست؛ اما بعد» چون سخن به اینجا رسید، ضماد گفت: این سخنان را دوباره تکرار کن. رسول خدا ﷺ سه بار تکرار کرد. ضماد گفت: من، حرف‌های جادوگران و ساحران و شاعران را شنیده‌ام. اما تا کنون مانند این سخنان را نشنیده‌ام. این کلمات، به اعماق دریا رسیده‌اند. دستت را بیاور تا با تو بر اسلام بیعت کنم و با پیامبر ﷺ بیعت کرد.<sup>۳</sup>

۱. بلکه پس از صلح حدیبیه، زیرا وقتی او به مدینه وارد شد، رسول خدا ﷺ در خیبر بود، نگا: سیره ابن هشام (۳۸۵/۱).

۲. سیره ابن هشام (۳۸۲/۱ - ۳۸۵)؛ رمه للعالمین (۸۱۹/۱)؛ مختصر السیره، ص ۱۴۴؛ تاریخ اسلام نجیب ابدی، ج ۱/ ص ۱۲۷

۳. روایت مسلم، مشکاه المصابیح، باب علامه النبره (۵۲۵/۲)



## شش مرد پاک طینت یثربی

در مراسم حج سال ۱۱ بعثت برابر با ژولای ۶۲۰ میلادی، دعوت اسلامی، بذره‌های نیکویی یافت و برق آسا به درختان تنومندی مبدل شد که در سایه آن‌ها مسلمانان، آسودند و از انواع ظلم و ستم چندین ساله رهایی یافتند.

یکی از روش‌های حکیمانه آن حضرت در برابر تکذیب و فشار اهل مکه، این بود که برای گسترش دعوت در تاریکی شب به دیدار قبائل می‌رفت و با آن‌ها ملاقات می‌کرد تا کسی از مشرکین مکه، مزاحم ایشان، نشود.<sup>۱</sup>

شبی پیامبر ﷺ با ابوبکر و علی رضی الله عنهما بیرون شد و به محل سکونت ذهل و شیبان بن ثعلبه رفت و با آن‌ها درباره اسلام سخن گفت و بین ابوبکر و مردی از ذهل سؤال و جواب‌های جالبی رد و بدل شد. بنی شیبان بهترین پاسخ‌ها را دادند، اما مسلمان نشدند.<sup>۲</sup>

پس از آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله به عقبه منا رفت. صدای مردانی را شنید که با یکدیگر صحبت می‌کردند.<sup>۳</sup>

آهنگ آنان کرد و به سوی آن‌ها رفت، آن‌ها شش نفر از جوانان یثرب و همگی، خزرچی بودند:

۱. اسعد بن زراره از بنی نجار
  ۲. عوف بن حارث بن رفاعه بن عفراء از بنی نجار
  ۳. رافع بن مالک بن عجلان از بنی زریق
  ۴. قطبه بن عامر بن حدیده از بنی سلمه
  ۵. عقبه بن عامر بن نابی از بنی حرام بن کعب
  ۶. جابر بن عبدالله بن رئاب از بنی عبید بن غنم
- از خوشبختی و سعادت اهل یثرب بود که از هم پیمانان یهودیشان شنیده بودند که به زودی پیامبری مبعوث خواهد شد و ما از او پیروی خواهیم کرد و در رکاب او، شما را همچون قوم عاد و ارم خواهیم کشت.<sup>۴</sup>

۱. تاریخ اسلام از نجیب آبادی (۱/۱۲۹).

۲. مختصر السیره، ص ۱۵۰-۱۵۲.

۳. رحمه للعالمین (۱/۸۴).

۴. زادالمعاد (۲/۵۰)؛ سیره ابن هشام (۱/۴۲۹).

وقتی پیامبر ﷺ به آنان رسید، پرسید: شما کیستید؟ گفتند: تنی چند از خزر جیم. گفت: از هم پیمانان یهود. گفتند: آری، گفت: آیا مقداری می‌نشینید تا با شما سخن بگویم؟ گفتند: آری و همراه آن حضرت ﷺ نشستند. پیامبر ﷺ ایشان را به سوی خدا فراخواند و اسلام را به آنان عرضه کرد و برایشان قرآن خواند. آنان به یکدیگر گفتند: ای قوم! بدانید که به خدا قسم، این، همان پیامبری است که یهود شما را به وجود او تهدید می‌کند. مواظب باشید که یهود بر شما پیشی نگیرد. آنگاه مسلمان شدند. و دعوت آنحضرت ﷺ را پذیرفتند.

این‌ها، از خردمندان یثرب بودند که جنگ‌های داخلی که تازه پایان یافته بود و همچنان آتش آن، بالا می‌کشید، آنان را به ستوه آورده بود؛ لذا امیدوار بودند که دعوت پیامبر ﷺ باعث آتش بس شود و دوران جنگ و جدال، به پایان رسد. گفتند: ما قوم خود را درحالی ترک کردیم که میان هیچ قومی آنقدر ستیزه جویی و شرارت و دشمنی نیست؛ شاید خداوند، بوسیلهٔ تو آن‌ها را گردآورد و هماهنگ سازد. ما، نزد آنان خواهیم رفت و آن‌ها را به دین شما فرا خواهیم خواند و آیینی را که نزد شما پذیرفتیم، به آنان عرضه خواهیم کرد؛ اگر خداوند، آن‌ها را در پرتو این دین جمع کند، هیچکس از تو عزیزتر نخواهد بود.

آنان، وقتی به مدینه بازگشتند، مسئولیت اسلام و دعوت اسلامی را در مدینه بر عهده گرفتند و بدین سان هیچ خانه‌ای در مدینه نماند مگر آنکه در آن سخن از پیامبر بود.<sup>۱</sup>

### ازدواج پیامبر ﷺ با عایشه رضی الله عنها

در شوال سال ۱۱ بعثت رسول خدا ﷺ عایشه صدیقه رضی الله عنها را به عقد خویش در آورد؛ عایشه در آن زمان دختری شش ساله بود. رسول خدا ﷺ در ماه شوال سال اول هجری که عایشه رضی الله عنها نه ساله شده بود، او را به خانه برد.<sup>۲</sup>

۱. سیره ابن هشام (۱/۴۲۸-۴۳۰)

۲. تلقیح فہوم اہل الأثر، ص ۱۰؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۵۱.

## اسراء و معراج

در آن اثنا که رسول خدا ﷺ این مرحله از دعوت را پشت سر می‌نهاد و دعوت اسلامی، راهی درمیان موفقیت و شکست باز می‌کرد و ستارگان امید، در افق‌های دور دست، سوسو می‌زد، واقعه معراج به وقوع پیوست.

دربارهٔ زمان وقوع این جریان، اختلافات زیادی وجود دارد که عبارتند از:

- ۱- اسراء در اولین سال بعثت بوده است؛ طبری این نظریه را برگزیده است.
- ۲- پنج سال بعد از بعثت رخ داده است که نووی و قرطبی آن را ترجیح داده‌اند.
- ۳- شب ۲۷ ماه رجب سال دهم بعثت بوده که علامه منصورپوری آن را صحیحتر دانسته است.

۴- شانزده ماه پیش از هجرت بوده است یعنی در محرم سال ۱۳ بعثت.

۵- یک سال و دو ماه پیش از هجرت بوده است یعنی در محرم سال ۱۳ بعثت.

۶- یک سال قبل از هجرت بوده است یعنی در ربیع الاول سال ۱۳ بعثت.

سه قول اول، نادرستند؛ زیرا خدیجه در ماه رمضان سال دهم بعثت وفات کرده و وفاتش پیش از فرض شدن نمازهای پنجگانه بوده است و اختلافی در این نیست که نمازهای پنجگانه در شب معراج، فرض شده است.<sup>۱</sup>

اما اقوال سه گانه دیگر، بگونه‌ای در منابع آمده‌اند که هیچ دلیلی برای ترجیح یکی از آنها وجود ندارد جز اینکه سیاق سوره (اسراء) نشان می‌دهد که معراج خیلی دیر صورت گرفته است.

محدثین، معراج پیامبر ﷺ را با طول و تفصیل، روایت کرده اندکه آنچه می‌خوانید، خلاصه‌ای از مجموع روایات می‌باشد:

ابن قیم می‌گوید: رسول خدا ﷺ را بنا بر قول صحیح، با جسم مبارکش، سوار بر براق و همراه جبرئیل، از مسجد الحرام به بیت المقدس سیر دادند. در آنجا از براق پیاده شد، براق را به حلقه درب مسجد الاقصی بست و پیشنماز جماعت انبیا شد. سپس در همان شب، ایشان را از بیت المقدس به آسمان، بالا بردند. جبرئیل برای ایشان اجازه ورود خواست و درب آسمان اول به روی ایشان گشوده شد. در آنجا آدم عليه السلام را دید و به او سلام کرد. آدم عليه السلام نیز پاسخ سلامش را داد و به نبوتش اقرار نمود. خدای

۱. نگا: زادالمعاد (۴۹/۲)؛ مختصر السیره، ص ۱۴۸، رحمه للعالمین (۷۶/۱) و تاریخ اسلام (۱۲۴/۱).

متعال، در آنجا ارواح سعتمندان را از راستش و ارواح بدبختان را که در سمت چپش بودند، به آن حضرت ﷺ نشان داد.

پس از آن به آسمان دوم برده شد؛ برایش درب را گشودند، در آنجا یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم را دید و به آن‌ها سلام کرد و آن‌ها جوابش را دادند و به او خوشامد گفتند و به نبوتش اقرار کردند. سپس به آسمان سوم برده شد و در آنجا یوسف علیهِ السَّلَام را دید و سلام کرد و یوسف هم به او خوشامد گفت و به پیامبریش اقرار نمود. پس از این به آسمان چهارم برده شد که در آنجا ادریس را دید، سلام کرد و ادریس علیهِ السَّلَام نیز به او خوشامد گفت و به پیامبریش اقرار و اعتراف نمود.

سپس به آسمان پنجم برده شد، در آنجا هارون بن عمران را دید و سلام کرد؛ وی به پیامبر ﷺ خوشامد گفت و به نبوتش اقرار نمود. سپس به آسمان ششم برده شد و در آنجا باموسی بن عمران ملاقات کرد و سلام نمود. او به پیامبر ﷺ خوشامد گفت و به نبوتش اقرار نمود و چون از آنجا بالاتر برده شد، موسی علیهِ السَّلَام گریست. چون علت را پرسیدند، گفت: کودکی پس از من مبعوث شد که امتان او بیشتر از امت من وارد بهشت می‌شوند. پس از این به آسمان هفتم برده شد؛ در آنجا با ابراهیم علیهِ السَّلَام ملاقات کرد؛ پس از سلام و خوشامدگویی و اقرار ابراهیم به پیامبری آن حضرت، محمد مصطفی را به سدره المنتهی و پس از آن به بیت المعمور بردند؛ آنگاه به حضور خداوند جبار برده شد تا جایی که فاصله ایشان به اندازه دو کمان یا کمتر بود. در آن هنگام خداوند هرچه می‌خواست، بر بنده‌اش وحی کرد و پنجاه نماز بر امت آن حضرت فرض نمود و چون رسول خدا ﷺ بازگشت، در راه موسی علیهِ السَّلَام پرسید: خداوند به تو چه دستور داده است؟ گفت: بر امتم پنجاه نماز فرض کرده است. موسی علیهِ السَّلَام گفت: امت تو توان این را ندارد. برگرد و از خدا تخفیف بخواه. آن وقت برگشت و از خداوند تقاضای تخفیف نمود. پیش از آن، رسول خدا ﷺ نگاهی به جبرئیل انداخت که گویی می‌خواهد نظرش را بداند. جبرئیل نیز با اشاره گفت اگر می‌خواهی، (باز گرد و برای امت، تخفیف بگیر) رسول خدا با جبرئیل به پیشگاه خداوند بازگشت در حالیکه بر جای قبلیش بود.<sup>۱</sup> یکی از روایت‌های بخاری است خداوند، ده نماز را کم کرد. رسول خدا

۱. آن گونه که شایسته شأن الله جل جلاله است و کیفیت نامجهول می‌باشد، اما ایمان به آن، واجب است.

دوباره به نزد موسی بازگشت و به او خبر داد. موسی عليه السلام گفت: بازگرد و تخفیف بخواه و آن حضرت عليه السلام همچنان بین موسی و خداوند رفت و آمد می کرد تا اینکه از پنجاه نماز به پنج نماز تخفیف یافت و چون در این وقت موسی، پیشنهاد داد که دوباره بازگرد. پیامبر عليه السلام فرمود: آنقدر رفتیم که دیگر خجالت می کشم، لذا خشنودم و تسلیم اوامر او هستم و چون دور شد، منادی، ندا داد: فریضه ام را اجرا نمودی و برای بندگانم تخفیف گرفتی.<sup>۱</sup>

پس از آن، ابن قیم، اختلافی را که در باب دیدار آن حضرت عليه السلام با خدا، وجود دارد، یادآور شده و در این باره سخنی از ابن تیمیّه رحمته الله آورده که خلاصه اش، این است: رؤیت با چشم سر، به ثبوت نرسیده و این سخنی است که هیچکس از صحابه قایل به آن نشده است؛ اما آنچه از ابن عباس نقل شده مبنی بر اینکه آنحضرت، خدا را مطلقاً دیده و دیگری بر رؤیت با دل اشاره دارد، با هم منافاتی ندارند.

پس از این می گوید: اما قول خداوند در سوره النجم که: ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾ یعنی: «سپس نزدیک شد و نزدیکتر آمد»؛ این، غیر از نزدیک شدن در داستان معراج است، زیرا آنچه در سوره نجم آمده، نزدیک و نزدیکتر شدن جبرئیل است؛ چنانچه عایشه و ابن مسعود می گویند و سیاق عبارت هم گواه بر همین است. اما نزدیک و نزدیکتر شدن در حدیث اسراء، واضح است که خداوند تبارک و تعالی بوده و با دنو و نزدیک شدن در سوره نجم منافاتی ندارد؛ بلکه در سوره نجم آمده است: «او را یک بار دیگر در سدره المنتهی دید» و این، جبرئیل بود که رسول خدا عليه السلام او را برای بار اول به شکل اصلیش در زمین دید و بار دوم در سدره المنتهی. خداوند، داناتر و آگاهتر است.<sup>۲</sup>

در شب معراج، سینه پیامبر را شکافتند و ضمناً در این سفر چیزهای زیادی دید؛ از جمله: شیر و شراب به ایشان پیشنهاد شد که شیر را انتخاب کرد و به او گفته شد: به سرشت و فطرت، راه یافتی یا فطرت را برگزیدی. اگر شراب را برمی گزیدی، امت تو گمراه می شدند.

آن حضرت عليه السلام در بهشت چهار جویبار دید: دو جویبار آشکار و دو جویبار پنهان؛ دو

۱. زادالمعاد (۴۷/۲).

۲. زادالمعاد (۴۷/۲)؛ نگا: صحیح بخاری (۵۰/۱، ۴۵۵، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۸۱، ۵۴۸، ۵۴۹)؛ صحیح مسلم

جویبار آشکار، نیل و فرات بودند و مفهومی، این بود که رسالت آن حضرت به زودی به سرزمین نیل و فرات می‌رسد و مردم آنجا نسل در نسل، مسلمان خواهند بود؛ اما معنایش این نیست که آب این دو رود از بهشت سرچشمه می‌گیرد.

پیامبر ﷺ در آن شب، مالک یعنی خازن آتش را دید که هیچ نمی‌خندید و اصلاً در چهره‌اش اثری از شادی وجود نداشت و همینطور بهشت و دوزخ را دید.

پیامبر ﷺ در شب معراج کسانی را دید که اموال یتیمان را به ظلم و ستم خورده اند؛ آنان را دید که لبهایی همچون لب‌های شتر داشتند و در دهان‌هایشان پاره‌های آتش را که همانند قطعه‌های سنگ بود، می‌انداختند و از معقدشان خارج می‌شد.

رباخواران را دید که شکم‌هایی بزرگ داشتند، آنچنان که به خاطر بزرگی شکم‌هایشان، نمی‌توانستند از جای خود تکان بخورند و آل فرعون هنگام ورود به دوزخ، آن‌ها را لگدمال می‌کردند.

زنا کاران را دید که گوشتی پاک و فربه جلویشان نهاده بودند و کنارشان گوشتی کثیف و گندیده بود و آن‌ها از گوشت گندیده می‌خوردند و گوش پاک و چاق را وا می‌گذاشتند.

زنانی را دید که به پستان‌هایشان آویزان بودند؛ آنان، در دنیا بچه‌هایی را به شوهرانشان نسبت می‌دادند که در واقع از آنان نبودند.

در همان شب کاروانی از قریش را مشاهده کرد و به آنان در یافتن شتر گمشده شان کمک نمود و در حالی که آن‌ها، خوابیده بودند، از ظرف سرپوشیده آن‌ها آب نوشید و ظرف خالی را سر پوشیده، رها کرد و این گواه و نشانه‌ای برای درستی ادعای آنحضرت ﷺ در بامداد شب معراج گردید.<sup>۱</sup>

ابن قیم می‌گوید: بامداد آن روز، پیامبر ﷺ قومه را در جریان نشانه‌های بزرگی قرار داد که خداوند، به او نشان داده بود. آن‌ها، پیامبر ﷺ را به شدت تکذیب کردند و او را آزار دادند و از آن حضرت خواستند که برایشان بیت المقدس را توصیف کند. خداوند پرده از چشمش برداشت؛ چنانکه گویا بیت المقدس پیش رویش قرار داشت و بدین سان رسول اکرم، شروع به گفتن نشانه‌های آن کرد؛ آن چنان دقیق گفت که نمی‌توانستند چیزی بگویند.

۱. سیره ابن هشام (۳۹۷/۱ و ۴۰۲ تا ۴۰۶)؛ منابع سابق

پیامبر از کاروان آن‌ها که در راه بازگشت بود، سخن گفت و حتی از زمان بازگشت آن کاروان نیز خبر داد و برایشان نشانه‌های شتر پیشاپیش کاروان را بازگو کرد. تمام نشانه‌ها، گواه صداقت آن حضرت ﷺ بود و درستی ادعای ایشان را ثابت کرد؛ اما باز هم بر انکار و رویگردانی آنان افزوده گشت و همچنان راه کفر را در پیش گرفتند.<sup>۱</sup>

گویند: ابوبکر<sup>رضی</sup> از آن جهت (صدیق) نامیده شد که وی، این واقعه را در حالی تصدیق کرد که مردم، آن را تکذیب نمودند.<sup>۲</sup>

مختصرترین و بزرگترین تعبیر در بیان علت این سفر، فرموده الهی است که می‌فرماید: ﴿لِنُرِيَهُو مِنْ ءَايَاتِنَا﴾ [الإسراء: ۱]. یعنی: «تا برخی از نشانه‌های خود را به او نشان دهیم».

این، همان سنت دیرینه خدا در ارتباط با پیامبران گذشته است؛ چنانچه می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾ [الأنعام: ۷۵].

یعنی: «این چنین، به ابراهیم<sup>علیه</sup> ملکوت آسمان‌ها و زمین را نشان می‌دهیم تا از زمره یقین‌کنندگان باشد».

چنانکه به موسی فرمود: ﴿لِنُرِيكَ مِنْ ءَايَاتِنَا الْكُبْرَى﴾ [طه: ۲۳]. یعنی: «تا بعضی از نشانه‌های بزرگ خود را به تو نشان دهیم».

در ارتباط با ابراهیم<sup>علیه</sup> مقصود این آیه روشن شد تا از اهل یقین باشد؛ به عبارتی وقتی دانسته‌های پیامبران با مشاهده عینی، همراه گردد، به عین یقین می‌رسند؛ چراکه شنیدن، کی بود مانند دیدن؟

به همین دلیل در مسیر خدا سختی‌های طاقت فرسایی را تحمل می‌کردند که دیگران تاب تحملش را ندارند و تمام قدرت‌های دنیا، برایشان به اندازه بال پشه‌ای ارزش نداشت و در برابر انبوه سختی‌ها، هیچ باک و هراسی نداشتند.

حکمت‌ها و اسراری که در این سفر نهفته است، باید درمباحثی مستقل و جداگانه در پهنه اسرار دینی، بررسی شود، اما حقایق آشکاری از سرچشمه این سفر خجسته، می‌جوشد و بر گلستان سیرت پیامبر ﷺ فواره می‌زند که خوبست برخی از آن‌ها را به

۱. زادالمعاد (۴۸/۱)؛ نگا: صحیح بخاری (۶۸۴/۲)؛ صحیح مسلم (۹۶/۱) و ابن هشام (۴۰۲/۱).

۲. ابن هشام (۳۹۹/۱).

اختصار، درج کنیم.

خداوند، در سوره (اسراء)، داستان معراج را فقط در یک آیه ذکر کرده است و پس از آن به یادآوری جنایات و رسوایی‌های یهودیان پرداخته و سپس یادآوری کرده که قرآن، به بهترین و استوارترین راه‌ها، رهنمون می‌گردد. شاید کسی بپندارد که این آیات، هیچ ربطی به یکدیگر ندارند؛ اما چنین نیست.

زیرا خداوند، با بیان این نکته که اسراء از مکه به بیت المقدس صورت گرفته، بدین مطلب اشاره کرده که به زودی یهودیان از منصب رهبری بشریت برکنار خواهند شد؛ زیرا جنایاتی مرتکب شده‌اند که دیگر جایی برای ماندگاری آنان بر منصب رهبری بشریت، نمانده است و خداوند، این منصب را به رسول خدا ﷺ خواهد داد و سیادت هر دو مرکز دعوت ابراهیمی را به آن حضرت ﷺ منتقل خواهد نمود.

آری، بدین سان، روشن شد که زمان آن فرا رسیده که رهبری روحی و معنوی از امتی به امتی دیگر انتقال یابد، از امتی که تاریخی سرشار از نیرنگ و خیانت و تبهکاری و ستم دارد به امتی که آکنده از خوبی‌ها و نیکی‌ها است، امتی که پیامبرش از وحی قرآن و بهترین و استوارترین رهنمودهای آن برخوردار است.

اما این رهبریت چگونه انتقال می‌یابد در حالی که پیامبر تک و تنها و آواره در کوه‌های مکه در تکاپو است و از مردم و اجتماع رانده شده است؟! این سؤال، پرده از حقیقتی دیگر برمی‌دارد و آن، اینکه یکی از مراحل این دعوت اسلام بزودی به پایان می‌رسد و مرحله دیگری آغاز می‌گردد که از هر جهت با دوران پیشین متفاوت است. از این رو در برخی از آیات سوره اسراء، هشدارها و تهدیدهای شدیدی نسبت به مشرکان آمده است، مانند آیات ۱۶ و ۱۷ این سوره.

از سوی دیگر درکنار این آیات، آیات دیگری نیز مشاهده می‌کنیم که برای مسلمانان زیر ساخت‌ها و مبانی ساختن تمدن و اصول و پایه‌هایی را بیان می‌کند که جامعه اسلامی بر آن بنا می‌گردد.

گویا مسلمانان در زمین قدرت یافته و تمام ابعاد و جنبه‌های زندگی خود را به دست گرفته و به یکپارچگی و اتحادی رسیده اند که آسیامحور جامعه اسلامی است. این، اشاره‌ای بود به اینکه رسول خدا ﷺ به زودی پناهگاه امنی خواهد یافت و آنجا را مرکز نشر و گسترش دعوت اسلام در سراسر جهان قرار خواهد داد. این، یکی از اسرار آن سفر خجسته بود که از آن بابت بیان نمودیم که با موضوع مورد بحث ما در ارتباط



است.

### بیعت عقبه اول

بیشتر گفتیم که شش نفر از اهل یثرب در موسم حج سال ۱۱ بعثت مسلمان شدند و به رسول خدا وعده دادند که رسالتش را در میان قوم و قبیله خویش تبلیغ کنند. در سال بعد، یعنی در حج سال ۱۲ بعثت برابر با ژولای ۶۲۱ میلادی، دوازده نفر از یثرب به مکه رفتند؛ جز جابر بن عبدالله بن رئاب، پنج نفر دیگری که سال پیش با رسول خدا ﷺ دیدار کرده بودند، همگی حضور داشتند. هفت نفر دیگر عبارت بودند از:

۱- معاذ بن حارث بن عفرآ از بنی نجار (خزرج)

۲- ذکوان بن عبدالقیس از بنی زریق (خزرج)

۳- عباد بن صامت از بنی غنم (خزرج)

۴- یزید بن ثعلبه از هم پیمانان بنی غنم (خزرج)

۵- عباس بن عباد بن نضله از بنی سالم (خزرج)

۶- ابوالهیثم بن تیهان از بنی عبدالاشهل (اوس)

۷- عویم بن ساعده از بنی عمرو بن عوف (اوس)<sup>۱</sup>

این گروه، در منا کنارگردنه عقبه با پیامبر ﷺ ملاقات کردند و با ایشان بر مبنای همان مواردی بیعت کردند که پس از صلح حدیبیه در جریان بیعت زنان با رسول خدا نازل شده است.

امام بخاری از عباد بن صامت روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمود: «بیایید و با من بیعت کنید که کسی را با خدا شریک نگردانید و دزدی نکنید و مرتکب زنا نشوید و فرزندانتان را نکشید و به دروغ به کسی تهمت نزنید و در کارهای پسندیده از من سرپیچی نکنید».

آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «هر کس از شما که بر این پیمان، وفا کند، پاداشش با خداست و هرکس، یکی از این موارد را نقض کند و به خاطر آن در دنیا مجازات شود، برای او کفاره خواهد بود و اگر کسی یکی از این موارد را نقض نماید و خداوند، بر او پوشیده بدارد، کارش، با خداست؛ اگر بخواهد، او را مجازات کند و اگر بخواهد، از او

درگذرد».

راوی (عباده بن صامت) می‌گوید: «برمبنای همین موارد، با رسول خدا ﷺ بیعت کردیم».<sup>۱</sup>

### سفیر اسلام در مدینه

پس از اینکه بیعت تمام شد و مراسم حج، پایان یافت، پیامبر ﷺ نخستین نماینده‌اش را به همراه این بیعت‌کنندگان به یثرب فرستاد تا به مسلمانان، احکام اسلامی را آموزش دهد و مسائل دینی را به آن‌ها بفهماند و به نشر اسلام در میان کسانی پردازد که همچنان در یثرب، مشرک بودند.

رسول اکرم ﷺ برای این منظور، یکی از جوانان به نام مصعب بن عمیر عبدی رضی الله عنه را انتخاب کرد که از سابقین اولین و پیشگامان مسلمان بود.

### موفقیت چشمگیر

مصعب بن عمیر به خانهٔ اسعد بن زراره رفت؛ آن دو با جدیت و تلاش و شور ایمانی به نشر و تبلیغ دین اسلام در میان ساکنان یثرب پرداختند. مصعب صدای خوبی داشت و معروف به قاری بود. از جالبترین روایاتی که در رابطه با موفقیت دعوت در مدینه ذکر شده، این است که روزی اسعد بن زراره با مصعب به قصد منازل بنی عبدالاشهل و منازل بنی ظفر بیرون شدند و کنارچاهی که به آن، چاه مرق می‌گفتند، نشستند و تعدادی از مسلمانان، اطراف آنان جمع شدند و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر که در آن زمان مشرک بودند، از این موضوع اطلاع یافتند. سعد، به اسید گفت: پیش از اینکه این دو نفر، ضعیفان ما را فریب دهند، برو و آن‌ها را از آمدن به خانه هایمان منع کن، زیرا اسعد بن زراره پسرخاله من است و اگر چنین نبود، خودم این کار را به جای تو انجام می‌دادم.

اسید، نیزه‌اش را برداشت و به سوی آن‌ها به راه افتاد؛ وقتی اسعد، او را دید، به مصعب گفت: این مرد، سردار طایفه خویش است که نزد تو می‌آید. مصعب گفت: اگر بنشینند، با او صحبت می‌کنم؛ اسید آمد و درکنار آن‌ها در حالی که به آنان دشنام می‌داد، ایستاد و گفت: به چه قصدی اینجا آمده‌اید؟ آیا آمده‌اید که ضعیفان ما را گمراه

۱. صحیح بخاری، حدیث شماره (۱۸).

کنید؟ اگر جانتان را دوست دارید، از اینجا بروید. مصعب به او گفت: نمی‌نشینم که چیزی بشنوی، اگر مورد پسند تو قرار گرفت، بپذیر و اگر تو را ناپسند آمد، نپذیر. اسید گفت: سخن منصفانه‌ای گفتی.

آنگاه نیزه‌اش را به زمین کوبید و نشست. مصعب با او درباره اسلام سخن گفت و قرآن تلاوت کرد. می‌گوید: به خدا سوگند، پیش از آنکه سخن بگویم، از سیمای نورانش فهمیدیم که اسلام را پسندیده است؛ سپس گفت: این حرف‌ها چقدر زیبا و جالب است و اگر کسی بخواهد وارد این دین شود، چه کاری باید انجام دهد؟ به او گفتند: غسل می‌کنی و لباس را پاک می‌کنی و آنگاه به کلمه حق اقرار می‌نمایی و دو رکعت نماز می‌خوانی.

آنگاه اسید برخاست و غسل کرد و لباس پاک پوشید و به کلمه حق اقرار کرد و دو رکعت نماز خواند. سپس گفت: پشت سرم، مردی است که اگر از شما پیروی کند، کسی از طایفه‌اش با او مخالفت نخواهد کرد. یعنی همه از او پیروی می‌کنند و من، بزودی او را نزد شما می‌فرستم، - او سعد بن معاذ است - اسید، نیزه‌اش را برداشت و نزد سعد رفت که با عده‌ای از افراد طایفه‌اش نشسته بود. سعد، همین که اسید را دید، گفت: به خدا سوگند که با چهره‌ای متفاوت از آنچه که رفته بود، بازگشته است.

هنگامی که اسید رضی الله عنه به کنارشان رسید، سعد پرسید: چه کردی؟ گفت: با آن دو صحبت کردم، سوگند به خدا اشکالی در آن دو ندیدم و آن‌ها را از آمدن بازداشتیم. آنان هم گفتند: همان کاری را می‌کنیم که تو دوست داری. البته باخبر شدم که بنی حارثه قصد کشتن اسعد بن زراره را کرده‌اند؛ بدین خاطر که فهمیده‌اند، او پسر خاله توست تا حرمت تو را بشکنند.

سعد همین که این سخن را شنید، خشمناک برخاست و نیزه‌اش را برداشت و به سوی آن‌ها رفت و چون آن‌ها را مطمئن و آرام یافت، متوجه شد که هدف اسید این بوده که سعد، سخنان آن‌ها را بشنود. سعد، خشمگین کنار آن‌ها ایستاد و به اسعد بن زراره گفت: سوگند به خدا ای ابوامامه! اگر پیوند خویشاوندی تو نبود، با ما چنین نمی‌کردی و در خانه و دیار ما، دست به کارهایی نمی‌زدی که ما آن‌ها را خوشایند نمی‌دانیم.

جلوتر اسعد به مصعب گفته بود: سوگند به خدا سرداری می‌آید که طایفه‌اش پشت

سرش هست، اگر او از تو پیروی کند، همه از تو پیروی خواهند کرد. مصعب به سعد گفت: نمی‌نشینی تا چیزی بشنوی که اگر آن را بپسندی، قبول کنی و اگر تو را ناپسند آمد، نپذیری؟ ما هم در این صورت آنچه را که بر تو ناگوار است، کنار خواهیم گذاشت. سعد گفت: به انصاف سخن گفتمی و سپس نیزه‌اش را به زمین کوبید و نشست.

مصعب برای او توضیح داد که اسلام چگونه دینی است و از او خواست که اسلام را بپذیرد و برایش قرآن نیز قرائت نمود.

می‌گوید: سوگند به خدا در چهره نورانی و درخشانش قبل از آنکه سخنی بگوید، اسلام را شناختم. سپس گفت: وقتی بخواهیم مسلمان شویم، باید چکار کنیم؟ گفتند: غسل می‌کنی و لباس پاک می‌پوشی و به کلمه حق اقرار می‌کنی و دو رکعت نماز می‌خوانی. سعد نیز چنین کرد.

پس از این نیزه‌اش را برداشت و به سوی قومش رفت. وقتی او را دیدند، گفتند: به خدا سوگند که با چهره‌ای متفاوت از آنچه رفته بود، بازگشته است. سعد، کنار آن‌ها ایستاد و گفت: ای فرزندان عبدالاشهل! من بین شما چگونه‌ام؟ گفتند: سردار مایی و از همه ما برتر و امانت‌دارتر هستی؟ گفت: حالا که چنین است سخن گفتن من با زن و مردتان بر من حرام باشد تا اینکه به خدا و رسولش ایمان بیاورید.

تا همان شب تمام زنان و مردان طایفه‌اش جز یک نفر که اصیرم نام داشت و تا روز جنگ احد مسلمان نشد. وی در همان روز مسلمان شد و جهاد کرد و به شهادت رسید، در حالی که حتی یکبار هم فرصت نیافت که برای خدا سجده کند؛ زیرا بلافاصله پس از مسلمان شدن به شهادت رسید. رسول خدا ﷺ فرمود: «عمل اندک انجام داد؛ اما پاداش بسیار یافت».

مصعب همچنان در خانه‌اش بود و مردم را به اسلام فرا می‌خواند تا اینکه هیچ یک از خانه‌های انصار نماند مگر اینکه مردان و زنانی در آن مسلمان شده بودند؛ البته به استثنای برخی از بنی امیه بن زید و خطمه و وائل؛ در میان آنان شاعری به نام قیس بن اسلت بود که مردم از او حرف شنوی داشتند و او هم، آنان را از پذیرش اسلام باز داشته بود تا آنکه سال پنجم هجرت فرا رسید.

مصعب بن عمیر رضی الله عنه پیش از فرا رسیدن موسم حج سال سیزدهم بعثت به مکه بازگشت، در حالی که برای رسول خدا ﷺ حامل مزده‌های موفقیت بود تا اخبار مسلمان شدن قبال یثرب و خوبی‌ها و زمینه‌های خیری را که در آن قبایل هست و نیز قدرت و

توانشان را برای آن حضرت ﷺ بازگو کند.<sup>۱</sup>

### بیعت عقبه دوم

در موسم حج سال سیزدهم بعثت برابر با ژوئن ۶۲۲ میلادی بیش از هفتاد و چند تن از مسلمانان یثرب به همراه سایر حاجیان یثرب که مشرک بودند، وارد مکه شدند. این جماعت مسلمانان، زمانی که در یثرب بودند و همچنین در بین راه، به یکدیگر می‌گفتند:

چگونه بگذاریم رسول خدا ﷺ در کوه‌های مکه، تنها و نگران باشد؟

وقتی به مکه رسیدند، بین آن‌ها و پیامبر ﷺ چند ملاقات مخفی صورت گرفت و با یکدیگر قرار گذاشتند که در روز میانی ایام تشویق در عقبه در کنار جمره اولی در منی جمع شوند و این گردهمایی در تاریکی شب و کاملاً مخفیانه صورت بگیرد. اینک به سخن یکی از رهبران انصار گوش فرا می‌دهیم تا این اجتماع تاریخی را برای ما شرح دهد؛ اجتماعی که مسیر تاریخ را در نبرد اسلام با بت پرستی تغییر داد. کعب بن مالک انصاری می‌گوید:

برای انجام مراسم حج به مکه رفتیم؛ در آنجا با رسول خدا ﷺ قرار گذاشتیم که در محل عقبه در روز میانی ایام تشریق با هم ملاقات کنیم و وعده ما در دل شب بود. عبدالله بن عمرو بن حرام یکی از سران و بزرگان قوم ما، با ما همراه بود؛ او را با خود بردیم. البته برنامه خود را از سایر مشرکانی که با ما بودند، مخفی نگه داشتیم و با عبدالله بن عمرو موضوع را در میان گذاشتیم و به او گفتیم: ای اباجابر! یکی از سران و بزرگان ما هستی، می‌ترسیم با این وضعیتی که داری، فردا هیزم دوزخ شوی و سپس او را به اسلام دعوت کردیم و او را از وعده گاه رسول خدا ﷺ آگاه نمودیم. وی، مسلمان شد و با ما در بیعت عقبه شرکت کرد و یکی از نمایندگان بود.

کعب ﷺ می‌گوید: ما، آن شب را همراه قوم در منازلمان خوابیدیم تا اینکه یک سوم شب سپری شد. از استراحتگاه خود بیرون آمدیم و به وعده گاه رفتیم. درحالی که یکی یکی و دو تا دو تا، همانند مرغان خانگی پاورچین پاورچین راه می‌رفتیم تا اینکه همگی ما در محل عقبه جمع شدیم.

۱. سیره ابن هشام (۴۳۵/۱ - ۴۳۸) و (۹۰/۲)؛ زادالمعاد (۵۱/۲).

ما، در آن هنگام هفتاد و سه مرد بودیم. همچنین دو زن نیز به نام‌های ام عماره نسیبه بنت کعب از بنی مازن بن نجار و ام منیع اسماء بنت عمرو از بنی سلمه، با ما همراه بودند.

در دره جمع شدیم و منتظر رسول خدا ﷺ بودیم تا اینکه به همراه عمویش عباس بن عبدالمطلب آمد. عباس تا آن زمان بر دین قومش بود، اما با این حال دوست داشت با برادرزاده‌اش همکاری کند و او، نخستین کسی بود که سخن گفت.<sup>۱</sup>

### آغاز مذاکره

پس از اینکه همگی جمع شدند، مذاکرات برای استحکام پیمان دینی - رزمی آغاز شد. اولین کسی که شروع به سخن نمود، عباس بن عبدالمطلب عموی رسول خدا ﷺ بود و بدین خاطر صحبت کرد که با صراحت تمام اهمیت و خطرناک بودن مسئولیتی را روشن کند که بزودی به دوششان نهاده می‌شد. عباس چنین گفت: ای گروه خزرج!<sup>۲</sup> به خوبی می‌دانید که محمد از ماست و او در میان ما جایگاهی دارد که از آن باخبرید و ما، او را از خویشاوندان و قوم خود که با ما هم عقیده‌اند، حفظ کردیم. او، اینک میان قوم خود باعزت زندگی می‌کند و در شهر دارای مدافع و نگهبان و حامی می‌باشد؛ اما با این حال اصرار دارد که به سوی شما بیاید و با شما باشد؛ اکنون بنگرید اگر می‌توانید نسبت به او وفادار باشید و او را از مخالفانش محفوظ بدارید، بر شماست که این کار را که می‌گویید، انجام دهید؛ ولی اگر می‌بینید که می‌خواهید پس از عزیمتش به سوی شما، او را تسلیم کنید یا تنها بگذارید، از هم اکنون دست از او بردارید که او در میان قوم و شهر خود، از عزت و حمایت برخوردار است.

کعب می‌گوید: به او گفتیم: آنچه گفتی، شنیدیم. اکنون ای رسول خدا! شما صحبت کن و هر پیمانی که می‌خواهی، از ما بگیر.<sup>۳</sup>

این جواب، نشانگر میزان عزم و اراده و شجاعت و ایمان و اخلاص آن‌ها در پذیرش این مسئولیت بزرگ و قبول کردن عواقب خطرناک آن است. پس از آن رسول خدا ﷺ سخن گفت و بیعت، انجام شد.

۱. سیره ابن هشام (۴۴۰/۱)

۲. عرب‌ها همه انصار اعم از اوس و خزرج را، خزرج می‌نامیدند.

۳. سیره ابن هشام (۴۴۱/۱).

## مواد پیمان

امام احمد رحمته الله مواد پیمان را از جابر نقل کرده است. جابر می‌گوید: گفتیم: ای رسول خدا! بر چه چیز باتو بیعت کنیم؟ فرمود:

۱- بر شنیدن و اطاعت کردن در همه حال، چه در شادمانی و نشاط و چه در ضعف و افسردگی

۲- بر انفاق کردن در حال تنگدستی و توانگری

۳- بر امر به معروف و نهی از منکر

۴- بر اینکه به خاطر خدا قیام کنید و سرزنش سرزنش کنندگان، بر شما اثری نگذارد.

۵- و بر اینکه مرا یاری دهید هنگامی که نزدتان آدمم و مرا حفاظت کنید همانطور که خودتان و زنان و فرزندانتان را حفاظت می‌کنید و پاداشتان، بهشت خواهد بود.<sup>۱</sup>

در روایت کعب که ابن اسحاق روایت می‌کند، تنها بند اخیر آمده است.

کعب می‌گوید: رسول خدا ﷺ سخن گفت و آیاتی از قرآن را تلاوت نمود و سپس ما را به سوی خدا فراخواند و به پذیرش اسلام تشویق کرد و فرمود: «با شما بیعت می‌کنم به شرط اینکه مرا از آنچه زنان و پسران خود را حفظ و نگهداری می‌کنید، حفظ کنید».

گوید: براء بن معرور، دست پیامبر ﷺ را گرفت و گفت: آری سوگند به آن ذاتی که تو را به حق مبعوث فرموده، از تو چنان حمایت می‌کنیم که از جان و ناموس خود حفاظت می‌کنیم. ای رسول خدا! با ما بیعت کن که ما، مردان نبردییم و آن را نسل به نسل، از پدرانمان به ارث برده‌ایم.

گوید: در همین حال که براء بن معرور با رسول خدا ﷺ صحبت می‌کرد، ابوالهیثم بن تیبهان گفت:

۱. روایت امام احمد باسند حسن، حاکم و ابن حبان، این حدیث را صحیح دانسته‌اند؛ نگاه: سیره الرسول، ص ۱۵۵. ابن اسحاق روایتی نظیر این را از عبادة بن صامت رضی الله عنه نقل کرده که یک بند دیگر نیز دارد و آن، اینکه: بر سر زمامداری، نزاع و کشمکش نکنیم». نگاه: سیره ابن هشام (۴۵۴/۱).

«ای رسول خدا! ما با مردم (یعنی با یهودیان) عهد و پیمان‌هایی داریم و مجبوریم با این وضعیت این پیمان‌ها را قطع کنیم. آیا اگر ما چنین کنیم و پس از آنکه خداوند تو را پیروزگردانید، نزد قوم خودت برمی‌گردی و ما را تنها می‌گذاری؟

رسول خدا ﷺ تبسمی کرد و گفت: ما با هم، هم خون و هم سرنوشت هستیم، خرابی و شکست شما، خرابی و شکست من است؛ من، از شما میم و شما از من هستید؛ با هرکس بجنگید، من هم می‌جنگم و با هرکس صلح کنید، من نیز صلح می‌کنم.<sup>۱</sup>

### تأکید دوباره بر اهمیت پیمان و عواقب خطرناک آن

پس از پایان مذاکرات همگی هماهنگ شدند که پیمان ببندند. دو نفر از مسلمانان پیشتر یثرب که در سال‌های ۱۱ و ۱۲ بعثت مسلمان شده بودند، برخاستند و برای قومشان بر عظمت و خطرناک بودن این مسئولیت تأکید کردند تا همراهانشان با آگاهی کامل و دیدی باز بیعت کنند و میزان آمادگی آن جماعت برای فداکاری و جانفشانی، روشن گردد و بدین سان اطمینان یابند که آنان در این مسیر، پایدار و مقاوم خواهند بود.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی همگی، آماده بیعت شدند، عباده بن نضله گفت: آیا می‌دانید بر چه چیز با این مرد بیعت می‌کنید؟

گفتند: آری. گفت: شما با او بیعت می‌کنید بر جنگ سرخ پوست و سیاه پوست یعنی همه مردم. اگر شما فکر می‌کنید وقتی اموال شما از دست برود و بزرگانان کشته شوند، او را تسلیم می‌کنید، پس از همینک بیعت نکنید؛ زیرا در این صورت به خدا سوگند که به خواری و ذلت دنیا و آخرت گرفتار خواهید شد و اگر شما مطمئنید که به او وفادار خواهید ماند، حتی اگر اموالتان چپاول شود و بزرگانان، جانشان را از دست بدهند، پس بیعت کنید که به خدا سوگند، خیر دنیا و آخرت در همین است.

گفتند: با او بیعت می‌کنیم؛ هرچند اموالمان از دست برود و بزرگانمان کشته شوند. ای رسول خدا! اگر ما چنین کنیم، برای ما چه خواهد بود؟

پیامبر ﷺ فرمود: بهشت، از آن شما خواهد بود. گفتند: دستت را بگشا تا بیعت کنیم. آن حضرت ﷺ دست مبارکش را باز کرد و با او بیعت کردند.<sup>۲</sup>

۱. سیره ابن هشام (۴۴۲/۱)

۲. سیره ابن هشام (۴۴۶/۱).



در روایت جابر چنین آمده است: آنگاه برخاستیم که با او بیعت کنیم. اسعد بن زراره که از همه ما کوچکتر بود، دستش را گرفت و گفت: ای اهل یثرب! عجله نکنید. ما، شتران خود را در این مسیر نرانده‌ایم مگر اینکه می‌دانستیم او، پیامبر خداست؛ امروز بردن آن حضرت به یثرب، به معنای جدایی از تمام عرب‌ها است و این پیامد را به دنبال دارد که بهترین مردان شما کشته خواهند شد و شمشیرها از هر سو، شما را محاصره خواهند کرد. با این حال اگر پایدار و شکیبا خواهید بود، دست رسول خدا ﷺ را برای بیعت بگیرید که پاداش شما با خداوند خواهد بود؛ اما اگر از بابت خودتان می‌ترسید، بیعت نکنید که در این صورت، عذر بیشتری در پیشگاه خدا خواهید داشت.<sup>۱</sup>

### چگونگی بیعت

پس از اینکه همه بندهای بیعت را پذیرفتند و چند بار از طرف شخصیت‌ها مورد تأکید قرار گرفت، بیعت با مصافحه آغاز شد. جابر<sup>۲</sup> پس از یادآوری حرف‌های اسعد<sup>۳</sup> می‌گوید: گفتند: ای اسعد! دستت را دور کن که سوگند به خدا این بیعت را ترک نمی‌کنیم و نسبت به آن وفاداریم.<sup>۲</sup>

اینجا بود که اسعد میزان آمادگی قومش را برای فدا شدن در این راه دانست و از آنان اطمینان حاصل کرد. اسعد، همان دعوتگر بزرگی است که با مصعب همکاری کرد و از این رو پیشاهنگ و رهبر دینی بیعت‌کنندگان بشمار می‌رفت؛ وی، پیش از همه با رسول خدا بیعت کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: بنو نجار مدعی هستند که اسعد بن زراره، اولین کسی بود که دست در دست رسول خدا ﷺ گذاشت.

ابن اسحاق می‌افزاید: بنی عبدالاشهل می‌گویند: ابوالهیثم بن تیهان اولین بیعت‌کننده بود و کعب بن مالک می‌گوید: براء بن معرور، نخستین کسی بود که بیعت کرد.<sup>۳</sup>

مؤلف می‌گوید: شاید آن‌ها، صحبت‌هایی را که بین این‌ها و پیامبر رد و بدل شده،

۱. مسند احمد به روایت جابر (۳/۳۲۲).

۲. مرجع سابق

۳. نکا: ابن هشام (۱/۴۴۷).

بیعت به حساب آورده‌اند و گرنه به حسب ظاهر گویا اسعد بن زراره رضی الله عنه پیش از همه بیعت کرده است. (و الله اعلم).

از آن پس بیعت عمومی آغاز شد. جابر رضی الله عنه می‌گوید: یک نفر یک نفر بلند شدیم و آن حضرت صلی الله علیه و آله با ما بیعت کرد و در مقابل، به ما وعده بهشت را داد.<sup>۱</sup> اما بیعت آن دو زنی که در عقبه حضور داشتند، شفاهی و بدون مصافحه بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز با هیچ زن بیگانه‌ای مصافحه نکرده است.<sup>۲</sup>

### دوازده نماینده

پس از اینکه بیعت تمام شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنان خواست تا ۱۲ نفر را به عنوان نماینده خود تعیین کنند تا از جانب آنان مسئولیت اجرای مواد پیمان را برعهده بگیرند.

آن حضرت صلی الله علیه و آله به حاضرین فرمود: دوازده نفر از خودتان را به عنوان نماینده و رهبر معرفی کنید تا بر قومشان ناظر باشند.. همانجا این انتخاب انتخاب صورت گرفت که ۹ نفر از خزرج و ۳ نفر از اوس بودند.

نمایندگان خزرج: ۱. اسعد بن زراره بن عدس، ۲. سعد بن ربیع بن عمرو، ۳. عبدالله بن رواحه بن ثعلبه، ۴. رافع بن مالک بن عجلان، ۵. براء بن معرور بن صخر، ۶. عبدالله بن عمرو بن حرام، ۷. عباد بن صامت بن قیس، ۸. سعد بن عباد بن دلیم، ۹. منذر بن عمرو بن خنیس.

سرداران اوس: ۱. اسید بن خضیر بن سماک، ۲. سعد بن خیشمه بن حارث، ۳. رفاعه بن عبدالمنذر بن زبیر.<sup>۳</sup>

وقتی انتخاب این نمایندگان به پایان رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله از آن‌ها به عنوان نمایندگان و مسئولان اجرای پیمان، عهد دیگری نیز گرفت و خطاب به آنان فرمود: «شما برمسایل قوم و قبیله تان، کفالتی همچون کفالت حواری‌ها برای عیسی بن مریم دارید و من بر قوم خودم، کفیل هستم».

۱. مسند امام احمد.

۲. نگا: صحیح مسلم، باب: کیفیة بیعة النساء» (۱۳۱/۲).

۳. برخی، نام ابوالهیشم بن تیهان را به جای رفاعه، ثبت کرده‌اند.

گفتند: آری.<sup>۱</sup>

### افشای پیمان عقبه

وقتی بیعت، انجام شد و مسلمانان، با احتیاط کامل در حال بازگشت بودند، در آخرین لحظات یکی از شیاطین از این اجتماع و گردهمایی، اطلاع یافت و چون این امکان وجود نداشت که قبل از پراکنده شدن مسلمانان، این خبر را به سران قریش برساند تا آن جماعت را در عقبه، غافلگیر کنند، لذا بر فراز تپه‌ای رفت و با صدای بلند بانگ برآورد:

ای خانه نشینان! آیا می‌دانید که مذمم<sup>۲</sup> و از دین برشتگان برای جنگ با شما پیمان بسته‌اند؟ رسول خدا ﷺ به یارانش فرمود: «این، شیطان عقبه است؛ به خدا سوگند، ای دشمن خدا! حتماً کار تو را یکسره خواهیم کرد».<sup>۳</sup>

### آمادگی انصار برای جنگ با قریش

هنگامی که صدای شیطان به گوش همه رسید، عباس بن عباد بن نضله گفت: سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، اگر بخواهی اکنون با شمشیرهای مان به اهل منا یورش می‌بریم. پیامبر فرمود: «فعلاً به این کار مأمور نیستیم، به باران‌های خود بازگردید». آن‌ها، بازگشتند و تا صبح خوابیدند.

### شکایت سران قریش به بزرگان یثرب

وقتی این صدا، در گوش قریشیان طنین انداز شد و این خبر انتشار یافت، همچون صاعقه‌ای بر سرشان فرود آمد و همه آن‌ها را نگران و پریشان ساخت. زیرا آن‌ها به خوبی از عواقب این پیمان آگاه بودند و می‌دانستند که نتیجه‌اش چه خواهد بود و بر سر آن‌ها و اموالشان چه خواهد آمد؛ به مجرد اینکه صبح شد، جماعتی از سران مکه و بزرگان مشرک و جنایتکار، به خیمه‌های اهل یثرب رفتند تا نگرانی شدیدشان را به خاطر این بیعت به آن‌ها اعلام نمایند. آنان چنین گفتند: ای گروه خزرج! به ما خبر

۱. نگا: ابن هشام (۴۴۳/۱، ۴۴، ۴۴۶).

۲. مذمم یعنی نکوهید؛ کفار این نام را در برابر اسم محمد (ستوده) بر رسول خدا ﷺ می‌نهادند.

۳. زادالمعاد (۵۱/۲)

رسیده که شما، دیشب با این رفیق ما ملاقات کرده و با او وعده گذاشته‌اید که او را از بین ما بیرون ببرید و با او هم پیمان شده‌اید که با ما بجنگید. سوگند به خدا که شعله‌ور شدن آتش جنگ میان ما و شما، آنقدر ناخوشایند است که جنگ با هیچ یک از طوایف عرب، بدین اندازه برای ما ناراحت کننده نیست.

بنابراین مشرکان خزرج، یکه خوردند و سوگند یاد کردند که ما، از چنین پیمانی اطلاعی نداریم و چنین چیزی صورت نگرفته است؛ قریشیان، نزد عبدالله بن ابی بن سلول رفتند.

او هم تأکید کرد که این خبر، نادرست است و گفت: امکان ندارد که قوم من چنین کاری را از من پوشیده بدارند حتی اگر من در یثرب هم بودم، بدون اطلاع و مشورت من، چنین کاری نمی کردند.

هیچ یک از مسلمانان یثرب چیزی نگفت و سکوت اختیار کردند. سران قریش نیز گفته مشرکان یثرب را باور کردند و بازگشتند.

### تعقیب بیعت کنندگان

مکیان درحالی به خانه‌هایشان بازگشتند که تقریباً یقین داشتند که این خبر، دروغ است؛ اما همچنان پیگیر تحقیق درباره این قضیه بودند تا اینکه اطمینان یافتند که این خبر درست است و بیعت صورت گرفته است. این زمانی بود که یثربی‌ها به سوی یثرب حرکت کرده و از مکه رفته بودند. بنابراین گروهی سوارکار را به دنبال یثربی‌ها فرستادند، اما دیگر فرصت از دستشان رفته بود. البته سعد بن عباد و منذر بن عمرو را دیدند که منذر فرارکرد و سعد دستگیر شد؛ دستان او را با لگام شترش بر گردن او بستند و شروع به زدن او و بستن موهایش کردند و او را با همین حال به مکه آوردند. پس از آن مطعم بن عدی و حارث بن حرب بن امیه آمدند و او را از شر مشرکان نجات دادند. سعد هم سلامت کاروان‌های آن دو را در رفت و آمد از مدینه تضمین کرد.

انصار هنگامی که از دستگیری سعد با خبر شدند، با هم مشورت کردند که برای نجاتش بازگردند؛ آن‌ها در حال مشورت بودند که سعد از راه رسید و سپس همگی به مدینه رفتند.<sup>۱</sup>

این بیعت عقبه دوم بود که به بیعت عقبه کبری، شهرت یافته است؛ این پیمان، در

۱. زادالمعاد (۵۱/۲)؛ ابن هشام (۴۴۸/۱ - ۴۵۰)

فضایی سرشار از مهر و همبستگی منعقد شد. در این پیمان، از هر سو، فضای اعتماد، شجاعت و همیاری در میان مسلمانان حاکم بود. بدین ترتیب هر یک از مسلمانان یثرب، نسبت به برادر مستضعف خود که در مکه تحت ستم قرار می گرفت، محبت می ورزید و بر کسانی که به برادر مسلمانش ستم می کردند، خشم می گرفت و در اعماق قلبش، احساسات و عواطف محبت آمیزی نسبت به برادرش می جوشید که چه بسا او را ندیده بود.

این احساسات خجسته، بر اثر یک انگیزه گذرا و زودگذر، به وجود نیامده بود؛ بلکه منشأ پیدایش این احساسات، ایمان به خدا و رسول او و ایمان به قرآن بود. ایمانی قوی که در برابر ظلم و ستم، سست نمی شود؛ ایمانی که هرگاه نسیمش بوزد، در عقیده و عمل، شگفتیها می آفریند. آری، با چنین ایمانی بود که مسلمانان، توانستند کارهایی از خود به جای بگذارند که تاریخ، همانند آن را به خود ندیده است و پس از این نیز نخواهد دید.

### پیشگامان هجرت

پس از بیعت عقبه دوم، اسلام در میان صحرائی که در آن کفر و جهالت موج می زد، جایگاه و قدرت یافت؛ این، بزرگترین موفقیتی بود که مسلمانان از آغاز دعوت اسلامی به آن دست یافته بودند و پس از این پیمان بود که رسول خدا ﷺ به مسلمانان اجازه داد به وطن جدید، هجرت کنند.

هجرت برای مسلمانان مفهومی جز این نداشت که فرد می بایست منافع مادی و اموال و خانه و کاشانه اش را رها می کرد و چه بسا جانش را از دست می داد! همچنین این امکان وجود داشت که مهاجر، در مسیر راه از بین برود و نابود شود. آری؛ مهاجر، به سوی آینده ای نامعلوم حرکت می کرد و نمی دانست با این همه پریشانی و اندوه، فرجام کارش چه خواهد شد؟!

مسلمانان در حالی از مکه هجرت می کردند که تمام این مشکلات را به خوبی می دانستند! و از طرفی مشرکان نیز سعی می کردند که مانع هجرت آنان شوند؛ زیرا هجرت مسلمانان را برای خود خطرناک می دانستند. در ذیل، نمونه هایی از این هجرت را می آوریم.

اولین مهاجر، ابو سلمه رضی الله عنه بود. وی یک سال قبل از بیعت عقبه کبری قصد هجرت

کرد.

طبق روایت ابن اسحاق او می‌خواست با زن و فرزندش هجرت کند. اما خویشاوندان همسرش، راه را بر او بستند و گفتند: تو خودت می‌توانی بروی، اما اجازه نداری این زن را ببری. چرا بگذاریم او را به سرزمین دوردست ببری؟! با همین بهانه زن و فرزندش را از او گرفتند؛ پس از آن طایفه ابوسلمه خشمگین شدند و گفتند: فرزندانمان را به زن آنها (یعنی ام سلمه) نمی‌دهیم. شما که او را از مرد ما گرفته‌اید، ما هم پسرمان را از او می‌گیریم. بدین ترتیب بچه را از مادرش جدا کردند و با خودشان بردند!

ابوسلمه ﷺ به تنهایی هجرت کرد و به مدینه رفت. از آن روز به بعد هر روز صبح، ام سلمه به ریگستان بیرون مکه می‌رفت و تا شب از درد فراق شوهر و بچه‌اش می‌گریست! او یک سال تمام را به همین منوال گذارند! تا اینکه دل یکی از خویشاوندانش به حال او سوخت و به دیگران گفت: چرا این بیچاره مسکین را نمی‌گذارید نزد شوهرش برود؟! چرا او را از شوهر و بچه‌اش جدا کرده‌اید؟! اینجا بود که به او گفتند: اگر می‌خواهی می‌توانی نزد شوهرت بروی. ام سلمه

فرزندش را از خویشان شوهرش گرفت و به سوی مدینه حرکت کرد. بله، او بدون هیچ همراهی، مسیر پانصد کیلومتری مکه به مدینه را در پیش گرفت.

ام سلمه به راهش ادامه داد تا به (تنعیم) رسید. در آنجا عثمان بن طلحه بن ابی طلحه را دید. عثمان پس از احوال‌پرسی او را تا مدینه همراهی کرد و وقتی (قبا) از دور نمایان شد، گفت: شوهر تو در همین روستا است؛ به یاری خدا وارد قبا شو و آنگاه خودش به مکه بازگشت.<sup>۱</sup>

وقتی صهیب ﷺ می‌خواست هجرت کند، کفار، راه را بر او بستند و گفتند: تو، فقیر و تنگدست بودی که نزد ما آمدی. حال که ثروتمند شدی و به جایی رسیدی، می‌خواهی اموالت را هم با خود ببری؟! سوگند به خدا چنین چیزی امکان ندارد! صهیب ﷺ به آنها گفت: به من بگویید که آیا اگر اموالم را به شما بدهم، راهم را باز می‌گذارید؟ گفتند: آری. گفت: تمام اموالم از شما! وقتی این خبر به رسول خدا ﷺ

رسید، فرمود: «ریح صهیب، ریح صهیب» یعنی: (صهیب سود برد، صهیب فایده کرد).<sup>۱</sup>  
 عمر بن خطاب رضی الله عنه و عیاش بن ابی ربهعه رضی الله عنه و هشام بن عاص بن وائل رضی الله عنه جایی را تعیین کردند و وعده گذاشتند که صبح زود آنجا جمع شوند و به مدینه هجرت کنند.  
 عمر رضی الله عنه و عیاش رضی الله عنه آمدند، اما هشام به دام مشرکین افتاد.

این دو رفتند تا آنکه به مدینه رسیدند و در قباء فرود آمدند؛ ابوجهل به همراه برادرش حارث، نزد عیاش رفتند. این سه تن، از یک مادر بودند، آن دو به عیاش گفتند: مادرت نذر کرده و قسم خورده است که سرش را شانه نزند و از آفتاب به سایه نرود تا تو را ببیند. دل عیاش به رحم آمد! عمر رضی الله عنه گفت: ای عیاش! به خدا قسم آن‌ها می‌خواهند تو را از دینت برگردانند؛ از آن‌ها برحذر باش و به آنان اطمینان نکن؛ به خدا قسم وقتی شپش، مادرت را آزار دهد، سرش را شانه خواهد کرد و هرگاه گرمای مکه، او را اذیت کند، به سایه خواهد رفت! اما عیاش نپذیرفت و پافشاری و اصرار کرد که باید با آن‌ها برگردد و مادرش را از قسمی که خورده بری کند.

عمر رضی الله عنه گوید: به او گفتم حال که می‌خواهی با آن‌ها بروی، شترم را که شتر رهوار و خوبی است با خود ببر و از آن پیاده نشو تا اگر از این‌ها سوء قصدی احساس کردی، با این شتر، خودت را نجات دهی. عیاش با آن دو برگشت. در بین راه ابوجهل به او گفت: ای برادر! به خدا سوگند شترم را خسته کردم، به همین خاطر ناهموار حرکت می‌کند. مرا پشت سرت سوار نمی‌کنی؟

عیاش رضی الله عنه گفت: چرا؛ این را گفت و شترش را خوابانید! آن دو نیز شترانشان را خواباندند، اما همین که عیاش پیاده شد، او را گرفتند و محکم بستند و نیمروز او را به مکه بردند.

گفتند: ای اهل مکه! با احمقانتان طوری رفتار کنید که ما، با این مرد ابله‌مان رفتار کردیم.<sup>۲</sup>

۱. ابن هشام ۴۷۷/۱

۲. هشام و عیاش همچنان در بند کفار ماندند تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از هجرت روزی فرمود: کیست که عیاش و هشام را برایم بیاورد؟ ولید بن ولید گفت: من، ای رسول خدا! و مخفیانه به مکه آمد و زنی را که برای آن‌ها غذا می‌برد، تعقیب کرد تا آنکه جایشان را پیدا نمود. ظاهراً آن‌ها در خانه‌ای زندانی بودند که سقف نداشته است. شب هنگام از دیوار بالا رفت و آن‌ها را از آنجا

این فقط سه نمونه از واکنش مشرکین برای مقابله با هجرت مسلمانان بود. علی رغم تمام این آزارها و موانع، بازهم مسلمانان گروه گروه هجرت می کردند. هنوز دو ماه و اندی از بیعت عقبه دوم نگذشته بود که کسی از مسلمانان جز ابوبکر رضی الله عنه پیامبر صلی الله علیه و آله و علی رضی الله عنه در مکه نمانده بود.

این دو مرد، به دستور شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله هجرت نکرده بودند. غیر از اینها کسی در مکه نمانده بود بجز کسانی که مشرکین، آنها را زندانی کرده و مانعشان از هجرت شده بودند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه نیز شترانشان را برای هجرت آماده کرده و منتظر دستور الهی بودند.<sup>۱</sup>

امام بخاری از عائشه روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله به یارانش فرمود: «به من منزل و محل هجرت شما نشان داده شد؛ آنجا نخلستانی است بین تپه ها؛ هرکس می خواهد می تواند به یثرب (مدینه) هجرت کند».

عموم کسانی که به سرزمین حبشه هجرت کرده بودند، به مدینه بازگشتند. ابوبکر رضی الله عنه خودش را برای هجرت آماده کرد، اما پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: (دست نگه دار و هجرت نکن، امیدوارم که به من اجازه داده شود).

ابوبکر رضی الله عنه دو شتر برای خودش و پیامبر صلی الله علیه و آله از چهار ماه پیش آماده کرده بود و آنها را از برگ درخت علف می داد و منتظر دستور بود.<sup>۲</sup>

### اجتماع قریش در دارالندوه

آنگاه که مشرکین متوجه شدند یاران محمد صلی الله علیه و آله با آمادگی کامل، گروه گروه با زنان و فرزندان شان به سوی اوس و خزرج در حرکتند، سراپای وجودشان را وحشت و اضطراب فرا گرفت و سخت اندوهگین شدند! به گونه ای که هیچگاه چنان نشده بودند! گویا خطر بزرگی که اساس بت پرستی و حیات اقتصادی شان را تهدید می کرد، جلوی

بیرون آورد و سوار بر شتر کرد و با هم به مدینه رفتند. ر.ک. به ابن هشام ۴۷۴/۱ تا ۴۷ تا ۴۷ و عمر با

۲۰ نفر از صحابه وارد مدینه شد. (بخاری ۵۵۸/۱).

۱. زادالمعاد ۵۲/۲.

۲. صحیح بخاری، باب هجرة النبی و اصحابه، ج ۱، ص ۵۵۳.



چشمانشان جلوه گر شده بود.

این بدان جهت بود که آن‌ها به خوبی شخصیت محمد ﷺ را می‌شناختند و از توان و نیروی تأثیر حرف‌هایش در دل‌ها خبر داشتند؛ از طرفی می‌دانستند که او در فن رهبری و راهنمایی یارانش شخص کار دیده و با تجربه‌ای است و از عزم و اراده راسخ و آهنین و حس فداکاری و جانفشانی یاران او در راه دعوتش نیز کاملاً آگاه بودند.

از سوی دیگر از قدرت اوس و خزرج باخبر بودند و می‌دانستند که در این دو قبیله، خردمندانی هستند که احساسات سالم و صلح جویانه‌ای دارند؛ بویژه بعد از آنکه مزه تلخ و ناگوار جنگ‌های چندین ساله را چشیده‌اند. قریشیان می‌دانستند که موقعیت استراتژیک مدینه چنان است که بر سر شاهراه تجارتي آن‌ها قرار دارد که به شام منتهی می‌شود و از کنار دریای سرخ می‌گذرد و شام را به یمن متصل می‌کند. اهل مکه سالیانه دویست و پنجاه هزار دینار از راه تجارت شام سود می‌بردند و این، غیر از فعالیت‌های تجارتي اهل طائف و مناطق دیگر بود. واضح است که این تجارت، وابستگی شدیدی به امنیت و آرامش راه بازرگانی داشت. لذا قریشیان، تمرکز یافتن دعوت اسلام در یثرب و رویارویی با مسلمانان آنجا را، خطری بزرگ برای تجارت خود و این راه بازرگانی می‌دانستند.

به همین دلیل، پنجشنبه ۲۶ ماه صفر سال ۱۴ بعثت، برابر با سپتامبر سال ۶۲۲ م به بحث و بررسی راه‌های مقابله با این خطر پرداختند، خطری که عامل اصلی آن پرچمدار دعوت اسلامی محمد ﷺ بود.<sup>۱</sup>

تقریباً ۷۵ روز پس از بیعت عقبه کبری، قریشیان مهمترین جلسه خود را در دارالندوه تشکیل دادند. در روایت ابن اسحاق آمده: این نشست در اوائل روز بوده است؛ زیرا جبرئیل علیه السلام در همان روز پیامبر ﷺ را در جریان توطئه و اجتماع آنان قرار داد و نیز خبر اجازه هجرت را به ایشان اعلان کرد.

در روایت بخاری از عائشه رضی الله عنها آمده که در ابتدای گرمای روز یا اوایل وقت ظهر، رسول خدا ﷺ به خانه ما آمد و گفت: به ما اجازه هجرت داده شده است. این اجتماع در نوع و تاریخ خود خطرناکترین اجتماعی بود که در آن تمام سران و

۱. برگرفته از تحقیقات تاریخی محمد سلیمان منصورپوری در کتاب رحمة للعالمین (ج ۱، ص ۹۵،

نمایندگان قبایل قریش شرکت داشتند تا راهی بیابند که عامل اصلی دعوت اسلامی یعنی رسول خدا ﷺ را نابود کنند و روزنه این نور را برای همیشه خاموش نمایند. شخصیت‌ها و نمایندگانی که از طوایف مختلف در این اجتماع شرکت کرده بودند، عبارتند از:

۱. ابوجهل بن هشام از قبیله بنی مخزوم
  - ۲، ۳ و ۴. جبیر بن مطعم و طعیمه بن عدی و حارث بن عامر از بنی نوفل بن عبدمناف
  - ۵، ۶ و ۷. شیبه و عتبه دو فرزند ربیعہ و ابوسفیان بن حرب از بنی عبدشمس بن عبدمناف.
  ۸. نضر بن حارث از بنی عبدالدار؛ این فرد، کسی است که شکمبه شتر را کنار کعبه در حالی که پیامبر ﷺ نماز می‌خواند، روی ایشان انداخت.
  - ۹، ۱۰ و ۱۱. ابوالبختری بن هشام و زمعه بن اسود و حکیم بن حزام از بنی اسد بن عبدالعزی.
  - ۱۲ و ۱۳. نبیه و منبه دو فرزند حجاج از بنی سهم.
  ۱۴. امیه بن خلف از بنی جمح.
- آنگاه که همه طبق قرار قبلی، به دارالندوه آمدند، شیطان نیز به شکل پیرمردی باوقار که لباسی گران قیمت پوشیده بود، آمد و بر در دارالندوه ایستاد. پرسیدند: ای پیرمرد! کیستی؟
- گفت: پیرمردی از ساکنان نجد هستم که خبر اجتماع شما را شنیده و آمده تا سخن شما را بشنود؛ شاید خیرخواهی و اندیشه او، برای شما بی فایده نباشد.
- گفتند: بسیار خوب بفرما! بدین ترتیب او نیز وارد جلسه شد.

### رأی ناجوانمردانه دارالندوه مبنی بر قتل پیامبر

پس از آنکه تمام اعضای پارلمان جمع شدند، هرکس طرح و پیشنهادی داد و سخن به درازا کشید. ابوالاسود گفت: او را از میان خود بیرون می‌نماییم و از دیارمان تبعید می‌کنیم؛ وقتی از اینجا رفت، دیگر برای ما مهم نیست که کجا برود و چه بکند. به هر حال از شر او راحت می‌شویم و برنامه هایمان رونق پیدا می‌کند و اتحاد و الفت گذشته ما برقرار می‌گردد.

پیرمرد نجدی گفت: نه! به خدا سوگند، این، فکر درستی نیست. مگر شیرینی گفتار و بیان شیوایش را نمی‌بینید؟ مگر نمی‌دانید که چگونه با آنچه آورده، دل مردم را بدست می‌آورد و بر آن‌ها چیره می‌شود؟! به خدا سوگند! اگر چنین کنید، امنیت ندارید؛ زیرا او به میان هر یک از قبایل عرب که برود، با گفتار و بیانش بر آن‌ها مسلط می‌شود و همگی از او پیروی می‌کنند! آنگاه به سوی شما می‌آیند و شما را در خانه هایتان نابود می‌کنند؛ آن وقت هر کاری که بخواهند، انجام می‌دهند. به هر حال به فکر چاره‌ای غیر از این باشید.

ابوالبختری گفت: او را به زنجیر بکشید و زندانی کنید و درب را بر روی او ببندید تا بمیرد. همانطور که شاعرانی چون زهیر و نابغه، زندانی شدند و مردند.

پیرمرد نجدی گفت: نه! به خدا سوگند این هم رأی درستی نیست؛ به خدا سوگند اگر چنان که می‌گویید، او را زندانی کنید، موضوع از پشت درب‌های بسته به اطلاع یارانش می‌رسد و شک نداریم که بر شما یورش می‌آورند و او را از دست شما، رها می‌کنند و بعد هم با شما می‌جنگند و شما را مغلوب می‌سازند. چاره‌ای بیندیشید که این، رأی درستی نیست.

پس از آنکه این دو نقشه مورد قبول قرار نگرفت، پیشنهاد دیگری ارائه شد که همگی، آن را پذیرفتند و تصویب کردند.

ابوجهل بن هشام بزرگترین جنایتکار مکه، گفت: من درمورد او چاره‌ای اندیشیده‌ام که سوگند به خدا گمان نمی‌کنم چاره‌ای غیر از این داشته باشیم. گفتند: ای ابوالحکم! بگو آن چیست؟

گفت: پیشنهاد می‌کنم که از هر قبیله، جوانی چابک و نیک نژاد برگزینیم و به دست هر یک شمشیر برنده‌ای بدهیم. آن وقت همگی به یکباره به او حمله کنند و او را بکشند تا از شر او راحت شویم. زیرا در این صورت خون او میان همه قبایل تقسیم می‌شود و فرزندان عبدمناف را یارای جنگ با همه قبایل نیست؛ در نتیجه به گرفتن خونبهای او راضی می‌شوند و ما نیز خونبهای او را می‌پردازیم.

پیرمرد نجدی گفت: بهترین پیشنهاد، همین است که این مرد می‌گوید. بالاخره پارلمان مکه، این رأی جنایتکارانه را تصویب کرد و نمایندگان قریش

در حالی به خانه‌هایشان بازگشتند که برای اجرای فوری این پیشنهاد مصمم بودند.<sup>۱</sup>

### هجرت پیامبر ﷺ

آنگاه که تصمیم قطعی بر کشتن پیامبر ﷺ گرفته شد، جبرئیل علیه السلام با وحی فرود آمد و پیامبر ﷺ را از توطئه قریش آگاه ساخت و خبر اجازه هجرت را از طرف خداوند به ایشان اعلان کرد و زمان هجرت را تعیین نمود و گفت: «امشب بر بستری که هر شب می‌خوابیدی، نخواب.»<sup>۲</sup>

سپس پیامبر خدا ﷺ نزد دوست صمیمیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت تا درباره چگونگی هجرت با او صحبت کند. ام‌المومنین عائشه رضی الله عنها می‌گوید: ما هنگام گرمای نیمروز با ابوبکر رضی الله عنه در خانه نشسته بودیم که کسی به ابوبکر گفت: رسول خدا ﷺ دارد می‌آید. معمولاً پیامبر ﷺ در چنین وقتی به خانه ابوبکر نمی‌آمد. لذا ابوبکر رضی الله عنه گفت: پدرو مادرم فدایش! به خدا سوگند که ایشان در این وقت نمی‌آید، مگر این که کار مهمی پیش آمده است.

گوید: پیامبر ﷺ آمد و اجازه ورود خواست؛ پس از آنکه اجازه دادند، وارد شد و به ابوبکر گفت: «اطرافیان را بیرون کن.»

ابوبکر رضی الله عنه گفت: پدر و مادرم فدایت! فقط خانواده خودم در خانه هستند.

پیامبر ﷺ فرمود: به من اجازه خروج داده شده است.

ابوبکر رضی الله عنه گفت: پدرو مادرم فدایت! با همراهی من؟

پیامبر ﷺ فرمود: آری.<sup>۳</sup>

پس از آن درباره نحوه حرکت صحبت کردند؛ رسول خدا ﷺ به خانه‌اش بازگشت و منتظر شد تا شب، فرا رسد.

### محاصره منزل پیامبر ﷺ

جنایتکاران بزرگ قریش آن روز را تا شب مشغول آمادگی برای اجرای نقشه‌ای

۱. ابن هشام ۴۸۰/۱ تا ۴۸۲.

۲. ابن هشام ۴۸۲/۱ و زادالمعاد ۵۲/۲.

۳. صحیح البخاری باب هجرت النبی و اصحابه ۵۵۳/۱.

بودند که در جلسه صبح تصویب شده بود. برای اجرای این نقشه گروه یازده نفره‌ای از سران قریش انتخاب شدند که همه از جنایتکاران بزرگ مکه بودند. این گروه عبارت بودند از:

۱. ابوجهل بن هشام، ۲. حکم بن ابی العاص، ۳. عقبه بن ابی معیط، ۴. نضر بن حارث، ۵. امیه بن خلف، ۶. زمعه بن اسود، ۷. طعیمه بن عدی، ۸. ابولهب، ۹. ابی بن خلف، ۱۰. نبیه بن حجاج، ۱۱. منبه بن حجاج.<sup>۱</sup>

ابن اسحاق می‌گوید: از اول شب، خانه پیامبر ﷺ را محاصره کردند و منتظر ماندند تا پیامبر ﷺ بخوابد و بر او یکباره هجوم ببرند.<sup>۲</sup>

آن‌ها اطمینان کامل داشتند که دسیسه شومشان، با موفقیت به انجام خواهد رسید. تا جایی که ابوجهل، با غرور ایستاد و خطاب به همراهانش با لحنی تمسخرآمیز گفت: محمد (ﷺ) گمان می‌کند که اگر شما از او پیروی کنید، پادشاه عرب و عجم می‌شوید! و پس از مرگ برانگیخته خواهید شد و برای شما باغ‌هایی مانند باغ‌های اردن خواهد بود و اگر چنین نکنید کشته می‌شوید و پس از مرگ در آتش می‌سوزید.

قرار بود این دسیسه را در قسمت آخر شب عملی کنند. آن‌ها شب را در انتظار آن لحظه گذراندند. اما خداوند بر تمام کارها مسلط است و ملکوت آسمان و زمین تحت فرمان اوست و هرکاری که بخواهد، می‌کند؛ تنها خداست که پناه می‌دهد و نمی‌توان کسی را از عذاب او پناه داد. خداوند، همان کاری را کرد که بعدها آن را برای رسول خدا ﷺ بازگو کرد:

﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُجْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ ﴿۳۰﴾﴾ [الأنفال: ۳۰].

یعنی: «ای پیامبر! به یادآور آن زمانی را که کافران در پی چاره اندیشی علیه تو بودند تا تو را دستگیر و حبس کنند و بکشند یا تو را بیرون کنند. آن‌ها در پی حيله و چاره بودند و خداوند نیز اندیشه کرد؛ یقیناً خداوند بهترین چاره ساز است.»

۱. زادالمعاد ۵۲/۲

۲. ابن هشام ۴۸۲/۱

## پیامبر ﷺ خانه‌اش را ترک می‌کند

علی رغم همه آمادگی قریش برای به اجرا در آوردن دسیسه قتل پیامبر ﷺ، باز هم شکست خوردند! در آن لحظه حساس، پیامبر ﷺ به علی ﷺ فرمود: بر رختخوابم بخواب و این روانداز سبز را روی خود بینداز و بخواب! هرگز از آن‌ها آسیبی به تو نخواهد رسید.. آنگاه پیامبر ﷺ بیرون شد و صف‌های آن‌ها را شکافت و مشت خاکی برداشت و بر سرشان پاشید و خداوند بینایی را از آن‌ها گرفت طوری که اصلاً او را ندیدند و درحالی بیرون رفت که این آیه را می‌خواند:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ﴿۹﴾﴾

[یس: ۹].

یعنی: «ما، در پیش روی آنان سدی و در پشت سر ایشان سدی، قرار داده‌ایم و بدین وسیله جلوی چشمان ایشان را گرفته‌ایم و دیگر نمی‌بینند».

آن خاک، بر سر همه آن‌ها نشست و رسول خدا ﷺ به خانه ابوبکر ﷺ رفت و از درب کوچک پشت خانه‌اش بیرون شدند و به غار ثور که در سمت یمن قرار داشت، پناه بردند.<sup>۱</sup>

محاصره‌کنندگان به انتظار لحظه فرا رسیدن هجوم بودند تا آنکه لحظه‌ای قبل از فرا رسیدن موعد، متوجه شدند که شکست خورده‌اند. مردی، آن‌ها را منتظر یافت و علت را جویا شد؛ گفتند: منتظر محمدیم.

گفت: ضرر کردید و شکست خوردید؛ به خدا سوگند محمد ﷺ بر سرتان خاک پاشید و دنبال کارش رفت.

گفتند: به خدا ما او را ندیدیم؛ وقتی سرهایشان را دست کشیدند، دیدند که بر سرشان خاک و غبار نشسته است.

از سوراخ درب خانه نگاه کردند و گفتند: به خدا سوگند محمد ﷺ خوابیده و جامه‌اش را رویش انداخته است. با این حال تا صبح از جایشان تکان نخوردند تا آنکه دیدند علی ﷺ از رختخواب برخاست! اما دیگر فرصت از دستشان رفته بود.

۱. ابن هشام (۴۸۳/۱)؛ زادالمعاد (۵۲/۲).

از علی رضی الله عنه پرسیدند: محمد صلی الله علیه و آله کجاست؟ گفت: خبر ندارم.<sup>۱</sup>

### در غار ثور

رسول خدا صلی الله علیه و آله شب ۲۷ صفر سال ۱۴ بعثت برابر با ۱۲ یا ۱۳ سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی خانه‌اش را به قصد غار ترک کرد.<sup>۲</sup>

در صورتی که آغاز سال قمری را از ماه محرم بدانیم، این ماه صفر، جزو سال چهاردهم محسوب می‌شود؛ اما گر ابتدای سال را از ماه بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله در نظر بگیریم، یقیناً ماه صفر جزو سال ۱۳ بعثت خواهد بود. عموم سیره نویسان، گاه این را مبنا قرار می‌دهند و گاه آن مبنای دیگر را می‌گیرند. به همین دلیل است که بسی اوقات سیره نویسان در ترتیب حوادث اشتباه می‌کنند. لذا ما، همه جا بنا را بر این نهاده‌ایم که ماه محرم، آغاز سال است.

پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه دوستش ابوبکر رضی الله عنه رفت که رفیق رازدار آن حضرت صلی الله علیه و آله در همه حال و هر جا بود و آنگاه از درب پشت، منزل ابوبکر رضی الله عنه را ترک کردند و با عجله از مکه خارج شدند تا قبل از طلوع فجر مکه را در حالی ترک کرده باشند که کسی متوجه خروجشان نشود.

از آنجایی که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دانست قریش به زودی آن‌ها را دنبال می‌کنند، لذا راه اصلی مدینه در سمت شمال مکه را که همان ابتدا به ذهن هر کسی می‌رسید، واگذاشتند و راهی را در پیش گرفتند که کاملاً مخالف آن بود؛ یعنی راه یمن را که در قسمت جنوب مکه واقع می‌شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه تقریباً پنج میل از راه را پیمودند تا آنکه به ثور رسیدند. ثور، کوهی بلند، صعب العبور، سنگلاخ و ناهموار بود؛ لذا پای مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله زخمی شد. و نیز گفته شده که چون پیامبر صلی الله علیه و آله بر روی کناره پاهایش راه می‌رفت تا رد پا گم کند، لذا پاهایش زخمی شد. به همین خاطر ابوبکر رضی الله عنه او را بر پشت خود سوار کرد و به سختی، ایشان را به غار ثور در فراز کوه رسانید.<sup>۳</sup>

۱. ابن هشام ۴۸۳/۱ و زادالمعاد ۵۲/۲.

۲. رحمه للعالمین ج ۱، ص ۵۹.

۳. رحمه للعالمین ۹۵/۱ و مختصر سیره الرسول شیخ عبدالله نجدی ص ۱۶۷.

## دو یار غار

چون به غار رسیدند، ابوبکر رضی الله عنه گفت: سوگند به خدا نمی گذارم داخل شوی تا پیش از تو داخل شوم که اگر در آن چیزی باشد، به من ضرر برسد. بدین ترتیب ابوبکر رضی الله عنه وارد غار شد و غار را تمیز کرد. ابوبکر رضی الله عنه درکنار غار سوراخ‌هایی دید، لباسش را پاره کرد و سوراخ‌ها را بست. آنگاه به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: وارد شو. پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد و سرش را بر روی زانوی ابوبکر گذاشت و از شدت خستگی خوابش برد. ابوبکر رضی الله عنه تمام سوراخ‌ها را با تکه‌هایی از لباس‌هایش بسته بود، اما دو سوراخ باقی مانده بود که آن‌ها را با دو انگشت بزرگ پایش بست.

پای ابوبکر رضی الله عنه از داخل سوراخ گزیده شد، اما او از ترس اینکه مبادا پیامبر صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شود، خودش را کنترل کرد و تکان نخورد. ولی شدت درد او را مجال نداد؛ اشک‌هایش بر چهره پیامبر ریخت. بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله بیدار شد و پرسید: چه شده؟ ابوبکر رضی الله عنه گفت: پدر و مادرم فدایت؛ پایم گزیده شد. پیامبر صلی الله علیه و آله آب دهانش را به محل گزیدگی زد و بدین سان، دردش، آرام گرفت.<sup>۱</sup>

شب‌های جمعه، شنبه و یکشنبه را در غار گذراندند.<sup>۲</sup> در این مدت عبدالله بن ابوبکر رضی الله عنه شب‌ها نزد آن‌ها می‌رفت و آنجا می‌ماند. عائشه رضی الله عنها گوید: او جوانی چابک و زیرک بود، شب‌ها تا سحر آنجا می‌ماند، سحر به مکه می‌آمد و چنان وانمود می‌کرد که گویا شب را در مکه گذارنده است و هرچه از نقشه‌ها و برنامه‌های قریش می‌شنید، حفظ می‌کرد و در تاریکی شب نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر می‌رفت و آن‌ها را در جریان اخبار روز می‌گذاشت. عامر بن فهیره غلام ابوبکر که چوپان بود، شامگاه به طرف غار می‌رفت و گوسفندان ابوبکر رضی الله عنه را به نزدیک غار می‌برد و ابوبکر رضی الله عنه شیر می‌دوشید و شب را با شیرگوسفندان سپری می‌کردند.

عامر با تاریکی شب گوسفندان را می‌آورد و آن‌ها را صدا می‌زد. آن‌ها پایین می‌آمدند و شیر می‌نوشیدند. عامر، در طول سه شبانه روز همین کار را می‌کرد.<sup>۳</sup>

۱. این داستان را زرین از عمر بن خطاب روایت می‌کند و اضافه شده که از سم در بدن ابوبکر ماند تا اینکه باعث مرگ او شد. رجوع شود به مشکاه المصابیح باب مناقب ابی بکر ۵۵۶/۲.

۲. فتح الباری (۳۳۶/۷).

۳. صحیح البخاری ۵۳۳/۱، ۵۵۴.



در این ایام عامر<sup>ؓ</sup> گوسفندان را به دنبال عبدالله می برد تا اثر پاهای او از بین برود.<sup>۱</sup>

اما قریش از هنگامی که خبر هجرت پیامبر<sup>ﷺ</sup> و ابوبکر<sup>ؓ</sup> را شنیدند، از صبح همان شب که قرار بود توطئه خود را اجراء کنند، دست بکار شدند و اولین اقدامی که کردند، این بود که علی<sup>ؓ</sup> را کتک زدند و او را تا کنار کعبه، کشان کشان بردند و مدتی کوتاه او را نگه داشتند، اما نتوانستند از او دریابند که پیامبر<sup>ﷺ</sup> و ابوبکر<sup>ؓ</sup> به کجا رفته اند.<sup>۲</sup> وقتی موفق نشدند از علی<sup>ؓ</sup> چیزی به دست آورند، به خانه ابوبکر<sup>ؓ</sup> رفتند و در زدند؛ اسماء دختر ابوبکر بیرون آمد. از او پرسیدند: پدرت کجاست؟

گفت: به خدا سوگند نمی دانم کجا رفته؟ ابوجهل که مردی پست و فحاش بود، ضربه ای به صورت اسماء زد که گواشواره هایش افتاد.<sup>۳</sup>

قریشیان طی جلسه ای اضطراری تصمیم گرفتند تمام امکاناتشان را جهت دستگیری آن دو بکار گیرند، لذا تمام راه های خروجی مکه را تحت مراقبت شدید مسلحانه قرار دادند و در همان جلسه به تصویب رساندند که به هرکس که آن دو را، مرده یا زنده دستگیر کند و تحویل قریش بدهد، جایزه ای به قیمت صدشتر در مقابل هر نفر بدهند.<sup>۴</sup>

بدین ترتیب سوارکاران، مردان پیاده و ردیابها، برای دستگیری و پیدا کردن پیامبر<sup>ﷺ</sup> و ابوبکر<sup>ؓ</sup> بسیج شدند و برای یافتن آن ها در کوه ها و تپه ها به جستجو پرداختند. اما علی رغم تمام تلاش هایشان به نتیجه ای نرسیدند. البته عده ای از ردیابان متخصص تا نزدیکی غار ثور پیش رفتند، ولی همه چیز به دست خداست.

امام بخاری از انس از ابوبکر<sup>ؓ</sup> روایت می کند که می گفت: با پیامبر<sup>ﷺ</sup> در غار بودم؛ سرم را بلند کردم، دیدم پاهای آن ها دیده می شود؛ به پیامبر<sup>ﷺ</sup> گفتم: ای پیامبر! به خدا اگر به پایین نگاه کنند، حتماً ما را می بینند؟

فرمود: «ساکت ای ابوبکر! چه می پنداری درباره دو نفر که سومشان خداست؟»

۱. ابن هشام ۴۸۶/۱

۲. رحمه للعالمین ۹۶/۱

۳. ابن هشام ۴۸۷/۱

۴. بخاری ۵۵۴/۱

در روایتی دیگر آمده: «گمانت درباره دو نفری که سومشان خداست، چیست؟»<sup>۱</sup>  
در حقیقت این معجزه‌ای بود که خداوند بوسیله آن پیامبرش را عزت داد و ردیابان دقیقاً زمانی بازگشتند که چند قدم بیشتر، با این دو یار غار فاصله نداشتند.

### در راه مدینه

چون آتش جستجو فروکش کرد و از شدت و حدت ردیابی کاسته شد و تلاش‌های بی وقفه و بیهوده آنان به جایی نرسید و بی نتیجه ماند، رسول خدا ﷺ و همراهش آماده عزیمت به سوی مدینه شدند.

آنان عبدالله بن اریقظ لیبی را به عنوان راهنما اجیر کرده بودند. او، مردی نرم خو و راه شناسی ماهر بود و با آنکه مشرک بود، به او اطمینان کرده و هر دو مرکب را به او داده و قرار گذاشته بودند که پس از سه روز به غار ثور بیاید. وقتی شب دوشنبه اول ربیع الاول سال اول هجری برابر با ۱۶ سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی فرا رسید، عبدالله با آن دو مرکب به غار ثور آمد.

ابوبکر رضی الله عنه گفت: پدرو مادرم فدایت! هر یک از این دو سواری را که می‌خواهی بگیر و آن یکی را که بهتر بود، تقدیم کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: در ازای پرداخت قیمتش، می‌پذیرم.

اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنه سفره‌ای را که برای آن دو آماده کرده بود، آورد. چون سربند سفره را فراموش کرده بود- همان نخ‌کی که به سفره می‌بستند که هم دستگیره به حساب می‌آمد و هم آنچه در سفره بود بدین وسیله محافظت می‌شد- کمربندش را به دو قسمت کرد و دستگیره یا سربند سفره را از کمربندش درست نمود؛ بنابراین او را ذات الناطقین (صاحب دو کمربند) نامیدند.<sup>۲</sup>

بدین ترتیب به راه افتادند و عامر بن فهیره به عنوان راهنما پیشاپیش آن‌ها حرکت می‌کرد و آن‌ها را از راه ساحلی برد؛ ابتدا با آن‌ها به سمت جنوب (یمن) رفت، آنگاه به طرف غرب که ساحل بود روی آورد تا به راهی رسید که برای عموم مردم آشنا و معروف نبود و سپس از ساحل دریای سرخ به طرف شمال حرکت کرد و از راهی رفت

۱. بخاری ۱/۱۶۱، ۵۵۸.

۲. صحیح البخاری ۱/۵۵۳ تا ۵۵۵ و ابن هشام ۱/۴۸۶.

که معمولاً مردم از آن عبور نمی کردند.

ابن اسحاق جاهایی را که رسول خدا ﷺ در این سفر از آن عبور کرده، نام برده و گفته است: راهنما، آن دو را ابتدا به طرف جنوب مکه برد و سپس آن‌ها را به کناره ساحل رساند تا به راهی که پایین‌تر از عسفان است، رسیدند و راه اصلی را قطع کردند. آنگاه آن‌ها را از منطقه پایین‌تر از «امج» برد و پس از اینکه از قدید گذشتند، آن‌ها را به راه اصلی رساند. آنگاه با آنان از «خرار» و «ثنيه المره» عبور کرد و از آنجا به «لقف» رسیدند و سپس از پیچ «مجاج» گذشتند و از نشیب پر پیچ «ذی الغضوین» به راه خویش ادامه دادند تا آنکه وارد وادی «ذی کشر» شدند، سپس به طرف «جداجد» حرکت نمودند و تا «اجرد» پیش رفتند و پس از آن از طرف بیابان «تعهن»، از وادی «ذی سلم» به راه خویش ادامه دادند تا آنکه به وادی «عبابید» رسیدند. آنگاه به سوی «فاجه» رفتند و در «عرج» فرود آمدند و از آن به بعد از «ثنيه العائر» از سمت راست «رکوبه» به سفرشان ادامه دادند تا آنکه به وادی «رئم» رسیدند و از آنجا به «قباء» رفتند.<sup>۱</sup>

و اینک برخی از حوادث مسیر راه:

۱. امام بخاری از ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت می کند که تمام آن شب و فردای آن را تا نیمروز راه پیمودیم و چون گرما شدت یافت و ادامه حرکت مشکل شد و کسی هم در راه حرکت نمی کرد، به سوی سنگی بزرگ که بر فراز کوه، سایه افکنده بود، رفتم و برای پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا جایی را تمیز کردم و گلیم کوچکی را که همراه داشتیم، فرش کردم و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتم: شما بخواب تا من اطراف را بررسی کنم؛ رفتم که اطراف را بگردم، به چوپانی برخوردم که او هم به طرف همان سنگ می آمد و می خواست مانند ما از سایه آن استفاده کند. پرسیدم: کیستی؟ گفت: چوپان فلانی. (مردی را نام برد که یا اهل مکه بود و یا از مدینه) پرسیدم: آیا شیر داری؟

گفت: آری. گفتم: آیا برای ما می دوشی؟

گفت: آری. آنگاه گوسفندی آورد. گفتم: گرد و غبار را از پستان حیوان پاک کن. او در ظرفی که همراه داشتیم، شیر دوشید؛ همراه ما ظرفی از پیامبر صلی الله علیه و آله بود که در آن

آب می نوشید و وضو می گرفت. نزد پیامبر ﷺ بازگشتم؛ چون خوابیده بود، بیدارش نکردم و منتظر ماندم تا بیدار شد. آنقدر آب روی شیر ریختم تا سرد شود و به پیامبر ﷺ گفتم: بنوش. آن حضرت ﷺ به اندازه‌ای نوشید که من راضی شدم و سپس پرسید: آیا وقت حرکت نشده است؟ گفتم: چرا و به راه افتادیم.<sup>۱</sup>

۲. در مسیر راه روش ابوبکر ﷺ این بود که پشت سر ایشان حرکت می کرد، چنانکه گویا او، پیرمردی سرشناس است و رسول خدا ﷺ جوانی ناشناخته؛ وقتی کسی آنان را می دید، از ابوبکر ﷺ می پرسید: این مرد کیست؟ و ابوبکر می گفت: این مرد، راهنمای من است.

شنونده گمان می کرد که منظورش راهنمای بیابان است؛ اما هدف ابوبکر ﷺ این بود که راه‌های معنوی و خیر و هدایت را نشان می دهد.<sup>۲</sup>

۳. آنان به راهشان ادامه دادند تا آن که به خیمه‌ام معبد خزاعی رسیدند؛ او زنی چابک بود که معمولاً کنار خیمه‌اش می نشست و به مسافران آب و غذا می داد؛ از او پرسیدند: آیا چیزی داری؟

گفت: به خدا سوگند اگر چیزی می داشتم به شما می دادم؛ چون خشکسالی و قحطی بود، چیزی نداشت. در همین حال چشم رسول خدا ﷺ به بزى افتاد که کنار خیمه بود.

پرسید: ای ام معبد! این بز چیست؟

گفت: این بز به خاطر لاغری و ناتوانی از گله مانده است.

فرمود: آیا شیر دارد؟

گفت: این، لاغرتر و ناتوانتر از آن است.

فرمود: آیا اجازه می دهی آن را بدوشم؟

گفت: آری. پدر و مادرم فدایت. اگر شیری در پستان‌هایش دیدی، بدوش.

پیامبر ﷺ پستان‌هایش را دست کشید و نام خدا را بر زبان آورد و برای گوسفندان ام معبد دعا کرد و آنگاه پاهای حیوان را باز کرد و ظرف بزرگی خواست و شروع به دوشیدن کرد و آنچنان دوشید که ظرف پر شد. بعد از دوشیدن، ابتدا ظرف را به‌ام

۱. صحیح بخاری (۱/۵۱۰)

۲. صحیح بخاری (۱/۵۵۶)

معبد داد تا شیر بنوشد. او نوشید تا سیر شد. بعد از آن به یارانش داد؛ آنان نوشیدند و سیر شدند. و پس از آن خود پیامبر ﷺ نوشید و دوباره آنقدر شیر دوشید تا ظرف پر شد، آن را به ام معبد دادند و رفتند.

چیزی نگذشت که شوهر آن زن (ابومعبد) با گوسفندانی لاغر و ضعیف که از لاغری توان راه رفتن نداشتند، آمد؛ وقتی شیرها را دید تعجب کرد و گفت: این‌ها را از کجا آورده‌ای؟ گوسفندان، آنقدر لاغرند که شیر ندارند و در خانه هم شیر نبوده است؟! گفت: سوگند به خدا مردی بابرکت به اینجا آمد که چنین و چنان می‌گفت و حرف‌هایش این و آن بود.

ابومعبد گفت: سوگند به خدا شاید همان مرد قریشی باشد که دنبال او می‌گردند؛ ای ام معبد! او را برایم وصف کن. ام معبد با سخنانی فصیح و بلیغ او را توصیف نمود که گویا شنونده، پیامبر ﷺ را تماشا می‌کند! چنانکه در پایان کتاب، در باب ویژگی‌های پیامبر ﷺ، این اوصاف را خواهیم آورد.

ابومعبد گفت: سوگند به خدا، این، همان مرد قریشی است که درباره کارش چنین و چنان گفتند و من قبلاً تصمیم گرفته بودم او را ملاقات کنم و قطعاً این کار را خواهم نمود. اگر برایم امکان ملاقات وجود داشته باشد.

در همان وقت مردم مکه بانگ سروشی را شنیدند که با آواز بلند این اشعار را می‌خواند:

جزي الله رب العرش خير جزائه	رفیقین حلا خیمتی ام معبد
همانزلا بالبر وار تحلا به	وأفلاح من أمسي—رفیق محمد
فيا لقصي—ما زوي الله عنكم	به من فعال لا يُجاذي وسُودد
ليهن بني كعب مكان فتاتهم	ومقعدها للمؤمنين بمرصد
سألوا أختكم عن شاتها وإنائها	فإنكم إن تسألوا الشاة تشهد

یعنی: «خداوند، پروردگار عرش، بهترین پاداش خود را به دو دوستی بدهد که از کنار خیمه ام معبد گذشتند. آن دو به خوبی فرود آمدند و با خیر و برکت کوچ کردند. آری هرکس رفیق محمد ﷺ باشد، رستگار می‌شود. شگفتا از فرزندان قصی که خداوند، با وجود او سروری و خصلت‌های شایسته و غیر قابل رقابت را از شما نگرفت و بر بنی

کعب مقام والای دخترشان مبارک و فرخنده باد که در مسیر راه مؤمنان است. و مأویایی برای اهل ایمان فراهم آورده است. از خواهرتان درباره گوسفند او و ظرفش پرسید و اگر از گوسفند پرسید خود گوسفند نیز گواهی خواهد داد».

اسماء رضی الله عنها گوید: ما نمی دانستیم پیامبر ﷺ به کدام سو رفته است تا اینکه مردی از جنیان، از سوی پایین مکه آمد و این اشعار را خواند و مردم او را دنبال می کردند و به آوازش گوش می دادند و خودش را نمی دیدند، او همچنان رفت تا از بالای مکه بیرون شد. وقتی سروده های آن مرد جنی را شنیدیم، فهمیدیم که رسول خدا ﷺ به مدینه رفته است.<sup>۱</sup>

۴. در راه سراقه بن مالک، آن دو را تعقیب کرد. سراقه می گوید: در یکی از جلسات قوم «بنی مدلج» نشسته بودم که مردی از آن ها آمد و کنار ما ایستاد و گفت: ای سراقه! اندکی قبل، کنار ساحل، یک سیاهی دیدم؛ فکر کردم محمد ﷺ و همراهانش باشند!

سراقه گوید: فهمیدم که همان ها هستند. به آن مرد گفتم: آن هایی که دیدی محمد و یارانش نیستند، بلکه فلانی و فلانی را دیده ای که از همین جا رفتند. پس از آن لحظه ای در جلسه نشستم و برخاستم و به خانه ام رفتم و به کنیزم گفتم که اسبم را بیرون ببرد و آن را پشت تپه نگاه دارد و منتظرم بماند؛ اسلحام را برداشتم و از پشت خانه بیرون رفتم. نیزه ام را وارونه به سوی زمین گرفته بودم و لبه آن را در دست داشتم، سوار اسبم شدم و آن را تاختم تا به نزدیکی آنان رسیدم. اسبم مرا به زمین انداخت؛ برخاستم و فال گرفتم، تیری بیرون آمد که دوست نداشتم! اسبم را سوار شدم و به فال توجهی نکردم و پیش رفتم تا آنقدر به آن ها نزدیک شدم که صدای تلاوت قرآن پیامبر ﷺ را می شنیدم. پیامبر ﷺ متوجه نبود، اما ابوبکر رضی الله عنه راه های دور را نیز می پایید و همواره به اطراف نگاه می کرد. در حالی که به طرف آن ها در حرکت بودم، ناگاه هردو دست اسبم به زمین فرو رفت و به زمین افتادم! برخاستم و متوجه شدم که اسب نمی تواند دست هایش را بیرون کند. اسب، دستانش را به سختی از زمین بیرون کشید و غباری که شیهه دود بود، به آسمان بلند شد. دوباره فال گرفتم و همان جواب ناخوشایند در آمد! بنابراین فریاد زدم و امان خواستم. آن ها ایستادند؛

اسبم را سوار شدم و پیش آن‌ها رفتم. هنگامی که در راه گیر می‌کردم و به موانع برمی‌خوردم، با خودم می‌گفتم: به زودی کار این مرد بالا خواهد گرفت!

به او گفتم: قوم تو برای کسی که تو را دستگیر کند، جایزه‌ای مقرر کرده‌اند. و سپس آن‌ها را در جریان برنامه‌ها و اخبار مردم گذاشتم و زاد و توشه‌ام را به آن‌ها دادم، اما نپذیرفتند. و سؤالی هم نکردند؛ البته گفتند: کار ما را پوشیده بدار.

گوید: همانجا از پیامبر ﷺ خواستم برایم امان نام‌های بنویسد؛ به عامر بن فهیره دستور داد این کار را بکند، او بر روی تکه پوستی برایم امان نامه نوشت. پس از این رسول خدا ﷺ به راهش ادامه داد.<sup>۱</sup>

در روایت دیگری آمده که ابوبکر رضی الله عنه می‌گوید: ما حرکت کردیم در حالی که آن‌ها ما را دنبال می‌کردند. کسی جز سراقه بن مالک بن جعشم که بر اسبش سوار بود، ما را ندید؛ همین که او را دیدم، گفتم: ای رسول خدا! به ما رسیدند؛ گفت: غمگین مباش؛ خدا، با ما است.<sup>۲</sup>

سراقه می‌گوید: برگشتم، دیدم مردم در حال جستجویند و به مسیری می‌روند که پیامبر خدا از همان مسیر رفته بود. گفتم: برگردید که تمام این مسیر را گشتم. اینجا خبری نبود؛ برگردید.

آری، پیام آور خدا اینگونه بود که سراقه در اول روز به جنگش رفت، اما در پایان همان روز، نگهبان همسفران هجرت شد و از ایشان پاسداری کرد.<sup>۳</sup>

۵. پیامبر ﷺ در راه به ابوبریده رضی الله عنه که سردار قومش بود، برخورد کرد؛ او نیز به امید دستیابی به جایزه‌ای که از طرف قریش اعلام شده بود، برای دستگیر کردن پیامبر ﷺ بیرون آمده بود. وی با رسول خدا ﷺ روبرو شد و با او صحبت کرد و همانجا با هفتاد نفر از طایفه‌اش مسلمان شد. پس از مسلمان شدن عمامه‌اش را برداشت و آن را به نیزه‌اش بست و به عنوان پرچم برافراشت تا

۱. بخاری (۵۵۴/۱) محل اقامت بنی مدلیج نزدیکی رایغ بوده و زمانی سراقه آن‌ها را دنبال کرده بود که از قدید بالا رفته بودند: زادالمعاد ۵۳/۲ غالباً چنین به نظر می‌رسد که سراقه در روز سوم آن‌ها را دنبال کرده است.

۲. بخاری ۵۱۶/۱

۳. زادالمعاد (۵۳/۲)

نشان دهد که پادشاه امنیت و صلح و صفا آمده تا دنیا را از عدل و داد، پرکند.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ در راه با بریده بن حصیب اسلمی که با ۸۰ خانوار همراه بود، ملاقات کرد. بریده و همراهانش مسلمان شدند و رسول خدا ﷺ نماز عشاء را با آنان برپا کرد و آنان پشت سر ایشان نماز خواندند. بریده، همچنان در میان قوم خود ماند تا آنکه پس از جنگ احد نزد پیامبر ﷺ آمد.

۶. رسول خدا ﷺ در راه زبیر را دید که با کاروانی از مسلمانان از سفر تجارتي شام بازمی گشت. زبیر به رسول خدا ﷺ و ابوبکر رضی الله عنهما لباس سفید تقدیم کرد.<sup>۲</sup>

### ورود به قباء

روز دوشنبه ۸ ربیع الاول سال چهاردهم بعثت و اولین سال هجرت برابر با ۲۳ سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی رسول خدا ﷺ در قباء فرود آمد.<sup>۳</sup> در این روز بدون کم و زیاد، ۵۳ سالگی رسول خدا ﷺ کامل شد و ۱۳ سال کامل از بعثت ایشان می گذشت. این نظریه کسانی است که بعثت آن حضرت را در نهم ربیع الاول سال ۴۱ پس از عام الفیل می دانند. اما بنابر قول کسانی که می گویند: ابتدای بعثت در رمضان سال ۴۱ پس از سال فیل بوده است، در آن روز ۱۲ سال و پنج ماه و ۱۸ یا ۲۲ روز از بعثت مبارک گذشته بود.

عروه بن زبیر گوید: مسلمانان ساکن مدینه از خروج رسول خدا ﷺ آگاه شدند. بنابراین هر روز می رفتند و زیر آفتاب داغ مدینه منتظر می ماندند تا آنکه گرمای طاقت فرسای نیمروز آنان را مجبور به بازگشت می کرد.

یک روز پس از انتظاری طولانی، مسلمانان به خانه هایشان بازگشته بودند. مردی یهودی که برای کاری بیرون مانده بود، از دور رسول خدا ﷺ و همراهانش را دید؛ متوجه شد که از دور، یک سفیدی، سراب را می شکند و به مدینه نزدیک می شود؛ نتوانست خود را کنترل کند و فریاد زد: ای گروه عرب! سروری که منتظر آن هستید،

۱. رحمة للعالمین (۱۰۱/۱).

۲. بخاری این روایت را از عروه بن زبیر نقل می کند ۵۵۴/۱.

۳. رحمة للعالمین ۱۰۲/۱.



آمد.

بنابراین مسلمانان اسلحه برداشتند و به بیرون شتافتند.<sup>۱</sup> ابن قیم گوید: سر و صدا و الله اکبر از بین قبیله بنی عمرو شنیده شد! مسلمانان نیز از فرط خوشحالی الله اکبر گفتند و برای دیدارش شتافتند و با او ملاقات کردند و به او با سلام و تحیتی که شایسته یک پیامبر است، خوشامد و خیرمقدم گفتند و به دورش حلقه زدند. در همین حال بود که سکینه و آرامش، بر ایشان نازل شد و وحی فرود آمد:

﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَلِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾

[التحریم: ۴].

یعنی: «به یقین که خداوند، خودش دوست اوست و جبرئیل و مسلمانان نیکوسرشت و فرشتگان خدا، دوست و پشتیبان اویند».

عروه بن زبیر گوید: مردم، به استقبال رسول خدا ﷺ رفتند، آن حضرت، مردم را به سمت راست متمایل گردانید تا در محله بنی عمرو بن عوف فرود آمد. روز دوشنبه و ماه ربیع الاول بود. ابوبکر رضی الله عنه میان مردم برخاست و رسول خدا ﷺ ساکت و آرام نشسته بود. بعضی از انصار که رسول خدا ﷺ را ندیده بودند و نمی‌شناختند، به ابوبکر رضی الله عنه سلام می‌دادند، اما وقتی گرمای خورشید ایشان را آزار داد، ابوبکر رضی الله عنه بلند شد و با عبایش برای او سایه بانی درست کرد؛ آن وقت بود که همه رسول خدا ﷺ را شناختند.<sup>۲</sup>

در آن روز تمام کوچه‌های مدینه مملو از استقبال کنندگان شده بود. روز بی نظیری بود که مدینه هرگز همانند آن را در تاریخ خود ندیده و نخواهد دید. یهودیان، راستی و صحت مزده حبقوق نبی را به چشمان دیدند که گفته بود: «خداوند، از تیمان آمد و قدوس از کوه‌های فاران».<sup>۳</sup>

رسول خدا ﷺ در قباء به خانه کلثوم بن هدم رفت. گفته شده به خانه سعد بن خیشمه رضی الله عنه فرود آمد که روایت اول صحیح است. علی بن ابی طالب رضی الله عنه سه روز در مکه

۱. بخاری ۱/۵۵۵.

۲. بخاری ۱/۵۵۵.

۳. صحیفه حبقوق (۳:۳).

ماند و امانتهایی را که نزد رسول خدا ﷺ بود، به صاحبان آنها برگرداند و سپس با پای پیاده به سوی مدینه به راه افتاد تا اینکه در قباء به رسول خدا ﷺ پیوست و او نیز به خانه کلثوم بن هدم رفت.<sup>۱</sup>

رسول خدا ﷺ چهار روز در قباء ماند یعنی روزهای دوشنبه، سه شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه.<sup>۲</sup>

در آنجا رسول خدا ﷺ مسجد قباء را بنیان نهاد و در آن نماز خواند و این، اولین مسجدی است که پس از بعثت براساس تقوا ساخته شد. وقتی پنجمین روز ورود پیامبر ﷺ به قباء فرا رسید (یعنی روز جمعه) پیامبر به دستور خدا سوار شد و ابوبکر رضی الله عنه پشت سر ایشان بود و به سوی بنی نجار که دایه‌هایش بودند، رفت و چون به آن محله رسید، آنان در حالی که شمشیرهایشان را برداشته بودند، به استقبال آمدند و از آنجا به طرف مدینه رفت و در بنی سالم بن عوف نماز جمعه را با صد نفر در مسجدی که در داخل دره واقع شده، برگزار کرد.<sup>۳</sup>

### ورود پیامبر ﷺ به مدینه

رسول اکرم ﷺ پس از اقامه نماز جمعه وارد مدینه شد. از آن روز به بعد نام یثرب، به مدینه الرسول تغییر یافت و پس از آن به مدینه که در واقع نام اختصاری مدینه الرسول است.

در تاریخ مدینه، این روز مدینه از خورشید روشنتر است. در این روز خانه‌ها و کوچه‌ها با بانگ الحمدلله و سبحان الله به وجد و خروش آمده بود و دختران (کوچک)

۱. زادالمعاد ۵۴/۲ و ابن هشام ۴۹۳/۱ و رحمه للعالمین ۱۰۲/۱

۲. این روایت ابن اسحاق است: (ابن هشام ۴۹۴/۱) و علامه منصور پوری نیز همین را ترجیح داده است (رحمه للعالمین ۱۰۲/۱) اما در صحیح بخاری ذکر شده است که پیامبر ۲۴ شبانه روز در قباء مقیم شد: (۶۱/۱) و نیز نقل شده که ده و اندی شب مانده است (۵۵۵/۱) و چهارده شبانه روز نیز روایت شده است (۵۶۰/۱) و ابن قیم قول سوم را ترجیح داده است و خودابن قیم تصریح کرده است که ورود پیامبر به قباء در روز دوشنبه و خروج او جمعه بوده است زادالمعاد (۵۴/۲)، (۵۵) آنچه از این مقوله برمی‌آید، اینست که بین این دو روز، ده روز می‌شود غیر از روز ورود و خروج؛ البته با احتساب آن دو روز بیش از ۱۲ روز نخواهد بود.

۳. بخاری ۵۵۵/۱ و ۵۵۶ و زادالمعاد ۵۵/۲ و ابن هشام ۴۹۴/۱ رحمه للعالمین ۱۰۲/۱

انصار از فرط خوشحالی سرود می خواندند.<sup>۱</sup>

ترجمه سرودی که می خواندند، از این قرار است: ماه شب چهارده از فراز تپه‌های وداع بر ما طلوع کرد؛ سپاس خدا بر ما واجب گردید تا زمانی که دعاکننده‌ای به درگاه خدا نیایش کند. ای آنکه درمیان ما مبعوث شده‌ای! تو امری را با خود آورده‌ای که از آن اطاعت خواهیم کرد.

گرچه انصار، افراد ثروتمندی نبودند، اما هر یک از آن‌ها آرزو داشت که رسول خدا ﷺ به خانه او برود؛ پیامبر ﷺ از کنار هر خانه‌ای عبور می‌کرد، لگام شترش را می‌گرفتند و می‌گفتند: به خانه و محله ما بیا که از نظر اسلحه و آمادگی برای دفاع و حافظت از شما، کامل است. اما پیامبر ﷺ می‌فرمود: راهش را باز کنید که مأمور است.. شتر همچنان رفت تا اینکه به محل فعلی مسجد نبوی رسید و همانجا زانو زد! اما پیامبر ﷺ پیاده نشد. شتر بلند شد و مقداری رفت. باز بار دوم به همانجا بازگشت و زانو زد! رسول خدا ﷺ از شتر پایین آمد.

جایی که شتر زانو زده بود، محله دایی‌های پیامبر ﷺ یعنی بنی نجار بود و این نیز از توفیقاتی بود که خدا نصیب ایشان گردانید؛ زیرا او خودش دوست داشت بین دایی‌هایش باشد تا به آن‌ها احترام نماید و به او احترام بگذارند. مردم پیوسته از رسول خدا ﷺ تقاضا می‌کردند که به خانه‌هایشان برود؛ ابویوب انصاری رضی الله عنه بار سفر رسول خدا را با خود به خانه‌اش برد و اسعد بن زراره رضی الله عنه لگام شتر ایشان را گرفت و آن را به خانه‌اش برد که همیشه همانجا بود.<sup>۲</sup>

در روایت انس رضی الله عنه به نقل بخاری آمده که پیامبر ﷺ پرسید: کدام یک از خانه‌های اهل و خویشاوندان ما نزدیکتر است؟ ابویوب رضی الله عنه گفت: من یا رسول الله! این، خانه من است و این هم دروازه‌اش. رسول خدا ﷺ فرمود: «برو و جایی را برای استراحت ما

۱. ابن قیم گفته است: این اشعار در روز بازگشت از تبوک خوانده شده است، اما دلائلی که نقل کرده، قابل پذیرش نیستند. وی همچنین می‌گوید: آنانی که می‌گویند روز ورود پیامبر به مدینه سرودی خوانده شده است، اشتباه کرده‌اند زادالمعاد ۱۰/۳ اما علامه منصور پوری با دلایلی قانع کننده تاکید می‌کند که هنگام ورود آنحضرت به مدینه سرود خوانده شده است. رحمه للعالمین ۱۰۶/۱

۲. رحمه للعالمین ۱۰۶/۱، زادالمعاد ۵۵/۲

آماده کن». گفت: برخیزید تا به امید خدا برویم.<sup>۱</sup>

پس از چند روز همسر پیامبر ﷺ یعنی سوده و دو دختر ایشان یعنی فاطمه و ام کلثوم و اسامه بن زید<sup>۲</sup> و ام ایمن به همراه عبدالله فرزند ابوبکر<sup>۳</sup> و خانواده ابوبکر<sup>۴</sup> که عایشه در بین آنها بود، به مدینه آمدند. اما زینب دختر دیگر رسول خدا نزد ابوالعاص ماند و موفق به هجرت نشد تا آنکه پس از جنگ بدر، مهاجرت کرد.<sup>۲</sup>

عائشه<sup>۵</sup> می گوید: چون رسول خدا ﷺ به مدینه آمد، ابوبکر<sup>۶</sup> و بلال<sup>۷</sup> را تب شدیدی گرفته بود. گوید: بر آنها وارد شدم، پرسیدم: پدرم! حالت چطور است؟ ای بلال! چگونه ای؟ گوید: وقتی تب به ابوبکر<sup>۸</sup> فشار می آورد، این شعر را می خواند:

كل امريء مصبح في أهله والموت أدني من شراك نعله  
یعنی: «هرکس، درحالی درمیان خانواده اش صبح می کند که مرگ به او از بند کفشش نزدیکتر است».

و چون تب بلال<sup>۹</sup> فروکش می کرد، با آوازی که بیشتر شبیه گریه بود، چنین می خواند:

ألا ليت شعري هل أبيتن ليلة  
بواد وحوالي إذخرو جليل  
وهل أردن يوم ما مياة مجنة  
وهل يبدون لي شامة وطفيل  
یعنی: «ای کاش می دانستم که آیا ممکن است شبی را در وادی مکه به صبح آورم درحالی که اطرافم گیاهان خوشبوی اذخر و جلیل باشد و ای کاش می دانستم که آیا ممکن است روزی آبهای مجنه (اسم جایی است) را ببینم و آیا امکان دارد دو کوه شامه و طفیل را یک بار دیگر تماشا کنم؟».

عائشه گوید: نزد پیامبر ﷺ رفتم و او را در جریان قرار دادم. پیامبر ﷺ فرمود: «پرودگارا! مدینه را به اندازه مکه و حتی بیشتر برای ما محبوب بگردان و آن را جای تندرستی برای ما قرار بده و در صاع و مد (وزن و پیمان هاش) برکت عنایت کن و وبای آن را به حقه منتقل فرما».<sup>۳</sup>

۱. بخاری ۵۵۶/۱

۲. زادالمعاد ۵۵/۲

۳. بخاری، حدیث (۱۸۸۹)

تا اینجا زندگینامه رسول خدا ﷺ در دوران دعوت مکی به پایان رسید.

### زندگی در مدینه

می‌توانیم دوران زندگی پیامبر ﷺ در مدینه را به سه مرحله تقسیم بندی کنیم:

۱- اولین مرحله، مرحله‌ای است که در آن اضطراب‌ها و پریشانی‌ها یکی پس از دیگری بر زندگی ایشان و یارانش سایه می‌افکند و در داخل مدینه فتنه‌ها و موانعی بر سر راه دعوتش ایجاد می‌شد؛ دشمنان خارجی نیز به مدینه هجوم آوردند تا این دعوت نوپا را ریشه کن کنند. این مرحله تا انعقاد صلح حدیبیه در ماه ذی‌قعدة سال ششم هجری ادامه یافت.

۲- مرحله صلح و آتش بس؛ در همین مرحله پیامبر ﷺ با سران بت پرست صلح نمود و با فتح مکه جنگ‌ها و درگیری‌های خونین پایان یافت. فتح مکه در سال هشتم هجری بوده است و در همین مرحله پیامبر ﷺ شاهان را به اسلام دعوت نمود.

۳- مرحله ورود گروهی مردم به دین خدا؛ در این مرحله نمایندگان قبایل به حضور پیامبر ﷺ آمدند و مسلمان شدند یا پیمان صلح بستند. این مرحله تا پایان زندگی پیامبر در ربیع الاول سال یازدهم هجری ادامه یافت.

### اوضاع و احوال مدینه در زمان هجرت

مفهوم هجرت فقط رهایی از شکنجه‌ها و استهزاها نیست؛ بلکه هجرت یعنی تلاش و همکاری برای ایجاد جامعه‌ای نو در شهری که نسبتاً در آن امنیت و آزادی وجود داشته باشد. بنابراین بر هر مسلمانی که توان و قدرت داشت، فرض و لازم بود در پایه ریزی این وطن جدید سهیم باشد و برای تحکیم و حفاظت و سربلندی آن تلاش کند.

شکی نیست که رسول خدا ﷺ پیشوا و رهبر و راهنمای همه در سازندگی جامعه بود و زمام همه امور، بدون چون و چرا در دست ایشان قرار داشت.

رسول خدا ﷺ در مدینه با سه گروه از ساکنان آن روبرو بود که هر یک از این سه گروه به تمام معنا با دیگری فرق داشت و بدین ترتیب رسول خدا ﷺ در ارتباط با هر دسته از ساکنان مدینه، مسایل متعددی داشت که با مسایل و چالش‌هایی که از سوی دو دسته دیگر با آن مواجه بود، کاملاً تفاوت داشت.

این سه گروه عبارتند از:

۱. یاران مخلص و نیکوسرشت ایشان که خداوند بزرگ، از همه آن‌ها راضی باد.
۲. مشرکین که هنوز به ایشان حتی بعد از هجرت ایمان نیاورده بودند، اما از قبایل مدینه بودند.
۳. یهودیان.

الف: مسائلی که آن حضرت در ارتباط با یارانش داشت، این بود که وضعیت و شرایط مدینه به کلی با شرایطی که آنان، در مکه با آن خو گرفته بودند، تفاوت داشت؛ اگر چه در مکه به دور یک کلمه و یک هدف جمع شده بودند، اما در خانه‌های متعددی پراکنده بودند که مغلوب، ضعیف و مطرود از جامعه بودند و در جامعه هیچ آزادی و نقشی نداشتند و قدرت و حاکمیت به دست دشمنان آن‌ها بود تا جایی که توان ایجاد جامعه جدیدی را نداشتند. از این رو نمی‌توانستند جامعه‌ای ایجاد کنند که در آن تمام نیازهای اجتماع بشری را به مرحله اجرا بگذارند و به همین علت است که می‌بینیم سوره‌های مکی به توضیح اصول اسلامی و تشویق به نیکی و خوبی‌های اخلاق و دوری از پستی‌ها و زشتی‌ها، منحصر شده بود.

اما در مدینه قدرت و حاکمیت از آن خود مسلمانان بود و خودشان مستقلاً و بدون هیچ سیطره‌ای زندگی می‌کردند. این، بدان معنا بود که برای آن‌ها فرصتی فراهم شد که می‌بایست با مسایلی چون فرهنگ و آبادانی و برنامه‌های زندگی، اقتصادی، سیاسی، حکومتی، صلح، جنگ و پاکسازی کامل از نظر حلال و حرام و نیز عبادت، اخلاق و سایر مسایل و برنامه‌های زندگی روبرو شوند.

با این شرایط، وقت آن فرا رسیده بود که جامعه‌ای اسلامی تشکیل بدهند که در تمام مراحل زندگی با جامعه جاهلی متفاوت باشد و از هر نظر بر سایر جوامع، برتری و امتیاز داشته باشد؛ جامعه‌ای که ثمره و نتیجه دعوتی باشد که به خاطر آن مسلمانان، انواع و اقسام شکنجه و عذاب‌ها و سختی‌ها را در مدت ۱۳ سال تحمل کرده بودند.

بر خردمندان پوشیده نیست که تشکیل چنین جامعه‌ای در یک روز یا یک ماه و حتی یکسال ممکن نبود، بلکه ناگزیر زمان زیادی می‌خواست که در آن قوانین و برنامه‌ها، در عمق فرهنگ و تمدن آن‌ها نهادینه شود و اندک اندک شکل بگیرد و نمایان گردد. کفیل این قانونگذاری، خدای متعال و بزرگ بود و پیامبر ﷺ برای اجرای این قوانین و نیز به منظور ارشاد و تبلیغ و تربیت قیام کرده بود و بر اساس آن مسلمانان را

تربیت می کرد، چنانکه قرآن می گوید:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۲﴾﴾ [الجمعة: ۲].

یعنی: «او، خدایی است که در بین درس نخوانده‌ها، پیامبری از خودشان مبعوث کرد تا آیاتش را برای آن‌ها تلاوت کند و آنان را تزکیه نماید و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد».

یاران آن حضرت ﷺ با دل و جان، این قوانین را قبول کردند و همواره خودشان را به دستورات و احکامش می‌آراستند و از این جهت شادمان می‌شدند. قرآن می‌گوید:

﴿وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾ [الأنفال: ۲].

یعنی: «و آنگاه که آیات خدا، بر آنان تلاوت می‌شود، بر ایمانشان افزوده می‌گردد».

از آنجا که طول و تفصیل این مسائل، موضوع بحث ما نیست، بنابراین به اندازه نیاز و به اختصار بسنده می‌کنیم.

این، بزرگترین مسئله‌ای بود که پیامبر ﷺ در ارتباط با مسلمانان با آن روبرو بود و هدف اصلی دعوت اسلامی و رسالت محمدی نیز همین بود که بشریت را قدم به قدم، مسلمان نماید تا جوامع اسلامی را بسازند.

ناگفته نماند که این، یک جریان و قضیه حاشیه‌ای نبود؛ بلکه قضیه بنیادین و مهمی بود که گذشت زمان، برای دستیابی به نتیجه مطلوب در آن، کاملاً معقول به نظر می‌رسید.

مسلمانان مدینه، دو دسته بودند: یک گروه کسانی که در خانه و کاشانه خودشان بسر می‌بردند و اموالشان در دستشان بود و از این بابت هیچ نگرانی و دغدغه‌ای نداشتند.

این گروه، انصار بودند که از دیرزمانی تنفر، کینه، عداوت و دشمنی عمیقی درمیانشان وجود داشت.

در کنار این‌ها، گروهی تازه وارد و مهمان بودند که به آنان مهاجر می‌گفتند. آنان تمام اموال و خانه و کاشانه‌شان را رها کرده و فقط خودشان را نجات داده بودند و پناهگاه دیگری نداشتند و کاری هم پیدا نمی‌کردند که نیازهای روزانه خود را تأمین نمایند و مالی هم برای امرار معاش نداشتند؛ از طرفی تعداد مهاجران اندک نبود و هر روز بر جمعیت آنان افزوده می‌شد. زیرا به تمام مؤمنان اجازه و اعلان هجرت داده شده

بود. از قراین پیداست که مدینه، شهر ثروتمندی نبود. به همین دلیل به زودی توازن اقتصادی آن از بین رفت و در چنان وضعیتی سختی قرار گرفت که نیروهای مخالف و کینه توز، اسلام و مسلمانان را در محاصره اقتصادی قرار دادند؛ به همین دلیل کالاهای وارداتی مدینه کمیاب شد و شرایط زندگی سخت و ناگوار گردید.

یک دسته از ساکنان مدینه، مشرکانی بودند که از شاخه‌های طوایف اصلی بشمار می‌رفتند و سلطه‌ای بر مسلمانان نداشتند و بعضی از آن‌ها متردد و دو دل بودند که آیا دین آباء و اجدادیشان را ترک کنند یا خیر!

این‌ها، دشمنی و عداوتی بر ضد اسلام در دل نداشتند و نیرنگ و حيله‌ای هم علیه اسلام و مسلمانان نمی‌چیدند؛ لذا طولی نکشید که مسلمان شدند و در راه اسلام، اخلاص و استقامت از خود به نمایش گذاشتند. گفتنی است: در بین این گروه افرادی بودند که قلباً و به شدت با پیامبر ﷺ مخالف بودند. اما توان مقابله و ابراز عداوت را نداشتند؛ بلکه به خاطر شرائط زمانی و مکانی مجبور بودند ابراز دوستی و محبت کنند. در رأس این گروه عبدالله بن ابی بود که قبلاً پس از جنگ بعاث، دو طایفه‌ای اوس و خزرج او را به رهبری پذیرفته بودند. در حالی که پیش از او، این دو طایفه هرگز بر ریاست یک فرد، متفق و یکپارچه نشده بودند و همواره با هم، جنگ و ستیز داشتند.

مردم مدینه، برای عبدالله ابن ابی، تاجی از طلا و جواهرات ساخته بودند تا او را تاجگذاری کنند و او را به عنوان پادشاهشان برگزینند. او، در آستانه پادشاه شدن بود که ناگاه قضیه رسول خدا ﷺ پیش آمد و قومش از اطاعت او منصرف شدند. عبدالله بن ابی معتقد بود پیامبر اسلام ﷺ پادشاهیش را غصب کرده است. بنابراین به شدت با پیامبر ﷺ دشمنی و مخالفت می‌کرد و از آنجا که شرایط، برای او نامساعد بود و نمی‌توانست در قدرت و حاکمیت با پیامبر ﷺ شریک گردد، ناچار شد پس از جنگ بدر تظاهر به اسلام کند، اما قلباً کافر بود و هرگاه فرصتی برایش پیش می‌آمد که می‌توانست علیه پیامبر ﷺ کاری کند، کوتاهی نمی‌کرد. وی، یارانی هم داشت که به دلیل محرومیت از مقام‌های دنیوی انتظار چنان لحظاتی را می‌کشیدند و در فرصتهایی که به دست می‌آمد، با او همکاری می‌کردند و نقشه‌هایش را اجرا می‌نمودند و چه بسا در حوادث گوناگون، مواضعی در پیش می‌گرفتند که مسلمانان ضعیف الایمان و کم بصیرت، آن‌ها را حمایت می‌کردند و ناخواسته در اجرای نقشه‌هایشان



سهیم می‌شدند.

گروه سوم، یهودیان بودند که در زمان جنگ رومیان و آشوری‌ها، به حجاز پناهنده شده بودند؛ چنانکه پیشتر در این باره سخن گفتیم، آن‌ها در حقیقت عبرانی بودند؛ اما پس از آمدن به حجاز در شیوه لباس پوشیدن و سخن گفتن و فرهنگ و تمدن، رنگ عربی به خودشان گرفتند تا جایی که برای افراد و طوایف خود، نام‌های عربی انتخاب می‌کردند و حتی با عرب‌ها، پیوندهای زناشویی و خویشاوندی برقرار می‌نمودند.

علی‌رغم همه این تغییرات باز هم نژادشان را بگونه‌ای حفظ کرده بودند که اصلاً با عرب‌ها آمیخته نشده بودند و به نژاد اسرائیلی و یهودیت می‌بالیدند و شدیداً عرب‌ها را تحقیر می‌کردند و آن‌ها را امی (بی سواد) و وحشی و ساده لوح و پست و عقب مانده می‌نامیدند و معتقد بودند که اموال اعراب، برایشان مباح است و هر طور ی که بخواهند می‌توانند، آنان را چپاول کنند.

چنانچه خدای متعال می‌فرماید: ﴿قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ﴾ [آل عمران:

[۷۵].

یعنی: «می‌گفتند: ما را در باب بیسوادان هیچ عتاب و عقابی نیست».

به عبارتی می‌گفتند: ما به خاطر خوردن اموال عرب‌ها که هم عقیده و پیرو دین ما نیستند، مؤاخذه نخواهیم شد. این‌ها شور و حماسه‌ای هم در تبلیغ و انتشار دینشان نداشتند و ازدینشان جز فال و سحر و افسون و تعویذنویسی و غیره چیزی نمانده بود؛ با این حال باز هم خودشان را فرهنگی و باسواد و بافضیلت و پیشوای روحانی تصور می‌کردند. آنان در فنون کسب و کار و معیشت، ماهر و متخصص بودند و تجارت سبزیجات و خرما و شراب و انواع لباس‌ها به دست آنان صورت می‌گرفت. آنان لباس و سبزیجات و شراب وارد می‌کردند و خرما صادر می‌نمودند؛ کارهای دیگری نیز می‌کردند و از عرب‌ها چند برابر فایده می‌گرفتند. آنان به این همه فایده بسنده نمی‌کردند و رباخواری نیز در میان آن‌ها رواج داشت.

آنان به بزرگان عرب قرض می‌دادند که آنان، به شعرا و مدیحه سرایان بدهند تا برایشان ثناخوانی کنند و بدین سان پول‌های وام را در راه‌های بیپوده صرف نمایند و آنگاه زمین‌ها و کشت و زراعت عرب‌ها را به رهن می‌گرفتند و پس از چند سالی مالک آن می‌شدند. یهودیان، نیرنگ باز و دسیسه‌گر و توطئه‌چین نیز بودند و همواره خیانت و فسادکاری، شغل اصلیشان بود و آتش دشمنی و عداوت را بین طوایف عرب

شعله ور می‌کردند و آنان را بر ضد همدیگر، تحریک می‌نمودند و آنچنان مخفیانه نیرنگ و دسیسه می‌چیدند که قبائل و طوایف عرب متوجه نمی‌شدند. همواره جنگ‌های خونینی بین عرب‌ها شعله ور بود که دستان شوم یهودیان بدخواه بشریت در آن جنگ‌ها دخیل و آلوده بود؛ یهودیان هرگاه احساس می‌کردند آتش جنگ رو به خاموشی است، دوباره در پی شعله ور کردن جنگ می‌شدند و جنگ را شعله ور می‌کردند و خودشان در گوش‌های به تماشا می‌نشستند تا ببینند عرب‌ها با خودشان چه می‌کنند. آری یهودیان با پول‌های هنگفتشان که به عنوان وام ربوی به بزرگان اعراب می‌دادند، نمی‌گذاشتند آتش جنگ در بین آن‌ها خاموش گردد؛ زیرا با این کار دو منفعت نصیبشان می‌گردید، یکی کیان و هستی یهودیتشان بهتر حفظ می‌شد و دیگری اینکه پول گزافی از راه ربا نصیب آنان می‌گردید و ثروت فراوانی به دست می‌آوردند.

در یثرب، سه قبیله یهودی مشهور ساکن بودند:

- ۱- بنی قینقاع: که هم پیمان خزر جیان بودند و خانه‌هایشان در داخل مدینه بود.
- ۲ و ۳- بنی نضیر و بنو قریظه: این دو قبیله با اوسیان هم پیمان بودند و در حاشیه یثرب سکونت داشتند.

این قبایل که از دیرزمانی عامل اصلی جنگ‌های بین اوس و خزر ج بودند، در جنگ بعثت نیز با جان و مال، با هم پیمانانشان همکاری کردند.

آری؛ این، طبیعی بود که یهودیان به اسلام و مسلمانان با نظری کینه توزانه و با حسادت بنگرند. زیرا پیامبر ﷺ از نژاد و قبیله آنان نبود و آنان مردمی متعصب و قوم گرا بودند. لذا تعصب نژادی آنان، کاهش نیافت و نتوانستند آرامش خود را حفظ کنند. از طرفی دعوت اسلامی، به اصلاح بین مردم و نزدیک کردن قلب‌های پراکنده به همدیگر فرا می‌خواند و آتش دشمنی‌ها را خاموش می‌کرد و همه را به التزام و امانتداری در کارها و حلال خواری و پاکیزه نگه داشتن اموال مقید می‌ساخت.

نتیجه این‌ها، این بود که قبائل یثرب به زودی با هم متحد و دوست می‌شدند و در نتیجه از چنگال یهودیان نجات می‌یافتند و بدین ترتیب بازار تجارتي یهودیان بی رونق می‌شد و از سود اموال ربوی که اصل و محور ثروت یهودیان بود، محروم می‌گشتند. حتی احتمال داشت که قبائل یثرب به خود آیند و به حسابرسی اموالی بپردازند که یهودیان از طریق ربا از آن‌ها گرفته بودند و بدین ترتیب زمین‌ها و مزارع و باغ‌هایشان

را پس گیرند، زمین‌ها و باغ‌هایی که یهودیان، آن‌ها را در برابر سود ربا، از قبایل یثرب گرفته بودند.

یهودیان، از همان روزی در صدد حل این معادلات برآمدند که یقین کردند دعوت اسلامی، یثرب را محل استقرار مرکز خود قرار داده است؛ به همین دلیل شدیداً علیه پیامبر خدا ﷺ ابراز عداوت و دشمنی می‌کردند.

این عداوت‌ها و دشمنی‌ها از اولین روز ورود پیامبر ﷺ به مدینه شروع شد. اگر چه تا مدتی نتوانستند آشکارا دشمنی کنند. دشمنی یهود از این روایت ام‌المومنین صفیه به وضوح روشن می‌گردد:

ابن اسحاق می‌گوید: به من از صفیه دختر حیی بن اخطب نقل کرده‌اند که او گفته است: من، محبوبترین فرزند برای پدرم و نیز برای عمویم ابویاسر بودم تا جایی که هرگز آن دو را در کنار یکی از فرزندانشان ملاقات نمی‌کردم مگر آنکه او را می‌گذاشتند و مرا به آغوش می‌گرفتند. وقتی پیامبر اسلام ﷺ به مدینه آمد و در قباء در محله بنی عمرو بن عوف بار انداخت، پدرم حیی بن اخطب و عمویم ابویاسر صبح زود و پیش از طلوع آفتاب از خانه به قصد ملاقات او بیرون شدند و تا غروب خورشید بازنگشتند. گوید: آن‌ها درحالی بازگشتند که خسته و کوفته و کسل بودند و افتان و خیزان راه می‌رفتند. مانند همیشه به طرف آن‌ها دویدم؛ سوگند به خدا هیچکدام از شدت اندوه و خستگی به من توجهی نکردند. گوید: شنیدم ابویاسر به پدرم می‌گوید: آیا او، همان است؟ پدرم گفت: سوگند به خدا که همان است.

ابویاسر گفت: آیا او را خوب می‌شناسی و یقین داری؟ گفت: آری، گفت: پس می‌خواهی چه کار کنی؟ گفت: سوگند به خدا تا زنده باشم، با او دشمنی می‌کنم.<sup>۱</sup>

این روایت بخاری نیز که درباره مسلمان شدن عبدالله بن سلام رضی الله عنه نقل کرده، گواه این موضوع است. عبدالله بن سلام، دانشمندی بی نظیر از علمای یهود بود؛ وقتی خبر آمدن رسول خدا ﷺ به یثرب را شنید و فهمید که در محله بنی نجار فرود آمده، به سرعت نزد آنحضرت ﷺ آمد و از او سئوالاتی پرسید که تنها پیامبران، پاسخ آن‌ها را می‌دانستند. وی، همین که جواب‌ها را شنید، در همان لحظه و همانجا ایمان آورد و سپس به پیامبر ﷺ گفت: یهودیان، قومی دروغگو هستند؛ اگر پیش از آنکه از آن‌ها

درباره شخصیت من، سؤال کنی، خبر مسلمان شدنم را بشنوند، آن‌ها پس از شنیدن این خبر به من تهمت‌ها و افتراها می‌بندند.

پیامبر ﷺ به دنبال یهودیان فرستاد. یهودیان آمدند و عبدالله به درون خانه رفت. رسول خدا ﷺ از آن‌ها پرسید:

عبدالله بن سلام در بین شما چگونه فردی است؟ گفتند: داناترین ما، فرزند داناترین ما، بهترین ما و فرزند بهترین ما. و در لفظی آمده که گفتند: سردار ما و فرزند سردار ماست. و در لفظی دیگر آمده که: بهترین ما و فرزند بهترین ما، برترین ما و فرزند برترین ما.

پس از آن پیامبر ﷺ فرمود: اگر اومسلمان شود، شما چه کار می‌کنید؟ آنان دو یا سه مرتبه گفتند: خداوند، او را از این به خودش پناه دهد.

عبدالله که در خانه پنهان شده بود، بیرون آمد و گفت: گواهی می‌دهم که معبود بحق جز الله نیست و محمد ﷺ پیامبر اوست. آنان گفتند: بدترین ما، فرزند بدترین ما و در همان حال بیرون رفتند. و در لفظی دیگر آمده که عبدالله گفت: ای جماعت یهودیان! از خدا بترسید که سوگند به الله که خدایی جز او نیست شما به خوبی می‌دانید این شخص، پیامبر خداست و بحق برانگیخته شده است. گفتند: دروغ می‌گویی.<sup>۱</sup>

این، اولین تجربه پیامبر ﷺ از رفتار یهودیان در نخستین روز ورود به مدینه بود. همه این‌ها مسائل داخلی یثرب (مدینه) بود که رسول خدا ﷺ با آن‌ها مواجه بود و اما مسائل خارجی؛ قریش، سرسخت‌ترین و قدرتمندترین نیروی مخالف اسلام بود که در طول سیزده سال، مسلمانان، زیر دست آنان بودند؛ مسلمانان تمام روش‌های ارباب و تحریم اجتماعی و اقتصادی را از قریشیان تجربه کردند و چون مسلمانان به مدینه هجرت کردند، تمام اموال و خانه و کاشانه و زمینهایشان را مصادره کردند و حتی زن‌ها و فرزندان آن‌ها را نیز تا توانستند از آنان جدا نمودند. کفار قریش به این‌ها هم اکتفا نکردند، بلکه توطئه کردند تا از طریق کشتن پیامبر ﷺ دعوتش را از پای درآورند، اما علی رغم اینکه آنان در راه اجرای چنین برنامه‌ای از هیچ کوششی فروگذار نکردند، اما باز هم به موفقیتی دست نیافتند و پس از همه این‌ها، باز هم نتوانستند کاری از

۱. بخاری، ج ۱، ص ۴۵۹، ۵۵۶ و ۵۶۱.

پیش ببرند و مسلمانان به سرزمینی کوچ کردند که پانصد کیلومتر از مکه فاصله داشت. بنابراین آنان از راه اقدامات سیاسی دست به کار شدند و با استفاده از صدارت و زعامت دینی و دنیوی خود که ساکنان حرم و پرده داران کعبه بودند و در میان اعراب، جایگاه خاصی داشتند، مشرکین جزیره العرب را علیه اهالی مدینه برانگیختند تا جایی که مدینه در آستانه قطع روابط خارجی قرار گرفت و از وارداتش کاسته شد. این درحالی بود که شمار پناهندگان به مدینه روز به روز افزایش می‌یافت و از طرفی پیش بینی می‌شد که به زودی بین سرکشان و طاغیان مکه و مسلمانان در وطن جدیدشان جنگی برپا گردد. وضعیت جنگی بوجود آمده در میان مسلمانان مدینه و مشرکان مکه، نتیجه دسیسه‌های مشرکان بود و این سبک سری است که کسی بخواهد بار جنگ را به دوش مسلمانان بیفکند.<sup>۱</sup>

در واقع مسلمانان حق داشتند که اموال این طاغیان را مصادره کنند. چنانکه اموالشان مصادره شده بود و نیز حق داشتند که آنان را تحت فشار قرار دهند چنانکه از طرفشان تحت شکنجه قرار گرفته بودند؛ همچنین حق داشتند بر سر راه زندگیشان مشکلات و موانعی ایجاد کنند همانطور که از طرف دشمن بر سر راه زندگیشان مشکلات بی شماری ایجاد شده بود. آری، حق مسلمانان بود که مقابله به مثل کنند تا کفار، نتوانند مسلمانان را نابود و ریشه کن نمایند.

این‌ها، مشکلاتی بود که رسول خدا ﷺ به عنوان یک پیام‌آور و راهنما هنگام ورود به مدینه با آن‌ها مواجه شده بود.

پیامبر برای انجام رسالتش، در مدینه بپا خاست و با هر قوم چنان رفتار کرد که سزاوار بودند. با آنانی که سزاوار نرمی و ترحم بودند، نرمی و ترحم کرد و با آنانی که لایق سختگیری و جنگ بودند، به شیوه‌ای که مناسب بود، رفتار نمود. بی شک ترحم و نرمی او بر سختگیری و جنگ، تا حد ممکن غالب بود تا اینکه در مدت چند سال زمام امور و قدرت، به اسلام و اهلس بازگشت. خواننده محترم، همه این‌ها را به روشنی در صفحات آینده مطالعه خواهد نمود.

### ساختن جامعه جدید

قبلاً یادآور شدیم که رسول خدا ﷺ در مدینه در محله بنی نجار در روز جمعه،

۱. برگرفته از فقه السیره، ص ۱۶۲.

دوازده ربیع الاول سال اول هجری و مطابق با ۲۷ دسپتامبر سال ۶۲۲ میلادی بار انداخت.

شتر پیامبر بر روی زمینی جلوی خانه ابویوب انصاری ﷺ به زمین خوابید و پیامبر ﷺ فرمود: اگر خداوند بخواهد خانه‌ام همین جا خواهد بود. و پس از آن به خانه ابویوب ﷺ رفت.

### ساختن مسجد النبی

اولین اقدام رسول خدا ﷺ پس از ورود به مدینه، ساختن مسجد نبوی بود. این مسجد، همان جایی ساخته شد که شتر پیامبر ﷺ خوابیده بود. مالک این زمین دو بچه یتیم بودند که زمین از آن‌ها خریداری شد و در ساختن آن پیامبر ﷺ شخصاً کار می‌کرد و در حالی که خشت می‌آورد، با خود زمزمه می‌فرمود:

اللهم لا عیش إلا عیش الآخرة فاغفر للأنصار والمهاجرة  
یعنی: «پروردگارا! زندگی جز زندگی آخرت نیست. پس انصار و مهاجرین را ببامرز».  
و باز می‌گفت:

هذا الحمال لا حمال خيبر هذا أبر ربنا وأطهر  
یعنی: «این بارها، همانند میوه‌های خیبر نیست؛ ای خدای ما! این بارها، بهتر و پاکیزه‌تر است».

این جملات رسول خدا ﷺ قوت قلبی برای صحابه بود و باعث نشاط و فعالیت آن‌ها می‌شد تا جایی که یکی از آن‌ها در پاسخ گفت:

لئن قعدنا والنبي يعمل لذك منّا العمل المضلل

یعنی: «اگر ما بنشینیم و پیامبر ﷺ کار کند، این برای ما کاری ناپسند است».  
در زمینی که برای ساختن مسجد معین شده بود، قبرستان مشرکان و خرابه و تعدادی نخل خرما و یک درخت غرقه بود. رسول خدا ﷺ دستور داد قبرها را خراب کردند و خرابه‌ها را هموار نمودند و نخل‌ها و درختان خرما را قطع کردند و درختان قطع شده را به سمت قبله مسجد روی هم گذاشتند. در آن زمان قبله هنوز بیت المقدس بود.

دور و بر مسجد را با سنگ کار کردند و دیوارهای مسجد را از خشت و گل ساختند

و سقف مسجد را با تنه و چوب خرما پوشاندند و زمین و کف داخلی آن را با ماسه و شن پهن کردند؛ طول دیوار از سمت قبله مسجد صد ذراع بود و طرف مقابل و دو طرف آن نیز تقریباً همین اندازه و پی ساختمان، سه زراع بود.

در کنار مسجد، چند اتاق خشتی درست کردند و سقف آن‌ها را از تنه و چوب خرما پوشاندند. این‌ها همان خانه‌های همسران رسول خدا ﷺ بود. پس از پایان ساخت این خانه‌ها، پیامبر ﷺ از خانه ابویوب به این خانه‌ها نقل مکان کرد.<sup>۱</sup>

مسجد پیامبر ﷺ تنها جای نماز خواندن نبود، بلکه محلی برای اجتماع مسلمانان و فراگرفتن دستورات و پیام‌های اسلام با توجیه و تفسیر بود و نیز مکانی بود برای ملاقات و پیوند دوستی با قبیله‌های مختلف که گاه و بیگاه با مشاجرات جاهلیت، باعث شعله ور شدن جنگ‌های مختلف می‌شدند. مسجد پیامبر مرکز اداره همه کارها و انتشار و پخش پیام‌های اسلام و نیز پارلمان مشورتی و اجرایی بود.

همچنین مسجد النبی، منزلی بود که در آن تعداد زیادی از مهاجران فقیر و مسکینی سکونت می‌کردند که بی خانمان شده بودند و در مدینه مال و خانه‌ای نداشتند و اهل و فرزند و زندگیشان را از دست داده بودند.

در همان اوائل هجرت، اذان تشریح شد؛ همان نغمه الهی و دل انگیزی که در هر شبانه روز، پنج بار در آفاق طنین افکن می‌گردد و شعاریست که با آن عالم هستی به جنب و جوش می‌آید. داستان خواب عبدالله بن زید بن عبدربه رضی الله عنه در این باره مشهور است و امام ترمذی و ابوداود و احمد و ابن خزیمه آن را روایت کرده اند؛ برای اطلاع بیشتر می‌توانید به بلوغ المرام ابن حجر عسقلانی ص ۱۵ مراجعه کنید.

### پیمان برادری میان مسلمانان

رسول خدا ﷺ همزمان با ساخت مسجد که مرکز تجمع و دوستی مسلمانان بود، ابتکار دیگری نیز نمود که یکی از باشکوه‌ترین گزارش‌های تاریخ به حساب می‌آید و آن، پیمان برادری، میان مهاجرین و انصار بود.

ابن قیم می‌گوید: سپس رسول خدا ﷺ در خانه انس بن مالک رضی الله عنه بین مهاجرین و انصار پیمان برادری ایجاد نمود. در این پیمان جمعاً ۹۰ نفر، ۴۵ تن از مهاجرین و ۴۵

۱. صحیح بخاری، ج ۱ ص ۷۱؛ زادالمعاد، ج ۲، ص ۵۶.

تن از انصار حضور داشتند. بر اساس این پیمان، همه، برادر و برابر بودند تا جایی که حتی از همدیگر ارث می‌بردند. جریان ارث بردن برادران دینی تا زمان جنگ بدر همچنان ادامه یافت و با نزول آیه ۷۵ سوره انفال، ارث بردن مسلمانان از یکدیگر، از پیمان برادری به خویشاوندی نسبی موقوف گردید.

مفهوم این برادری چنانکه محمد غزالی نوشته، این بود که: تعصبات جاهلیت از بین برود و مسلمان، فقط به خاطر خدا و اسلام خشم و غیرتش را به کار گیرد و امتیازات نسب و رنگ و نژاد نابود گردد و تنها جوانمردی و تقوا، معیار برتری قرار گیرد.

پیامبر ﷺ این پیمان را عملاً به مرحله اجرا گذاشت؛ آری! این پیمان، الفاظ خشک و بی‌روحی نبود که در حد شعار باقی بماند، بلکه این پیمان، مسلمانان را برای بذل جان و مال آماده می‌کرد.

این پیمان، صرفاً یک قانون تاثیرگذار بر روند اجتماع نبود؛ بلکه این پیمان، چنان عواطف و احساسات مسلمانان را عمیقاً برانگیخته بود که در برابر آن از همه چیز خودشان صرف نظر می‌کردند و در نتیجه همین اقدام بی نظیر پیامبر ﷺ بود که جامعه نوپای مدینه به جامعه بی نظیری تبدیل گردید.<sup>۱</sup>

امام بخاری روایت کرده که وقتی مهاجرین، به مدینه آمدند، پیامبر ﷺ پیمان برادری بین عبدالرحمن رضی الله عنه و سعد بن ربیع رضی الله عنه منعقد کرد. سعد رضی الله عنه به عبدالرحمن رضی الله عنه گفت: من از همه انصار بیشتر مال و ثروت دارم، نصف مالم را برای خودت بردار. من، دو همسر دارم؛ ببین کدام یک در نظرت بهتر است، به من بگو تا طلاقش دهم و چون عده‌اش تمام شد، با او ازدواج کن. عبدالرحمن رضی الله عنه گفت: خداوند، به مال و اهلت برکت دهد. بازار کجاست؟ سعد، او را به بازار بنی قینقاع راهنمایی کرد. عبدالرحمن هنگام بازگشت با مقداری خوار و بار و روغن به خانه سعد رضی الله عنه رفت و همچنان کار می‌کرد تا اینکه روزی در حالیکه چهره‌اش براق بود (و گویا خوشبویی زده بود)، نزد پیامبر ﷺ آمد. پیامبر رضی الله عنه پرسید: چه شده؟ پاسخ داد: یا رسول الله! ازدواج کردم. فرمود: چقدر مهریه دادی؟ گفت: به اندازه ی یک «نواه»<sup>۲</sup> طلا<sup>۱</sup>.

۱. فقه السیره، ص ۱۴۰ و ۱۴۱.

۲. نواه طلا، معادل پنج درهم و یا ربع دینار بوده است.



از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که گفت: انصار نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: نخلستان‌های ما را بین ما و برادران ما تقسیم کن. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خیر، و مهاجرین گفتند: در کارها با شما همکاری می‌کنیم و در میوه‌ها نیز با شما شریک خواهیم شد. همه گفتند: شنیدیم و اطاعت می‌کنیم.<sup>۲</sup>

همه این‌ها بیانگر عشق و علاقه انصار رضی الله عنهم نسبت به برادران مهاجرشان است و مشاهده می‌شود که غیر از جانفشانی و از خودگذشتگی و دوستی و صفا و صمیمیت، چیزی نیست. اما عملکرد مهاجران نیز متقابلاً قدردانی و مهربانی بود. به گونه‌ای که از ایثار و دوستی و صفا و صمیمیت انصار سوء استفاده نکردند و رویه‌ای را در پیش گرفتند که فقط بر دوستی آن‌ها می‌افزود.

بی شک این پیمان برادری، نشانگر بینش نافذ و سیاست حکیمانه و واقع بینانه پیامبر صلی الله علیه و آله بود و تنها راهکار جالب و درست برای بسیاری از مشکلاتی بود که فراروی مسلمانان قرار داشت و پیشتر به آن‌ها اشاره شد.

### میثاق همبستگی اسلامی

همانطور که رسول خدا صلی الله علیه و آله میان مسلمانان پیمان برادری بست، پیمان همبستگی دیگری نیز منعقد کرد که به موجب آن، تمام احساسات جاهلیت و مشاجرات قبیله‌ای، نابود شد و جایی برای نفوذ رسوم جاهلیت باقی نماند و اینک خلاصه‌ای از مفاد عهدنامه:

این، عهدنامه‌ای است از محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که بین مؤمنان و مسلمانان قریشی و یثربی و کسانی که از آنان پیروی کنند و به آنان بپیوندند و همراه آنان جهاد نمایند، نوشته می‌شود؛

۱. این‌ها، یک امت مستقل و جدا از سایر مردمان هستند.
۲. مهاجران قریشی، طبق روال گذشته، در پرداخت دیه و تضامن قبلیگی با هم شریکند و با رعایت نیکی و عدالت در میان مؤمنان فدیه اسیرانشان را می‌پردازند و انصار ساکن یثرب در پرداخت دیه، تضامن و تشارک قبیله‌ای

۱. صحیح بخاری، حدیث ۳۷۸۰ و ۳۷۸۱.

۲. صحیح بخاری (۳۱۲/۱)

- دارند و باید به نیکی و عدالت در میان مومنان، فدیة اسیرانشان را بپردازند.
۳. مؤمنان نباید شخص نیازمند و بدهکاری را که توان پرداخت فدیة را ندارد، به حال خودش واگذارند؛ بلکه باید با او در پرداخت فدیة و خونبها همکاری نمایند.
۴. مؤمنان پرهیزکار باید، علیه کسی باشند که از میان آنان به سرکشی برخیزد و یا در صدد ظلم و طغیان و اختلاف و تفرقه در میان آنها برآید.
۵. همه باید در برابر چنین فردی، همدست باشند؛ هرچند وی، فرزند یکی از خودشان باشد.
۶. هیچ مؤمنی حق ندارد مؤمن دیگری را به خاطر کافری بکشد.
۷. هرگز کافری را علیه مؤمنی یاری ندهند.
۸. عهد و پیمان خدا یکی است و پایین‌ترین فرد مسلمانان، می‌تواند کسی دیگر را پناه دهد.
۹. هر یهودی ای که از ما پیروی کند، قطعاً از یاری و همدردی ما بهره‌مند خواهد شد و در جامعه ما مورد ستم قرار نخواهد گرفت و نباید بر ضد یهودیان تابع، همدست شد.
۱۰. صلح مؤمنان، یکی بیش نیست؛ لذا هیچ مؤمنی بدون اطلاع و موافقت سایرین، نمی‌تواند در میدان نبرد در راه خدا، صلح و سازش کند مگر به تساوی و عدالت در میان مسلمانان.
۱۱. مؤمنان در راه خدا مسئول و ضامن خون‌های یکدیگرند.
۱۲. هیچکس حق ندارد مشرکی یا مالی از قریش را در پناه خود بگیرد و از تسلط مؤمنان بر آن جلوگیری کند.
۱۳. هرکس، مؤمنی را بناحق و بی‌گناه بکشد، در مقابل باید کشته شود یا اینکه ولی مقتول با گرفتن دیه رضایت دهد.
۱۴. مؤمنان، همگی، علیه او هستند و برایشان چیزی جز قیام علیه قاتل، روا نیست.
۱۵. برای هیچ مؤمنی حلال نیست که بدعتگذاری را یاری یا پناه دهد و بداند که هرکس، چنین فردی را یاری رساند یا مأوا دهد، لعنت و غضب خداوند در روز قیامت بر او خواهد بود و از او هیچ عوض و فدیة‌ای پذیرفته نخواهد شد.

۱۶. هرگاه و در هر مورد که بین شما اختلاف بوجود آمد، مرجع حل آن اختلاف، خداوند و محمد ﷺ خواهند بود.

### آثار معنویت در جامعه

با این حکمت و تدبیر بود که رسول خدا ﷺ بنیان جامعه را ترسیم کرد و پایه‌های جامعه نو را استوار نمود که نشانه‌های ظاهری آن، بیانگر میزان اثرگذاری معارف و مفهیمی است که اصحاب فرزانه رسول خدا ﷺ در پرتو مصاحبت با آن حضرت، از آن برخوردار شدند. پیامبر ﷺ با تعهد و احساس مسئولیت، آنان را با تعالیم اسلام آشنا می‌کرد و مشغول تربیت و تزکیه فرد فرد جامعه نوپایش بود و آنان را به خوبی‌های اخلاق تشویق می‌کرد و به آداب دوستی و برادری و بزرگواری و شرافت و عبادت و اطاعت خدا آراسته می‌ساخت.

شخصی از آن حضرت ﷺ پرسید: کدام اسلام بهتر است؟ فرمود: «اینکه گرسنگان را غذا بدهی و به همه چه شناسی و چه شناسی، سلام کنی».<sup>۱</sup>

عبدالله بن سلام رضی الله عنه می‌گوید: وقتی پیامبر ﷺ به مدینه آمد، نزدش رفتم و به دقت به چهره‌اش نگریستم؛ یقین کردم که این چهره، چهره یک انسان دروغگو نیست و اولین چیزی که از او شنیدم، این بود که فرمود: «ای مردم! فرهنگ سلام کردن به یکدیگر را ترویج دهید و به گرسنگان غذا بدهید و پیوند خویشاوندی را برقرار کنید و شب هنگام در حالی که مردم به خواب می‌روند، نماز بخوانید و اگر چنین کنید به سلامتی، وارد بهشت خواهید شد».<sup>۲</sup>

و می‌فرمود: «کسی که همسایه‌اش از شرش در امان نباشد، داخل بهشت نخواهد شد».<sup>۳</sup>

و نیز می‌گفت: «مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش آسوده باشند».<sup>۴</sup>

و می‌فرمود: «فرد، ایمان ندارد تا اینکه آنچه برای خود می‌پسندد، برای دیگران نیز

۱. صحیح البخاری (۹، ۶/۱)

۲. روایت ترمذی و ابن ماجه و دارمی نگا: مشکاة المصابیح (۱۶۸/۱).

۳. مسلم و مشکاة المصابیح (۴۲۲/۲).

۴. بخاری (۶/۱).

بپسندد».<sup>۱</sup>

و می‌گفت: «مؤمنان، همانند یک شخص هستند؛ اگر چشمش به درد آید، تمام بدنش دردناک و بی‌قرار می‌گردد و اگر سرش به درد آید، تمام اندام او به درد می‌آیند».<sup>۲</sup>

و می‌گفت: «مؤمن، همانند اجزای ساختمان است که بعضی، بعضی دیگر را محکم می‌سازد».<sup>۳</sup>

و می‌فرمود: «نسبت به یکدیگر بغض و حسد نداشته باشید و بایکدیگر اختلاف و دشمنی نورزید و برای خدا بندگانی باشید که برادر یکدیگرند و برای هیچ مسلمانی روا نیست که بیشتر از سه روز از برادرش دوری گزیند».<sup>۴</sup>

و می‌فرمود: «مسلمان، برادر مسلمان است؛ به او ظلم روا نمی‌دارد و او را تسلیم دشمن نمی‌کند و هر کس، در پی رفع نیاز برادر مسلمانش باشد، خداوند، حاجتش را برآورده خواهد کرد و هر کس، مشکلی از مشکلات برادر مسلمانش را حل کند، خداوند در قیامت یکی از مشکلاتش را بر طرف خواهد کرد و هر کس، عیب مؤمنی را بیوشاند، خداوند عیوبش را در روز قیامت خواهد پوشاند».<sup>۵</sup>

و می‌فرمود: «با ساکنان زمین مهربان باشید تا آنکه در آسمان است، بر شما رحم کند».<sup>۶</sup>

و می‌فرمود: «مسلمان نیست کسی که سیر می‌خورد و همسایه‌اش در مجاورت او، گرسنه است».<sup>۷</sup>

و می‌فرمود: «دشنام دادن مؤمن فسق است و جنگیدن با او کفر».<sup>۸</sup>

آن حضرت ﷺ کنار زدن خار و خاشاک و سایر اشیاء آزار دهنده را از سر راه مردم،

۱. بخاری (۶/۱).

۲. مسلم و مشکاة (۴۲۲/۲)

۳. متفق علیه؛ مشکاة المصابیح ۴۲۲/۲؛ صحیح البخاری (۸۹۰/۲).

۴. بخاری، حدیث شماره (۶۰۷۶)

۵. متفق علیه؛ مشکاة المصابیح (۴۲۲/۲)

۶. بیهقی در شعب الایمان روایت کرده، مشکاة (۴۲۲/۲)

۷. این حدیث در صحیح مسلم و بخاری روایت شده، مشکاه ۱۲/۱، ۱۶۷

۸. بخاری ۸۹۳/۲

صدقه بشمار آورده و آن را شعبه‌ای از شعبه‌های ایمان دانسته است.<sup>۱</sup>

رسول خدا ﷺ مسلمانان را به انفاق در راه خدا تشویق می‌کرد و از خوبی‌های انفاق چیزهایی می‌گفت که قلب‌ها را به حرکت در می‌آورد و می‌گفت: «صدقه دادن، خطاها و گناهان را چنان از بین می‌برد که آب، آتش را خاموش می‌کند».<sup>۲</sup>

و می‌فرمود: «هر مسلمانی که مسلمان برهنه و بی لباس را، جامه‌ای بپوشاند، خداوند، از لباس‌های سبز و زیبای بهشتی بر او خواهد پوشاند و هر مسلمانی که مسلمان گرسنه‌ای را غذا بدهد، خداوند او را از میوه‌های بهشتی خواهد خوراند و هر مسلمانی که مسلمان تشنه‌ای را سیراب کند، خداوند، او را از شراب پاک و خالص بهشتی، خواهد نوشانید».<sup>۳</sup>

و می‌فرمود: «از آتش جهنم دوری کنید اگر چه با نصف خرمایی باشد و اگر این را هم نیافتید با گفتن کلمه‌ای خوب و نیکو صدقه بدهید».<sup>۴</sup>

همچنین رسول اکرم ﷺ یارانش را شدیداً از گدایی کردن باز می‌داشت و همواره خوبی‌های قناعت و شکیبایی را به آنان یادآوری و گوشزد می‌کرد و گدایی را تیرگی و خراشیدگی و بی نوری چهره گدا و بی آبرویی سائل، عنوان می‌نمود،<sup>۵</sup> مگر آنکه واقعاً از روی ناچاری باشد.

درباره اینگونه مسائل آن گونه با یارانش سخن می‌گفت که در مورد عبادات و دیگر خوبی‌ها و پاداش و ثواب الهی صحبت می‌نمود.

آن حضرت ﷺ پیوسته یارانش را با وحیی که از آسمان نازل می‌شد، پیوند می‌داد و وحی را برایشان می‌خواند و آنان نیز با یکدیگر تلاوت می‌کردند و بدین سان ارتباط با وحی، آنان را متوجه حقوق دعوت اسلامی و پیروی از رسالت آن حضرت ﷺ می‌کرد و به خوبی میزان مسئولیتشان را روشن می‌ساخت و فهم و درک و اندیشه شان را رشد می‌داد.

۱. این حدیث در صحیح مسلم و بخاری روایت شده، مشکاة ۱۲/۱، ۱۶۷.

۲. احمد، ترمذی، ابن ماجه، مشکاة المصابیح (۱۴/۱)

۳. سنن ابی داوود، جامع ترمذی (۵۴۶/۴)، حدیث (۲۴۴۹) و مشکاة المصابیح (۱۶۹/۱).

۴. بخاری ۱۹۰/۱ و ۸۹۰/۲

۵. ابوداوود و ترمذی و ابن ماجه و دارمی و مشکاة ۱۶۳/۱

بدین ترتیب پیامبر ﷺ سطح معنویات آن‌ها را بالا برد و به آنان بهترین توشه و ارزش درونی را بخشید تا جایی که نمونه‌های بی نظیری شدند که پس از پیامبران، به اوج کمال بشری رسیدند.

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می‌گفت: «هرکس می‌خواهد روشی نیکو اختیار کند، باید از کسانی که مرده‌اند (یعنی از صحابه) پیروی کند؛ زیرا زندگان از فتنه‌ها در امان نیستند. آن‌ها، (یاران محمد ﷺ) بهترینهای این امت و از همه بهتر بودند و قلب‌های پاکتری داشتند؛ بی تکلفتر از همه زندگی می‌کردند و خداوند، آنان را برای همراهی پیامبرش و اجرای احکامش برگزید. بنابراین برتری مقامشان را فراموش نکنید و قدرشان را بدانید و از آنان پیروی کنید و راهشان را در پیش بگیرید و تا می‌توانید در اخلاق و رفتار از آن‌ها پیروی نمایید؛ زیرا آنان، بر هدایت و راه مستقیم بودند»<sup>۱</sup>.

وانگهی پیامبر ﷺ که پیشوای بزرگ آنان بود، صفات معنوی و ظاهری داشت و دارای کمالاتی از موهبت‌های الهی و فضائل و بزرگی و خوبی‌های اخلاق و ارزش‌هایی بود که قلب‌ها را به خودش جذب می‌کرد و همه را جان نثار خویش می‌نمود؛ لذا همین که سخنی می‌گفت، صحابه، سر تا پا گوش می‌شدند و به سخنانش گوش فرا می‌دادند و به هر کاری که آن‌ها را راهنمایی می‌کرد، در عمل به آن از یکدیگر سبقت می‌گرفتند.

آری! بدین سان پیامبر ﷺ توانست در مدینه، جامعه جدیدی بسازد که بهترین و شریفترین جامعه‌ای است که در تاریخ بشر، یافت می‌شود.

پیامبر ﷺ برای مشکلات جامعه، راهکارهایی ارائه داد که بشریت در آن مقطع زمان، نفس راحتی کشید؛ این در حالی بود که انسانیت، قبل از ظهور اسلام در سیاه چال‌های زمان فرو رفته و راهش را در تاریکی‌ها گم کرده بود.

با این رهنمودها، عناصر و ارکان جامعه جدید شکل گرفت و به اوج کمال رسید و در برابر تندبادهای منحرف کننده، ایستادگی کرد و مسیر تاریخ را تغییر داد.

### پیمان با یهود

پس از اینکه پیامبر ﷺ به مدینه هجرت کرد و مطمئن شد که می‌تواند قوانین جامعه

جدید اسلامی را به اجرا بگذارد و وحدت اعتقادی و سیاسی و نظامی را در جامعه اسلامی عملی کند، به برقراری ارتباط با غیر مسلمانان پرداخت. هدف، این بود که صلح و صفا و امنیت و نیکبختی و آرامش، در منطقه حاکم شود و منطقه را تحت لوای وحدت منطقه‌ای گرد آورد؛ آن حضرت برای این منظور قوانینی را به اجرا در آورد که همه آن‌ها ایثار و آسانگیری نسبت به غیرمسلمانان بود و در جهان سرشار از تعصب و غلو، بی سابقه به نظر می‌رسید.

نزدیکترین همسایگان غیرمسلمان مدینه - چنانکه پیشتر اشاره کردیم - یهودیان بودند، آنان، اگرچه در باطن، دشمن مسلمانان بودند، اما در ظاهرشان نشانه‌ای از مقاومت و خصومت دیده نمی‌شد؛ بنابراین پیامبر ﷺ با یهودیان، قراردادی امضاء نمود و در آن به آن‌ها آزادی کامل در دین و مالشان داد و به هیچ وجه با آنان سیاست تبعید، خصومت و مصادره اموال را در پیش نگرفت.

مواد این عهدنامه، عبارت بود از:

۱. یهود بنی عوف با مؤمنان هم پیمان هستند با این تفاوت که یهودیان بر دین خودشان و مسلمانان نیز بر دین خودشان می‌باشند؛ این حکم، شامل همه اعم از خودشان و بردگانشان می‌شود و یهودیان دیگر را هم در بر می‌گیرد.
۲. یهودیان، عهده دار هزینه‌های خودشان هستند و مسلمانان نیز هزینه‌های خودشان را برعهده دارند.
۳. میان هم پیمانان، پیمان یاری است تا در برابر کسی که به جنگ هر یک از طرفین برخیزد، دیگری به یاریش بشتابد.
۴. باید همراهی و خیرخواهی، روابط مسلمانان و یهودیان را تشکیل دهد و همواره باید به جای بدی و گناه، نیکوکاری باشد.
۵. هر یک از طرفین، مسئول کارهای خودش هست و گناه کسی، بر هم پیمانانش نیست.
۶. همه باید یار و مددکار مظلومان باشند.
۷. یهودیان باید در جنگ‌ها، با مؤمنان متحد و متفق باشند.
۸. بر اساس این قرارداد، شهر یترب، حرم است و حرمتش باید رعایت شود.
۹. اگر میان طرفین این عهد نامه، مشاجره یا نزاعی روی دهد که نگران کننده باشد، مرجع حل اختلاف، خداوند و رسول خدا ﷺ خواهند بود.

۱۰. به قریش و یاورانش نباید، امان داده شود.

۱۱. هم پیمانان این قرار داد، در دفاع از شهر یثرب باید یار و مددکار یکدیگر باشند و هر گروهی، مسئول حراست از ناحیه‌ای است که از سوی آن، مورد حمله قرار بگیرد.

۱۲. این عهدنامه، مانع از دستگیری و مجازات ستمگر یا مجرم، نیست.

با این پیمان شهر مدینه و اطراف و توابع آن، به حکومتی متحد مبدل شد که مرکز آن مدینه و رئیس آن - اگرچنین تعبیری صحیح باشد - پیامبر اسلام ﷺ بود و قدرت و نفوذ و سیطره آن، به مسلمانان تعلق داشت. بدین ترتیب مدینه، مرکز و پایتخت اسلام گردید.

پیامبر اکرم ﷺ برای گسترش صلح در منطقه، با طوایف دیگر نیز به اقتضای زمان و اوضاع، قراردادهای مشابهی منعقد کرد که در صفحات آینده به آن‌ها خواهیم پرداخت.



## نبردهای خونین

### کارشکنی‌های قریش

درباره عملکرد کفار مکه و آزار و اذیت‌های آنان سخن گفتیم و نوشتیم که آن‌ها هنگام هجرت مسلمانان چه واکنشی از خود نشان دادند و بدین ترتیب خود را سزاوار عکس‌العمل مسلمانان در عرصه مصادره اموال یا رویارویی مستقیم و نبرد و کارزار نمودند.

با این حال باز هم قریش از سرکشی خود دست بردار نبودند و همچنان به کینه ورزی ادامه می‌دادند و بر خشمشان نسبت به اسلام و مسلمانان افزوده می‌شد؛ زیرا مسلمانان از دست آنان نجات یافته و پایگاه امنی به دست‌آورده بودند. از این رو قریشیان، به خشم آمدند و خطاب به عبدالله بن ابی بن سلول که در آن زمان هنوز مشرک بود، نامه نوشتند. پیشتر دیدیم که اهل یثرب، بر ریاست عبدالله بن ابی، متفق شده بودند و چیزی نمانده بود که او را پادشاه خودشان کنند و اگر ماجرای مسلمان شدن اهل یثرب و نیز مهاجرت پیامبر ﷺ و صحابه رضی الله عنهم پیش نمی‌آمد، حتماً عبدالله بن ابی به پادشاهی می‌رسید. به هر حال قریشیان، به عبدالله بن ابی و یارانش نام‌های نوشتند که در بخشی از آن آمده بود:

«شما، دشمن ما را جای و مکان داده‌اید؛ به خدا سوگند یاد می‌کنیم که او را یا خودتان بکشید یا بیرونش کنید و یا دسته جمعی و یکپارچه به شما هجوم می‌آوریم و جنگجویانتان را می‌کشیم و زنانتان را به کنیزی می‌گیریم».<sup>۱</sup>

پس از اینکه نامه به عبدالله بن ابی رسید، برای عملی کردن دستورات اربابان مشرکش اقدام نمود. قلب عبدالله بن ابی، بدین خاطر سرشار از کینه نسبت به پیامبر ﷺ بود که فکرمی کرد آن حضرت رضی الله عنه پادشاهی را غصب کرده است. عبدالرحمن بن کعب می‌گوید: وقتی نامه به ابن ابی رسید، همراه یاران بت پرستش برای جنگ با رسول خدا گرد آمدند و هنگامی که این خبر به پیامبر ﷺ رسید، با آن‌ها

ملاقات کرد و چنین گفت: قریش، شما را تهدید مبالغه‌آمیزی کرده است؛ آنان نمی‌توانند با شما آن کاری را بکنند که خودتان می‌خواهید نسبت به خود انجام دهید. آیا می‌خواهید با فرزندان و برادرانتان بجنگید؟» آنان پس از شنیدن سخنان آن حضرت ﷺ پراکنده شدند.<sup>۱</sup>

وقتی ابن ابی، سستی و عدم توانایی یارانش را مشاهده کرد، از جنگیدن با پیامبر ﷺ منصرف شد؛ اما روشن است که پنهانی با قریش ارتباط داشته است؛ لذا هرگاه فرصتی پیش می‌آمد، آن را غنیمت می‌شمرد تا مشرکان و مسلمانان را به جان هم بیندازد. وی، با یهودیان نیز نشست و برخاست‌هایی داشته تادر فسادکاری‌هایش از آن‌ها کمک بگیرد؛ اما بینش و حکمت پیامبر، همواره آتش‌های شعله‌ور فتنه‌ها را خاموش می‌کرد.<sup>۲</sup>

### بستن راه مسجد الحرام

پس از مدتی سعد بن معاذ رضی الله عنه به نیت عمره به مکه رفت و در آنجا به خانه امیه بن خلف رفت و به امیه گفت: لحظات خلوتی را برایم در نظر بگیر تا به طواف خانه خدا بروم. نزدیک ظهر و در گرمی روز برای طواف بیرون شدند که در راه به ابوجهل برخوردند. ابوجهل از امیه پرسید: ای ابوصفوان! همراهت کیست؟ گفت: سعد. ابوجهل گفت: آیا باید تو در مکه با امنیت طواف کنی در حالی که بی دینان را پناه داده و فکر کرده‌اید می‌توانید آنان را یاری دهید و از آن‌ها پشتیبانی کنید؟ به خدا سوگند اگر ابوصفوان نبود، هرگز سالم به خانه‌ات بر نمی‌گشتی.

سعد رضی الله عنه درحالی که صدایش را بلند کرده بود، گفت: به خدا سوگند اگر جلوی من را بگیری، تو را از چیزی باز می‌دارم که برایت سخت‌تر و ناگوارتر است و آن، بستن راه تجاری توست که از مدینه می‌گذرد.<sup>۳</sup>

پس از آن قریش، فردی را فرستادند تا به مسلمانان بگوید: فکر نکنید با رفتن به مدینه، از دست ما نجات یافته‌اید؛ بدانید که ما، به زودی می‌آییم و شما را ریشه کن و

۱. ابوداؤد باب خبرالنضیر

۲. نگا: صحیح البخاری ۶۵۵/۲، ۶۵۶، ۹۱۶، ۹۲۴.

۳. صحیح بخاری، کتاب المغازی، ج ۲، ص ۵۶۳.

نابود می‌کنیم و بقایای شما را در داخل خانه هایتان از بین می‌بریم.<sup>۱</sup> این‌ها، تهدیدهای خشک و بی‌اساسی نبود؛ بلکه رسول خدا ﷺ نسبت به نیرنگ‌های قریش و شرارت‌های آنان به قدری یقین داشت که خواب به چشمانش نمی‌آمد و یا تعدادی از یارانش، به حراست و نگهبانی از خانه ایشان می‌پرداختند. عائشه رضی الله عنها می‌گوید: در آغاز ورود به مدینه، شبی رسول خدا ﷺ بی‌خواب شده بود؛ فرمود: «ای کاش مردی نیکوکار از یارانم، امشب به حراست از من می‌پرداخت». عائشه می‌گوید: در همین اثنا صدای جابجایی اسلحه‌ای به گوش رسید. پیامبر ﷺ پرسید: کیستی؟ گفت: سعد بن ابی وقاص. پیامبر ﷺ پرسید: چرا آمدی؟ گفت: در قلبم نگران جان رسول خدا شدم. آمده‌ام تا از او حراست کنم. پیامبر ﷺ برای او دعای خیر کرد و خوابید.<sup>۲</sup> نگهبانی و مراقبت از پیامبر و خانه‌اش مخصوص یک شب یا چند شب نبود؛ بلکه همواره ادامه داشت.

عائشه می‌گوید: در یکی از شب‌ها که گروهی از صحابه مشغول نگهبانی بودند، این آیه نازل شد: ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: ۶۷]. یعنی: «خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند».

پس از نزول این آیه پیامبر ﷺ سرش را از خانه بیرون کرد و گفت: «ای مردم! بروید که خداوند، حفاظت مرا تضمین کرده است».<sup>۳</sup>

این خطر تنها به رسول خدا ﷺ محدود نمی‌شد؛ بلکه تمام مسلمانان احساس خطر می‌کردند. ابی بن کعب رضی الله عنه روایت می‌کند: وقتی رسول خدا ﷺ و یارانش به مدینه آمدند و انصار به آن‌ها جا و مکان دادند، عرب‌ها، بر ضد آنان یکپارچه شدند؛ چنانکه مسلمان شب‌ها بدون اسلحه نمی‌خوابیدند و با اسلحه از خواب برمی‌خاستند.

## اذن جهاد

در شرایط حساسی که وجود و هستی مسلمانان در مدینه تهدید می‌شد و شواهد و

۱. رحمه للعالمین (۱/۱۱۶).

۲. صحیح بخاری (۱/۴۰۴)؛ صحیح مسلم (۲/۲۸۰).

۳. جامع الترمذی (۲/۱۳۰).

قراین، حاکی از آن بود که قریشیان، همچنان بر این دشمنی و سرکشی پافشاری می‌کنند، خداوند، در یکی از آیات قرآن به مسلمانان اجازه جنگ داد، اما جنگ بر آنان فرض نشد. خداوند می‌فرماید:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ [الحج: ۳۹].

یعنی: «اجازه داده شد برای آنانی که می‌خواهند بجنگند (بدان علت) که به آن‌ها ظلم شده است. قطعاً خداوند بر یاریشان تواناست.»

همراه این آیه، آیات دیگری نیز نازل شد که بیان می‌کرد هدف از جنگ، از بین بردن باطل و اقامه شعائر الهی است. چنانکه در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ ۗ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾ [الحج: ۴۱]. یعنی: «آنانی که چون بر روی زمین، جاه و مقامشان می‌دهیم، نماز را بر پای می‌دارند و زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند.» بدون شک این آیات در مدینه و پس از هجرت نازل شده، اما دقیقاً نمی‌توان گفت که در چه زمانی نازل شده است.

اجازه جنگ از طرف خداوند داده شد، اما عامل اصلی این اجازه، سرکشی قریش بود. برای مسلمانان، این امکان وجود داشت که تنها راه تجاری قریش را که از مدینه می‌گذشت، مسدود کنند. این راه، مسیر مواصلاتی مکه به شام بود. رسول خدا ﷺ برای گسترش سیطره بر این مسیر، به دو کار اقدام کرد:

- منعقد کردن پیمان‌های همکاری یا عدم دشمنی با قبائلی که در اطراف این راه تجاری ساکن بودند و یا در بین مدینه و این راه زندگی می‌کردند. پیشتر درباره پیمان با یهود سخن گفتیم و نوشتیم که پیامبر ﷺ با قبیله جهینه پیش از آغاز فعالیت نظامی، پیمان عدم دشمنی منعقد کرد.
- خانه‌های این قبیله سه منزل از مدینه فاصله داشت. همه این پیمان‌ها همزمان با تمرینها و فعالیت‌های نظامی مسلمانان منعقد شد که به این موضوع نیز خواهیم پرداخت.
- اعزام گروه‌های چریکی یکی پس از دیگری در اطراف این شاهراه تجاری.

## غزوه‌ها و سریه‌های پیش از جنگ بدر<sup>۱</sup>

برای عملی کردن این دو طرح و به دنبال نزول اذن قتال، رسول خدا ﷺ حرکات رزمی را آغاز کرد که بیشتر به گشت‌های شناسایی و اطلاعاتی شبیه بود تا از یکسو راه‌های منتهی به مدینه و نیز راه‌های مواصلاتی مکه شناسایی شود و از سوی دیگر با قبایلی که در مسیر این راه‌ها، سکونت داشتند، قرارداد منعقد گردد. هدف دیگر، این بود که به مشرکان و همچنین یهودیان ساکن مدینه و نیز صحرانشینان اطراف مدینه، نشان دهند که مسلمانان از قدرت نظامی بالایی برخوردارند و دیگر دوره ضعف گذشته سپری شده است.

همچنین با این مانورها می‌خواستند قریش را تهدید کنند تا شاید از دیوانگی و سرکشی به هوش بیایند و بفهمند که اقتصاد و معیشتشان در خطر است و راهی جز صلح و آشتی ندارند و فکر جنگ با مسلمانان و تهاجم به مدینه را از سرشان بیرون کنند و از سد راه خدا و اذیت و آزار مسلمانان مستضعف در مکه دست بکشند تا مسلمانان بتوانند در سراسر جزیره العرب، آزادانه و با خیال آسوده، به تبلیغ رسالت الهی بپردازند.

اینک خلاصه‌ای از نخستین سرایا را بازگو می‌کنیم:

### سریه سیف البحر

این سریه در ماه رمضان سال یکم هجرت برابر با ماه مارس ۶۲۳ میلادی اعزام شد. پیامبر خدا ﷺ در این سریه حمزه بن عبدالمطلب را به عنوان امیر تعیین نمود و او را با سی تن از مهاجران فرستاد تا راه را بر قافله تجارتي قریش که از شام باز می‌گشت و ابوجهل بن هشام با سیصد مرد همراه آن کاروان بود، سد کنند. حمزه و همراهانش تا جایی به نام سیف البحر از ناحیه عیص<sup>۲</sup> پیش رفتند و در آنجا با قافله قریش روبرو شدند و برای جنگ صف آرایی کردند. مجدی بن عمرو جهنی که هم پیمان هر دو گروه بود، پا درمیانی کرد و مانع جنگ شد.

۱. تاریخ نویسان، آن دسته از حرکت‌های رزمی را که رسول خدا ﷺ شخصاً در آن حضور داشته‌اند، خواه جنگی رخ داده باشد یا نه، غزوه نامیده‌اند و جنگ‌هایی را که آن حضرت یکی از فرماندهانش را اعزام نموده، «سریه» نام نهاده‌اند.

۲. عیص: نام مکانی است در فاصله ینبع و مروه در کرانه دریای سرخ

پرچم حمزه ﷺ اولین پرچمی بود که رسول خدا ﷺ بست. این پرچم، سفید بود و به دست ابومرثد بن کناز بن حصین غنوی ﷺ داده شد.

### سریه رابع

در شوال سال اول هجری برابر با آوریل ۶۲۳ میلادی، رسول خدا ﷺ شصت سوارکار از مهاجران را به فرماندهی عبیده بن حارث بن عبدالمطلب به این سریه اعزام نمود. آن‌ها در مکانی به نام رابع، با دسته ۲۰۰ نفری ابوسفیان، روبرو شدند؛ طرفین تیراندازی کردند، اما جنگی رخ نداد.

در این سریه دو نفر از مسلمانان که با سپاه مکه بیرون شده بودند، به مسلمانان پیوستند. این دو، مقداد بن عمرو بهرانی ﷺ و عتبه بن غزوان مازنی ﷺ بودند که قبلاً مسلمان شده بودند، ولی چون نمی‌توانستند مانند سایر مسلمانان به مدینه هجرت کنند، با کاروانیان بیرون شدند تا شاید بتوانند راهی برای فرار در بیابان پیدا کنند. در این سریه پرچم سفید عبیده، به دست مسطح بن اثاثه بن مطلب بن عبدمناف بود.

### سریه خرار

در ذیقعدہ سال یکم هجری، برابر با ماه مه ۶۲۳ میلادی، پیامبر اکرم ﷺ سعد بن ابی وقاص را به همراه بیست جنگاور، به این سریه اعزام نمود تا راه یکی از کاروان‌های قریش را ببندند. رسول خدا ﷺ دستور دادند که از محل خرار در نزدیکی جحفه، آن طرفتر نروند. این گروه، پیاده به راه افتادند؛ آن‌ها روزها پنهان می‌شدند و شب‌ها حرکت می‌کردند تا اینکه در بامداد روز پنجم به خرار رسیدند و دیدند که کاروان قریش، روز گذشته، از آنجا رد شده است.

پرچم سعد ﷺ سفید بود و مقداد بن عمرو ﷺ پرچمش را به دست داشت..

### غزوه ابواء یا ودان

در ماه صفر سال دوم هجری مطابق با اگست سال ۶۲۳ میلادی رسول خدا ﷺ شخصاً با هفتاد تن از مهاجران به هدف بستن راه کاروان قریش بیرون شد و در مدینه سعد بن عبادہ ﷺ را به عنوان جانشین تعیین نمود. پیامبر ﷺ همچنان پیش رفت تا اینکه به ودان رسید و عملاً درگیر نشد.

در همین غزوه رسول خدا ﷺ با عمرو بن مخشی ضمری که در آن زمان سردار بنی ضمر بود، پیمانی بست که متن آن چنین است:

«این، نوشته‌ای است از محمد رسول خدا برای بنی ضمر مبنی بر اینکه این قبیله با اموالش در امان هستند و در مقابل کسانی که قصد ستیز با ایشان را داشته باشند، یاری خواهند شد، مگر آنکه با دین خدا بجنگند و تا آب دریا به اندازه‌ای باشد که لباس پشمینی را مرطوب کند، این پیمان به قوت خود باقی است، همچنین هرگاه پیامبر ﷺ، آنان را به یاری بخواند، باید اجابت کنند».<sup>۱</sup>

این نخستین غزوه‌ای بود که رسول خدا ﷺ در آن حضور داشت و بیست و پنج شبانه روز طول کشید و پرچم سفید به دست حمزه بن عبدالمطلب ﷺ بود.

### غزوه بواط<sup>۲</sup>

در ماه ربیع الاول سال دوم هجری مصادف با سپتامبر ۶۲۳ میلادی رسول خدا ﷺ با دویست نفر از یارانش به قصد کاروان قریش که در آن امیه بن خلف جمحی با دویست مرد از قریش بود، از مدینه بیرون شد. در این کاروان دو هزار و پانصد شتر وجود داشت و پیامبر ﷺ تا جایی به نام بواط از ناحیه رضوی پیش رفتند و با کسی درگیر نشدند.

در این غزوه سعد بن معاذ ﷺ را در مدینه جانشین خود کرد و پرچم سفید به دست سعد بن ابی وقاص ﷺ بود.

### غزوه سفوان

در ماه ربیع الاول سال دوم هجری برابر با سپتامبر سال ۶۲۳ میلادی کرز بن جابر فهری با نیرویی اندک از مشرکین به گله‌های گوسفند مردم مدینه شبیخون زد و آنها را به غارت برد. بنابراین رسول خدا ﷺ با هفتاد نفر از اصحاب به قصد تعقیب آنان بیرون شدند و تا جایی به نام سفوان از نواحی بدر پیش رفتند، اما چون اثری از کرز و یارانش

۱. رجوع شود به المواهب اللدنیه ۷۵/۱ و شرح آن که توسط زرقانی نوشته شده است.

۲. بواط و رضوی دو کوه فرعی از رشته کوه‌های جهینه اندکه در کنار مسیر شام و ۴۸ میلی مدینه قرار گرفته‌اند.

ندیدند، بدون جنگ و درگیری بازگشتند. این غزوه بدر الاولی نامیده می‌شود. پیامبر ﷺ در این غزوه زیدبن حارثه رضی الله عنه را بر مدینه گماشت و پرچم سفید به دست علی رضی الله عنه بود.

### غزوه ذی العشیره

در ماه جمادی الاولی و جمادی الاخر سال دوم هجری برابر با نوامبر و دسامبر سال ۶۲۳ میلادی رسول خدا ﷺ با دویست و پنجاه و به روایتی دویست تن از مهاجران داوطلب بیرون شدند؛ آنان، سی سواری داشتند که به نوبت سوار می‌شدند و مقصد بستن راه کاروان قریش بود که به شام می‌رفت. به پیامبر و یارانش خبر رسیده بود که در این کاروان اموالی از تمام قریشیان وجود دارد. وقتی رسول خدا ﷺ و یارانش به ذی العشیره<sup>۱</sup> رسیدند، متوجه شدند که کاروان، چند روز جلوتر رفته است؛ این، همان کاروانی است که هنگام بازگشت آن از شام، رسول خدا ﷺ آن را تعقیب کرد و سبب غزوه بدر الکبری شد.

در این غزوه رسول خدا ﷺ در اواخر جمادی الاولی از مدینه بیرون شدند و در اوائل جمادی الاخری بنا بر روایت ابن اسحاق بازگشتند و شاید همین مسئله است که باعث اختلاف سیره نویسان در تعیین ماه این غزوه شده است.

و در اثنای همین غزوه رسول خدا ﷺ پیمان عدم تجاوز با بنی مدلج و هم پیمانانشان از بنی ضمیره را امضاء نمودند. در این غزوه پیامبر ﷺ ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی رضی الله عنه رابه عنوان جانشین بر مدینه گماشت و پرچم سفید در این غزوه به دست حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه بود.

### سریه نخله

در ماه رجب سال دوم هجری قمری مطابق با ژانویه سال ۶۲۴ میلادی، پیامبر ﷺ عبدالله بن جحش اسدی رضی الله عنه را با دوازده نفر از مهاجران به نخله فرستاد؛ در این سریه هر دو نفر، به نوبت بر یک شتر سوار می‌شدند. در این سریه رسول خدا ﷺ به عبدالله رضی الله عنه نام‌های داد و دستور فرمود که: تا دو روز راه طی نکردی، نامه را باز نکن. عبدالله رضی الله عنه می‌گوید: چون دو روز راه رفتم، نامه را باز کردم؛ دیدم در آن نوشته است:

۱. عشیره مصغره است و نیز گفته شده عشیراء با الف کشیده، نام مکانی است در نواحی ینبع



(وقتی نامه مرا خواندی، به راه خود ادامه بده و همچنان به نخله برو- که بین مکه و مدینه است- و در آنجا در کمین کاروان قریش باش و اخبارشان را به ما بفرست). چون نامه را خواند، گفت: شنیدم و اطاعت می‌کنم و یارانش رادر جریان مطالب نامه گذاشت و گفت: هیچکس مجبور نیست با ما بیاید، هرکس، خواهان شهادت است، باید برخیزد و هرکس از مرگش می‌ترسد، بازگردد. اما من، اولین کسی هستم که برمی‌خیزم. همه گفتند: ما؛ عاشق شهادتیم.

در راه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه و عتبه بن غزوان رضی الله عنه شترشان را گم کردند و به همین دلیل از یارانشان جدا شدند و برای یافتن شتر به جستجو پرداختند. عبدالله رضی الله عنه با یارانش تا نخله پیش رفت و آنجا فرود آمد، کاروان قریش که کشمش و پوست و کالاهای تجارتی حمل می‌کردند، از آنجا می‌گذشتند در حالی که عمرو بن حضرمی و عثمان و نوفل پسران عبدالله بن مغیره و حکم بن کیسان با این کاروان بودند.

مسلمان به مشورت نشستند و گفتند: ما در آخرین روز ماه رجب هستیم که از ماه‌های حرام است. اگر با کاروانیان بجنگیم، احترام ماه‌های حرام را نادیده گرفته‌ایم و اگر نجنگیم، فردا کاروان وارد محدوده حرم می‌شود.

بالاخره پس از مشورت و گفتگو، تصمیم گرفتند بجنگند. یکی از آن‌ها عمرو بن حضرمی را با تیر کشت و عثمان و حکم را هم اسیر کردند، اما نوفل فرار کرد؛ آنگاه غنیمت گرفته شده از آن کاروان و دو اسیر را به مدینه آوردند و خمس آن‌ها را نیز کنار گذاشتند و این، اولین خمس و اولین کشته و اولین اسیران بودند.

پیامبر صلی الله علیه و آله کارشان را ناپسند دانست و گفت: به شما دستور نداده بودم که در ماه‌های حرام جنگ کنید؛ لذا از تصرف غنائم و اسیران خودداری کرد. از طرفی فرصتی برای مشرکان پیدا شد که مسلمانان را به حلال کردن حرام‌های الهی متهم کنند.

در این باره سخن‌ها گفتند تا اینکه خداوند این آیات را نازل فرمود و با قاطعیت اعلام نمود که کار و جرم مشرکان، بزرگتر و بدتر از کاری است که مسلمانان مرتکب آن شده‌اند:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ

وَكُفِّرْ بِهِ ۖ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجِ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ ۖ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ ﴿البقرة: ۲۱۷﴾.

یعنی: «ای پیامبر! مردم از تو درباره جنگ در ماه‌های حرام می‌پرسند! بگو: جنگ در این ماه‌ها گناهی است بزرگ، اما بازداشتن مردم از راه خدا و کفر به او و بازداشتن مردم از مسجدالحرام و بیرون کردن اهل حرم، در نزد خدا گناهی است بزرگتر و فتنه از جنگ بدتر است».

وحی الهی با تمام صراحت هیاهوی مشرکان را در زیر سؤال بردن رفتار مجاهدان مسلمان بی اساس می‌داند و اعلام می‌کند که بدین وسیله هم نمی‌توانند جلوی مسلمانان را بگیرند؛ زیرا خود مشرکان در جنگ با مسلمانان تمام حرمت‌ها را نادیده گرفته و اهل و ساکنان حرم را آزار و اذیت کرده بودند. مگر مسلمانان، ساکنان حرم نبودند؟ مگر همین مشرکانی که غوغا به راه انداخته‌اند، بیشتر اموال مسلمانان را در سرزمین حرم غصب نکردند و تصمیم نگرفتند که پیامبر ﷺ و مسلمانان را در سرزمین حرم بکشند؟ پس چه چیز باعث شده که حرمت‌ها و قداست‌ها به یکباره این همه مهم شود و شکستن حرمت حرم، جرم و جنایت به حساب بیاید؟ شکی نیست که این غوغای مشرکین، صرفاً ادعاهایی بود که رسوایی و بدبختی و سرافکندگی خودشان را به دنبال داشت.

پس از این رسول خدا ﷺ آن دو اسیر را آزاد کرد و دیه - خونبهای - مقتول را نیز پرداخت نمود.<sup>۱</sup>

این‌ها، سربیه‌ها و غزواتی است که پیش از جنگ بدر اتفاق افتاد؛ در هیچ یک مالی غصب نشد و کسی بناحق کشته نشد مگر پس از اینکه کرز بن جابر فهری مرتکب آن جنایات شد؛ بنابراین مشرکان، آغازگر جنگ بوده‌اند و این علاوه بر جنایاتی بود که پیشتر در حق مسلمانان مرتکب شده بودند. پس از سربیه عبدالله بن جحش رضی الله عنه بر

۱. تفصیل این سربیه‌ها و غزوات را از زادالمعاد ۸۳/۲ تا ۸۵ و ابن هشام ۵۶۱/۱ تا ۶۰۵ و رحمه للعالمین ۱۱۵/۱، ۱۱۶، ۲۱۵، ۲۱۶ و ۴۶۸ تا ۴۷۰ برگرفته‌ایم. درمصادر تاریخی و در ترتیب غزوات و سربیه‌ها و تعیین تعداد افرادی که بیرون می‌شدند، اختلافاتی وجود دارد؛ اما ما تحقیقات علامه ابن قیم و علامه منصور پوری را صحیحتر و به واقعیت نزدیکتر یافتیم، به همین دلیل بیشتر از این دو مأخذ استفاده کردیم.

وحشت مشرکان افزوده شد و خطر حقیقی در برابر چشمانشان مجسم گردید و آنچه احتمال می‌دادند، به چشم سردیدند و دریافتند که مدینه با تمام قوا بیدار و درکمین است و همه حرکت‌های تجاریشان، تحت نظر مسلمانان است و مسلمانان تقریباً تا ۳۰۰ میل راه، توان هجوم و حمله را دارند و می‌توانند بکشند و اسیر کنند و اموال آن‌ها را نیز به غنیمت ببرند و بدون خسارت جانی و مالی بازگردند.

مشرکان یقین کردند که راه تجارتی شامشان برای همیشه ناامن و خطرناک شده است، اما به جای اینکه بفهمند و به هوش بیایند و همانند جهینه و بنی ضمیره راه صلح و دوستی را در پیش بگیرند، بر بغض و حسدشان افزوده شد و بزرگان و سرآمدانشان، بر اجرای تهدیدات و وعیده‌هایشان مصمتم شدند. آری؛ آن‌ها قبلاً تهدید کرده بودند که با مسلمانان در داخل خانه‌هایشان خواهند جنگید و با همین تصور بود که به جنگ بدر روی آوردند.

پس از ماجرای عبدالله بن جحش رضی الله عنه خداوند، جهاد را بر مسلمانان فرض کرد و در ماه شعبان سال دوم این آیات نازل شد:

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتُلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ﴿۱۹۰﴾  
 وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلَكُمْ فِيهِ فَإِنِ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ﴿۱۹۱﴾ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۱۹۲﴾ وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ ﴿۱۹۳﴾﴾ [البقرة: ۱۹۰-۱۹۳].

یعنی: «در راه خدا با کسانی که با شما سر جنگ دارند، بجنگید و تجاوز نکنید، زیرا خداوند تجاوزکاران را دوست ندارد و آنان را هر جا یافتید، بکشید و از جایی که شما را بیرون کردند، بیرونشان کنید و فتنه، از قتل و کشتار بدتر است، اما با آن‌ها در اطراف مسجد الحرام کارزار نکنید مگر آنگاه که آنان با شما (در آنجا) بجنگند. (در سرزمین حرم شما آغازگر جنگ نباشید، اما) اگر باشما جنگیدند و (آنان آغازگر جنگ بودند)، آنان را بکشید که سزای کافران، چنین است و اگر باز آمدند، خداوند، آمرزنده و مهربان است. با آنان بجنگید تا فتنه نابود گردد و دین خدا حاکم گردد. اگر باز آمدند، (دست از آنان بردارید، زیرا) عداوت و دشمنی جز برستمگران (روا) نیست.»

پس از این طولی نکشید که خداوند، آیتی نازل کرد که در آن روش جنگ را آموزش داد و مسلمانان را به جهاد تحریک کرد و احکام جهاد را به روشنی بیان نمود.

﴿فَإِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَخْنَتُمْهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَٰلِكَ وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرَ مِنْهُمْ وَلَٰكِن لِّيَبْلُوَ بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَن يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ ۗ سَيَهْدِيهِمْ وَيُصْلِحُ بَالَهُمْ ۗ وَيُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَفَهَا لَهُمْ ۖ يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ ۗ﴾ [محمد: ۴-۷].

یعنی: «آنگاه که رویاروی کافران قرار گرفتید، پس بزیند گردنهایشان را و همچنان ادامه دهید تا ضعیف شوند؛ آنگاه (اسیران) را محکم ببندید و پس از آن یا بر آنان منت بگذارید و آزادشان کنید و یا با گرفتن فدیة رهایشان نمایید تا جنگ تمام شود؛ این، حکم خداست؛ اگر خداوند، می‌خواست از آن‌ها انتقام می‌گرفت؛ اما خداوند می‌خواهد بعضی از شما را به بعضی بیازماید، آنانی که در راه خدا کشته می‌شوند، هرگز اعمالشان نابود نخواهد شد و خداوند، به زودی آن‌ها را راهنمایی می‌کند و اعمال آن‌ها را نیک می‌گرداند و آنان را در بهشتی داخل خواهد کرد که آن را به ایشان معرفی کرده است. ای مؤمنان! اگر دین خدا را یاری کنید، خداوند شما را یاری می‌کند و گام‌هایتان را استوار می‌گرداند».

سپس خداوند، بزدلانی را سرزنش و نکوهش فرمود که از شنیدن فرمان جهاد به وحشت می‌افتند و می‌ترسند؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ ءَامَنُوا لَوْلَا نُزِّلَتْ سُورَةٌ فَإِذَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَعْشِيَةِ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ ۗ﴾ [محمد: ۲۰].

یعنی: «آنگاه که سوره‌ای واضح نازل می‌شود و در آن فرمان کارزار ذکر می‌شود، بیماردلان را می‌بینی که همچون کسی به تو نگاه می‌کنند که در آستانه مرگ قرار گرفته و به سبب (سکرات) موت، بیهوش افتاده است».

فرض شدن جهاد و تشویق به جنگ و قتال و دستور آمادگی برای جنگ، دقیقاً نیاز روز مسلمانان و از مسائلی بود که اوضاع و احوال اقتضا می‌کرد و اگر - به فرض محال - غیر از پیامبر خدا ﷺ هر فرد آگاه و جنگاوری بود و شرایط را به دقت بررسی می‌کرد، قطعاً به سپاهیان همین دستورات را می‌داد؛ پس چه رسد به خدای دانا و متعال؛ زیرا شرایط چنان بود که باید برخوردی آشکارا و خونین بین حق و باطل بوجود می‌آمد.

سریه عبدالله بن جحش رضی الله عنه ضربه‌ای سخت، بر پیکر غرور و تعصب مشرکان وارد ساخت و دل آنان را به درد آورد؛ چنانکه گویی از شدت ناراحتی روی آتش، به این رو و آن رو می‌شدند. از آیات فرمان جهاد، به روشنی پیدا بود که به زودی جنگی خونین شعله ور می‌گردد و فتح و پیروزی نهایی از آن مسلمانان است. دقت کن که خداوند چگونه به مسلمانان دستور می‌دهد که مشرکان را از همان جایی بیرون کنند که آن‌ها، مسلمانان را بیرون کردند.

در این آیات همچنین احکام چگونگی برخورد با اسرای جنگی را به فرمانده غالب و پیروز آموزش می‌دهد و نیز دستور می‌دهد به اندازه‌ای به ریختن خون دشمن ادامه دهند که دشمن، ضعیف شود و جنگ پایان یابد.

همه این‌ها نشانه‌ها و بشارت‌هایی بود دال بر پیروزی و غلبه مسلمانان در پایان جنگی قریب الوقوع؛ اما این مطلب را با کنایه مطرح کرد تا حماسه و شور و عشق جهاد و جانفشانی در راه خدا، در وجود مردان افزوده گردد. در همین روزها یعنی شعبان سال دوم هجری برابر با فوریه ۶۲۴ میلادی فرمان رسید که قبله از بیت المقدس به کعبه تغییر یابد که این نیز به جای خود نوعی پاکسازی و جدا سازی مسلمانان اصلی از افراد سست ایمان و یهودیان و منافقان بود که در صفوف مسلمانان راه یافته بودند تا تزلزل و شک و تردید ایجاد کنند و آن‌ها را به آنچه قبلاً بودند برگردانند. آری، اینگونه خداوند صفوف مسلمانان را پاکسازی کرد و بسیاری از فریبکاران و خائنان را از داخل صفوف مسلمانان بیرون کشید. در تحویل قبله اشارات زیبا و نیکویی است؛ از جمله: شما ای مسلمانان! وارد مرحله جدیدی شدید که تنها پس از آن به پایان می‌رسد که قبله خود را فتح کنید! آیا عجیب نیست که قبله ملتی به دست دشمنانشان باشد؟

پس از این دستورات و اشارات، بر نشاط مسلمانان افزوده شد و شوقشان بر جهاد در راه خدا چند برابر گردید و بدین سان شیفته رویارویی با دشمنانشان در میدان جنگی سرنوشت ساز گردیدند.



## نخستین جنگ سرنوشت ساز در تاریخ اسلام

### انگیزه جنگ

بیشتر در باب غزوه عسیره یادآور شدیم که کاروان قریش هنگامی که راهی شام بود، از چنگ پیامبر گریخت و چون زمان بازگشت، نزدیک شد، پیامبر ﷺ طلحه بن عبدالله و سعید بن زید را به سمت شمال فرستاد تا اخبار کاروان را برایش بیاورند؛ این دو، تا (حوراء) پیش رفتند و آنجا ماندند تا اینکه ابوسفیان با کاروان قریش به آنجا رسید؛ آن دو به سرعت به مدینه بازگشتند و خبر آمدن کاروان را به پیامبر ﷺ گزارش دادند. در این کاروان ثروت‌های فراوانی از اهل مکه وجود داشت که هزار شتر بار بود و بیش از پنجاه هزار دینار طلا قیمت داشت؛ نگهبانان کاروان نیز چهل تن بیشتر نبودند.

این، فرصتی طلایی برای مسلمانان بود که ضربه سخت و کمرشکنی به اهل مکه بزنند. از اینرو رسول خدا ﷺ اعلام نمود: «این، کاروان قریش است و اموال ایشان در آن می‌باشد؛ بسوی آنان حرکت کنید؛ شاید خداوند، اموال آن‌ها را نصیب شما کند». پیامبر ﷺ کسی را مجبور به خروج نکرد، بلکه همه را آزاد گذاشت. چراکه اصلاً انتظار نداشت که به جای کاروان تجارتي قریش، با لشکر مجهزشان در ناحیه بدر، رویارو شود.

بنابراین بسیاری از یاران رسول خدا ﷺ به جهاد نیامدند و در مدینه ماندند و همه گمان می‌کردند رسول خدا ﷺ مانند غزوه‌های قبلی با دشمن برخورد نخواهد کرد و به همین دلیل بازماندگان از جنگ سرزنش نشدند.

### تعداد سپاه اسلام و تقسیم فرماندهی‌ها

رسول خدا ﷺ آمده خروج شد؛ بنا بر اختلاف روایات، ۳۱۳ یا ۳۱۴ یا ۳۱۷ تن، آن حضرت را همراهی کردند؛ ۸۲ یا ۸۳ یا ۸۶ نفر از مهاجرین، ۶۱ تن از اوس و ۱۷۰ تن از خزرج.

مسلمانان، آنچنان که باید و شاید آمادگی رویارویی با دشمن را نداشتند، چنانکه

تنها یک یا دو اسب، با خود داشتند؛ یکی، اسب زبیر بن عوام ﷺ بود و دیگری، از آن مقداد بن اسودکندی ﷺ.

هفتاد شتر نیز با خود داشتند و هر دو یا سه نفر، به نوبت بر یک شتر سوار می‌شدند. شتر رسول خدا ﷺ و علی ﷺ و مرثد بن ابی مرثد غنوی ﷺ، یکی بود.

رسول خدا ﷺ عبدالله بن ام کلثوم ﷺ را به عنوان پیش نماز و جانشین خود در مدینه منصوب کرد و وقتی به روحاء رسیدند، ابولبابه بن عبدالمندر را به عنوان جانشین خود به مدینه فرستاد.

پیامبر ﷺ پرچم سپاه را که سفید بود، به مصعب بن عمیر عبدری قریشی ﷺ سپرد و سپاهش را به دو گروه زیر تقسیم نمود:

۱. گردان مهاجران؛ پرچم این گروه را به علی ابن ابیطالب ﷺ داد.

۲. گردان انصار؛ پرچم این گروه را به سعد بن معاذ ﷺ داد.

فرماندهی سمت راست را به زبیر بن عوام ﷺ سپرد و فرماندهی سمت چپ را به مقداد بن عمرو ﷺ؛ چنانکه پیشتر گفتیم فقط این دو نفر در جمع سپاه، اسب داشتند. رسول خدا ﷺ قیس بن ابی صعصعه ﷺ را دنباله دار لشکر نمود و فرماندهی سپاه اسلام را شخصاً بر عهده گرفت.

### حرکت سپاه اسلام به سوی بدر

رسول خدا ﷺ بدون اینکه مسیر و جهت راه را مشخص و اعلام کند، از مدینه بیرون شد و راه اصلی مدینه به مکه را در پیش گرفت و تا چاه روحاء پیش رفت و آنجا اطراق نمود.

هنگام حرکت از آنجا، راه اصلی را در سمت چپش وا گذاشت و از سمت راست، به سوی نازیه رفت تا به بدر برود و تا قسمت‌هایی از نازیه پیش رفت تا اینکه به وادی رحقان که بین نازیه و تنگه صفراء است، رسید. پس از عبور از تنگه، نزدیکی منطقه صفراء توقف نمود و از آنجا بسبب بن عمرو جهنی ﷺ و عدی بن ابی زغباء جهنی ﷺ را برای کسب اخبار از کاروان به بدر اعزام نمود.

### هشدار جارچی در مکه

ابوسفیان که مسئول و عهده دار حفظ کاروان بود، کاملاً با احتیاط حرکت می‌کرد؛



زیرا خوب می‌دانست که راه مکه آکنده از خطر است. از این رو همواره در مسیر راه، اخبار را پرس و جو می‌کرد. بدین ترتیب طولی نکشید که به او خبر رسید که محمد ﷺ و یارانش به قصد کاروان وی، حرکت کرده‌اند.

ابوسفیان مضمم بن عمرو غفاری را اجیر کرد و به مکه فرستاد که در میان قریش فریاد بزند تا برای نجات کاروان بسیج شوند و کاوران را از دسترس محمد و یارانش دور سازند.

مضمم به سرعت خود را به مکه رساند و در مرکز مکه بر شترش ایستاد و در حالی که بینی شترش را شکافته و پالانش را وارونه کرده و پیراهن خود را چاک داده بود، فریاد بر آورد: ای گروه قریش! مال التجاره خود را دریابید که همه آن‌ها در خطر است. محمد و یارانش، راه را بر ابوسفیان و کاروان بسته‌اند؛ اگر دیر بجنبید همه را می‌برند. کمک! کمک!

### اهل مکه آماده جنگ می‌شوند:

مردم مکه، شتابان آماده جنگ شدند و به یکدیگر گفتند: آیا محمد و یارانش فکر کرده‌اند که این کاروان، مانند کاروان ابن حضرمی است؟ هرگز، به خدا سوگند به زودی به او می‌فهمانیم که این کاروان غیر از کاروان حضرمی است. مردم مکه، یا خودشان بیرون می‌شدند و یا کسی را به جای خود می‌فرستادند و در بیرون شدن نهایت آمادگی رومی گرفتند؛ هیچکس از بزرگان‌شان از این جنگ تخلف نکرد. مگر ابولهب که یکی از بدهکارانش را به جای خود فرستاد. آنان، حتی از طوایف اطراف نیز کمک گرفتند؛ جز بنی عدی، همه قبایل قریش بیرون شدند و از بنی عدی هیچکس بیرون نشد.

### چگونگی آرایش نظامی سپاه مکه:

در آغاز، نیروهای این سپاه تقریباً هزار و سیصد مرد جنگجو بودند؛ یکصد اسب و ششصد زره داشتند و شترانشان آنقدر زیاد بود که شمارشان مشخص نیست. فرمانده کل، ابوجهل بن هشام بوده و نه نفر از سران و بزرگان‌شان، مسئول پشتیبانی و تدارکات لشکر قریش بودند. بعضی روزها، نه شتر و بعضی روزها، ده شتر برای غذای لشکر، می‌کشتند.

### مسئله قبایل بنی بکر

هنگامی که سپاه مکه آماده حرکت شد، یاد اختلافات و جنگ‌های قریش با بنی بکر زنده گردید؛ لذا قریشیان به هراس افتادند که مبادا بنی بکر از پشت به آنان ضربه بزنند و قریش، از دو سو، در میدان آتش جنگ قرار بگیرد. چیزی نمانده بود که این نگرانی، آنان را از تصمیم جنگ منصرف کند. در این اثنا شیطان، خودش را به شکل سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی سردار بنی کنانه در آورد و نزد قریش رفت و گفت: من ضمانت می‌کنم که بنی کنانه از پشت شما را نزنند و به شما حمله نکنند و از آن‌ها به شما چیزی نرسد که خوشتان نیاید.

### حرکت لشکر مکه:

اهل مکه، عازم نبرد شدند. خداوند متعال، خروجشان را اینگونه توصیف می‌کند:

﴿بَطْرًا وَرِثَاءَ النَّائِسِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [الأنفال: ۴۷].

یعنی: «از روی سرکشی و خودنمایی و به منظور بستن راه خدا، بیرون شدند».

پیامبر ﷺ در این باره فرمود: «با تمام قدرت و توان رزمیشان به قصد دشمنی با خدا و رسول خدا ﷺ بیرون شدند».

خدای متعال، همچنین می‌فرماید: ﴿وَعَدُّوا عَلَى حَرْدٍ قَدْرِينَ﴾.

آری، آنان سرمست و مغرور، به قصد نابودی رسول خدا ﷺ و یارانش حرکت کردند، در حالی که برای نجات کاروانشان به جوش و خروش آمده بودند. قریشیان، با سرعت زیاد به سمت شمال، به سوی بدر حرکت کردند و در راهشان از وادی عسفان گذشته و از آنجا به قدید و سپس جحفه رفتند و در آنجا پیامی جدید از ابوسفیان دریافت کردند که در آن سفارش کرده بود: شما برای نجات کاروان و اموال و افراد قبیله خود بیرون شده‌اید؛ اینک که مقصود، حاصل شده و کاروان نجات یافته و خداوند آن را نجات داده است، بازگردید.

### رهایی کاروان تجارتی قریش

ابوسفیان با نگرانی و احتیاط کامل در جاده اصلی حرکت می‌کرد. وی، کسب اطلاعات درباره سپاه اسلام را دو چندان کرد و وقتی به بدر نزدیک شد، از کاروان جلو افتاد و مجدی بن عمرو را دید و از او درباره سپاه مدینه پرسید. مجدی گفت: در این

روز فرد ناشناسی به چشمم نخورده به غیر از دو نفر که کنار این تپه آمدند و شتران خود را خواباندند و به کنار چاه رفتند و ظرفهایشان را آب کردند و رفتند. ابوسفیان فوراً به همانجایی که مجدی اشاره کرده بود، رفت و به جستجو پرداخت و یکی از پیشکلهایی را که شتران در آنجا انداخته بودند، برداشت و آن را شکافت و در میان آن، هسته خرمایی دید. گفت: به خدا سوگند که این، علوفه یثرب است. این را گفت و به سرعت به سمت کاروان رفت و از نزدیک شدن آن‌ها به چاه‌های بدر جلوگیری نمود و راهشان را به سوی ساحل دریای سرخ کج کرد و راه اصلی را در سمت چپ ترک نمود و بدین ترتیب کاروان قریش را رهانید.

### دودستگی در لشکر مکه

وقتی این پیام، به سپاه مکه رسید، قصد بازگشت نمودند؛ اما سرکش قریش، ابوجهل، بلند شد و با غرور و عناد چنین گفت: به خدا قسم بر نمی‌گردیم تا به بدر برویم و سه شبانه روز در آنجا بمانیم و شترها را نحر کنیم و مردم را غذا بدهیم و شراب بنوشیم و کنیزکان برای ما آواز بخوانند و تمام عرب‌ها، حرکت و شوکت ما را بشنوند و همواره از ما حساب ببرند و بترسند. ولی اخنس بن شریق به مردم گفت: بازگردید، چون کسی به حرفش گوش نکرد، خودش با بنی زهره - که هم پیمان آن‌ها بود و در این حرکت رزمی، ریاستشان را بر عهده داشت، بازگشت و حتی یک نفر هم از بنی زهره به بدر نرفت؛ بنو زهره که تقریباً سیصد نفر بودند، بازگشتند و از آنجا که از این رأی اخنس سود بردند، همیشه از اخنس اطاعت می‌کردند و نظراتش را ارج می‌نهادند.

بنی هاشم نیز قصد بازگشت نمودند، اما با سرسختی و پافشاری ابوجهل باز نگشتند. بنابراین شمار سپاه مکه پس از جدا شدن بنی زهره، به هزار نفر کاهش یافت. آن‌ها در حالی که قصد بدر را داشتند، پیش می‌رفتند و همچنان رفتند تا اینکه در نزدیکی چاه‌های آب بدر، پشت تپه‌ای در عدوه القصوی اردو زدند.

### حساسترین موقعیت سپاه اسلام

اخبار بیرون شدن سپاه مکه مرتب به پیامبر ﷺ گزارش می‌شد. پیامبر ﷺ با سپاهش در راه و در وادی ذفران بود و از فرار کاروان و خروج سپاه مکه اطلاع یافت و پس از بررسی اطلاعات بدست آمده، به این نتیجه رسید که راهی جز جنگی خونین

وجود ندارد و ناگزیر باید به اقدامی شجاعانه دست می‌زد. پیامبر ﷺ تردیدی نداشت که اگر به سپاهیان مکه اجازه بدهد در منطقه به مانور بپردازند، موقعیت نظامی قریش قویتر می‌شود و سلطه سیاسی آن‌ها در منطقه گسترش می‌یابد و از طرفی زمینه ضعف و سستی مسلمانان فراهم می‌گردد و چه بسا - انقلاب پیامبر ﷺ - به حرکتی بی روح و جسدی خشک و توخالی مبدل می‌شود و بدین سان تمام کینه توزان و حسودان، علیه اسلام و مسلمانان، جرأت شرارت می‌یابند.

علاوه بر این چه تضمینی وجود داشت که مانع تهاجم سپاه مکه به مدینه شود تا میدان نبرد به درون دژهای مدینه انتقال نیابد و با مسلمانان در درون خانه و کاشانه شان درگیر نشوند؟ هیچ تضمینی وجود نداشت. لذا اگر کوچکترین سستی و تأخیری در سپاه مدینه، نمایان می‌شد، بدترین تأثیر را برای همیشه بر توانایی و شوکت مسلمانان بجای می‌گذاشت.

### مشورت و رایزنی با صحابه

به دلیل این تحولات خطرناک و ناگهانی، رسول خدا ﷺ نخستین جلسه شورای فرماندهی را تشکیل داد و در آن حساسیت و خطرناک بودن موقعیت را گوشزد نمود و با همه فرماندهان و سپاهش تبادل نظر کرد؛ در آن هنگام عده‌ای به وحشت افتادند و از بابت امکان بروز نبردی خونین ترسیدند. خداوند، درباره آن‌ها می‌فرماید:

﴿كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَرِهُونَ ﴿٥﴾  
يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ ﴿٦﴾﴾ [الأنفال: ۵-۶].

یعنی: «... همچنانکه خداوند، تو را از خانه ات (در مدینه، به سوی میدان بدر) بحق بیرون فرستاد درحالی که گروهی از مؤمنان (به خاطر عدم آمادگی برای جنگ) ناخشنود بودند و با تو درباره حق (و عدم بیرون رفتن برای جنگ با مشرکان) مجادله می‌کردند، پس از آنکه روشن شده است (که مطابق وعده الهی پیروز می‌شوند) انگار به سوی مرگ رانده می‌شوند (و صحنه مرگ را با چشمان خود) می‌نگرند».

فرماندهان سپاه بدین ترتیب اظهار نظر کردند؛ ابوبکر ﷺ برخاست و نیکو سخن گفت؛ آنگاه عمر ﷺ بلند شد و نیکو سخن گفت؛ سپس مقداد به عمرو ﷺ برخاست و گفت: ای رسول خدا! هر آنچه را که خداوند، به تو نشان داده، بی درنگ اجرا کن که ما

با تو هستیم. به خدا سوگند ما به تو آن چیزی را نمی‌گوییم که بنی اسرائیل به موسی گفتند: (تو و پروردگارت بروید و بجنگید، ما اینجا نشستیم)؛ بلکه ما می‌گوییم: تو و پروردگارت بروید و بجنگید که ما هم با شما هستیم، ای رسول خدا! سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است، اگر ما را تا برک الغماد ببری، با تو خواهیم آمد. رسول خدا ﷺ او را ستود و برایش دعای خیر نمود.

هر سه فرمانده از مهاجران بودند؛ ناگفته نماند که در این سپاه تعداد مهاجران کمتر بوده است. بنابراین رسول خدا ﷺ دوست داشت رأی انصار را هم بداند؛ زیرا اکثریت سپاه از انصار بود و از طرفی بار معرکه نیز بیشتر بر دوش آن‌ها قرار داشت؛ حال آنکه از متن بیعت عقبه چنین بر می‌آید که انصار مجبور به جنگ در خارج از مدینه نبودند. بنابراین پیامبر ﷺ پس از شنیدن سخنان این سه فرمانده، چنین گفت: ای مردم! نظرتان را بگویید! هدف پیامبر ﷺ انصار بود.

سعد بن معاذ فرمانده و پرچمدار انصار، گفت: «ای رسول خدا! گویا منظورتان، ما هستیم» فرمودند: «آری» سعد ﷺ گفت: ای رسول خدا! ما به تو ایمان آورده و تو را تصدیق کرده و گواهی داده‌ایم که هر چه آورده‌ای، حق است و بر همین اساس، با تو عهد و پیمان بستیم که امر تو را با جان بپذیریم، اکنون نیز گوش به فرمان تو هستیم. به هرکجا که می‌خواهی برو که ما با تو می‌آییم. سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است، اگر به دریا فرو روی، با تو خواهیم آمد و حتی یک نفر ما هم تخلف نخواهد کرد و برای ما مشکلی نیست که فردا با دشمن روبرو شویم و مردمی جنگاور و شکیبا هستیم و هنگام برخورد با دشمن پابرجا و استواریم. امیدواریم که خداوند، از ما به تو رفتاری نشان دهد که موجب خوشنودی تو گردد. بنابراین به امید خدا حرکت کن و ما را به هرکجا که می‌خواهی با خودت ببر.

و در روایتی دیگر آمده که سعد ﷺ گفت: ای رسول خدا! شاید می‌ترسی که انصار این حق را برای خودشان محفوظ می‌دارند که فقط در خانه‌ها و منطقه خودشان تو را یاری دهند؛ من، از طرف انصار سخن می‌گویم و پاسخ می‌دهم، لذا به هر جا که می‌خواهی برو و با هرکس که می‌خواهی رابطه برقرار کن و یا قطع رابطه نما و هرچه می‌خواهی از اموال ما بردار و به ما همان اندازه بده که می‌خواهی، هر دستوری که بدهی، ما تابعیم. سوگند به خدا اگر ما را تا برک الغماد ببری، با تومی آئیم؛ به خدا سوگند اگر پهنه این دریا را بییمایی، همراه تو می‌آئیم.

پیامبر ﷺ از سخنان سعد ﷺ خوشحال شد و فرمود: «راه بیفتید و به شما مژده باد که همانا خداوند یکی از این دو پیروزی (دستیابی به کاروان یا شکست قریش) را به من وعده داده است. سوگند به خدا گویا که کشته‌های این قوم را می‌بینم».

### ادامه حرکت سپاه اسلام

پس از آن رسول خدا ﷺ باسپاه از ذفران به راه افتاد و تپه‌های اَصَافِر را پشت سر نهاد و به منطقه دبه رسید و تپه حنان را که همچون کوه بزرگ است، سمت راستش وانهاد و به راهش ادامه داد تا به نزدیکی بدر رسید.

### گشت زنی رسول خدا برای کشف اخبار

از آنجا پیامبر ﷺ شخصاً با یار غارش ابوبکر صدیق ﷺ اقدام به گشت زنی در منطقه نمود؛ در همین حال که در اطراف سپاه مکه گشت می‌زدند، به پیرمردی برخوردند رسول خدا ﷺ از پیرمرد درباره قریش و سپاه مدینه سئوالاتی کرد؛ درباره سپاه مدینه بدین خاطر سئوال نمود که آن پیرمرد، ایشان را شناسد؛ اما پیرمرد گفت: تا خودتان رامعرفی نکنید که از کجا آمده‌اید، به شما چیزی نمی‌گویم. پیامبر ﷺ فرمود: ابتدا جواب ما را بده، بعد به تو می‌گوییم که از کجا آمده‌ایم. پیرمرد گفت: به همین شرط بگویم؟ پیامبر ﷺ فرمود: آری.

پیرمرد گفت: به من خبر رسیده است که محمد و یارانش، فلان روز از مدینه حرکت کرده‌اند، اگر راست باشد، اینک آن‌ها به فلان مکان رسیده‌اند- همان جایی که سپاه مدینه مستقر بود- و به من خبر رسیده است که قریشیان، فلان روز از مکه بیرون شده‌اند؛ اگر درست باشد، اکنون فلان جا هستند- همان جایی که سپاه مکه بود- سپس گفت: حالا بگوید شما کیستید؟ پیامبر ﷺ فرمود: ما از آبییم و این را گفت و با سرعت از آن پیرمرد دور شد. پیرمرد باخودش تکرار می‌کرد: منظورش از آب چه بود؟ آیا از آب عراق؟

شامگاه آن روز رسول خدا ﷺ گشتی‌هایش را دوباره به اطراف فرستاد تا از مواضع و تحرکات دشمن اطلاعاتی بدست آورند. برای این کار سه نفر از فرماندهان مهاجران را انتخاب نمود که عبارتند بودند از: علی بن ابی طالب ﷺ و زبیر بن عوام ﷺ و سعد بن ابی وقاص ﷺ. پیامبر ﷺ این‌ها را همراه تنی چند از یارانش فرستاد.

گروه گشتی سپاه اسلام تا کنار چاه‌های بدر پیش رفتند و آنجا به دو برده از سپاه مکه برخورد کردند که برای برداشتن آب آمده بودند. سواران پیامبر ﷺ آن‌ها را دستگیر کردند و به حضور رسول خدا ﷺ بردند. در آن هنگام، پیامبر ﷺ نماز می‌خواند.

یاران پیامبر ﷺ از آنان سؤال می‌کردند و آن‌ها پاسخ می‌دادند. آن‌ها گفتند: ما مأمور آبرسانی به سپاه قریش هستیم و فقط برای بردن آب به آنجا آمده بودیم. یاران پیامبر ﷺ از این پاسخ، خوششان نیامد؛ زیرا امیدوار بودند که آن‌ها از کاروان تجارتي ابوسفیان باشند.

لذا چون فکر می‌کردند که دروغ می‌گویند، آن‌ها را برای گرفتن اعتراف کتک زدند تا اینکه شاید زیر فشار بگویند که ما از کاروان ابوسفیان هستیم.

چون نماز رسول خدا ﷺ تمام شد، با لحنی که آنان را سرزنش می‌کرد، گفت: «وقتی به شما راست می‌گویند، آن‌ها را می‌زنید و چون به شما دروغ می‌گویند، رهایشان می‌کنید! سوگند به خدا که آن دو، راست می‌گویند. این‌ها از سپاه قریشند» و سپس به آن دو گفت: «درباره قریش به من بگویند». گفتند: به خدا آن‌ها پشت این تپه - عدوه القصوی - هستند که از دور پیداست. پرسید: شمار آن‌ها چقدر است؟ گفتند: نمی‌دانیم. پرسید: در هر روز چند شتر می‌کشند؟ پاسخ دادند: بعضی از روزها نه شتر و گاهی نیز ده شتر ذبح می‌کنند. رسول خدا ﷺ فرمود: پس باید بین نهصد تا هزار نفر باشند. پرسید: از بزرگان قریش چه کسانی آمده‌اند؟ گفتند: عتبه و شیبه فرزندان ربیع و ابوالبختری بن هشام و حکیم بن حزام و نوفل بن خویلد و حارث بن عامر و طعیمه بن عدی و نضر بن حارث و زمعه بن اسود و ابوجهل بن هشام و امیه بن خلف و مردان دیگر که نام بردند.

آنگاه پیامبر ﷺ رو به مردم کرد و گفت: این، مکه است که جگرگوشه‌هایش را نزد شما انداخته است.

### بارش باران

در آن شب خداوند باران شدیدی فرستاد که امکان حرکت و جلو آمدن برای مشرکان سخت شد و مسیر مسلمانان و اطرافشان را که ریگ و ماسه بود، سفت و قابل حرکت نمود و خداوند، وسوسه شیطان را از مسلمانان دور کرد و زمین را برایشان

هموار ساخت و ریگ‌ها را سخت نمود و بدین ترتیب می‌توانستند بهتر و ثابت‌تر راهپیمایی کنند. از این‌رو جایشان آماده و قلوبشان، مطمئن گردید.

### استقرار لشکر اسلام

پیامبر ﷺ حرکت نمود تا پیش از مشرکان آب‌های بدر را تصرف کند و از دسترسی آن‌ها به آب جلوگیری نماید. پاسی از شب گذشته بود که پیامبر ﷺ به اولین چاه بدر رسید. قصد داشت آنجا اطراق کند که حباب بن منذر رضی الله عنه مانند یک فرمانده نظامی متخصص برخاست و خطاب به پیامبر ﷺ گفت: ای رسول خدا! آیا خداوند به تو دستور داده که در اینجا فرود آیی؟ اگر چنین است که ما اظهار نظر نمی‌کنیم و قدمی هم به جلو یا عقب نمی‌گذاریم. ولی اگر جنگ است و چاره اندیشی، من، نظر دیگری دارم. پیامبر ﷺ فرمود: این، هم رأی و جنگ است و هم چاره اندیشی! حباب رضی الله عنه گفت: اینجا جای خوبی برای اطراق نیست، از آنجا مردم را حرکت بده تا به نزدیکترین چاه به دشمن، برسیم و دهانه چاه‌های دیگر را مسدود کنیم؛ آنجا برای خودمان حوضی می‌سازیم و آن را پر از آب می‌کنیم و آنگاه با آن‌ها می‌جنگیم. بدین سان ما، آب داریم و آن‌ها از آب محرومند. پیامبر ﷺ فرمود: نظر بسیار خوبی است و سپس سپاهش را به سوی نزدیکترین چاه آب به دشمن، حرکت داد و در دل شب، آنجا اردو زدند و حوضی ساختند و آن را پرآب نمودند و چاه‌های دیگر را مسدود کردند.

### مقر فرماندهی

بعد از اینکه سپاهیان مسلمان، جای گرفتند، سعد بن معاذ پیشنهاد کرد که برای مقر فرماندهی، سایه بانی ساخته شود تا برای نجات و پیشگیری از شکست آمادگی لازم وجود داشته باشد. سعد، عرض کرد: ای پیامبر! اجازه بده برای شما سایه بانی بسازیم تا در آنجا مستقر شوید و مرکب‌های شما نیز همانجا باشند. ما با دشمن می‌جنگیم؛ اگر خداوند، ما را عزت بخشید و بر دشمن پیروزمان گردانید که همان است که دوست می‌داریم و اگر نتیجه، غیر از این شد، شما سوار بر مرکب می‌شوی و به قوم ما می‌پیوندی؛ زیرا گروهی از اقوام ما در این سفر همراه شما نیامده‌اند؛ حال آنکه محبت آن‌ها نسبت به شما کمتر از محبت ما به شما نیست و اگر آن‌ها می‌دانستند جنگی پیش می‌آید، هرگز در مدینه نمی‌ماندند و خداوند، تو را بوسیله آن‌ها حفظ



خواهد نمود و آن‌ها خیر خواه تو هستند و همراه تو خواهند جنگید.

پیامبر ﷺ برای آن‌ها دعای خیر کرد و مسلمانان برای ایشان سایه بانی بر روی تپه‌ای بلند که در قسمت شمال شرقی میدان جنگ و مشرف بر میدان جنگ بود، آماده کردند.

همچنین گروهی از جوانان انصار به فرماندهی سعد بن معاذ رضی الله عنه برای حفاظت و نگهبانی از پیامبر ﷺ در اطراف مقرر فرماندهی مستقر شدند.

### آماده باش لشکر

سپس پیامبر ﷺ شروع به آماده کردن و منظم نمودن سپاهش کرد.<sup>۱</sup> آن حضرت در وسط میدان قدم می‌زد و با دست مبارک اشاره می‌نمود و می‌گفت: «ان شاء الله فلان شخص، فردا در اینجا کشته خواهد شد و اینجا هم ان شاء الله محل کشته شدن فلانی خواهد بود».<sup>۲</sup>

سپس رسول خدا ﷺ کنار تنه درخت شروع به نماز خواندن نمود و مسلمانان، شبی آرام و با قلبی مطمئن و آینده‌ای روشن و با خیالی راحت در آن شب استراحت کردند به امید اینکه فردا با چشمانشان بشارت‌ها و مزدهای خدایشان را ببینند؛ چنانکه خداوند، می‌فرماید: ﴿إِذْ يُغَشِّيكُمُ اللَّعَاسُ أَمَنَةً مِّنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُم رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ﴾ [الأنفال: ۱۱].

یعنی: «به یاد بیاور زمانی را که خواب راحت، شما را فرا گرفت و با اطمینان خوابیدید و خداوند از آسمان بر شما بارانی فرستاد تا با آتش شما را پاک گرداند و پلیدی شیطان را از شما دور کرد و دل‌های شما را پیوند داد و قدم‌های شما را با آن استوار گردانید».

این شب تاریخی، شب جمعه هفدهم رمضان سال دوم هجری بود و پیامبر ﷺ روز هشتم یا دوازدهم همین ماه از مدینه بیرون شده بود.

۱. رجوع شود به جامع ترمذی ابواب جهاد باب ما جاء فی الصف والتعبئه ۲۰۱/۱.

۲. این روایت مسلم است که از انس روایت کرده، رجوع شود به مشکاه ۵۴۳/۲.

## سپاه مکه در آستانه اختلاف

اما قریش، شب را در عدوه القصوی سپری کردند و بامدادان با دسته‌های منظم به راه افتادند و از فراز تپه، به سوی وادی بدر سرازیر شدند و چند تن از آنان به طرف حوضی که مسلمانان ساخته بودند، آمدند. پیامبر ﷺ فرمود: آزادشان بگذارید و در آن روز تمام کسانی که از آن آب خوردند، کشته شدند جز حکیم بن حزام که کشته نشد و بعداً اسلام آورد و مسلمان خوبی گردید.

وی، هرگاه پس از مسلمان شدن می‌خواست قسم بخورد، می‌گفت: سوگند به خدایی که مرا در جنگ بدر نجات داد.

قریشیان پس از استقرار در وادی بدر، عمیر بن وهب جمحی را مأمور کردند که سپاه محمد ﷺ را بررسی کند تا از چند و چون لشکر اسلام، آگاهی یابد.

او با اسب در میدان چرخی زد و اطراف لشکر مسلمانان را ورنانداز کرد و بازگشت و گفت: حدود سیصد نفر کمی بیشتر یا کمترند؛ ولی اجازه بدهید بینم نیروی امدادی و پشتیبانی دارند که در کمین باشند یا نه؟

عمیر بن وهب تا مسافتی دورتر در صحرا پیش رفت و چون چیزی ندید، بازگشت و گفت: چیزی ندیدم، اما ای گروه قریش! بدانید که شتران بارکش یثرب، مرگ سهمگین بار زده و حامل مرگ زودرس هستند. این‌ها، مردمانی هستند که هیچ پناه و دفاعی جز شمشیرهایشان ندارند. به خدا سوگند فکر نمی‌کنم کسی از این‌ها کشته شود مگر اینکه یکی از شما را بکشند و اگر قرار باشد از شما به اندازه شمار آن‌ها کشته شود، دیگر پس از آن زندگی برایتان چه لذتی خواهد داشت؟ اکنون رایزنی کنید و چاره‌ای بیندیشید.

اینجا بود که مخالفت دیگری علیه ابوجهل که مصمم به جنگ بود، برپا شد و آن دعوت سپاه به این بود که بدون جنگ بازگردند.

سپس حکیم بن حزام نزد عتبه بن ربیعہ رفت و گفت: ای ابولید! تو سرور و بزرگ قریش هستی و دستور تو میان ایشان اجرا می‌شود و آن‌ها نظر تو را می‌پذیرند، آیا حاضری کاری بکنی که تا ابد نام نیکی از تو برجای بماند؟ گفت: ای حکیم! بگو چیست؟ گفت: مردم را بدون جنگ برگردان و خونبهای عمرو بن حضرمی<sup>۱</sup> را که هم

۱ حضرمی در سریه ی نخله به دست مسلمانان کشته شده بود.

پیمان تو بود، به گردن بگیر.

گفت: قبول کردم، خونبهای او را می‌پردازم؛ زیرا هم پیمانان من بوده است و خسارات مالیش را هم می‌پردازم.

آنگاه عتبه به حکیم گفت: اکنون نزد پسر حنظله - نام مادر ابوجهل حنظله است - برو؛ زیرا من به جز او از کس دیگری واهمه ندارم که با بازگشت لشکر، مخالفت کند. پس از آن عتبه بن ربیعہ برای سخنرانی در میان مردم برخاست و گفت: ای قریش! سوگند به خدا که شما در جنگ با محمد و یارانش کاری از پیش نمی‌برید و نفعی عایدتان نمی‌گردد. زیرا اگر بر آنان پیروز شوید و آنها را بکشید، ناگزیر چشمانتان در چشمان کسانی خواهد افتاد که پسرعمو یا پسر دایی یا یکی از خویشاوندانش را کشته‌اید و بدین ترتیب نخواهید توانست به صورت همدیگر نگاه کنید؛ پس بیایید و به مکه بازگردید و کار محمد را به سایر اعراب واگذار کنید تا اگر بر او پیروز شدند که مقصود شما حاصل شده و اگر او بر آنها فائق آمد، به شما زبانی نرسیده است.

حکیم بن حزام نیز از سوی دیگر به سراغ ابوجهل رفت تا او را قانع کند؛ گوید: وقتی نزد او رفتم، دیدم زره خود را از میان بارها بیرون آورده و برای پوشیدن آماده می‌کند. به او گفتم: عتبه مرا نزد تو فرستاده و چنین و چنان گفته است. ابوجهل بر آشفت و فریاد زد: به خدا که عتبه با دیدن محمد و یارانش زهره ترک شده است. نه! ما، هرگز باز نمی‌گردیم تا خداوند، بین ما و آنها حکم کند؛ البته عتبه هم تقصیری ندارد؛ او می‌بیند که محمد و یارانش گوشت شتر می‌خورند و چون پسرش<sup>۱</sup> در سپاه محمد است، از کشته شدن او می‌ترسد و می‌خواهد ما را باز گرداند.

وقتی به عتبه خبر دادند که ابوجهل، درباره‌اش چه گفته است، گفت: به زودی معلوم می‌شود که آن راحت طلب و نازپرورده ترسیده است یا من؟ و چون ابوجهل ترسید که این مخالفت قوت گیرد، با عجله نزد عامر بن حضرمی برادر عمرو که در سریه عبدالله بن جحش رضی الله عنه کشته شده بود، رفت و گفت: این، هم پیمان تو یعنی عتبه می‌خواهد مردم را برگرداند در حالی که اینک قاتلان برادرت در برابر دیدگان تو هستند و تو می‌توانی انتقام خون برادرت را بگیری. برخیز و چگونگی کشته شدن برادرت را

۱. این پسر عتبه، ابوحنظله بن عتبه می‌باشد که قبلاً مسلمان شده و هجرت کرده بود.

بازگو کن. عامر برخاست و برهنه شد و فریاد برآورد: ای وای برادرم! ای وای برادرم! وای برادرم! بدین سان از آن‌ها برای انتقام خون برادرش کمک خواست. بدن ترتیب مردم هماهنگ شدند و تصمیمشان برای جنگ و شرارت قطعی شد و دعوت خیرخواهانه عتبه در آن‌ها کارگر نیفتاد و نظر عتبه برایشان نادرست آمد و بدین شکل احساسات، بر عقل‌ها غالب شد و نظر عتبه هم بی اثر ماند.

### صف آرای دو لشکر در مقابل یکدیگر

زمانی که مشرکان از راه رسیدند و دو لشکر رویاروی هم قرار گرفتند، پیامبر ﷺ فرمود: «پروردگارا! این‌ها، قریشیان هستند که با کبر و غرور آمده‌اند تا با تو ستیز نمایند و رسول تو را تکذیب کنند. پروردگارا! پیروزی و نصرتی راکه به من وعده داده‌ای، برسان. خدایا! آنان را پیش از ظهر امروز نابود کن». رسول خدا ﷺ عتبه را در میان لشکر قریش سوار بر شتر سرخ مو دید و فرود: «اگر در میان این جماعت خیری وجود داشت، در صاحب این شتر سرخ مو بود و اگر سپاه از او پیروی می‌کردند، به راه رشد و صلاح راهنمایی می‌شدند.»

پیامبر ﷺ صفوف مجاهدان را منظم کرد. در این اثنا حادثه عجیبی رخ داد و آن، این بود که رسول خدا ﷺ با چوبی که در دست داشت، صفوف لشکر را مرتب می‌کرد. سواد بن غزیه رضی الله عنه قدری جلوتر از دیگران ایستاده بود. پیامبر ﷺ با همان چوبی که در دست داشت، به شکم او زد و گفت: ای سواد! برابر دیگران بایست؛ سواد گفت: ای رسول خدا! شکم را به درد آوردی؛ به من قصاص پس بده. پیامبر ﷺ همانجا پیراهنش را بالا زد و فرمود: قصاص بگیر. سواد سرش را خم کرد و شکم پیامبر را بوسید! پیامبر پرسید: این چه کاری بود که کردی؟

جواب داد: ای رسول خدا! می‌بینی که جنگ با دشمنان عقیده، در پیش است و امکان دارد در این جنگ کشته شوم؛ لذا خواستم در آخرین لحظات زندگی، پوست بدنم با پوست بدن شما تماس پیدا کند. رسول خدا ﷺ برایش دعای خیر کرد.

پیامبر ﷺ صفوف را منظم و مرتب کرد و دستورات لازم را صادر نمود و به سپاهیان دستور داد قبل از اجازه و دستور ایشان جنگ را شروع نکنند و سپس رهنمودهای ویژه‌ای درباره جهاد ارائه فرمود و گفت: زمانی که دسته جمعی بر شما

هجوم آوردند و شما را تحت فشار قرار دادند، آن‌ها را با تیر هدف قرار دهید<sup>۱</sup> و تا جنگ تن به تن شروع نشد، شمشیرهایتان را از غلاف بیرون نکنید.<sup>۲</sup>

پیامبر ﷺ پس از مرتب کردن صف‌ها به سایبان بازگشت در حالی که ابوبکر ﷺ نیز همراهش بود و سعد بن معاذ ﷺ و نگهبانان مقرر فرماندهی، با آمادگی کامل شروع به نگهبانی و حراست از رسول خدا ﷺ نمودند.

از طرفی در میان مشرکان ابوجهل نیز دعا می‌کرد و می‌گفت: خدایا! پیوند خویشاوندی را بریده است و چیزی آورده که آن را نمی‌شناسیم. پروردگارا! پیش از ظهر امروز نابودشان کن. پروردگارا! هر کدام از دو گروه در نزد تو محبوبتر و پسندیده‌تر است، امروز یاریش کن. در همین باره خداوند، این آیه را نازل کرد: ﴿إِن تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ وَإِن تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَإِن تَعُودُوا نَعُدْ﴾ [الأنفال: ۱۹].

یعنی: «ای مشرکان! شما که از خدا درخواست پیروزی گروه برحق را داشتید و همینک مسلمانان پیروز شده‌اند و حق را عیان می‌بینید، اگر از کفر و ستیزه جویی با پیامبر و مسلمانان دست بردارید، برای شما بهتر است و اگر به کفر و جنگ با ایشان برگردید، ما هم پیروز کردن آنان و شکست دادن شما را تکرار می‌کنیم».<sup>۳</sup>

### ساعت صفر و آغاز جنگ

اولین کسی که جرقه جنگ را زد، اسود بن عبدالاسد مخزومی بود. او، مردی بدخو و فتنه انگیز بود. وی، از میان سپاه قریش بیرون آمد و گفت: با خدا عهد کرده‌ام که باید از حوض مسلمانان آب بنوشم یا آن را ویران کنم؛ هر چند در این راه کشته شوم. از این طرف حمزه بن عبدالمطلب ﷺ برای جنگ او بیرون شد و چون رویاروی هم قرار گرفتند، حمزه ﷺ ضربتی به او زد که یک پایش را از ساق قطع کرد و او که نزدیک حوض بود به پشت افتاد و همچنان خود را به طرف حوض می‌کشاند تا به سوگندش

۱. صحیح البخاری ۵۶۸/۲

۲. سنن ابوداود فی سل السیوف عنداللقاء ۱۳/۲

۳. این، ترجمه لفظی آیه نیست؛ بلکه مفهوم کلی آیه مذکور می‌باشد، آن هم در صورتی که مخاطبان آیه، مشرکان باشند. گفتنی است: برخی، مسلمانان را مخاطبان این آیه دانسته‌اند که در این صورت، آیه، معنای دیگری می‌یابد. (مترجمان)

جامه عمل بپوشاند. حمزه رضی الله عنه او را تعقیب کرد و با چند ضربه او را کشت، در حالی که کنار حوض رسیده بود.

### جنگ تن به تن

این، اولین قتلی بود که آتش جنگ، را شعله ور کرد؛ آنگاه سه نفر از جنگاوران قریش بیرون آمدند و مبارز طلبیدند. این سه جنگاور قریشی از یک خانواده بودند که عبارتند از: عتبه و برادرش شیبه فرزندان ربیع و ولید بن عتبه. از میان سپاه مسلمان سه نفر از جوانان انصار به نام‌های عبدالله بن رواحه رضی الله عنه و همچنین عوف رضی الله عنه و معوذ رضی الله عنه فرزندان حارث - که مادرشان عفرآ می‌باشد - بیرون آمدند. مشرکان پرسیدند: کیستید؟

گفتند: گروهی از انصاریم. گفتند: هم‌وردانی گرامی هستید. اما ما را کاری با شما نیست، بلکه ما، با عموزادگانمان سر جنگ داریم و سپس یکی از آن‌ها فریاد زد: ای محمد! هم‌وردان ما را از قوم و قبیله خود ما بفرست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عبیده بن حارث و ای حمزه و ای علی! برخیزید.

آن سه نفر برخاستند و به میدان رفتند و چون نزدیک شدند، پرسیدند: کیستید؟ وقتی مبارزان مسلمان، خودشان را معرفی کردند، قریشیان گفتند: آری؛ هم‌وردانی گرامی هستید.

عبیده بن حارث رضی الله عنه که از دو نفر دیگر مُسن‌تر بود، با عتبه به جنگ برخاست و حمزه رضی الله عنه با شیبه و علی رضی الله عنه نیز با ولید بن عتبه. حمزه رضی الله عنه و علی رضی الله عنه به هم‌وردان خود مهلت ندادند<sup>۱</sup> و آن‌ها را کشتند. اما عبیده رضی الله عنه و عتبه به یکدیگر ضربه زدند و همدیگر را خون آلود کردند. حمزه رضی الله عنه و علی رضی الله عنه به عتبه حمله کردند و او را کشتند و عبیده رضی الله عنه را هم با خودشان به میان صفوف مجاهدان بردند در حالی که پایش قطع شده بود و بر همان حال بود تا اینکه چهار یا پنج روز پس از جنگ بدر، در منطقه‌ای به نام صفراء، در راه مدینه به شهادت رسید.

علی رضی الله عنه سوگند یاد می‌کرد که این آیه، درباره این سه مبارز مسلمان یعنی علی،

۱. این، قول ابن اسحاق است؛ در روایت احمد و ابوداود آمده که عبیده با ولید و علی با شیبه و حمزه

حمزه و عبیده نازل شده است: ﴿هَذَا خِصْمًا أَخْتَصِمُوا فِي رِيهِمْ﴾ [الحج: ۱۹].  
یعنی: «اینان، (یعنی گروه مؤمنان و گروه کافران) دو طرف درگیرند که درباره خدا به  
خصوصیت و کشمکش پرداخته‌اند».

### یورش همگانی

پایان این مبارزه، سرآغاز نافرجامی برای مشرکان بود؛ قریشیان که سه تن از  
جنگاورانشان را از دست دادند، شدیداً خشمگین شدند و یکباره بر مسلمانان هجوم  
آوردند. مسلمانان از خدا یاری خواستند و خودشان را به او سپردند و به راز و نیاز با او  
پرداختند و حملات پیاپی مشرکان را دفع کردند و استوار و پایدار، موقعیتشان را حفظ  
نمودند و تلفات سنگینی بر دشمن وارد ساختند. مسلمانان، در این اثنا بانگ سر  
می‌دادند که: «احد، احد» (خدا یکی است، خدا یکی است).

### راز و نیاز رسول خدا ﷺ

پیامبر ﷺ - پس از مرتب کردن صف‌ها - به سایبان برگشت و از خداوند متعال  
درخواست نمود که پیروزی و نصرتی را که وعده داده است، محقق کند؛ وی دعا کرد:  
«پروردگارا! آن نویدی را که به من داده بودی، به انجام برسان، پروردگارا! از تو  
می‌خواهم که به وعده‌ای که دادی وفا کنی و آن را برایم محقق سازی».

پیامبر ﷺ همچنان دعا می‌کرد که تنور جنگ گرم شد و آسیا سنگ جنگ، به شدت  
به حرکت در آمد و جنگ شدت گرفت و به اوج رسید.

آنگاه رسول خدا ﷺ دعا کرد: «پروردگارا! اگر امروز این گروه مسلمان نابود شوند،  
دیگر کسی نخواهد بود که تو را عبادت کند. پروردگارا! اگر (چنین) بخواهی (و این  
گروه مسلمان کشته شوند)، دیگر هرگز پرستش نخواهی شد».

رسول خدا ﷺ آن قدر دعا و زاری کرد تا اینکه عبای آن بزرگوار از دوشش افتاد؛  
ابوبکر صدیق رضی الله عنه عبا را بر دوش پیامبر گذاشت و گفت: ای رسول خدا! بس  
است؛ چنانکه باید و شاید، به درگاه خدا اصرار و التماس کردید.

خداوند به ملائکه وحی کرد: ﴿أَتَىٰ مَعَكُمْ فَتَبَتُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ  
الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ﴾ [الأنفال: ۱۲].

یعنی: «به یقین که من، با شمایم؛ بنابراین مؤمنان را ثابت قدم بدارید؛ به زودی در قلوب

کافران، ترس و وحشت می اندازم».

همچنین به پیامبرش ﷺ وحی کرد که: ﴿أَيُّ مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِنْ أَلْمَلِكَةِ مُرْدِفِينَ﴾ [الأنفال: ۹].

یعنی: «من با یک هزار فرشته که پشت سر هم هستند، شما را یاری می دهم».

سپس رسول خدا ﷺ را لحظه‌ای چرت گرفت و آنگاه سرش را بلند کرد و گفت: «ای ابوبکر! مزده! این، جبرئیل است که هم اکنون بر دندان‌هایش غبار نشسته است». در روایت محمد بن اسحاق آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «ای ابوبکر! مزده که پیروزی و یاری خدا برایت، سر رسید. این، جبرئیل است که افسار اسبش را گرفته و آن را به پیش می‌راند در حالی که بر دندان‌هایش غبار نشسته است». سپس رسول خدا ﷺ از سایبان بیرون آمد و در حالی که زره پوشیده بود، می‌فرمود: ﴿سَيَهْزُمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدُّبْرَ﴾ [القمر: ۴۵]. یعنی: «به زودی آن جماعت شکست می‌خورند و به جنگ پشت می‌کنند».

آن حضرت مشتی سنگریزه برداشت و به سوی قریش پاشید و گفت: چهره‌هایتان زشت باد. همان مشت سنگریزه به چهره و دهان و بینی تک تک مشرکان اصابت کرد و در همین باره خداوند، این آیه را فرو فرستاد: ﴿وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ [الأنفال: ۱۷]. یعنی: «ای محمد! بدانگاه که مشتی خاک به طرف آنان پرتاب کردی و خاک به چشمانشان فرو رفت، در اصل) این تو نبودی که (خاک را به سوی آنان) پرتاب کردی، بلکه خداوند (آن مشت خاک را زیاد کرد و به سوی تک تک مشرکان) پرتاب کرد».

### یورش پیروز مندانه

در این وقت پیامبر ﷺ دستورات لازم را برای سپاهش صادر کرد و فرمود: استوار باشید و مقاومت کنید و سپس به قتال و کارزار تشویق نمود و فرمود: «سوگند به ذاتی که جان محمد ﷺ) در دست اوست، هرکس امروز با این‌ها، صابرا نه و مخلصانه و به امید پاداش الهی، بجنگد و رو به میدان (و پایدار) باشد و نه پشت به جبهه و گریزان (و در این حالت) کشته شود، خداوند او را وارد بهشت می‌کند».

همچنین فرمود: «به سوی بهشتی که پهنایش به اندازه زمین و آسمان است، بشتابید» در همین هنگام عمیر بن حمام ﷺ گفت: به به! پیامبر ﷺ پرسید: چه چیز تو



را بر آن داشت که به به بگویی؟ عمیر<sup>ؓ</sup> گفت: «به خدا سوگند ای پیامبر خدا! امیدوارم که من از زمره بهشتیان باشم».

پیامبر<sup>ﷺ</sup> فرمود: «تو از اهل بهشتی».

عروه<sup>ؓ</sup> مشتی خرما از کیسه‌اش بیرون آورد و شروع به خوردن کرد، اما با خود گفت: «اگر زنده باشم تا این خرماها را بخورم، این عمری بس دراز است (و وقتم گرفته می‌شود). آنگاه خرماها را انداخت و آنچنان جنگید تا شهید شد.<sup>۱</sup>

و نیز عوف بن حارث<sup>ؓ</sup> - ابن عفرأء- از پیامبر<sup>ﷺ</sup> پرسید: خداوند، از چه کار بنده‌اش به خنده می‌آید؟ پیامبر<sup>ﷺ</sup> فرمود: بدون کلاه جنگی و بدون زره، به جنگ دشمن رفتن.. او نیز زره و کلاهش را درآورد و شمشیرش را برداشت و جنگید تا شهید شد.

هنگامی رسول خدا<sup>ﷺ</sup> فرمان حمله متقابل به دشمن را صادر کرد که از شدت حملات دشمن کاسته شده و دشمن، شور و حماسه نخستین را برای مبارزه از دست داده بود. این نقشه حکیمانه به جای خود تأثیری بزرگ در تقویت موقعیت مسلمانان گذاشت؛ زیرا هنگامی دستور حمله داده شد که مسلمانان، تازه نفس بودند و دست به حملاتی پیاپی و مستمر زدند و صفوف دشمن را گسستند و گردن‌هایشان را زدند، از طرفی دیدن رسول خدا<sup>ﷺ</sup> که شخصاً زره پوشیده بود، بر شور و نشاط مسلمانان می‌افزود؛ بویژه که آن حضرت<sup>ﷺ</sup> با قاطعیت و صراحت می‌گفت: (به زودی این جمع شکست می‌خورند و فرار می‌کنند).

این عوامل، موجب شده بود که مسلمانان با شدت تمام به جنگ ادامه دهند و فرشتگان نیز آنان را یاری کردند.

در روایت ابن سعد از عکرمه<sup>ؓ</sup> آمده است که در جنگ بدر، سر شخص از روی تنش می‌پرید و نمی‌فهمیدند که از کجا و چگونه ضربه می‌خورد. ابن عباس<sup>ؓ</sup> می‌گوید: در حالی که یکی از مسلمانان، مشرکی را برای کشتن دنبال می‌کرد، ناگاه صدای شلاقی از بالای سرش و نیز صدای اسب سواری را شنید که می‌گفت: ای حیزوم! به پیش برو. [گفتنی است: حیزوم، نام اسب جبرئیل است] آن رزمنده

مسلمان، به مشرکی که جلویش می‌گریخت، نگریست و دید که بر پشت، روی زمین افتاده است.

همین جریان را مردی انصاری نزد رسول خدا ﷺ بازگو کرد.

پیامبر ﷺ فرمود: «راست گفتی؛ این از نصرت‌های آسمان سوم است»<sup>۱</sup>.

ابوداود مازنی می‌گوید: روز جنگ بدر مردی از مشرکان را تعقیب می‌کردم تا او را بکشم. ولی پیش از آنکه شمشیرم به او اصابت کند، سرش جدا شد و به زمین افتاد و فهمیدم که او را کسی غیر از من کشت.

مردی از انصار عباس بن عبدالمطلب را در حالی که اسیر کرده بود، نزد رسول خدا آورد؛ عباس ﷺ به پیامبر ﷺ گفت: به خدا سوگند این شخص، مرا اسیر نکرد، بلکه مردی طاس که خیلی زیبا بود و بر اسبی خاکستری رنگ سوار بود، مرا اسیر کرد و اینک او را در میان این جماعت نمی‌بینم.

مرد انصاری اصرار می‌کرد که ای رسول خدا! من، خودم او را اسیر کردم؛ پیامبر ﷺ فرمود: «آرام باش؛ خداوند، تو را به وسیله فرشته‌ای گرامی یاری داده است».

### فرار شیطان از میدان جنگ

همانطور که پیشتر نیز گفتیم شیطان به شکل سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی به میدان جنگ آمده و از آغاز جنگ با قریش همراه بود، وقتی حضور فرشتگان را مشاهده کرد، در حالی که به پشت سرش نگاه می‌کرد، گریخت. حارث بن هاشم به گمان اینکه او، سراقه است، او را گرفت. شیطان مشتی به سینه حارث زد و او را به زمین انداخت و فرار کرد. مشرکان فریاد زدند: ای سراقه! کجا؟ آیا تو نبودی که می‌گفتی هم پیمان شمایم و هیچگاه از شما جدا نمی‌شوم؟ گفت: من چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید. من از خدا می‌ترسم؛ عذاب خدا سخت است. این را گفت و فرار کرد و رفت و رفت تا خودش را به دریا انداخت.

### شکست قطعی کفار

نشانه‌های سستی و پریشانی در صفوف مشرکین پدیدار شد و صف‌هایشان در برابر حملات شدید مسلمین از هم می‌پاشید و جنگ رو به پایان بود و مشرکان دسته دسته

۱. امام مسلم، روایتی به همین مضمون را نقل کرده است؛ نگاه: صحیح مسلم، ج ۲، ص ۹۳.

پراکنده می شدند و می گریختند و مسلمان آن ها را دنبال می کردند و می کشتند و به اسارت می گرفتند تا اینکه شکست مشرکان قطعی شد.

### پایداری ابوجهل

اما سرکش بزرگ، ابوجهل، وقتی نخستین علامتهای بی ثباتی و اضطراب را در صفوف یارانش مشاهده کرد، درصدد برآمد تا جلوی این سیل خروشان را با پایداری و مقاومت بگیرد؛ بنابراین شروع به تشویق و تشجیع سپاهش نمود و با تندی و جسارت تمام می گفت: فرار سراقه شما را سست نکند؛ زیرا او با محمد چنین قراری گذاشته بود. کشته شدن عتبه و شیبه و ولید، شما را به وحشت نیندازد. آنان شتابزده عمل کردند. سوگند به لات و عزی بر نمی گردیم تا این ها را با طناب ببندیم - کنایه از اسیر کردن می باشد -؛ نبینم که کسی از شما، مردی از آنان را بکشد، بلکه سعی کنید، آن ها را زنده دستگیر نمایید تا سزای کارهایشان را به آن ها برسانیم.

اما طولی نکشید که حقیقت این غرور، آشکار شد و بی اساس بودن این ادعا ظاهر گردید و دیری نپایید که صف های مشرکان در مقابل امواج حملات مسلمانان درهم ریخت! آری فقط تعدادی از مشرکان در اطراف ابوجهل باقی مانده و دیواری از شمشیر و جنگلی از نیزه ها ساخته بودند تا او را حفظ کنند. این سرکش با چنین وضعی به صحنه آمد و مسلمانان او را دیدند که بر اسبش سوار است و دور می زند؛ مرگ به دست دو پسر بچه انصاری، در انتظار ابوجهل بود تا خونس را بیاشامد.

### کشته شدن ابوجهل

عبدالرحمان بن عوف رضی الله عنه گوید: در روز جنگ بدر در صف مجاهدان بودم و دیدم که سمت راست و چپم دو نوجوان ایستاده اند. از این وضع نگران شدم. یکی از آن ها طوری که رفیقتش متوجه نشود، گفت: ای عمو! ابوجهل را به من نشان بده. پرسیدم: ای برادرزاده! می خواهی چکارش کنی؟ گفت: شنیده ام او به رسول خدا صلی الله علیه و آله دشنام داده است. سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر او را ببینم، باید مرگ هر یک از ما که زودتر مقدر شده محقق شود.

عبدالرحمن رضی الله عنه گوید: شگفت زده شدم؛ در همین اثنا حرف های دومی، توجه مرا جلب کرد. او نیز سخنان آن نوجوان دیگر را گفت. چیزی نگذشت که دیدم ابوجهل بین مردم است. او را به آن ها نشان دادم؛ آنان به سرعت با شمشیرهایشان به سوی او

رفتند و او را زیر ضربات شمشیر گرفتند و کشتند. پس از آن به حضور رسول خدا ﷺ آمدند و این خبر را به اطلاع آن حضرا رساندند. پیامبر ﷺ پرسید: کدام یک از شما او را کشتید؟ هر یک می گفت: من کشتم. پیامبر ﷺ پرسید: آیا شمشیرهایتان را تمیز کرده اید؟ گفتند: خیر. پیامبر به شمشیرهایشان نگاهی کرد و گفت: هر دوی شما، او را کشته اید. رسول خدا ﷺ وسایل شخصی ابوجهل را به معاذ بن عمرو بن جموح داد. آن دو نواجون که ابوجهل را کشتند، معاذ بن عمرو بن جموح و معوذ پسر عفراء بودند.<sup>۱</sup>

ابن اسحاق گوید: معاذ بن عمرو بن جموح رضی الله عنه گفت: در روز جنگ بدر شنیدیم که می گویند: کسی به ابوجهل دسترسی ندارد و مردم به گونه ای دور و بر او را گرفته اند که به درختان درهم پیچیده ای می ماند.

بدین دلیل، چنین تشبیهی آورده بودند که شمشیرها و نیزه های فراوانی در اطراف ابوجهل به خاطر محافظت از او گرد آمده بودند! می گفتند: کسی را توان دسترسی به ابوالحکم نیست. گوید: وقتی این سخن را شنیدم، ابوجهل را زیر نظر گرفتم و همین که فرصت را مناسب یافتم، به او حمله کردم و با شمشیر، نصف ساق پایش را قطع نمودم؛ سوگند به خدا قسمت قطع شده پایش مانند هسته خرمایی که از زیر چوب هنگام کوبیدن می پرد، به آن طرف پرتاب شد. عکرمه پسر ابوجهل که شاهد این منظره بود، به من حمله ور شد و با شمشیر، بازوی مرا قطع کرد، به گونه ای که به پوست آویزان شده بود! و چون دیدم مانع جنگیدن من می شود، به کناری آمدم و آن را زیر پام گذاشتم و آنقدر کشیدم که از بدنم جدا شد، سپس آن را به کناری انداختم.<sup>۲</sup>

ابوجهل پس از قطع شدن پایش دیگر نتوانست به جنگ ادامه دهد و به زمین افتاده بود که معوذ بن عفراء رضی الله عنه بر او گذشت و او را به آن حال دید؛ به او ضربتی زد و او را درحالی که هنوز رمقی در تن داشت، رها کرد. معوذ رضی الله عنه به جنگش ادامه داد تا کشته شد.

پس از پایان جنگ، پیامبر ﷺ فرمود: چه کسی ابوجهل را پیدا می کند تا بدانم چه

۱. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۴۴۴؛ ج ۲، ص ۵۶۸، مشکاة المصابیح (۳۵۲۹/۲). پیامبر ﷺ از آن جهت لوازم ابوجهل را به یکی از آن دو داد که آن دیگری در همان جنگ بدر به شهادت رسید.

۲. معاذ رضی الله عنه باهمین وضعیت تا زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه زنده ماند.

بر سرش آمده است؟ مردم، در جستجوی ابوجهل، روان شدند.

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه ابوجهل را یافت و هنوز رمقی در بدن داشت. پایش را روی گلویش گذاشت و ریشش را گرفت تا سرش را از تن جدا کند. عبدالله رضی الله عنه به ابوجهل گفت: ای دشمن خدا! دیدی که خداوند چگونه خوار و زبونت ساخت؟  
گفت: چگونه خوارم ساخت؟ کشته شدن برای مردی مانند من که بدست قوم خودش کشته می‌شود، خواری و ننگ نیست. مگر چیز دیگری هم درکار است؟ سپس پرسید: راستی بگو بالاخره پیروزی نصیب کدام یک از طرفین شد؟ عبدالله گفت: نصیب خدا و رسولش و آنگاه روی سینه ابوجهل نشست و پای خود را روی گردنش گذاشت. ابوجهل گفت: ای گوسفند! چرا پایت را برجای بلندی نهاده‌ای. این را بدان جهت گفت که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه در مکه چوپان بوده است.

پس از این عبدالله بن مسعود رضی الله عنه سرش را برید و آن را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و گفت: ای رسول خدا! این سر دشمن خدا، ابوجهل است. پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار گفت: آله الذی لا إله إلا هو؟ و سپس فرمود: الله اکبر! سپاس خدایی را که به وعده‌اش وفا کرد و بنده‌اش را یاری رسانید و تمام گروه‌ها را به تنهایی شکست داد.  
سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ابوجهل، فرعون این امت است.

### حماسه سازی صحابه در جنگ بدر

بیشتر دو نمونه شگفت انگیز از عمیر بن حمام رضی الله عنه و عوف بن حارث رضی الله عنه - ابن عفرء - را ذکر کردیم که در این جنگ صحنه‌های جالبی را به نمایش گذاشتند و نوشتیم که این‌ها بیانگر قدرت عقیده و پایداری در راه اصول و ارزش‌هاست.

در این جنگ، پدران و فرزندان و برادران، رویاروی هم قرار گرفتند. زیرا اختلاف، بر سر اعتقادات و اصول و اندیشه‌هایشان بود و به همین خاطر شمشیر در میان آن‌ها قضاوت کرد. در این جنگ ستمدیدگان با دشمنان ستمگرشان مواجه شدند و انتقام خود را از آن‌ها گرفتند.

۱. ابن اسحاق از ابن عباس رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله به یارانش گفت: من می‌دانم که مردانی از بنی هاشم و دیگران از روی ناچاری و اکراه به همراه قریش آمده اند؛ اگر به آن‌ها برخورد کردید، آن‌ها را نکشید، زیرا آنان قصد جنگ با ما را ندارند؛ اگر با هر یک از آن‌ها برخوردید، او را نکشید. هرکس با

ابوالبختری بن هشام مواجه شد، او را نکشد. هرکس عباس بن عبدالمطلب را دید، او را نکشد. زیرا او را با اکراه به اینجا آورده‌اند. در این اثنا ابوحنظله بن عتبہ گفت: آیا ما، پدران، فرزندان، برادران و خویشان خود را بکشیم و عباس را بگذاریم زنده بماند؟ سوگند به خدا اگر او را ببینم با شمشیر او را پاره پاره می‌کنم و با شمشیر بر چهره‌اش می‌کوبم. چون این سخن به گوش رسول خدا رسید، به عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت: آیا رواست که بر روی عموی رسول خدا شمشیر کشیده شود؟

عمر رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا! اجازه بده گردنش را بزنم. زیرا او منافق شده است. اما از آن به بعد ابوحنظله رضی الله عنه همواره می‌گفت: کفارہ این سخن نابجا، این است که در راه خدا شهید شوم و در غیر این صورت از عذاب خدا در امان نیستم. و سرانجام در جنگ یمامه شهید شد.

۲. پیامبر صلی الله علیه و آله از کشتن ابوالبختری نهی کرده بود؛ زیرا ابوالبختری، در مکه، بیش از همه مانع اذیت و آزار رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌شد و هیچگاه پیامبر صلی الله علیه و آله را آزار نداده و کاری هم نکرده بود که باعث ناراحتی آن بزرگوار شود. وی، از اولین کسانی بود که برای نقض پیمان تحریم اقتصادی - اجتماعی بنی هاشم و بنی مطلب پیاخاست.

اما در آن روز ابوالبختری به رغم همه تأکیدها کشته شد؛ بدین صورت که مجذری زیاد بلوی درمیدان نبرد با ابوالبختری روبرو شد، در حالی که با ابوالبختری شخص دیگری نیز همراه بود که دوشادوش او علیه مسلمانان می‌جنگید. مجذری به او گفت: پیامبر، ما را از کشتن تو نهی کرده است. پرسید: تکلیف رفیقم چه می‌شود؟ مجذری گفت: نه، سوگند به خدا او را زنده نمی‌گذاریم و دست از او بر نمی‌داریم؛ ابوالبختری گفت: سوگند به خدا اگر چنین است، با هم خواهیم مرد؛ آنگاه درگیر شدند و مجذری ناگزیر شد ابوالبختری را بکشد.

۳. عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه در مکه با امیه بن خلف، در زمان جاهلیت دوست بود. عبدالرحمن رضی الله عنه او را در جنگ بدر دید که دست پسرش علی بن امیه را در دست گرفته و ایستاده است. عبدالرحمن رضی الله عنه گوید: من، تعدادی زره از بدن کشته‌ها بیرون کرده بودم و به اردوی مسلمانان می‌بردم. امیه، مرا دید و

گفت: آیا برای تو خیری ندارم؟ آیا من از این زره‌هایی که با توست برای تو سودمندتر نیستم؟ به راستی عجیب است. تا کنون چنین وضعیتی ندیده‌ام. آیا شما به شیر نیاز نداری؟

هدفش این بود که هرکس مرا اسیرکند، در مقابل من شترهای فراوان و پرشیری می‌گیرد - عبدالرحمن رضی الله عنه گوید: زره‌ها را انداختم و آن‌ها را گرفتم و به راه افتادم، درحالی که وسط او و بچه‌اش بودم. به من گفت: آن مردی که پر شتر مرغ به سینه‌اش نصب کرده، کیست؟

گفتم: آن مرد، حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه است. گفت: همین شخص، این روزگار را بر سر ما آورده است. عبدالرحمن رضی الله عنه گوید: سوگند به خدا من آن‌ها را می‌بردم که ناگاه بلال حبشی رضی الله عنه از دور چشمش به امیه افتاد، امیه همان کسی بود که در مکه بلال رضی الله عنه را شکنجه می‌کرد. بلال رضی الله عنه گفت: این سردار و رئیس کافران است، نجات پیدا نکنم اگر نجات یابد. گفتم: ای بلال! این دو اسیران من هستند؛ فریاد زد: رستگار نشوم اگر نجات یابد. گفتم: ای فرزند زن سیاه! آیا نمی‌شنوی؟ باز تکرار کرد: نجات نیابم اگر نجات یابد و سپس با آواز بلند فریاد زد: ای یاران خدا! بیاید ریشه کفر، امیه بن خلف اینجاست؛ نجات نیابم اگر او نجات یابد.. چیزی نگذشت که مسلمانان، اطراف ما را محاصره کردند تا اینکه عرصه را بر ما تنگ نمودند و من همچنان آن‌ها را دفع می‌کردم تا اینکه بالاخره یکی از مسلمانان با شمشیر، به پسر امیه زد و او را به زمین افکند.

امیه فریادی زد که تا آن روز، مانند آن را نشنیده بودم. گفتم: خودت را نجات بده؛ هرچند راه نجاتی نداری. سوگند به خدا نمی‌توانم برایت کاری انجام دهم. گوید: مسلمانان، آن دو را با شمشیر قطعه قطعه کردند و کارشان تمام شد. عبدالرحمن رضی الله عنه همواره می‌گفت: خداوند، بلال را رحمت کند که زره‌ها و اسیران را از دستم بیرون ساخت.

در زادالمعاد آمده که عبدالرحمن رضی الله عنه به امیه گفت: بنشین و چون امیه، نشست، خودش را روی او انداخت، ولی مسلمانان آن قدر، بر او شمشیر زدند که همانجا کشته شد و حتی بعضی از شمشیرها به عبدالرحمن رضی الله عنه اصابت کرد.<sup>۱</sup>

۱. نگا: صحیح بخاری، کتاب الوکاله، (۳۰۸/۱)

۴. در آن روز عمر بن خطاب رضی الله عنه دایبش عاص بن هشام بن مغیره را کشت.
۵. ابوبکر رضی الله عنه در آن روز با فرزندش عبدالرحمن رضی الله عنه که هنوز مشرک بود، روبرو شد و فریاد زد: ای مشرک خبیث! اموالم را چه کردی؟ عبدالرحمن گفت:
- لم یبق غیر شکة و یعبوب و صارم یقتل ضلال الشیب  
یعنی: «چیزی از آن اموال باقی نمانده بجز یک نیزه و یک اسب تندرو و یک شمشیر برنده که پیرمردان گمراه را به قتل می‌رساند».
۷. وقتی مسلمانان، اسیر گرفتن را شروع کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله در سایبان بود و سعد بن معاذ رضی الله عنه شمشیری آخته در دست داشت و با تنی چند از انصار، از پیامبر صلی الله علیه و آله پاسداری می‌کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله در چهره سعد رضی الله عنه آثار ناراحتی را مشاهده کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله به سعد رضی الله عنه گفت: سوگند به خدا، ای سعد! گویا این کار مردم را نمی‌پسندی. سعد رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند، ای رسول خدا چنین است! زیرا این اولین شکست کافران است، کشتن کافران برایم از اسارت و زنده نگه داشتن آن‌ها محبوبتر و بهتر است.
۸. در آن روز شمشیر عکاشه بن محسن اسدی رضی الله عنه شکست. وی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت. پیامبر صلی الله علیه و آله چوبی به او داد و گفت: با این بجنگ. او، چوب را گرفت و آن را تکانی داد که به شمشیر بلند و براق و تیزی مبدل شد و با آن جنگید تا خداوند پیروزی را نصیب مسلمانان گردانید. این شمشیر، «عون» نامیده می‌شد و عکاشه رضی الله عنه همواره در جنگ‌ها با همین شمشیر می‌جنگید. تا اینکه در جنگ با مرتدان در زمان خلافت ابوبکر درحالی که این شمشیر را به دست داشت، شهید شد.
۹. پس از پایان جنگ مصعب بن عمیر عبدری رضی الله عنه برادرش ابوعزیز بن عمیر را که در جنگ علیه مسلمانان شرکت کرده بود، یافت و دید که یکی از انصار دست برادرش را گرفته و می‌کشد. مصعب رضی الله عنه گفت: او - یعنی آن مردانصاری - برادر من است، نه تو.
۱۰. پس از پایان جنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد کشته‌های مشرکین را در چاهی از چاه‌های بدر بیندازند. در همین حال جسد عتبه بن ربیع را کشان کشان به



طرف چاه آوردند. رسول خدا، نگاهی به صورت فرزند وی یعنی ابوحنظیفه رضی الله عنه انداخت! دید که اندوه و تأثر چهره‌اش را فرا گرفته و رنگش تغییر کرده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابوحنظیفه! گویا از دیدن جسد پدرت ناراحت شدی؟

گفت: نه، به خدا قسم، ناراحتی من، به خاطر کشته شدن پدرم نیست؛ بلکه چون او، مردی فهمیده و هوشیار بود، من امیدوار بودم که این ویژگی‌ها موجب هدایت او به دین اسلام گردد. اکنون که مشاهده می‌کنم بدون ایمان کشته شده است، به یاد آن امید و آرزو افتادم و همین مسئله، موجب ناراحتی ام شده است. پیامبر صلی الله علیه و آله برای ابوحنظیفه دعای خیر کرد.

### کشته‌های دو طرف

جنگ بدر، با شکست قطعی مشرکان و پیروزی آشکار مسلمانان پایان یافت. در این جنگ چهارده تن از مسلمانان شهید شدند که شش نفر از آنان مهاجران و هشت نفر از انصار بودند، ولی بر مشرکان خسارات جبران ناپذیری وارد شد. هفتاد نفر از آنان کشته و هفتاد نفر نیز اسیر شدند. این، در حالی بود که این تعداد، عموماً از سران و بزرگان قریش بودند. وقتی جنگ تمام شد، پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و کنار کشته‌های مشرکین ایستاد و فرمود: براستی شما، چه بدفامیلی برای پیامبرتان بودید! زیرا شما مرا تکذیب کردید و دیگران مرا تصدیق نمودند، شما مرا از وطن و دیارم آواره کردید، اما دیگران پناهم دادند. شما به جنگ من آمدید در حالی که دیگران مرا نصرت کردند و سپس دستور داد که بیست و چهار نفر از سران قریش را در چاهی متروک که از همه چاه‌ها کثیف‌تر بود، بیندازند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگاه در جنگ، بر قومی پیروز می‌شد، در میدان جنگ سه شبانه روز اقامت می‌کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله با گذشت سه روز از پیروزی بدر، دستور داد مرکبش را بیاورند و آنگاه به همراه یارانش به راه افتاد تا سر همان چاهی رسیدند که اجساد مشرکان را در آن ریخته بودند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله بر لبه چاه ایستاد و تک تک کشتگان قریش را با نام و نام پدرشان مخاطب قرار داد و فرمود: ای فلان بن فلان! آیا اطاعت خدا و رسولش موجب خوشحالی شما نمی‌شد؟ ما وعده پرورگارمان را حق یافتیم، آیا شما وعده پروردگارتان را حق یافتید؟ عمر رضی الله عنه پرسید: ای رسول خدا! با جسدهای بی جان سخن می‌گویید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، شما

از آن‌ها شنواتر نیستید، و در روایتی دیگر آمده: «شما سخنان من را از آن‌ها بهتر نمی‌شنوید، اما یارای پاسخ دادن مرا ندارند».<sup>۱</sup>

### بازتاب شکست قریش در مکه

مشرکین از میدان بدر به صورت نامنظم و پرکنده فرار کردند و با ترس و هراس، از میان کوه‌ها و دشت‌ها، راه مکه را در پیش گرفتند، اما از شرمندگی نمی‌دانستند که چگونه وارد مکه شوند.

ابن اسحاق گوید: نخستین کسی که خبر شکست قریش را به مکه برد، حیسمان بن عبدالله خزاعی بود. از او پرسیدند: چه خبر؟ گفت: عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع و ابوالحکم بن هشام و امیه بن خلف و مردان دیگری را که نام برد، کشته شدند. وقتی نام بزرگان قریش را بر زبان آورد، صفوان بن امیه که در حجر اسماعیل نشسته بود با خشم و ناراحتی گفت: به خدا سوگند این مرد دیوانه شده است، از او درباره من پرسید. گفتند: صفوان بن امیه چه شده؟ گفت: او، همان است که در حجر اسماعیل نشسته است. ولی به خدا پدر و برادرش را دیدم که کشته شدند.

ابورافع غلام آزاد شده پیامبر ﷺ می‌گوید: من در آن روز غلام عباس بن عبدالمطلب بودم. اسلام وارد خانواده ما شد و من و عباس رضی الله عنهما و ام الفضل مسلمان شدیم، ولی از مسلمان شدن عباس رضی الله عنه کسی خبر نداشت، ابولهب به جنگ نرفته بود؛ وقتی خبر شکست قریش، به او رسید، سرافکنده شد. اما ما احساس قدرت و عزت می‌کردیم، گوید: من، مرد ضعیفی بودم و نزدیک چاه زمزم، چوبه‌های تیر را می‌تراشیدم و ام فضل کنارم نشسته بود و از شنیدن این خبر خوشحال بودیم. در این اثنا ابولهب وارد مسجد شد و کنار طنابهای حجره نشست و پشتش به من بود. مردم فریاد زدند: ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب آمد.

ابولهب او را صدا زد و گفت: بیا اینجا که خبر صحیح نزد توست. او کنار ابولهب نشست. مردم، اطراف آن‌ها ایستاده بودند. ابولهب گفت: برادرزاده! بگو بینم، مردم چه وضعی داشتند؟ گفت: چیزی نبود جز اینکه ما با آن‌ها روبرو شدیم و خودمان را در اختیار آن‌ها گذاشتیم تا هرگونه که بخواهند، ما را بکشند و یا اسیرمان کنند. سوگند به

۱. متفق علیه، مشکاه المصابیح ۳۴۵/۲.

خدا که من، مردم را ملامت نمی‌کنم! زیرا ما مردان سفیدپوشی را میان آسمان و زمین مشاهده می‌کردیم که براسبانی ابلغ سوار بودند و هیچکس نمی‌توانست در برابرشان مقاومت کند.

ابورافع رضی الله عنه گوید: من، طناب‌های حجره را بالا زدم و گفتم: به خدا سوگند آن‌ها فرشتگان بوده‌اند. ابولهب که این سخن مرا شنید، سیلی محکمی به صورتم زد. من به دفاع برخاستم و چون از او ضعیفتر بودم، مرا به زمین زد و شروع به زدن کرد. ام فضل که شاهد جریان بود، به خشم آمد و چوب خیمه را کشید و چنان بر سرش کوبید که سرش سخت زخمی شد و گفت: می‌بینی که مولایش نیست، او را ضعیف یافته‌ای؟ ابولهب، زخمی و شرمسار برخاست و رفت.

گوید: پس از آن ابولهب بیش از هفتاد روز زنده نماند که خداوند او را با بیماری به نام عدسه هلاک کرد. عرب‌ها، این بیماری را بدشگون می‌دانستند؛ به همین دلیل فرزندان ابولهب، او را به همان حال گذاشتند و پس از مرگش تا سه روز کسی به او نزدیک نمی‌شد و کسی او را دفن نمی‌کرد و چون از ننگ او ترسیدند، گودالی کردند و با چوب او را به داخل گودال انداختند و از دور سنگ ریختند تا اینکه جسدش پنهان شد.

بدین سان خبر شکست قریش به مکه رسید و چنان تأثیر بدی بر روحیه آن‌ها گذاشت که سوگواری برگشته‌ها را ممنوع اعلام کردند تا مبادا مسلمانان بر آن‌ها شماتت کنند و شادمان شوند.

جالب است که گویند: اسود بن مطلب سه تا از فرزندان او را در روز جنگ بدر از دست داده بود و شدیداً علاقه مند بود که بر آن‌ها گریه کند و همواره از چشمانش بی اختیار اشک می‌ریخت. شبی صدای شیون و گریه‌ای را شنید و چون چشمانش نابینا شده بود، غلامش را فرستاد و گفت: برو ببین آیا ممنوعیت گریه کردن، برداشته شده است؟ آیا قریش بر کشته‌هایشان گریه می‌کنند؟ اگر چنان است من هم برای ابوحکیمه گریه کنم. زیرا آتش داغ او، در درونم شعله ور است و همواره مرا می‌سوزاند. غلام اسود رفت و خبر آورد که زنی، به خاطر شتر گمشده‌اش می‌گرید.

اسود، بی اختیار این اشعار را سرود:

أَبْكِي أَنْ يَضِلَّ لَهَا بَعِيرٌ      وَيَمْنَعُهَا مِنَ النَّوْمِ الشُّهُودُ

فلا تبكي علي بكرٍ ولكن  
علي بدرٍ سراة بني هصيصٍ  
وبكّي إن بكيّت علي عقيل  
وبكّيهم ولا تسمي جميعاً  
ألا قد ساء بعدهم رجالٌ  
ولولا يومٌ بدرٍ لم يسودوا

علي بدرٍ تقاصرتِ الجدودُ  
ومخزومٍ ورهطٍ ابي الوليدِ  
وبكّي حارثاً أسد الأَسود  
وما لأبي حكيمه من نديد  
ولا قد ساء بعدهم رجالٌ

یعنی: «آیا این زن از این بابت گریه می‌کند که شترش گم شده، و بدین خاطر نیز بی خواب شده است؟ دیگر بر شتر گریه مکن؛ بلکه بر بدر گریه کن که بخت و اقبال، در جنگ بدر، بد آوردند.

بر بدر گریه کن که سران بنی هصیص و مخزوم و طایفه ابی ولید در آن کشته شدند. اگر می‌خواهی گریه کنی، بر عقیل و حارث که شیر شیران بودند، گریه کن. پس از آن‌ها، کسانی به ریاست رسیدند که اگر جنگ بدر، اتفاق نمی‌افتاد، هرگز به ریاست نمی‌رسیدند».

### بازتاب خبر پیروزی در مدینه

وقتی مسلمانان پیروز شدند، پیامبر ﷺ دو نفر را فرستاد تا خبر و مژده پیروزی را به مردم مدینه برسانند و برای اینکه زودتر خبر پیروزشان منتشر شود، عبدالله بن رواحه رضی الله عنه را به قسمت بالای مدینه - مدینه ی علیا - و زید بن حارثه رضی الله عنه را به قسمت پایین مدینه - مدینه سفلی - فرستاد.

یهودیان و منافقان در مدینه اخبار دروغینی را شایعه می‌کردند. چنانچه در راستای همین شایعه پراکنی، خبر کشته شدن پیامبر ﷺ را منتشر کرده بودند. هنگامی که چشم یکی از منافقان به زید بن حارثه رضی الله عنه افتاد که بر قصواء - ناقه پیامبر - سوار بود، فریاد زد: محمد رضی الله عنه کشته شده است و این، شتر اوست که همه می‌شناسیم و این زید بن حارثه رضی الله عنه است که نمی‌داند چه می‌گوید، گویا پس از شکست، فرار کرده است.

هنگامی که فرستادگان پیامبر ﷺ رسیدند، مردم، اطراف آن‌ها برای شنیدن اخبار جنگ جمع شدند و بدین ترتیب اطمینان یافتند که مسلمانان، پیروز شده‌اند و بدین سان شادی و سرور، مدینه را فرا گرفت تا جایی که از چهار سوی مدینه فریاد لاله الا

الله و الله اکبر بلند شد و بزرگانی که در مدینه بودند، برای عرض تبریک به پیامبر ﷺ، از مدینه بیرون شدند و به سوی بدر به راه افتادند.

اسامه بن زید رضی الله عنه گوید: هنگامی خبر پیروزی به ما رسید که رقیه دختر رسول خدا - همسر عثمان بن عفان - فوت کرده بود و ما مشغول دفن او بودیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله، مرا برای همکاری با عثمان رضی الله عنه و رسیدگی به کارهایش در مدینه گذاشته بود.

### ورود سپاه پیامبر به مدینه

پس از اتمام جنگ پیامبر صلی الله علیه و آله سه روز در میدان جنگ باقی ماند، پیش از حرکت رسول خدا صلی الله علیه و آله اختلافی بر سر غنائم در میان لشکریان به وجود آمد و چون دامنه اختلاف، گسترده تر شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد، همه غنائم را از مردم پس گرفته و جمع آوری کنند و سپس وحی الهی نازل شد و این مشکل را حل کرد.

عباده بن صامت رضی الله عنه می گوید: با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون شدیم. من، با ایشان در جنگ بدر شرکت کردم، پس از رویارویی دو گروه، خداوند، دشمن را شکست داد و پس از آن گروهی، فراریان را دنبال می کردند و می کشتند و اسیر می گرفتند و گروهی به اموال و غنائم روی آورده بودند و آن ها را جمع آوری می کردند، عده ای نیز پیرامون پیامبر صلی الله علیه و آله حلقه زده بودند و از آن بزرگوار پاسداری می کردند که مبادا از طرف دشمن به آن حضرت آسیبی برسد. به همین منوال روز تمام شد و شب فرا رسید. آنگاه هر سه گروه گرد هم آمدند. کسانی که اموال و غنائم را جمع آوری کرده بودند، گفتند: ما این اموال را به دست آورده ایم و هیچکس، سهمی در این ها ندارد. گروه دوم گفتند: ما دشمن را از همین اموال دور کردیم و شکست دادیم، کسی از ما بر این اموال مستحقر نیست و نگهبانان پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: ما ترسیدیم که دشمن، ما را غافلگیر کند و به پیامبر صلی الله علیه و آله صدمه ای بزند، بنابراین چون مشغول نگهبانی پیامبر بودیم، نباید سهم کمتری از دیگران داشته باشیم.

بر همین حال بودند که خداوند، این آیه را نازل کرد:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَإِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۱﴾﴾ [الأنفال: ۱].

یعنی: «(ای پیامبر!) از تو درباره اموال غنیمت می پرسند. بگو: اموال غنیمت از آن خدا و

پیامبرش است، بنابراین از خدا بترسید و در میان خود، صلح و صفا برقرار نمایید و اگر ایمان دارید، از خدا و پیامبرش اطاعت کنید».

آنگاه پیامبر ﷺ اموال غنیمت را بین همه بطور مساوی تقسیم نمود.<sup>۱</sup>

پس از اینکه پیامبر ﷺ سه روز را در بدر گذراند، با سپاهش به سوی مدینه حرکت نمود، درحالی که اسیران مشرکین و اموال غنیمت را به همراه داشتند. مسئول نگهداری این اموال عبدالله بن کعب<sup>رضی الله عنه</sup> بود و چون از تنگه صفراء عبور کردند، روی تپه‌ای بین نازیه و تنگه فرود آمدند و رسول خدا پس از جدا کردن خمس - یک پنجم - اموال غنیمت، آن‌ها را بین مسلمانان تقسیم کرد و چون به صفراء رسیدند، دستور داد نضر بن حارث را بکشند؛ این شخص در روز جنگ پرچمدار مشرکان بود. او، یکی از بزرگترین جنایتکاران قریش و از بدترین مردم در دشمنی با اسلام و آزاررسانی به رسول خدا بود. بنابراین پیامبر ﷺ به علی بن ابی طالب<sup>رضی الله عنه</sup> دستور داد تا گردنش را بزند.

وقتی به «عرق الظبیه» رسیدند، دستور داد که عقبه بن ابی معیط را بکشند. پیشتر به بخشی از آزارهایی که رسول خدا را داده بود، اشاره کردیم. این شخص، همان کسی است که در مکه شکمبه شتر را بر روی پیامبر انداخت و ایشان، مشغول خواندن نماز بودند.

عقبه همان کسی است که یکبار آنقدر عبای پیامبر را بدور گردن مبارک کشید که نزدیک بود آنحضرت خفه شود و اگر ابوبکر<sup>رضی الله عنه</sup> نبود، شاید همانجا پیامبر ﷺ کشته می‌شد و چون خواستند گردنش را بزنند، به پیامبر ﷺ گفت: ای محمد! با کشتن من، تکلیف دختر کوچکم چه می‌شود؟ فرمود: آتش، آنگاه به دست عاصم بن ثابت انصاری<sup>رضی الله عنه</sup> و به عبارتی علی بن ابیطالب<sup>رضی الله عنه</sup> به قتل رسید.<sup>۲</sup>

کشتن این دو طاغوت سرکش بنا بر قوانین جنگی، واجب بود؛ آن‌ها فقط اسیر نبودند، بلکه به اصطلاح امروزی جنایتکار جنگی بشمار می‌رفتند.

۱. مسند احمد، ج ۵، ص ۳۲۳؛ مستدرک حاکم (۳۲۶/۲)

۲. صحاح سته و از جمله ابوداود با حاشیه عون المعبود، (۱۳/۳)

### استقبال از پیامبر ﷺ

وقتی پیامبر ﷺ به روحاء رسید، آن دسته از بزرگان مسلمان که در جنگ شرکت نداشتند، به استقبال پیامبر ﷺ رفتند. آنان بلافاصله پس از شنیدن خبر پیروزی از زبان فرستاده‌های پیامبر ﷺ به قصد استقبال، از مدینه بیرون رفتند تا فتح و پیروزی را به پیامبر ﷺ تبریک بگویند. هنگامی که آن‌ها تبریک می‌گفتند، سلمه بن سلامه رضی الله عنه که یکی از مجاهدان بود، گفت: چه چیز را به ما تبریک می‌گویید؟ سوگند به خدا ما با پیرزنانی ناتوان و عاجز از جنگ روبرو شدیم که مانند شتر دست و پابسته، آماده کشته شدن بودند.

رسول خدا ﷺ پس از شنیدن این سخن تبسمی کرد و فرمود: ای برادرزاده! آن‌ها، همان بزرگان و اشراف بودند.

اسید بن حضیر گفت: ای رسول خدا! سپاس خدای را که پیروزت گردانید و چشمانت را روشن کرد. به خدا قسم، من از آن جهت از حضور در جنگ بدر بازماندم که گمان می‌کردم شما با کاروان قریش روبرو می‌شوید و اگر می‌دانستم که با دشمن روبرو خواهید شد، هرگز باز نمی‌ماندم.

پیامبر ﷺ فرمود: راست گفتی. سپس رسول خدا ﷺ پیروزمندانه وارد مدینه شد، در حالی که تمام دشمنان اطرافش به وحشت افتاده بودند و تعداد قابل ملاحظه‌ای از ساکنان مدینه مسلمان شدند و در همان زمان بود که عبدالله بن ابی و یارانش تظاهر به اسلام کردند.

### اسیران جنگی

یک روز پس از ورود پیامبر ﷺ به مدینه، اسیران را نیز آوردند، پیامبر ﷺ اسیران را نیز تقسیم نمود و به یارانش سفارش کرد که با آن‌ها به خوبی رفتار کنند. به همین دلیل یاران پیامبر ﷺ آنقدر با اسیران به نیکی رفتار می‌کردند که اگر خودشان خرما می‌خورند، به اسرا نان می‌دادند و این درحالی بود که نان در آن زمان کمیاب و خرما، فراوان بود.

رسول خدا ﷺ در مدینه، با یارانش درباره اسیران مشورت کرد. ابوبکر رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا! این‌ها همه عموزاده‌ها و خویشاوندان و برادران مایند، به نظر من اگر فدیة بگیریم و آزادشان کنیم، بهتر است؛ زیرا آنچه می‌گیریم، باعث تقویت ما علیه کفار

می‌شود؛ وانگهی چه بسا خداوند، آن‌ها را هدایت کند و باعث تقویت ما گردند. پیامبر ﷺ فرمود: ای پسر خطاب! تو چه می‌گویی؟ عمر ﷺ گفت: سوگند به خدا نظرم غیر از رأی ابوبکر ﷺ است، من مناسب می‌بینم که به من اجازه بدهی فلانی را که از نزدیکان من است، شخصاً گردن بزخم و به علی ﷺ دستور بده عقیل را گردن بزند و به حمزه دستور بده گردن فلانی را بزند که برادرش هست تا عملاً نشان دهیم که در قلوب ما ذره‌ای محبت نسبت به مشرکان نیست؛ به خصوص که این‌ها، شخصیت‌های سرشناس و سرداران و فرماندهان قریش هستند.

عمر ﷺ می‌گوید: رسول خدا ﷺ رأی ابوبکر ﷺ را پذیرفت و از اسراء فدیة گرفت. فردای آن روز به خانه پیامبر ﷺ رفتم و دیدم پیامبر ﷺ و ابوبکر ﷺ گریه می‌کنند. پرسیدم: ای رسول خدا! به من بگوئید چه چیز شما و رفیقان رابه گریه واداشته است؟ اگر مسئله گریه آوری باشد، بگوئید تا من هم بدانم و گریه کنم و گر نه حالت گریستن به خود بگیرم.

پیامبر ﷺ فرمود: ما از آن جهت گریه می‌کنیم که همراهان پیشنهاد کردند که فدیة بگیریم، درحالی که به من پیشنهاد شد در نزدیکی همین درخت به حساب آنان برسم.<sup>۱</sup> خداوند، این آیه را فرو فرستاد:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا  
وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٧﴾ لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا  
أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٦٨﴾﴾ [الأنفال: ۶۷-۶۸].

یعنی: «هیچ پیغمبری حق ندارد که اسیران جنگی داشته باشد مگر آنگاه که کاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر منطقه سیطره یابد؛ شما سرای ناپایدار دنیا را می‌خواهید، در صورتی که خداوند، سرای (جاویدان) آخرت (و سعادت همیشگی) را (برای شما) می‌خواهد و خداوند، عزیز و حکیم است. اگر حکم سابق خدا نبود، عذاب بزرگی در مقابل چیزی (که به عنوان فدیة اسیران) گرفته‌اید، به شما می‌رسید».

گفته‌اند: منظور از حکم سابق خدا، این فرمان بود که فرموده است: ﴿فَأَمَّا مَنَّا بَعْدُ

وَأَمَّا فِدَاءً﴾ [محمد: ۴].



مفهوم این آیه، روا بودن فدیة گرفتن در برابر آزادی اسیران است.

به همین دلیل خداوند، آن‌ها را عذاب نکرد و آنان را فقط مورد عتاب و سرزنش قرار داد؛ زیرا پیش از سلطه کامل، به جای آنکه کافران را بکشند، آن‌ها را اسیر کردند و سپس از آنان فدیة گرفتند. در حالی که آن‌ها تنها اسیران جنگی نبودند، بلکه جنایتکاران جنگی بودند که حتی قوانین جنگی جدید نیز آن‌ها را محاکمه می‌کند و حکمی بجز اعدام یا حبس ابد برای آن‌ها صادر نمی‌شود.

به هر حال بنا بر پیشنهاد ابوبکر رضی الله عنه از اسراء فدیة گرفته شد، مبلغ فدیة، چهار هزار یا سه هزار و یا یک هزار درهم بود و از آنجا که اسیران مکه خواندن و نوشتن می‌دانستند و اهل مدینه، بی سواد بودند، بنابراین پیامبر دستور دادند که هر یک از اسیران که پول ندارد، به ده نوجوان مسلمان خواندن و نوشتن بیاموزد و وقتی این نوجوانان مهارت خواندن و نوشتن را کسب می‌کردند، آن اسیر آزاد می‌شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تعدادی از اسراء منت نهاد و آن‌ها را بدون گرفتن فدیة آزاد کرد که از جمله آن‌ها مطلب بن حنطب و صیفی بن ابی رفاعه و ابوعزه جمحی بودند. ابوعزه در جنگ احد دوباره اسیر و کشته شد و به زودی ذکر آن خواهد آمد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله بر دامادش ابوالعاص نیز منت نهاد و او را بدون فدیة آزاد کرد به شرط اینکه دست از سر دختر ایشان زینب بردارد. ماجرا از این قرار بود که اهل مکه برای پرداخت فدیة اسیران خود اموال و کسانی را به مدینه فرستادند. زینب دختر رسول خدا هم اموالی به مدینه فرستاد تا فدیة شوهرش ابوالعاص پرداخت شود و ضمن این اموال، گردنبندی را که مادرش خدیجه در شب عروسی به او هدیه داده بود، فرستاد. پیامبر صلی الله علیه و آله چشمش به آن گردنبند افتاد و سخت متأثر شد و از مسلمانان اجازه گرفت که ابوالعاص را بدون فدیة آزاد کند؛ مسلمانان نیز اجازه دادند، پیامبر صلی الله علیه و آله از ابوالعاص عهد گرفت که زینب را به مدینه بفرستند. ابوالعاص هم زینب را آزاد گذاشت و زینب هجرت نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله زید بن حارثه رضی الله عنه و مردی از انصار را به استقبال زینب فرستاد و فرمود: در منطقه یأجج منتظر زینب باشید تا بیاید و او را نزد من بیاورید. آن دو رفتند و با زینب بازگشتند. داستان هجرت زینب طولانی و دردناک است.

در میان اسیران سهیل بن عمرو نیز بود که در سخنوری و شعرسرای، مهارت داشت. به همین دلیل عمر رضی الله عنه به پیامبر پیشنهاد داد که دندان‌های او را بکشد تا علیه

پیامبر سخن نگوید. روشن است که پیامبر به این دلیل که مبدا فرهنگ مثله کردن رواج یابد، این پیشنهاد را رد کرد و از ترس بازخواست خدا در روز قیامت، سهیل را مثله نکرد.

سعد بن نعمان رضی الله عنه به نیت عمره به مکه رفت. ابوسفیان، او را زندانی کرد، عمرو پسر ابوسفیان در میان اسیران بود. عمرو را نزد پدرش ابوسفیان فرستادند و ابوسفیان نیز سعد را آزاد کرد.

### جنگ بدر به روایت قرآن

درباره مسایل جنگ بدر، سوره انفال نازل شد. درحقیقت این سوره، بیانیه‌ای است الهی - اگر این تعبیر درست باشد - که با همه بیانیه‌های شاهان و رهبران سیاسی جهان پس از پیروزی، متفاوت است.

در این سوره خداوند، ابتدا توجه مسلمانان را به این نکته جلب کرد که همچنان برخی از نارسایی‌های اخلاقی دوره جاهلیت در آنان وجود دارد تا سعی کنند خود را از این نارسایی‌ها پیراسته سازند و به تزکیه و درجات کامل روحی و اخلاقی آراسته شوند.

سپس خداوند، از یاری‌ها و کمک‌های غیبی خودش برای مسلمانان سخن به میان می‌آورد و به آن‌ها گوشزد می‌کند که مبدا به شجاعت و قهرمانی و قدرت بازویشان مغرور شوند. بدین سان تصویری از قلب‌های متکبران و سرکشان را از نظرشان می‌گذراند تا به خدا تکیه و توکل کنند و از او و پیامبرش پیروی و اطاعت نمایند. آنگاه خداوند اهداف و برنامه‌های پسندیده‌ای را بیان می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر آن‌ها وارد چنین جنگ خونین و وحشتناکی شده بود و به مسلمانان صفات و اخلاقی را آموزش می‌دهد که در جنگ‌ها موجب پیروزی و موفقیت می‌شود و سپس مشرکان و منافقان و یهودیان و اسیران این جنگ را مخاطب قرار می‌هد و به آن‌ها پندهای جالبی می‌دهد تا بلکه تسلیم حق و حقیقت شوند و خود را به حق و حقیقت ملزم بدانند.

دوباره مسلمانان را مخاطب قرار می‌دهد و اصول و مبانی مسأله غنائم جنگی را تبیین می‌کند و آنگاه برای مسلمانان قوانین و برنامه‌های جنگ و صلح را برحسب نیاز وقت و در آن مرحله از دعوت اسلامی که مسلمانان نیازمند دانستن احکام جنگ و صلح بودند، تبیین و تشریح می‌کند تا جنگ‌های اسلامی از جنگ‌های دوره جاهلیت،

متمایز و مشخص گردد و مسلمانان از نظر اخلاقی، ارزش‌ها و نمونه‌های اخلاقی بر دیگران برتری یابند و به دنیا بفهمانند که اسلام صرفاً مجموعه‌ای از قوانین نظری و تئوری نیست؛ بلکه دینی است که مردم را بر اساس اصول و مبانی دعوت خود، آموزش عملی می‌دهد.

سپس قسمتی از قوانین حکومت اسلامی را بیان می‌کند که در آن فرق بین مسلمانان ساکن در داخل سرزمین اسلامی و مسلمانان مقیم در خارج سرزمین اسلامی تبیین می‌گردد.

در سال دوم هجری روزه ماه مبارک رمضان فرض شد و فطریه آن نیز فرض گردید و خداوند، نصاب‌های مختلف زکات را نیز برای مسلمانان معین کرد. وجوب زکات فطره و بیان نصاب زکات‌های دیگر، به منظور کاستن بارهای سنگینی بود که بر دوش مهاجرین پناهنده به مدینه قرار داشت. زیرا آنان، مستمند و بینوا بودند و توان تأمین نیازهایشان را نداشتند.

یکی از زیباترین مناسبت‌ها، این بود که مسلمانان، نخستین عید را در طول حیات اسلامی خود جشن می‌گرفتند؛ جالب اینکه این عید در شوال سال دوم هجری با پیروزی بدر، متقارن شده بود. خداوند، تاج عزت را بر سر مسلمانان نهاد. این عید سعید، چه مناظر به یادماندنی و دل‌انگیزی داشت. مسلمانان از خانه‌هایشان با فریادهای بلند الله اکبر و لا اله الا الله و الحمد لله به طرف عیدگاه رفتند و عید فطر را جشن گرفتند. دل‌هایشان سرشار از رغبت و اشتیاق به خدا و عشق و آرزو به رحمت و رضوان الهی بود. باید هم اینگونه می‌بود؛ چراکه خداوند، به آن‌ها نعمت‌های فراوانی داده و آن‌ها را با نصرت و پشتیبانی خویش، تأیید کرده بود. خدای متعال، به آنان خاطر نشان ساخت:

﴿وَأَذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِبَصْرِهِ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٢٦﴾﴾ [الأنفال: ۲۶].

یعنی: «(ای مومنان!) به یاد آورید هنگامی را که شما، گروه اندک و ضعیفی در سرزمین مکه بودید و می‌ترسیدید که مردم، شما را بربایند، ولی خدا شما را در سرزمین مدینه پناه و مأوا داد و با یاری خود، شما را (در جنگ بدر، پیروز کرد و) نیرو بخشید و غنائم پاکیزه‌ای بهره شما نمود تا سپاسگزاری نمایید».



## تحركات نظامی در فاصله جنگ بدر تا احد

جنگ بدر اولین جنگ مسلحانه و سرنوشت ساز مسلمانان با مشرکان بود که مسلمانان، پیروزی آشکاری را بدست آوردند؛ به گونه‌ای که تمام عرب‌ها به این پیروزی اعتراف کردند. نتایج و دستاوردهای این جنگ، بیشترین موج خشم و ناراحتی را در میان مشرکان بوجود آورد، زیرا تلفات و خسارتهای غیر قابل جبرانی را متحمل شدند. اما گروه دیگری نیز پیروزی مسلمانان را ضربه‌ای محکم بر موجودیت دینی و اقتصادی خودشان تصور می‌کردند و آنان، یهودیان بودند. لذا مشرکان و یهودیان در آتش خشم و کینه نسبت به مسلمانان سوختند. چنانکه خدای متعال می‌فرماید:

﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ ءَامَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا﴾ [المائدة: ۸۲]. یعنی: «خواهی دید که سرسخت‌ترین دشمن مؤمنان، یهودیان و مشرکان هستند».

در مدینه گروه دیگری نیز وجود داشتند که به ظاهر اسلام آورده بودند، اما در حقیقت با یهودیان و مشرکان هم پیمان و همدل بودند و در مقایسه با دو گروه اول، خشم و کینه کمتری نسبت به مسلمانان نداشتند. آنان، از آن جهت تظاهر به اسلام کردند که راهی جز این نمی‌دیدند تا ابراز وجود کنند. این‌ها، همان منافقانی بودند که عبدالله بن ابی در رأس آنان قرار داشت.

گروه چهارم، صحرانشینان اطراف مدینه بودند که برایشان ایمان و کفر اهمیت نداشت، بلکه گروهی دزد و راهزن بودند که با پیروزی مسلمانان پریشان شده بودند و می‌ترسیدند که در مدینه حکومت قدرتمندی سرکار بیاید و مانع دزدی و راهزنی آن‌ها شود؛ از این رو کینه مسلمانان را به دل گرفتند و با مسلمانان سر دشمنی برداشتند.

بدین سان به موازات پیروزی بدر، از هر سو خطرهای زیادی مدینه را تهدید می‌کرد؛ طبیعی است که هر یک از این گروه‌ها برای رسیدن به اهدافش، راهبرد خاصی را دنبال می‌کرد.

در همین حال عده‌ای از مردم اطراف مدینه تظاهر به اسلام نمودند تا از طریق دسیسه‌های پنهانی، به اسلام و مسلمانان ضربه بزنند. گروهی از یهودیان، آشکارا با مسلمانان دشمنی می‌کردند و خشم و کینه خودشان را ابراز می‌نمودند. اهل مکه هم

تهدید می کردند که از مسلمین انتقام خواهند گرفت. از این رو برای انتقام شکستشان در بدر، با زبان حال به مسلمانان اخطار می دادند که:

لا بد من یوم أغر محجل یطول استماعی بعده للنوادر  
یعنی: «باید روزی روشن و آشکار فرا رسد که بعد از آن گوش فرا دادن من به صدای نوحه سرایان به درازا بکشد!»

سرانجام جنگ سختی به وقوع پیوست که در تاریخ به جنگ احد معروف است و تأثیر بدی بر شوکت و قدرت مسلمین برجای گذاشت.

مسلمانان برای از بین بردن این خطرات، دوران حساس و مهمی را پشت سر گذاشتند که در حقیقت رهبری بی نظیر پیامبر ﷺ را ثابت می کند. پیامبر ﷺ با هوشیاری کامل و برنامه های دقیق و حساب شده برای نابودی دشمن و غلبه بر آنان آمادگی داشت که در صفحات آینده تصویر کوچکی از آن را به نمایش می گذاریم.

### غزوه بنی سلیم در منطقه کدر<sup>۱</sup>

پس از جنگ بدر اولین خبری که به مدینه رسید، این بود که بنی سلیم - یکی از قبایل غطفان - خود را برای جنگ با مدینه آماده می کنند. پیامبر ﷺ نیز آنان را غافلگیر کرد و با دویست سوار بر آنان شبیخون زد. خانه های بنی سلیم در کدر، واقع شده بود.

بنی سلیم گریختند و پانصد شتر در همان وادی رها نمودند. سپاه مدینه شترها را به غنیمت گرفتند و پس از جدا کردن یک پنجم آن ها بقیه را بین مجاهدان تقسیم کردند که به هر نفر، دو شتر رسید.

همچنین در این غزوه غلامی به نام یسار، اسیر و سپس آزاد شد.

پس از آن پیامبر ﷺ سه شبانه روز در آنجا اقامت کرد، این جنگ در شوال سال دوم هجری هفت روز پس از جنگ بدر یا در نیمه ماه محرم روی داد. در این غزوه پیامبر ﷺ فردی به نام سباع بن عرفطه را به عنوان جانشین تعیین نمود. برخی گفته اند: ابن ام

۱. کدر: پرندهای است تیره رنگ، در اینجا اسم آبی از آب های بنی سلیم است که در نجد و در راه تجارتی بین مکه و شام قرار دارد.

مکتوم جانشین پیامبر ﷺ بوده است.<sup>۱</sup>

### توطئه ترور پیامبر ﷺ

آتش خشم مشرکان به دنبال شکست بدر، شعله ور شد. بدین سان شهر مکه همچون دیگ بخار، از کینه پیامبر گرامی ﷺ می جوشید. از این رو دو تن از جنگاوران مکه را برای ترور پیامبر ﷺ به مدینه فرستادند. آن‌ها دسیسه ترور پیامبر ﷺ را طراحی کردند تا به گمان خودشان، سرچشمه خفت و خواری خود را بخشکانند. آنان کسی جز پیامبر ﷺ را سرچشمه خفت و خواری خود نمی دانستند.

اندکی پس از جنگ بدر، عمیر بن وهب جمحی و صفوان بن امیه در حجر اسماعیل نشسته بودند. عمیر، یکی از شیاطین قریش بود که در مکه پیامبر اکرم ﷺ و صحابه را بسیار آزار می داد. پسرش در جنگ بدر اسیر شده بود.

عمیر، از کشتگان بدر و از کسانی سخن به میان آورد که در چاه انداخته شدند. صفوان گفت: سوگند به خدا که پس از آنان، زندگی ارزشی ندارد!

عمیر گفت: به خدا، راست می گویی. اگر بدهکار نبودم و یا می توانستم بدهیم را ادا کنم و اگر از بابت بیچارگی خانواده‌ام، نگرانی نداشتیم، به سوی محمد به تاخت می رفتم و او را می کشتم. زیرا از آنجا که فرزندم در دستشان اسیر است، بهانه‌ای هم برای رفتن به مدینه دارم.

صفوان، از خدا خواست و بی درنگ گفت: من، بازپرداخت بدیهیات را بر عهده می گیرم و مراقب خانواده ات خواهم بود و تا زنده باشم از آنان همانند خانواده خودم سرپرستی می کنم و هر چه در توان داشته باشم، از آن‌ها دریغ نخواهم کرد.

عمیر گفت: پس این تصمیم، بین من و تو بماند و کسی باخبر نشود. صفوان پذیرفت و آنگاه عمیر، سفارش کرد که شمشیرش را تیز و آغشته به زهر کنند و سپس راه مدینه را در پیش گرفت. مستقیم به سوی مسجدالنبی رفت و هنگامی که در حال خواباندن مرکبش بود، عمر بن خطاب ﷺ او را دید.

عمر ﷺ با عده‌ای از مسلمانان، در مسجد جمع بودند و درباره الطاف الهی به مسلمانان در جنگ بدر سخن می گفتند. عمر ﷺ با دیدن عمیر بن وهب گفت: این

۱. زادالمعاد، ۹۰/۲ ابن هشام ۴۳/۲، ۴۴، مختصره سیره الرسول ص ۲۳۶.

سگ، دشمن خداست و جز برای شرارت نیامده است. بی درنگ نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: ای رسول خدا! اینک دشمن خدا، عمیر، با شمشیر آخته آمده است. رسول اکرم ﷺ فرمود: او را نزد من بیاور.

عمر ﷺ نزد عمیر رفت و بند شمشیر عمیر را چسبید و به چند تن از انصارگفت: نزد پیامبر ﷺ بروید و مراقب ایشان باشید که نمی‌شود به این پلید، اطمینان کرد. آنگاه عمیر را نزد رسول خدا ﷺ برد. وقتی پیامبر اکرم ﷺ عمیر را دید و مشاهده کرد که عمر ﷺ بند شمشیر وی را به گردنش پیچیده و می‌کشد، فرمود: «ای عمر! رهایش کن» و سپس فرمود: «ای عمیر! نزدیک بیا». عمیر نزدیک رفت و گفت: صبح شما بخیر.

رسول اکرم ﷺ فرمود: «خداوند، ما را به درودی بهتر از درود تو گرامی داشته که آن، کلمه سلام و درود اهل بهشت می‌باشد».

پیامبر ﷺ پرسید: «عمیر! برای چه آمده ای؟» عمیر گفت: آمده‌ام تا درباره اسیری که در دست شماست، صحبت کنم و از شما بخواهم که در مورد او، به من لطفی بکنید».

رسول خدا ﷺ پرسید: «پس این شمشیر چیست که بر گردنت آویخته ای؟» گفت: این شمشیرها را بلا ببرد! مگر به دردمان خورد؟! پیامبر ﷺ فرمود: «راستش را بگو، برای چه آمده ای؟» عمیر گفت: فقط برای همین منظور آمده‌ام که گفتم.

رسول خدا ﷺ فرمود: «بلکه تو و صفوان با هم نشستید و یادی از چاه بدر و کشتگان کردید و سپس تو گفتی: اگر من بدهکار نبودم و خانواده‌ام، سرپرستی می‌داشتند، می‌رفتم و محمد را می‌کشتم، و صفوان نیز بازپرداخت بدهی و سرپرستی خانواده ات را پذیرفت به شرط اینکه تو مرا بکشی؛ اما بدان که خداوند، مرا حفظ می‌کند و مانع تو می‌گردد».

عمیرگفت: گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدایی، فکر کردیم که تو دروغ می‌گویی و هرگز از آسمان به تو خبری نمی‌رسد و بر تو وحی نمی‌شود. کسی غیر از صفوان، از این موضوع خبر ندارد، به خدا سوگند حالا یقین کردم که کسی جز خدا، این خبر را به تو نرسانیده است، سپاس خدای را که مرا به اسلام هدایت نمود و این سفر را برایم مقدر کرد. آنگاه عمیر، به حق گواهی داد. پیامبر ﷺ فرمود: به برادرتان مسایل دینش



را آموزش دهید و برایش قرآن بخوانید و اسیرش را آزاد کنید.

صفوان در مکه به مردم می‌گفت: شما را به چیزی مژده خواهیم داد که جریان غم انگیز بدر را به فراموشی می‌سپارد. وی، همواره از سواران و مسافران، جویای اخبار بود تا اینکه خبر مسلمان شدن عمیر رضی الله عنه را شنید و سوگند یاد کرد که هرگز با عمیر رضی الله عنه سخن نگوید و به او فایده‌ای نرساند.

عمیر رضی الله عنه به مکه بازگشت و اسلام را تبلیغ می‌کرد و تعداد زیادی به دست او مسلمان شدند.<sup>۱</sup>

پیشتر یادآور شدیم که پیامبر صلی الله علیه و آله با یهود، پیمان صلح بست. آن حضرت صلی الله علیه و آله از هر جهت برای اجرای این عهدنامه می‌کوشید.

مسلمانان هم کوچکترین حرکتی نکردند که این قرارداد را نقض کند؛ ولی دیری نپایید که یهودیان که تاریخ آن‌ها سرشار از فریب و نیرنگ و خیانت و پیمان شکنی است، به سرشت اصلیشان بازگشتند و راه توطئه و ترور و تحریک و تفرقه افکنی در صفوف مسلمانان را در پیش گرفتند و اکنون نمونه‌ای از نیرنگ‌های یهودیان:

ابن اسحاق می‌گوید: شاس بن قیس، پیرمردی کهنسال و سمبل کفر بود و کینه‌ای سخت از مسلمانان به دل داشت. وی از کنار جماعتی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از اوس و خزرج عبور کرد که برای جلسه‌ای جمع شده بودند و با هم گفتگو می‌کردند. قیس از محبت و دوستی و الفتی که بین آن‌ها مشاهده کرد، به خشم آمد؛ آنان با آمدن اسلام، عداوت و دشمنی دوره جاهلیت را از یاد برده و در پرتو اسلام با هم انس و الفت یافته بودند. از این رو شاس بن قیس برآشفته و با خود گفت: این پرحرفها، جمع شده‌اند و آرامش ما را از ما گرفته‌اند. سپس به یک جوان یهودی که همراهش بود، دست‌ور داد که با آن‌ها بنشیند و جریان جنگ بعثت را به یادشان بیاورد و یاد گذشته‌ها را زنده کند و بعضی از سروده‌هایشان را درباره درگیری‌های گذشته‌شان بخواند. این جوان رفت و این کار را کرد. در نتیجه تنازع و تفاخر در جمعیت انصار به راه افتاد تا اینکه دو نفر از دو طایفه برخاستند و شروع به رجزخوانی کردند، یکی از آن دو گفت: اگر می‌خواهید برای جنگ آماده می‌شویم. هردو گروه به خشم آمدند و گفتند: قرار ما، در «حره»<sup>۲</sup>

۱. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۶۱ - ۶۶۳.

۲. حره، نام مکانی است در حومه مدینه.

باشد. آنگاه فریاد زدند: جنگ، جنگ، اسلحه بردارید؛ اسلحه بردارید. نزدیک بود آتش جنگ شعله ور شود. این خبر به پیامبر ﷺ رسید. لذا با تعدادی از مهاجران به محل آمد و گفت: «ای جماعت مسلمانان! از خدا بترسید، از خدا بترسید. آیا با وجود من فریادهای جاهلی سر می دهید؟! آن هم پس از اینکه خدا، شما را به دین اسلام هدایت کرده و عزتان داده و اسلام، از شما عادت‌های جاهلیت را زدوده و شما را از کفر رهانیده و دل‌های شما را با یکدیگر انس و الفت داده است».

انصار متوجه شدند که این، یک فریب شیطانی و نیرنگ دشمن بوده است، بنابراین به گریه افتادند و یکدیگر را در آغوش کشیدند و با پیامبر ﷺ در حالی که به حرف‌هایش گوش می‌دادند و از او اطاعت می‌کردند، بازگشتند. بدین ترتیب خداوند، نیزنگ دشمن آنان، شاس بن قیس را نقش بر آب کرد.

این، یکی از نمونه‌هایی است که یهودیان دسیسه می‌کردند تا در صفوف مسلمانان رخنه کنند و بدین سان مانع رشد اسلام شوند. آنان، در این راستا دسیسه‌های زیادی چیدند و شایعه پراکنیهای زیادی کردند، به همین خاطر آن‌ها اول روز ایمان می‌آوردند و در آخر روز کافر می‌شدند تا بدینوسیله بتوانند در قلوب افراد ضعیف الایمان شک ایجاد نمایند. همچنین می‌کوشیدند تا تازه مسلمانان را در تنگنای مادی قرار دهند و مسلمانانی را که با آن‌ها داد و ستد مالی داشتند، تا حد امکان، تحت فشار قرار می‌دادند و تا می‌توانستند اموال مسلمانان را با هر دوز و کلک می‌خوردند و اگر به مسلمانی بدهکار بودند، از پرداخت بدهی خود، امتناع می‌کردند و می‌گفتند: «بستانکاری تو از ما، به زمانی مربوط می‌شود که بر دین پدران بودی، اما اینک که از دین برگشته و بی دین شده‌ای، ما را با تو کاری نیست»!<sup>۱</sup>

همه این کارها را قبل از جنگ بدر انجام می‌دادند و این در حالی بود که با پیامبر ﷺ پیمان بسته بودند و پیمان‌شکنی و یارانش علی رغم تمام این خیانت‌ها باز هم از خود صبر و شکیبایی نشان می‌دادند، زیرا از یکسو امیدوار بودند که یهودیان، هدایت شوند و از سوی دیگر حفظ امنیت و آرامش منطقه، برایشان مهم بود.

۱. مفسران نمونه‌هایی از این رفتار و کردار یهودیان در رابطه با مسلمانان را در تفسیر سوره آل عمران و سایر سوره‌ها آورده‌اند.

## پیمان شکنی بنوقینقاع

وقتی یهودیان دیدند که مسلمانان در جنگ بدر پیروز شدند و به عزت، شکوه و هیبتی جانانه دست یافتند و بدین ترتیب قلوب دشمنان نزدیک و دورشان، به وحشت افتاد، کاسه خشمشان لبریز شد و پرده از دشمنیشان برداشتنند و آشکارا شرارت و عداوتشان را به نمایش گذاشتند و به اذیت و آزار مسلمانان پرداختند.

کینه توزتر و شرورتر از همه کعب بن اشرف بود. بنو قینقاع از دو طایفه دیگر یهود، شرورتر بودند و در محله‌ای به همین نام، در داخل مدینه زندگی می‌کردند. بیشتر آن‌ها به ریخته‌گری، آهنگری و ساختن ظروف بزرگ و کوچک اشتغال داشتند و از این رو انواع و اقسام اسلحه و ابزار جنگی در اختیار داشتند؛ شمار جنگاوران آن‌ها، هفتصد تن بود که از شجاعترین یهودیان مدینه بشمار می‌رفتند. بنی قینقاع، نخستین یهودیانی بودند که عهدشکنی کردند.

وقتی خداوند، در جنگ بدر پیروزی را نصیب مسلمانان نمود، بر طغیان یهودیان افزوده شد و دامنه تحریکات و دسیسه‌هایشان گسترش یافت و دست به آشوبگری و مسخره و استهزا زدند. هر مسلمانی که به بازارشان می‌رفت، مورد آزار و اذیت آن‌ها قرار می‌گرفت، تا جایی که مزاحم زنان مسلمان نیز می‌شدند. وقتی کارشان از حد گذشت و سرکشی آن‌ها به اوج رسید، پیامبر ﷺ آن‌ها را جمع نمود و برایشان سخنرانی کرد و آنان را به خیر و خوبی دعوت نمود و آن‌ها را از طغیان و سرکشی بیم داد، اما باز هم به خود نیامدند و همچنان بر شرارت و سرکشی خویش افزودند.

ابوداود و دیگران از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده‌اند که می‌گفت: وقتی پیامبر ﷺ در بدر، قریش را شکست داد و به مدینه بازگشت، یهودی‌ها را در بازار بنی قینقاع جمع نمود و فرمود: ای یهودیان! پیش از اینکه به سرنوشت قریش گرفتار شوید، اسلام بیاورید».

گفتند: ای محمد! این موضوع که تعدادی از قریش را کشته‌ای، تو را فریب دهد و مغرور نسازد؛ آن‌ها تجربه‌ای نداشتند و با قوانین جنگی چندان آشنا نبودند. اگر با ما روبرو شوی، می‌فهمی که ما، مرد جنگیم؛ تو، تا کنون همانند ما رانیده‌ای.

خدای متعال، این آیه را نازل فرمود:

﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُخْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ ﴿۱۳﴾ قَدْ كَانَ لَكُمْ

عَايَةٌ فِي فِتْنَتَيْنِ أَلْتَقَتَا فِتْنَةً تُقَابِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأَى الْعَيْنِ  
وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ ﴿١٣﴾ [آل عمران: ۱۲-۱۳].

یعنی: «ای پیامبر! به کفار بگو: بزودی شکست خواهید خورد و (در آخرت) گرد آورده می‌شوید و به دوزخ افکنده می‌شوید و (دوزخ) چه بدجایگاهی است. در دو دسته‌ای که در (جنگ بدر) با هم روبرو شدند، نشانه‌ای (برای شما) است؛ دسته‌ای در راه خدا می‌جنگید و دسته دیگر کافر بود. (کافران، به خواست خدا) مؤمنان را با چشم خویش دوبرابر (تعداد واقعی) می‌دیدند و خداوند، هر آن کس را که بخواهد، با یاری خود تأیید می‌کند. بی‌گمان در این امر، عبرتی برای صاحبان بینش است».

معنای جواب بنوقینقاع، اعلام جنگ بود. اما پیامبر ﷺ خشمش را فرو خورد و صبر نمود. مسلمانان نیز از خودشان شکیبایی نشان دادند و منتظر فرارسیدن زمان مناسبی بودند. از آن پس بر جسارت یهود بنی قینقاع افزوده شد و در مدینه نابسامانی و هرج و مرج بوجود آوردند و با دست خود، گورشان را کردند و درهای زندگی را به روی خویش بستند.

ابن هشام از ابوعون روایت می‌کند که زنی از عرب‌ها، پیراهنی را به بازار بنوقینقاع برد و آن را فروخت و کنار دکان ریخته‌گری نشست. اطرافش را گرفتند و از او خواستند که صورتش را نمایان کند، ولی آن زن، حاضر نشد چنین کاری بکند. آن مرد زرگر، دو طرف جامه زن را گرفت و بی آنکه آن زن، متوجه شود، آن‌ها را از پشت گره زد. وقتی که آن زن برخاست، قسمتی از بدنش عریان شد. یهودیان خندیدند. زن مسلمان فریاد کشید؛ یکی از مسلمانانی که آنجا بود، با یک ضربه، آهنگر را کشت. یهودیان هم آن مسلمان را کشتند. خویشاوندان آن مسلمان از سایر مسلمانان، علیه یهود بنی قینقاع درخواست کمک کردند و بدین ترتیب فتنه‌ای برپا شد.<sup>۱</sup>

### محاصره، تسلیم و آوارگی بنی قینقاع

بدین سان کاسه صبر پیامبر ﷺ لبریز شد. در مدینه ابولبابه بن عبدالمنذر رضی الله عنه را جانشین تعیین نمود و پرچم مسلمانان را به حمزه بن عبدالمطلب سپرد و با سپاه خدا به طرف بنو قینقاع حرکت نمود. آنان، وقتی پیامبر ﷺ را دیدند به قلعه‌هایشان پناه

بردند. پیامبر ﷺ آن‌ها را سخت محاصره کرد و محاصره، از روز شنبه نیمه ماه شوال سال دوم هجری آغاز شد و به مدت ۱۵ شبانه روز تا اول ماه ذیقعده به طول انجامید و خداوند، وحشت را در قلوب یهودیان انداخت. همچنانکه هرگاه خداوند بخواهد قومی را خوار و زبون کند، در دلشان ترس و وحشت می‌افکند. پس از آن به دستور پیامبر ﷺ از دژ پایین آمدند و با زنان و اموال و فرزندان‌شان تسلیم شدند.

پیامبر ﷺ دستور داد آنان را ببندند. اینجا بود که عبدالله بن ابی بن سلول، بار دیگر منافقت خودش را به نمایش گذاشت. او از پیامبر ﷺ خواست که از آن‌ها درگذرد و گفت: ای محمد! به هم پیمانان من خوبی کن - بنوقینقاع هم پیمانان خزر جیان بودند - پیامبر ﷺ به او جوابی نداد. ابن ابی حرفش را تکرار نمود؛ لذا دست به گریبان زره آن حضرت برد. پیامبر ﷺ سخت ناراحت شد تا جایی که از شدت ناراحتی، چهره‌اش تغییر کرد و سپس فرمود: «رهایم کن». اما این منافق، حرفش را تکرار می‌کرد و می‌گفت: سوگند به خدا دست بردار نیستم تا اینکه در حق هم پیمانان من نیکی کنی؛ می‌خواهی چهارصد تن بدون زره و سیصد تن زره پوشیده را یک روزه درو کنی، در حالی که همواره در برابر انواع دشمنان، مرا پشتیبانی کرده اند؟! بخدا که من، از گردش روزگار و کاری که می‌خواهی با این‌ها بکنی، می‌ترسم.

پیامبر ﷺ با این منافق که از تظاهرش به اسلام فقط یک ماه می‌گذشت، بهترین رفتار را کرد و آن‌ها را به وی سپرد و دستور داد که آن‌ها را از مدینه خارج کنند و هرگز اجازه ندارند در اطراف مدینه سکونت کنند. یهود بنی قینقاع به سوی شام کوچ کردند و دیری نپایید که بیشترشان، هلاک شدند.

پیامبر ﷺ اموال آن‌ها را ضبط نمود و از آن اموال سه کمان، دو زره و سه شمشیر و سه نیزه همراه با خمس غنایم را برگرفت. مأمور جمع‌آوری غنایم در این غزوه، محمد بن مسلمه رضی الله عنه بود.<sup>۱</sup>

### غزوه سوبق

همزمان با دسیسه صفوان بن امیه و کارشکنیهای منافقان و یهودیان، ابوسفیان نیز در این اندیشه بود که با کمترین هزینه، ضربه‌ای بر مسلمانان وارد سازد که تاثیر آشکار

۱. زادالمعاد (۷۱/۲، ۹۱)؛ سیره ابن هشام (۴۷/۲ - ۴۹)

و زودرسی داشته باشد و با این کار حیثیت قوم و قبیله اش را حفظ کند و توانایی اش را به نمایش بگذارد. وی، نذر کرده بود که از جنابت به حمام نرود تا اینکه با محمد ﷺ بجنگد. بنابراین با ۲۰۰ سوار بیرون شد تا به سوگندش جامه عمل بیوشاند. آن‌ها تا دامنه کوهی بنام (نیب) کنار قناتی رفتند و همانجا اطراق کردند که به اندازه ۱۲ میل - بیشتر یا کمتر - تا مدینه فاصله داشت.

آن‌ها جرأت نکردند آشکارا به مدینه حمله کنند. لذا تصمیم گرفتند همانند دزدان وارد عمل شوند. ابوسفیان در تاریکی شب به خانه حیی بن اخطب رفت و از وی اجازه ورود خواست. اما حیی، ترسید و در را باز نکرد. لذا ابوسفیان به سراغ سلام بن مشکم - سردار بنی نظیر - رفت که در آن زمان خزانه دار بنی نظیر نیز بود. اجازه ورود خواست، اجازه داده شد. سلام از ابوسفیان پذیرانی نمود و به او شراب داد و او را در جریان اخبار مدینه گذاشت. در قسمت آخر شب ابوسفیان نزد یارانش برگشت و گروهی را فرستاد تا به قسمتی از مدینه به نام «عریض» شبیخون بزنند و آنجا را غارت کنند. آن‌ها، تعدادی از درختان خرما را سوزاندند و مردی از انصار را که با یکی از همکارانش که مشغول زراعت بودند، کشتند و بازگشتند و به سوی مکه گریختند. وقتی این خبر به پیامبر ﷺ رسید، به سرعت ابوسفیان و یارانش را دنبال نمود؛ اما آن‌ها گریخته بودند.

در راه کیسه‌های غذاهایشان (سویق) افتاده بود، اما از بس برای فرار عجله داشتند، کیسه‌ها را بر نمی داشتند.

پیامبر ﷺ تا منطقه‌ای به نام قرقره الکدر آنان را تعقیب نمود و پس از آن به مدینه بازگشت.

مسلمانان، قوت و غذایی را که کفار، از خود بجای گذاشته بودند، با خودشان به مدینه بردند، به همین دلیل این غزوه را غزوه سویق نامیده‌اند.

این غزوه دو ماه پس از جنگ بدر، در ذیحجه سال دوم هجری به وقوع پیوست. در این غزوه نیز جانشین پیامبر ﷺ ابوالبابه بن عبدالمنذر رضی الله عنه بوده است.<sup>۱</sup>

## غزوه ذی امر

این، بزرگترین تهاجم نظامی، به رهبری پیامبر ﷺ پیش از جنگ احد بود که در محرم سال سوم هجری روی داد. علتش، این بود که به پیامبر ﷺ خبر رسید که بنی ثعلب و جمعی از جنگجویان آنان خودشان را برای حمله به مدینه آماده می‌کنند. پیامبر ﷺ مسلمانان را جمع نمود و به اتفاق ۴۵۰ جنگجوی سواره و پیاده بیرون شد و عثمان بن عفان رضی الله عنه را در مدینه به عنوان جانشین تعیین کرد. در بین راه پیامبر ﷺ مردی از بنی ثعلب را دستگیر نمود و از او خواست که مسلمان شود؛ او نیز مسلمان شد. پیامبر ﷺ او را به بلال رضی الله عنه سپرد. وی راهنمای سپاه اسلام در سرزمین دشمن گردید.

نیروهای دشمن وقتی خبر فرارسیدن سپاه اسلام را شنیدند، در کوه‌ها پراکنده شدند. پیامبر ﷺ تا محل تجمع دشمن پیش رفت که آبی به نام ذی امر بود. پیامبر ﷺ تمام ماه صفر یا نزدیک به تمام آن را همانجا اقامت نمود تا قدرت اسلام را به رخ اعراب بکشد و بر ترس و وحشت آنان بیفزاید و آنگاه به مدینه بازگشت.<sup>۱</sup>

## ترور کعب بن اشرف

کعب بن اشرف یکی از دشمنان سرسخت اسلام و مسلمین بود و بیش از همه یهودیان، پیامبر ﷺ را آزار می‌داد و حتی آشکارا ادعای جنگ با آن حضرت را هم داشت. او، از قبیله طیء و از شاخه بنی نبهان و مادرش از بنی نضیر بود و رفاه و ثروت وافری داشت؛ در بین عرب‌ها، از لحاظ زیبایی، زبانزد بود و یکی از شاعران بنام عرب محسوب می‌شد و در جنوب شرقی مدینه، پشت محله بنی نضیر، قلعه‌ای داشت. وقتی خبر پیروزی مسلمانان در بدر را شنید و اطلاع یافت که بزرگان قریش در بدر کشته شده‌اند، با تعجب گفت: آیا این، واقعیت دارد؟ این‌ها بزرگان اعراب و پادشاهان مردمند؛ سوگند به خدا اگر این خبر درست باشد، زیر زمین برایمان از روی زمین بهتر است. وی به همین اکتفا نکرد؛ بلکه نزد قریش و به خانه مطلب بن ابی وداعه سهمی

۱. ابن هشام ۴۶/۲، زادالمعاد ۹۱/۲؛ ابن هشام، دسیسه قتل پیامبر ﷺ را از سوی دعثور یا غورث محاربی، ضمنحوادث این غزوه آورده است؛ اما صحیح، این است که این دسیسه در غزوه دیگری، طراحی شده است، نگا: صحیح بخاری ۵۹۳/۲

رفت و اشعاری خواند که در مورد کشته‌های بدر و چاه قلیب سروده بود؛ او می‌گریست تا احساسات مشرکین را برانگیزد و عقده‌ها و کینه‌ها را علیه پیامبر ﷺ به جوش آورد و از قریشیان خواست تا با پیامبر بجنگند. اینجا بود که ابوسفیان و مشرکین از او پرسیدند: آیا دین ما بر حق است یا دین محمد؟ و آیا دین ما را دوست داری یا دین محمد را؟ کدام یک از ما ره یافته است؟ کعب گفت: شما، راه یافته‌تر و به‌ترید. در همین مورد خداوند آیه نازل نمود: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْحَبِيبِ وَالظَّلُوعِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيلًا ﴿۵۱﴾ [النساء: ۵۱]. یعنی: «ای پیامبر! آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب داده شده‌اند، باز هم به بت و بتان و معبودان باطل ایمان می‌آورند و برای کافران می‌گویند: اینها - کافران - در راهشان از مؤمنان راه یافته‌ترند».

کعب به مدینه بازگشت و این بار به شعرسرایی درباره زنان صحابه پرداخت و با زبان درازی، مسلمانان را شدیداً آزد.

پیامبر ﷺ فرمود: «چه کسی جلوی کعب بن اشرف را می‌گیرد و او را از بین می‌برد و ما را راحت می‌کند؟ زیرا او خدا و رسول را اذیت می‌کند».

کسانی که برای این کار، داوطلب شدند، عبارتند از: محمد بن مسلمه، عباد بن بشر و ابونائله سلکان بن سلامه که برادر رضاعی کعب بود و حارث بن اوس و ابوعبس بن جبره. فرماندهی این دسته برعهده محمد بن مسلمه بود. آنچه از روایات برمی‌آید، این است که محمد بن مسلمه ﷺ با شنیدن درخواست رسول خدا ﷺ برخاست و گفت: من، ای رسول خدا؛ آیا دوست داری او را بکشم؟

رسول الله ﷺ فرمود: آری. محمد بن مسلمه گفت: ای رسول خدا! آیا اجازه می‌دهد که برای فریب کعب سخنانی بگویم؟  
فرمود: آری.

محمد بن مسلمه نزد کعب رفت و به او گفت: این مرد از ما صدقه خواسته و ما را تحت فشار قرار داده است. کعب گفت: به خدا شما نیز می‌توانید او را خسته و درمانده کنید.

محمد بن مسلمه ﷺ گفت: ما از او پیروی کرده‌ایم و اینک دوست نداریم ره‌ایش



کنیم تا ببینیم کارش به کجا می‌کشد. بلکه از تو می‌خواهیم به ما یک یا دو وسق<sup>۱</sup> گندم قرض بدهی.

کعب گفت: باشد، ولی به شرطی که به من چیزی را گرو بدهید.

محمد بن مسلمه رضی الله عنه پرسید: چه چیز را گرو می‌خواهی؟

گفت: زناتان را در گروی من بگذارید. ابن مسلمه گفت: چگونه زناتان را نزد تو گروگان بگذاریم در حالی که تو زیباترین مرد عرب هستی؟ کعب گفت: فرزندانان را به گروگان بگذارید. ابن مسلمه گفت: چگونه فرزندانمان را به گرو بگذاریم که بعداً آنان را دشنام دهند و بگویند: درمقابل یک یا دو وسق به گروگان رفته‌اند؟! نه، این برای ما ننگ است. ابن مسلمه گفت: ما اسلحه، نزدت به گرو می‌گذاریم، و وعده داد که با اسلحه‌های گرو، به دیدنش برود.

ابونائله نیز کاری شبیه کار ابن مسلمه کرد. وی نزد کعب رفت و بعضی از اشعار و سروده‌های جاهلی را خواند و سپس گفت: ای ابن اشرف! من اینجا برای حاجتی آمده‌ام و می‌خواهم تا رازی را با تو درمیان بگذارم و انتظار دارم که آن را پوشیده بداری. کعب گفت: این کار را می‌کنم.

ابونائله رضی الله عنه گفت: آمدن این مرد برای ما مصیبت‌هایی به بار آورده و همه عرب‌ها دشمن ما شده و همه ما را با یک کمان نشانه گرفته و راه‌های ما را مسدود کرده‌اند؛ از این رو خانواده‌هایمان در تنگنا و مخاطره قرار گرفته‌اند و اینک همه ما خسته و درمانده شده‌ایم.

این گفتگو نیز مانند گفتگوی محمد بن مسلمه ادامه یافت و ابونائله در بین حرف‌هایش گفت: من دوستانی دارم که هم فکر من هستند. ما تصمیم گرفته‌ایم نزد تو بیاییم و با تو بیعت کنیم تا در این شرایط، به ما لطف نمایی. بدین ترتیب ابن مسلمه و ابونائله به مقصود خود رسیدند؛ زیرا دیگر کعب اشرف، با دیدن اسلحه‌ها، دچار شک و تردید نمی‌شد.

در یک شب مهتابی، چهارده ربیع الاول سال سوم هجری این گروه در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله جمع شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله آن‌ها را تا بقیع العرقد، بدرقه کرد و سپس گفت:

۱. وسق، پیمان‌های بود که در داد و ستدهای آن روز استفاده می‌شد. برخی آن را معادل شصت صاع گفته‌اند.

به نام خدا بروید؛ خدایا! کمکشان کن و آنگاه به خانه‌اش بازگشت و به نماز و راز و نیاز با پروردگارش پرداخت.

این گروه به دژ کعب بن اشرف رفتند، ابونائله کعب را صدا زد. زن کعب که تازه با او عروسی کرده بود، پرسید: این وقت شب کجا می‌روی؟ صدایی را می‌شنوم که از آن خون می‌چکد.

کعب گفت: کسی جز برادرم محمد بن مسلمه و برادر رضاعی ام ابونائله نیست. انسان بزرگوار را اگر به سرنیزه هم مهمان کنند، اجابت می‌کند. آنگاه به سرش عطر زد و نزد آنان رفت. ابونائله پیشتر به دوستانش گفته بود: وقتی آمد، من موهایش را می‌گیرم که ببویم، همین که دیدید سرش را کاملاً در دست گرفته‌ام، فوراً سرش را بزنید و او را بکشید.

کعب نزد آنان آمد و پس از چندی ابونائله گفت: اگر مایلی قسمت دیگر شب را در شعب عجوز قدم بزنیم. در بین راه ابونائله گفت: هیچ شبی ندیده بودم که اینگونه خوشبو و معطر باشی. کعب با شنیدن این جمله، از روی غرور، بادی به گلو انداخت و گفت: بهترین زنان عرب، همسر من هستند.

ابونائله گفت: اجازه می‌دهی سرت را ببویم؟ کعب گفت: آری، ابونائله با دو دست سرش را گرفت و بویید و دوستانش هم بوییدند. قدری دیگر قدم زدند. آنگاه ابونائله دوباره اجازه خواست که سرکعب را بویید. کعب اجازه داد. ابونائله، همان کار را تکرار کرد تا اطمینان کعب را حاصل کند. مقداری دیگر که قدم زدند، ابونائله بار دیگر اجازه خواست که سرکعب را بویید و او نیز اجازه داد. ابونائله، سرکعب را به بهانه بوییدن، گرفت و سپس گفت: دشمن خدا را بزنید و بدین سان شمشیرها یکی پس از دیگری بر پیکر کعب فرود آمد، اما کعب همچنان زنده بود. محمد بن مسلمه رضی الله عنه چاقویی در زیر شکم کعب داخل کرد و آن را چرخانید. کعب، فریاد بلندی سرداد که در اطراف پیچید و چراغ‌های تمام قلعه، روشن شد و بدین ترتیب دشمن خدا، به قتل رسید.

رزمندگان بازگشتند در حالیکه حارث بن اوس با شمشیر یکی از دوستانش زخمی شده بود و از زخمش خون می‌ریخت. وقتی به «حره العریض» رسیدند، دیدند که حارث نیست. لحظه‌ای ایستادند تا اینکه حارث آمد و او را با خود برداشتند و به راهشان ادامه دادند تا به بقیع رسیدند. در آنجا با صدای بلند تکبیر گفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله با

شنیدن صدای آن‌ها، الله اکبر گفت و دریافت که کعب را به قتل رسانده‌اند. وقتی پیامبر ﷺ آنها را دید، فرمود: «همواره این چهره‌ها، شادمان باشند». مجاهدان پاسخ دادند: «و چهره شما هم ای رسول خدا». سپس سرکعب را در حضور پیامبر ﷺ به زمین انداختند.

پیامبر ﷺ خدا را به خاطر کشته شدن کعب، سپاس گفت و سپس آب دهانش را بر جراحت حارث مالید. آن زخم فوراً بهبود یافت و پس از آن، هرگز حارث را اذیت نکرد.<sup>۱</sup> وقتی یهودیان خبر کشته شدن کعب بن اشرف را شنیدند، به وحشت افتادند و فهمیدند که هرگاه پیامبر ﷺ مطمئن شود که نصیحت و مسالمت، سودی ندارد، تمام توانش را برای رویارویی با مفسدان بکارمی برد. از این رو هرگز در مورد قتل کعب بن اشرف واکنش نشان ندادند، بلکه سعی کردند آرمش را برقرار کنند و برخلاف گذشته، خود را به عهد و پیمانشان وفادار نشان دهند.

بدین سان خیال رسول خدا ﷺ تا مدتی از خطرهای خارجی راحت شد و بسیاری از مشکلات و مشقت‌های داخلی مسلمانان کاهش یافت؛ مشکلاتی که همه از آن رنج می‌بردند.

### غزوه بحران

این غزوه در واقع مانور رزمی سیصد رزمنده بود که شخص پیامبر ﷺ آن را فرماندهی کرد. این غزوه در ماه ربیع الثانی سال سوم هجری در منطقه‌ای به نام بحران روی داد.

بحران، نام معدنی در ناحیه فرع حجاز است. پیامبر ﷺ ماه ربیع الثانی و سپس جمادی الاول را همانجا اقامت نمود و پس از آن بدون آنکه جنگی رخ دهد، به مدینه بازگشت.

### سربه زید بن حارثه

این، آخرین و موفقترین مانور نظامی مسلمانان پیش از جنگ احد بود که در جمادی الثانی سال سوم هجری روی داد.

۱. نگا: سیره ابن هشام (۵۱/۲ - ۵۷)؛ صحیح بخاری (۳۴۱/۱، ۴۲۵) و (۵۷۷/۲)؛ زادالمعاد (۹۱/۲).

تفصیل این سریه از این قرار است که قریش پس از جنگ بدر، پریشان و مضطرب بودند تا اینکه فصل تابستان و فصل تجارت آنان به شام فرا رسید و از این رو رنجی دیگر بر رنج‌هایشان افزوده شد.

در آن سال، کاروانسالار قافله تجارتي قریش، صفوان بن امیه بود. وی، به قریش گفت: محمد و یارانش، راه بازرگانی ما را بسته‌اند و ما نمی‌دانیم با آن‌ها چه کار کنیم؟ آنان ساحل را رها نمی‌کنند و ساکنین ساحل نیز با آن‌ها پیمان بسته‌اند. من نمی‌دانم از کجا برویم؟ اگر هم نرویم مجبوریم از سرمایه بخوریم؛ در این صورت سرمایه ما تمام می‌شود. از سوی دیگر نمی‌توانیم بدون تجارت تابستانی شام و تجارت زمستانی حبشه، زندگی کنیم.

گفتگو در این باره به درازا کشید تا اینکه اسود بن عبدالمطلب گفت: بهتر است که از راه ساحل نروید، بلکه می‌توانید از راه عراق که راهی طولانی است و از نجد می‌گذرد، به شام بروید؛ این راه، با فاصله زیاد از شرق مدینه می‌گذرد. قریش که این راه را نمی‌شناختند، مشورت اسود را پذیرفتند. اسود همچنین پیشنهاد کرد که فرات بن حیان از قبیله بنی بکر بن وائل به عنوان راهنما، در این سفر تجارتي با کاروان قریش همراه شود.

کاروان قریش به سرپرستی صفوان بن امیه از راه جدید حرکت نمود و طولی نکشید که اخبار کاروان قریش به مدینه رسید. جریان از این قرار بود که سلیط بن نعمان که مسلمان شده بود، پیش از حرام شدن شراب در یک بزم میگساری با نعیم بن مسعود اشجعی که هنوز مسلمان نشده بود، شراب می‌نوشید. وقتی شراب، اثر خودش را گذاشت، نعیم، زبان باز کرد و به تفصیل از اخبار کاروان سخن گفت. سلیط هم به سرعت خبر را به پیامبر ﷺ رساند. آنحضرت ﷺ بی درنگ یکصد سوار را به فرماندهی زید بن حارثه ﷺ گسیل نمود. زید ﷺ شتابان به سوی مقصد به راه افتاد و کاروان قریش را غافلگیر کرد. در آن هنگام کاروان قریش، درکنار برکه‌ای به نام «فرده» اطراق کرده بودند.

صفوان و نگهبانان کاروان راهی جز فرار نداشتند. بنابراین بدون کوچکترین مقاومتی گریختند و زید، تمام اموال کاروان را به غنیمت گرفت.

در این حمله مسلمانان، راهنمای کاروان و به روایتی دو نفر دیگر را اسیر کردند و غنایم فراوانی از جمله ظروف نقره که یکصد هزار درهم ارزش داشت، بدست آوردند.

پیامبر ﷺ پس از جدا کردن خمس این غنایم، بقیه را بین افراد سربیه تقسیم نمود و راهنمای کاروان قریش فرات بن حیان به دست پیامبر ﷺ اسلام آورد.

این نیز مصیبت سخت دیگری بود که قریش پس از جنگ بدر بدان گرفتار شدند و بار دیگر بر اندوه و پریشانی آن‌ها افزوده گشت. قبیله نامدار قریش، تنها دو راه پیش روی داشت:

یا باید دست از غرور و سرکشی بر می‌داشت و راه صلح و دوستی با مسلمانان را در پیش می‌گرفت و یا با جنگی تمام عیار و فراگیر عزت و شوکت از دست رفته خویش را بدست می‌آورد و از این طریق همه نیروهای مسلمانان را نابود می‌کرد تا دیگر سلطه‌ای پیدا نکنند.

مکه، راه دوم را در پیش گرفت و قریشیان، تمام توانشان را برای انتقام و رویارویی با مسلمانان بکار بستند و تصمیم گرفتند با مسلمانان در درون سرزمینشان بجنگند. حوادث پیش آمده، زمینه ساز جنگ احد بود.



## جنگ احد

### آماده باش قریش برای انتقام جویی

شکست خفت بار قریش در جنگ بدر و کشته شدن سرانشان، باعث شده بود که مکه همواره در آتش خشم و کینه نسبت به مسلمانان بسوزد، حس انتقام جویی در آن‌ها به قدری افزایش یافته بود که گریه کردن برکشته‌ها را ممنوع کردند و گفتند: در پرداخت فدیة به مسلمانان برای نجات اسیرانتان، شتابزده عمل نکنید تا مسلمانان متوجه میزان غم و اندوه ما نشوند!

پس از جنگ بدر، قریشیان مصمم بودند که جنگی تمام عیار علیه مسلمانان به راه بیندازند تا از این طریق آتش خشمشان را فرو نشانند. از این رو برای چنین جنگی آماده شدند.

عکرمه بن ابوجهل، صفوان بن امیه، ابوسفیان بن حرب و عبدالله بن ربیعہ، بیش از سایر سران قریش، برای آغاز جنگ، شور و حرارت داشتند. نخستین اقدام قریش در این راستا، این بود که تمام اموال قافله‌ای را که ابوسفیان در جنگ بدر نجات داده بود، مصادره کردند تا در جنگ علیه مسلمانان هزینه کنند و به صاحبان این اموال، گفتند: ای جماعت قریش! محمد، به شما بد کرده و بزرگان شما را کشته است. بنابراین با اموال خود، ما را یاری دهید تا با او بجنگیم، شاید بتوانیم از او انتقام بگیریم.

همه کسانی که در اموال این کاروان شریک بودند، موافقت کردند. هزار بار شتر این کاروان را فروختند که افزون بر هزار دینار بود. خدای متعال، این آیه را نازل فرمود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ﴾ [الأنفال: ۳۶].

یعنی: «کافران، اموالشان را انفاق می‌کنند تا مردم را از راه خدا باز دارند، آنان بزودی اموالشان را هزینه می‌کنند و آنگاه مایه تأسف و پشیمانی آنان می‌گردد و شکست هم می‌خورند».

آنگاه باب جمع آوری کمک‌های داوطلبانه را باز گذاشتند تا هرکس از احباش و کنانی‌ها و اهل تهامه که مایل باشد، در جنگ با مسلمین شرکت کند.

صفوان، ابوعزه شاعر را برانگیخت تا با شعرسرای مردم را علیه پیامبر ﷺ بشوراند، این درحالی بود که ابوعزه در جنگ بدر اسیر شده و به دست مسلمان افتاده و تعهد کرده بود که دیگر علیه مسلمانان کاری انجام ندهد و در مقابل همین تعهد بود که پیامبر ﷺ او را بدون فدیة آزاد کرد.

صفوان، ابوعزه را تحریک کرد تا بین مردم برود و با زبان گیرایش، مردم را علیه پیامبر ﷺ و مسلمانان بشوراند و درعوض اگر ابوعزه از جنگ سالم برگشت، صفوان به او چندان مال بدهد که بی نیاز گردد و اگر برنگشت، از دختران او همچون دختران خودش سرپرستی کند. صفوان شاعر دیگری به نام مسافر بن عبدمناف جمحی را نیز اجیر کرده بود تا قبایل را بر ضد پیامبر ﷺ بشوراند. ابوسفیان که در غزوه سویق همه خوراکی‌هایش را بدون دستیابی به خواسته‌هایش از دست داده بود، شدیداً خشمگین بود. اما آنچه بیش از همه آتش خشم این مردم را برافروخته می‌کرد، این بود که در سریه زید بن حارثهؓ چنان ضرر و زانی کردند که ستون فقرات اقتصادشان در هم شکست و غم و اندوه فراوانی را دامنگیرشان نمود. این سریه، قریش را چنان برانگیخته کرده بود که به سرعت خودشان را برای جنگی سرنوشت ساز آماده کردند.

### سازماندهی لشکر قریش

با گذشت یک سال از جنگ بدر، سپاه قریش با ۳۰۰۰ جنگجو شامل قریشیان و هم پیمانان و اطرافیان‌شان، آماده شده بود. سران قریش مناسب دیدند که عده‌ای از زنان‌شان را هم با خود ببرند تا بوسیله این زنان، مردان را برانگیخته کنند و مردان به خاطر حفظ ناموسشان هم که شده، به میدان جنگ پشت نکنند. شمار این زنان، پانزده نفر بوده است. سپاه قریش ۳۰۰۰ شتر و ۲۰۰ اسب و ۷۰۰ زره داشت و فرمانده کل، ابوسفیان و فرمانده سواره نظام، خالد بن ولید بود و عکرمه بن ابوجهل معاونت وی را بر عهده داشت. پرچم لشکر به دست بنی عبدالدار بود.

### حرکت لشکر مکه

لشکر مکه با تعداد و توانی که ذکر شد، بسوی مدینه حرکت کرد. مرور حوادث گذشته و حس انتقامجویی و خشم نهفته در درون سینه‌ها، چنان شعله ور بود که از نبردی سخت و جنگی خونین خبر می‌داد.



عباس بن عبدالمطلب که تحرکات و تجهیزات نظامی قریش را زیر نظر داشت، بلافاصله پس از حرکت لشکر، نام‌های پنهانی به پیامبر ﷺ نوشت و تمام جزئیات را به اطلاع پیامبر ﷺ رساند. پیک عباس چنان به سرعت رفت که مسیر ۵۰۰ کیلومتری بین مکه و مدینه را در مدت سه شبانه روز پیمود و نامه را در مسجد قبا تسلیم پیامبر ﷺ نمود.

ابی بن کعب نامه را برای پیامبر ﷺ خواند. پیامبر ﷺ از او خواست که موضوع را پوشیده نگه دارد و آنگاه باعجله به مدینه بازگشت و با رهبران مهاجر و انصار به مشورت و رایزنی پرداخت.

### آماده باش مسلمانان

مدینه به حالت آماده باش عمومی درآمد و هیچکس بدون اسلحه از خانه‌اش بیرون نمی‌رفت و در حالت نماز گروهی از انصار از جمله سعد بن معاذ، اسید بن حضیر و سعد بن عباد، همواره مراقب و نگهبان پیامبر ﷺ بودند و شب‌ها تا صبح از خانه پیامبر ﷺ پاسداری می‌کردند، در داخل و اطراف و نیز در راه‌های ورودی مدینه، دسته‌هایی نگهبانی می‌دادند تا مبدا ناگهانی مورد یورش دشمن قرار بگیرند. چند دسته گشتی نیز در راه‌ها و بیراهه‌های مدینه، به عملیات اطلاعاتی و گشت زنی مشغول شدند تا مبدا مسلمانان در مدینه، غافلگیر شوند.

### سپاه مکه در نزدیکی‌های مدینه

سپاه مکه از شاهراه اصلی غربی به راهش ادامه داد. وقتی سپاه قریش به ابواء رسید، هند دختر عتبه - همسر ابوسفیان - پیشنهاد کرد که قبر مادر پیامبر ﷺ را بشکافند، اما درخواست هند پذیرفته نشد. زیرا فرماندهان و سران قریش از عواقب وخیم این کار ترسیدند. آنگاه سپاه مکه، به راهش ادامه داد تا به مدینه نزدیک شد و از وادی عقیق عبور کرد و به سمت راست پیچید و در نزدیکی کوه احد در مکانی به نام عینین فرود آمد. عینین، شوره زاری در کنار وادی «قناه» است که در شمال مدینه و کنار کوه احد، قرار گرفته است. لشکر مکه، در روز جمعه ششم ماه شوال سال سوم هجری اردو زد.

### تشکیل شورای مشورتی برای دفاع از مدینه

اخبار سپاه قریش لحظه به لحظه به پیامبر ﷺ می‌رسید تا اینکه آخرین خبر درباره اردو زدن سپاه دشمن و محل آن، رسید؛ اینجا بود که پیامبر ﷺ جلسه اضطراری تشکیل داد تا پیرامون این موضوع به رایزنی بپردازند. قبل از هر چیز پیامبر ﷺ آن‌ها را در جریان خوابی که دیده بود گذاشت و ضمناً خوابش را تعبیر کرد و گفت: «سوگند به خدا، خوابی نیکو دیدم، دیدم که گاوی را ذبح می‌کنند و کناره شمشیرم شکافته شده است؛ در خواب دیدم که دستم را در زرهی داخل می‌کنم».

و سپس خوابش را بدینگونه تعبیر فرمود که قربانی شدن گاو، نشانه کشته شدن تعدادی از یارانش می‌باشد و شکاف لبه شمشیرش را چنین تعبیر نمود که مردی از خاندانش کشته خواهد شد و زره را به مدینه تعبیر کرد.

پس از این پیامبر ﷺ نظرش را اینگونه اظهار داشت که از مدینه بیرون نمی‌رویم و در مدینه متحصن می‌شویم؛ اگر مشرکین در اردوگاهشان ماندند که جای بدی اقامت کرده‌اند و بدون دستیابی به چیزی برمی‌گردند و اگر به مدینه حمله نمودند، با آن‌ها در کوچه‌ها می‌جنگیم و زنان هم از روی بام‌ها، آنان را هدف قرار می‌دهند.

رای پیامبر ﷺ همین بود؛ عبدالله بن ابی منافق نیز نظر پیامبر ﷺ را داشت. او از آن جهت در این جلسه شرکت کرده بود که یکی از سران قبیله خزرج محسوب می‌شد. شواهد و قراین نشان می‌دهد که موافقت و همسویی سرکرده منافقان با نظر نبی اکرم نه بدان خاطر بوده که این نظریه را از لحاظ نظامی بهتر بدانند، بلکه بدین دلیل بود که از جنگ با قریش طفره رود، آن هم به شکلی که هیچکس باخبر نشود.

ولی خداوند چنین خواست که عبدالله بن ابی و یارانش رسوا شوند و پرده کفر و نفاقشان کنار رود و مسلمانان در آن شرایط حساس و بحرانی، این افعی‌های زهرآگین را که زیر لباس‌هایشان می‌خزیدند، بشناسند.

تعدادی از بزرگان صحابه به ویژه آنانی که از افتخار حضور در نبرد بدر بازمانده بودند، با اصرار تمام به پیامبر ﷺ مشورت دادند که از مدینه خارج شویم و در بیرون مدینه بجنگیم؛ چنانچه یکی از اصحاب گفت: یا رسول الله! ما آرزو می‌کردیم چنین روزی برسد و همواره از خدا می‌خواستیم که چنین موقعیتی را برای ما فراهم کند.

حال که خداوند، آرزوی ما را برآورده کرده و راه را نزدیک نموده، به سوی

دشمنانمان حرکت کنیم تا فکر نکنند که ما از آن‌ها ترسیده‌ایم.

پیشاپیش این دلیرمردان حماسه ساز، حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بود که در جنگ بدر جوهر و نگار شمشیرش را به نمایش گذاشته بود. حمزه به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: سوگند به آن ذاتی که کتاب را بر تو نازل کرده است، غذا نمی‌خورم تا اینکه بیرون از مدینه با آن‌ها بجنگم. پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر نظر اکثریت، از نظر خود انصراف داد. بدین ترتیب تصمیم شورا بر آن شد که بیرون مدینه و در میدانی باز با دشمن مقابله کنند.

### سازماندهی سپاه اسلام

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله نماز جمعه را خواند و سخنرانی نمود و صحابه را به جدیت و تلاش سفارش کرد و مژده داد که در ازای صبر و پایداری، پیروزی از آن مسلمانان خواهد بود. آن حضرت صلی الله علیه و آله همچنین فرمان آماده باش صادر کرد. مردم با شنیدن نویدهای رسول خدا صلی الله علیه و آله شادمان شدند و پس از نماز عصر، تمام اهل مدینه گرد آمدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه دو یار وفادارش ابوبکر و عمر به خانه رفت.

ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه عمامه پیامبر صلی الله علیه و آله را بستند و در پوشیدن لباس رزم به او کمک کردند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی بیرون آمد که دو زره پوشیده و شمشیرش را حمایل کرده بود.

مردم، در انتظار عزیمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند؛ سعد بن معاذ رضی الله عنه و اسید بن حضیر رضی الله عنه خطاب به مردم گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله را به خروج از مدینه واداشتید، از او بخواهید که به رأی خود عمل کند. بدین ترتیب همه پشیمان شدند. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد، خطاب به آن حضرت گفتند: ای رسول خدا! شایسته و روا نبود که با نظر شما مخالفت کنیم، به هر چه خود شما می‌خواهید عمل کنید و اگر مایلید، در مدینه بمانید.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برای یک پیامبر شایسته نیست که چون زره جنگ بپوشد، آن را از تن بیرون کند تا آنکه خداوند بین او و دشمنش قضاوت نماید.<sup>۱</sup>

۱. روایت احمد، نسائی، حاکم و ابن اسحاق

پیامبر ﷺ سپاه را به سه گردان تقسیم کرد:

۱. گردان مهاجران: پرچم این گروه به دست مصعب بن عمیر بدری ﷺ بود.
  ۲. گردان انصار اوسی: پرچمدار این گروه اسید بن حضیر ﷺ بود.
  ۳. گردان انصار خزرجی: پرچم این گروه را حباب بن منذر ﷺ بدست گرفت.
- لشکر اسلام، یک هزار مرد جنگی داشت که فقط یکصد نفر از آن‌ها، زره داشتند و حتی یک اسب هم در میان آن‌ها نبود.<sup>۱</sup>
- پیامبر ﷺ عبدالله بن ام مکتوم ﷺ را در مدینه جانشین خود قرار داد تا با کسانی که در مدینه مانده‌اند، نماز جماعت بخواند. آنگاه فرمان حرکت صادر شد و سپاه به سوی شمال به حرکت درآمد و دو سعد، زره به تن کرده و برای حراست از نبی اکرم ﷺ پیشاپیش آن حضرت، حرکت می‌کردند.
- وقتی از «ثنیه الوداع» عبور کردند، پیامبر ﷺ فوجی مجهز و مسلح را جدا از لشکر مشاهده کرد. جریان را پرسید. گفتند: این‌ها از یهودیان اطراف مدینه و هم پیمان خزرجند و می‌خواهند در جنگ بر ضد مشرکین، شرکت کنند.
- پیامبر ﷺ پرسید: آیا مسلمان شده‌اند؟ گفتند: خیر؛ رسول اکرم ﷺ کمک گرفتن از اهل کفر را برای جنگ با اهل شرک، رد کرد و نپذیرفت.

### بازدید لشکر

وقتی سپاه اسلام به محلی به نام «شیخان» رسید، پیامبر ﷺ لشکرش را مورد بازدید قرار داد و آن دسته از افرادی را که کم سن و سال به نظر می‌رسیدند، از حضور در لشکر، منع کرد و آنان را بازگردانید؛ از جمله: عبدالله بن عمر ﷺ، اسامه بن زید ﷺ، اسید بن ظهیر ﷺ، زید بن ثابت ﷺ، زید بن ارقم ﷺ، عرابه بن اوس ﷺ، عمر بن حزم ﷺ، ابوسعید خدری ﷺ، زید به حارثه انصاری ﷺ و سعد بن حبه ﷺ. بعضی، براء بن عازب ﷺ را نیز ذکر کرده‌اند. پیامبر ﷺ به این‌ها دستور داد که به مدینه برگردند؛ اما حدیث

۱. ابن مقیم در الهدی (۹۲/۲) گفته است: در لشکر اسلام، پنجاه سوار بوده‌اند. ابن حجر می‌گوید: این، اشتباه روشنی است. موسی بن عقبه تأکید کرده که سپاه اسلام، هیچ اسبی نداشته است. البته واقدی گفته که دو اسب بوده، یکی اسب رسول خدا ﷺ و دیگری اسب ابوبرده. نگا: فتح

بخاری دلالت بر حضور براء بن عازب رضی الله عنه در جنگ احد دارد.

با این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله به رافع بن خدیج و سمره بن جندب رضی الله عنهما که کم سن و سال بودند، اجازه داد تا در جنگ شرکت کنند. دلیلش، این بود که رافع بن خدیج رضی الله عنه د رتیراندازی مهارت داشت و لذا اجازه یافت در جنگ حضور یابد. سمره اعتراض کرد و گفت: من از رافع قویترم؛ من او را به زمین می‌زنم. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد آن دو با یکدیگر کشتی بگیرند و چون سمره، رافع را مغلوب کرد، او نیز اجازه یافت در جنگ شرکت کند.

### سپری کردن شب در بین راه

هنوز در شیخان بودند که شب فرا رسید و پیامبر صلی الله علیه و آله نماز مغرب را اقامه کرد و سپس نماز عشاء را خواند و همانجا بیتوته کردند. آن حضرت ۵۰ نفر برای نگهبانی انتخاب نمود و فرماندهی نگهبانان را بر عهده محمد بن مسلمه انصاری قهرمان سریه کعب بن اشرف گذاشت و ذکوان بن قیس هم نگهبانی شخص پیامبر صلی الله علیه و آله را بر عهده گرفت.

### سریچی عبدالله بن ابی و هوادارانش

پیامبر صلی الله علیه و آله اندکی پیش از طلوع فجر که هنوز هوا تاریک بود، به راه افتاد و وقتی به محلی به نام «شوط» رسیدند، نماز صبح را اقامه کرد. دیگر به دشمن نزدیک شده بودند و هر دو سپاه همدیگر را می‌دیدند. اینجا بود که عبدالله بن ابی منافق، سریچی نمود و با یک سوم جمعیت سپاه که ۳۰۰ تن بودند، از سپاه جدا شد و گفت: نمی‌دانم چرا باید خودمان را به کشتن بدهیم؟ او، بهانه آورد که چون پیامبر صلی الله علیه و آله رأی مرا نپذیرفته است، من نیز به جهاد نمی‌روم.

شکی نیست که این، فقط یک بهانه بود. اگر واقعاً علت بازگشتش این بود، از همان ابتدا با لشکر اسلام، از مدینه بیرون نمی‌شد. هدف اصلی عبدالله بن ابی از این سریچی، این بود که با این بهانه حساب شده در سپاه مسلمانان اضطراب و بلوا برپا کند، آن هم در جایی که دشمن، صدای مسلمانان را می‌شنود و آنها را می‌بیند تا بدین سان دشمن تشجیع گردد و در سپاه مسلمانان سستی ایجاد شود و روحیه لشکریان رسول خدا صلی الله علیه و آله، از هم بپاشد و بدین ترتیب پیامبر و یارانش نابود شوند و

شرایط برای ریاست سرکرده منافقان فراهم شود.

نزدیک بود که این منافق به بخشی از اهدافش برسد، تا جایی که دو طایفه دیگر هم می‌خواستند باز گردند: یکی بنو حارثه از قبیله اوس و دیگری بنی سلمه از خزرج؛ اما خداوند، آنان را استوار نمود و پس از آن اضطراب و سستی، دوباره ثابت قدم ماندند. خداوند در همین مورد می‌فرماید: ﴿إِذْ هَمَّتْ طَّائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيَهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ [آل عمران: ۱۲۲]. یعنی: «آنگاه که دو طایفه (بنوسلمه از خزرج و بنو حارثه از اوس) آهنگ آن کردند که سستی ورزند (و از راه بازگردند) خدا، یار آنان بود (و به ایشان کمک کرد تا از این اندیشه صرفه نظرکنند) و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل نمایند».

عبدالله بن حرام، پدر جابر، درصدد برآمد که به منافقان، وظیفه خطیری را یادآوری کند که در آن شرایط حساس برعهده داشتند؛ این بود که به دنبال آنان رفت و به سرزنش آن‌ها پرداخت و ایشان را به جنگ و جهاد فرا خواند و گفت: بازگردید و در راه خدا جهاد کنید یا حداقل دشمن را از خودتان دفع نمایید. منافقان در پاسخ گفتند: اگر می‌دانستیم که واقعاً جنگی رخ خواهد داد، باز نمی‌گشتیم. عبدالله بن حرام ﷺ که تلاشش را بی‌فایده دید، بازگشت، در حالی که می‌گفت: «خداوند، شما را هلاک کند؛ شما، دشمنان خدا هستید و خداوند، به زودی پیامبرش را از شما بی‌نیاز می‌کند.» خداوند درباره این منافقان می‌فرماید: ﴿وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَاتَّبَعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ﴾ [آل عمران: ۱۶۷]. یعنی: «(و اتفاقات جنگ احد) برای این بود که (نفاق) منافقان را ظاهرگرداند؛ منافقانی که چون به ایشان گفته شد: بیایید در راه خدا بجنگید (یا حداقل) برای دفاع از خود برزمید، گفتند: اگر می‌دانستیم که واقعاً جنگی خواهد شد، حتماً از شما پیروی می‌کردیم (و شما را تنها نمی‌گذاشتیم). آنان در آن روز (که چنین کردند و چنین گفتند)، به کفر نزدیکتر بودند تا به ایمان؛ ایشان با دهان (و زبان‌هایشان) چیزی می‌گویند که در دلشان نیست (و گفتار و کردارشان با هم نمی‌خواند) و خداوند (از هرکس دیگری) داناتر بدان چیزی است که پنهان می‌دارند».

## ادامه حرکت به سوی احد

پس از سریپیچی عده قابل توجهی از لشکریان به سرکردگی عبدالله بن ابی منافق، پیامبر اکرم ﷺ بقیه لشکر را که هفتصد رزمنده بودند، به سوی جبهه جنگ حرکت داد. اردوگاه‌های دشمن، در میان کوه احد و لشکر اسلام قرار گرفته بود.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: چه کسی می‌تواند ما را از یک راه نزدیک، بگونه‌ای به دشمن برساند که ما را از اردوگاه دشمن عبور ندهد (تا بدون رویارویی با دشمن به احد برسیم)؟

ابوخیثمه رضی الله عنه داوطلب شد و کوتاهترین راه را انتخاب کرد که از زمین‌های کشاورزی بنوحارثه می‌گذشت و اردوگاه لشکر مشرکان را در سمت چپ برجای می‌گذاشت.

مسلمانان، در این مسیر، از کنار باغی متعلق به مربع بن قیظی که نابینا بود، گذشتند. وی همین که احساس کرد لشکر اسلام از آنجا می‌گذرد، شروع کرد به پاشیدن خاک به سر و صورت مسلمانان و سپس گفت: اگر پیامبر خدایی، برایت حلال نمی‌دانم که به باغ من داخل شوی. گروهی می‌خواستند او را بکشند، ولی پیامبر ﷺ فرمود: او را نکشید که هم قلب او و هم چشمانش کور است. همچنان رفتند تا اینکه به کنار کوه احد رسیدند و طوری اردو زدند که پشتشان به کوه احد و رویشان به سوی مدینه بود. بدین ترتیب لشکر دشمن در حد فاصل میان مسلمانان و مدینه قرار گرفت.

## برنامه دفاعی مسلمانان

پیامبر ﷺ فرمان آماده باش داد و صفوف لشکرش را آراست، پنجاه نفر از تیراندازان ماهر را برگزید و فرماندهی آنان را به عبدالله بن جبیر بن نعمان انصاری اوسی بدری رضی الله عنه سپرد و دستور داد که در قسمت شمالی وادی قنات در یکصد و پنجاه متری جنوب شرقی اردوگاه مسلمانان متمرکز شوند. این مکان، بعدها به جبل الرماه یعنی کوه تیراندازان شهرت یافت.

پیامبر ﷺ به فرمانده آن‌ها یعنی عبدالله بن جبیر رضی الله عنه فرمود: «واران دشمن را با تیر از ما دور کنید تا از پشت به ما یورش نیاورند؛ چه در حالت شکست باشیم و چه در

حالت پیروزی، جایب بمان تا از ناحیه تو مورد هجوم دشمن قرار نگیریم».<sup>۱</sup>  
 آنگاه به تیراندازان تأکید کرد و فرمود: «ما را از پشت سر حمایت کنید، اگر دیدید  
 که ما را می‌کشند، به یاری ما نیاید و اگر دیدید که مشغول جمع آوری غنایم شدیم، باز  
 هم با ما همراه نشوید».<sup>۲</sup>

و در روایت بخاری آمده که پیامبر ﷺ فرمود: «اگر دیدید که پرندگان، ما را می‌ربایند،  
 باز هم از جایتان تکان نخورید تا آنکه کسی را در پی شما بفرستم و اگر دیدید که ما،  
 این جماعت را شکست داده و در هم کوبیده‌ایم، همچنان از سرجایتان تکان نخورید تا  
 کسی را نزد شما بفرستم».<sup>۳</sup>

پیامبر ﷺ با جدا نمودن این گروه و مستقر کردن آن‌ها بر گردنه کوه، تنها راه  
 نفوذی دشمن را از پشت مسدود کرد؛ زیرا ممکن بود سواران دشمن از پشت به  
 صف‌های مسلمانان هجوم آورند و با حرکت‌های تاکتیکی خود، آن‌ها را محاصره کنند.  
 اما در مورد باقیمانده سپاه؛ پیامبر ﷺ با توجه و دقت تمام صفوف سپاهش را منظم  
 کرد:

در سمت راست سپاه، منذر بن عمرو<sup>۴</sup> و در سمت چپ سپاه، زبیر بن عوام<sup>۵</sup> را  
 گماشت و مقداد بن اسود<sup>۶</sup> را دستیار وی نمود و مأموریت ایستادگی در برابر  
 سوارکاران تحت فرمان خالد بن ولید را به زبیر<sup>۷</sup> سپرد و در پیشاپیش سپاه تعدادی از  
 قهرمانان مشهور و بی نظیر سپاه اسلام را قرارداد که با هزاران جنگاور برابری  
 می‌کردند.

این برنامه چنان حساب شده و دقیق بود که از نبوغ نظامی پیامبر ﷺ حکایت  
 می‌کرد و برای هیچ فرماندهی هر چند از نظر نظامی مهارت و تخصص داشت، ممکن  
 نبود که برنامه و نقشه‌ای بهتر و دقیقتر از این، طراحی کند.

با اینکه پیامبر ﷺ پس از دشمن به میدان نبرد آمد، ولی در بهترین مکان، استقرار  
 یافت. آن حضرت ﷺ پشت سپاه را با کوه و ارتفاعات بلند و سمت چپ را با بستن  
 گردنه تقویت نمود و اردوگاه سپاهش را در مکان مرتفعی در نظر گرفت تا در صورت

۱. ابن هشام (۶۵/۲ و ۶۶)

۲. ابن مطلب را احمد و طبرانی و حاکم از ابن عباس روایت کرده اند؛ فتح الباری (۳۵۰/۷)

۳. صحیح بخاری، کتاب الجهاد (۴۲۶/۱)



شکست احتمالی، بتوانند از بالا ضربه سختی به سپاه دشمن وارد کنند. با این وضعیت دشمن مجبور بود که در قسمت پایین قرار بگیرد و نتواند اردوگاه مسلمانان را اشغال نماید. و حتی در صورتی که دشمن، پیروز می‌شد، باز هم به سختی می‌توانست از پیروزی سود ببرد و نیز تعقیب کردن مسلمانان برای آن‌ها محال و غیرممکن می‌گردید.

پیامبر ﷺ اندک بودن سپاه را با قراردادن جنگاوران سپاه در صف مقدم، جبران نمود.

بدین ترتیب آمادگی سپاه اسلام در روز شنبه هفتم ماه شوال سوم هجری به پایان رسید.

### قهرمان پروری رسول خدا

پیامبر ﷺ به مسلمانان دستور داد که پیش از صدور فرمان، جنگ را آغاز نکنند. آن حضرت ﷺ در حالی که دو زره پوشیده بود، بیرون آمد و یارانش را به جنگ با دشمن تشویق کرد تا صبر و پایداری پیشه کنند. رسول خدا ﷺ روح جهاد و جوانمردی را در یارانش دمید و شمشیری را از غلاف بیرون کشید و بانگ برآورد: چه کسی، این شمشیر را از من می‌گیرد و حقش را ادا می‌کند؟

تعدادی از قهرمانان از جمله عمر بن خطابؓ، زبیر بن عوامؓ و علی بن ابی طالبؓ داوطلب شدند که حق شمشیر پیامبر ﷺ را ادا کنند، اما پیامبر ﷺ شمشیر را به آنان نداد تا اینکه ابودجانه سماک بن خرشهؓ بلند شد و گفت: من حقش را ادا می‌کنم! حقش چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: «حقش این است که آن را چندان بر دشمن فرو آوری که کج شود». ابودجانه قول داد که حق شمشیر پیامبر ﷺ را ادا کند و پیامبر ﷺ نیز شمشیر را به او سپرد.

ابودجانه که مردی شجاع و جنگجو بود، دستاری سرخ رنگ داشت که هرگاه آن را به سر می‌بست، همه می‌فهمیدند که تا دم مرگ خواهد جنگید؛ او شمشیر را گرفت و دستارش را پوشید و با غرور بین صفوف طرفین قدم زد، پیامبر ﷺ وقتی او را با این حال دید، فرمود: «این، راه رفتنی است که خداوند، جز در چنین موقعیتی، آن را دوست نمی‌دارد».

### سازماندهی سپاه قریش

مشركان نیز به آرایش نظامی سپاه خود پرداختند. فرمانده کل آنها، ابوسفیان بن صخر بن حرب بود و در قلب لشکر، استقرار یافت.

در سمت راست سپاه، خالد بن ولید را گماشتند که هنوز مشرک بود و در سمت چپ سپاه، عکرمه بن ابی جهل گماشته شد و فرماندهی پیاده نظام با صفوان بن امیه بود و فرماندهی تیراندازان را عبدالله بن ربیعہ برعهده داشت.

پرچمدار سپاه قریش، مفرزه از بنی عبدالدار بود. این، منصب آبا و اجدادی آنان از زمانی بود که بنی عبدمناف، آن را از قصی بن کلاب به ارث بردند که پیشتر به این موضوع اشاره شد و کسی حق نداشت بر سر این منصب با بنی عبدالدار درگیر شود. زیرا این، یک سنت رواج یافته بود که از اجدادشان به ارث برده بودند. ابوسفیان با یادآوری روز جنگ بدر، بنی عبدالدار را تحریک نمود و گفت: باید تا می‌توانید از خشم و غیرتتان کار بگیرید تا مثل بدر نشود؛ دیدید که در آن روز چگونه شکست خوردیم، وقتی پرچمدار سپاه از بین برود، سپاه نابود می‌شود. لذا خودتان می‌دانید، یا خوب پرچمداری کنید و یا این منصب را واگذارید و اجازه بدهید تا شما را از بابت پرچمداری آسوده کنیم.

ابوسفیان در هدفش موفق شد؛ زیرا بنی عبدالدار از سخنان او بشدت بر سر غیرت آمدند و با اعتماد به نفس، به ابوسفیان پرخاش کردند و گفتند: «ما، لوای خود را به تو تحویل بدهیم؟! فردا خواهی دید که چه خواهیم کرد!» واقعاً هم، تا آخر جنگ استقامت کردند، طوری که به قیمت ریشه کن شدن آنها تمام شد.

### مانورهای سیاسی قریش

اندکی قبل از شروع جنگ، قریشیان دست به حیلۀ ای زدند تا بین مسلمانان اختلاف ایجاد کنند. ابوسفیان کسی را فرستاد که به انصار بگوید: اگر شما عموزاده ما را به خودمان واگذار کنید، ما بدون جنگ برمی‌گردیم. ولی این نیرنگ در مقابل ایمانی که کوه‌ها نمی‌توانست در برابر آن مقاومت نماید، چه می‌توانست بکند؟ انصار، پاسخی قاطع و کوبنده به پیک قریش دادند و چیزهایی به او گفتند که اصلاً خوشش نیامد.

ساعت صفر، فرا رسید؛ هر دو گروه به هم نزدیک شدند. قریشیان به نیرنگی دیگر

دست زدند. در سپاه قریش، فرد خیانتکار و مزدوری به نام ابوعامر بود؛ نام اصلی این شخص، عبدعمر و بن صیفی بود که به او «راهب» هم می‌گفتند؛ اما پیامبر ﷺ نامش را ابوعامر فاسق گذاشت.

وی، در زمان جاهلیت رئیس قبیله اوس بود و چون پیامبر ﷺ به مدینه آمد، علناً با پیامبر ﷺ دشمنی می‌کرد و از آنجا که نتوانست وجود پیامبر ﷺ را در مدینه تحمل کند، به مکه رفت تا قریش را برضد آن حضرت ﷺ، تحریک نماید. او به قریش گفته بود که هرگاه قومش، او را ببینند، از او اطاعت می‌کنند و دست از حمایت پیامبر ﷺ برمی‌دارند.

بنابراین به نیرنگ قریش، اولین کسی که به اتفاق تعدادی از حبشی‌ها و بردگان مکه، به میدان آمد، ابوعامر فاسق بود؛ او قومش را صدا زد و خودش را معرفی کرد و گفت: ای مردم اوس! من، ابوعامر.

اوسی‌ها گفتند: ای فاسق! خداوند، تو را از شادی محروم کند. ابوعامر گفت: طایفه‌ام در نبود من، گرفتار شر شده‌اند. وی، پس از شروع جنگ با قومش به سختی جنگید و آن‌ها را سنگباران کرد.

بدین ترتیب دسیسه‌های قریش برای تفرقه افکنی در صفوف مسلمانان، ناکام ماند. این نیرنگ‌ها، بیانگر ترس و وحشتی است که قریش در دل داشت و علی‌رغم برخوردارگی از عده و عده زیاد، باز هم خوف و هیبت مسلمانان بر آنان چیره شده بود.

### تلاش زنان قریش

زنان قریش نیز به نوبه خود در تحریک و تشویق سپاهیان، ایفای نقش کردند. سرکردگی این زنان را هند بنت عتبه - همسر ابوسفیان - بر عهده داشت. آنان بین صف‌ها می‌گشتند و دف می‌زدند و مردان را تحریک می‌کردند و آنان را به یاد کشتگان بدر، می‌انداختند و احساسات جنگی نیزه داران و شمشیربازان را برمی‌انگیختند و گاهی هم پرچمداران را مخاطب قرار می‌دادند و می‌گفتند:

وَيَهَا بَنِي عَبْدِالدَّارِ! وَيَهَا أُمَّةُ الْأَدْبَارِ!

ضرباً بکل بتار!

یعنی: «ای بنی عبدالدار! و ای پشتیبانان لشکر! با تمام قدرت شمشیر بزنید».

و گاهی نیز قومشان را مخاطب قرار می‌دادند و می‌خواندند:

إن تقبلوا نـعـاتـنـا و نـفـرنا رـشـالـنـهـارـق  
 أوتـدبروا نـفـارـق فـراق غـیر و اـمـق

یعنی: «اگر به دشمن رو کنید، با شما هم آغوش می‌شویم و رختخواب‌های نرم برای شما پهن می‌کنیم، اما اگر به آنان پشت کنید، از شما دوری می‌گزینیم، آنچنانکه گویی هرگز شما را دوست نداشته‌ایم».

### نخستین آتش جنگ

دو سپاه به هم نزدیکتر شدند، مرحله جنگ تن به تن فرا رسید. نخستین جرقه جنگ را پرچمدار سپاه قریش طلحه بن ابی طلحه عبدری زد. وی، یکی از شجاعترین سوارکاران قریش بود که مسلمانان به او قوچ جنگی می‌گفتند. او، سوار بر شتر به میدان آمد و مبارز طلبید. مردم به خاطر شجاعتش از او دوری می‌کردند، اما زبیر رضی الله عنه به سوی او رفت و بدون اینکه به او مهلتی بدهد، همانند شیر ژبان خود را رویش انداخت و با شمشیر، سر از تنش جدا کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله که شاهد این مبارزه شگفت‌انگیز بود، تکبیر گفت و مسلمانان هم تکبیر گفتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله زبیر رضی الله عنه را ستود و فرمود: «هرپیامبری یاوری دارد و یاور من، زبیر رضی الله عنه است».

### تمرکز نبرد در اطراف پرچمداران قریش

آتش جنگ به شدت شعله ور شد و هر دو گروه، در تمام میدان نبرد می‌جنگیدند، ولی حساسترین نقطه جنگ در اطراف پرچم مشرکان بود. بنوعبدالدار پس از کشته شدن فرماندهشان طلحه بن ابی طلحه یکی پس از دیگری، پرچم را به دست می‌گرفتند. پس از طلحه برادرش ابوشبیه عثمان بن ابی طلحه پرچم را برافراشت و برای مبارزه جلو آمد و رجز خواند:

إن علی أهل اللواء حقاً أن تخضب الصعدة أوتندقا

یعنی: «این حق، برگردن پرچمداران است که پرچم را برافراشته نگه دارند تا سرنیزه‌ها غرق در خون شوند و یا در هم شکنند».

حمزه رضی الله عنه به عثمان بن ابی طلحه حمله کرد و با ضربه محکمی که به او زد، دستش را از شانه قطع نمود و سینه‌اش را تا نافش شکافت و شش‌هایش نمایان شد.

پس از آن ابوسعید بن ابی طلحه پرچم را برافراشت، سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه تیری به سوی او پرتاب کرد که به حنجره‌اش اصابت نمود و زبانش را بیرون انداخت و در دم جان داد. برخی گفته‌اند: ابوسعید پرچم را به دست گرفت و مبارز طلبید. علی رضی الله عنه پیش رفت و ضرباتی رد و بدل شد تا اینکه علی رضی الله عنه ضربه‌ای به او زد و او را کشت.

آنگاه مسافع بن طلحه بن ابی طلحه پرچم را برافراشت که عاصم بن ابی الافلاح رضی الله عنه او را با تیر از پای در آورد. بعد از مسافع برادرش کلاب بن طلحه بن ابی طلحه پرچم را به دست گرفت که زبیر بن عوام رضی الله عنه او را کشت، سپس برادر سومشان یعنی جلاس بن طلحه بن ابی طلحه پرچم را برافراشت که او نیز توسط طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه با نیزه کشته شد. و نیز گفته شده که عاصم بن ابی الافلاح او را با تیر کشته است.

این شش نفر همه از خانواده ابی طلحه عبدالله بن عثمان بن عبدالدار بودند که همگی، به پای پرچم قریش کشته شدند. آنگاه گروه دیگری از بنو عبدالدار یکی پس از دیگری پرچم را برافراشتند که اولین آن‌ها شرحبیل بود؛ به روایتی علی رضی الله عنه او را کشت و به روایتی دیگر، وی، به دست سیدالشهدا، حمزه رضی الله عنه کشته شد. پس از آن شریح بن قارظ پرچم را به دست گرفت که او را نیز قزمان کشت. گویند: قزمان، منافقی بود که از روی حمیت جاهلی در جنگ قریش شرکت کرد و انگیزه اسلامی نداشت.

سپس ابوزید عمرو بن عبدمناف عبدری پرچم را برداشت که باز هم قزمان، او را کشت و پس از او پسر شرحبیل بن هاشم عبدری عهده دار پرچم شد که او نیز توسط قزمان به قتل رسید.

این ۱۰ نفر، از بنو عبدالدار بودند که مسئولیت برافراشتن پرچم را بر عهده داشتند. به هر حال همگی کشته شدند و پرچم قریش به زمین افتاد.

غلامی حبشی به نام صواب پیش آمد و پرچم را به دست گرفت و چنان پایمردی و شهامتی از خود نشان داد که به مراتب از پرچمدارای پیشین بهتر بود. او آنقدر جنگید تا دستش قطع شد، وی، با گردن و سینه‌اش پرچم را گرفت و نگذاشت پرچم، به زمین بیفتد.

او، فریاد می‌زد: «بارخدا! آیا عذر من پذیرفته است؟» و پس از کشته شدن این غلام،

پرچم قریش به زمین افتاد و دیگر کسی نبود که پرچم را به دست گیرد.

### پیکار در صحنه‌های دیگر میدان نبرد

در حالی که تمرکز درگیری در اطراف پرچم بود، اما در دیگر قسمت‌های میدان جنگ نیز، درگیری خونینی ادامه داشت. آنچه در صفوف مسلمین مشاهده می‌شد، روح ایمان بود که همچون سیلی خروشان، صفوف مشرکان را در هم می‌شکست. شعار مسلمانان، این بود: (أمت، أمت) یعنی: «بمیران؛ بمیران».

ابودجانه رضی الله عنه با آن دستار سرخ رنگ و با به دست گرفتن شمشیر پیامبر صلی الله علیه و آله، مصمم بود که حق آن را ادا کند؛ لذا به میدان آمد و به قلب سپاه دشمن زد و با هر مشرکی که روبرو می‌شد، او را از پای در می‌آورد. زبیر بن عوام رضی الله عنه می‌گوید: وقتی از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستم شمشیرش را به من بدهد تا حقش را ادا کنم و پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر را به من که پسرعمه‌اش بودم، نداد و آن را به ابودجانه داد، با خود گفتم: به خدا قسم باید ببینم که ابودجانه رضی الله عنه چه می‌کند؟ لذا او را دنبال کردم و دیدم دستار سرخی به سرکرد. انصار گفتند: ابودجانه رضی الله عنه دستار مرگ را بیرون آورد. وی، این شعر را می‌خواند:

أنا الذي عاهدني خليلي      ونحن بالسفح لذي النخيل  
ألا أقوم الدهر في الكيول      أضرب بسيف الله والرسول

یعنی: «من، آنم که دوستم در دامنه کوه و درکنار نخلستان، از من پیمان گرفت که هرگز در انتهای سپاه نمانم، بلکه (به پیش بروم و) با شمشیر خدا و رسول، دشمنان را بزنم».

زبیر رضی الله عنه می‌گوید: ابودجانه، با کسی روبرو نمی‌شد مگر اینکه او را می‌کشت. درمیان مشرکان، شخصی بود که چون مسلمانی را می‌دید که مجروح شده، او را می‌کشت. ابودجانه رضی الله عنه به آن مرد مشرک نزدیک شد. دعا می‌کردم این دو روبرو شوند که ناگاه دیدم روبرو شدند، آن مشرک، ضربه‌ای زد و ابودجانه رضی الله عنه آن را با سپرش دفع کرد و سپس آن مشرک را با یک ضربه کشت.

آنگاه ابودجانه رضی الله عنه دوباره شروع به بهم ریختن صف‌ها کرد تا به دسته زنان قریش و پیشاهنگشان رسید.

ابودجانه رضی الله عنه می‌گوید: آدمی دیدم که مردم را به شدت تحریک می‌نمود؛ به او حمله

کردم و چون خواستم شمشیر را فرودآورم، جیغ زد و دیدم که یک زن است. لذا حیف دانستم که با شمشیر رسول خدا ﷺ، زنی را بکشم و کرامت شمشیر را نگه ندارم. آن زن، هند بنت عتبه - همسر ابوسفیان - بود.

زبیرؓ می‌گوید: وقتی دیدم که ابودجانهؓ شمشیرش را بلند کرد تا بر سر هند فرود آورد، اما شمشیرش را به سوی دیگری برد، (تعجب کردم و) گفتم: خدا و رسول، (حکمتش را) بهتر می‌دانند.<sup>۱</sup>

حمزهؓ همچون شیران خشمگین می‌جنگید. او چنان به قلب سپاه دشمن حمله کرد که هرگز نظیر نداشت؛ وی، جنگاوران مکه را چنان از سر راهش برمی‌داشت که طوفان، برگ‌های درختان را بلند می‌کند. علاوه بر این حمزهؓ نقش زیادی در کشتن پرچمداران قریش داشت؛ سرانجام پیشاپیش مجاهدان بود که ناگهان افتاد. البته نه آنطور که جنگاوران در رویارویی مستقیم می‌افتند، بلکه همچون بزرگمردانی که مخفیانه و در تاریکی، ترور می‌شوند.

### شهادت شیر خدا، حمزهؓ

وحشی بن حرب، قاتل حمزهؓ می‌گوید: من، غلام حبیب بن مطعم بودم که عموی وی، طعیمه بن عدی در جنگ بدر کشته شده بود. وقتی قریشیان، عازم احد شدند، جبیر به من گفت: اگر حمزهؓ عموی پیامبر ﷺ را به قصاص عمویم بکشی، تو را آزاد می‌کنم.

گوید: با سایر مردم بیرون شدم؛ من مردی حبشی بودم که وقتی با نیزه، هدفی را نشانه می‌گرفتم، کمتر به خطا می‌رفت. وقتی جنگ شروع شد، به دنبال حمزهؓ می‌گشتم تا اینکه او را دیدم در بین مردم مانند شتری ابلق و پیروزمندانه، مردم را زیرو رو می‌کند و کسی، یارای مقاومت در برابر او را ندارد. بخدا قصد او کرده بودم و خودم را پشت درخت‌ها و سنگ‌ها پنهان می‌کردم تا به من، نزدیک شود. در این اثنا سباع بن عبدالعزی آهنگ او کرد. وقتی حمزهؓ او را دید، به او گفت: ای فرزند زن ختنه‌گر! جلوتر بیا و سپس چنان ضربه‌ای به او زد که سرش را پراند.

وحشی می‌گوید: حمزه را نشانه گرفتم و نیزه را پس از نشانه‌گیری، به سوی او

پرتاب کردم؛ نیزه به تهیگاهش اصابت کرد و از میان دو پایش بیرون آمد. می‌خواست به سوی من بیاید، اما نتوانست. گذاشتم تا کارش تمام شود و سپس رفتم و نیزه‌ام را برداشتم و به اردوگاه بازگشتم و نشستم؛ چون من، مأمور کشتن حمزه رضی الله عنه بودم و کار دیگری نداشتم و فقط او را کشتم تا آزاد شوم. همین که وارد مکه شدم، مرا آزاد کردند.<sup>۱</sup>

علی رغم این ضرر جبران ناپذیری که بر مسلمانان وارد شده بود، باز هم مسلمانان بر تمام نقاط جنگ مسلط بودند. در آن روز ابوبکر، عمر، علی ابن ابی طالب، زبیر بن عوام، مصعب بن عمیر، طلحه بن عبیدالله، عبدالله بن جحش، سعد بن معاذ، سعد بن عباده، سعد بن ربیع و انس بن نضر رضی الله عنه و دیگران چنان جنگیدند که اراده و توان مشرکین سست گردید.

### از رختخواب همسر تا آغوش جنگ

یکی از قهرمانان فداکار آن روز حنظله غسیل الملائکه بود. او، فرزند ابوعامر راهب است - که پیامبر صلی الله علیه و آله به او ابوعامر فاسق لقب داده بود - حنظله رضی الله عنه تازه داماده بود و چون بانگ جهاد را شنید، بی درنگ از آغوش همسرش برخاست و به میدان جهاد شتافت. وقتی با مشرکین روبرو شد، صفوفشان را در هم ریخت تا اینکه با ابوسفیان فرمانده سپاه مشرکان روبرو شد و اگر شهادت برایش مقدر نشده بود، همان دم ابوسفیان را می‌کشت. او چنان عرصه را بر ابوسفیان تنگ کرد که نزدیک بود، او را بکشد.

شداد بن اسود که صحنه را دید، نزدیکتر رفت و حنظله رضی الله عنه را به شهادت رساند.

### نقش تیراندازان در جنگ

تیراندازانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تنگه احد گماشته بود، نقش بسزایی در اداره جنگ به نفع سپاه اسلام داشتند.

سوارکاران لشکر مکه به فرماندهی خالد بن ولید و همکاری ابوعامر فاسق سه بار حمله‌ور شدند تا شاید بتوانند از آن طریق سپاه مسلمانان را شکست دهند و از پشت،

۱. سیره ابن هشام (۶۹/۲ و ۷۲۹) صحیح بخاری (۵۸۳/۲). وحشی پس از جنگ طائف، اسلام آورد و با همان نیزه، مسیلمه کذاب را نیزکشت و در جنگ یرموک برضد رومی‌ها حضور یافت.



آنان را غافلگیر کنند، ولی با وجود تیراندازان در جبل الرماه، شکست می‌خورند و مجبور به عقب نشینی می‌شدند.<sup>۱</sup>

### شکست مشرکان

گردونه جنگ همچنان می‌چرخید و سپاه کوچک مسلمین بر عرصه کارزار مسلط بود. اندک اندک عزم مشرکان، برای ادامه جنگ، سست شد و صفوفشان یک به یک از راست به چپ و پس و پیش چنان به هم ریخت که گویی با سی هزار مسلمان روبرو بود؛ نه با چندصد رزمنده معدود! آری؛ مسلمانان، زیباترین تصویر شجاعت و یقین را به نمایش گذاشتند.

قریش، پس از بکارگیری نهایت تلاششان، باز هم نتوانستند جلوی هجوم مسلمانان را بگیرند و احساس ناتوانی و سستی نمودند و همتشان درهم شکست، چنانچه پس از کشته شدن «صواب» کسی جرأت نمی‌کرد، پرچم قریش را بردارد و بدین سان ناگزیر به فرار شدند و تمام نویدهایی را که از بابت خونخواهی و انتقام و تمام کردن کار مسلمانان و بازگرداندن شکوه دیرینه قریش به خود داده بود، از یاد بردند.

ابن اسحاق گوید: خداوند سبحان، مسلمانان را یاری نمود و به وعده‌اش وفا کرد. مسلمانان، مشرکان را از دم تیغ گذراندند و بدین ترتیب شکست مشرکان، قطعی شد و اردوگاهشان از وجود مشرکان، پیراسته گردید.

عبدالله بن زبیر<sup>۲</sup> از پدرش روایت می‌کند که او می‌گفت: «به خدا ساق پای هند دختر عتبه و زنان همراهش را می‌دیدم که لباس‌هایشان را بالا زده و می‌گریختند و زیورآلات پاهایشان دیده می‌شد...»<sup>۲</sup>

در روایت براء بن عازب<sup>۳</sup> آمده است: وقتی با مشرکان روبرو شدیم، پا به فرار گذاشتند و دیدیم که زنان به دامنه کوه می‌شتافتند، درحالی که لباس‌هایشان را بالا زده بودند و خلخال‌ها و زیورآلات پاهایشان دیده می‌شد.<sup>۳</sup> مسلمانان، اسلحه‌هایشان را به زمین گذاشتند و شروع به جمع‌آوری غنایم کردند.

۱. نگا: فتح الباری (۳۴۶/۷).

۲. سیره ابن هشام (۷۷/۲)

۳. صحیح بخاری (۵۷۹/۲)

### اشتباه فاجعه آمیز تیراندازان

در آن حال که چیزی نمانده بود، مسلمان، پیروزی دیگری را به ثبت برسانند، اشتباه بزرگی از تیراندازان مستقر در جبل الرماه، سر زد که وضعیت را بکلی عوض نمود و موجب گردید خسارات فراوانی به سپاه مسلمانان وارد آید تا جایی که نزدیک بود شخص رسول خدا ﷺ به شهادت برسد و تا ابد تأثیر بدی بر هیبت و شوکت مسلمانان بگذارد؛ پیشتر گفتیم: رسول خدا ﷺ به تیراندازان تأکید کرد که تحت هیچ شرایطی گردنه را رها نکنند؛ اما علی رغم تأکیدهای پیامبر ﷺ، وقتی تیراندازان دیدند که مسلمانان پیروز شده و به جمع‌آوری غنایم، مشغول شده‌اند، انگیزه‌های محبت دنیا در درونشان قوت گرفت و به یکدیگر گفتند: غنیمت، غنیمت! یارانتان پیروز شدند، دیگرمنتظر چه هستید؟

فرمانده تیراندازان به آنان فرمان اکید پیامبر ﷺ را یادآوری کرد و گفت: مگر فراموش کرده‌اید که پیامبر ﷺ چه فرمود؟ ولی بیشتر آنان به این یادآوری گوش ندادند و گفتند: سوگند به خدا باید برویم و سهم خودمان را از غنایم بگیریم. بالاخره چهل نفر از تیراندازان با خالی گذاشتن جایشان، گردنه را ترک کردند و به سپاه پیوستند تا مال غنیمت جمع‌آوری کنند.

بدین سان پشت مسلمانان خالی شد و از تیراندازان فقط ابن جبیر رضی الله عنه و ۹ نفر از دوستانش باقی ماندند که با عزم و جدیت، از جایشان تکان نخوردند تا به آنان اجازه داده شود به سپاه پیوندند یا همانجا جانفشانی نمایند.

### حمله غافلگیرانه خالد بن ولید

خالد بن ولید، این فرصت طلایی را از دست نداد، بلکه با سرعتی برق آسا از پشت، دور زد و ابن جبیر رضی الله عنه و یارانش را پس از اندکی مقاومت به شهادت رساند؛ بدین ترتیب مسلمانان از پشت غافلگیر شدند و قهرمانان قریش فریاد کشیدند و سپاه شکست خورده قریش را متوجه مرحله جدیدی نمودند، لذا بازگشتند و به مسلمانان حمله کردند. یکی از زنان قریش به نام عمره بنت علقمه حارثی پیش رفت و پرچم افتاده قریش را به دست گرفت و مشرکان، اطراف پرچم را گرفتند و یکدیگر را صدا زدند و برای جنگ گرد هم آمدند و مسلمانان را از جلو و پشت محاصره کردند. حلقه محاصره

بر مسلمانان تنگ گردید، چنانکه گویی میان دو سنگ آسیا قرار گرفتند.

### موضع شجاعانه پیامبر ﷺ در مقابل حمله غافلگیرانه دشمن

پیامبر ﷺ با نه نفر از یارانش در انتهای صفوف مسلمانان، نظاره گر پیکار پیروزمندانه مسلمان و گریز مشرکان بود که با حمله ناگهانی خالد بن ولید و همراهانش مواجه شد. آن حضرت ﷺ دو راه، بیشتر نداشت: یک راه، این بود که خیلی زود، به همراه این نه نفر، به پناهگاه امنی برود و لشکراسلام را به دست سرنوشت بسپارد و راه دیگر اینکه جان خود را به خطر بیندازد و یارانش را به سوی خود فرا بخواند تا با تشکیل جبهه‌ای قوی در برابر دشمن مقاومت کنند و راه عبور سپاه اسلام را به سوی احد، بگشایند.

اینجا بود که شجاعت و توانایی پیامبر ﷺ به نمایش درآمد و شخصیت بی نظیرش بر همگان روشن شد و با صدای بلند، یارانش را صدا زد: ای بندگان خدا! پیامبر ﷺ مطمئن بود که مشرکان قبل از مسلمین صدای ایشان را می‌شنوند، ولی با این حال با صدای بلند، مسلمانان را به سوی خود فرا خواند؛ آری! در چنان شرایطی جان خودش را به خطر انداخت و یارانش را صدا زد. مشرکان، از موقعیت پیامبر ﷺ اطلاع یافتند و پیش از مسلمانان خود را به ایشان رساندند و به آن حضرت حمله ور شدند.

### پراکندگی در صفوف مسلمانان

مسلمانان، غافلگیر شدند و عده‌ای از آنان، حالت طبیعی خود را از دست دادند و بیشترشان راه فرار را در پیش گرفتند و میدان جنگ را بدون توجه به آنچه پشت سرشان می‌گذشت، رها کردند.

عده‌ای از مسلمانانی که گریختند، خود را به مدینه رساندند و بعضی نیز به ارتفاعات فرار کردند، گروهی هم با سپاه قریش مخلوط شدند و چون تشخیص نمی‌دادند که از کدام گروه هستند، بنابراین بعضی از مسلمانان، ندانسته، یکدیگر را کشتند.

امام بخاری از عایشه رضی الله عنها روایت می‌کند: مشرکان در جنگ احد شکست سختی خوردند تا اینکه شیطان فریاد زد: ای بندگان خدا! از راه دیگر - یعنی برای حفظ خودتان از پشت حمله کنید - به همین دلیل مقدمه سپاه قریش که در حال فرار بود،

بازگشت و از پشت هجوم آورد و گروه دیگر قریش نیز با این گروه همکاری کردند. حذیفه رضی الله عنه که دید، مسلمانان، پدرش را اشتباه گرفته‌اند، فریاد بر آورد: ای بندگان خدا! پدرم، پدرم. عایشه رضی الله عنها می‌گوید: پدرش را رها نکردند تا اینکه او راکتند. حذیفه گفت: خدا، از تقصیرتان بگذرد.

عروه می‌گوید: سوگند به خدا حذیفه از آن پس نیز همواره مرد نیکی بود تا اینکه به خدا پیوست.<sup>۱</sup>

بر این دسته از مسلمانان شک و تردید و پراکندگی، چیره شده بود؛ به گونه‌ای که حیران و سرگردان بودند و نمی‌دانستند به کدام سو می‌روند. در همین اثنا صدایی شنیدند که می‌گفت: محمد صلی الله علیه و آله کشته شد. با شنیدن این صدا، بقیه هوشو و حواسشان را نیز از دست دادند و روحیه رزمی و ایمانی ایشان تا حد زیادی از بین رفت و در قلوب بسیاری از آنان، هراس شدیدی افتاد تا جایی که بسیاری از آنان دست از جنگ کشیدند و سلاحشان را به زمین گذاشتند و بعضی در این اندیشه بودند که هر چه زودتر، خود را به عبدالله بن ابی برسانند تا برایشان از ابوسفیان، امان بگیرد. انس بن نصر رضی الله عنه به گروهی از مسلمانان برخورد کرد که دست از جنگ کشیده بودند؛ از آنان پرسید: منتظر چه هستید؟

گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شده است؟ گفت: زندگی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌خواهید چه کنید؟ برخیزید و در راهی که کشته شده است، بجنگید تا شما نیز مانند او فدا شوید. و گفت: بارخدا! به خاطر کار مسلمانان از تو معذرت خواهی می‌کنم و از تو، از کردار این‌ها (یعنی مشرکان) بیزار می‌جویم. آنگاه پیش رفت تا اینکه به سعد بن معاذ رضی الله عنه رسید.

سعد پرسید: کجا ای ابو عمر؟ انس گفت: از سوی احد بوی بهشت به مشامم می‌رسد. سپس به پیش رفت و مبارزه نمود تا شهید شد و پس از پایان جنگ کسی او را نشناخت تا اینکه خواهرش او را از انگشتانش باز شناخت.

۱. صحیح البخاری (۵۳۹/۱)، (۵۸۱/۲)، فتح الباری: ۳۵۱/۷. غیر از بخاری، دیگران، روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله، قصد نمود خونبهای یمان، پدر حذیفه را بپردازد؛ حذیفه گفت: خونبهای پدرم رابه مسلمانان (مستمند) صدقه دادم و بدین ترتیب نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله ارجمندتر گردید؛ نگا: مختصر السیره، ص ۲۴۶.

گویند: هشتاد و چند زخم برداشته بود، بعضی از سرنیزه، بعضی از شمشیر و بعضی هم از تیر.<sup>۱</sup>

ثابت بن دحداح رضی الله عنه قومش را صدا زد و گفت: ای گروه انصار! اگر محمد صلی الله علیه و آله کشته شده، به یقین که خدا زنده است و هرگز نمی میرد، پس در راه دینتان جهاد کنید؛ زیرا خداوند، یاور و مددکار شماست. آنگاه به سوی گروهی از انصار رفت و به اتفاق هم به دسته سواره نظام خالد حمله نمودند و چنان مبارزه کردند که همگی شهید شدند.<sup>۲</sup> گذر یکی از مهاجران، بر یکی از انصار افتاد که غرق در خون بود. به او گفت: ای فلانی! آیا خبر شدی که محمد صلی الله علیه و آله کشته شد؟ آن مرد انصاری گفت: «اگر محمد کشته شده باشد، رسالتش را تبلیغ کرده و رفته است؛ پس شما نیز برای دفاع از دینتان بجنگید».

در پرتو این شهامت‌ها و شجاعت‌ها بود که روحیه سپاه مسلمانان و حالت طبیعی و اصلی، به آنان بازگشت و از اندیشه تسلیم شدن یا پیوستن به عبدالله بن ابی منصرف گشتند و اسلحه‌هایشان را برداشتند و صفوف دشمن را آماج حملات خود قرار دادند تا بلکه بتوانند خود را به مقرر فرماندهی رسول خدا صلی الله علیه و آله برسانند.

در همین اثنا به آنان خبر رسید که خبر کشته شدن پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ بوده است؛ این، خبر نیروبخشی بود که بر توانایی آن‌ها افزود و پس از نبردی سخت و رشادتی بی نظیر، خود را از حلقه محاصره رهانیدند و در محل مطمئنی جمع شدند. یک گروه سوم نیز وجود داشتند که جز به شخص رسول الله به هیچ چیز و هیچ کسی حتی خود نمی‌اندیشیدند. آنان از همان ابتدای غافلگیر شدن سپاه اسلام به سوی رسول الله رفتند.

در پیشاپیش این گروه، ابوبکر صدیق رضی الله عنه، عمر بن خطاب رضی الله عنه و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و... بودند که از آغاز جنگ در خط مقدم، می‌جنگیدند و وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خطر دیدند، در خط مقدم دفاع از آن حضرت صلی الله علیه و آله قرار گرفتند.

۱. زادالمعاد (۹۳/۲، ۹۶)؛ صحیح بخاری (۵۷۹/۲).

۲. السیره الحلییه (۲۲/۲).

### شدت جنگ در اطراف رسول خدا ﷺ

در همان حال که مسلمانان، در محاصره قرار گرفته بودند و همچون گندم در زیر سنگ آسیا خرد می‌شدند، درگیری شدیدی در اطراف رسول خدا ﷺ در گرفته بود. پیشتر گفتیم: وقتی مشرکان مسلمانان را غافلگیر کردند، پیامبر ﷺ با نه نفر در قسمت آخر سپاهش مستقر بود و چون فریاد زد: ای مسلمانان! بیایید که من رسول خدایم، مشرکان قبل از مسلمانان صدای رسول الله ﷺ را شنیدند و او را شناختند؛ بنابراین به طرف او هجوم بردند و بیشتر نیروهایشان به رسول خدا ﷺ حمله نمودند، پیش از آنکه احدی از سپاه مسلمانان خود را به پیامبر ﷺ برساند. بنابراین برخورد شدیدی بین مشرکان و این نه نفر رخ داد که نهایت ایثار و مردانگی را از خود به نمایش گذاشتند.

امام مسلم از انس بن مالک رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر ﷺ در جنگ احد با هفت تن از انصار و دو نفر از قریش تنها ماند. وقتی کفار به ایشان حمله ور شدند، فرمود: «کیست که این‌ها را از ما دورگرداند تا بهشت از آن او گردد؟» یا «رفیقم در بهشت باشد؟»

مردی از انصار جلو آمد و جنگید تا شهید شد. و چون دوباره به رسول خدا ﷺ حمله ور شدند، همین جمله را تکرار کرد و همچنان می‌گفت تا اینکه هفت نفر شهید شدند. پس از این پیامبر ﷺ به آن دو یار قریشی فرمود: «دوستان ما، انصاف نکردند.»<sup>۱</sup> آخرین نفر این گروه هفت نفره، عماره بن یزید بن سکن رضی الله عنه بود که چون زخم‌های سنگینی برداشته بود، به زمین افتاد.<sup>۲</sup>

### سخت‌ترین لحظه زندگی رسول خدا ﷺ

پس از اینکه ابن سکن رضی الله عنه هم به زمین افتاد، پیامبر با دو یار قریشی خود، تنها ماند. در صحیحین از ابی عثمان روایت شده که در لحظاتی از روز جنگ احد کسی جز

۱. مسلم باب غزوه احد ۲/۱۰۷

۲. چند لحظه بعد گروهی به کمک پیامبر آمدند و کفار را از اطراف عماره دور کردند و او را نزد رسول خدا ﷺ بردند. پیامبر سر او را بر زانویش گذاشت. وی در همین حال شهید شد. ابن هشام

طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه و سعد بن ابی وقاص با پیامبر نبود.<sup>۱</sup> آن لحظات، سخت‌ترین لحظات زندگی پیامبر اسلام و فرصتی طلایی برای مشرکان بود. مشرکان نیز کوشیدند تا این فرصت را غنیمت شمارند.

مشرکان حملاتشان را بر روی شخص پیامبر صلی الله علیه و آله متمرکز کرده بودند، بدین امید که شاید بتوانند کارش را تمام کنند. عتبه بن وقاص با سنگ به صورت مبارک پیامبر زد که دو تا از دندان‌های رباعی پایینش شکست و فک پایین مبارک زخمی شد و عبدالله بن شهاب زهری، جلو آمد و پیشانی پیامبر صلی الله علیه و آله را زخمی نمود.

آنگاه اسب سوار کینه توز، عبدالله بن قمنه، پیش آمد و با شمشیر ضربه‌ای سخت بر شانه مبارک زد که رسول خدا، بیش از یک ماه از درد آن رنج برد، ولی عبدالله بن قمنه با این ضربه نتوانست هر دو زره را پاره کند. دوباره ضربه محکمی مانند همان ضربه به چهره آن حضرت زد که در اثر آن دو حلقه از حلقه‌های کلاه خود، در صورت ایشان فرو رفت و گفت: از من بگیر که من ابن قمنه هستم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اقمأک الله. یعنی خداوند تورا قطعه قطعه کند.<sup>۲</sup>

و در روایت صحیح آورده‌اند که دندان پیشین پیامبر صلی الله علیه و آله شکست، سر آن حضرت صلی الله علیه و آله شکافت و خون از بدن مبارک جاری گردید. پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: چگونه ممکن است قومی که چهره پیغمبرشان را زخمی کنند و دندان‌هایش را بشکنند، رستگار شوند؟! در حالی که او آن‌ها را به سوی خدا فرا می‌خواند؟! خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ﴾ [آل عمران: ۱۲۸].

یعنی: «ای پیامبر! کار این مردمان بدست تو نیست؛ یا توبه آنان را می‌پذیرد و یا آنان را عذاب می‌دهد، چرا که آنان، ستمگرند».<sup>۳</sup>

به روایت طبرانی، پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز فرمود: «قومم را بیمارز، زیرا این‌ها

۱. بخاری (۵۲۷/۱) و (۵۸۱/۲)

۲. خداوند، دعای پیامبرش را اجابت نمود، از ابی عائد روایت است که چون ابن قمنه به خانه‌اش برگشت، با گوسفندانش بیرون شد و آن‌ها را به قله کوه برد و به میان گوسفندان رفت، قوچی او را چنان با شاخ زد که از کوه پرت شد و قطعه قطعه گردید. نگا: فتح الباری (۳۷۳/۷)

۳. بخاری (۵۸۲/۲)، مسلم (۱۰۸/۲)

نمی‌دانند».<sup>۱</sup>

شکی نیست که هدف مشرکان، از بین بردن پیامبر بود، اما دو نفر قریشی یعنی سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبیدالله با رشادت و شهامتی بی نظیر جنگیدند و با آنکه دو نفر بیشتر نبودند، ولی باز هم نگذاشتند که مشرکان، به هدفشان برسند. این دو که از ماهرترین تیراندازان عرب بودند، مشرکین را تیرباران کردند و آنان را از اطراف رسول خدا ﷺ پراکنده نمودند.

پیامبر ﷺ در آن روز تیردانش را باز نمود و به سعد ﷺ داد و فرمود: «پدر و مادرم فدایت، تیراندازی کن». این مطلب، بیانگر این است که سعد چقدر در دفاع از پیامبر ﷺ موثر بوده است. زیرا هیچگاه پیامبر ﷺ به کسی نگفته است: پدر و مادرم فدایت.<sup>۲</sup> اما در مورد طلحه بن عبیدالله، نسائی از جابر ﷺ جریان تجمع قریش در اطراف پیامبر ﷺ را در حالی که تعدادی از یارانش، پیرامون ایشان بودند، چنین آورده است: جابر گوید: مشرکن اطراف پیامبر ﷺ را گرفتند؛ پیامبر ﷺ فرمود: کیست که جلوی این‌ها را بگیرد؟ طلحه ﷺ پاسخ داد: من ای رسول خدا.

جابر ﷺ، پیشروی یکایک انصار و کشته شدن ایشان را یکی پس از دیگری حکایت کرده است؛ همانگونه که ما به روایت مسلم، آوردیم. وقتی که آن برادران انصاری، شهید شدند، طلحه ﷺ جلو رفت.

جابر می‌گوید: طلحه همانند یازده مرد جنگی، جنگید تا اینکه انگشتانش قطع شد و گفت: بخشکد شانس.

پیامبر ﷺ به طلحه فرمود: اگر بسم الله می‌گفتی، تو را ملائکه چنان به آسمان می‌بردند که همه مردم تو را تماشا می‌کردند. پس از این خداوند، مشرکان را دفع نمود.<sup>۳</sup> حاکم در اکیلی روایت کرده است که طلحه ﷺ در روز جنگ احد ۳۹ یا ۳۵ زخم برداشت و دو انگشت سیابه و میانی دست راستش فلج گردید.<sup>۴</sup>

امام بخاری از قیس بن ابی حازم روایت می‌کند: من، دست فلج شده طلحه را

۱. فتح الباری (۳۷۳/۷)

۲. بخاری (۲/۱، ۵۸۱/۴۰۷، ۵۸۰).

۳. فتح الباری (۳۶۱/۷) و سنن نسائی (۵۲/۲)

۴. فتح الباری (۳۶۱/۷)



دیدم، او بادست خود در جنگ، رسول خدا ﷺ را در برابر نیزه‌ها و شمشیرها حفاظت کرد.<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ در روز احد فرمود: «هرکس می‌خواهد به شهیدی نگاه کند که روی زمین راه می‌رود، باید به طلحه بن عبیدالله بنگرد».<sup>۲</sup>

ابوداود طیالسی از عائشه روایت می‌کند که می‌گفت: هرگاه ابوبکر ﷺ جنگ احد را به یاد می‌آورد، می‌گفت: تمام آن روز، از آن طلحه بن عبیدالله ﷺ است. و ابوبکر؛ این بیت را نیز درباره طلحه ﷺ گفته است:

يا طلحة بن عبیدالله قد وجبت لك الجنان وبوات المهال عینا ۳  
یعنی: «ای طلحه بن عبیدالله! بهشت بر تو واجب شد و سزاوار زیباچشمان بهشت گشتی».

در آن لحظات حساس و سخت، خداوند، پیامبرش را یاری نمود. در صحیحین از سعد ﷺ روایت شده که: در روز احد رسول خدا ﷺ را دیدم که دو مرد همراه اویند و در حالی که لباس‌های سفید برتن داشتند، از او دفاع می‌کردند، من، قبلاً آن دو را ندیده بودم و پس از آن نیز ندیدم... در روایتی آمده که: آن دو، جبرئیل و میکائیل بودند.<sup>۴</sup>

### جمع شدن صحابه در اطراف پیامبر ﷺ

همه این‌ها با سرعتی هولناک و در لحظاتی گذرا و خیلی زود اتفاق افتاد و گر نه یاران پیامبر که در صفوف مقدم می‌جنگیدند، به مجرد مشاهده تغییر اوضاع یا شنیدن صدای رسول خدا ﷺ، به سوی آن حضرت شتافتند تا مبادا به ایشان آسیب ناگواری برسد. با این حال صحابه، وقتی به رسول خدا ﷺ رسیدند که آن حضرت، زخمی شده بود و شش تن از انصار پیرامون پیامبر ﷺ شهید شده بودند و هفتمین آنان از پای افتاده و به شدت زخمی شده بود و طلحه و سعد رضی الله عنهما با تمام توان مبارزه می‌کردند. صحابه جمع شدند و با پیکرها و سلاح‌هایشان، گرداگرد پیامبر ﷺ دیوار کشیدند و تا

۱. صحیح البخاری (۱/۵۲۷) و (۵۸۱/۲)

۲. مشکاه المصابیح (۵۶۶/۲)؛ ابن هشام (۸۶/۲).

۳. مختصر تاریخ دمشق (۸۲/۷)، برگرفته از حاشیه شرح شذور الذهب، ص ۱۱۴.

۴. صحیح بخاری (۵۸۰/۲)

حد توانشان پیامبر ﷺ را از ضربات دشمن حفظ نمودند و حملات آنها را دفع کردند. اولین کسی که خودش را به پیامبر ﷺ رساند، یار غارش ابوبکر صدیق ﷺ بود.

ابن حبان در صحیحش از عائشه رضی الله عنها روایت می کند که ابوبکر رضی الله عنه می گفت: در روز جنگ احد که تمام مردم از اطراف پیامبر رضی الله عنه پراکنده شده بودند، اولین کسی که به محل پیامبر رضی الله عنه بازگشت، من بودم. مشاهده کردم که مردی رزمنده، پیش روی پیامبر می جنگد و از ایشان دفاع می کند. گفتم: طلحه باش، پد ر و مادرم فدایت. طلحه باش، پد رومادرم، فدایت. چیزی نگذشت که ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه خودش را رساند؛ او، همانند پرنده ای می آمد و خودش را به من رساند. هر دو به محل پیامبر رفتیم و دیدیم طلحه در جلوی پیامبر رضی الله عنه به زمین افتاده است. پیامبر رضی الله عنه فرمود: برادرتان را دریابید که دارد از دست می رود. به صورت رسول اکرم رضی الله عنه چنان ضربه ای وارد شده بود که دو حلقه از حلقه های کلاه خودش در صورت مبارک فرو رفته بود، رفتم که آنها را از صورت پیامبر رضی الله عنه بیرون بکشم، اما ابو عبیده گفت: تو را بخدا قسم اجازه بده من این کار را بکنم، ابو عبیده حلقه ها را با دندان هایش گرفت و آنها را آرام آرام می کشید و احتیاط می کرد تا پیامبر اذیت نشود؛ سرانجام یکی از حلقه ها را درآورد، اما دندان پیشین وی افتاد.

ابوبکر گوید: رفتم که حلقه دیگر را من در بیاورم. باز هم ابو عبیده مرا قسم داد که اجازه بده خودم این کار را انجام دهم.

ابو عبیده، حلقه دوم را نیز چنان با دندان هایش کشید که دندانش شکست. پیامبر دوباره فرمود: برادرتان را دریابید که دارد از دست می رود.

گوید: هر دو جلو رفتیم تا به طلحه رسیدگی کنیم، دیدیم که بیش از ده ضربه خورده است.

این ها، بیانگر نهایت جانفشانی و از خودگذشتگی طلحه است. در این لحظات سخت بود که گروهی از قهرمانان مسلمان، در اطراف پیامبر رضی الله عنه جمع شدند؛ از جمله: ابو دجانة، مصعب بن عمیر، علی بن ابی طالب، سهل بن حنیف، مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری، ام عماره نسیمه دختر کعب مازنیه، قتاده بن نعمان، عمر بن خطاب، حاطب بن ابی بلتعہ و ابو طلحه رضی الله عنه.

## افزایش فشار مشرکان

به همین شکل هر لحظه بر تعداد مشرکان نیز افزوده می‌شد و طبعاً حملات آنان نیز افزایش و شدت می‌یافت تا آنکه پیامبر ﷺ در گودالی افتاد که ابوعامر فاسق حفر کرده بود.

در همین حال علی، دست پیامبر را گرفت و طلحه نیز پیامبر ﷺ را در آغوش گرفت تا اینکه آن حضرت ﷺ سر پا ایستاد.

نافع بن جبیر می‌گوید: یکی از مهاجران می‌گفت: من در جنگ احد بودم و دیدم که از هر طرف بر پیامبر ﷺ تیر می‌بارید و تمام آن‌ها بر می‌گشت و یا از کناری می‌گذشت و دیدم که عبیدالله بن شهاب زهری در آن روز می‌گوید: محمد را به من نشان بدهید که مرا زندگی مباد اگر او زنده بماند!

پیامبر در کنارش بود و کسی اطراف ایشان نبود. عبیدالله بن شهاب از کنار رسول خدا گذشت و ایشان را ندید. صفوان به همین خاطر، عبیدالله بن شهاب را سرزنش کرد. عبیدالله زهری گفت: «بخدا او را ندیدم، بخدا سوگند که او را از ما محافظت می‌کنند!» ما، چهار نفر شدیم و با هم عهد کردیم که او را بکشیم، اماموق نشدیم.<sup>۱</sup>

## قهرمانی‌های بی‌نظیر

مسلمانان، در آن روز قهرمانی‌های کم‌نظیر و جانفشانی‌های شگفت‌انگیزی از خود به نمایش گذاشتند که تاریخ، همانند آن‌ها را ثبت نکرده است.

ابوطلحه رضی الله عنه خودش را سپر دیوارمانندی کرده بود تا تیرهای دشمن را از اصابت به رسول خدا بازدارد. انس می‌گوید: در جنگ احد وقتی که همه مردم از اطراف پیامبر ﷺ پراکنده شده بودند، ابوطلحه همچون سپری جلوی پیامبر بود؛ او که تیزانداز ماهری بود، چنان تیر انداخت که در آن روز دو یا سه کمان، به دستش شکست. هر کس، گذرش به آنجا می‌افتاد، پیامبر ﷺ می‌فرمود: «این تیرها را برای ابوطلحه آماده کن.. هر از چند گاهی پیامبر ﷺ به جای بلندی می‌رفت تا مردم را ببیند. ابوطلحه به آن حضرت می‌گفت: پدرم مادرم، فدایت؛ سَرک مکش که مبادا تیری به شما اصابت کند.

شاهرگ من، نگهبان شاهرگ شما است.<sup>۱</sup>

و نیز انس روایت می‌کند که ابوظلحه و پیامبر، از یک سپر استفاده می‌کردند، ابوظلحه که تیر انداز ماهری بود، هرگاه تیری می‌افکند، پیامبر بلند می‌شد و سرک می‌کشید تا نشانه روی ابوظلحه را ببیند.<sup>۲</sup>

ابودجانه برخاست و خودش را سپر آن حضرت ﷺ قرار داد. بدین سان تیرها به او اصابت می‌کرد و او، تکان نمی‌خورد. حاطب بن ابی بلتعه، عتبه بن ابی وقاص را که دندان‌های پیامبر ﷺ را شکسته بود، دنبال کرد و با شمشیر سرش را از تن جدا نمود. سپس شمشیر و اسب عتبه را به غنیمت گرفت.

سعد بن ابی وقاص ﷺ دوست داشت که خودش برادرش عتبه را بکشد، اما به او دست نیافت و حاطب ﷺ او را کشت.

سهل بن حنیف که یکی از تیراندازان قهرمان بود، با پیامبر ﷺ بیعت کرد که تا دم مرگ بجنگد. او نیز نقش بسزایی در عقب راندن مشرکان ایفا کرد.

پیامبر ﷺ نیز شخصاً تیراندازی می‌کرد؛ از قتاده بن نعمان روایت است که: پیامبر ﷺ در جنگ احد آنقدر تیراندازی کرد که دو طرف کمانش باز شد. قتاده آن کمان فرسوده را برداشت و این کمان، همواره نزد او بود. در روز احد، چشم قتاده از حدقه در آمد و روی گونه‌اش افتاد. پیامبر ﷺ با دست خود، چشم او را به حدقه برگرداند و این چشم قتاده از آن چشم دیگرش سالمتر شد. عبدالرحمن بن عوف چنان جنگید که دهانش زخمی شد و دندان‌هایش در دهانش ریخت. گویند: در بدنش در آن روز بیش از بیست زخم بوده است. برخی از این جراحات‌ها در پایش بود که بر اثر آن، پایش لنگ شد.

مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری ﷺ در آن روز از چهره مبارک پیامبر ﷺ خون پاک کرد و مکید.

آن حضرت فرمود: خون را از دهانت بریز.

گفت: هرگز بیرون نمی‌ریزم، سپس رفت و شروع به جنگیدن نمود. پیامبر ﷺ فرمود: «هرکس می‌خواهد به مردی از بهشتیان نگاه کند باید به این مرد بنگرد».

۱. بخاری ۵۸۱/۲.

۲. بخاری (۴۰۶/۱).

مالک رضی الله عنه به پیش رفت و شهید شد.

ام عماره نیز می جنگید تا اینکه با ابن قمنه روبرو شد. ابن قمنه ضربه‌ای به شانه‌اش زد که جراحت عمیقی بر جای نهاد. ام عماره هم ضرباتی به او زد، ولی چون دو زره پوشیده بود، نجات یافت. ام عماره همچنان به پیکار ادامه داد تا دوازده زخم برداشت.

مصعب بن عمیر رضی الله عنه نیز همچون شیر ژبان با دشمن می جنگید و در برابر حملات ابن قمنه و همراهانش از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع می کرد. مصعب رضی الله عنه لوای جنگی سپاه اسلام را به دست داشت. از این رو دشمنان دست راستش را قطع نمودند؛ او، پرچم را به دست چپش گرفت و پیش رفت تا اینکه دست چپش نیز قطع گردید، آنگاه پرچم را به دو بازویش گرفت و با گردن و سینه‌اش برافراشت تا اینکه شهید شد. قاتل مصعب، ابن قمنه بود.

مصعب رضی الله عنه شباهت فراوانی به پیامبر صلی الله علیه و آله داشت. از این رو ابن قمنه، گمان کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله راکشته است، لذا به میان مشرکان رفت و فریاد برآورد: محمد، کشته شد.<sup>۱</sup>

### شایعه شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله و تأثیر آن بر جنگ

لحظاتی از این فریاد نگذشته بود که خبر کشته شدن پیامبر صلی الله علیه و آله بین مشرکان و مسلمانان شایع شد این شایعه، باعث گردید تا آن دسته از مسلمانانی که در محاصره دشمن قرار داشتند، روحیه خود را بکلی از دست بدهند و عزمشان، برای ادامه جنگ سست شود و بدین سان هرج و مرج و پریشانی، بر مسلمانان چیره شد و صفوفشان در هم ریخت. این شایعه، همچنین موجب شد که از شدت حملات مشرکان کاسته شود. زیرا فکر می کردند که به هدف نهایی خود رسیده اند؛ بنابراین بسیاری از آنان دست از جنگ کشیدند و سرگرم مثله کردن کشتگان مسلمانان شدند.

### حضور دوباره پیامبر صلی الله علیه و آله در عرصه فرماندهی

پس از شهادت مصعب بن عمیر، پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را به علی بن ابی طالب سپرد.

۱. ابن هشام ۷۳/۲، ۸۰ - ۸۳، زادالمعاد (۹۷/۲)

علی نیز جنگ خوبی کرد و سایر اصحابی که پیرامون آن حضرت بودند، قهرمانی‌های بی نظیری از خود نشان دادند و ضمن دفاع و مقاومت، بخوبی جنگیدند.

سرانجام پیامبر ﷺ توانست راهی به سوی سپاه غافلگیر شده‌اش باز نماید و خود را به آنان برساند. کعب بن مالک اولین کسی بود که پیامبر را شناخت و فریاد برآورد: ای جماعت مسلمان! مژده؛ این، رسول خداست. پیامبر اکرم ﷺ به کعب ﷺ اشاره کرد که ساکت باشد؛ زیرا نمی‌خواست که مشرکان از جا و مکان ایشان، باخبر شوند. اما فریاد کعب به گوش مسلمانان رسید و بدین ترتیب مسلمانان، از هر سو، به سوی پیامبر دویدند تا آنکه سی تن از اصحاب در اطرافش جمع شدند.

پس از این تجمع، پیامبر ﷺ به طور منظم سپاهش را به طرف دره کشید. مشرکان مهاجم نیز به دو گروه تقسیم شدند و با شدت تمام هجوم آوردند. اما هجوم آنان در برابر جانفشانی‌های مسلمانان دفع شد.

عثمان بن عبدالله بن مغیره که یکی از سوارکاران مشرکین بود، به سوی پیامبر ﷺ آمد و گفت: نجات نیابم اگر نجات یابی؛ پیامبر برخاست که با او مقابله کند. اما اسب آن مشرک به گودالی فرو رفت و حارث بن صمه با ضربه‌ای پایش را قطع کرد و او را کشت و اسلحه‌اش را برداشت و به پیامبر ﷺ پیوست.

عبدالله بن جابر یکی دیگر از سوارکاران قریش بود. او، به حارث بن صمه ﷺ حمله کرد و ضربه‌ای به شانه‌اش زد. مسلمانان، حارث ﷺ را با خود حمل نمودند.

ابودجانه ﷺ قهرمان معروف که دستار سرخی به سرش بسته بود، با ضربه‌ای سر عبدالله بن جابر را از تنش جدا نمود. در حین جنگ خواب‌های کوتاهی بر مسلمانان چیره می‌شد که در واقع آرامشی از سوی خدا بود. ابوطلحه می‌گوید:

من، از کسانی بودم که در جنگ احد، خواب بر آنان چیره شد؛ خواب، طوری بر من غلبه کرده بود که شمشیرم، بارها از دستم افتاد؛ هر بار که شمشیرم از دستم می‌افتاد، آن را برمی‌داشتم و باز می‌افتاد و دوباره برمی‌داشتم.<sup>۱</sup>

رسول اکرم ﷺ با شجاعت تمام، سپاه خودش را به طرف کوه کشید و راه را برای دیگر افراد سپاهش باز نمود تا بتوانند خود را به کوه برسانند. بدین ترتیب نبوغ نظامی

خالد بن ولید، در برابر فرماندهی حکیمانه رسول خدا ﷺ شکست خورد.

### کشته شدن ابی بن خلف

ابن اسحاق گوید: همین که پیامبر ﷺ خودش را به کوه رساند، ابی بن خلف در حالی که می‌گفت: محمد، کجاست؟ زنده‌مانم، اگر او زنده بماند، خود را به نزدیکی پیامبر ﷺ رساند.

همراهان پیامبر ﷺ گفتند: یا رسول الله! اجازه بدهید یکی از ما به جنگ او برود. فرمود: او را به خودم واگذار کنید. وقتی ابن ابی نزدیک شد، رسول اکرم زوبین حارث بن صمه را از او گرفت و چنان از جای خود برخاست که اصحاب همانند موهای شتر که هنگام برجستن به هوا می‌رود، به اطراف پراکنده شدند. آن حضرت از شکافی که در بین کلاه خود و زره آبی دیده می‌شد، گردنش را هدف قرار داد و ضربتی وارد کرد که ابی بن خلف، بر اثر آن، چند باری به دورش غلتید و به نزد قریش بازگشت. خراشی کوچک در گردنش ایجاد شده و خونش نیز بندآمده بود، اما او همچنان می‌گفت: بخدا که محمد، مرا کشت. به او گفتند: تو، فقط ترسیده‌ای و به خدا که زخمت نیز چندان، مهم و کاری نیست. ابی بن خلف گفت: آورد مکه به من گفته بود که مرا خواهد کشت.<sup>۱</sup>

سوگند به خدا اگر آب دهان بر من می‌انداخت، مرا می‌کشت، چه رسد به اینکه با نیزه به من زده است!<sup>۲</sup>

ابی بن خلف در راه بازگشت به مکه در جایی به نام «سرف» مُرد. در روایت ابی اسود از عروه آورده که ابی بن خلف چون گاو نری بانگ می‌زد و می‌گفت: به خدا به من ضربه‌ای خورده که اگر به ساکنان ذی‌المجاز می‌خورد، همگی می‌مردند.<sup>۳</sup>

۱. ابی بن خلف، در مکه، هرگاه بار رسول خدا ﷺ روبرو می‌شد، می‌گفت: من اسبی دارم که هر روز به او مقدار زیادی علف می‌دهم تا روزی بر آن سوار شوم و تورا بکشم. رسول خدادر پاسخش فرمود: انشاء الله من، تو را می‌کشم.

۲. ابن هشام (۸۴/۲) و زادالمعاد (۹۷/۲)

۳. مختصر سیره الرسول شیخ عبدالله نجدی ص ۲۵۰.

### کمک طلحه به پیامبر ﷺ

در آن اثنا که رسول خدا ﷺ از ارتفاعات کوه بالا می‌رفت، به صخره‌ای برخورد که نتوانست از آن بالا برود؛ زیرا از شدت جراحات ضعیف شده بود؛ علاوه بر این دو زره سنگین نیز به تن داشت. طلحه رضی الله عنه خودش را خم نمود و پیامبر از روی طلحه رضی الله عنه بر سنگ بالا رفت و گفت: طلحه، بهشت را بر خود واجب کرد.<sup>۱</sup>

### آخرین یورش مشرکان

وقتی رسول خدا ﷺ به مقر فرماندهیش در دامنه کوه برگشت و جای گرفت؛ مشرکان، آخرین تهاجم خود را برای غلبه بر مسلمانان، سامان دادند.

ابن اسحاق می‌گوید: چون پیامبر ﷺ خدا به کوه رسید، گروهی از قریش به فرماندهی ابوسفیان و خالد بن ولید، خودشان را به فراز کوه و بالای سر رسول خدا ﷺ رساندند؛ لذا پیامبر رضی الله عنه فرمود: «خدایا! اصلاً سزاور آنان نیست که بر ما برتری داشته باشند».

پس از این عمر و گروهی از مهاجران جنگیدند تا آنان را از بالای کوه به پایین راندند.<sup>۲</sup>

در مغازی اموی آمده که چون مشرکین بر فراز کوه و بالاتر از پیامبر رفتند. آن حضرت به سعد فرمود: آن‌ها را دورکن.

سعد گفت: یا رسول الله! به تنهایی چگونه آن‌ها را متفرق کنم؟ پیامبر، فرموده‌اش سه بار تکرار نمود.

سعد، تیری از تیردانش در آورد و با آن، یکی از آن‌ها را کشت. گوید: دوباره آن تیر را برگرفتم و یکی دیگر را کشتم و باری دیگر آن تیر را برگرفتم و نفر سوم را هم کشتم؛ لذا از آنجا فرود آمدند. گفتم: این، تیر مبارکی است و آن را در تیردان گذاشتم. این تیر تا پایان زندگی، با سعد بود و پس از وفاتش به فرزندانش رسید.<sup>۳</sup>

۱. سیره ابن هشام (۸۶/۲)

۲. مرجع سابق

۳. زادالمعاد (۹۵/۲)



### مثله کردن شهدا

این، آخرین حمله مشرکان بر ضد پیامبر ﷺ بود. آنان، از سرنوشت پیامبر ﷺ بی خبر بودند و البته تا حدی اطمینان داشتند که پیامبر ﷺ را کشته‌اند. بنابراین به اردوگاهشان بازگشتند و برای بازگشت به مکه آماده شدند. بعضی از آنان، از جمله زنانشان، به مثله کردن شهدا پرداختند. آنان، گوش و بینی و آلت تناسلی کشتگان مسلمانان را قطع می‌نمودند و شکم‌هایشان را پاره می‌کردند. هندی، جگر حمزه را درآورد و جوید، اما چون نتوانست فرو ببرد، بیرون انداخت و از گوش‌ها و بینی‌های شهدا دستبند و خلخال درست کرد.<sup>۱</sup>

### میزان آمادگی سپاه مسلمانان تا پایان جنگ

در واپسین لحظات جنگ احد، دو اتفاق مهم روی داد که نشانگر میزان آمادگی مسلمانان برای پیکار و جانفشانی در راه خدا است:

۱. کعب بن مالک می‌گوید: من از جمله کسانی بودم که همراه مسلمانان به جنگ رفته بودم؛ چون دیدم مشرکین، شهداء را مثله می‌کنند، از آنجا رفتم. دیدم یکی از مشرکین که چند زره جمع آوری کرده بود. از میان شهدا می‌گذشت و می‌گفت: همانند لاشه‌های گوسفندان، انباشته شده‌اند.. یکی از مسلمانان نیز زره پوشیده و اسلحه به دست داشت و بر سر راه آن مشرک، ایستاده بود.

جلوتر رفتم تا پشت سر او قرار گرفتم. سپس بر آن شدم تا وضعیت مسلمان و کافر را برآورد کنم. مشاهده کردم که وضع ظاهر و امکانات رزمی کافر، بهتر و بیشتر از آن مسلمان است. آن دو با هم، رویارو شدند. آن مرد مسلمان، چنان ضربه‌ای زد که کافر را از فرق به دو نیم کرد. آنگاه آن مسلمان، نقاب از چهره برداشت و گفت: چطور بود، ای کعب؟ من ابودجانه هستم.<sup>۲</sup>

۲. پس از پایان نبرد، عده‌ای از زنان مسلمانان، به میدان جنگ رفتند. انس می‌گوید: عائشه دختر ابوبکر و ام سلیط را دیدم که جامه‌هایشان را بالا زده

۱. ابن هشام (۹۰/۲)

۲. البدایه و النهایه (۱۷/۴)

بودند- طوری که زیورآلات پاهایشان را می‌دیدم- و مشک‌های آب را بردوش می‌کشیدند و به مجروحان آب می‌دادند، آنگاه باز می‌گشتند و مشک‌ها را پر می‌کردند و دوباره به زخمی‌ها و مجروحین آب می‌دادند.<sup>۱</sup>

عمرؓ می‌گوید: ام سلیط در جنگ احد مشک‌های آب را برای ما پر می‌کرد.<sup>۲</sup> ام ایمنؓ نیز یکی از این زنان بود. او زمانی که فراریان سپاه اسلام را دید که می‌خواهند وارد مدینه شوند، خاک به صورتشان می‌پاشید و می‌گفت: این دوک نخ ریزی را بگیرد و شمشیر را به من بدهید.

پس از آن به میدان جنگ رفت و به آب دادن مجروحان مشغول شد تا آنکه حبان بن عرقه او را با تیر زد. ام ایمن به زمین افتاد و اندامش برهنه شد و به این خاطر دشمن خدا قهقهه سر داد!

رسول خدا ﷺ که شاهد این منظر بود، این جریان برایشان گران آمد، به سعد بن ابی وقاصؓ تیری داد و گفت: او را هدف قرا بده. سعد با تیر چنان به گلویش زد که حبان بن پشت افتاد و اندامش عریان شد، پیامبر ﷺ چنان خندید که دندان‌هایش ظاهر گردید و سپس فرمود: «سعد، انتقام ام ایمن را گرفت؛ خدا، دعایش را اجابت کند».<sup>۳</sup>

### پیامبر ﷺ در شعب احد

وقتی رسول خدا ﷺ در مقرش در شعب احد مستقر شد، علی بن ابی طالبؓ رفت و از مهراس- که به قولی صخره‌ای گود بوده که در آن آب جمع می‌شده یا نام چشم‌های در ارتفاعات احد می‌باشد- سپر خود را پر آب کرد و نزد رسول خدا ﷺ برگشت تا از آن آب بنوشند. اما رسول خدا ﷺ بویی در آن آب احساس کرد؛ لذا از آن ننوشید و مقداری را به سر مبارک ریخت در حالی که می‌گفت: «خشم خدا بر آن ملتی که خون پیامبرشان را ریختند، بسیار شدید است».<sup>۴</sup>

۱. صحیح بخاری (۴۰۳/۱) و (۵۸۱/۲).

۲. صحیح البخاری (۴۰۱/۱)

۳. السیره الحلبیه (۲۲/۲)

۴. سیره ابن هشام (۸۵/۲)

سهل می گوید: سوگند به خدا می دانم چه کسی زخم های پیامبر را می شست و چه کسی آب می ریخت و با چه ظرفی می ریخت؛ فاطمه، دخترش می شست و علی با ظرفی آب می ریخت؛ فاطمه هر چه آب می ریخت، خون بیشتر می شد؛ لذا حصیری را سوزاند و خاکسترش را بر زخم گذاشت تا اینکه جریان خون قطع شد.<sup>۱</sup>

محمد بن مسلمه، آبی شیرین و گوارا برای پیامبر ﷺ آورد، پیامبر ﷺ از آن نوشید و در حق محمد بن مسلمه دعای خیر کرد.<sup>۲</sup>

پیامبر ﷺ بر اثر کثرت جراحت، نماز ظهر را نشسته خواند؛ مسلمانان نیز پشت سرش نشسته نماز گزارند.<sup>۳</sup>

### شماست ابوسفیان و پاسخ عمر

چون ابوسفیان می خواست به مکه برگردد، بالای کوه رفت و فریاد زد: آیا محمد (ﷺ) در بین شماست؟ کسی جواب نداد، دوباره پرسید: آیا ابوبکر بن ابی قحافه در میان شما است؟ و چون پاسخی نشیند، گفت: آیا عمر بن خطاب در بین شما است؟ باز هم کسی چیزی نگفت؛ زیرا پیامبر ﷺ دستور داده بود که کسی چیزی نگوید.

ابوسفیان، سراغ کسی نگرفت؛ زیرا می دانست که قوام اسلام به این سه نفر است و گفت: شما را از شر این ها خلاص کردیم! عمر نتوانست خودش را کنترل کند، گفت: ای دشمن خدا! آن هایی که تو، سراغشان را گرفتی، زنده اند. و خداوند آنچه را که خوشتر نمی آید، محفوظ نگاه داشته است. ابوسفیان گفت: کشتگان شما را مثله کرده اند؛ من، به این کار دستور نداده ام و البته ناراحت هم نیستم که چنین کاری کرده اند. آنگاه افزود: ای هبل! سربلند باش.

پیامبر ﷺ فرمود: آیا جوابش را نمی دهید؟ گفتند: چه بگوییم؟

فرمود: بگویید: «اللَّهُ أَعْلَى وَأَجَل». یعنی: «خداوند، برتر و با عظمت تر است» و ابوسفیان گفت: ما، بت عزیزی داریم و شما ندارید. پیامبر فرمود: بگویید: «اللَّهُ مَوْلَانَا

۱. صحیح البخاری (۵۸۴/۲)

۲. السیرة الحلبيّة (۳۰/۲)

۳. سیرة ابن هشام (۸۷/۲)

ولامولي لكم». یعنی: «خداوند، مولای ماست و شما مولایی ندارید». ابوسفیان گفت: «امروز به جای روز بدر؛ پیروزی در جنگ، به نوبت است».

عمر رضی الله عنه گفت: ما، با شما برابر نیستیم؛ زیرا کشته‌های ما در بهشت و کشته‌های شما در دوزخند.

ابوسفیان گفت: ای عمر! نزد من بیا. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برو ببین چه کار دارد؟ وقتی عمر رضی الله عنه نزدیک رفت. ابوسفیان گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم آیا محمد را کشته ایم؟ عمر گفت: خیر، او زنده است و الآن حرف‌های تو را می‌شنود. گفت: تو در نظر من از این قمئه راستگوتر و درستکارتری.<sup>۱</sup>

### قرار جنگی دوباره در بدر

ابن اسحاق می‌گوید: هنگامی که ابوسفیان و همراهانش، قصد بازگشت به مکه را نمودند. ابوسفیان فریاد زد: وعده ما و شما، سال دیگر در بدر. رسول خدا صلی الله علیه و آله به یکی از یارانش فرمود: «بگو: آری وعده دیدار، سال آینده در بدر».<sup>۲</sup>

### آگاهی از موقعیت مشرکین

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله علی رضی الله عنه را مأمور کرد که مشرکین را تعقیب کند و گفت: به دنبال آنان برو؛ ببین اگر بر شتران سوار شدند و اسب‌ها را یدک می‌کشند، بدان که به قصد مکه در حرکتند و اگر بر اسبان سوار شده و شتران را یدک می‌کشند، قصد مدینه را دارند و اگر چنین قصدی داشته باشند، سوگند به خدا به جنگ آنان می‌رویم. علی رضی الله عنه گوید: من، آنان را تعقیب کردم، دیدم بر شتران سوار شدند و اسب‌ها را یدک می‌کشیدند، فهمیدم که عازم مکه هستند.<sup>۳</sup>

### جستجوی شهدا و رسیدگی به مجروحین

پس از بازگشت مشرکان، مسلمانان فرصت پیدا کردند تا در صدد جستجوی شهدا و

۱. ابن هشام (۹۴/۲، ۹۳) زادالمعاد (۹۴/۲)، صحیح بخاری (۵۷۹/۲).

۲. ابن هشام (۹۴/۲)

۳. سیره ابن هشام (۹۴/۲)، در فتح الباری (۳۴۷/۷) آمده است که سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مشرکان را تعقیب کرد.

رسیدگی به مجروحان برآیند. زید بن ثابت رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به جستجوی سعد بن ربیع رضی الله عنه فرستاد و به من گفت: اگر او را زنده یافتی، سلامم را به او برسان و بگو: پیامبر صلی الله علیه و آله مرا فرستاده تا ببینم در چه حالی؟ زید رضی الله عنه می گوید: در بین کشته‌ها می‌گشتم که او را نیمه جان پیدا کردم و هفتاد ضربه تیر و شمشیر و سرنیزه به بدنش اصابت کرده بود؛ گفتم: ای سعد! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: حالت چطور است؟ سعد رضی الله عنه گفت: سلامم را به رسول خدا صلی الله علیه و آله برسان و بگو: یا رسول الله! بوی بهشت را احساس می‌کنم و به انصار بگو: به اندازه چشم برهم زدنی از حمایت رسول خدا غافل نشوید که در این حالت اگر کسی به آن بزرگوار سوء قصدی کند، شما هیچگونه عذری در پیشگاه خداوند، ندارید. سعد رضی الله عنه همان لحظه جان داد.<sup>۱</sup>

یکی دیگر از زخمی‌ها - اصیرم عمرو بن ثابت - بود؛ در حالی او را دیدند که اندکی رمق به تن داشت. این فرد، کسی است که هرچه قبلاً می‌گفتند: مسلمان شو، قبول نمی‌کرد. گفتند: این، اصیرم است. او که منکر اسلام بود؛ پس چرا به اینجا آمده است؟! است!

سپس از او پرسیدند: به چه منظور به جنگ آمده ای؟ آیا به خاطر دفاع از قبیله ات آمده‌ای یا به خاطر تمایل به اسلام؟

گفت: البته به خاطر اسلام و همان دم جان باخت.

جریان را به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هو من اهل الجنة» یعنی: «او، بهشتی است».

ابو هریره رضی الله عنه می‌گوید: (اصیرم) یک رکعت نماز هم نخوانده بود.<sup>۲</sup> یکی دیگر از زخمی‌ها قزمان بود. او در جنگ احد در کنار مسلمانان جنگید و می‌گویند: هفت یا هشت نفر از مشرکان را کشت.

مسلمانان که دیدند قزمان، جراحت زیادی برداشته است، او را به دار بنی ظفر بردند و برای تبریک و تهنیت، نزد او می‌رفتند.

گفت: به خدا سوگند فقط بری دفاع از شرافت قوم و قبیله‌ام جنگیدم. چون درد زخم‌ها بر او فشار آورد، تیری بیرون آورد و رگ گلویش را برید و

۱. زادالمعاد (۹۶/۲).

۲. زادالمعاد (۹۴/۲)، سیره ابن هشام (۹۰/۲)

خودکشی کرد.. پیشتر رسول خدا ﷺ درباره قزمان گفته بود: «هومن أهل النار» یعنی: «او دوزخی است». آری! این است سرانجام کسانی که در دفاع از قبیله و ملیت و میهن و یا در راهی غیر از راه خدا و اعتلای اسلام، بجنگند؛ هر چند که زیر لوای اسلام و در لشکر پیامبر ﷺ و در کنار صحابه کارزار کنند.

یکی از یهودیان بنی ثعلبه نیز در میان کشته شدگان بود؛ وی به قومش گفته بود: ای یهودیان! به خدا سوگند به خوبی می‌دانید که یاری محمد بر شما لازم است؟! گفتند: امروز شنبه است؛ مخیریق، گفت: امیدوارم شنبه دیگری نداشته باشید و سپس شمشیر برداشت و لباس جنگی پوشید و به یاری رسول خدا شتافت. وی، خطاب به نزدیکانش گفت: اگر من در جنگ کشته شدم، تمام اموالم از آن پیغمبر اسلام ﷺ است تا هر گونه که خواست، به مصرف برساند. آنگاه رهسپار احد شد و جنگید و کشته شد.

پیامبر ﷺ درباره‌اش فرمود: «مخیریق، بهترین مرد یهود است». [سیره ابن هشام (۸۸/۲)].

### خاکسپاری شهدا

رسول خدا ﷺ، بر سر جنازه شهدا حضور یافت و فرمود: «من بر این‌ها گواهم! هر کس، در راه خدا زخمی بردارد، خداوند، در روز قیامت او را در حالی برمی‌انگیزد که از جراحتش خون، جاری است؛ رنگ آن، رنگ خون و بوی آن، بوی مشک می‌باشد».<sup>۱</sup> بعضی از مردم کشته‌های خود را به مدینه برده بودند، اما رسول خدا ﷺ دستور داد که آن‌ها را برگردانند و در همان جایی که شهید شده‌اند، به خاک سپارند. همچنین امر نمود که شهداء، را غسل ندهند و لباس‌هایشان را در نیاورند، به استثنای لباسی که آهن و فلز داشت یا از چرم بود؛ رسول خدا ﷺ هر دو یا سه شهید را در یک قبر دفن می‌کرد.

و گاهی دو نفر را در یک کفن می‌پیچید و می‌پرسید: «کدام یک بیشتر قرآن حفظ دارد؟» و چون پاسخ یارانش را می‌شنید، آن شهیدی را که بیشتر قرآن یادگرفته بود، در خاکسپاری مقدم قرار می‌داد و می‌فرمود: من در روز قیامت گواه این‌ها هستم.

عبدالله بن عمرو بن حرام<sup>ؓ</sup> و عمرو بن جموح<sup>ؓ</sup> را که با هم دوست بودند، در یک قبر گذاشتند.<sup>۱</sup>

جسد حنظله<sup>ؓ</sup> را گم کرده بودند و نمی‌یافتند. سرانجام آن را در ناحیه‌ای بالاتر از زمین یافتند که از آن آب می‌چکید. رسول خدا<sup>ﷺ</sup> توضیح داد که فرشتگان او را غسل می‌دهند و سپس فرمود: «از خانواده‌اش وضعیتش را بپرسید». از همسرش پرسیدند و او نیز به آنان خبر داد که حنظله برای حضور در میدان جهاد، فرصت نیافت که غسل کند. اینجا بود که حنظله را «غسیل الملائکه» نامیدند. وقتی رسول خدا جسد حمزه<sup>ؓ</sup> را با آن حالت دید، سخت غمگین شد و چون صفیه عمه پیامبر و خواهر حمزه آمد و می‌خواست جسد برادرش را ببیند، پیامبر<sup>ﷺ</sup> به پسرعمه‌اش زبیر پسر صفیه امر فرمود که مادرش را برگرداند تا نبیند که چه بر سر حمزه آمده است. صفیه گفت: چرا برگردم؟ آیا به این دلیل که شنیده‌ام برادرم را مثله کرده‌اند، هرگز! چون در راه خداست، راضی و خوشنودیم و ان شاء الله شکیبیا و صبور خواهیم بود! صفیه آمد و جسد برادرش را دید و سپس نماز خواند و دعا کرد و برایش طلب آمرزش نمود و انا لله و انا الیه راجعون گفت. پس از آن رسول خدا<sup>ﷺ</sup> دستو رداد که حمزه را با عبدالله بن جحش که خواهرزاده و برادر رضاعی او بود، در یک قبر دفن کنند! گفتنی است: حمزه<sup>ؓ</sup> گذشته از آنکه عموی پیامبر<sup>ﷺ</sup> بود، برادر رضاعی ایشان نیز بود.

ابن مسعود<sup>ؓ</sup> گوید: هیچگاه ندیدیم رسول خدا<sup>ﷺ</sup> به اندازه‌ای بگرید که بر حمزه<sup>ؓ</sup> گریست.

پیامبر، جسد مبارک حمزه را به طرف قبله گذاشت و بر جنازه برادر رضاعی و عمویست ایستاد و چنان گریست که صدای گریه‌اش را شنیدیم.<sup>۲</sup> منظره جنازه‌های شهدا، بسیار رقت انگیز بود و جگر نظاره‌گران را پاره پاره می‌کرد.

خباب<sup>ؓ</sup> می‌گوید: حمزه را با پارچه‌ای کوتاه کفن کردند که چون سرش را می‌پوشاندند، پاهایش برهنه می‌شد و چون پاهایش را می‌پوشاندند، سرش لخت می‌شد؛ رسول خدا<sup>ﷺ</sup> دستو ر داد سرش را بپوشانند و روی پاهایش گیاهی خوشبو به نام اذخر

۱.. زادالمعاد (۹۸/۲)، صحیح بخاری (۵۸۹/۲)

۲. نگا: «مختصر سیره الرسول، ص ۲۵۵.

قرار دهند.<sup>۱</sup>

عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه می گوید: مصعب بن عمیر شهید شد و او، از من بهتر بود؛ او را در پارچه‌ای کفن کردند که اگر سرش را می پوشانند، پاهایش برهنه می گشت و چون پاهایش را می پوشانند، سرش عریان می شد خباب نیز روایتی شبیه همین دارد و می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «سرش را بپوشانید و روی پاهایش اذخر بریزید.»<sup>۲</sup>

### دعا و ثنای رسول خدا

امام احمد روایت می کند که: در جنگ احد پس از آنکه مشرکین بازگشتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «صف ببینید تا به ثنای خدای عزوجل بپردازم». اصحاب پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله صف بستند. آن حضرت دست به دعا برداشت و گفت: «بارخدا! تمام سپاس و ثنا از آن توست، خدایا! آنچه راتو بگشایی، کسی نمی تواند ببندد و آنچه را تو ببندی، کسی نمی تواند بگشاید. آنکه را که تو گمراه کنی، کسی نمی تواند هدایت کند و کسی را که تو هدایتش کنی، هیچکس نمی تواند به گمراهی بکشاند؛ آنچه تو عطا کنی، هیچکس نمی تواند مانع آن گردد و آنچه تو منع کنی، هیچکس نمی تواند آن را عطا نماید و آنچه را که تو دور کنی، هیچکس نمی تواند نزدیکش گرداند.

خدایا! برکات و رحمتها و بزرگواری و روزی هایت را برای ما بگستران؛ خدایا! نعمت های همیشگی را درخواست می کنیم که تغییر نمی کنند و زوالی ندارند. خدایا! از تو یاری می خواهیم در روز سختی، واز تو امنیت می خواهیم در روز ترس. خدایا! به تو پناه می بریم از شر آنچه به ما عطا کرده ای و از شر آنچه از ما باز داشته ای. خدایا! ایمان را برای ما محبوب بگردان و آن را در دل های ما آراسته ساز و کفر و فسق و نافرمانی را برای ما ناخوشایند بفرما. خدایا! ما را هدایت یافته بگردان؛ خدایا! ما را مسلمان بمیران و مسلمان، زنده بدار و ما را با نیکوکاران همراه بگردان نه چنان که ما را ذلیل کرده و در فتنه ها انداخته باشی. خدایا! کافرانی را که رسول تو را تکذیب می کنند و مانع رشد و پیشرفت راه تو می شوند، نابود کن و بر آنان غضب و عذاب خود را بفرست. ای معبود حق! کافران اهل کتاب را نابود بگردان.»<sup>۳</sup>

۱. روایت احمد، نگا: مشکاه المصابیح (۱/۱۴۰)

۲. صحیح البخاری (۲/۵۷۹، ۵۸۴)

۳. بخاری در ادب المفرد و احمد در مسند (۳/۴۲۴)



## در راه بازگشت به مدینه

پس از آنکه پیامبر ﷺ از دفن شهداء و نماز و دعا و تضرع فراغت یافت، به مدینه بازگشت. در راه بازگشت با زنان مؤمنی روبرو شد که از خود فداکاری و محبتی به نمایش گذاشتند که دست کمی از حماسه آفرینی‌های مجاهدان در میدان نبرد نداشت.

در مسیر بازگشت به مدینه، حمنه بنت جحش با رسول خدا ﷺ ملاقات کرد. وقتی به سپاه رسید، به او خبر دادند که برادرش، عبدالله بن جحش شهید شده است. گفت: انا لله و انا الیه راجعون و برایش طلب آمرزش کرد؛ به او خبر دادند دایمی اش حمزه بن عبدالمطلب شهید شده؛ گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» و برای او طلب آمرزش نمود، گفتند: شوهرت مصعب بن عمیر شهید شده است. اینجا بود که گریه کرد، پیامبر ﷺ فرمود: «قطعاً شوهر زن برایش جایگاه ویژه‌ای دارد».<sup>۱</sup>

سپاه اسلام در راه با زنی از بنی دینار برخورد کردند که شوهرش و برادرش و پدرش در جنگ به شهادت رسیده بودند؛ وقتی خبر شهادت این‌ها را به او دادند، پرسید: حال رسول خدا ﷺ چگونه است؟ گفتند: الحمدلله خوب است و اشاره کردند که آنجاست؛ همانگونه که شما دوست دارید، سالم است. وقتی این زن رسول خدا ﷺ را دید، گفت: هر مصیبتی با زنده بودن رسول خدا ﷺ برای من اندک و ناچیز است.<sup>۲</sup>

مادر سعد بن معاذ به سرعت به طرف سپاه آمد. سعد ﷺ که افسار اسب پیامبر را به دست داشت، گفت: یا رسول الله! مادرم؛ پیامبر ﷺ فرمود: خوش آمده است و برای مادر سعد توقف نمود. چون نزدیک شد، به او خبر دادند که فرزندش عمرو بن معاذ شهید شده است.

ام سعد گفت: «ای رسول خدا! چون شما سالم هستید، مصیبت او را کوچک می‌شمارم». آنگاه رسول خدا برای خانواده‌های شهیدان احد دعای خیر کرد و گفت: «ای ام سعد! تو را مژده باد و خانواده‌های شهدا را هم مژده بده که همه شهدا در بهشت با هم هستند؛ در حالی که شفاعتشان، درباره خانواده‌هایشان پذیرفته می‌شود».

۱. سیره ابن هشام (۹۸/۲).

۲. سیره ابن هشام (۹۹/۲).

ام سعد گفت: ای رسول خدا! برای بازماندگان شهدا دعا کن. پیامبر ﷺ فرمود: «پروردگارا! غم را از دل‌های بازماندگان شهدا دور کن و مصیبت را برایشان آسان نما و برای بازماندگان شهدا، سرپرستان خوبی مقرر فرما».<sup>۱</sup>

### ورود پیامبر ﷺ به مدینه

در شبانگاه همان روز - یعنی شنبه، ۷ ماه شوال سال سوم هجری پیامبر به مدینه بازگشت و چون به خانه رسید، شمشیرش را به دخترش فاطمه علیها السلام داد و گفت: «خون‌های این شمشیر را بشوی که بخدا، امروز برای من شمشیر خوبی بود». علی بن ابی طالب رضی الله عنه نیز شمشیرش را به فاطمه داد و گفت: این را نیز تمیز کن، زیرا برای من شمشیر خوبی بود.

رسول خدا ﷺ به علی فرمود: اگر تو امروز خوب جنگیدی، سهل بن حنیف و ابودجانه هم صادقانه جنگیدند و پایداری کردند.<sup>۲</sup>

### شمار کشته‌های طرفین

بنا بر بیشتر روایات، شهدای سپاه اسلام ۷۰ نفر و اکثرشان از انصار بوده‌اند؛ در احد ۶۵ نفر از انصار به شهادت رسیدند: ۴۱ تن از خزرج و ۲۴ تن از اوس؛ یک نفر نیز از یهودیان کشته شد و چهار مهاجر هم به شهادت رسیدند. ابن اسحاق، تعداد کشته‌های مشرکین را ۲۹ تن دانسته است؛ ولی شمارش دقیق و تأمل و دقت در مراحل مختلف جنگ نشان می‌دهد که تعداد کشته‌های مشرکین، ۳۷ تن بوده است، نه ۲۹ تن.<sup>۳</sup>

### حالت آماده باش در مدینه

مسلمانان، شب یکشنبه هشتم شوال سال سوم هجری را با اضطراب و در حالت آماده باش گذراندند، چنانچه با وجود خستگی وافر، کوچه‌ها و راه‌ها و ورودی‌های

۱. السیره الحلبیه (۴۷/۲).

۲. سیره ابن هشام (۱۰۰/۲).

۳. نگا: سیره ابن هشام (۱۲۲/۲ - ۱۲۹)، فتح الباری (۳۵۱/۷) و غزوه احد، نوشته محمد

احمدباشمیل، ص ۲۷۸ - ۲۸۰.

مدینه را کاملاً زیر نظر داشتند و از رهبرشان حراست می‌کردند؛ زیرا نگران بودند که شاید برای آن حضرت ﷺ اتفاق ناگواری رخ دهد.

### غزوه حمراء الاسد

پیامبر ﷺ در اندیشه جنگ احد شب را به صبح رساند و بیم داشت که شاید مشرکین فکر کنند که از پیروزی خود در احد بهره قابل ملاحظه‌ای نبرده‌اند و از این رو پشیمان شوند و از نیمه راه بازگردند و به مدینه حمله کنند. بنابراین تصمیم گرفت که سپاه مکه را تعقیب نماید. فشرده آنچه که سیره نویسان نوشته‌اند، این است که پیامبر ﷺ در بین مردم اعلان کرد که برای رویارویی با دشمن آماده شوند. این فرمان، بامداد روز بعد از جنگ احد یعنی روز یکشنبه هشتم شوال سال سوم هجری صادر شد. پیامبر ﷺ فرمود: «جز کسانی که در جنگ (احد) حاضر بوده‌اند، کس دیگری نمی‌تواند با ما همراه شود».

عبدالله بن ابی‌گفت: ای رسول خدا! آیا اجازه نمی‌دهی با شما همراه شوم؟

پیامبر ﷺ فرمود: خیر.

مسلمانان علی‌رغم زخم‌های شدیدی که برداشته بودند و با وجود اضطراب و هراسی که بر آنان چیره بود، گفتند: شنیدیم و مطیع هستیم. جابر بن عبدالله ﷺ گفت: ای رسول خدا! من دوست دارم که در تمام صحنه‌ها و نبردها با شما باشم، ولی در جنگ احد پدرم مرا نگهبان دخترانش کرده بود. آیا اجازه می‌دهید با شما بیایم؟ رسول خدا ﷺ به او اجازه داد.

پیامبر ﷺ و مسلمانان تا حمراء الاسد که در فاصله هشت میلی مدینه قرار داشت، پیش رفتند و آنجا اردو زدند و در آنجا معبد بن ابومعبد خزاعی نزد پیامبر ﷺ آمد و مسلمان شد. برخی گفته‌اند: مسلمان نشد، اما خیرخواه پیامبر بود. زیرا خزاعه و بنو‌هاشم هم پیمان بودند. وی گفت: ای محمد! به خدا مصیبت‌هایی که به شما رسید، بر ما سنیگن تمام شد و دوست داریم که خداوند، عافیت و بهبودی را به تو گرداند؛ پیامبر ﷺ به او دستور داد که خود را به ابوسفیان برساند و او را از اجرای نقشه‌ای که در سر می‌پروراند، باز دارد.

نگرانی رسول خدا ﷺ بجا بود؛ زیرا وقتی مشرکین به جایی به نام روهاء در سی و

شش میلی مدینه رسیدند، خود را سرزنش کردند و به یکدیگر گفتند: کاری نکردیم جز اینکه قدرت و شوکت آنان را در هم شکستیم و آنها را به حالشان رها کردیم؛ سران مسلمانان هنوز زنده‌اند و می‌توانند در برابر ما نیرو گرد آورند؛ بنابراین باید بازگردیم و کارشان را یکسره کنیم.

ظاهراً این پیشنهاد، به صورت سطحی و از سوی کسانی مطرح شد که برآورد درستی از قدرت رزمی طرفین نداشتند. لذا صفوان بن امیه که از بزرگان سپاه قریش بود، با این تصمیم مخالفت نمود و گفت: این کار را نکنید؛ زیرا بیم آن می‌رود که آن دسته از کسانی که همراه مسلمانان، در جنگ احد حاضر نشده بودند، این بار همراه آنها شوند و با آنان همدست شوند، حال که دولت پیروزی از شما بوده، بازگردید که مبادا این دولت، نصیب دشمنان گردد. پیشنهاد صفوان با مخالفت اکثریت مواجه شد و لشکریان مکه تصمیم گرفتند، به سوی مدینه بازگردند. در همین اثنا که هنوز لشکر مکه عازم مدینه نشده بود، معبد بن ابومعبد خزاعی، خود را به ابوسفیان رسانید. ابوسفیان از مسلمان شدن معبد، بی‌خبر بود؛ لذا پرسید: چه خبر؟ معبد که می‌خواست جنگ روانی شدیدی را بر لشکر مکه تحمیل نماید، چنین گفت: محمد و یارانش به راه افتاده‌اند و در تعقیب شما هستند، آن هم با سپاهی که هرگز مانند آن را ندیده‌ام و آتش خشمشان بر ضد شما شعله ور است و آن دسته از کسانی که در احد، با آنان همراه نشده بودند نیز به آنها پیوسته‌اند و از بابت موقعیتی که از دست داده‌اند، شدیداً پشیمان هستند و کینه بی‌ظنیری نسبت به شما دارند!

ابوسفان گفت: ای وای! معلوم است چه می‌گویی؟ معبد گفت: بخدا جز این نمی‌بینم که اگر رهسپار مدینه شوید، خیلی زود پیشقراولان لشکر مدینه را بینی که از پشت این تپه به سوی شما می‌آیند. ابوسفیان گفت: ولی ما تصمیم گرفته‌ایم به یثرب بازگردیم و با یک شبیخون کارشان را یکسره کنیم.

معبد گفت: من، خیرخواه شما هستم؛ اما این کار را به صلاح شما نمی‌دانم. اینجا بود که تصمیم و برنامه سپاه مکه از هم پاشید و چنان به وحشت افتادند که بهترین راه را فرار به مکه دیدند. ابوسفیان نیز به جنگی روانی علیه سپاه اسلام دست زد تا شاید بتواند خودش را از لشکر مدینه نجات دهد. قریشیان، در این اثنا به کاروان قبیله عبدالقیس برخوردند که عازم مدینه بود. ابوسفیان گفت: پیغامی دارم، اگر آن را به محمد برسانید، در عوض در بازار عکاظ یک بار کشمش به شما می‌دهم. گفتند: باشد.

گفت: به محمد بگوئید: ما تصمیم گرفته‌ایم دوباره به جنگ تو و یارانت بیاییم و کارتان را یکسره کنیم.

کاروان مزبور در حمراء الاسد با رسول خدا ﷺ ملاقات کرد و پیام ابوسفیان را به ایشان رساند و گفت:

مردم، علیه شما جمع شده‌اند، از آنان بترسید! اما این سخنان، بر ایمان مسلمانان افزود؛ لذا مسلمانان، گفتند: (حسبنا الله و نعم الوکیل) یعنی: «خداوند، ما را کافی است و او، بهترین کارساز است».

خداوند، در آیات ۱۷۳ و ۱۷۴ سوره آل عمران به همین ماجرا اشاره کرده است. رسول خدا ﷺ یک روز پس از جنگ احد به حمراء الاسد رفت و سه روز آنجا ماند. یعنی روزهای دوشنبه، سه شنبه و چهارشنبه و سپس به مدینه برگشت. مسلمانان، در راه بازگشت ابوعزه جمحی را دستگیر کردند؛ این فرد، همان کسی است که در جنگ بدر اسیر شده بود و چون فقیر بود و دختران زیادی داشت، رسول خدا بر او منت گذاشت و او را بدون فدیة آزاد نمود. البته به شرط آنکه علیه پیامبر ﷺ کسی را با زبانش نشوراند، ولی ابوعزه خیانت کرد و قبل از جنگ احد مردم را توسط اشعارش بر ضد پیامبر برانگیخت.

چنانچه پیشتر گذشت، وی در جنگ احد بر ضد پیامبر ﷺ شرکت کرد و چون دستگیر شد، این بار نیز تقاضای عفو نمود، ولی پیامبر ﷺ نپذیرفت و گفت: «به خدا دیگر روی مکه را نخواهی دید تا بدانجا بروی و بگویی: محمد (ﷺ) را گول زدم؛ مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود». آنگاه به زبیر یا عاصم بن ثابت دستور داد تا گردن وی را بزنند.

همچنین رسول خدا ﷺ حکم اعدام یکی از جاسوسان مکه را صادر کرد. او، معاویه بن مغیره بن ابی العاص، جد مادری عبدالملک بن مروان بود. زمانی که مشرکان مکه، از نبرد احد بازگشتند، وی نزد پسرعمویش عثمان بن عفان ﷺ رفت و امان خواست. عثمان به او امان داد مشروط بر اینکه اگر بیش از سه روز در مدینه بماند، او را خواهند کشت. پیامبر ﷺ نیز به خاطر عثمان به او امان داد، ولی این فرد سوء استفاده کرد و بیش از سه روز در مدینه ماند و برای قریشیان جاسوسی کرد. وقتی سپاه اسلام به مدینه برگشت، معاویه بن مغیره فرار کرد. رسول خدا ﷺ زید بن حارثه و عمار بن

یاسر را به تعقیب او فرستاد. آن دو، همین که معاویه بن مغیره را دستگیر کردند، در جا او را کشتند. شکی نیست که حمراءالاسد، غزوه مستقلی نبوده است؛ بلکه بخشی از جنگ احد و یا متمم آن است که از صحنه‌های احد بشمار می‌رود. البته این سؤال وجود داشته و دارد که پیروز جنگ احد کیست؟

بدون شک درمورد مرحله دوم جنگ، برتری نظامی از آن مشرکان بود و آنان بر میدان جنگ مسلط شدند و مسلمانان، خسارات جانی و مالی سختی متحمل گردیدند و گروهی از مسلمانان، از میدان نبرد گریختند و طبل جنگ به نفع مشرکان نواخته شد، اما با این حال مسایل دیگری نیز وجود دارد که بر اساس آن نمی‌توان سلطه موقت کفار بر میدان نبرد را با عنوان پیروزی، تعبیر کرد. بدون تردید مشرکان نتوانستند اردوگاه مسلمانان را اشغال نمایند؛ همچنین هرچند صفوف مسلمانان، در هم ریخت، اما باز هم تعداد زیادی از مسلمانان به فرار از میدان نبرد، تن ندادند و آنقدر مقاومت کردند تا اینکه در اطراف مقر فرماندهی جمع شدند. علاوه بر این، سپاهیان اسلام در هیچ یک از مراحل جنگ، در وضعیتی قرار نگرفتند که لشکر مکه، آنان را تعقیب نماید و هیچ یک از مسلمانان نیز به اسارت کفار درنیامد و مشرکان به هیچ غنیمتی دست نیافتند، کما اینکه مشرکین نتوانستند به مرحله سومی دست یابند و بنا بر عادت سپاهیان پیروز آن زمان، دو یا سه روز پس از پایان جنگ در میدان نبرد بمانند؛ بلکه بلافاصله پس از آنکه احساس پیروزی کردند، صحنه را ترک نمودند و عازم مکه شدند. آن هم قبل از اینکه مسلمانان میدان جنگ را ترک کنند.

حتی با آنکه تا مدینه فاصله چندانی نبود، ولی سپاهیان قریش جرأت نکردند به مدینه حمله کنند و به چپاول اموال و زنان و کودکان مسلمانان پردازند، آن هم در شرایطی که دروازه‌های مدینه به رویشان باز بود و نیروهای رزمی نیز درمدینه حضور نداشتند.

همه این مسائل، این را ثابت می‌کند که آنچه قریشیان بدست آورده بودند، فقط فرصتی بود که موفق شدند خساراتی بر مسلمین وارد کنند و در عین حال از نابودی کامل لشکر اسلام، ناتوان ماندند. بسیاری از سپاهیان فاتح و پیروز نیز گاهی با خساراتی همچون خسارات مسلمانان در جنگ احد، مواجه می‌شوند، اما چنین چیزی هرگز به معنای پیروزی طرف مقابل نیست.

عجله ابوسفیان برای عقب نشینی، بیانگر فرار از میدان جنگ است؛ زیرا او وحشت

داشت که اگر جنگ، وارد مرحله سوم شود، شکست قریش را به دنبال داشته باشد و این مطلب، زمانی برای ما روشنتر می‌گردد که تأملی در موضعگیری ابوسفیان در غزوه حمره الاسد داشته باشیم. بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که این جنگ، یک جنگ پایان نیافته بوده است و هر یک از طرفین به موفقیت‌هایی دست یافتند و زیان‌هایی نیز متحمل شدند و هیچ یک از دو گروه، میدان را ترک نکردند و اردوگاه خود را در اختیار دشمن نگذاشتند و این، معنای یک جنگ پایان نیافته است.

قرآن با اشاره به همین نکته، می‌فرماید: ﴿وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِعَاءِ الْقَوْمِ إِن تَكُونُوا تَأْلُمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلُمُونَ كَمَا تَأْلُمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ﴾ [النساء: ۱۰۴] یعنی: «در جستجوی قوم (کافر)، سستی نکنید؛ اگر شما (از جنگ و جراحات) درد می‌کشید، آنان هم مثل شما درد می‌کشند و رنج می‌برند، (در حالی که) شما به خداوند، امیدی دارید که آنان ندارند».

خداوند، هر دو سپاه را در جراحات واردآمده مشابه دانسته است؛ از این رو می‌توان نتیجه گرفت که موقعیت هر دو سپاه متشابه بوده است و هر دو گروه در حالی بازگشتند که عملاً غالب و پیروز نشده بودند.

### گزارش تحلیلی قرآن از جنگ احد

پس از جنگ احد آیات قرآن بگونه‌ای نازل شد که بر تمام مراحل مهم این جنگ پرتو افکند و همه مراحل را مورد بررسی قرار داد و عواملی را که به تلفات شدید مسلمانان انجامید، برشمرد و به بیان نقاط ضعفی پرداخت که همچنان در میان مسلمانان در قبال وظیفه شناسی در موقعیت‌های حساس و سرنوشت ساز وجود داشت و درعین حال کاستی‌هایی را بر شمرد که با اهداف والای تأسیس جامعه اسلامی در تعارض بود؛ آن هم کاستی‌هایی را که اصلاً زینده امتی ممتاز و برگزیده نیست.

قرآن، موضع منافقان را بیان کرد و آنان را رسوا نمود و پرده از دشمنی درونیشان نسبت به خدا و رسول برداشت و همزمان به پاسخگویی شبهه‌هایی پرداخت که در قلوب افراد سست ایمان پدید آمده بود و نیز شبهه افکنی‌ها و وسوسه‌های منافقان و یهودیان را پاسخ گفت و حکمت‌ها و اهداف و دستاوردهای این جنگ را بیان نمود.

درباره جنگ احد، شصت آیه از سوره آل عمران نازل شد که در نخستین آیه از این

مجموعه، اولین مرحله این جنگ، خاطر نشان می‌شود: ﴿وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقْعِدَ لِلْقِتَالِ﴾ [آل عمران: ۱۲۱]. یعنی: «وهنگامی که بامدادان، از نزد خانواده ات بیرون شدی و پایگاه‌های جنگ را برای مسلمانان آماده کردی».

در پایان این مجموعه نیز خداوند، تحلیل جامعی از نتایج و حکمت‌های این جنگ را ارائه می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ۗ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظِلَّكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَا كِنََّ اللَّهُ يَجْتَبِي مِن رُّسُلِهِ مَن يَشَاءُ ۗ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ۗ وَإِن تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ [آل عمران: ۱۷۹].

یعنی: «ای مومنان! سنت) خدا بر این نبوده که مؤمنان را به همان صورت که شما هستید (و مؤمن و منافق شما مخلوطند و از هم جدا نیستند) به حال خود واگذارد، بلکه خداوند(با پیشامدهای سختی از قبیل جهاد، منافق) ناپاک را از(مؤمن) پاک جدا می‌سازد و (همچنین سنت خدا) بر این نبوده که شما را بر غیب مطلع سازد؛ ولی خداوند، از میان پیغمبران هرکه را بخواهد، برمی‌گزیند. پس به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید و اگر ایمان بیاورید و تقوا پیشه کنید، پاداش بزرگی، از آن شما خواهد بود».

### دستاوردهای جنگ احد

ابن قیم در این باره بحث گسترده و مفصلی دارد.<sup>۱</sup>

ابن حجر گفته است: علما می‌گویند: درداستان احد و آنچه مسلمانان بدان مبتلا شدند، حکمت‌های ربانی و مسائل مهمی نهفته است؛ از جمله اینکه به مسلمانان فرجام بد نافرمانی از خدا و رسول خاطر نشان شده و آنان از زشتی دست زدن به موارد نهی شده، اطلاع یافتند. چنانچه این موضوع در کوتاهی تیراندازان در انجام مأموریتشان، هویدا گردید. همچنین یکی از حکمت‌های احد این بود که این نکته روشن گردد که پیامبران الهی، معمولاً آزمایش می‌شوند و از بوته آزمایش سربلند بیرون می‌آیند. حکمت این سنت الهی، این است که اگر پیامبران، همیشه پیروز شوند، کسانی خود را در زمره پیروان آن‌ها می‌گنجانند که درحقیقت مؤمن نیستند و از روی غرض خود را به مؤمنان راستین نزدیک می‌کنند. همچنین اگر همیشه شکست بخورند، باز هم هدف بعثت برآورده نمی‌شود؛ بنابراین تقاضای حکمت، اینست که در

۱. نگا: زادالمعاد (۹۹/۲ تا ۱۰۸)



زندگی آنان شکست و پیروزی همواره و توامان وجود داشته باشد تا راستگویان و دروغگویان ازهم بازشناخته شوند.

بدین سان با پیش آمدن جنگ احد، نفاق پوشیده منافقان برملا شد و مسلمانان دریافتند که درمقابل خود، عده‌ای دشمن خانگی و داخلی نیز دارند و باید برای رویارویی با آنها همواره آماده باشند.

حکمت دیگری که در جنگ احد نمایان شد، این است که به تأخیر افتادن پیروزی و موفقیت، نفس سرکش انسان را رام می‌سازد و انسان را از سرکشی باز می‌دارد. چنانچه مؤمنان درآزمایش احد شکیبایی کردند، ولی منافقان سر و صدا و بی‌تابی نمودند. حکمت دیگر، این بود که خداوند، برای بندگان مؤمنش چنان مقام‌ها و پاداش‌هایی را تدارک دیده که خیلی فراتر از اعمالشان می‌باشد و از این رو خدای متعال، زمینه‌های آزمایش و سختی را برای بندگانش ایجاد می‌کند تا بندگان بدین طریق، بتوانند به آن مقام‌ها و پاداش‌های والا دست یابند؛ شهادت از آن سختی‌هایی است که دوستان خدا را به جایگاهی بس والا می‌رساند. همچنین خداوند، هرگاه اراده نابودی دشمنانش را بکند، زمینه‌هایی را فراهم می‌آورد که دشمنانش به خاطر سرکشی و اذیت و آزار اولیای الهی، مستحق عذاب بشوند. بدین سان خداوند، در نتیجه جنگ احد، مؤمنان را بخشید و کفار را در آستانه نابودی قرار داد.



## از احد تا احزاب

حادثه غم انگیز احد تاثیر بدی بر شوکت مسلمانان گذاشت که در بدر بدست آورده بودند. بدین ترتیب از قدرت مسلمانان در دیدگان مردم کاسته شد و هراسی که از مجاهدان اسلام در دل کفار و مشرکان افتاده بود، رخت بر بست و مشکلات داخلی و خارجی مسلمانان افزایش یافت و انواع خطرات، از هر سو، مدینه را احاطه کرد و یهودیان و منافقان و صحرانشینان، دشمنی خودشان با اسلام و مسلمین و پیامبر ﷺ را آشکار ساختند و در صدد برآمدند که از پشت به مسلمین خنجر بزنند و تصمیم گرفتند که مسلمانان را از بین ببرند و درخت جوان اسلام را ریشه کن کنند.

در کمتر از دو ماه پس از جنگ احد، بنی اسد آماده شدند که به مدینه حمله کنند و پس از این در ماه صفر سال چهارم هجری دو قبیله عضل و قاره دست به نیرنگی زدند که در نتیجه آن، ده نفر از بهترین یاران پیامبر ﷺ را به شهادت رساندند و در همان ماه صفر بود که بنوعامر دست به دسیسه‌ای دیگر زدند که در نتیجه هفتاد نفر از یاران پیامبر ﷺ به شهادت رسیدند؛ این حادثه غم انگیز، به جریان (بئر معونه) مشهور است. در طول این مدت بنونضیر نیز به صراحت نسبت به مسلمانان اظهار دشمنی کردند تا اینکه در ربیع الاول سال چهارم، دسیسه قتل پیامبر ﷺ را طراحی کردند. بنی غطفان نیز چنان گستاخ شدند که در جمادی الاول سال چهارم هجری آهنگ حمله به مدینه را نمودند.

شوکتی که مسلمین در جنگ احد از دست داده بودند، آنان را از هر سو در معرض خطرات و تهدیدهای گوناگون قرار داده بود، ولی حکمت و بینش پیامبر ﷺ جهت امواج را تغییر داد تا هیبت و شوکت از دست رفته مسلمین را دوباره به آنان بازگرداند و به ایشان مجد و عظمت تازه‌ای ببخشد.

اولین اقدام عملی پیامبر ﷺ برای این هدف این بود که دشمن را تا حمراء الاسد تعقیب کرد و بدین سان مقدار زیادی از این شوکت از دست رفته را به مسلمانان بازگرداند، بگونه‌ای که باری دیگر، یهودیان و منافقان، در هراس افتادند. سپس پیامبر ﷺ به مانورهای نظامی پیاپی دست زد که باعث شد هیبت مسلمین به آن‌ها

بازگردد و بلکه بر مجد و شوکت آن‌ها افزوده شود.

### سریه ابی سلمه

اولین گروهی که بعد از جنگ احد، علیه مسلمانان قیام کردند، بنی اسد بن خزیمه بودند. به رسول اکرم ﷺ خبر رسید که طلحه و سلمه پسران خویلد، به اتفاق طایفه خود و سایر همراهانشان، بنی اسد بن خزیمه را به جنگ با مسلمانان فرا می‌خوانند. پیامبر ﷺ نیز سریه‌ای شامل یکصد و پنجاه تن از مهاجرین و انصار را به فرماندهی ابوسلمه رضی الله عنه به دیار بنی اسد گسیل نمود تا صفوفشان را پیش از آنکه دست به چپاول بزنند، درهم شکنند. مسلمانان، به شتران و گوسفندان فراوانی دست یافتند و بدون آنکه جنگی، روی دهد، با غنیمت و به سلامت، به مدینه بازگشتند.

این سریه، در آغاز ماه محرم سال چهارم هجری، اعزام شد. ابوسلمه در جنگ احد، جراحی برداشته بود که در مسیر بازگشت از دیار بنی اسد، سر باز کرد و بر اثر آن، طولی نکشید که وی، از دنیا رفت.<sup>۱</sup>

### سریه عبدالله بن انیس

در روز پنجم ماه محرم سال چهارم هجری اخباری به مدینه رسید دال بر اینکه خالد بن سفیان هذیلی خودش را برای جنگ با پیامبر ﷺ آماده می‌کند؛ پیامبر ﷺ نیز عبدالله بن انیس رضی الله عنه را برای نابودی او فرستاد.

عبدالله رفت و تا هجده شب از او خبری نشد و سپس در حالی که هفت روز از ماه محرم باقیمانده بود، با سرخالد بازگشت و سر خالد را جلوی پیامبر ﷺ گذاشت. پیامبر ﷺ عسائی به او داد و گفت: این نشانه‌ای باشد بین من و تو در روز قیامت.

عبدالله ﷺ هنگام وفاتش، وصیت کرد که آن را در کفنش بگذارند.<sup>۲</sup>

### ماجرای رجیع

در ماه صفر چهارم هجری گروهی از قبایل عضل و قاره به مدینه آمدند و از رسول خدا ﷺ درخواست نمودند که چند تن از یارانش را برای آموزش قرآن و احکام دین با

۱. زادالمعاد (۱۰۸/۲)

۲. زادالمعاد (۱۰۹/۲)؛ سیره ابن هشام (۶۱۹/۲)

آنان بفرستد و اظهار کردند که اسلام، در میان آنان نفوذ پیدا کرده است. به روایت ابن اسحاق، پیامبر ﷺ شش تن از یارانش را همراه ایشان فرستاد. بخاری رحمه الله، آورده که ده تن از اصحاب با این افراد همراه شدند.

ابن اسحاق می‌گوید: مرثد بن ابی مرثد غنوی رضی الله عنه امیر این گروه بوده است و امام بخاری می‌نویسد: که فرمانده این گروه ده نفره، عاصم بن ثابت، جد عاصم بن عمر بن خطاب بوده است.

وقتی به رجیع<sup>۱</sup> رسیدند، طایفه‌ای از هذیل به نام بنی لحيان را بر علیه مسلمانان، به کمک خواستند. بنی لحيان نیز با یکصد تیرانداز به دنبال آنان حرکت کردند و خود را به آن‌ها رساندند. هیئت اعزامی رسول خدا ﷺ بر فراز تپه‌ای رفتند. دشمن، آنان را محاصره کرد و گفت: اگر بدون مقاومت، از تپه پایین بیایید و تسلیم شوید، قول می‌دهیم که هیچ یک از شما را نکشیم.

اما عاصم و یارانش مرگ را ترجیح دادند و تسلیم نشدند تا آنکه ۷ تن از آنان، با تیر به شهادت رسیدند و خبیب، زید بن دثنه و یک نفر دیگر باقی ماند. بار دیگر هذیلی‌ها از آنان خواستند که تسلیم شوند و وعده دادند که اگر خود را تسلیم نمایند، آن‌ها را نخواهند کشت.

لذا این سه نفر، تسلیم شدند، اما بلافاصله افراد دشمن، آنان را دستگیر کردند و آن‌ها را با طناب و بند کمانه‌ایشان بستند، وقتی خبیب و زید را بستند، آن نفر سوم - که طبق روایتی عبدالله بن طارق بوده است - تسلیم نشد و گفت: این، آغاز خیانت است، لذا هر چه تلاش کردند که تسلیم شود، قبول نکرد، در نتیجه او را نیز به شهادت رساندند. خبیب و زید را که در جنگ بدر تعداد زیادی از مشرکان قریش را کشته بودند، با خود به مکه بردند و به قریش فروختند.

آنان خبیب را زندانی کردند و پس از مدتی، برکشتن او، اتفاق نمودند، لذا خبیب نماز خواند و گفت: سوگند به خدا اگر بیم آن نمی‌رفت که شما گمان کنید که من از ترس مرگ نماز می‌خوانم، حتماً بیش از این نماز را طول می‌دادم.

وقتی خبیب رضی الله عنه را به پای چوبه دار بردند، دعا کرد و گفت: «خدا یا! هیچ یک از این‌ها را از قلم مینداز و همه آن‌ها را نابود کن و احدی از آنان را باقی مگذار».

۱. رجیع، نام آبی بود از آن هذیل، در ناحیه حجاز و میان رابع و جدّه.

و سپس این شعر را سرود:

لقد أجمع الأحزاب حولي وألبوا  
وقد قربوا أبناءهم ونساءهم  
إلى الله أشكو غربتي بعد كربتي  
وقد خيروني الكفر والموت دونه  
فذا العرش صبرني علي ما يراد بي  
ولست أبالي حين أقتل مسلماً  
وذلك في ذات الأله وإن يشأ

قبائلهم واستجمعوا كل مجمع  
وقربت من جذع طویل ممنع  
وما جمع الأحزاب لي عند مضجعي  
فقد ذرفت عيناي من غير مدمع  
فقد بضعوا لحمي وقد بؤس مطمعي  
علي أي شق كان في الله مضجعي  
يبارك علي أوصال شلومزع

یعنی: «تمام گروه‌ها، در اطرافم جمع شده‌اند و قوم و قبیله خود را نیز دعوت کرده و همه را در مجمع بزرگی، گرد آورده‌اند.

زنان و فرزندانشان را به من نزدیک کرده‌اند و مرا به یک تنه خرما می‌بلند نزدیک نموده‌اند که کسی به آن دسترسی ندارد.

از بی کسی و از تنهایی و اندوه خود، به خداوند شکایت می‌برم و از اینکه دسیسه‌های زیادی در کنار بستر مرگم فراهم آمده‌اند.

ای صاحب عرش! مرا در برابر قصد سوء آن‌ها شکیباً بگردان که گوشت‌های تنم را تکه تکه کرده‌اند و امید من به زندگی پایان یافته است. چرا که کفار، مرا بین کفر و مرگ، مخیر کرده‌اند و چشمانم بی هیچ اشکی، گریان است. اما وقتی که مسلمان کشته می‌شوم، باکی ندارم که بر کدامین پهلوی خود بیفتم و در راه خدا کشته شو؛ این‌ها همه به خاطر خدا است و اگر بخواهد این اندام متلاشی و مفاصل از هم گسیخته را مبارک می‌گرداند».

در همین لحظات حساس بود که ابوسفیان رو به خیب کرد و گفت: تو را بخدا سوگند می‌دهم، آیا راضی هستی که هم اکنون محمد (ﷺ) به جای تو بود و تو، در بین اهل و خانواده ات بودی؟

خیب در پاسخ گفت: به خدا سوگند، راضی نیستم در جایی که هم اکنون محمد نشسته است، خاری به پایش فرو رود و من نزد خانواده‌ام باشم!

پس از این خیب ﷺ اعدام شد و کسی مأمور نگهبانی از جسد وی گردید. اما شب

هنگام عمرو بن امیه ضمری سر رسید و با حیل، جسد خبیب را از دار پایین آورد و با خود برد و آن را دفن کرد. عقبه بن حارث، متولی قتل خبیب رضی الله عنه بود؛ زیرا خبیب در جنگ بدر، حارث پدر عقبه را کشته بود. به روایت صحیح، خبیب اولین کسی بود که قبل از اعدامش دو رکعت نماز خواند؛ و همچنین در زمان اسارتش، خوشه انگوری در دستش دیدند که از آن می خورد، در حالی که در آن زمان در تمام مکه، هیچ میوه‌ای یافت نمی شد.

زید بن دثنه رضی الله عنه را نیز صفوان بن امیه خرید و به قصاص خون پدرش، او را کشت. عاصم رضی الله عنه یکی از سران قریش را کشته بود. لذا قریشیان از بنی هذیل خواستند که بخشی از بدنش را به عنوان نشانی بیاورند. در روایتی سرش را خواسته بودند؛ ولی خداوند، زنبورانی را فرستاد تا همانند چتری بر جسد عاصم رضی الله عنه سایه بيفکنند و نگذارند دست دشمنان، به پیکرش برسد. در نتیجه دست دشمنان به پیکر عاصم رضی الله عنه نرسید و آنان دست خالی برگشتند. عاصم رضی الله عنه با خدا عهد بسته بود که دست هیچ مشرکی به او نرسد و او نیز به هیچ مشرکی دست نزند. وقتی ماجرای عاصم رضی الله عنه به عمر فاروق رضی الله عنه رسید، گفت: خداوند، بنده مؤمن را حتی پس از مرگ هم حفظ می کند؛ همانطور که در زندگیش حفظ می نماید.<sup>۱</sup>

### حادثه غم انگیز بئر معونه

در همان ماه صفر سال چهارم بود که حادثه‌ای ناگوارتر از حادثه رجیع به وقوع پیوست. این فاجعه جانگداز، واقعه بئر معونه بود که خلاصه رویدادش، از این قرار است:

ابوبراء عامر بن مالک که نیزه باز مشهوری بود، به مدینه و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله او را به اسلام دعوت داد؛ اما او نپذیرفت و آن حضرت صلی الله علیه و آله را ناامید هم نکرد؛ بلکه گفت: «ای کاش چند تن از یارانت را به نجد می فرستادی تا مردم آن سرزمین را دعوت دهند. امید بسیاری هست که مردم نجد، ایمان بیاورند.» رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «بیم آن دارم که ساکنان نجد، یارانم را نابود کنند.» ابوبراء گفت: من، آن‌ها را امان می دهم.

۱ سیره ابن هشام (۱۶۹/۲-۱۷۹)؛ زاد المعاد (۱۰۹/۲۱)؛ صحیح بخاری (۵۶۸/۲ و ۵۸۵).

ابن اسحاق می‌گوید: پیامبر ﷺ ۴۰ نفر را به همراه ابوبراء فرستاد. اما روایت صحیح این است که پیامبر ﷺ ۷۰ نفر را فرستاده است، و منذر بن عمرو ﷺ را که یکی از بنی ساعده و ملقب به «شیفته و هم آغوش مرگ» بود، به عنوان امیر تعیین نمود. افراد این گروه، از بزرگان و نخبگان و دانشمندان و قاریان قرآن بودند که روزها به جمع آوری هیزم می‌پرداختند و از پول هیزم‌ها، برای اصحاب صفه، غذا تهیه می‌کردند و شب‌ها را به آموزش قرآن و نماز می‌گذراندند. آنان رفتند تا به جایی به نام بئر معونه رسیدند که محل سکونت بنی عامر و بنی سلیم بود. آنگاه حرام بن ملحان برادر ام سلیم را با نامه پیامبر، نزد عامر بن طفیل - دشمن خدا - فرستادند؛ عامر بدون اینکه به نامه توجه کند، به فردی دستور داد که با نیزه و از پشت حرام بن ملحان را بکشد، وقتی چشم حرام بن ملحان ﷺ به خون‌هایش افتاد، گفت: الله اکبر! سوگند به خدا که رستگار شدم.

آنگاه دشمن خدا، عامر، از قبیله‌اش خواست که بقیه یاران پیامبر ﷺ را نیز بکشند؛ ولی آنان به خاطر امانی که ابوبراء به یاران پیامبر ﷺ داده بود، نپذیرفتند؛ لذا عامر بن طفیل از بنوسلیم خواست که با او همکاری کنند؛ سه طایفه بنی سلیم یعنی عصبه، رعل و ذکوان، خواسته دشمن خدا را پذیرفتند و با او همکاری کردند و یاران پیامبر ﷺ را محاصره نمودند و همه را به شهادت رساندند جز کعب بن زید بن نجار ﷺ که زخمی شد و در میان کشتگان بود و زنده ماند؛ وی به مدینه بازگشت و بعدها در جنگ خندق به شهادت رسید.

دو نفر دیگر به نام‌های عمرو بن امیه ضمری و منذر بن عقبه بن عامر، با گروهی از مسلمانان در صحرا گشت می‌زدند که دیدند پرنده‌گان بر بالای محلی که یاران پیامبر شهید شده بودند، می‌چرخند. بنابراین منذر به همراه یارانش، با مشرکین جنگید و خودش و یارانش کشته شدند. عمرو بن امیه اسیر شد و همین که فهمیدند او، از قبیله مضر است، عامر، موهای پیشانی‌اش را تراشید تا او را بابت نذری که مادرش کرده بود، آزاد نماید.

عمرو بن امیه ضمری، خبر این مصیبت بزرگ مبنی بر شهادت ۷۰ تن از مسلمانان را به مدینه رساند که یادآور مصائب جنگ احد بود؛ البته با این تفاوت که آنان در میدان نبرد کشته شده بودند و این‌ها، به دنبال یک دسیسه به شهادت رسیدند.



عمرو در راه مدینه، در جایی بنام قرقره در وادی قنات، زیر سایه درختی بار انداخت تا استراحت کند؛ دو نفر از بنی کلاب برای استراحت اطراق کردند و همین که خوابیدند، عمرو هر دو را کشت تا بدین وسیله انتقامی از خون شهدا گرفته باشد بی خبر از اینکه این‌ها از رسول خدا ﷺ امان نامه داشتند.

عمرو به رسول خدا ﷺ باز گفت که چه کرده است. پیامبر ﷺ فرمودند: «کسانی را کشتی که من باید خونبهای آنان را بپردازم.» رسول اکرم ﷺ به جمع آوری خونبهای آن دو مرد کلابی، از میان مسلمانان و هم پیمانان یهودیش پرداخت.<sup>۱</sup> این مسأله، زمینه ساز غزوه بنی نضیر گردید که در صفحات آینده، به آن خواهیم پرداخت.

رسول خدا ﷺ به خاطر این رویداد غم انگیز و نیز به خاطر حادثه جانگداز رجیع که در فاصله چند روز اتفاق افتاد، سخت غمگین شد<sup>۲</sup> و غم و اندوه، وجود ایشان را فرا گرفت<sup>۳</sup> تا آنجا که آن حضرت ﷺ، طوایفی را که به ایشان نیزنگ زدند و اصحابش را به شهادت رساندند، نفرین کرد.

انس ﷺ می گوید: رسول خدا ﷺ سی روز در نماز صبح، طوایف رعل، ذکوان، لحيان و عصیه را نفرین می کرد و می فرمود: «طایفه عصیه، معصیت خدا و رسول را کردند.» خداوند متعال، در این باره عباراتی از قرآن کریم را نازل فرمود که ما آن را می خواندیم و بعدها منسوخ شد. پس از آن رسول خدا ﷺ، آن قنوت را ترک کرد.<sup>۴</sup>

### غزوه بنی نضیر

چنانکه پیشتر گفتیم، یهودیان همیشه در آتش کینه و نفرتی که از اسلام و مسلمین داشتند، می سوختند؛ ولی چون اهل جنگ نبودند، توطئه می کردند و با صراحت تمام نشان می دادند که دشمن اسلام و مسلمانان هستند. لذا به انواع و اقسام

۱. نگا: سیره ابن هشام (۱۸۳/۲-۱۸۸)؛ زاد المعاد (۱۰۹/۲)؛ صحیح بخاری (۵۸۴/۲).

۲. واقعی می گوید: خبر رجیع و خبر بئر معونه، هر دو در یک شب به نبی اکرم ﷺ رسید.

۳. انس ﷺ می گوید: ندیدم رسول خدا ﷺ آن اندازه که برای اصحاب بئر معونه اندوهگین شد، برای اصحاب احد اندوهگین شده باشد. نگا: طبقات ابن سعد (۵۴/۲)

۴. نگا: صحیح بخاری (۵۸۶/۲)

نیرنگ دست می‌زدند، اما هیچگاه اقدام به جنگ نمی‌کردند. این در حالی بود که با مسلمانان، هم پیمان نیز بودند. ماجرای بنی قینقاع و قتل کعب بن اشرف، آنان را ترساند و آن‌ها را به آرامش و سکوت، فرو برد.

پس از جنگ احد آنان دوباره جرأت پیدا کردند و دست به نیرنگ و توطئه زدند و پنهانی با منافقان و اهل مکه رابطه برقرار نمودند و برضد مسلمانان وارد عمل شدند.<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ همچنان شکیبایی ورزید تا اینکه دو حادثه غم‌انگیز بئر معونه و رجیع بوقوع پیوست؛ از آن پس یهودیان گساختر شدند و کارشان به جایی رسید که دسیسه ترور پیامبر ﷺ را طراحی کردند. جریان از این قرار بود که پیامبر با تعدادی از یارانش نزد یهود بنونضیر رفتند و از آنان خواستند که به موجب قرارداد فیما بین آن‌ها در خونبهای آن دو نفری که از قبیله کلاب بوسيله عمرو بن امیه کشته شده بودند، همکاری نمایند و کمک مالی کنند. بنی نضیر گفتند: اشکالی ندارد؛ با شما همکاری می‌کنیم؛ اینجا منتظر باشید تا کارتان را راه بیندازیم. رسول خدا ﷺ در کنار دیوار یکی از خانه‌هایشان به انتظار نشست تا یهودیان، به وعده خود عمل کنند. ابوبکر، عمر، علی و تعدادی از صحابه با آن حضرت، همراه بودند. یهودیان با هم خلوت کردند و گفتند: فرصتی بهتر از این پیدا نخواهد شد. شیطان نیز بخت سیاهی را که در انتظارشان بود، زیبا جلوه داد؛ بنابراین دست به دست هم دادند تا رسول خدا ﷺ را به قتل برسانند. گفتند: چه کسی از دیوار این خانه بالا می‌رود و این سنگ آسیاب را بر سر محمد می‌اندازد و کارش را یکسره می‌کند؟ بدبخت‌ترین آنان عمرو بن جحاش داوطلب شد. سلام بن مشکم گفت: این کار را نکنید؛ زیرا سوگند به خدا به او خبر داده می‌شود و گذشته از این، ما، با محمد هم پیمانیم و این خلاف قانون پیمان است. ولی بیچاره‌های بدبخت تصمیم گرفته بودند که نقشه شومشان را عملی کنند. جبرئیل، پیامبر ﷺ را در همان دم از توطئه آنان آگاه نمود؛ پیامبر ﷺ بلافاصله از جایش برخاست و به سرعت به سوی مدینه رفت. یاران پیامبر به دنبال وی راه افتادند و خودشان را به او رساندند و پرسیدند: ای رسول خدا! چنان از جای برخاستید و به راه افتادید که ما متوجه نشدیم!

پیامبر ﷺ آنان را از سوء قصد بنی نضیر باخبر نمود. چیزی نگذشت که رسول خدا،

محمد بن مسلمه رضی الله عنه را فرستاد تا به بنی نضیر اعلان نماید: باید از مدینه بیرون بروید و از این پس، دیگر نباید احدی از شما در این شهر سکونت کند. ده روز هم مهلت دارید و هرکس که پس از این مهلت، در مدینه مانده باشد، او را گردن خواهیم زد. یهودیان که چاره‌ای جز بیرون رفتن نداشتند، خودشان را برای رفتن آماده می‌نمودند که عبدالله بن ابی منافق، کسی را نزد آنان فرستاد که بیرون نشوید؛ زیرا من دو هزار مرد رزمی تحت فرمان دارم که به قلعه هایتان خواهند آمد و در دفاع از شما جانفشانی خواهند کرد. قرآن، به این گفته منافقان اشاره می‌کند که گفتند: «اگر شما را بیرون کردند، ما نیز همراه شما بیرون خواهیم شد و از هیچکس در ارتباط با شما فرمان نخواهیم برد و اگر با شما کار زار کردند، شما را یاری خواهیم کرد.»<sup>۱</sup>

عبدالله بن ابی همچنین به آنان گفت: بنی قریظه و غطفان نیز همچنان هم پیمان شما هستند و با شما همکاری خواهند کرد. بدین ترتیب اعتماد به نفس یهودیان به آنان بازگشت و تصمیم آنان عوض شد و تصمیم گرفتند که با پیامبر صلی الله علیه و آله مقابله کنند. رئیس یهودیان، حیی بن اخطب به وعده منافقان دل بست و برای پیامبر پیام فرستاد که ما از خانه هیمان بیرون نمی‌رویم؛ هر چه می‌خواهی بکن. شکی نیست که این پیام بر مسلمانان گران تمام شد؛ زیرا در آن دوران حساس، درگیری با همه این دشمنان، عاری از پیامدهای ناگوار نبود؛ مسلمانان به چشم خود درنده خویی اعراب را می‌دیدند و حوادث فاجعه آمیز رجیع و بئر معونه را مشاهده می‌کردند و از سوی دیگر، یهودیان بنی نضیر آنقدر توانمند بودند که احتمال تسلیم شدنشان، بعید به نظر می‌رسید و جنگ با آنان را نیز دشوار، نشان می‌داد. با این حال، شرایط قبل و بعد از بئر معونه، بر حساسیت مسلمانان، نسبت به جنایات‌های یهودیان و اعراب افزوده بود و از بابت شهادت مسلمانان، سخت خشمگین بودند. به همین دلیل تصمیم گرفتند که با بنی نضیر از بابت دسیسه ترور پیامبر صلی الله علیه و آله بجنگند؛ در این راستا دیگر مهم نبود که چه رخ دهد!

وقتی پیام حیی بن اخطب به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، تکبیر گفت؛ یاران پیامبر هم تکبیر گفتند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله برای قتال با آن قوم، برخاست و عبدالله بن ام مکتوم را بر مدینه گماشت و به سوی بنی نضیر حرکت نمود و پرچم را به دست علی بن ابی

طالب ﷺ داد. یهودیان به قلعه‌هایشان پناه بردند و از بالای قلعه‌هایشان به تیراندازی و سنگ پرانی پرداختند. باغ‌ها و نخلستان‌هایشان، کمک خوبی برایشان بود؛ بنابراین پیامبر ﷺ دستور داد که نخل‌ها را قطع کنند و بسوزانند.

حسان بن ثابت در این باره این بیت را سرود:

وهان علی سراه بنی لؤی حریق بالبویرة مستطیر

یعنی: «بر اشراف بنی لؤی، آسان گردید که درختان خرما می‌نضیر (بویره) را یکسره آتش بزنند.»

از سوی دیگر بنی قریظه از بنی نضیر کناره‌گیری کردند و عبدالله بن ابی و هم پیمانان عطفانی آن‌ها نیز خیانت نمودند و برای پشتیبانی از بنی نضیر هیچ اقدامی نکردند تا خیری به ایشان برسانند یا شری را از ایشان دفع کنند. خداوند در تشبیه این رویداد می‌فرماید: ﴿كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ أُكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ﴾ [الحشر: ۱۶]. یعنی: «همانند شیطان آنگاه که به انسان گفت: کافر شو و چون کافر شد، گفت: من از تو بیزارم.»

محاصره چندان طول نکشید؛ فقط شش شبانه روز و بعضی هم گفته‌اند: پانزده شبانه روز. خداوند، ترس و وحشت را در قلوب بنی نضیر انداخت. آنان خودشان را آماده کردند که تسلیم شوند؛ بنابر این سلاح به زمین گذاشتند و به پیامبر ﷺ پیام دادند که از مدینه بیرون می‌رویم. پیامبر ﷺ پذیرفت مشروط بر اینکه همگی از مدینه خارج شوند؛ همچنین به آنان اجازه داد که به اندازه بار شترانشان، هر کالایی جز اسلحه که بخواهند، با خود ببرند. آنان به دست خود خانه‌هایشان را ویران کردند تا بتوانند درب‌ها و پنجره‌ها را با خود ببرند. حتی از تیرک‌ها و الوار سقف‌های خانه‌هایشان هم نگذشتند. زنان و کودکانشان را بر شتران سوار کردند و با ششصد شتر، مدینه را ترک نمودند. بزرگانشان همچون حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق به قلعه خیبر پناهنده شدند و بعضی نیز به سوی شام رفتند. تنها دو نفر از بنی نضیر به نام‌های یامین بن عمرو و ابوسعید بن وهب، اسلام آوردند که به دستور رسول خدا ﷺ اموالشان، مصون و محفوظ ماند.

پیامبر ﷺ سلاح‌های بنی نظیر را از آنان گرفت و اموال و زمین و دیار آنان را مصادره کرد. جمعا پنجاه زره و پنجاه کلاه خود و سیصد و چهل شمشیر به غنیمت

گرفتند و اختیار و تولیت اموال و سرزمین بنی نضیر به شخص رسول خدا ﷺ مربوط می‌شد و پیامبر ﷺ در مورد تصرف آن‌ها، اختیار تام داشت. آن حضرت ﷺ خمس این اموال را جدا نکرد؛ زیرا این‌ها، اموال «فیء» بود و خداوند به آن حضرت ارزانی داشته بود و مسلمانان برای بدست آوردن آن‌ها اسبی نتاخته بودند و جنگی صورت نگرفته بود.

رسول خدا ﷺ این اموال را به مهاجرین اولین اختصاص داد و به دو نفر از فقرای انصار یعنی ابودجانه و سهل بن حنیف نیز سهمی عنایت کرد. رسول خدا ﷺ مخارج سالانه خانواده‌اش را از این اموال بر می‌داشت و ما بقی را برای خرید و تدارک اسلحه و ساز و برگ جنگی برای آمادگی رزمی در راه خدا هزینه می‌نمود. غزوه بنی نضیر در ربیع الاول سال چهارم هجری برابر با اگوست ۶۳۵ میلادی بوقوع پیوست و خداوند تمام سوره حشر را در مورد این غزوه نازل فرمود. در این سوره چگونگی بیرون راندن یهود و رسوایی منافقان و احکام ویژه فیء، توضیح داده شد. همچنین این نکته نیز بیان گردید که نابود کردن مزارع و باغستان‌های دشمن به موجب مصالح جنگی، جزو فساد در زمین نیست. علاوه بر این خداوند، مسلمانان را به تقوا و نیز آمادگی برای آخرت سفارش نمود و گذشته از آنکه در این سوره، از مهاجرین و انصار تعریف کرد، در پایان آن به ستایش خویش و بیان صفات و اسمای خود پرداخت. ابن عباس رضی الله عنهما درباره سوره حشر می‌گفت: «بگوئید: سوره [بنی] نضیر».<sup>۱</sup>

### غزوه نجد

با این پیروزی که مسلمانان در غزوه بنی نضیر بدان دست آوردند، بر قدرت و تسلطشان بر مدینه استحکام بخشیدند. پیروزی چشمگیر مسلمانان در این غزوه بدون هیچ تلفاتی، باعث شد که منافقان از دسیسه‌گری آشکار بر ضد مسلمانان دست بکشند و بدین سان برای پیامبر فرصتی فراهم شد که به سرکوب بادیه نشینانی پردازد که پس از جنگ احد، به مسلمانان آزار می‌رسانیدند؛ همان اعراب بادیه نشینی که در کمال گستاخی و ناجوانمردی، هیئت‌های تبلیغی مسلمانان را کشته و حتی چنان گستاخ شده بودند که قصد حمله به مدینه را در سر می‌پروراندند. پیش از اقدام

۱. ابن هشام ۱۹۰/۲ تا ۱۹۲ و زادالمعاد ۷۱/۲ تا ۱۱۰ و بخاری (۵۷۴/۲ و ۵۷۵)

عملی پیامبر ﷺ برای ادب کردن این دسیسه کاران، به آن حضرت ﷺ خبر رسید که اعراب بنی محارب و بنی ثعلبه از غضبان، خود را برای حمله به مدینه آماده می‌کنند. پیامبر ﷺ به سرعت از مدینه بیرون شد و به محلی بنام نجد رفت تا تخم ترس و وحشت را در دل این صحرانشینان سنگدل بکارد تا دوباره مرتکب چنین رفتار زشتی نشوند که امثال آنان با مسلمانان کرده بودند. صحرانشینانی که کارشان دزدی و شبیخون و چپاول بود، چنان ترسیده بودند که وقتی از حضور مسلمانان در منطقه اطلاع یافتند، به ارتفاعات کوه‌ها پناهنده شدند. بدین ترتیب مسلمانان، طوایف غارتگر را ترساندند و تمام وجودشان را آکنده از ترس و هراس نمودند و در نهایت امنیت و سلامت به مدینه بازگشتند.

برخی از سیرت نگاران و نویسندگان کتب مغازی در این ارتباط غزوه مشخصی به نام ذات الرقاع را گزارش کرده‌اند که در منطقه نجد و در ماه ربیع الثانی یا جمادی الاول سال چهارم هجری به وقوع پیوسته است.

شرایط آن برهه از زمان، مقتضی چنین غزوه یا غزواتی بود؛ زیرا موعد جنگی که ابوسفیان پس از جنگ احد، قرارش را گذاشته بود، فرا می‌رسید و برای حضور در نبرد مذکور در بدر، خالی کردن مدینه از مردان جنگاور با وجود اعراب ساکن در بیابان‌های اطراف مدینه که بنای سرکشی و چپاول نهاده بودند، کار حکیمانه‌ای به نظر نمی‌رسید و چاره‌ای جز این نبود که برای حضور در نبردی که انتظار می‌رفت بنا بر قرار قبلی در بدر رخ دهد، باید ابتدا اعراب اطراف مدینه سرکوب می‌شدند.

گفتنی است: غزوه‌ای که در ربیع الثانی یا جمادی الاول سال چهارم هجری، به فرماندهی رسول خدا ﷺ صورت گرفت، غزوه ذات الرقاع نبوده است؛ زیرا در غزوه ذات الرقاع ابوهزیره و ابو موسی اشعری شرکت داشته‌اند. ابوهزیره چند روز قبل از جنگ خیبر مسلمان شده و ابوموسی هم در جنگ خیبر به حضور پیامبر ﷺ رسیده است. دلیل دیگری که ذات الرقاع پس از سال چهارم رخ داده، این است که پیامبر ﷺ در ذات الرقاع نماز خوف خوانده و آغاز تشریح نماز خوف، در غزوه غسفان یعنی پس از جنگ خندق بوده است و جنگ خندق، در اواخر سال پنجم هجری بوقوع پیوسته است.

## غزوه بدر ثانی

هنگامی که مسلمانان شوکت و قدرت اعراب صحرائین را در هم کوبیدند و از شر آنان راحت شدند، خودشان را برای رویارویی با دشمن بزرگ آماده کردند. نزدیک به یک سال از جنگ احد می‌گذشت و موعد مقرر برای جنگ با قریشیان فرا رسیده بود و محمد و یارانش باید طبق قرار به بدر می‌رفتند تا با ابوسفیان و قوم و قبیله‌اش روبرو شوند و آسیاب جنگ را به گردش در آورند تا به استقرار فریق هدایت یافته و ماندگاری گروه شایسته بینجامد.<sup>۱</sup>

در شعبان سال چهارم هجری مصادف با ژانویه ۶۲۶ میلادی پیامبر ﷺ با ۱۵۰۰ رزمنده که ۱۰ اسب نیز همراهشان بود، از مدینه بیرون شدند، در حالیکه پرچم به دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله عبدالله بن رواحه رضی الله عنه را در مدینه جانشین خود کرد و به همراه یارانش به وادی بدر رفت و در آنجا به انتظار مشرکان، اردو زد.

ابوسفیان نیز با ۲۰۰۰ نفر و ۱۵۰ اسب از مکه به قصد بدر بیرون شد تا به مرالظهران در یک منزلی مکه رسید و بر سر آب «مجنه» فرود آمد. ابوسفیان از همان ابتدا که از مکه بیرون شده بود، تمایلی به جنگ نداشت و به عاقبت جنگ می‌اندیشید. بنابراین به وحشت افتاده و تمام وجودش را ترس فرا گرفته بود و چون در مرالظهران توقف نمود، تصمیمش عوض شد و سست گردید و برای بازگشت، چاره‌اندیشی کرد. بنابر این به همراهانش گفت: ای گروه قریش! برای جنگ باید سالی را انتخاب کنیم که چراگاه‌های شما، پرعلف باشد و بتوانید شیر فراوان بنوشید؛ ولی امسال، سالی خشک است. من می‌خواهم بازگردم؛ شما نیز باز گردید.

ناگفته پیداست که ترس و وحشت تمام سپاه قریش را فرا گرفته بود؛ به همین دلیل بازگشتند و کسی با این رأی مخالفت نکرد و برای جنگ پافشاری ننمود. مسلمانان ۸ روز در بدر به انتظار دشمن ماندند و کالاهای تجارتي را که همراه داشتند، به قبایل صحرائین فروختند و دو چندان فایده کردند و سپس به مدینه بازگشتند و قدرت در دست گرفتند و هیبت و شوکتشان چند برابر شد.

این غزوه را، «بدر الموعده»، «بدرالآخره» و «بدرالصغری» نیز نامیده‌اند.<sup>۱</sup>

### غزوه دومه الجندل

پیامبر از بدر بازگشت در حالی که امنیت و صلح بر منطقه سایه افکنده و دولت ایشان، پابرجا و مستحکم گردیده بود. بنابراین فرصتی فراهم شد که رسول خدا ﷺ متوجه نقاط دوردست گردد و موقعیت مسلمانان تثبیت شود و بدین سان دوست و دشمن، آنان را به رسمیت بشناسند.

رسول خدا ﷺ پس از بدر الصغری، ۶ ماه در مدینه درنگ فرمود؛ آنگاه به ایشان خبر رسید که قبایل اطراف دومه الجندل در نزدیکی شام راه را بسته‌اند و کاروان‌های تجارتهی این مسیر را چپاول می‌کنند و در عین حال جمعیت زیادی را تدارک دیده‌اند و قصد حمله به مدینه را دارند. پیامبر ﷺ با شنیدن این خبر، سباع بن عرفطه رضی الله عنه را بر مدینه گماشت و با ۱۰۰۰ نفر از مسلمانان پنج شب مانده به پایان ماه ربیع الاول سال پنجم هجری، از مدینه حرکت کرد و مردی از بنی عذره به نام مذکور را به عنوان راهنما با خود همراه کرد.

لشکر اسلام، شب‌ها راهپیمایی می‌کرد و روزها استراحت می‌نمود تا دشمن را غافلگیر کند. نزدیکی‌های غروب به دومه الجندل رسیدند و گوسفندان و اموال آنان را به غنیمت گرفتند؛ ولی ساکنان دومه الجندل پیش از رسیدن پیامبر ﷺ فرار کردند و وقتی رسول الله ﷺ به آن منطقه رسید، کسی را نیافت. رسول خدا ﷺ چند روزی در آنجا توقف نمود و چند سربزه به دور و اطراف فرستاد و آنگاه به مدینه بازگشت. در همین غزوه رسول خدا ﷺ با عیینه بن حصن پیمان دوستی بست.

دومه الجندل جایی معروف در آبادی‌های مرزی شام است که فاصله‌اش از دمشق، پنج شبانه روز و از مدینه پانزده شبانه روز می‌باشد.

در پرتو اقدامات تند و قاطع رسول خدا ﷺ و با این برنامه‌ریزی‌ها و نقشه‌های حکیمانه پیامبر ﷺ بود که رسول خدا موفق شد امنیت مسلمین را تأمین کند و صلح و آرامش را بر منطقه حاکم گرداند و از فشارهای داخلی و خارجی که پیاپی بر آنان وارد می‌شد، بکاهد. بدین ترتیب منافقان نیز در چنان شرایطی سکوت اختیار کردند و

۱. نگا: سیره ابن هشام (۲/۲۰۹)؛ زادالمعاد (۲/۱۱۲).



ضعیف شدند.

تبعید یهودیان نیز پایان یافت و باقیمانده آنان نیز به حسن همچواری تظاهر می‌کردند. اعراب و صحرائشینان منطقه نیز ضعیف شدند و قریشیان هم از یورش به مدینه صرف نظر کردند. بدین ترتیب برای مسلمانان فرصتی فراهم شد که به نشر و تبلیغ دین اسلام و ابلاغ و گسترش پیام خدای جهانیان بپردازند.

### جنگ احزاب یا خندق

صلح و امنیت به منطقه بازگشت و جزیره العرب پس از جنگ‌ها و لشکرکشی‌هایی که یک سال تمام به طول انجامیده بود، آرام گرفت. در این میان یهودیانی که انواع خفت و خواری را به کیفر خیانت‌ها و دسیسه‌هایشان کشیده بودند، باز هم از کجروی و خیانت باز نیامدند و از گذشته خود عبرت نگرفتند. یهودیان پس از آنکه به خیبر پناهنده شدند، منتظر ماندند تا نتیجه درگیری‌های قریش و مسلمانان روشن شود و چون گردش ایام را به نفع مسلمانان دیدند و مشاهده کردند که نتیجه به گسترش نفوذ و قدرت مسلمانان انجامید، به شدت در آتش خشم خود سوختند.

بنابراین دست به توطئه جدیدی زدند و خودشان را آماده کردند تا ضربه‌ای کشنده بر پیکر مسلمانان وارد سازند و آنان را بکلی نابود کنند. آن‌ها برای به اجرا در آوردن این هدف، نقشه‌ای خطرناک طراحی کردند. بدین منظور بیست تن از سران یهود و بزرگان بنی نضیر به مکه رفتند و قریش را علیه پیامبر تحریک کردند و به آنان قول دادند که در این زمینه یاریشان کنند. قریشیان که دیدند ائتلاف با یهود، ادعای بی اساسشان را در ارتباط با جنگ با مسلمانان در سالگرد احد، عملی می‌سازد و آنان را از رسوایی نجات می‌دهد، پیشنهاد یهودیان را پذیرفتند.

سپس همین گروه، نزد طوایف غطفان رفتند و آنان را به همان چیزی فرا خواندند که به قریش پیشنهاد کرده بودند. هیأت اعزامی یهودیان به میان طوایف عرب رفتند و بسیاری از طوایف و قبایل عرب به یهودیان پاسخ مثبت دادند و بدین ترتیب دسیسه یهودیان و سران آنان در جمع آوری احزاب کفر برضد پیامبر و مسلمانان نتیجه داد و از سمت جنوب، قریش و کنانه و هم پیمانانشان از تهامه با چهارهزار نفر به سوی مدینه به راه افتادند و وقتی به مرالظهران رسیدند، بنی سلیم نیز به آنان پیوستند. از مشرق نیز طوایف قبیله غطفان به راه افتادند. بنی فزاره به فرماندهی عیینه بن حصن؛

بنی مره به فرماندهی حارث بن عوف و بنی اشجع به فرماندهی مسعر بن رحيله و بنی اسد و سایر طوایف عرب نیز به سوی مدینه حرکت کردند. تمام این دسته‌ها با هم قرار گذاشته بودند که در اطراف مدینه به یکدیگر پیوندند. بدین سان لشکری انبوه بالغ بر ده هزار مرد جنگی فراهم آمد که شمارش بیش از تمام ساکنان مدینه اعم از زن و مرد و کودک و جوان و پیر بود.

اگر این احزاب سازمان یافته و سپاهیان آماده، می‌توانستند خود را بطور ناگهانی به اطراف مدینه برسانند، آنچنان خطر بزرگی کیان مسلمانان را تهدید می‌کرد که چه بسا به نابودی اسلام و مسلمین می‌انجامید. اما رهبر مدینه، رهبری هوشیار و بیدار بود که اوضاع و احوال را بکلی می‌سنجید و سیر حوادث را دنبال می‌کرد. از این رو با آغاز تحركات احزاب و دسته جات دشمن، رسول خدا ﷺ در جریان مسأله قرار گرفت و بی‌درنگ جلسه‌ای اضطراری برای مشورت و رایزنی در این باره تشکیل داد و چگونگی دفاع از مدینه در دستور کار این شورا قرار گرفت. پس از مشورت و رایزنی رسول خدا و اعضای شورا، همگی بر پیشنهاد سلمان فارسی ﷺ اتفاق کردند.

سلمان فارسی گفت: یا رسول الله! ما در سرزمین فارس هرگاه محاصره می‌شدیم، خندق حفر می‌کردیم و دشمن نمی‌توانست بر ما هجوم آورد. این، پیشنهاد جالب و حکیمانه‌ای بود که قبلاً عرب‌ها با آن، آشنا نبودند.

پیامبر برای عملی کردن فوری این پیشنهاد، هر ده نفر را مأمور حفر چهل ذراع از خندق نمود. مسلمانان، با جدیت تمام خندق را می‌کنند و رسول الله ﷺ ضمن تشویق آنان، شخصا در حفر خندق با آنان همکاری می‌کرد. سهل بن سعد ﷺ می‌گوید: ما هنگام حفر خندق با پیامبر بودیم. آن‌ها می‌کنند و ما خاک‌ها را بر پشتمان حمل می‌کردیم و رسول خدا ﷺ می‌گفت:

اللهم لا عيش الا عيش الآخرة فاغفر للمهاجرين والانصار  
یعنی: «پروردگارا! زندگی حقیقی بجز زندگی آخرت نیست. گناهان مهاجرین و انصار را ببامرز»<sup>۱</sup>

از انس ﷺ روایت شده که رسول خدا ﷺ در صبحگاهی سرد به کنار خندق آمد و

دید که مهاجرین و انصار، مشغول حفر خندق هستند؛ آنان، بردگانی نداشتند که این کار را برای آن‌ها انجام دهند. وقتی رسول الله ﷺ گرسنگی و خستگی مهاجرین و انصار را مشاهده کرد، فرمود: «اللَّهُمَّ ان العيش عيش الآخرة فاغفر للانصار والمهاجرة» مهاجرین و انصار در پاسخ آن حضرت، گفتند:

نحن الذين بايعوا محمداً على الجهاد ما بقينا ابداً  
یعنی: «ما کسانی هستیم که برای همیشه و تا زنده هستیم، با محمد پیمان جهاد بسته‌ایم.»<sup>۱</sup>

براء بن عازب رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر را دیدم که آنقدر خاک خندق را جابجا کرده بود که غبار آن پوست شکمش را پوشانده بود؛ شکم آن حضرت، پر مو بود. در آن هنگام شنیدم که ایشان در حال جابجا کردن خاک‌ها، با اشعار ابن رواحه رجز می‌خواند و می‌گفت:

اللهم لولا انت ما اهتدينا ولا تصدقنا ولا صلينا  
فانزلن سكينه علينا وثبت الأقدام ان لا قينا  
إن الألى قد بغوا علينا وإن أرادوا فتنة أينا

یعنی: «ای خدا! اگر تو نبودی، ما راه نمی‌یافتیم و نه صدقه می‌دادیم و نه نماز می‌گزاردیم. پس خداوند! آرامش را بر ما نازل فرما و اگر با دشمن روبرو شدیم، ما را استوار بگردان. این جماعت، علیه ما شوریده‌اند و اگر قصد فریفتن ما را داشته باشند، ابا خواهیم کرد.»

گوید: در آخر صدایش را می‌کشید.<sup>۲</sup>

مسلمانان با شور و نشاط کار می‌کردند و از شدت گرسنگی طوری رنج می‌کشیدند که جگر انسان، با یادشان پاره پاره می‌گردد.

انس رضی الله عنه می‌گوید: برای اهل خندق مستی جو می‌آوردند که با روغن مانده‌ای که بو گرفته بود، آن را می‌پختند<sup>۳</sup> و چون پیش مجاهدان می‌گذاشتند، آن جماعت (آنقدر)

۱. صحیح بخاری (۵۸۸/۲)

۲. صحیح بخاری (۵۸۹/۲)

۳. صحیح بخاری (۵۸۸/۲)

گرسنه بودند(که آن را می‌خوردند) در حالی که گلویشان را به خار خار می‌انداخت و بوی ناخوشی داشت.

ابو طلحه رضی الله عنه می‌گوید: از گرسنگی به رسول خدا شکایت کردیم؛ ما، پیراهنمان را بالا زدیم و نشان دادیم که از گرسنگی سنگ به شکم بسته‌ایم. رسول الله صلی الله علیه و آله پیراهنش را بالا زد؛ دیدیم که دو سنگ به شکم مبارک بسته است.<sup>۱</sup>

در خندق نشانه‌هایی مشاهده شده که از علامت‌های نبوت بود. جابر بن عبدالله رضی الله عنه متوجه شد که پیامبر صلی الله علیه و آله شدیداً گرسنه است. بنابراین رفت و گوسفندی ذبح کرد و به زنش گفت: چند قرص نان جو آماده کن؛ آنگاه محرمانه از رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست که با چند نفر از یارانش، به خانه‌اش بروند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله به اتفاق تمام کسانی که در خندق مشغول کار بودند و به یک‌هزار تن می‌رسیدند، به مهمانی جابر رفتند. همه از آن غذا سیر خوردند؛ در حالی که دیگ گوشت، همچنان پر بود و خمیر، همسان قبل بود و از آن، نان می‌پختند.<sup>۲</sup>

خواهر نعمان بن بشیر رضی الله عنه مشتی خرما برای پدر و دایی‌اش آورد تا هنگام چاشت بخورند. پیامبر او را صدا زد و خرماها را گرفت و بر پارچه‌ای ریخت و همه کسانی را که در خندق کار می‌کردند، جمع کرد و گفت: از این خرماها بخورید. هر چه از آن خرما می‌خوردند، بر مقدارش افزوده می‌شد تا آنکه همه از آن سیر خوردند و رفتند و خرماها از اطراف آن پارچه، می‌ریخت.<sup>۳</sup>

جالبتر از این دو جریان، این است که جابر رضی الله عنه می‌گوید: روز حفر خندق، در حال کندن بودیم که به صخره بزرگ و سختی برخورد کردیم. به پیامبر خبر دادند. آن حضرت تشریف آورد و فرمود: اکنون من پایین می‌آیم؛ سپس برخاست در حالی که به شکمش سنگ بسته بود؛ زیرا سه روز چیزی نخورده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله کلنگی بدست گرفت و چنان ضربه‌ای بر آن صخره وارد کرد که همانند ماسه شد و از هم پاشید.<sup>۴</sup>

براء می‌گوید: در روز حفر خندق به سنگ بزرگی برخورد کردیم که کلنگ بر آن

۱. روایت ترمذی؛ نگا: مشکاه المصابیح (۴۴۸/۲)

۲. بخاری (۵۸۸/۲ و ۵۸۹)

۳. ابن هشام (۲۱۸/۲)

۴. بخاری (۵۸۸/۲)

کارگر نبود. این مشکل را با رسول خدا ﷺ در میان گذاشتیم. آن حضرت ﷺ آمد و کلنگی برداشت و با گفتن بسم الله ضربه‌ای زد و الله اکبر گفت و فرمود: کلیدهای شام، به من داده شد؛ بخدا که من همینک، قصرهای قرمز رنگ آن را می‌بینم؛ سپس ضربه دیگری زد گفت: الله اکبر، فارس به من داده شد؛ سوگند به خدا قصرهای سفید مدائن را می‌بینم و سپس ضربه دیگری زد و گفت الله اکبر کلیدهای یمن به من داده شد؛ به خدا که از اینجا دروازه‌های صنعا را می‌بینم.<sup>۱</sup>

مدینه از هر سو در حصار تپه‌های سنگی و کوه‌ها و نخلستان‌ها بود، جز از سمت شمال. رسول خدا ﷺ می‌دانست که تهاجم لشکر انبوه کفر، فقط از ناحیه شمال، امکان پذیر است. بنابراین خندق را در شمال مدینه حفر کردند. مسلمانان، بی وقفه سرگرم حفر خندق بودند و فقط شب‌ها به خانه‌هایشان می‌رفتند تا اینکه حفر خندق مطابق نقشه مورد نظر، قبل از رسیدن سپاه انبوه احزاب به اطراف مدینه، تکمیل شد.<sup>۲</sup>

لشکر قریش با بیش از چهار هزار جنگجو از راه رسید و در « رومه » واقع در میان جرف و زغابه، اردو زد. سپاه غطفان و همراهانشان از اهل نجد نیز با بیش از شش هزار جنگجو از راه رسیدند و در ذنب نقمی در کنار احد، فرود آمدند. خدای متعال، می‌فرماید: ﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا ﴿١٢﴾ [الأحزاب: ۲۲].

یعنی: «و هنگامی که مؤمنان، احزاب را دیدند، گفتند: این، همان چیزی است که خدا و پیامبرش به ما وعده داده بودند و خدا و پیامبرش، راست گفته‌اند. این جز بر ایمان (آن‌ها) به خدا و تسلیم پذیری (آنان در برابر خواست الهی) نیفزود».

ولی منافقان و افراد سست ایمان، از دیدن احزاب به وحشت افتادند. خدای متعال، در این باره می‌فرماید: ﴿وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا ﴿١٣﴾ [الأحزاب: ۱۲].

یعنی: «(به یاد آورید) زمانی را که منافقان و بیمار دلان می‌گفتند: خداوند و پیامبرش، جز وعده‌های دروغین نداده‌اند».

۱. سنن نسائی (۵۶/۲)؛ مسند احمد (۳۰۳/۴)

۲. ابن هشام (۳۳۰/۲ و ۳۳۱)

رسول خدا ﷺ با سه هزار نفر از مدینه بیرون شد و صفوف مسلمانان را به گونه‌ای منظم کرد که کوه سلع پشت سر آن‌ها و خندق بین هر دو سپاه واقع شده بود و شعار مسلمانان «حم؛ لا ینصرون» بود؛ یعنی: «کافران یاری داده نمی‌شوند». پیامبر ﷺ ابن ام مکتوم را بر مدینه گماشت و فرمان داد که زنان و کودکان به قلعه‌ها پناهنده شوند. وقتی که مشرکان به مدینه رسیدند و خواستند وارد مدینه شوند، با خندق پهن و عریضی روبرو شدند که مانع ورود آنان به مدینه می‌شد؛ لذا تصمیم به محاصره مسلمانان گرفتند و چون چنین چیزی را پیش بینی نکرده و تدارک لازم را ندیده بودند، در این زمینه هم شکست خوردند؛ چراکه حفر خندق، یک حیلۀ جنگی بود که عرب‌ها با آن آشنایی نداشتند. مشرکین، با خشم و غضب پیرامون خندق دور می‌زدند تا بلکه راهی برای نفوذ بیابند. مسلمانان پیوسته پیشقراولان دشمن را تیرباران می‌کردند تا جرأت نزدیک شدن به خندق را از سرشان بیرون کنند تا چه رسد به اینکه بخواهند از خندق عبور نمایند و یا قسمتی از آن را با خاک پر کنند و جایی برای عبور از خندق بسازند.

برای برخی از سوارکاران قریش، چندان خوشایند نبود که پیرامون خندق، به انتظار نتایج محاصره بایستند و چنین کاری، با ویژگی‌های نژادی آنان سازگاری نداشت. لذا عده‌ای از آنان از جمله عمرو بن عبدود، عکرمه بن ابی جهل و ضرار بن خطاب، محل باریکتری از خندق را در نظر گرفتند و از آنجا، اسبان‌شان را به آن سوی خندق تاختند و در محل «سبخه» در میان خندق و کوه سلع در برابر لشکر اسلام قرار گرفتند. علی بن ابی طالب ﷺ به همراه عده‌ای از مسلمانان، راه نفوذ مشرکان را بست. عمرو بن عبدود، هم‌اورد خواست. علی ﷺ به مبارزه او رفت و به او سخنی گفت که به غیرتش بر خورد؛ زیرا وی، از جنگاوران بنام عرب بود. او، خود را از اسب به پایین انداخت و اسبش را پی کرد و به علی ﷺ حمله ور شد و بدین ترتیب جنگی تن به تن میان عمرو بن عبدود و علی بن ابی طالب ﷺ روی داد تا آنکه علی ﷺ او را به قتل رسانید. سایر همراهان عمرو بن عبدود نیز به سوی خندق گریختند و از کشته شدن عمرو بن عبدود، آنقدر ترسیده بودند که عکرمه بن ابی جهل، هنگام فرار، نیزه‌اش را بر جای نهاد.

در برخی از روزهای محاصره، مشرکان، تلاش بسیاری می‌کردند تا از خندق

بگذرند؛ اما هر بار با مقابله مسلمانان مواجه می‌شدند که آنان را به تیر می‌بستند؛ در این تاکتیک نیز مشرکان، ناکام ماندند. به خاطر اشتغال به این مقاومت سخت، برخی از نمازها از رسول خدا ﷺ و مسلمانان قضا شد. جابر رضی الله عنه می‌گوید: عمر بن خطاب رضی الله عنه در یکی از روزهای جنگ خندق، نزد رسول خدا ﷺ آمد و در حالی که به مشرکان دشنام می‌داد، گفت: ای رسول خدا! من، هنوز نماز (عصر را) نخوانده‌ام و چیزی به غروب خورشید نمانده است. پیامبر فرمود: به خدا سوگند من هم نخوانده‌ام. همراه آن حضرت رضی الله عنه به محل بطحان رفتیم و برای نماز وضو گرفتیم. پیامبر رضی الله عنه هنگامی نماز عصر را اقامه نمود که خورشید غروب کرده بود و سپس نماز مغرب را به جای آورد.<sup>۱</sup>

رسول اکرم رضی الله عنه به خاطر از دست رفتن این نماز، بقدری ناراحت شد که مشرکان را نفرین نمود و فرمود: «خداوند، خانه‌ها و قبرهایشان را آکنده از آتش بگرداند که ما را از ادای نماز وسطی (عصر) بازداشتند تا اینکه خورشید غروب کرد.»

در مسند احمد و شافعی آمده که مسلمانان در آن روز نتوانستند نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را بخوانند؛ بنابراین همه را یکجا خواندند. امام نووی این گونه بین دو روایت جمع می‌کند که محاصره مسلمانان چند روز طول کشیده است؛ بنابراین هر یک از این روایت‌ها، از دو روز جداگانه گزارش می‌دهد.<sup>۲</sup>

از اینجا معلوم می‌شود که تلاش قریش برای عبور از خندق و مقاومت مسلمانان، چند روز ادامه یافته است. از آنجا که خندق، بین دو لشکر فاصله انداخته بود، جنگ خونینی رخ نداد؛ بلکه فقط با تیر و سر نیزه یکدیگر را می‌زدند. در کشاکش این تیراندازیها و درگیری‌های مودی، تعداد انگشت شماری از دو لشکر کشته شدند: ۶ نفر از مسلمانان و ده نفر از مشرکان و تنها یک یا دو نفر، با شمشیر کشته شدند.

یکی از کسانی که تیر به آنان اصابت کرد، سعد بن معاذ بود که مردی از قریش به نام حبان بن عرفه با تیر به رگ دستش زد. سعد رضی الله عنه دست به دعا برداشت و چنین دعا نمود: پروردگارا! تو می‌دانی که نزد من، هیچ جهاد و نبردی محبوبتر از آن نیست که با کسانی جهاد کنم که پیامبرت را تکذیب کردند و او را آواره ساختند؛ خدایا! من گمان می‌کردم که جنگ با قریش پایان یافته است؛ حال اگر تمام نشده است و جنگ

۱. صحیح بخاری (۵۹۰/۲)

۲. شرح صحیح مسلم، نووی، (۲۲۷/۱)

با قریش ادامه دارد، مرا زنده بدار تا با آنان در راه تو مبارزه و جهاد کنم و اگر جنگ پایان یافته، زخم مرا عمیقتر کن و آن را باعث مرگم بگردان<sup>۱</sup> و در پایان دعایش گفت: پروردگارا! تا چشمانم را به شکست و خواری بنی قریظه، روشن نکرده‌ای، مرا نمیران<sup>۲</sup>»

در آن حال که مسلمانان، با شرایط جنگی مواجه بودند، افعی‌های دسیسه باز و توطئه گر در سوراخ‌هایشان زیر و رو می‌شدند و در تکاپو بودند تا زهر کشنده خود را به پیکر مسلمین وارد سازند. حیی بن اخطب، سردار بنی نضیر به محل سکونت بنی قریظه شتافت و نزد کعب بن اسد رفت که سردار بنی قریظه و نماینده عهد و پیمان آن‌ها با رسول خدا ﷺ بود. او، با پیامبر ﷺ پیمان بسته بود که اگر جنگی رخ دهد، آن حضرت را یاری کند. حیی بن اخطب به سوی خانه کعب رفت و در زد؛ اما کعب، درب را به رویش باز نکرد. حیی آنقدر اصرار کرد که کعب، در خانه‌اش را به روی وی گشود. حیی به او گفت: ای کعب! من برای تو عزت همیشگی را همراه با دریایی بیکران آورده‌ام؛ قریش را با سرداران و فرماندهانش آورده‌ام که اینک در «رومه» اردو زده‌اند و نیز طوایف غطفان را آورده‌ام که فرود آمده‌اند. این‌ها با من پیمان بسته‌اند که تا محمد و یارانش را نابود نکنند، از اینجا نروند. کعب گفت: به خدا قسم که تو ذلت همیشگی روزگار را همراه با ابر بی بارانی برایم آورده‌ای که فقط رعد و برق دارد و آبی در آن نیست؛ وای بر تو ای حیی! ما را به حال خود واگذار که از محمد چیزی جز صدق و وفا ندیده‌ایم.

ولی حیی بن اخطب همچنان از این در و آن در سخن گفت و اصرار کرد تا اینکه کعب پذیرفت و به حیی بن اخطب گفت: من، با تو پیمان می‌بندم که هر گاه قریش و غطفان، بدون نتیجه بازگشتند، من نیز در قلعه ات به تو خواهم پیوست تا هر چه بر سر تو بیاید، بر سر من نیز بیاید و بدین ترتیب کعب بن اسد، پیمانش با رسول خدا ﷺ را شکست و با مشرکان در جنگ با مسلمانان، همدست شد.<sup>۳</sup> یهودیان بنی قریظه در عمل نیز بر ضد مسلمانان، وارد جنگ شدند.

۱. بخاری (۵۹۱/۳)

۲. ابن هشام (۳۳۷/۳)

۳. سیره ابن هشام (۲۲۰/۲)



ابن اسحاق می‌گوید: صفیه دختر عبدالمطلب بر فراز قلعه حسان بن ثابت رضی الله عنه بود. حسان بن ثابت رضی الله عنه در آن قلعه به سرپرستی زنان و کودکان گماشته شده بود. صفیه می‌گوید: مردی یهودی از کنار قلعه گذشت و شروع به دور زدن در اطراف قلعه نمود. این زمانی بود که بنوقریظه رسماً در جنگ شرکت کرده و پیمانشان را شکسته بودند و کسی نبود که از ما دفاع کند؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان در مقابل دشمن بودند و نمی‌توانستند برای دفاع از ما بیایند.

صفیه می‌گوید: به حسان گفتم: همانطور که می‌بینی این یهودی اطراف قلعه دور می‌زند؛ به خدا سوگند می‌ترسم یهودیان دیگر را نیز به اینجا راهنمایی کند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلمانان مشغولند و نمی‌توانند به داد ما برسند؛ لذا برو و او را بکش. حسان گفت: بخدا سوگند کار من نیست. صفیه می‌گوید: کمر بند خود را محکم کردم و گریز بدست گرفتم و به قصد آن مرد یهودی از قلعه پایین رفتم و با گرز بر فرق سرش زدم و او را کشتم. آنگاه به قلعه برگشتم و به حسان گفتم: برو و زرهش را بردار؛ زیرا اگر زن نبودم، خودم این کار را می‌کردم. حسان رضی الله عنه گفت: مرا به وسایل و اسلحه‌اش نیازی نیست.<sup>۱</sup>

این کار پسندیده عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله تأثیر بسزایی بر حفظ زنان و کودکان مسلمانان برجای نهاد. زیرا یهودیان گمان کردند که دژهای مسلمانان، تحت حمایت مستقیم رزمندگان اسلام قرار دارد؛ در صورتی که این دژها، خالی از مردان و رزمندگان بود. بدین ترتیب یهودیان دوباره جرأت نکردند که به چنین کاری دست بزنند. یهودیان در راستای همکاری با بت پرستان تدارکات و پشتیبانی آنان را آغاز کردند؛ چنانچه مسلمانان، بیست نفر شتر از کمک‌های یهودیان به احزاب را فرا چنگ آوردند.

خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید؛ از این رو تحقیقاتی در این زمینه صورت گرفت تا موضع بنی قریظه، روشن گردد و چنانکه باید و شاید، از نظر نظامی با آنان برخورد

۱. سیره ان هشام (۲۲۸/۲)؛ نگا: فتح الباری (۶/۲۸۵). از این جریان، چینی چیزی بر می‌آید که گویا حسان رضی الله عنه ترسو و بزدل بوده است. برخی اساساً این جریان را رد کرده‌اند؛ چرا که این روایت، منقطع است و اگر صحیح بود، حتماً رسول خدا صلی الله علیه و آله حسان را سرزنش می‌نمود و شاید هم حسان رضی الله عنه در آن روز عذری همچون بیماری داشته است و این، بهترین تاویل است.

شود. رسول خدا ﷺ برای این منظور سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبدالله بن رواحه و خوات بن جبیر را مأمور تحقیقات کرد و به آنان فرمود: بروید و تحقیق کنید؛ اگر خبر درست بود، طوری بگویید که فقط من دریابم و مسلمانان خبر نشوند، ولی اگر بر پیمانشان استوار بودند، آشکارا اعلان کنید تا همه بدانند. هنگامی که مأموران تحقیق، به یهودیان نزدیک شدند، آن‌ها را بدتر و خبیثتر از گذشته دیدند. آنان آشکارا به گروه اعزامی پیامبر ناسزا گفتند و ابراز دشمنی کردند و به رسول اکرم ﷺ اهانت نمودند و گفتند: رسول خدا، دیگر کیست؟ بین ما و محمد هیچ عهد و پیمانی نیست!

مأموران تحقیق نزد رسول خدا ﷺ بازگشتند و به صورت رمزی و محرمانه گفتند: عضل و قاره؛ یعنی این‌ها همانند طوایف عضل و قاره، دسیسه و نیرنگ می‌کنند. هر چند هیئت تحقیق کوشیدند تا این مسأله را پوشیده و مخفی نگه دارند، اما مردم متوجه حقیقت شدند و پیش رویشان خطر وحشتناکی مجسم گردید. مسلمانان در سخت‌ترین موقعیت قرار گرفته بودند؛ زیرا بین آنان و بنی قریظه هیچ مانعی وجود نداشت و جنگجویان مسلمان در برابر سپاهیان انبوهی قرار گرفته بودند که نمی‌توانستند میدان را خالی بگذارند؛ از سوی دیگر زنان و بچه‌هایشان، در نزدیکی این خیانتکاران در خطر بودند. مسلمانان در شرایط سختی قرار گرفته بودند که خداوند، درباره‌اش می‌فرماید: ﴿إِذْ جَاءُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا ﴿١٠﴾ هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زُلْزَالًا شَدِيدًا ﴿١١﴾ [الأحزاب: ۱۰-۱۱]. یعنی: «و زمانی که چشم‌ها (از شدت وحشت) خیره شده و جان‌ها به لب رسیده بود و گمان‌های گوناگونی در باره (وعده) خدا داشتید؛ در آن وقت مومنان، آزمایش شدند و سخت به اضطراب افتادند».

نفاق بعضی از منافقان دوباره سر بر آورد و گفتند: محمد به ما وعده داده بود که گنج‌های شاهان ایران و روم را بدست خواهیم آورد؛ در حالی که ما جرأت نمی‌کنیم برای قضای حاجت بیرون برویم! حتی برخی با صدای بلند در میان لشکریان گفتند: خانه‌های ما بدون محافظ است. لذا به ما اجازه دهید که به خانه‌هایمان باز گردیم. در این میان بنی سلمه، بنای سستی و ناسازگاری نهادند. خدای متعال، در این باره می‌فرماید: ﴿وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا

عُرُورًا ﴿۱۳﴾ وَإِذْ قَالَتْ طَّائِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا ﴿۱۴﴾ [الأحزاب: ۱۲-۱۳]. یعنی: «آنگاه که منافقان و بیماردلان، می‌گفتند: خدا و پیامبرش، جز وعده‌های دروغین به ما نداده اند؛ آن زمان که گروهی از آنان گفتند: ای اهل یثرب! اینجا، جای ماندن نیست؛ لذا باز گردید و دسته‌ای از ایشان از پیامبر اجازه (بازگشت) خواستند و گفتند: واقعا خانه‌های ما بدون محافظ و آسیب پذیر است، و قصدی جز فرار نداشتند».

زمانی که پیامبر ﷺ خبر خیانت بنی قریظه را شنید، جامه بر سر کشید و کناری دراز کشید و مدتی طولانی درنگ نمود. مردم نیز شدیداً نگران شدند؛ آنگاه رسول خدا ﷺ بر خاست و مژده داد و فرمود: «الله اکبر، ای جماعت مسلمانان! شما را به پیروزی و نصرت خدا مژده باد» و سپس برای مقابله با شرایط موجود، برنامه ریزی نمود. بر اساس بخشی از این برنامه جنگی، از آن پس رسول اکرم ﷺ، مرتباً عده‌ای را به مدینه می‌فرستاد تا از شبیخون دشمن جلوگیری کنند. با این حال باید اقدامی قاطعانه صورت می‌گرفت تا موجبات ذلت و پراکندگی احزاب فراهم می‌شد. برای تحقق این هدف، پیامبر ﷺ تصمیم گرفت با عیینه بن حصن و حارث بن عوف، دو رئیس غطفان، بر یک سوم محصول خرماي مدینه، صلح نمایند تا از جنگ منصرف شوند و راه مسلمانان را برای شکست سریع قریش و رسوایی آن‌ها باز کنند؛ زیرا قریش، بارها توان رزمیش را در رویارویی با پیامبر سنجیده و تلخی شکست را چشیده بود.

رسول الله ﷺ در این مورد با سعد بن معاذ و سعد بن عباد مشورت نمود؛ آنان در جواب گفتند: ای رسول خدا! اگر خداوند تو را به این کار دستور داده است که می‌شنویم و اطاعت می‌کنیم؛ ولی اگر می‌خواهید این کار را به خاطر ما انجام دهید، ما نیازی به چنین کاری نداریم. ما و این‌ها مشرک و بت پرست بودیم؛ با این حال اصلاً نمی‌توانستند فکر خوردن میوه و خرماي مدینه را در سر بپروراندند، جز اینکه مهمان ما باشند. اما آیا اینک که خداوند، ما را به دین حق مشرف کرده و ما را مسلمان نموده و با وجود شما، ما را گرمی داشته، اموالمان را در اختیار این‌ها قرار دهیم؟! بخدا که ما به این‌ها چیزی جز شمشیر نخواهیم داد.

رسول خدا ﷺ فرمود: این، نظر و رأی خودم بود؛ وقتی دیدم همه عرب‌ها ما را از یک کمان نشانه گرفته‌اند (و بر ضد ما همدست شده‌اند)، این را برنامه‌ای مناسب

دیدم.

سپس خداوند متعال - که همه سپاس‌ها ویژه اوست - کاری کرد که دشمن ذلیل شد و جمعیت آنان شکست خورد و تلاششان بی نتیجه ماند. یکی از کارسازیهای خدا، این بود که مردی از قبیله غطفان به نام نعیم بن مسعود بن عامر اشجعی به حضور رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! من مسلمان شده‌ام و قوم من از اسلامم خیر ندارند؛ هر امری که داری، بفرما. پیامبر ﷺ فرمود: «تو، تنها یک نفر هستی؛ لذا هر چه می‌توانی، عزم دشمن را بشکن که جنگ، سراسر نیرنگ است».

نعیم بن مسعود ﷺ نزد بنی قریظه رفت که در زمان جاهلیت با آنان معامله و رفت و آمد داشت؛ وی به آن‌ها گفت: شما از دوستی من نسبت به خودتان آگاهید. گفتند: راست می‌گویی. نعیم ﷺ گفت: قریش مانند شما نیستند؛ زیرا این شهر، شهر شماست و زنان و اموال شما در اینجا است و شما نمی‌توانید به جای دیگری نقل مکان کنید؛ این را به یقین بدانید که قریش و غطفان به جنگ با محمد و یارانش آمده‌اند و شما از آنان پشتیبانی کرده‌اید، غافل از اینکه محل سکونت و اموال و زنانشان، جای دیگری است. آنان، اگر فرصتی به دست آورند، غنیمت می‌شمارند و گر نه به شهر و دیارشان باز می‌گردند و شما را تنها می‌گذارند و در نتیجه محمد از شما انتقام می‌گیرد.

گفتند: ای نعیم! چاره چیست؟ گفت: راه چاره این است که با آنان همراه نشوید مگر آنکه تعدادی از مردان خود را به عنوان گروگان به شما بسپارند.

نعیم ﷺ بلافاصله نزد قریش رفت و گفت: آیا از دوستی و خیرخواهی من نسبت به خودتان آگاهید؟ گفتند: آری. نعیم گفت: یهودیان از پیمان شکنی با محمد پشیمان شده و به محمد و یارانش قول داده‌اند که از شما گروگان بگیرند و به محمد بسپارند و سپس با او علیه شما همکاری نمایند؛ بنابراین اگر از شما گروگان خواستند، نپذیرید. نعیم ﷺ همچنین نزد طوایف غطفان رفت و چنین سخنانی را به آنان نیز گفت.

ششم شوال سال پنجم هجری، قریشیان، کسی را نزد یهودیان فرستادند و گفتند: ما دیگر تاب و توان ماندن در اینجا را نداریم. اسبها و مواد خوراکی ما رو به پایان است. آماده شوید که یکباره بر محمد یورش ببریم و کار را تمام کنیم. یهودیان در پاسخ گفتند: اولاً امروز، روز شنبه است و شما آگاهید که پیشینیان ما به خاطر حرمت شکنی شنبه، به چه مصائبی گرفتار شدند؛ علاوه بر این ما، همراه شما نمی‌جنگیم مگر آنکه تعدادی از مردانتان را به عنوان گروگان نزد ما بفرستید. وقتی این خبر به قریش

و غطفان رسید، گفتند: سوگند به خدا که نعیم راست گفت؛ لذا بلافاصله برای یهودیان پیام فرستادند که ما کسی را به عنوان گروگان به شما نمی‌سپاریم؛ اما آماده باشید تا کار را یکسره کنیم. بنی قریظه نیز گفتند: به خدا نعیم راست گفت. بدین ترتیب دست از یاری یکدیگر کشیدند و اراده و عزمشان، سست گردید. مسلمانان در جنگ احزاب، این دعا را بر زبان داشتند: «اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا» یعنی: «خدایا! نقاط آسیب پذیر ما را از دشمن، پوشیده و محفوظ بدار و ترس و نگرانی ما را بر طرف کن».

پیامبر ﷺ نیز بر ضد احزاب دعا نمود و گفت: «خداوندا! ای نازل کننده کتاب و ای سریع الحساب! احزاب را شکست بده و صفوفشان را در هم بشکن و آنان را مضطرب و پریشان بگردان».

خداوند، دعای مسلمانان و پیامبر را اجابت کرد و به دنبال تفرقه‌ای که در صفوف دشمن افتاد، باد را مأمور کرد که خیمه‌هایشان را به هم ریزد و دیگه‌ایی را که بر بار داشتند، وارونه کند و طناب خیمه‌ها را از جای بر کند و آرامش و آسایش آنان را مختل نماید. بدین ترتیب خدای متعال، لشکریانی از فرشتگان را فرستاد تا احزاب را متزلزل کنند و در دل‌هایشان ترس و وحشت بیندازند.

پیامبر خدا ﷺ در همان شب که سرما شدید شده بود، حدیفه بن یمان ﷺ را فرستاد تا اطلاعاتی از دشمن بدست بیاورد. حدیفه بین آنان رفت، آن حالت را مشاهده کرد و دید که آن‌ها آماده کوچ هستند؛ آنگاه نزد پیامبر ﷺ بازگشت و به آن حضرت، گزارش داد. خدای متعال، دشمن را دفع کرد و دشمنان رسول خویش را در حالی به عقب راند که خشمگین شده و به هیچ چیزی نرسیده بودند. آری! خداوند، لشکریان اسلام را گرامی داشت و پیامبرش را پیروز گردانید و بدین ترتیب رسول اکرم ﷺ به مدینه بازگشت.

جنگ خندق بنابر قول صحیح، در ماه شوال سال پنجم هجری روی داد. مشرکان یک ماه یا اندکی کمتر، مدینه را محاصره کرده بودند. در مجموع، از منابع تاریخی، چنین بر می‌آید که آغاز محاصره در شوال و پایانش در ذیقعد بوده است. ابن سعد می‌گوید: بازگشت پیامبر ﷺ روز چهارشنبه بیست و سوم ذیقعد بوده است.

جنگ احزاب، جنگ خسارت باری نبود؛ بلکه جنگی روانی بود که درگیری خونینی در آن صورت نگرفت؛ اما در واقع نبرد سرنوشت‌سازی در تاریخ اسلام بود که به

شکست و خفت مشرکان انجامید و حکایت از آن داشت که هیچ یک از قدرت‌های عرب‌ها، توانایی این را ندارد که حکومت نوپا و کوچک مدینه را ریشه کن نماید؛ زیرا هیچگاه عرب‌ها چنان نیرویی را فراهم نیاورده بودند که در جنگ احزاب، گرد آورند. از این رو رسول اکرم ﷺ پس از جنگ احزاب فرمود: «اینک ما به جنگ آنان می‌رویم و آنان دیگر با ما نخواهند جنگید و ما به سوی آن‌ها رهسپار خواهیم شد.»<sup>۱</sup>

### غزوه بنی قریظه

در همان روزی که پیامبر ﷺ به مدینه بازگشت، جبرئیل، هنگام ظهر نزد پیامبر ﷺ آمد که در خانه‌ام سلمه مشغول غسل کردن بود و گفت: آیا سلاح را به زمین گذاشتی؟ فرشتگان، هنوز سلاحشان را فرو نگذاشته‌اند و من، اینک از تعقیب این جماعت باز می‌گردم. با همراهانت برخیز و به بنی قریظه حمله ور شو. من، پیش از شما به آنجا می‌روم و قلعه‌هایشان را می‌لرزانم و در دل‌هایشان، ترس و هراس می‌اندازم. جبرئیل علیه السلام، با مرکبش به راه افتاد.

پیامبر ﷺ دستور داد که فریاد بزنند: هرکس که مطیع و فرمانبردار است، نماز عصر را نخواند مگر در بنی قریظه! و ابن ام مکتوم را بر مدینه گماشت و پرچم را به علی داد و او را پیشاپیش فرستاد؛ علی تا نزدیک دژهای بنی قریظه رفت و سخنان زشت و ناپسندی از آن‌ها درباره پیامبر شنید. رسول خدا با دسته‌ای از مهاجران و انصار به راه افتاد تا اینکه به یکی از چاه‌های بنی قریظه به نام «بئر انا» رسید. مسلمانان، مطابق دستور رسول خدا ﷺ به سوی بنی قریظه حرکت کردند. در بین راه وقت نماز عصر فرا رسید؛ بعضی گفتند: ما نماز عصر را تا به دیار بنی قریظه، نرسیم، نمی‌خوانیم؛ چنانکه رسول خدا به ما دستور داده است و نماز عصر را پس از نماز عشاء خواندند. گروهی گفتند: هدف رسول خدا، این نبوده؛ بلکه هدفش این بوده که ما خیلی زود و بی درنگ حرکت کنیم و بدین ترتیب نماز عصر را در بین راه گزارانند. رسول اکرم ﷺ هیچ یک از این دو گروه را سرزنش نکرد. سپاهیان اسلام گروه گروه، رهسپار بنی قریظه شدند و به رسول اکرم ﷺ پیوستند. جمعا سه هزار نفر بودند و در کنار قلعه‌های بنو قریظه فرود آمدند و آن‌ها را محاصره کردند و چون محاصره شدت یافت، رئیس آن‌ها کعب

ابن اسد، سه راه را برای قبیله اش پیشنهاد کرد:

۱- تسلیم شوند و دین محمد را بپذیرند تا خون‌ها و اموال و زنان و فرزندان‌شان در امان بمانند؛ چنانچه به آنان گفت: سوگند به خدا برای همه شما واضح است که او پیامبر خداست و او، همان پیامبری می‌باشد که نام و نشان‌ش را در کتابتان می‌بینید.

۲- زنان و بچه‌ها را خودشان بکشند و با شمشیرهای آخته به پیامبر و یارانش حمله کنند و کار رایکسره نمایند تا بدین سان، یا پیامبر و یارانش را نابود کنند و یا خودشان کشته شوند.

۳- در روز شنبه بر محمد و یارانش یورش ببرند؛ زیرا آنان گمان می‌کنند که یهودیان در روز شنبه به جنگ و کارزار نمی‌پردازند. هیچ یک از این پیشنهادها مورد قبول قرار نگرفت.

اینجا بود که رئیس آنان کعب بن اسد خشمگین شد و گفت: گویا از روزی که به دنیا آمده‌اید، یک شب را هم با فکر و اندیشه به صبح نرسانده‌اید! بدین سان برای بنی قریظه راهی جز تصمیم رسول خدا ﷺ باقی نماند. البته پیش از آن تصمیم گرفتند با برخی از مسلمانان هم پیمان‌شان تماس برقرار کنند تا بلکه بتوانند نتیجه تسلیم شدن در برابر پیامبر ﷺ را دریابند. بنابر این درخواست کردند که ابولبابه را به نزد ما بفرستید؛ ابولبابه ﷺ هم پیمان بنی قریظه بود و اموال و خانواده‌اش در منطقه آنان بودند. آنان همین که ابولبابه را دیدند، از جا برخاستند؛ مردانشان، دست به دامان ابولبابه شدند و زنان و کودکان‌شان نیز به گریه و زاری افتادند؛ دل ابولبابه، به حالشان سوخت. گفتند: ای ابولبابه! آیا نظر تو این است که به حکم محمد گردن نهیم؟ ابولبابه ﷺ گفت: آری و با دست خود به گلویش اشاره کرد. منظورش، این بود که همه شما را سر خواهد برید.

ابولبابه ﷺ بلافاصله متوجه شد که خیانت کرده است؛ به همین دلیل نزد رسول خدا ﷺ برگشت؛ بلکه یک راست به مسجد النبی رفت و خودش را به یکی از ستون‌های مسجد بست و قسم خورد تا شخص رسول خدا ﷺ با دست مبارکش، او را باز نکند، بر همان حال باشد و نیز قسم خورد که هرگز به سرزمین بنی قریظه وارد نشود.

رسول اکرم ﷺ پس از مدتی که انتظار ابولبابه ﷺ را کشید، از ماجرا اطلاع یافت و فرمود: «اگر نزد خودم می‌آمد، برایش استغفار می‌کردم؛ ولی اینک که چنین کرده، او را از جایش رها نمی‌کنم تا خداوند، توبه او را بپذیرد.» علی رغم اشاره ابولبابه به اینکه در صورت تسلیم شدن، کشته می‌شوند، بنوقریظه تصمیم گرفتند در برابر دستور پیامبر تسلیم شوند؛ این در حالی بود که یهود بنی قریظه می‌توانستند مدت طولانی محاصره را تحمل نمایند. زیرا مواد غذایی زیادی ذخیره داشتند و چاه‌هایشان آب داشت و قلعه‌هایشان نیز محفوظ و محکم بود. و در مقابل، مسلمانان، بیرون از دژها در معرض سرمای شدید و سخت قرار داشتند و از طرفی خستگی چند روز پیاپی جنگ احزاب، مسلمانان را خسته و رنجور کرده بود. البته جنگ بنی قریظه یک جنگ روانی بود.

خداوند، در دل‌هایشان ترس و وحشت انداخت و روحیه آنان را ضعیف و سست نمود. ترس یهودیان زمانی به اوج رسید که علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام ﷺ پیش رفتند و علی ﷺ فریاد زد: ای سپاه ایمان! سوگند بخدا، یا همچون حمزه به شهادت می‌رسم و یا دژهایشان را فتح می‌کنم.

اینجا بود که بنو قریظه با سرعت از قلعه‌هایشان پایین آمدند و خود را در اختیار حکم پیامبر ﷺ نهادند. پیامبر ﷺ دستور داد مردان را جدا و دربند کنند و تحت نظر محمد بن مسلمه انصاری ﷺ نگهداری شوند و زنان و بچه‌ها را به کناری دور از مردان بردند. قبیله اوس که در گذشته هم پیمان بنی قریظه بودند، نزد رسول خدا ﷺ رفتند و گفتند: ای رسول خدا! با بنی قینقاع، همان کاری کردی که خود می‌دانی؛ آن‌ها هم پیمانان برادران خزرجی ما بودند و این‌ها هم پیمانان ما هستند؛ با این‌ها به نیکی رفتار کن و در حق این‌ها لطفی بفرما. پیامبر ﷺ فرمود: آیا اگر یکی از خود شما درباره این‌ها قضاوت کند، راضی خواهید شد؟»

گفتند: آری، ما به همین راضی هستیم. پیامبر ﷺ فرمود: سعد بن معاذ، این کار را بکند. گفتند: قبول است.

بنابراین رسول خدا ﷺ کسی را به دنبال سعد بن معاذ فرستاد. سعد بن معاذ ﷺ بر اثر زخمی که در جنگ احزاب برداشته بود، نتوانست در غزوه بنی قریظه شرکت کند. سعد بن معاذ ﷺ سوار بر الاغی نزد رسول خدا ﷺ آمد. افراد قبیله اوس در مسیر راه از دو طرف می‌گفتند: ای سعد! به هم پیمانان خوبی کن. زیرا رسول خدا ﷺ تو را حکم



و قاضی قرار داده است که به آن‌ها خوبی کنی.

سعد<sup>رضی الله عنه</sup> در پاسخ چیزی نمی‌گفت و چون زیاد اصرار و پافشاری کردند، گفت: الان، وقت آن رسیده که سعد<sup>رضی الله عنه</sup> به خاطر خدا از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای باکی نداشته باشد. آن‌ها وقتی این را از سعد شنیدند، بعضی به مدینه باز گشتند و از مردم خواستند برای خاکسپاری یهودیان بنوقریظه آماده شوند. وقتی سعد<sup>رضی الله عنه</sup> نزدیک پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> رسید، پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> فرمود: به احترام سردارتان بلند شوید، و چون او را از الاغ پایین آوردند، گفتند: ای سعد! این جماعت، تسلیم حکم تو شده‌اند. سعد<sup>رضی الله عنه</sup> گفت: آیا قضاوت‌م درباره این‌ها اجرا خواهد شد؟ گفتند: آری. گفت: آیا مسلمانان و کسانی که اینجایند، حکم مرا می‌پذیرند و اجرا می‌کنند؟ گفتند: آری. آنگاه سعد به خاطر احترام و تعظیم رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> با دستش به طرف آن حضرت<sup>صلی الله علیه و آله</sup> اشاره نمود، ولی چیزی نگفت. پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> فرمود: آری، برای من هم قابل قبول است. سعد<sup>رضی الله عنه</sup> گفت: قضاوت من این است که مردان کشته و زنان و بچه‌ها اسیر شوند و اموالشان بین مسلمانان تقسیم گردد.

رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> فرمود: «در مورد این‌ها، عیناً همان حکمی را صادر کردی که خداوند از بالای هفت آسمان، صادر کرده بود».

قضاوت سعد در نهایت عدالت و انصاف بود، زیرا بنوقریظه علاوه بر خیانتی که مرتکب شدند، برای مقابله با مسلمانان یک هزار و پانصد شمشیر و دو هزار نیزه و سیصد زره و پانصد سپر دفاعی آماده کرده بودند که پس از فتح و پیروزی، به دست مسلمانان افتاد.

به دستور پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> مردان بنو قریظه در خانه دختر حارث زنی از بنی نجار زندانی شدند و برای آن‌ها گودال‌هایی در بازار مدینه کردند و سپس دستور داد که آنان را دسته دسته بیاورند و بدین ترتیب کنار گودال‌ها گردنشان را می‌زدند و در همان گودال‌ها آن‌ها را دفن می‌کردند.

آنانی که در زندان، با سردارشان کعب بن اسد بودند، پرسیدند: به نظر تو با ما چه کار می‌کنند؟ گفت: در هیچ شرایطی عقلتان را به کار نمی‌اندازید! مگر نمی‌بینید که مرد جنگ از حرفش باز نمی‌آید و هرکس که از میان شما می‌رود، باز نمی‌گردد؟ بخدا که این، نشانه مردن است. تعداد آنان، ششصد تا هفتصد تن بود که همه آن‌ها را گردن

زدند.

بدین ترتیب افعی‌های نیرنگ و خیانت، بکلی نابود شدند؛ آنانی که پیمان‌های مؤکد را شکستند و با احزاب، در شرایطی بر ضد مسلمانان دست به یکی کردند که مسلمانان در بحرانی‌ترین لحظات بسر می‌بردند. یهودیان با این کارشان در ردیف بزرگ‌ترین جنایت کاران جنگی قرار گرفتند و سزاوار محاکمه و اعدام شدند و با آنان، شیطان بنی نظیر حیی بن اخطب نیز که یکی از بزرگ‌ترین جنایتکاران جنگ احزاب بود، کشته شد. این مرد، پدر ام المؤمنین صفیه همسر رسول خدا ﷺ بود. حیی بن اخطب برای وفاداری به پیمانی که در جریان جنگ احزاب، با کعب بن اسد بسته بود، به دژهای بنی قریظه رفته و همراه آنان دستگیر شد. وقتی او را آوردند، عبایی گرانبها بر تن داشت که آن را از هر طرف به اندازه یک انگشت پاره کرده بود تا به دست مسلمانان نیفتد و دستانش به گردنش بسته بود. وی به پیامبر ﷺ گفت: سوگند به خدا خودم را به خاطر دشمنی با تو ملامت و سرزنش نمی‌کنم که هرکس، با خدا درافتد، برافتد و سپس گفت: ای مردم! امر خدا هر چه باشد، باکی نیست؛ بلکه سرنوشت و جنگ خانمانسوزی است که خداوند، بر بنی اسرائیل نوشته است. سپس نشست و گردنش را زدند.

پیامبر ﷺ دستور داد که پسران بالغ را بکشند و پسران نابالغ را واگذارند. یکی از پسران نابالغی که بدین ترتیب زنده ماند، عطیه قرظی بود که اسلام آورد و صحابی پیامبر ﷺ شد. ثابت بن قیس از پیامبر ﷺ درخواست کرد که زبیر بن باطا و خانواده و اموالش را به او واگذارند؛ زیرا زبیر به او نیکی کرده بود. رسول خدا ﷺ زبیر را به ثابت ﷺ واگذار کرد. ثابت به زبیر گفت: رسول خدا ﷺ تو و خانواده و دارایی ات را به من واگذار کرده است! همین که زبیر، کشته شدن قومش را شنید، گفت: ای ثابت! بخاطر نیکی ای که به تو کرده‌ام، از تو می‌خواهم که مرا به دوستانم ملحق کنی. بنابراین ثابت گردنش را زد و او را به دوستان یهودیش ملحق نمود.

ثابت از فرزندان زبیر بن باطا، عبدالرحمن بن زبیر را زنده نگهداشت که مسلمان شد و از یاران پیامبر ﷺ گردید. ام منذر، سلمی دختر قیس نجاری از پیامبر خواست که رفاعه بن سموال قرظی را به او واگذار کند، پیامبر ﷺ موافقت نمود و او نیز مسلمان شد و از اصحاب گردید. از زنان بنی قریظه، تنها یک زن به قتل رسید. وی به قصاص

خلاد بن سوید کشته شد که سنگ آسیا را بر سرش انداخته و او را به قتل رسانیده بود. گروهی از بنی قریظه در همان شب و پیش از تسلیم شدن بنی قریظه مسلمان شدند و بدین وسیله زنان و داراییشان به خودشان واگذار شد. و در همان شب عمرو - تنها مردی که در خیانت بنی قریظه علیه رسول خدا شرکت نکرده بود - را محمد بن سلمه، فرمانده گشتی پیامبر دید و راهش را باز نمود، و پس از آن معلوم نشد که به کجا رفت.

پیامبر ﷺ خمس اموال بنی قریظه را جدا نمود و سپس باقیمانده اموال را این گونه تقسیم نمود: برای هر سوارکار، سه سهم قرار داد: دو سهم برای اسب و یک سهم برای سوارکار و برای هر رزمنده پیاده، یک سهم. رسول خدا ﷺ برخی از اسیران را زیر نظر سعد بن زید انصاری به نجد فرستاد تا آنها را بفروشد و در مقابل اسلحه و اسب خریداری کند.

پیامبر ﷺ یکی از زنان به نام ریحانه بنت عمرو خنقه را برای خودش انتخاب نمود و تا آخر عمر پیامبر ﷺ، به عنوان کنیز در ملک ایشان بود؛ این، گفته ابن اسحاق است.<sup>۱</sup>

کلبی می گوید: رسول خدا ﷺ او را آزاد نمود و در سال ۶ هجری با او ازدواج کرد؛ او به هنگام بازگشت رسول خدا ﷺ از حجه الوداع درگذشت و در قبرستان بقیع دفن شد.<sup>۲</sup>

و چون کار بنی قریظه یکسره شد، دعای بنده نیکوکار خدا، سعد بن معاذ مستجاب گردید؛ همان دعایی که پیشتر در جنگ احزاب یادآوری شد. رسول خدا ﷺ در مسجد خیمه‌ای برپا نمود تا از نزدیک او را عیادت کند. پس از غزوه بنی قریظه دوباره زخم او سرباز کرد. عایشه می‌فرماید: زخم او دوباره سر باز کرده بود واز آن خون رفته و هیچکس، متوجه نشده بود. در مسجد خیمه دیگری از بنی غفار برپا بود تا این که خون به سوی خیمه آنان جاری شد. آنها گفتند: ای اهل خیمه! این چیست که از سمت شما به سوی ما می‌آید؟ بدین سان دیدند که خون زیادی از سعد ﷺ رفته و در

۱ نگاه سیره ابن هشام (۲/۲۴۵)

۲ تلقیح فهوم اهل الاثر (۲/۲۴۵)

آخرین لحظات زندگی است. سعدؓ بر اثر همین خونریزی درگذشت.<sup>۱</sup>  
در صحیحین از جابر روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «عرش رحمان به خاطر مرگ سعد بن معاذ لرزید».<sup>۲</sup>

انسؓ می‌گوید: وقتی جنازه سعد را برداشتند، منافقان گفتند: چقدر جنازه‌اش سبک است! پیامبر ﷺ فرمود: یقیناً ملائکه جنازه سعد را حمل می‌کردند.<sup>۳</sup>  
در اثنای محاصره بنی قریظه، یکی از مسلمانان به نام خلاد بن سویدؓ شهید شد؛ یکی از زنان یهودی سنگ آسیایی را بر سر او انداخته بود. همچنین در زمان محاصره بنی قریظه، ابوسنان برادر عکاشه بن محصن نیز به مرگ طبیعی در گذشت.

ابولبابهؓ شش شبانه روز به ستون مسجد بسته بود؛ زنش وقت نماز می‌آمد و او را باز می‌کرد و پس از نماز دوباره او را می‌بست تا اینکه توبه‌اش پذیرفته شد. پیامبر ﷺ سحرگاهان در خانه‌ام سلمه بود که قبولی توبه ابولبابه نازل شد. ام سلمه به درب خانه‌اش رفت و گفت: ای ابولبابه! مرده که خداوند، توبه‌ات را پذیرفت. مردم آمدند تا او را باز کنند؛ ولی او اجازه نداد و گفت: هیچ کس جز رسول خدا حق ندارد مرا باز کند و وقتی که رسول خدا ﷺ به نماز صبح آمد، او را باز نمود.

این غزوه در ماه ذیقعد سال پنجم هجری به وقوع پیوست و محاصره بیست و پنج شبانه روز به طول انجامید.<sup>۴</sup>

خداوند متعال درباره جنگ احزاب و غزوه بنی قریظه آیاتی در سوره احزاب نازل نمود که اساسی‌ترین جزئیات را بررسی می‌کند و اوضاع و احوال مؤمنان و منافقان را بیان می‌نماید و سپس پیامد دسیسه بازی اهل کتاب را توضیح می‌دهد.

### کشته شدن سلام بن ابی الحقیق

سلام بن ابی الحقیق که کنیه‌اش ابورافع بود، یکی از بزرگترین جنایتکاران یهود به شمار می‌رفت که احزاب را علیه مسلمین بسیج کرده و اموال و مواد غذایی فراوانی در

۱ صحیح بخاری (۵۹۱/۲)

۲ صحیح بخاری (۵۳۶/۱)؛ صحیح مسلم (۲۹۴/۲).

۳ جامع الترمذی (۲۲۵/۲).

۴ نگا: سیره ابن هشام ج ۲، ص ۲۳۳ تا ۲۷۳؛ صحیح بخاری (۵۹۰/۲)؛ زادالمعاد (۷۲/۲) مختصر

اختیار آنان گذاشته بود.<sup>۱</sup>

وی، به رسول خدا ﷺ آزار زیادی می‌رساند. پس از بازگشت مسلمانان از بنی قریظه، خزرجیان از رسول خدا ﷺ اجازه خواستند تا سلام را بکشند. پیش از آن، کعب بن اشرف، بدست اوسیان به هلاکت رسیده بود؛ بنابراین طایفه خزرج می‌خواستند که فضیلتی همانند اوسیان کسب کنند. به همین دلیل در اجازه خواستن برای کشتن سلام پیشدستی کردند.

پیامبر ﷺ اجازه داد و در عین حال از کشتن زنان و بچه‌ها نهی نمود. برای این منظور پنج تن از بنی سلمه به فرماندهی عبدالله بن عتیک به سوی خیبر به راه افتادند. زیرا قلعه ابو رافع، در آنجا بود. زمانی به قلعه او نزدیک شدند که خورشید غروب کرده بود و مردم به خانه‌هایشان باز می‌گشتند. عبدالله بن عتیک به یارانش گفت: شما سر جایتان بنشینید تا من بروم؛ شاید بتوانم وارد دژ شوم و آنگاه به نزدیک دروازه نزدیک شد و خودش را به لباسش پیچید و چنان وانمود کرد که می‌خواهد قضای حاجت کند؛ در همین حال دربان فریاد زد: ای بنده خدا! اگر می‌خواهی وارد شوی، بیا که می‌خواهم درب را ببندم. عبدالله بن عتیک می‌گوید: داخل شدم و کمین زدم؛ وقتی مردم به خانه‌ها رفتند و دروازه بسته شد، دربان کلیدها را بر میخ مخصوصش آویزان نمود. عبدالله می‌گوید: برخاستم و کلیدها را برداشتم و دروازه را باز کردم. دیدم ابورافع هنوز بیدار است و تعدادی اطرافش هستند و او در جای ویژه‌اش بود، همین که اطرافیانش رفتند و او خوابید، به سراغش رفتم. هر دری را که باز می‌کردم، از داخل می‌بستم تا اگر مردم باخبر شوند، دستشان به من نرسد. به سلام بن ابی الحقیق رسیدم؛ وی در یک اتاق تاریک و میان خانواده‌اش خوابیده بود و چون جایش را دقیقاً نمی‌دانستم او را با نام صدا زدم، گفت: کیست؟ به طرف صدا رفتم و با ترس و وحشت ضربه‌ای به او زدم، ولی به هدفم نرسیدم و او فریاد کشید و من از خانه بیرون شدم و لحظه‌ای درنگ کردم و دوباره برگشتم و صدایم را تغییر دادم و گفتم: ای ابو رافع! این چه صدایی بود که شنیدم. گفت: مادرت هلاک شود، لحظه‌ای پیش مردی مرا با شمشیر زد. گوید: ضربه دیگری به او زدم، ولی کشته نشد و سپس با نوک شمشیر به شکمش فشار دادم تا از پشتش بیرون شد. پس از آن دربها را یکی

پس از دیگری باز کردم؛ به پله‌ای رسیدم؛ پایم را به حساب اینکه به زمین رسیده‌ام، پایین گذاشتم؛ اما در آن شب مهتابی، ساق پایم شکست؛ عمامه‌ام را به پایم بستم و بیرون رفتم تا به دروازه رسیدم. با خودم گفتم: امشب بیرون نمی‌شوم تا اینکه بدانم او را کشته‌ام یا خیر؟ هنگام خروسخوان بر بالای قلعه اعلام کردند که ابورافع، بازرگان حجاز، کشته شد.

عبدالله می‌گوید: نزد یارانم برگشتم و گفتم خودتان را نجات دهید که خدا ابو رافع را کشت و نزد پیامبر ﷺ رفتم و جریان را برای وی تعریف کردم. پیامبر ﷺ فرمود: پایت را دراز کن. پایم را دراز کردم و دست کشید، چنان خوب شد که گویا اصلا هیچ دردی در بدنم نبوده است.<sup>۱</sup>

ابن اسحاق روایت می‌کند که همگی آنان بر ابو رافع وارد شدند و با هم او را کشتند و پای عبدالله بن عتیک رضی الله عنه شکست و او را بر پشتشان حمل کردند و از طریق آبراهی که به یکی از چشمه‌هایشان منتهی می‌شد، از قلعه بیرون رفتند. یهودیان، آتش روشن کردند و به جستجوی قاتلان پرداختند و چون ناامید شدند، نزد جنازه ابورافع بازگشتند. خزر جیان، عبدالله بن عتیک رضی الله عنه را بر دوش خود حمل کردند و نزد رسول خدا ﷺ رفتند.<sup>۲</sup> این سریه در ذیقعدۀ یا ذیحجه سال پنجم هجری، اعزام گردید.<sup>۳</sup>

هنگامی که پیامبر ﷺ از احزاب و بنی قریظه آسوده خاطر شد و از جنایتکاران جنگی انتقام گرفت، حملاتی تأدیبی را آغاز نمود و آهنگ قبایل صحرائشین را کرد؛ زیرا به غیر از زبان زور و منطق جنگ، راهی وجود نداشت که آنان، سرجایشان بنشینند و به امنیت و سازش تن دهند.

### سریه محمد بن مسلمه

اولین سریه اعزامی پس از جنگ احزاب و بنی قریظه، سریه محمد بن مسلمه است که با سی سوار، به سوی قرطا عازم شد. قرطا در ناحیه ضریه از منطقه بکرات در سرزمین نجد واقع شده و از مدینه هفت شبانه روز فاصله دارد. این سریه در دهم محرم سال ششم هجری به سوی طایفه بنی بکر بن کلاب حرکت کرد و بر آنان

۱ بخاری (۵۷۷/۲).

۲ سیره ابن هشام (۲۷۴/۲)

۳ رحمه للعالمین (۲۲۳/۲)

شبیخون زد؛ آن‌ها همه فرار نمودند و مسلمانان، چارپایان و گوسفندان زیادی به غنیمت گرفتند، و در ۲۹ محرم به مدینه بازگشتند.

ثمامه بن اثال، رئیس بنی حنیفه، خود را بطور ناشناس در میان اعضای این سریه گذاشته و به دستور مسیلمه کذاب با افراد سریه همراه شده بود تا مخفیانه رسول اکرم ﷺ را به قتل برساند.<sup>۱</sup>

مسلمانان، در راه او را دستگیر کردند و به مدینه آوردند و او را به یکی از ستون‌های مسجد بستند. رسول خدا ﷺ از او پرسید: ای ثمامه! انتظار داری با تو چه کنم؟ پاسخ داد: ای محمد! انتظار خیر و خوبی دارم؛ اگر مرا بکشی، کسی را کشته‌ای که خونی به گردن اوست و اگر لطف کنی و در گذری، بر کسی لطف کرده‌ای که سپاسگزار و ممنون است؛ اگر مال و ثروت می‌خواهی، درخواست کن تا هر چه بخواهی، به تو داده شود. رسول خدا ﷺ او را به همان حال گذاشت و رفت. پس از چندی دوباره از کنارش عبور نمود و همان سخنان رد و بدل شد. بار سوم رسول خدا دستور داد تا ثمامه را باز کنند و چون بازش کردند، به نخلستان نزدیک مسجد رفت و غسل کرد و آمد و مسلمان شد و گفت: ای پیامبر! سوگند به خدا تا به امروز برای من هیچ چهره‌ای منفورتر از چهره شما نبود؛ اما اینک چهره شما محبوب‌ترین چهره، در نزد من است. بخدا قسم که هیچ دینی بر روی زمین، برای من منفورتر از دین شما نبود، ولی اینک دین شما، محبوب‌ترین دین‌ها نزد من است. ای رسول خدا! سپاه شما در حالی مرا دستگیر کردند که من، قصد ادای عمره داشتم. رسول خدا ﷺ او را به آینده خوبی مزده داد و امر نمود که عمره‌اش را بجای آورد. زمانی که ثمامه ﷺ به مکه رفت، قریشیان به او گفتند: ای ثمامه! بی دین شده‌ای؟ گفت: خیر، به خدا سوگند مسلمان شده و به محمد ایمان آورده‌ام! و سوگند به خدا تا محمد اجازه ندهد، از یمامه به شما یک دانه گندم هم نخواهم داد مگر این که پیامبر ﷺ اجازه دهد. یمامه منطقه سرسبز و حاصلخیزی در اطراف مکه بود. ثمامه ﷺ به منطقه خودش رفت و دستور داد که هیچکس حق ندارد به اهل مکه یک دانه گندم و یا چیز دیگری بفروشد. وی، همچنان فروش گندم به اهل مکه را قطع نمود تا اینکه قریش به تنگ آمدند و به پیامبر نام‌های نوشتند و از وی به خاطر خویشاوندی خواستند که نام‌های به ثمامه

بنویسد و از او بخواهد که راه حمل و نقل مواد غذایی را باز نماید. رسول خدا ﷺ نیز چنین کرد.<sup>۱</sup>

### غزوه بنولحیان

بنولحیان، طایفه‌ای بودند که در رجیع به ۱۰ نفر از یاران پیامبر خیانت کردند و موجب اعدام آنان شدند. از آنجا که محل سکونت بنی لحیان، در وسط سرزمین حجاز و نزدیک به مکه بود و درگیری‌های شدیدی میان مسلمانان و قریش و نیز صحرانشینان وجود داشت، رسول خدا ﷺ صلاح نمی‌دانست که در دل سرزمین دشمن نفوذ کند؛ ولی هنگامی که احزاب شکست خوردند و توان و کیان آنان، رو به سستی و ناتوانی نهاد و تا حدودی ضعیف شدند، آن وقت رسول خدا ﷺ گفت: اینک وقت آن رسیده که از بنی لحیان انتقام بگیریم. بنابراین در ربیع الاول یا جمادی الاولی سال ششم هجری، رسول خدا ﷺ به همراه دویست تن از یارانش خارج شد و در مدینه، ابن ام مکتوم را به عنوان جانشین خود معین نمود و چنان وانمود کرد که به سوی شام می‌رود. آنگاه شتابان مسیر بنی لحیان را در پیش گرفتند تا به «گران» در بین «امج» و «عسفان» رسیدند؛ گران، همان مکانی است که یاران رسول خدا ﷺ در آنجا به شهادت رسیدند؛ به همین خاطر رسول اکرم ﷺ برایشان طلب رحمت و دعای خیر نمود.

بنو لحیان از آمدن رسول خدا ﷺ، باخبر شدند و به کوه‌ها فرار کردند، و کسی از آنان گرفتار نشد. پیامبر ﷺ دو روز در سرزمین آنان اقامت کرد و سریه‌های مختلفی به این طرف و آن طرف اعزام نمود؛ ولی کسی از آنان به دام نیفتاد و سپس به عسفان رفت و ده سوارکار را به کراع الغمیم فرستاد تا قریش را از آمدنش آگاه کند و سپس به مدینه بازگشت؛ رفت و برگشت وی چهارده روز بطول انجامید.

### سریه‌های دیگر

پس از این پیامبر ﷺ سریه‌های زیادی به هر طرف فرستاد که تعدادی از آنها را یادآوری می‌کنیم:



۱- سریه عکاشه بن محصن به سوی غمر: در ربیع الاول یا ربیع الآخر سال شش هجری عکاشه با ۴۰ نفر به طرف غمر، بیرون شد و غمر نام آبی از بنو اسد است. تمام آن قوم، گریختند و مسلمانان، دوپست شتر به غنیمت گرفتند و با خود به مدینه بردند.

۲- سریه محمد بن مسلمه به ذی القصة: در ربیع الاول یا ربیع الآخر سال ششم هجری محمد بن مسلمه با ده رزمنده به ذی القصة در دیار بنی ثعلبه رفت و چون به آنجا رسیدند، صد تن از بنی ثعلب، که در کمین آن‌ها بودند، آنان را زیر نظر گرفتند تا این که خوابیدند؛ آنگاه بر آنان یورش برده و همه آن‌ها را کشتند بجز ابن مسلمه که زخمی شد و فرار کرد.

۳- اعزام سریه ابی عبیده بن جراح به ذی القصة: در ربیع الآخر سال ششم هجری پیامبر ﷺ ابو عبیده را فرستاد که انتقام محمد بن مسلمه را بگیرد؛ او با ۴۰ نفر به راه افتاد و تمام شب را پیاده طی کردند و صبح به دیار بنی ثعلبه رسیدند و بر آنان حمله کردند؛ همه پا به فرار گذاشتند بجز یک نفر که دستگیر شد و پس از آن مسلمان شد؛ البته چارپایان و گوسفندان فراوانی به غنیمت گرفتند.

۴- اعزام سریه زید بن حارثه به جموم در ربیع الآخر سال ششم هجری؛ جموم نام آبی از بنی سلیم در مرالظهران است. وقتی زید را فرستادند، به دیار آنان رسید، زنی از مزینه به نام حلیمه را دستگیر کرد. حلیمه، مسلمانان را به یکی از محله‌های بنی سلیم راهنمایی کرد و بدین ترتیب مسلمانان، به چارپایان و گوسفندان و اسیران فراوانی دست یافتند. و چون به مدینه آمدند، رسول الله ﷺ آن زن را آزاد کرد.

۵- رسول خدا ﷺ در جمادی الاخری سال ششم هجری سریه دیگری به فرماندهی زید را به جایی به نام عیص گسیل فرمود که مشتمل بر هفتاد سوار بود. آنان رفتند و همه اموال قافله قریش را که ابو العاص داماد رسول خدا ﷺ کاروانسالارش بود، به غنیمت گرفتند. ابو العاص فرار کرد و نزد زینب آمد و امان خواست و از زینب خواست که از پیامبر بخواهد تا اموال قریش را به او برگرداند. زینب نیز این کار را کرد و پیامبر بدون اینکه مردم را مجبور کند، غیر مستقیم از مردم خواست که خواسته‌اش برآورده شود؛ مردم نیز موافقت

کردند و اموال را به ابو العاص تحویل دادند و ابو العاص به مکه رفت و اموال را به صاحبانشان تحویل داد و سپس مسلمان شد و هجرت نمود، و پیامبر ﷺ زینب را با همان نکاح اول پس از سه سال و اندی به او برگرداند، و این موضوع از حدیث صحیح ثابت شده است.<sup>۱</sup>

به این دلیل او را با نکاح اول به خانه شوهرش برگرداند که آیه تحریم زنان مسلمان بر کفار تا آن زمان نازل نشده بود؛ ولی آنچه در روایت آمده که با نکاح جدید به خانه شوهرش برگردانده شد و یا بعد از شش سال برگردانده شد، درست نیست؛ زیرا سند آن صحیح نیست؛ جای تعجب است که عده‌ای، این حدیث ضعیف را می‌پذیرند و می‌گویند: ابوالعاص در اواخر سال هشتم هجری اندکی قبل از فتح مکه مسلمان شده است و سپس خودشان را در تناقض می‌یابند و می‌گویند: زینب در اوایل سال هشتم وفات نمود. این بحث را بطور مفصل در حاشیه بلوغ المرام باز کرده‌ایم. موسی بن عقبه می‌گوید: این حادثه در سال هفتم هجری توسط ابی بصیر و یارانش رخ داد؛ اما این نظر، نه با آن حدیث صحیح مطابقت دارد و نه با این حدیث ضعیف.

۶- سریه دیگر زید به جایی به نام طرف یا طرق در جمادی الاخر سال ششم هجری؛ زید با پانزده رزمنده به سوی بنی ثعلبه رفت. آن جماعت، فرار کردند؛ زیرا می‌ترسیدند که پیامبر ﷺ به آن‌ها حمله کند؛ به همین دلیل گوسفند و شتر فراوانی نصیب مسلمانان شد و این سریه چهار شبانه روز طول کشید.

۷- و در رجب سال ششم هجری زید ﷺ به اتفاق دوازده تن برای کسب اطلاعات از تحرکات احتمالی دشمن، عازم وادی القری شد. در آنجا ساکنان وادی القری به آنان یورش بردند و نه نفر از آنان را به شهادت رساندند، ولی سه نفر دیگر از جمله زید ﷺ گریختند.

۸- سریه خبط: گفته‌اند: این سریه در رجب سال هشتم هجری اعزام شد؛ ولی از مضمون گزارش تاریخ در این زمینه، چنین برمی‌آید که این سریه، پیش از حدیبیه اتفاق افتاده است. جابر می‌گوید: پیامبر ﷺ ما را با سیصد سوار به فرماندهی ابو عبیده بن جراح فرستاد که بر سر راه قافله قریش کمین بزنیم و در آنجا گرسنگی چنان به ما فشار آورد که مجبور شدیم از برگ‌های درختی

۱ نگاه: عون المعبود، شرح سنن ابی داود.

که خبط نامیده می‌شد، بخوریم تا اینکه مردی سه شتر برای ما ذبح کرد و پس از تمام شدن گوشت، دوباره سه شتر دیگر ذبح نمود و سه شتر دیگر هم کشت. ابوعبیده رضی الله عنه کشتن شترها را ممنوع کرد تا اینکه خداوند، از دریا برای ما حیوانی بیرون انداخت که «عنبر» نامیده می‌شد. تا پانزده روز از گوشت آن خوردیم و از روغن آن بدنمان را نیز چرب می‌کردیم تا اینکه از لحاظ جسمی، فربه و سالم شدیم؛ ابوعبیده یکی از دنده‌های پهلوی آن را در نظر گرفت و بلند قامت‌ترین فرد سپاه و بزرگترین شتر را انتخاب کرد؛ آن دنده، چنان بلند بود که آن فرد، سوار بر شتر از زیر آن عبور کرد. ما، مقداری گوشت عنبر را به عنوان توشه راه با خود برداشتیم و هنگامی که به مدینه رسیدیم، داستان را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگو کردیم؛ آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: رزقی بوده است که خداوند آن را از دریا برای شما بیرون انداخته است و فرمود: آیا از گوشت آن با شما هست؟ اگر هست به ما بدهید تا بخوریم، و ما آن گوشت را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادیم.<sup>۱</sup>

ما بدان دلیل گفتیم که این سریه قبل از صلح حدیبیه روی داده که مسلمانان، هیچگاه پس از صلح حدیبیه، راه تجارتي کاروان‌های قریش را نبستند.



## غزوه بنی مصطلق یا غزوه مریسیع

این غزوه از نظر نظامی، گسترده و دامنه دار نبود، اما در این غزوه حوادثی رخ داد که از یک سو موجب بروز پریشانی و نابسامانی در جامعه اسلامی گردید و از سوی دیگر، اسباب رسوایی منافقان را فراهم نمود. همچنین به دنبال اتفاقاتی که در غزوه بنی مصطلق روی داد، مجموعه‌ای از قوانین جزایی، تشریح گردید که سیمای ویژه‌ای از لحاظ کرامت و طهارت، به جامعه اسلامی بخشید.

نخست به گزارش این غزوه می‌پردازیم و سپس، این اتفاقات را شرح می‌دهیم.

بنابر قول صحیح، این غزوه در سال ششم هجری و در ماه شعبان رخ داد.<sup>۱</sup>

سبب این غزوه این بود که به پیامبر خدا ﷺ خبر رسید که سردار بنی مصطلق، حارث بن ابی ضرار با قوم و قبیله‌اش و تعدادی از صحرانشینان، قصد کارزار با آن حضرت ﷺ را دارند. رسول خدا ﷺ برای تحقیق، بریده بن حصیب اسلمی را به منطقه اعزام کرد؛ بریده به ملاقات حارث بن ابی ضرار رفت و با او سخن گفت و نزد رسول خدا

---

۱. از جریان افک ثابت می‌شود که جریان مذکور، پس از نزول حکم حجاب روی داده و آیه حجاب درباره زینب نازل شده و زینب در آن زمان همسر رسول خدا ﷺ بوده است. زیرا آن حضرت ﷺ از او درباره عایشه رضی الله عنها پرسید و او گفت: من، گوش و چشمم را نگاه می‌دارم و عایشه رضی الله عنها گفت: زینب رضی الله عنها تنها کسی بود که در میان ازواج پیامبر ﷺ با من رقابت داشت. عقد ازدواج رسول خدا ﷺ با وی در اواخر سال پنجم هجری، پس از غزوه بنی قریظه صورت گرفت. اما اینکه در داستان افک آورده‌اند که سعد بن معاذ و سعد بن عباده درباره ماجرای افک، با همدیگر کشمکش پیدا کردند، توهم و اشتباه روایان است؛ زیرا سعد بن معاذ رضی الله عنه پس از غزوه بنی قریظه درگذشت؛ همچنانکه ابن اسحاق، داستان افک را از زهری از عبیدالله بن عبدالله از عایشه روایت کرده و در آن هیچ نامی از سعد بن معاذ رضی الله عنه نبرده است و فقط نام اسید بن حضیر را به میان آورده است. ابن حزم می‌گوید: بدون شک، همین درست است و ذکر نام سعد بن معاذ در این داستان، توهمی بیش نیست. (نگاه: زادالمعاد، ج ۲، ص ۱۱۵). البته جای تعجب است که شیخ محمد غزالی، این را به ابن قیم نسبت داده که وی، این غزوه را در شمار رخدادهای سال پنجم هجری آورده است؛ در صورتی که این نظریه، برخلاف مطلبی است که در الهدی (۱۱۵/۲) آمده است.

بازگشت و گزارش کارش را به آن حضرت ﷺ ارائه داد. رسول خدا ﷺ پس از اینکه از درست بودن خبر مطمئن شد، از یارانش خواست که هرچه سریعتر برای خروج آماده شوند. بدین ترتیب، پیامبر در دوم شعبان از مدینه بیرون شد.

در این غزوه گروهی از منافقان که معمولاً در غزوات دیگر شرکت نمی‌کردند، بیرون شدند و پیامبر ﷺ زید بن حارثه را در مدینه به عنوان جانشین خود تعیین نمود. برخی هم گفته‌اند: ابوذر را بر مدینه گماشت.

حارث بن ابی ضرار، جاسوسی فرستاده بود که اخبار سپاه اسلام را به او گزارش دهد. مسلمانان، جاسوس او را دستگیر کردند و کشتند. وقتی که خبر حرکت سپاه مسلمانان و کشته شدن جاسوس حارث، به حارث و همراهانش رسید، به وحشت افتادند و صحرانشینانی که با او همراه شده بودند، پراکنده شدند. رسول خدا ﷺ همچنان رفت تا اینکه به مریسین رسیدند، در آنجا آماده جنگ شدند و پیامبر ﷺ یارانش را با صفوف منظم آماده می‌کرد و پرچم مهاجرین بدست ابوبکر بود و پرچم انصار بدست سعد بن عباده. ساعتی باتیراندازی طرفین سپری شد؛ آنگاه رسول خدا دستور حمله داد و با همین حمله پیروز شدند و مشرکان شکست خوردند و عده‌ای از آنان به قتل رسیدند و زنان و بچه‌هایشان اسیر شدند و تعدادی دام و گوسفند نیز از آنان به غنیمت گرفتند.

در این غزوه از مسلمانان فقط یک نفر کشته شد که او را مردی از انصار، به گمان اینکه از دشمن است، به قتل رسانید. این، مطلبی است که صاحبان مغازی و سیرت آورده‌اند؛ ولی ابن قیم می‌گوید: این، گمانی بیش نیست؛ زیرا جنگی بین دو گروه بوقوع نپیوست. بلکه آنان کنار آبی بودند که پیامبر و یارانش بر آنان حمله کردند و بچه‌ها را اسیر نمودند و اموال آنان را به غنیمت گرفتند. چنانکه در حدیث صحیح آمده که رسول خدا ﷺ بنی مصطلق را غافلگیر کرد و بر آنان شبیخون زد.<sup>۱</sup>

یکی از زنانی که اسیر شده بود جویریة دختر حارث سردار این قوم بود که در سهم ثابت ابن قیس قرار گرفت. ثابت با جویریة، قرار داد مکاتبه تنظیم کرد. رسول خدا

پول مکاتبه<sup>۱</sup> او را داد و او را آزاد نمود و با او ازدواج کرد، مسلمانان به همین دلیل، یکصد خانه وار از بنی مصطلق را که مسلمان شده بودند، آزاد نمودند و گفتند: این‌ها، خویشاوندان همسر پیامبر ﷺ هستند.<sup>۲</sup>

از آنجا که باعث و بانی جریاناتی که در این غزوه رخ داد، سرکرده منافقان، عبدالله بن ابی و یارانش بوده‌اند، لذا ابتدا به بررسی بخشی از عملکرد منافقان در جامعه اسلامی می‌پردازیم.

### نقش منافقان پیش از غزوه بنی المصطلق:

بارها یادآوری کردیم که عبدالله بن ابی، نسبت به مسلمانان و اسلام و بویژه نسبت به شخص رسول خدا ﷺ کینه شدیدی داشت. زیرا اوس و خزرج اتفاق کرده بودند که ابن ابی را سردارشان کنند و برایش تاجی درست کرده بودند که در همان اثنا، اسلام، در مدینه ظهور کرد و اوس و خزرج از تصمیمشان منصرف شدند و ابن ابی معتقد بود که پیامبر، پادشاهی را از او گرفته است. از این رو کینه عبدالله بن ابی نسبت به اسلام، از همان آغازین روزهای هجرت و پیش از آنکه بظاهر مسلمان شود و نیز پس از آنکه تظاهر به اسلام نمود، همواره آشکار و نمایان بود.

روزی پیامبر خدا ﷺ بر الاغی سوار بود و به عیادت سعد بن عباده رضی الله عنه می‌رفت؛ از کنار مجلسی گذشت که عبدالله بن ابی آنجا بود. ابن ابی، بینیش را با دست گرفت و گفت: ما را خاک آلود نکن.

و چون پیامبر ﷺ برای آن جماعت قرآن خواند، ابن ابی گفت: در خانه ات بنشین و به ما در مجالسمان، آزار نرسان.<sup>۳</sup>

این ماجرا، مربوط به زمانی است که عبدالله بن ابی هنوز تظاهر به اسلام نکرده بود.

عبدالله بن ابی پس از جنگ بدر که تظاهر به اسلام نمود، بجز دشمنی با خدا و پیامبر خدا و مؤمنین کاری نداشت و همیشه در فکر تفرقه افکنی در جامعه اسلامی و

۱ قرارداد مکاتبه: قراردادی بود که براساس آن، مالک برده به برده‌اش این اختیار را می‌داد که با پرداخت مبلغی پول خود را آزاد کند.

۲ زادالمعاد (۱۱۲/۲)؛ سیره ابن هشام (۲۸۹/۲)

۳ سیره ابن هشام (۵۸۷/۵۸۴/۱)؛ نگا: صحیح بخاری (۹۲۴/۲) و صحیح مسلم (۹/۲)

توهین به اسلام بود و با دشمنان اسلام دوستی می‌کرد؛ همان طور که قبلاً گفتیم در جریان بنی قینقاع مستقیماً دخالت نمود.

همچنین در جنگ احد نیرنگ بازی و حيله‌گری نمود و باعث تفرقه بین مسلمانان شد؛ او، با سیصد نفر برگشت و در سپاه مسلمانان هرج و مرج و نابسامانی ایجاد کرد. از جمله حيله‌گری‌های این منافق، این بود که بعد از تظاهر به اسلام هر جمعه پس از اینکه پیامبر ﷺ برای خطبه بر منبر می‌نشست، برمی‌خاست و می‌گفت: این، رسول خدا است که در میان شما می‌باشد. خداوند، شما را به وسیله او کرامت و عزت داده است؛ پس کمکش کنید و از او پشتیبانی نمایید و مطیع و فرمانبردار او باشید. و سپس می‌نشست و پیامبر ﷺ بر می‌خاست و خطبه می‌خواند.

یکی از کارهای زشت این منافق گستاخ، این بود که در نخستین جمعه پس از جنگ احد، برخاست تا همان سخن همیشگی‌اش را تکرار کند. مسلمانان، از هر طرف لباس‌هایشان را گرفتند و گفتند: ای دشمن خدا! بنشین، تو شایستگی این حرف‌ها را نداری؛ مگر فراموش کرده‌ای که چه کار زشتی انجام داده‌ای؟ او از بالای سر و گردن مردم و از میان جمعیت، به بیرون رفت و می‌گفت: سوگند به خدا، گویا کار بدی کردم که برخاستم تا او را تأیید کنم. به درب مسجد که رسید، مردی از انصار جلوی او را گرفت و گفت: وای بر تو! بازگرد تا رسول خدا ﷺ برایت استغفار نماید.

عبدالله بن ابی‌گفت: سوگند به خدا نمی‌خواهم برایم طلب مغفرت کند.<sup>۱</sup>

عبدالله بن ابی با یهودیان بنی‌نضیر نیز ارتباط داشت و به آنان قول داد، اگر شما را بیرون کنند، ما نیز با شما بیرون می‌شویم و اگر با شما بجنگند، ما به شما کمک می‌نماییم. در جنگ احزاب نیز او و یارانش، از هیچ اقدامی فروگذار نکردند تا در دل مسلمانان، وحشت و هراس بیفکنند. چنانچه پیشتر، به این موضوع پرداختیم. خدای متعال، در سوره احزاب، نقش و موضع منافقان را در جنگ خندق، بیان نموده است.

دشمنان اسلام اعم از یهود، منافقان و مشرکان به خوبی می‌دانستند که سبب پیروزی مسلمانان، برتری مادی و کثرت اسلحه و نیرو نیست. بلکه سبب پیروزی اسلام و مسلمانان، فضایل و ارزش‌های اخلاقی و الگوهای پسندیده‌ای است که جامعه اسلامی از آن بهره‌مند است و نیز خوب می‌دانستند که سرچشمه این خوبی‌ها تا حد



عجاز، شخص رسول خدا ﷺ است. دشمنان اسلام، پس از پنج سال جنگ مسلحانه فهمیده بودند که از بین بردن این افراد و این دین از طریق اسلحه غیر ممکن است؛ بنابراین تصمیم گرفتند که جنگی تبلیغاتی از ناحیه ارزش‌های اخلاقی و آداب اجتماعی بر ضد اسلام آغاز کنند؛ در این جنگ تبلیغاتی وسیع، شخصیت رسول اکرم ﷺ نخستین هدف بود و از آنجایی که منافقین در صفوف مسلمین به منزله ستون پنجم به حساب می‌آمدند و در مدینه زندگی می‌کردند و می‌توانستند با مسلمانان ارتباط مستقیم داشته و هر لحظه در جریان اتفاقات باشند، سرکردگی این جنگ تبلیغاتی را آغاز کردند که بازهم عبدالله بن ابی، در رأس آنان بود. دسیسه منافقان، پس از جنگ بدر، بدانگاه نمایان شد که زید بن حارثه ﷺ همسرش زینب بنت جحش رضی الله عنها را طلاق داد. زید، در خانه پیامبر ﷺ بزرگ شده بود و پسر خوانده آن حضرت محسوب می‌شد. یکی از آداب و رسوم عرب‌ها، این بود که پسرخوانده را همانند فرزند صلبی می‌دانستند و معتقد بودند ازدواج با همسر فرزندخوانده، برای همیشه بر کسی که آن شخص را به فرزندی گرفته، حرام است. رسول خدا ﷺ به دستور وحی با زینب رضی الله عنها ازدواج کرد. بنابراین منافقان بنابه پندار خود، دو روزنه مناسب پیدا کردند تا جوی نامناسب بر ضد پیامبر اکرم ﷺ ایجاد کنند:

۱- زینب پنجمین زن پیامبر ﷺ بود و قرآن ازدواج با بیش از چهار زن را روا ندانسته است؛ بنابراین منافقان، تبلیغات وسیعی به راه انداختند که چرا محمد، برخلاف حکم قرآن عمل کرده است؟

۲- زینب همسر پسرخوانده پیامبر بود و اعراب، ازدواج با زن مطلقه فرزندخوانده را حرام و گناهی بس بزرگ می‌پنداشتند؛

بنابراین تا توانستند تبلیغات منفی به راه انداختند و داستان‌ها و افسانه‌ها ساختند؛ مثلاً می‌گفتند: محمد ناگهانی زینب را دیده و عاشق و دل‌باخته شده و چون این خبر به زید رسیده، زینب را طلاق داده تا محمد با او ازدواج کند! دایره تبلیغاتشان چنان گسترده بود که تا این زمان در بعضی از کتب تفسیر و حدیث، آثار تبلیغاتشان به چشم می‌خورد. این تبلیغات، بر روحیه افراد سست ایمان اثر منفی گذاشت تا اینکه خداوند، در این باره آیات واضح و روشنی نازل کرد و همین آیات، دل‌ها را بهبود و تسکین بخشید. تبلیغات منافقان، در این باره بقدری گسترده بود که خداوند، سوره احزاب را

بدینگونه آغاز نمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا

﴿١﴾ [الأحزاب: ١].

یعنی: «ای پیامبر! از خدا بترس و از کافران و منافقان پیروی مکن، قطعاً خداوند دانا و باحکمت است».

این‌ها، اشاراتی گذرا و تصویرهای کوچکی از کارهای منافقان قبل از غزوه بنی مصطلق بود؛ اما پیامبر ﷺ تمام این آزارها را با صبر و آرامش و نرمش و مدارا تحمل می‌کرد. عموم مسلمانان نیز از شر آنان در امان نبودند و با بردباری، تحمل می‌کردند! زیرا به دنبال رسوایی‌های پیاپی منافقان، دیگر آنان را شناخته بودند؛ چنانچه خدای متعال می‌فرماید: ﴿أَوَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾ [التوبة: ١٢٦]. یعنی: «آیا نمی‌بینی که این‌ها در هر سال یک یا دو بار آزموده (و رسوا) می‌شوند و سپس توبه نمی‌کنند و به خود نمی‌آیند؟!»

### عملکرد منافقان در جنگ بنی مصطلق

زمان خروج برای جنگ بنی مصطلق فرا رسید، منافقان نیز با پیامبر ﷺ بیرون شدند. خداوند، بیرون شدن آن‌ها را این‌گونه به تصویر کشیده است: ﴿لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضْعَفُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ﴾ [التوبة: ٤٧]. یعنی: «اگر (منافقان) همراه شما (برای جهاد) بیرون شوند، چیزی جز شر و فساد بر شما نمی‌افزایند و شتابان در میان شما حرکت می‌کنند تا در میان شما آشفتگی و اختلاف و تفرقه ایجاد کنند».

منافقان، سخت در تلاش و تکاپو بودند تا در صفوف مسلمین، تفرقه ایجاد کنند و از این رو تبلیغات منفی گسترده‌ای بر ضد رسول اکرم ﷺ به راه انداختند که به گزارش بخشی از آن می‌پردازیم:

#### ۱- این گفتار منافقان که: اشراف مدینه، فرومایگان را بیرون خواهند کرد:

رسول خدا ﷺ پس از پایان جنگ در مریسیع اقامت نمود. گروهی از مردم از جمله عمر بن الخطاب ﷺ و کارگری که به او جهجاه غفاری می‌گفتند، آمدند. کارگر عمر ﷺ با سنان بن وبر جهنی بر سر آب درگیر شد! جهنی فریاد کشید: ای گروه انصار! و جهجاه

فریاد کشید: ای جماعت مهاجرین!

رسول خدا ﷺ که این صحنه را دید، فرمود: آیا هنوز هم شعارهای جاهلیت سر می‌دهید، در حالی که من در بین شما هستم؟ این‌ها، شعارهای زشت و پوسیده‌ای است.» زمانی که این خبر به عبدالله بن ابی رسید، سخت ناراحت شد. وی، در آن هنگام در میان عده‌ای از افراد قوم و قبیله‌اش بود که زید بن ارقم ﷺ نیز در میانشان حضور داشت؛ زید بن ارقم ﷺ در آن زمان نوجوانی کم سن و سال بود. عبدالله بن ابی منافق، برآشفته و گفت: آیا واقعا چنین کردند؟! گویا آن‌ها در شهر و دیار خودمان، با ما سرجنگ دارند؟ به خدا سوگند مثال ما و این‌ها، چنان است که می‌گویند: سگت را چاق کن تا تو را گاز بگیرد. ولی به خدا قسم، همین که به مدینه بازگردیم، اشراف مدینه، فرومایگان را از آن بیرون می‌کنند. آنگاه رو به اطرافیانش کرد و گفت: این، همان بلایی است که خودتان بر سر خود در آوردید؛ این‌ها را در سرزمین خود، جا دادید و امواتان را با آن‌ها تقسیم کردید؛ بخدا قسم که اگر به آنان کمک نمی‌کردید، به شهر و دیار دیگری می‌رفتند.

زید بن ارقم ﷺ جریان را به عمویش گفت عموی زید بن ارقم رفت و ماجرا را برای رسول خدا ﷺ بازگو کرد. عمر فاروق ﷺ که آنجا حضور داشت، عرض کرد: دستور بده تا عباد بن بشر، او را بکشد.

پیامبر ﷺ فرمود: ای عمر! چگونه این کار را بکنم؟ اگر چنین کنم، مردم می‌گویند: محمد، یارانش را می‌کشد. خیر؛ ولی اعلام کن که حرکت می‌کنیم.

پیش از آن، هیچگاه رسول خدا ﷺ در چنان ساعتی، حرکت نمی‌کرد. همه به راه افتادند. اسید بن حضیر با پیامبر ملاقات کرد و سلام نمود و گفت: چه شد در لحظه‌ای دستور حرکت دادی که معمولا چنین نمی‌کردی؟ پیامبر ﷺ فرمود: مگر نشنیدی که رفیق شما چه گفته است؟ منظور پیامبر ﷺ ابن ابی بود. او پرسید: چه گفته است؟ رسول خدا ﷺ فرمود: گفته است: وقتی به مدینه بازگردیم، اشراف، فرومایگان را بیرون خواهند کرد.

اسید گفت: ای رسول خدا! این، شما باید که اگر بخواهید، او را بیرون خواهید کرد؛ بخدا قسم که او پست و ذلیل است و شما باید که عزیز و گرامی هستید. آنگاه افزود: ای رسول خدا! با او مدارا کنید؛ خدا، شما را برای ما بدینجا فرستاد، در حالی که قومش،

تاجی برای او آماده کرده بودند تا او را سردارشان کنند؛ او هنوز هم گمان می‌کند که شما، پادشاهی را از او گرفته‌اید.

مردم، آن روز را تا شب و آن شب را تا صبح و مقداری از روز را راهپیمایی کردند و به راهشان ادامه دادند تا اینکه آفتاب، داغ شد. آنگاه رسول خدا ﷺ دستور داد که مردم اطراق کنند. وقتی که اطراق کردند، همه از فرط خستگی به خواب رفتند. هدف رسول اکرم ﷺ این بود که مردم، دیگر در این باره گفتگو نکنند و خستگی، آنان را از این کار باز ندارد.

وقتی ابن ابی متوجه شد زید بن ارقم خبر را به پیامبر ﷺ رسانده است، نزد آن حضرت رفت و قسم خورد که آنچه را زید خبر آورده است، من نگفته و هرگز در این موضوع چیزی بر زبان نیاورده‌ام. حاضرین انصار گفتند: ای رسول خدا! شاید این پسر بچه، سخن او را درست متوجه نشده یا عین سخن این مرد، در ذهنش نمانده است. لذا بپذیرید که این مرد، راست می‌گوید.

زید می‌گوید: در این وقت چنان غمگین شدم که هیچگاه غمگین نشده بودم. در خانه نشستم تا اینکه این آیه نازل شد: ﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ﴾ [المنافقون: ۱]. یعنی: «وقتی که منافقان نزد تو می‌آیند» تا آنجا که می‌فرماید: ﴿هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنْفَضُوا﴾ [المنافقون: ۷]. یعنی: «آنان کسانی هستند که می‌گویند: بر کسانی که در اطراف پیامبر هستند، اتفاق نکنید تا پراکنده شوند» تا آنجا که خداوند، می‌فرماید: ﴿لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ﴾ [المنافقون: ۸].

رسول الله ﷺ کسی را دنبال فرستاد و آیات را برایم تلاوت نمود و گفت: خداوند، تو را تصدیق نمود.<sup>۱</sup>

عبد الله بن ابی منافق، فرزندی به نام عبدالله داشت که مردی شایسته و از نیکان صحابه بود. وی، از پدرش بیزاری جست. وقتی سپاه اسلام، به دروازه‌های مدینه رسید، جلوی پدرش را گرفت و شمشیرش را از غلاف بیرون آورد و قسم خورد که تا رسول الله اجازه ندهد نمی‌گذارم وارد مدینه شوی؛ زیرا او با عزت است و تو ذلیل و پست هستی. وقتی رسول خدا ﷺ از راه رسید، به او اجازه داد که وارد مدینه شود.

پس از اجازه پیامبر ﷺ فرزندش راهش را باز نمود. پیش از آن عبدالله بن عبدالله بن ابی گفته بود: ای رسول خدا! اگر خواستید او را بکشید، دستور قتلش را به من بدهید؛ بخدا قسم که من، سرش را برای شما می‌آورم.<sup>۱</sup>

## ۲- ماجرای افک:

قضیه افک نیز در خلال همین غزوه رخ داد که خلاصه‌اش از این قرار است: عایشه رضی الله عنها در غزوه بنی مصطلق بنا بر قرعه‌ای که بنامش درآمده بود، با رسول خدا همراه شد. عادت آن حضرت صلی الله علیه و آله بر این بود که در سفرها و غزوات، یکی از همسرانش را با خود، به قید قرعه می‌برد. در راه بازگشت از جنگ بنی مصطلق، در یکی از منازل، بار انداختند. عایشه برای قضای حاجت بیرون شد. در این اثناء گردنبندی را که از خواهرش به عاریت گرفته بود، گم کرد. لذا بازگشت تا آن را پیدا کند. در همین حال سپاه حرکت نمود و کسانی که کجاوه عایشه را بر شتر حمل می‌کردند، آمدند و کجاوه را بار کردند و چون عایشه کم سن و سال بود و وزن چندانی نداشت، گمان کردند که عایشه رضی الله عنها در کجاوه است همچنین وقتی چند نفر کجاوه را پایین و بالا بگذارند، سنگینی آن را احساس نمی‌کنند؛ لذا اگر یک یا دو نفر، کجاوه را بلند می‌کردند، چه بسا متوجه می‌شدند که کسی در کجاوه نیست.

عایشه رضی الله عنها، گردنبند را پیدا کرد و چون به بارانداز کاروان بازگشت، کسی را نیافت؛ لذا همانجا نشست. زیرا فکر می‌کرد که کاروانیان بزودی متوجه غیبتش می‌شوند و بدنبالش می‌آیند؛ اما خداوند، کار خودش را می‌کند و تدبیر کارها از بالای عرش خداوند، به همان گونه‌ای صورت می‌گیرد که خواست خدا باشد.

در همان حال عایشه بخواب فرو رفت و زمانی از خواب بیدار شد که صدای صفوان بن معطل رضی الله عنه را شنید که می‌گفت: (انا لله و انا الیه راجعون)؛ همسر رسول خدا؟! صفوان در انتهای لشکر، بار انداخته بود؛ همینکه عایشه را دید، او را شناخت؛ زیرا قبل از نزول حکم حجاب، او را دیده بود. شتر را نزدیک عایشه رضی الله عنها برد تا ام المؤمنین سوار شود. وی، حتی یک کلمه هم با ام المؤمنین سخن نگفت و تنها چیزی که عایشه صدیقه از صفوان بن معطل رضی الله عنه شنید، کلمه استرجاع بود. سپس صفوان شتر را حرکت

داد و رفت تا اینکه در گرمای نیمروزی به سپاه رسید. وقتی مردم، آمدن صفوان بن معطل رضی الله عنه را به همراه عایشه صدیقه رضی الله عنها دیدند، هرکس، مطابق شخصیتش، چیزی گفت که لایق آن بود.

دشمن خدا، عبدالله بن ابی، آن مرد پلید، از شدت حسد و نفاق که داشت با آب و تاب تمام شروع به پخش کردن قضیه افک نمود؛ وی، تا آنجا که توانست این ماجرا را شاخ و برگ داد و برایش طول و تفصیل ساخت و پرداخت. یارانش نیز در این راستا، هر چه توانستند، کردند.

در مدینه، سخن از ماجرای افک، بالا گرفت؛ اما رسول اکرم ﷺ سکوت کرده بود و هیچ سخنی نمی‌گفت و چون نزول وحی به تأخیر افتاد، با اصحابش درباره جدا شدن از عایشه مشورت نمود. علی رضی الله عنه با اشاره به اینکه پیامبر ﷺ می‌تواند همسر دیگری غیر از عایشه بگیرد، به جدایی از عایشه رضی الله عنها مشورت داد. اسامه و برخی دیگر از اصحاب پیشنهاد کردند که رسول خدا ﷺ از عایشه جدا نشود و نسبت به سخنان دشمنان، بی خیال باشد. رسول اکرم ﷺ بر فراز منبر به نکوهش عبدالله بن ابی پرداخت. اسید بن حضیر رضی الله عنه، رئیس اوسیان، داوطلب شد که عبدالله بن ابی را بکشد. بر سعد بن عباده رضی الله عنه، رئیس طایفه خزرج حمیت قبیله‌ای غالب شد. زیرا عبدالله بن ابی از طایفه خزرج بود. به هر حال سخنانی میان اسید بن حضیر و سعد بن عباده رد و بدل شد که دو طایفه آنان را رویاروی هم برآشفته ساخت. رسول خدا ﷺ آنان را آرام نمود.

عایشه رضی الله عنها از جریان افک بی‌خبر بود و پس از بازگشت، یک ماه مریض شد؛ اما می‌دید که از لطف و محبت همیشگی پیامبر ﷺ که در بیماری‌ها، به او، ابراز می‌داشت، خبری نیست. عایشه رضی الله عنها اندکی بهتر شد و یک بار به همراه ام مسطح بیرون شده بود که پای ام مسطح به دامنش گیر کرد و زمین خورد؛ ام مسطح، پسرش را نفرین کرد. عایشه رضی الله عنها به ام مسطح اعتراض کرد که چرا مسطح را نفرین می‌کند. ام مسطح، ماجرا را برای عایشه رضی الله عنها بازگو کرد. عایشه رضی الله عنها از رسول خدا ﷺ اجازه خواست تا نزد پدر و مادرش برود و از چند و چون این خبر، مطلع شود و چون اجازه گرفت و به نزد پدرش و مادرش رفت و از چند و چون این ماجرا، باخبر شد، شروع به گریستن نمود. دو شب و یک روز چنان گریه کرد که نه خواب رفت و نه اشکش قطع شد و چیزی نمانده بود که گریه بی‌امان، جگرش را پاره کند.

رسول خدا ﷺ نیز مانند عایشه رضی الله عنها ناراحت بود. بنابراین نزد عایشه رفت و فرمود: «ای عایشه! درباره تو به من چنین و چنان گفته اند؛ اگر تو بی گناه باشی، خداوند، پاکی تو را اعلام خواهد نمود و اگر گناهی مرتکب شده‌ای، از خداوند طلب مغفرت کن و توبه نما؛ زیرا بنده هرگاه به گناهش اعتراف کند و توبه نماید، خداوند توبه‌اش را می‌پذیرد».

در اینجا اشک عایشه قطع شد و به پدر و مادرش گفت: جواب بدهید. اما آن‌ها نمی‌دانستند چه بگویند.

عایشه گفت: سوگند بخدا من می‌دانم که شما این سخن را شنیده‌اید. تا جایی که در وجودتان جای گرفته است و شما این حرف را باور کرده‌اید. اگر بگویم پاکم - در حالی که به خدا پاکم - شما، حرفم را باور نمی‌کنید و اگر به گناهی اعتراف کنم که به خدا، از آن، پاکم، شما حتما باور می‌کنید؛ به خدا قسم در جواب شما، پاسخی جز گفته پدر یوسف نمی‌یابم که گفت: ﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾ [یوسف: ۱۸]. یعنی: «من، به زیبایی، صبر خواهم کرد و تنها خداست که باید در برابر گفته هایتان از او یاری خواست». آنگاه به کناری رفت و به پهلو خوابید. در همان لحظه وحی نازل شد. پیامبر خوشحال گردید و تبسم می‌کرد و اولین کلمه‌ای که بر زبان آورد، این بود که: ای عایشه! خداوند، براءت تو را اعلام نمود. مادر عایشه به عایشه گفت: برخیز و از رسول خدا تشکر کن. عایشه رضی الله عنها برای آنکه نشانه‌ای از پاکدامنی او باشد و از بابت اطمینانی که به محبت رسول خدا ﷺ داشت، چنین گفت: بخدا که نزد ایشان نمی‌روم و از کسی جز خدا تشکر نمی‌کنم.

بدین ترتیب، آیاتی از سوره نور، در ارتباط با ماجرای افک و پاکی عایشه صدیقه نازل شد.

تعدادی از اهل افک شلاق خوردند که عبارتند از:

۱- مسطح بن اثاثه ۲- حسان بن ثابت ۳- حمنه بنت جحش؛ به هر یک ۸۰ ضربه شلاق زدند؛ این در حالی است که بر عبدالله بن ابی، آن مرد پلید و سرکرده منافقان که داستان افک را ساخت و پرداخت، این حد شرعی را جاری نکردند؛ شاید بدین دلیل که اجرای حدود شرعی، از عذاب گنهکاران می‌کاهد؛ در حالی که خداوند به عبدالله بن ابی، وعده عذاب بزرگی در آخرت را داده بود و شاید هم به خاطر همان مصلحتی

که رسول خدا ﷺ از کشتن عبدالله بن ابی، صرف نظر کرد، از همان بابت نیز از اجرای حد شرعی بر ابن ابی، خودداری فرمود.<sup>۱</sup>

بدین ترتیب پس از یک ماه، ابر سیاه شک و تردید و پریشانی و اضطراب، از جو مدینه کنار رفت و سرکرده منافقان چنان رسوا و بی آبرو شد که اگر اندکی شعور در وجودش یافت می‌شد، دیگر تا آخر عمر سر بلند نمی‌کرد و از خانه بیرون نمی‌شد.

ابن اسحاق می‌گوید: پس از این جریان، هرگاه ابن ابی، کاری می‌کرد یا دسته گلی به آب می‌داد، قومش، اولین کسانی بودند که او را سرزنش و مؤاخذه می‌کردند و او را تحت فشار قرار می‌دادند. رسول خدا ﷺ به عمر ﷺ فرمود: ای عمر! نظرت، چیست؟ به خدا قسم، آن روز که به من گفתי او را بکشم، اگر می‌کشتم، خیلی‌ها به حمایت از او برمی‌خاستند؛ اما اگر امروز به همان‌ها دستور دهم که او را بکشند، حاضرند».

### سریه‌های پس از غزوه مریسیع

۱- سریه عبدالرحمن بن عوف ﷺ به دیار بنی کلب در دومه الجندل در شعبان سال ششم هجری؛ پیامبر ﷺ او را روبروی خود نشانید و با دست خود، عمامه بر سر او پیچید و او را به خوشرفتاری در جنگ سفارش نمود و به او فرمود: «اگر از تو اطاعت کردند، با دختر پادشاهشان ازدواج کن. عبدالرحمن بن عوف ﷺ، سه روز در آنجا ماند و آن‌ها را به اسلام دعوت داد. همگی مسلمان شدند و عبدالرحمن با تماضر بنت الأصبغ که مادر ابی سلمه باشد، ازدواج کرد. پدر تماضر، رییس و پادشاه بنی کلب بود.

۲- سریه علی بن ابی طالب به دیار بنی سعد بن بکر در فدک در شعبان سال ششم هجری؛ به پیامبر ﷺ خبر رسید که جمعی از بنی سعد می‌خواهند به کمک یهودیان خیبر بیایند. پیامبر ﷺ علی ﷺ را با دویست مرد فرستاد. آنان، شب راه می‌رفتند و روز را استراحت می‌کردند. در مسیر راه، جاسوسی از آنان را دستگیر کردند. جاسوس آن‌ها اقرار نمود که او را به خیبر فرستاده‌اند تا به یهودیان در قبال خرماي خیبر، در زمینه کمک به آن‌ها، اعلام آمادگی نمایند.

۱ صحیح بخاری (۳۶۴/۱)، (۲/۶۹۶-۶۹۸)؛ زاد المعاد (۲/۱۱۳-۱۱۵) و ابن هشام (۲/۲۹۷) تا



جاسوس دستگیر شده، محل تجمع بنی سعد را به سپاهیان اسلام، نشان داد. بدین ترتیب مجاهدان، بر بنی سعد شبیخون زدند و پانصد شتر و دو هزار گوسفند به غنیمت گرفتند؛ بنی سعد، برای همیشه از آنجا کوچ کردند؛ رییس بنی سعد، وبر بن علیم بود.

۳- سریه ابوبکر صدیق یا زید بن حارثه به وادی القری در رمضان سال ششم هجری. عده‌ای از طایفه بنی فزاره، قصد ترور پیامبر ﷺ را داشتند. بنابراین پیامبر ﷺ ابوبکر را برای مقابله با آن‌ها فرستاد. سلمه بن اکوع می‌گوید: من نیز با او خارج شدم؛ وقتی نماز صبح را گزاردیم، فرمان حمله داد و ما بر آنان یورش بردیم؛ بر سر برکه آب آنان رفتیم و ابوبکر آنان را از دم تیغ گذراند. گروهی از آنان را دیدم که با زنان و بچه‌هایشان به سوی کوه می‌گریزند. ترسیدم که پیش از من، خودشان را به کوه برسانند. لذا تیری به میان آن‌ها و کوه انداختم. همین باعث شد که بایستند. در میان آنان زنی به نام ام قرفه بود که پوستین کهنه‌ای بر تن داشت و دخترش که از زیباترین دختران عرب بود، کنارش ایستاده بود. آنان را با خود به نزد ابوبکر بردم. ابوبکر، آن دختر را به من بخشید. من، به او دست نزدم تا اینکه رسول خدا ﷺ آن دختر را به مکه فرستاد تا در قبال آن، شماری از مسلمانان اسیر را آزاد کند. ام قرفه، شیطانی بود که نقشه ترور پیامبر را کشیده و سی سوار از خاندانش را برای اجرای نقشه‌اش آماده کرده بود. در نتیجه به سزای کارش رسید و همه سی سوار کشته شدند.

۴- سریه کرز بن جابر فهري<sup>۱</sup> به عرنین، در ماه شوال سال ششم هجری. گروهی از عکل و عرینه تظاهر به اسلام کردند و به مدینه آمدند؛ آب و هوای مدینه، به آنان نساخت و مریض شدند. پیامبر ﷺ آن‌ها را به چراگاه شتران فرستاد و دستور داد که از بول و شیر شتران بنوشند. آنان، وقتی که بهبود یافتند، ساربان پیامبر ﷺ را کشتند. پیامبر خدا ﷺ هم کرز بن جابر فهري را با بیست نفر از صحابه به دنبال آن‌ها فرستاد و عرنینان را چنین نفرین کرد: خداوندا!

۱ او، همان کسی است که پیش از جنگ بدر، به چراگاه‌های مدینه، حمله برد و این کارش، به غزوه سفوان، انجامید. وی، بعدا مسلمان شد و در فتح مکه به شهادت رسید.

چشمانشان را نسبت به جاده کور نما و راه و جاده را برای آنان، از دستبند تنگتر بگردان». خداوند هم راهشان را مسدود نمود، بنابراین کرز ﷺ، آن‌ها را دستگیر نمود. دست و پاهایشان را قطع کردند و چشمانشان را در آوردند تا به کیفر کاری که کرده بودند، برسند؛ آنگاه آنان را در اطراف حره رها کردند تا بمیرند.<sup>۱</sup>

سیرت نویسان، پس از این سریه، سریه عمرو بن امیه ضمری به همراه سلمه بن ابی سلمه را در ماه شوال سال ششم هجری، ذکر کرده و نوشته‌اند که این سریه به مکه به قصد ترور ابوسفیان اعزام شد؛ زیرا ابوسفیان، بادیه نشینی را برای ترور پیامبر ﷺ فرستاده بود.

روشن است که هیچ یک از این مأموریت‌ها، به موفقیت دست نیافت؛ نه این و نه آن. عمرو، در راه سه مرد را کشت و می‌گویند: عمرو ﷺ، پیکر شهید خبیب ﷺ را نیز در این سفر، از مشرکین گرفت. گفتنی است: خبیب ﷺ، چند روز یا چند ماه پس از حادثه رجیع به شهادت رسید و حادثه رجیع نیز در سال چهارم هجری اتفاق افتاد؛ لذا نمی‌دانم آیا این دو سریه، در نظر سیره نویسان به هم آمیخته یا این دو موضوع، مربوط به یک سفر در سال چهارم هجری، بوده است. به هر حال علامه منصور پوری بر این باور است که جنگ و درگیری، در دستور کار این سریه نبوده است. قابل یادآوری است، سرایای مذکور، پس از جنگ احزاب و غزوه بنی قریظه اتفاق افتاد و در هیچ یک از این سریه‌ها، درگیری و کشتار سختی رخ نداد؛ بلکه درگیری‌هایی جزئی روی داد. بیشتر این سریه‌ها بیشتر جنبه کسب خبر از تحرکات دشمن یا ایجاد وحشت در میان صحرانشینانی داشت که هنوز آرام نگرفته بودند. پس از جنگ احزاب، اوضاع دگرگون شد و دشمنان، روحیه خود را هر روز از دست می‌دادند و دیگر برایشان امیدی نمانده بود که روزی بتوانند دعوت اسلام را شکست دهند و یا شوکت آن را از بین ببرند. این تحول، با عقد قرارداد حدیبیه واضحتر می‌گردد و بدین سان روشن می‌شود که برای قریش چاره‌ای جز اقرار به قدرت اسلام و به رسمیت شناختن آن در سرزمین جزیره العرب باقی نمانده بود.

۱ زاد المعاد (۲/۱۲۲)؛ داستان این جماعت در صحیح بخاری، به روایت انس آمده است. (صحیح

## صلح حدیبیه

### انگیزه عمره حدیبیه:

وقتی اوضاع جزیره العرب، تا حد زیادی به نفع مسلمانان تغییر نمود، نشانه‌های بزرگ پیروزی اسلام اندک اندک ظاهر می‌شد و حقوق مسلمانان رسمیت پیدا می‌کرد و مشرکین، پذیرفتند که مسلمانان نیز حق عبادت کردن در مسجد الحرام را دارند؛ این در حالی بود که در شش سال گذشته، مشرکین، از ورود مسلمانان به سرزمین مکه جلوگیری کرده بودند. رسول خدا ﷺ در خواب دید که با یارانش وارد مسجد الحرام شدند و کلیدهای کعبه را گرفته و خانه را طواف نمودند و عمره بجا آوردند و بعضی سرهایشان را تراشیدند و بعضی موهایشان را کوتاه کردند. پیامبر ﷺ خوابش را برای اصحاب بازگو کرد و آن‌ها هم خوشحال شدند و چنین پنداشتند که در همان سال وارد مکه خواهند شد. رسول اکرم ﷺ همچنین به یارانش خبر داد که قصد عمره دارد و اصحابش نیز آماده سفر شدند.

رسول خدا ﷺ اعراب حومه مدینه و روستاهای نزدیک را نیز برای رفتن به حج فرا خواند؛ بسیاری از اعراب، فراخوان پیامبر ﷺ را پذیرفتند. پیامبر ﷺ لباس‌هایش را شست و بر شترش به نام قصواء سوار شد. و ابن ام مکتوم با نمیله لیثی را بر مدینه گماشت و روز دوشنبه اول ذی القعدة سال ششم هجری به همراه سلمه و هزار و چهارصد و به قولی هزار و پانصد نفر بیرون شد. در این سفر، هیچ سلاحی با خود نداشتند جز شمشیرهایی که در نیام بود و جزو توشه مسافر محسوب می‌شد و در آن زمان به همین شکل، رایج بود.

### حرکت مسلمانان به سوی مکه

مسلمانان به طرف مکه حرکت نمودند و هنگامی که به ذی الحلیفه رسیدند، شترهای مخصوص قربانی را قلاده و نشانه گذاری کردند و برای عمره، احرام بستند. پیشاپیش، جاسوسی از قبيله خزاعه را مأمور کردند که اخبار قریش را به ایشان برساند. وقتی به عسفان رسیدند، جاسوس ایشان خبر آورد که کعب بن لؤی، احابیش

را علیه شما بسیج کرده و جمعیت زیادی را برای جنگ با شما تدارک دیده‌اند تا شما را از زیارت کعبه باز دارند. پیامبر ﷺ با یارانش مشورت نمود و گفت: اگر مناسب می‌بینید به خانه و فرزندان این جماعت که به یاری آنان رفته‌اند حمله کنیم و این‌ها را به اسارت بگیریم تا اگر سرجایشان بنشینند، شکست خورده و غمگین باشند و در غیر این صورت، به مثابه گردنی خواهند بود که خدا، آن را قطع کرده است یا می‌خواهید همچنان به قصد خانه خدا برویم و با هرکس که مانع ما شود، بجنگیم؟ ابوبکر فرمود: خداوند و رسولش داناترند؛ ما به نیت عمره آمده‌ایم نه برای جنگ؛ اما هرکس مزاحم عبادت ما بشود، با او می‌جنگیم. پیامبر ﷺ فرمود: پس حرکت کنید و همه به راه افتادند.

### ممانعت قریش از رفتن مسلمانان به زیارت خانه خدا

هنگامی که قریشی‌ها خبر خروج پیامبر ﷺ را شنیدند، جلسه‌ای برای مشورت ترتیب دادند و در آن تصویب کردند که هر طور شده مسلمانان را از ورود به مکه و زیارت خانه خدا باز دارند.

پس از آنکه پیامبر ﷺ از حمله به احابیش اعراض نمود، مردی از بنی کعب خبر آورد که قریشیان در ذوطوی اردو زده‌اند و خالد بن ولید با دویست سوار در کراع الغمیم، راه منتهی به مکه را بسته‌اند تا از ورود مسلمانان به مکه جلوگیری نمایند. خالد، برای این منظور مسلمانان را زیر نظر گرفت. خالد مسلمانان را به هنگام نماز ظهر در حال رکوع و سجده دید و گفت: ای کاش اینک که این‌ها بی‌خبرند، بر آنان حمله بریم و کارشان را تمام کنیم. آنگاه تصمیم گرفت که هنگام نماز عصر، ناگهانی بر مسلمانان حمله کنند؛ اما خداوند، حکم نماز خوف را نازل نمود و این فرصت از دست خالد رفت.

### پرهیز پیامبر ﷺ از نبرد خونین

پیامبر ﷺ راهی پر پیچ و خم را در میان کوه‌ها و دره‌ها در پیش گرفت و همراهانش را به سمت راست از راه ثنیه المرار در نزدیکی حدیبیه به پیش برد و راه اصلی مکه را که از تنعیم می‌گذشت و به حرم امن الهی می‌رسید، در سمت چپ وانهاد. خالد با مشاهده تغییر مسیر کاروان مسلمانان، شتابان به سوی قریش رفت تا آنان را از

وضعیت جدید آگاه سازد.

پیامبر ﷺ تا ثنیه المرار پیش رفت؛ در آنجا سواری ایشان که قصواء نام داشت، به زمین خوابید. سعی کردند تا شتر را به راه اندازند؛ اما شتر از جایش برنخاست؛ گفتند: قصواء از راه ماند. رسول اکرم ﷺ فرمود: «قصواء، از راه نمانده و چنین عادتت هم ندارد؛ بلکه همان کسی که فیل ابرهه را از رفتن بازداشت، این شتر را نیز بازداشته است» و سپس فرمود: «بخدا سوگند هر شیوه‌ای را که به من پیشنهاد کنند و در آن حرمت حدود الهی را رعایت کنند، خواهم پذیرفت». آنگاه شتر را حرکت دادند و راه خود را تغییر دادند و رفتند تا به انتهای حدیبیه رسیدند و در کنار برکه کم آبی اطراق کردند و طولی نکشید که آب برکه تمام شد. بنابراین اصحاب از تشنگی به پیامبر ﷺ شکایت کردند. پیامبر ﷺ تیری از تیر دانش درآورد و دستور داد آن تیر را در چشمه فرو برند، سوگند به خدا، از آن چشمه آنقدر آب جوشید که همه سیراب شدند و از آب بی نیاز گردیدند.

### میانگیری بدیل میان پیامبر ﷺ و قریش

هنگامی که پیامبر ﷺ استقرار یافت، بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از بنی خزاعه نزد آن حضرت آمد. خزاعی‌ها همواره رازداران پیامبر ﷺ در میان اهل تهامه بودند. گفت: من از نزد طایفه کعب بن لؤی می‌آیم. آن‌ها کنار آب‌های حدیبیه فرود آمده‌اند و زنان و بچه‌هایشان را نیز با خود آورده‌اند و می‌خواهند راه تو را ببندند و با تو بجنگند. پیامبر ﷺ فرمود: «ما برای جنگ نیامده‌ایم، و بلکه به قصد عمره آمده‌ایم. قریشیان، در جنگ‌ها ضرر کرده و از جنگ به ستوه آمده‌اند. اگر می‌خواهند از جنگ با آن‌ها منصرف می‌شوم و آن‌ها هم در مقابل مرا با مردم واگذارند و اگر می‌خواهند به همان راهی بروند که مردم رفته‌اند در غیر این صورت گویا تجدید قوا کرده‌اند و اگر به دنبال جنگ هستند، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، چنان با آنان می‌جنگم که جان از تنم درآید یا خداوند، کار خویش را پیش ببرد».

بدیل گفت: به زودی گفته‌هایت را به آنان می‌رسانم. وی، نزد قریش رفت و گفت: من از نزد این مرد می‌آیم و از او سخنانی شنیده‌ام که اگر بخواهید به شما می‌گویم. بی‌خردانشان گفتند: ما را نیازی به شنیدن سخنان او نیست. اما آن دسته از کسانی که مقداری عقل داشتند، گفتند: گفته‌هایش را برای ما بازگو کن.

بدیل گفت: شنیدم که چنین و چنان می‌گوید و تمام حرف‌های پیامبر ﷺ را برای آنان باز گفت. قریش نیز مکرزبن حفص را نزد پیامبر ﷺ فرستادند. همین که پیامبر ﷺ مکرز را دید، گفت: این، مردی نیرنگ باز است. او آمد و صحبت کرد، پیامبر ﷺ همان سخنانی را که به بدیل گفته بود، تکرار کرد؛ او نیز بازگشت و سخنان پیامبر ﷺ را به قریش رساند.

### نمایندگان قریش نزد پیامبر ﷺ:

سپس مردی از کنانه به نام حلیس بن علقمه، گفت: بگذارید، من نزد او بروم و با او سخن بگویم. گفتند: برو. هنگامی که نزدیک پیامبر ﷺ رسید، پیامبر فرمود: این، فلانی و از قومی است که شتران قربانی را گرامی می‌دارند؛ لذا شتران قربانی را به سوی او گسیل کنید؛ اصحاب چنین کردند و خودشان نیز لبیک گویند از او استقبال کردند. حلیس گفت: سبحان الله! مناسب نمی‌بینم که از طواف و زیارت خانه خدا، بازداشته شوند. آنگاه نزد قریش بازگشت و گفت: شتران را دیدم که آن‌ها را قلاده بسته و نشانه گذاری کرده اند؛ من موافق نیستم که این جماعت از رفتن به خانه خدا بازداشته شوند. میان او و قریش، سخنانی رد و بدل شد.

عروه بن مسعود ثقفی گفت: این مرد، راه عاقلانه‌ای را پیشنهاد کرده است؛ از او بپذیرید و مرا بگذارید تا نزد او بروم. گفتند: برو وی نزد پیامبر آمد و شروع به گفتگو نمود. پیامبر ﷺ همان سخنانی را که به بدیل گفته بود، به او نیز گفت.

عروه به پیامبر ﷺ گفت: ای محمد! اگر قومت را ریشه کن کنی، چه چیز عاید تو خواهد شد؟ آیا تا کنون شنیده‌ای که احدی از عرب‌ها، با قوم خویش چنین کرده باشد؟ در غیر این صورت من، عده‌ای اوباش را می‌بینم که اطراف تو را گرفته‌اند و بعید نیست که تو را تنها بگذارند و فرار کنند. ابوبکر گفت: شرمگاه لات را بمک - لات اسم بت معروفی از جاهلیت است - آیا ما او را تنها می‌گذاریم؟ گفت: این، کیست؟ گفتند: ابوبکر است. گفت: به خدا سوگند اگر خوبی‌هایی که پیش از این، بر من روا داشته‌ای، نبود، حتما جوابت را می‌دادم و آنگاه گفتگو با پیامبر را ادامه داد. عروه گهگاهی ضمن مذاکره دستش را به سوی ریش پیامبر ﷺ می‌برد و مغیره بن شیبه بالای سر پیامبر ﷺ ایستاده بود و شمشیری به دست و کلاه خودی به سر داشت؛ هرگاه عروه می‌خواست ریش پیامبر را بگیرد، با دسته شمشیر به دستش می‌زد و می‌گفت: دستت را از ریش

پیامبر دور کن. عروه سرش را بلند کرد و گفت: این کیست؟ گفتند: مغیره بن شبیه است. گفت: ای بی وفا! مگر من نبودم که برای جبران خیانت و نیرنگبازی تو، آن همه تلاش و کوشش کردم؟ گفتنی است: مغیره در زمان جاهلیت، با گروهی همراه شده بود و سپس آن‌ها را کشته و اموال آن‌ها را به غارت برده بود. وی، پس از این ماجرا، مسلمان شد. پیامبر گفت: مسلمان شدن تو را می‌پذیرم و در قبال مالی که ربوده‌ای، مسئولیتی ندارم. مغیره برادر زاده عروه بود. آنگاه عروه ارتباط و محبت یاران رسول خدا را زیر نظر گرفت و سپس به نزد یارانش بازگشت و گفت: ای قوم من! به خدا سوگند که من نزد پادشاهان زیادی از جمله قیصر و کسری و نجاشی رفته‌ام؛ به خدا پادشاهی ندیده‌ام که یارانش، او را به اندازه‌ای گرامی بدانند که یاران محمد ﷺ او را گرامی می‌دارند. به خدا اگر آب دهان بیندازد، همه، دست‌هایشان را پیش می‌برند تا نصیب یکی از آنان شود و آن را به صورت و اندامش بمالد. هرگاه دستوری بدهد، بی درنگ دستورش را اجرا می‌کنند و چون وضو می‌گیرد، بر سر گرفتن قطرات آب وضویش، با همدیگر رقابت می‌کنند و هرگاه سخن می‌گوید، همه صداهایشان را پایین می‌آورند و به خاطر احترامش به او خیره نمی‌شوند. این که او روش عاقلانه‌ای به شما پیشنهاد کرده است؛ از او بپذیرید.

### ناکامی جنگ افروزان

از آن جا که جوانان قریش آزمند جنگ بودند و مشاهده کردند که رهبرانشان به صلح علاقه دارند، نقشه‌ای کشیدند تا جلوی صلح را بگیرند. لذا تصمیم گرفتند شب هنگام بر سپاه مسلمانان شبیخون بزنند و حادثه‌ای بیافرینند تا شعله‌های جنگ برافروخته شود. آنان عملاً دست به کار شدند و هفتاد یا هشتاد تن از آن‌ها، شب هنگام بیرون شدند و به طرف کاروان مسلمانان به راه افتادند؛ اما محمد بن مسلمه فرمانده ی گشتی پیامبر ﷺ همه آن‌ها را دستگیر نمود و پیامبر ﷺ از روی صلح جویی همه آن‌ها را آزاد کرد. در همین مورد خداوند، این آیه را نازل نمود: ﴿وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ﴾ [الفتح: ۲۴]. یعنی: «او خدایی است که در درون مکه، دست کافران را از شما و دست شما را از ایشان، کوتاه کرد، بعد از آنکه (در جنگ‌های قبلی) شما را بر آنان پیروز کرده بود».

### عثمان بن عفان، سفیر پیامبر ﷺ به سوی قریش

در این اثنا پیامبر ﷺ تصمیم گرفت سفیری نزد قریشیان بفرستد تا برای قریش موضع آن حضرت و هدفش از این سفر را روشن کند. بنابراین عمر را فراخواند تا او را بفرستد؛ اما عمر ﷺ معذرت خواهی نمود و گفت: ای رسول خدا! من کسی را در مکه از بنی عدی بن کعب ندارم که اگر مورد آزار و اذیت قریش قرار گیرم، از من حمایت کند. بهتر است که عثمان را بفرستی؛ زیرا خویشاوندانش در مکه‌اند و قطعاً او می‌تواند پیامت را برساند. پیامبر ﷺ نیز عثمان را به نزد قریشیان فرستاد و گفت: به آن‌ها بگو: ما برای جنگ نیامده‌ایم، بلکه به نیت عمره آمده‌ایم و آن‌ها را به اسلام دعوت بده. همچنین به عثمان دستور داد که نزد مردان و زنان مسلمانی که در مکه هستند، برود و به آن‌ها مژده فتح و پیروزی را بدهد که خداوند دینش را غالب خواهد نمود تا دیگر کسی، مجبور نباشد که ایمانش را مخفی کند.

عثمان به راه افتاد و در «بلدح» با قریشیان روبرو شد. گفتند: کجا می‌روی؟ گفت: پیامبر خدا مرا فرستاده است و آنگاه پیام رسول خدا ﷺ را، به آنان رساند. گفتند: آنچه گفتی شنیدیم. برو تا اینکه نیازت را برآورده کنی یعنی برو و پیام را به سران قریش برسان و ابان بن سعید بن عاص به استقبالش آمد و به او خوشامد گفت و اسبش را زین کرد و عثمان را بر اسبش سوار نمود و او را امان داد و پشت سرش سوار نمود تا به مکه رسید. عثمان پیام نبی اکرم ﷺ را به بزرگان قریش رساند. هنگامی که مذاکره به پایان رسید، پیشنهاد کردند که به طواف خانه خدا برود؛ اما عثمان این پیشنهاد را قبول نکرد و گفت: تا رسول خدا ﷺ طواف نکند، من طواف نمی‌کنم.

### شایعه کشته شدن عثمان ﷺ و انگیزه بیعت رضوان

قریشیان، عثمان را نزد خودشان نگه داشتند؛ شاید بدین خاطر که با همدیگر به خوبی مشورت کنند و تصمیم قاطعی بگیرند و عثمان را با جواب قطعی برگردانند. اما این حبس طولانی شد و خبر قتل عثمان در بین مسلمانان شایع گردید. هنگامی که این شایعه به پیامبر ﷺ رسید، گفت: از اینجا تکان نمی‌خوریم تا اینکه کارمان را با قریش یکسره کنیم. سپس از یارانش خواست که بر این امر با او پیمان ببندند. اصحاب با عشق و علاقه پیمان می‌بستند که فرار نکنند و حتی گروهی با پیامبر ﷺ پیمان بستند تا سرحد مرگ بجنگند. در رأس این‌ها، ابوسفیان اسدی بود و مسلمة ابن اکوع



نیز سه بار با رسول خدا ﷺ بر مرگ، پیمان بست؛ یک بار در جمع بیعت کنندگان اول، بار دیگر با گروه دوم و نیز با آخرین بیعت کنندگان. رسول خدا ﷺ دست خود را بر دست دیگر نهاد و فرمود: این هم بیعت از طرف عثمان. هنگامی که بیعت به پایان رسید، عثمان نیز از راه رسید و با او بیعت نمود. هیچ کس، از این بیعت تخلف نکرد. مگر یکی از منافقین به نام جدبن قیس.

این بیعت را رسول خدا ﷺ زیر درخت گرفت، در حالی که عمره ﷺ دست پیامبر ﷺ را گرفته و معقل بن یسار نیز شاخه درخت را بالا گرفته بود تا آن را از سر آن حضرت ﷺ دور کند. این، همان بیعت رضوانی است که خداوند این آیه را در مورد آن نازل نمود: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸]. یعنی: «قطعا خداوند از مؤمنینی که زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی شد».

### صلح حدیبیه و مواد آن

قریشیان، با درک تنگنایی که در آن قرار گرفته بودند، بی درنگ سهیل بن عمرو را برای بستن پیمان صلح فرستادند و تأکید کردند که هرگز اجازه ندهد که در این سال عمره به جای آورند تا عربها نگویند محمد به زور وارد مکه شده است. سهیل بن عمرو نزد پیامبر ﷺ آمد و چون پیامبر ﷺ او را دید، گفت: کار برایتان آسان شد؛ وقتی که تصمیم صلح بگیرند، این مرد را می فرستند. سهیل آمد و مفصلا صحبت نمود و سپس بر اصول و بندهای صلح به توافق رسیدند. مواد صلحنامه عبارت بود از:

- ۱- پیامبر ﷺ امسال برگردد و وارد مکه نشود، ولی سال آینده مسلمانان می توانند به مکه بروند و سه شبانه روز در آنجا اقامت کنند و اجازه دارند سواری و اسلحه معمولی با خودشان بیاورند؛ اما شمشیرها باید در غلاف باشند و قریش حق هیچ گونه تعرضی به آنان را ندارد.
- ۲- تا ده سال آتش بس بین طرفین برقرار باشد و مردم از هر دو گروه در امانند و هر دو گروه دست از جنگ بکشند.
- ۳- هرکس بخواهد در عهد و پیمان محمد داخل شود، الحاق او رسمیت دارد و هرکس دوست داشته باشد در عهد و پیمان قریش داخل شود، الحاق او نیز رسمیت دارد؛ همچنین هر قبیله یا طایفه‌ای که به هر یک از این دو طرف بپیوندد، جزو آن طرف بشمار می آید و هرگونه تعرض و تجاوزی به چنین

طایفه‌ای، تجاوز به طرف قرارداد بشمار می‌رود.

۴- هرکس از قریش بدون اجازه به محمد پیوندد، باید به قریش بازگردانیده شود و هرکس از یاران محمد به قریش پناه ببرد، قریشیان مجبور نیستند که او را باز گردانند.

آنگاه رسول اکرم ﷺ، علی ﷺ را فراخواند تا صلحنامه را بنویسد. رسول خدا ﷺ املائی قرارداد را شروع نمود و فرمود: «بسم الله الرحمن الرحيم» سهیل گفت: به خدا نمی‌دانیم که رحمن کیست؟ بنویس «باسمک اللهم» پیامبر ﷺ دستور داد که همین عبارت، نوشته شود و سپس املا فرمود: این، پیمان صلحی بین محمد رسول خدا ﷺ و... سهیل گفت: اگر می‌دانستیم که تو، رسول خدایی، راه تو را نمی‌بستیم و با تو نمی‌جنگیدیم؛ بنویس: محمد پسر عبدالله. پیامبر فرمود: «من، پیامبر خدایم؛ اگرچه شما ما را تکذیب کنید و به علی دستور داد که بنویسد: محمد بن عبدالله و لفظ رسول الله را پاک کند. اما علی ﷺ قبول نکرد، پیامبر ﷺ با دست خودش، آن را حذف کرد. پس از این نوشتن صلح نامه به پایان رسید؛ هنگامی که پیمان صلح بسته شد، طایفه خزاعه در عهد و پیمان رسول خدا ﷺ داخل شدند و این‌ها از زمان عبدالمطلب هم پیمانان بنو هاشم بودند؛ چنانچه قبلاً هم اشاره‌ای کردیم و دخولشان در این عهد، تأکید بر پیمان گذشته شان بود و بنو بکر در پیمان قریش داخل شدند.

### بازگرداندن ابو جندل

در حین نوشتن صلحنامه، ابو جندل بن سهیل در حالی که پاهایش با زنجیر بسته بود، خودش را به پیامبر ﷺ رسانید. وی، با دست و پای بسته، از پایین مکه به راه افتاده بود تا خودش را به مسلمانان برساند. سهیل گفت: این، اولین کسی است که باید برگردانی و در غیر این صورت صلحی بین ما و شما نیست. پیامبر فرمود: ما هنوز صلحنامه را ننوشته‌ایم. سهیل گفت: پس اگر چنین است، صلحی نیست. پیامبر ﷺ فرمود: او را به من بیخش. گفت: من، او را به شما نمی‌دهم. پیامبر ﷺ فرمود: «چرا؛ این کار را بکن». گفت: نمی‌کنم. بالاخره سهیل یک سیلی به صورت ابو جندل نواخت و او را کشان کشان برگرداند. ابو جندل فریاد می‌زد: ای مسلمانان! مرا به نزد مشرکان باز می‌گردانند تا دین مرا از من بگیرند. پیامبر ﷺ فرمود: ای ابو جندل! بردبار باش و

این را به خاطر خدا تحمل کن. زیرا خداوند برای تو و همراهانت که در مکه به آن‌ها ظلم می‌شود، گشایشی فراهم خواهد کرد. ما با این قوم پیمان صلح منعقد کردیم و براساس آن، با آن‌ها عهد بستیم و آنان نیز با ما عهد و پیمان بستند و ما، به آن‌ها خیانت نمی‌کنیم».

عمر بن خطاب رضی الله عنه از جا برجست و در کنار ابو جندل به راه افتاد و می‌گفت: ای ابو جندل بردبار باش، این‌ها مشرکند؛ خون این‌ها، مانند خون سگ است. عمر رضی الله عنه همزمان با این گفتگو، قبضه شمشیر را به ابو جندل نزدیک می‌کرد؛ عمر فاروق رضی الله عنه دلیل این کارش را چنین گفته است: امیدوار بودم که ابو جندل، شمشیر را بگیرد و با آن گردن پدرش (سهیل) را بزند؛ اما ابو جندل رضی الله عنه نخواست خون پدرش را بریزد.

### بیرون آمدن از احرام عمره

هنگامی که نوشتن صلح نامه به پایان رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلند شوید و قربانیهایتان را ذبح کنید. راوی می‌گوید: سوگند به خدا هیچ کس برنخواست؛ آن حضرت، سه بار تکرار نمود؛ وقتی دید که کسی بلند نمی‌شود، نزد همسرش ام سلمه رفت و رفتار آن جماعت را برای او بازگو نمود. ام سلمه گفت: ای پیام آور خدا! اگر دوست داری که چنان کنند، بیرون برو و بدون آنکه چیزی بگویی، شترت را قربانی کن و سلمانی خود را صدا بزن تا سرت را تراشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله همین کار را کرد. مردم با دیدن این صحنه، برخاستند و قربانی‌هایشان را ذبح نمودند و سرهایشان را تراشیدند. آنان هنگام تراشیدن سر یکدیگر، بقدری ناراحت بودند که گاهی چیزی نمی‌ماند که همدیگر را بکشند! هر هفت نفر، در قربانی یک شتر یا یک گاو شریک شدند. رسول خدا شتری را که مسلمانان از ابوجهل به غنیمت گرفته بودند و در بینی‌اش، حلقه‌ای نقره‌ای بود، نحر کرد تا بدین وسیله بر خشم و ناراحتی مشرکین بیفزاید.

پس از این پیامبر صلی الله علیه و آله برای کسانی که سرهایشان را تراشیده بودند، سه بار دعا نمود و برای کسانی که موهایشان را کوتاه کرده بودند، یک بار دعا کرد. در همین سفر بود که خداوند، حکم کفار را برای کسی نازل فرمود که پیش از درآمدن از احرام، سرش را تراشد؛ فدیة یا کفاره چنین عملی، روزه یا صدقه یا قربانی اضافی بود؛ گفتنی است: این آیه درباره کعب بن عجره نازل شد.

### خودداری پیامبر از بازگرداندن زنان مهاجر

پس از مدتی تعدادی از زنان مکه مسلمان شدند و نزد رسول خدا ﷺ رفتند. سرپرستان آن زن‌ها، درخواست کردند که مطابق صلحنامه حدیبیه، این زنان را بازگردانند. اما رسول خدا ﷺ، درخواست اهل مکه را رد کرد؛ زیرا در متن صلحنامه، چنین آمده بود: «هر مردی از ما که به سوی شما بیاید، هرچند بر دین شما باشد، باید او را به ما برگردانید».<sup>۱</sup>

طبق این ماده، اصلاً زنان در پیمان صلح مطرح نبودند؛ خداوند در همین مورد این آیه را نازل نمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ ۗ إِنَّهُنَّ عَلِيمَتُهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَءَاثُوهُمْ مَّا أَنفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَن تَنكِحُوهُنَّ إِذَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكُوفِرِ﴾ [الممتحنة: ۱۰]. یعنی: «ای مؤمنان! هنگامی که زنان مؤمن، به سوی شما مهاجرت کردند، ایشان را بیازمایید؛ خداوند از ایمان آنان آگاه‌تر است تا شما) -هرگاه ایشان را مؤمن یافتید، آنان را به سوی کافران بازنگردانید. این زنان برای آن مردان، و آن مردان برای این زنان حلال نیستند، آنچه را که همسران ایشان - به عنوان مهریه - خرج کرده‌اند بدانان مسترد دارید؛ گناهی بر شما نخواهد بود اگر چنین زنانی را به ازدواج خود درآوردید و مهریه ایشان را بپردازید و همسران کافر را در همسری خود ننگه ندارید».

رسول اکرم ﷺ نیز زنان مهاجر را با طرح شروط بیعت، می‌آزمود و اگر به شروط رسول خدا ﷺ اقرار می‌کردند، آن حضرت ﷺ، آنان را می‌پذیرفت و آن‌ها را به کفار باز نمی‌گرداند. این نکته در آیه دوازدهم سوره ممتحنه بیان شده است. همچنین بنابراین آیه مسلمانان، زنان کافرشان را طلاق دادند. چنانچه عمرؓ، همزمان دو همسر مشرک را که از پیش داشت، طلاق داد؛ با یکی از آن دو، معاویه و با دیگری صفوان بن امیه ازدواج کرد.

### دستاوردهای صلح حدیبیه

هرکس، در ژرفای مواد صلحنامه حدیبیه بیندیشد، در می‌یابد که این صلح، فتح و

پیروزی بزرگی برای مسلمانان بوده است. قریشیان، پیش از آن می‌خواستند مسلمانان را ریشه کن کنند؛ اما در واقع با این قرارداد مسلمانان را به رسمیت شناختند. آری، آنان پیشتر منتظر روزی بودند که نابودی مسلمانان را تماشا کنند و با تمام توانشان سعی می‌کردند که بین دعوت اسلامی و مردم مانع ایجاد کنند و همچنان تنها زمامدار دینی و دنیوی مردم در جزیره العرب باشند. تنظیم قرارداد صلح، نشانه اعتراف آنان بر قدرت و شوکت مسلمانان بود و نشان می‌داد که قریش، یارای مقابله با مسلمانان را ندارد. همچنین از بند سوم صلح نامه چنین برمی‌آید که قریش، صدارت و پیشوایی خود را در امور دینی و دنیوی از یاد برده و تنها به فکر حمایت از کیان خویش بود. چراکه براساس این بند، اگر تمام عرب‌ها مسلمان می‌شدند، هیچ ربطی به قریش نداشت و قریشیان نمی‌توانستند کوچکترین دخالتی در این زمینه داشته باشند. آیا این خود شکستگی فاحش، برای قریش و فتحی آشکار، برای مسلمانان نبود؟ هدف از جنگ‌های خونینی که بین مسلمانان و دشمنانشان صورت گرفته بود، مصادره اموال و از بین بردن جان‌ها و کشتن مردم نبود یا مسلمانان نمی‌خواستند دشمنانشان را مجبور کنند که مسلمان شوند؛ بلکه تنها هدف مسلمانان از این جنگ‌ها، این بود که به مردم آزادی کامل در عقیده و دین داده شود تا «هرکه می‌خواهد ایمان بیاورد و هرکه می‌خواهد، کفر پیشه کند».<sup>۱</sup>

این هدف، با تمام جزئیات و لوازم آن، از طریق صلح، بگونه‌ای تحقق یافت که نظیر آن در جنگ‌های فاتحانه بدست نمی‌آید و به خاطر همین آزادی عقیده بود که مسلمانان، موفقیت‌های بزرگی در دعوتشان بدست آوردند؛ زیرا پیش از این صلح، شمار مسلمانان، بیش از سه هزار نفر نبود؛ اما دو سال بعد یعنی هنگام فتح مکه، شمار لشکریان اسلام، به ده هزار نفر رسید.

بند دوم صلحنامه نیز بخش دیگری از این فتح مبین و پیروزی آشکار بود. زیرا مسلمانان هیچگاه آغازگر جنگ نبودند؛ بلکه همیشه قریشیان، جنگ را آغاز می‌کردند.<sup>۲</sup> تنها هدف مسلمانان از جنگیدن با قریش این بود که قریشیان به خود آیند و دیگر، سد راه خدا نشوند و با آن‌ها به مساوات و برابری رفتار نمایند و هر یک از طرفین بر دین خودش عمل نمایند. در پیمان صلح، قید شده بود که تا ۱۰ سال آتش

۱ بخشی از آیه ۲۹ سوره کهف

۲ ر.ک: سوره توبه، آیه ۱۳

بس برقرار باشد. این بند صلحنامه، یکه تازی قریشیان را محدود می‌کرد و از کارشکنی‌های قریش در قبال اسلام می‌کاست. به عبارتی قرارداد آتش بس ده ساله، دلیل شکست آغازگران جنگ و سستی آنان بود.

بند اول قرارداد نیز تنها قریشیان را محدود می‌کرد تا دیگر نتوانند مانع ورود مسلمانان به مسجد الحرام شوند و این، شکست دیگری برای قریشیان بود. تنها توفیق و امتیاز قریش در این صلحنامه، این بود که ورود مسلمانان به مسجد الحرام را یک سال به تأخیر بیندازند. به عبارت دیگر سه بند اول قرارداد، به نفع مسلمانان بود. بند چهارم، هر چند به ظاهر امتیازی برای قریش بود، اما در حقیقت خیلی بی‌محتوا و بی‌ارزش بود؛ زیرا هیچ مسلمانی از مدینه نمی‌گریخت مگر زمانی که مرتد می‌شد و قطعا مسلمانان هیچ نیازی به نگهداری مرتد نداشتند. لذا جدا شدن مرتد از جامعه اسلامی، به مراتب بهتر از ماندن وی در میان مسلمانان بود و این، همان نکته‌ای است که رسول خدا ﷺ به آن، اشاره کرده است: «هرکس از ما جدا شود و به آنان بپیوندد، خداوند، او را دور و محروم گردانیده است». همچنین هرچند تازه مسلمانان مکه نمی‌توانستند به مدینه مهاجرت کنند، اما می‌توانستند به جاهای دیگر بروند؛ چنانچه بیش از آنکه اهل مدینه، چیزی از اسلام بدانند، دروازه هجرت به حبشه به روی مسلمانان باز بود و این، همان نکته‌ای است که رسول خدا ﷺ به آن اشاره نموده و فرموده است: «آن کس از آنها پیش ما بیاید، خداوند بزودی برایش برون رفت و گشایشی مقدار خواهد نمود. پذیرش اینگونه شرایط اگر چه به ظاهر مظهر عزت برای قریش بود، اما حقیقتا نشانگر انتهای ناتوانی و سستی آنان بود و نشان می‌داد که تا چه اندازه نگران از بین رفتن کیان سرکش و بت پرست خویش بودند. گویا آن‌ها به خوبی احساس کردند که کیان و هستی آیین بت پرستی بر لبه پرتگاه قرار گرفته است. اینکه رسول خدا ﷺ این شرط را پذیرفت که هر مسلمانی که به سوی قریش گریخت، برگردانده نشود، دلیلی بود بر اطمینان خاطر آن حضرت ﷺ به تثبیت دین و آیین اسلام از هر جهت؛ لذا هیچ دلیلی وجود نداشت که رسول خدا ﷺ از پذیرش چنین شرایطی، بترسد.

### نگرانی مسلمانان و موضعگیری عمر در قبال صلح حدیبیه

در این «صلحنامه» دو مسئله، موجب شده بود که مسلمانان از بابت آن‌ها سخت

دلگیر و نگران شوند، اول اینکه به مسلمانان وعده طواف خانه داده شده بود و اینک باید بدون طواف بازمی گشتند. دوم اینکه محمد پیامبر خدا و بر حق است و خداوند، وعده داده که دینش را غالب گرداند؛ لذا مسلمانان، هیچ دلیلی نمی دیدند که فشار قریش را بپذیرند و به صلحی سازشکارانه تن دهند. این دو مسئله باعث بوجود آمدن شک و وسوسه و گمان‌های زیادی در بین مسلمانان شد و احساسات گرم مسلمانان به خاطر این دو مسئله جریحه دار گردید و غم و اندوه، چنان بر آن‌ها غلبه کرد که به نتوانستند دستاوردهای مثبت صلح بیندیشند.

گویا عمر رضی الله عنه بیش از همه، متأثر و ناراحت شده بود. زیرا مستقیماً هر آنچه را که در ذهن داشت، با پیامبر صلی الله علیه و آله در میان گذاشت. عمر رضی الله عنه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و گفت: یا رسول الله! آیا ما بر حق نیستیم و آن‌ها بر باطل نیستند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: آیا کشته‌های ما در بهشت و کشته‌های آن‌ها در جهنم نیستند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: چرا. عمر رضی الله عنه گفت: پس چرا ما آشکارا در کار دینمان، به خواری تن دهیم؟ پیامبر گفت: «ای پسر خطاب! من، رسول خدا هستم و نمی‌توانم خدا را نافرمانی کنم؛ او نیز یار و مددکار من است و هرگز مرا ضایع نمی‌کند».

عمر رضی الله عنه گفت: مگر نگفته بودی که بزودی خانه خدا را طواف می‌کنیم؟ فرمود: «بله، اما آیا به تو گفتم که امسال به آنجا می‌رویم؟». گفت: نه. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حالا هم به مکه خواهی رفت و خانه خدا را طواف خواهی کرد». آنگاه عمر با خشم نزد ابوبکر رضی الله عنه رفت و همان حرف‌هایی را که به پیامبر گفته بود، به ابوبکر هم گفت و ابوبکر رضی الله عنه نیز همان جواب‌هایی را به عمر داد که پیامبر صلی الله علیه و آله داده بود و افزود: تا زنده هستی، دامان او را رهان مکن که بخدا قسم، او، بر حق است.

آنگاه نخستین آیات سوره فتح نازل شد. پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را به دنبال عمر رضی الله عنه فرستاد و این آیات را برای عمر رضی الله عنه خواند. عمر رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا! آیا همین، فتح است؟ پیامبر فرمود: آری، عمر رضی الله عنه خوشحال شد و از آنچه کرده بود، پشیمان گردید. عمر می‌گوید: «به خاطر این اشتباه، کارهای بسیاری انجام دادم، پیوسته صدقه می‌دادم و روزه می‌گرفتم و نماز می‌خواندم و برده آزاد می‌کردم تا این کار نادرستم را جبران کنم؛ زیرا از سخنانی که گفته بودم، خیلی ترسیده بودم؛ تا آنجا این کارها را کردم که

دیگر احساس نمودم اشتباهم را جبران کرده ام»<sup>۱</sup>.

### حل مشکل مستضعفان

هنگامی که پیامبر ﷺ به مدینه بازگشت و آرامش خود را بازیافت، یکی از مسلمانان که در مکه شدیداً زیر شکنجه قرار گرفته بود، گریخت. وی، ابوبصیر نام داشت که از طایفه ثقیف، هم پیمان قریش بود. قریش، دو تن را به دنبال او فرستادند. آن دو، ضمن یادآوری صلح حدیبیه، از رسول خدا ﷺ خواستند که ابوبصیر را به آنان تحویل دهد. پیامبر ﷺ ابوبصیر را تحویل داد. این دو نفر ابوبصیر را گرفتند و به سوی مکه به راه افتادند تا این که به ذوالحلیفه رسیدند و آن جا اطراق کردند تا خرما بخورند، ابوبصیر به یکی از آنها گفت: به خدا که شمشیر خوبی داری. آن مرد، شمشیرش را بیرون کشید و شروع به تعریف کردن از شمشیرش نمود. ابوبصیر گفت: بده ببینم و همین که شمشیر را گرفت، آن شخص را کشت. آن یکی فرار کرد و خود را به مدینه رساند و نفس زنان، وارد مسجد پیامبر شد و گفت: رفیقم کشته شد و نزدیک بود که من هم کشته شوم.

ابوبصیر آمد و گفت: ای رسول خدا! به خدا قسم که شما به عهد خود عمل کردید و مرا به آنان تحویل دادید؛ اینک خداوند، مرا از آنان رهایی بخشید. پیامبر ﷺ فرمود: «مادرش، هلاک شود؛ اگر همدستی می داشت، آتش جنگ را شعله ور می ساخت».

ابوبصیر، با شنیدن این سخن رسول اکرم ﷺ فهمید که آن حضرت، او را به اهل مکه تحویل خواهد داد. بنابراین مدینه را ترک کرد و به ساحل دریا رفت. ابوجندل هم از مکه فرار نمود و به ابوبصیر پیوست، از آن پس، تازه مسلمانان قریش، به ابوبصیر ﷺ می پیوستند و بدین ترتیب جمعیت قابل توجهی گرد آمدند.

این جماعت، سر راه کاروان های تجاری قریش به سوی شام را می بستند و آنان را می کشتند و اموالشان را به غنیمت می گرفتند. قریشیان برای رسول خدا ﷺ پیام فرستادند و آن حضرت را به خداوند و حق خویشاوندی سوگند دادند تا کسی را به

۱ تفصیل صلح حدیبیه و مطالب مربوط به آن را بنگرید در: فتح الباری (۴۳۹/۷ - ۴۵۸)؛ صحیح بخاری (۲۷۸/۱ - ۳۸۱) و (۵۹۸/۲، ۶۰۰، ۷۱۷)؛ صحیح مسلم (۱۰۴/۲ تا ۱۰۶)؛ سیره ابن هشام (۳۰۸/۲ تا ۳۲۲)؛ زادالمعاد (۱۲۲/۲)



دنبال این جماعت بفرستد و هرکس نزد رسول اکرم ﷺ بیاید، در امان باشد. رسول خدا نیز به دنبال آنان فرستاد و همگی به دستور آن حضرت، به مدینه رفتند.<sup>۱</sup>

### اسلام آوردن عده‌ای از قهرمانان قریش

در اوایل سال ۷ هجری، یعنی پس از صلح حدیبیه، عمرو بن عاص، خالد بن ولید و عثمان بن طلحه مسلمان شدند. هنگامی که آنان، نزد پیامبر آمدند، آن حضرت فرمود: مکه پاره‌های جگرش را به سوی ما افکنده است.<sup>۲</sup>

---

۱ مراجع پیشین

۲ در مورد تاریخ مسلمان شدن این اصحاب، اختلاف نظر فراوانی وجود دارد. بیشتر کتاب‌ها، سال هشتم هجری را آورده اند؛ اسلام آوردن عمرو بن عاص در دربار نجاشی، مشهور است. خالد و عثمان بن طلحه هنگام بازگشت عمرو از حبشه مسلمانان شدند و با عمرو در مدینه ملاقات کردند و اسلام آوردند. یعنی در سال ۷ هجری.



## مرحله جدید دعوت و جهاد

صلح حدیبیه آغاز تحولی جدید در زندگی مسلمانان بود. زیرا قریش، قویترین و نیرومندترین دشمن اسلام بود و بانتقال قریش از میدان جنگ به عرصه صلح و سازش، نیرومندترین جناح ائتلاف احزاب یعنی قریش، غطفان و یهود، در هم شکست و از آنجا که قریش، سبیل و نماینده آیین بت پرستی در جزیره العرب بود، حساسیت سایر بت پرستان نسبت به اسلام و مسلمین، تا حد زیادی کاهش یافت. از این رو پس از صلح حدیبیه، اعراب غطفان، کارشکنی چندانی نکردند و اگر گهگاهی، تحرکاتی از آنان نمودار شده، از ناحیه تحریک یهود بوده است.

یهودیان، پس از اینکه از اطراف مدینه رانده شدند، خیبر را مرکز توطئه‌ها و دسیسه‌هایشان قرار دادند و شیطان‌های یهود در آنجا تخم گذاری می‌کردند و جوجه پرورش می‌دادند و آتش فتنه‌ها را شعله ور می‌ساختند و اعراب بادیه نشین اطراف مدینه را تحریک می‌نمودند و برای از بین بردن پیامبر و مسلمانان شب‌ها را تا به صبح نقشه می‌کشیدند یا حداقل برای وارد آوردن خسارت‌ها و ضربات شدید بر پیکره اسلام، دسیسه می‌چیدند.

بنابر این اقدام قاطع پیامبر ﷺ پس از صلح حدیبیه، همان جنگ خیبر بود که آن حضرت، قصد نمود آشیانه خیانت را نابود کند. پس از صلح حدیبیه فرصت مناسبی برای مسلمانان فراهم آمد که دعوت اسلامی را گسترش دهند و آن را به اقصی نقاط دنیا برسانند. فعالیت مسلمانان، در آن شرایط ابعاد گسترده‌ای یافت و فعالیت‌های دعوتی مسلمانان در آن زمان بیشتر از فعالیت‌های نظامی گردید. از اینرو، این دوران را به دو قسمت تقسیم می‌کنیم:

۱- فعالیت در میدان دعوت و تبلیغ یا نامه نگاری به پادشاهان و فرمانروایان.

۲- فعالیت‌های نظامی

موضوع نامه نگاری به پادشاهان و فرمانروایان را بر مبحث فعالیت‌های نظامی مقدم قرار می‌دهیم؛ زیرا دعوت اسلام، مقدم است و هدف اصلی از جنگ‌ها و مصائب و مشکلاتی که دامنگیر مسلمانان شده بود، همین دعوت و تبلیغ اسلام بوده است.

### نامه نگاری به پادشاهان و فرمانروایان

در اواخر سال ششم هجری هنگامی که رسول الله ﷺ از حدیبیه برگشت، نامه‌هایی به پادشاهان نوشت و آن‌ها را به اسلام دعوت داد. زمانی که پیامبر ﷺ قصد نامه نگاری به پادشاهان را نمود، به ایشان گفتند: ای رسول خدا! پادشاهان، عادت دارند که نامه بی مهر را نمی‌خوانند. بنابراین پیامبر ﷺ انگشتی از نقره برای خودش درست نمود و بر آن نوشت محمد رسول الله، بدین ترتیب که «محمد» در یک سطر «رسول» در سطر بالای آن و «الله» در بالاترین سطر.<sup>۱</sup> رسول خدا ﷺ، عده‌ای از یاران ورزیده‌اش را به عنوان پیک و نامه رسان انتخاب فرمود و آنان را باسوی پادشاهان گسیل نمود. علامه منصور پوری با تأکید نوشته است که نمایندگان پیامبر ﷺ در اول ماه محرم سال هفتم هجری یعنی چند روز پیش از عزیمت آن حضرت ﷺ به خیبر، اعزام شدند.<sup>۲</sup>

### نامه پیامبر به نجاشی پادشاه حبشه

نجاشی، لقب پادشاه حبشه بود. نامش، اصحمه بن ابجر بود. رسول اکرم ﷺ نام‌های برای وی نوشت و در آخرین روز سال ششم هجری یا در یکی از روزهای محرم سال هفتم هجری، آن را با عمرو بن امیه ضمری، ارسال نمود. طبری، متن این نامه را آورده است؛ اما اندکی تأمل در این متن، نشان می‌دهد که متن آن نام‌های نیست که رسول خدا ﷺ پس از صلح حدیبیه نگاشته است. بلکه گویا متن آن نام‌های است که رسول خدا ﷺ با جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه رئیس مهاجران حبشه، به نجاشی فرستاده است؛ زیرا در آخر نامه، به صراحت، یادی از مهاجرین به میان آمده است؛ بدین الفاظ که: «من، پسر عمویم جعفر را به اتفاق گروهی از مسلمانان، نزد تو فرستاده‌ام؛ از آنان پذیرایی کن و به آنان ستمی روا مدار».

بیهقی به نقل از ابن اسحاق متن نامه پیامبر به نجاشی را چنین آورده است: این، نامه محمد پیامبر خدا ﷺ است به نجاشی - اصحم - بزرگ حبشه؛ سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند و به خدا و رسولش ایمان بیاورد و گواهی دهد که معبود بحتی جز الله نیست و او یکتاست و شریکی ندارد؛ نه همسری دارد و نه کسی را به فرزندی

۱ نگا: صحیح بخاری (۲/۸۷۲، ۸۷۳)

۲ رحمه للعالمین (۱/۱۷۱)

گرفته است و نیز گواهی دهد که محمد، بنده و فرستاده‌اش می‌باشد. تو را به اسلام دعوت می‌دهم؛ زیرا من، پیامبر خدا هستم؛ مسلمان شو تا نجات بیایی: (ای اهل کتاب! به سوی سخن یکسانی بیایید که میان ما و شما، مشترک است (و آن، اینکه) جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را شریک او نکنیم و برخی از ما، بعضی دیگر را به جای خداوند یگانه، به خدایی نپذیرند؛ آن وقت، اگر نپذیرفتند، بگوئید: گواهی دهید بر اینکه ما، مسلمانیم).<sup>۱</sup> اگر تو، از اسلام آوردن، خودداری کنی، گناه تمام نصرانی‌های قوم و قبیله ات، بر گردن توست».

دکتر حمیدالله، متن نام‌های را منتشر کرده که اخیراً به آن دست یافته و با متن نام‌های که ابن قیم آورده، تنها در یک کلمه، اختلاف دارد. وی، تصویر این نامه را در کتاب خود آورده است که از این قرار است:

بسم الله الرحمن الرحيم:

از محمد پیام آور خدا به نجاشی بزرگ حبشه. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. اما بعد: در این نام‌هام به تو، سپاس می‌گویم خدایی را که معبودی به جز او نیست و آن پادشاهی است که دارای صفات مقدسی همچون قدوس، سلام، مؤمن و مهیمن می‌باشد و گواهی می‌دهم که عیسی پسر مریم روح خدا و کلمه‌اش هست که آن را در مریم بتول، پاک و پاکدامن القا فرمود و مریم از روح و دمیدن خداوند، به عیسی حامله شد؛ چنانکه خداوند، آدم را با دستش خلق نمود من تو را به خدای واحدی که شریکی ندارد، دعوت می‌کنم و نیز به اینکه از من پیروی کنی و به آن چیزی که خداوند به سوی من فرستاده است، ایمان بیاوری که من، پیامبر خدا هستم. تو و سپاهت را به سوی خدای بزرگ فرا می‌خوانم و کار تبلیغ و نصیحت را انجام دادم؛ نصیحتم را بپذیر، و سلام بر کسی که از هدایت پیروی نماید»<sup>۲</sup> دکتر حمید الله تأکید کرده که این، متن نام‌های است که پیامبر ﷺ بعد از صلح حدیبیه به نجاشی نوشته است. در مورد صحیح بودن این متن، شکی نیست؛ اما دلیلی وجود ندارد که آن را همان نام‌های بدانیم که پس از صلح حدیبیه نوشته شده است. البته آنچه بیهقی از ابن

۱ ترجمه آیه ۶۴ سوره آل عمران؛ در متن نامه آن حضرت این آیه آمده بود و ما، فقط ترجمه‌اش را آوردیم. (مترجمان)

۲ نگا: رسول اکرم کی سیاسی زندگی (به زبان اردو)، ص ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۲-۱۲۵؛ زاد المعاد (۶۰/۳).

اسحاق نقل می‌کند شباهت بیشتری به نامه‌هایی دارد که پیامبر بعد از حدیبیه به پادشاهان نصرانی نوشته است. زیرا در آن به آیه ۶۴ سوره آل عمران استناد شده است؛ چنانکه شیوه آن حضرت در نامه نگاری به نصاری بوده است. همچنین در متن نامه بیهقی، نام نجاشی، یعنی اصحمه، بیان شده است؛ در حالی که در متن نام‌های که دکتر حمید الله آورده، نام نجاشی نیامده و به نظر من، عدم نام بردن نجاشی، بدین دلیل بوده که گویا این نامه، به جانشین نجاشی نوشته شده است.

گفتنی است: هیچ دلیل قاطعی وجود ندارد که بیانگر این ترتیب باشد و تنها برخی از شواهد موجود در متن نامه‌ها، بیانگر این ترتیب است. شگفت، اینجاست که دکتر حمیدالله، نامه روایت شده از ابن عباس توسط بیهقی را بطور قطع همان نام‌های دانسته که پیامبر ﷺ به جانشین اصحمه فرستاده است؛ در حالی که نام اصحمه در آن نامه، به صراحت آمده است!

هنگامی که عمرو بن امیه ضمری رضی الله عنه نامه پیامبر ﷺ را به نجاشی داد، نجاشی نامه را بر دیدگانش گذاشت و از تختش پایین آمد و بر زمین نشست و بدست جعفر بن ابی طالب مسلمان شد و نام‌های هم به پیامبر ﷺ نوشت که متنش، چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

به محمد ﷺ پیامبر خدا از طرف نجاشی اصحمه؛ سلام و رحمت و برکات خدا بر تو ای پیامبر خدا؛ آن خدایی که معبودی بحقی جز او نیست.  
اما بعد:

ای پیامبر خدا! نامه ات که در آن از عیسی پسر مریم، یادی به میان آورده بودی، بدستم رسید. سوگند به پروردگار زمین و آسمان، عیسی با آنچه که یادآور شده‌ای، ذره‌ای فرق نداشته و متفاوت نبوده است؛ او همانطور بوده که شما نوشته بودید؛ ما، رسالتی را که به آن مبعوث شده‌اید، شناختیم و به آن اذعان نمودیم و پسر عمو و یارانت را پذیرایی کردیم؛ گواهی می‌دهم که پیامبر خدایی؛ راستگو هستی و از جانب خدا مورد تأییدی؛ من، با شما و پسر عموی شما بیعت کردم و بدست وی مسلمان

۱ برای تفصیل این مطالب، ر.ک: رسول اکرم کی سیاسی زندگی (به زبان اردو) صفحات: ۱۰۸،

شدم؛ والحمدلله رب العالمین».<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ از نجاشی خواسته بود که جعفر و همراهانش را که قبلاً به حبشه هجرت کرده بودند، باز پس بفرستد و نجاشی هم آن‌ها را با دو کشتی به همراه عمرو بن امیه ضمری رضی الله عنه باز پس فرستاد. مسافران حبشه، زمانی بر رسول خدا ﷺ وارد شدند که ایشان در قلعه خیبر بود.

این نجاشی، در رجب سال نهم هجری بعد از جنگ تبوک از دنیا رفت و پیامبر ﷺ در همان روز خبر وفات وی را به یارانش اعلام نمود و بر او نماز جنازه غائبانه خواند. پس از روی کار آمدن پادشاه جدید، رسول خدا ﷺ نام‌های برای او نیز فرستاد و معلوم نیست که وی، مسلمان شد یا نه؟<sup>۲</sup>

### نامه به مقوقس پادشاه مصر

پیامبر ﷺ نام‌های به جریج بن متی<sup>۳</sup> ملقب به مقوقس پادشاه مصر و اسکندریه نوشت که متنش از این قرار است:

بسم الله الرحمن الرحيم

از محمد ﷺ بنده و رسول خدا به مقوقس بزرگ قبطیان. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. اما بعد: من تو را به اسلام فرا می‌خوانم. اسلام بیاور تا در امان بمانی؛ و مسلمان شو تا خداوند پاداشت را دو چندان بدهد و اگر اسلام نیاوری، گناه همه قبطی‌ها به گردن توست؛ رسول خدا ﷺ در ادامه نامه، همچون نام‌های که برای نجاشی فرستاد، به آیه ۶۴ سوره آل عمران استناد کرد که پیشتر ترجمه‌اش را آوردیم. پیامبر ﷺ برای بردن این نامه به مصر حاطب بن ابی بلتعه رضی الله عنه را برگزید. هنگامی که حاطب بر مقوقس وارد شد، گفت: قبل از تو مردی بر این جا حکومت می‌کرده که خود را خدای برتر می‌پنداشته است؛ خداوند، او را عبرت دنیا و آخرت قرار داد و از او انتقام

۱ زاد المعاد (۶۱/۳)

۲ به نحوی می‌توان این مطلب را از روایت صحیح مسلم (۹۹/۲) به نقل از انس رضی الله عنه برداشت نمود  
 ۳ این نام، مطابق نظریه علامه منصور پوری در کتاب رحمه للعالمین (۱۷۸/۱) است: اما دکتر حمیدالله گفته است که نام وی بنیامین بوده است. نگا: رسول اکرم کی سیاسی زندگی، ص

گرفت. تو از دیگران عبرت بگیر، مبدا که عبرت دیگران شوی.  
مقوقس گفت: ما دینی داریم که هرگز رهایش نمی‌کنیم مگر به آنچه که بهتر از آن باشد.

حاطب گفت: تو را به دین اسلام فرا می‌خوانم که خداوند، بوسیله آن، کمبود سایر ادیان را جبران کرده است. این پیامبر، مردم را به این دین دعوت داد؛ در برابر این پیامبر، قریش بیش از همه سرسختی و یهودیان بیش از همه دشمنی ورزیدند؛ اما نزدیکترین مردم به وی، نصاری بودند. قسم می‌خورم که بشارت موسی به عیسی مانند بشارت عیسی به محمد ﷺ است و دعوت ما که تو را به قرآن می‌خوانیم، عینا همانند دعوت دادن اهل تورات به سوی عمل کردن به انجیل است. هر پیامبری که یک قوم را درک کرد، آن قوم، امتش به شمار می‌روند و بر آن‌ها لازم است که از او پیروی کنند، و تو از کسانی هستی که از امت این پیامبر، محسوب می‌شوی؛ ما تو را از دین مسیح باز نمی‌داریم؛ بلکه تو را به این آیین، امر می‌کنیم!

مقوقس گفت: در مورد کارهای این پیامبر تحقیق نمودم؛ دیدم که به هیچ یک از نواهی این دین، دستور نمی‌دهد و او را اصلا جادوگر و گمراه یا کاهن و دروغگو نمی‌بینم و از آیات و نشانه‌های نبوت وی، موارد پنهانی را دریافته‌ام که خبر داده و نیز اسراری را که باز گفته، درک کرده‌ام. بیش از این، تحقیق خواهم کرد.

مقوقس، نامه پیامبر ﷺ را گرفت و آن را در محفظه‌ای از جنس عاج نهاد و سرش را مهر نمود و به یکی از کنیزانش سپرد. آنگاه یکی از منشیان خود را که مخصوص نوشتن نامه‌های عربی بود، فراخواند تا نام‌های بدین شرح به رسول خدا ﷺ بنویسد:

بسم الله الرحمن الرحيم

به محمد بن عبدالله از مقوقس، بزرگ قبطیان؛ سلام بر تو، اما بعد؛ نامه ات را خواندم و آنچه را که در نامه ات ذکر کرده بودی، فهمیدم و دعوتت را خوب دریافتم. من می‌دانستم که یک پیامبر دیگر باقی مانده که باید ظهور کند؛ اما فکر می‌کردم که در شام ظهور می‌کند. فرستاده ات را مورد تکریم قرار دادم و دو کنیز برای شما فرستاده‌ام که نزد قبطیان از مقام و موقعیت والایی برخوردارند؛ همچنین مقداری لباس به شما هدیه کرده‌ام و نیز قاطری برای شما فرستاده‌ام که بر آن سوار شوید. و سلام بر شما».

مقوقس، بیش از این چیزی ننوشت و مسلمان هم نشد، آن دو کنیز، ماریه و سیرین



بودند و قاطر اهدایی هم دلدل نام داشت که تا زمان معاویه باقی ماند.<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ ماریه را به کنیزی گرفت که ماریه برای پیامبر ﷺ پسری به نام ابراهیم به دنیا آورد. همچنین سیرین را به حسان بن ثابت انصاری ﷺ داد.

### نامه به خسرو، پادشاه ایران

پیامبر ﷺ به پادشاه ایران چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

از محمد پیامبر خدا به کسری<sup>۲</sup> بزرگ ایران. سلام بر کسی که از هدایت و حقیقت پیروی کند و به خدا و پیامبرش ایمان بیاورد و گواهی بدهد که خدایی جز خدای یگانه نیست که شریک هم ندارد، و گواهی دهد که محمد، بنده و فرستاده خدا است. من تو را به آن چه که خداوند فرستاده، فرا می‌خوانم که من پیامبر خدا به سوی تمامی مردم هستم تا انسان‌های زنده را بیم بدهم و سخن خداوند، در مورد کفر پیشگان تحقق یابد؛ مسلمان شو تا در امان بمانی. اگر انکار کنی، گناه همه مجوسیان بر گردن تو خواهد بود.

پیامبر ﷺ برای بردن این نامه، عبدالله بن حذافه سهمی ﷺ را برگزید. سهمی، نامه را به حاکم بحرین تسلیم کرد؛ اما نمی‌دانیم که آیا حاکم بحرین، یکی از مردان خودش را به نزد شاه ایران فرستاد و یا همچنان عبدالله سهمی را نامه رسان قرار داد. به هر حال وقتی که آن نامه را برای خسرو، خواندند، آن را پاره کرد و با غرور و تکبر گفت: مردی حقیر از رعیت، اسمش را قبل از اسم من می‌نویسد؟! وقتی این خبر به پیامبر ﷺ رسید، فرمود: خداوند، پادشاهی‌اش را پاره کند و همانطور شد که پیامبر ﷺ فرمود.

خسرو، نام‌های به باذان، کارگزار خویش در یمن نوشت و دستور داد که دو نفر چابک به سوی این مرد حجازی بفرست تا او را نزد من بیاورند. باذان دو نفر را به مدینه فرستاد و همراهشان نام‌های برای پیامبر ﷺ ارسال کرد مبنی بر اینکه باید همراه آن دو مرد، به نزد خسرو برود. هنگامی که آن دو به مدینه رسیدند، نزد

۱ زاد المعاد (۶۱/۳)

۲ کسری، همان معرب خسرو است که لقب شاهان ایران بوده است. (مترجمان)

پیامبر ﷺ رفتند. یکی از آن دو گفت: شاهنشاه خسرو به باذان حاکم یمن دستور داده که کسانی را بفرستد تا شما را به نزد وی ببرند. شاه یمن نیز ما را با همین حکم فرستاده است. و آنگاه سخنان تهدید آمیزی بر زبان آورد. رسول اکرم ﷺ به آن دو دستور داد که فردا برای ملاقات ایشان، بیایند.

در همان زمان، گذشته از شکست سختی که سپاه ایران در برابر رومیان متحمل شد، انقلاب بزرگی نیز در درون دربار و خانه خسرو، بر ضد وی آغاز شد و شیرویه پسر خسرو، علیه پدرش قیام نمود و پدرش را کشت و پادشاهی را به دست گرفت. این جریان در سیزده جمادی الاولی سال هفتم هجری رخ داد<sup>۱</sup> و پیامبر ﷺ هم این خبر را از طریق وحی دریافت نمود. فردای آن روز که دو قاصد، نزد پیامبر ﷺ آمدند، پیامبر آن‌ها را از کشته شدن خسرو خبر دار نمود. آن‌ها گفتند: هیچ می‌فهمی چه می‌گویی؟ ما به خاطر مسأله و جرم کوچکتري به اینجا آمده‌ایم تا تو را دستگیر کنیم. آیا این خبر را از طرف تو بنویسیم و به شاه یمن خبر دهیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: آری؛ این مطلب را از طرف من به او گزارش دهید و نیز بگویید که آیین من و قلمروش، تا آنجا که قلمرو خسرو پیش رفته، پیش خواهد رفت و تا آنجا گسترش خواهد یافت که سم اسبها و شترها، به آنجا برسد. همچنین به او بگویید: اگر اسلام بیاوری، قلمرو حکومت را همچنان به تو می‌بخشم و تو را سرور ابناء<sup>۲</sup> قرار می‌دهم. آن دو مرد از نزد پیامبر ﷺ رفتند و بر باذان وارد شدند و آنچه را که پیامبر ﷺ گفته بود، باز گفتند. پس از اندکی، نامه شیرویه، به دست باذان رسید که حاکی از قتل خسرو بود. شیرویه در این نامه دستور داده بود: در مورد آن مردی که پدرم به تو فرمان داده بود، هیچ اقدامی نکن تا فرمان من، به تو برسد.

همین امر، سبب اسلام آوردن باذان و ایرانیان مقیم یمن شد.<sup>۳</sup>

### نامه به قیصر روم

امام بخاری ضمن حدیثی طولانی، متن نام‌های را که پیامبر ﷺ به هرقل پادشاه

۱ فتح الباری (۱۲۷/۸)

۲ ابناء، اخلاف ایرانی بودند که به یمن کوچ کرده بودند. (مترجمان)

۳ محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه (۱۴۷/۱)؛ فتح الباری (۱۲۷/۸)

روم نوشته، روایت می‌کند که بدین شرح است:

بسم الله الرحمن الرحيم

از محمد ﷺ بنده و رسول خدا به هرقل بزرگ روم. سلام بر کسی که از هدایت پیروی نماید؛ اسلام بیاور تا در امان بمانی؛ مسلمان شو تا خداوند، پاداشت را دو چندان بدهد و اگر نپذیری، گناه عموم مردم روم، بر گردنت خواهد بود....

در این نامه نیز رسول اکرم ﷺ به آیه ۶۴ سوره آل عمران استناد نمود.<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ برای بردن این نامه دحیه بن خلیفه کلبی را انتخاب نمود و به دحیه دستور داد که نامه را به فرمانروای بصری بدهد تا او، نامه را به قیصر<sup>۲</sup> برساند. ابن عباس می‌گوید: ابوسفیان بن حرب برایم چنین حکایت کرد: برای تجارت به شام رفته بودیم که هرقل کسی را به دنبال قافله قریش فرستاد و ما را به دربار خویش فراخواند. (این جریان، متعلق به زمانی است که رسول خدا ﷺ با ابوسفیان و کفار قریش، معاهده صلح بسته بود.) در ایلای<sup>۳</sup> به دربار هرقل رفتیم و همه بزرگان روم نیز آنجا حضور داشتند. هرقل، مترجمش را به حضور طلبید و گفت: چه کسی از شما از نظر نسب به این مردی که خود را پیامبر می‌پندارد، نزدیکتر است؟ ابوسفیان می‌گوید: گفتم: من، از بستگان بسیار نزدیک او هستم. هرقل گفت: او را نزدیک من بیاورید. یارانش مرا نزدش بردند. آنگاه به مترجمش گفت: به همراهان او بگو: من از این مرد درباره آن شخصی که ادعای پیامبری کرده چیزهایی می‌پرسم؛ اگر دروغ گفت، تکذیبش کنید. ابوسفیان می‌گوید: به خدا سوگند اگر از همراهانم نمی‌ترسیدم که مرا به دروغ‌گویی متهم نمایند، حتما علیه پیامبر ﷺ دروغ می‌گفتم.

نخستین پرسشی که هرقل از من پرسید، این بود که گفت: اصل و نسبش در بین

۱ نگا: صحیح بخاری (۵/۴۱)

۲ قیصر، معرب سزار است و لقب شاهان روم. مترجمان

۳ قیصر روم، در آن هنگام در ایلای - بیت المقدس - بود و از حمص به بیت المقدس آمده بود تا به خاطر شکست سختی که بر ایرانی‌ها وارد کرده بود، شکر خدا را بجای آورد. نگا: صحیح مسلم (۹۹/۲)؛ ایرانیان، خسرو پرویز را کشته و با رومیان صلح کرده و قرار گذاشته بودند که تمام سرزمین‌هایی را که از قلمرو رومیان اشغال کرده‌اند، باز پس دهند و نیز صلیب مقدس را که به پندار مسیحیان، عیسی عليه السلام بر آن به دار آویخته شده، به قیصر بازگردانند. هرقل به شکرانه این پیروزی در سال ۶۲۹ میلادی، یعنی سال هفتم هجری به بیت المقدس رفته بود.

شما چگونه است؟ گفتم: در میان ما دارای بهترین نسب می‌باشد. گفت: آیا قبل از این مرد، کسی از شما چنین سخنانی گفته است؟ گفتم: خیر. پرسید: آیا از پدرانش، کسی، پادشاه بوده است؟ گفتم: خیر. گفت: آیا اشراف و بزرگان از او پیروی می‌کنند یا مستضعفین؟ گفتم: مستضعفین. گفت: آیا طرفدارانش رو به افزایش هستند یا رو به کاهش؟ گفتم: رو به افزایش. پرسید: آیا کسی بعد از اینکه به او ایمان بیاورد، دوباره از دینش برگشته است؟ گفتم: خیر. گفت: آیا قبل از ادعای پیامبری، به دروغگویی متهم بوده است؟ گفتم: نه. پرسید: آیا خیانت می‌کند؟ گفتم: نه اما مدتی است که با او پیمان صلح بسته‌ایم و نمی‌دانیم پس از این چه خواهد کرد. ابوسفیان می‌گوید: جز جمله فوق نتوانستم چیز دیگری، علیه پیامبر ﷺ بگویم. گفت: آیا تا به حال با او جنگیده‌اید؟ گفتم: بلی. گفت: نتیجه جنگ چگونه بوده است؟ گفتم: گاهی به نفع او و گاهی به نفع ما تمام شده است. پرسید: چه پیامی برای شما دارد؟ گفتم: می‌گوید: خدای یگانه را عبادت کنید و کسی را با او شریک نگردانید و آنچه را که پدرانتان گفته‌اند، ترک کنید. او، ما را به نماز خواندن و راستگویی و پاکدامنی و صلح رحم دستور می‌دهد. هر قل به مترجمش گفت: به این مرد بگو: از تو درباره نسبش پرسیدم، گفتی: از نسب خوبی برخوردار است و پیامبران نیز اصل و نسب شناخته شده‌ای دارند. از تو پرسیدم: آیا کسی قبل از او چنین حرف‌هایی گفته است؟ گفتم: نه. با خود گفتم: اگر کسی قبل از او چنین حرف‌هایی می‌زد، می‌گفتم که او مردی است که می‌خواهد سخنان پیشینیانش را تکرار کند و از مدعیان گذشته، تقلید نماید. پرسیدم: آیا از آبا و اجدادش کسی قبلاً پادشاه بوده است؟ پاسخ منفی دادی؛ در صورت مثبت بودن جواب، می‌گفتم: شاید او مدعی میراث پدران خویش است. پرسیدم: آیا متهم به دروغگویی بوده است؟ جواب منفی دادی؛ یقین نمودم کسی که به مردم دروغ نگفته، نمی‌تواند درباره خدا دروغ بگوید. پرسیدم: آیا اشراف و بزرگان از او پیروی می‌کنند یا ضعفا؟ گفتم: ضعفا. آری، همیشه پیروان پیامبران، از مستضعفین بوده‌اند. از تو پرسیدم: آیا پیروانش کم می‌شوند یا زیاد؟ گفتم: زیاد می‌شوند؛ روند ایمان هم همین طور است. پرسیدم: آیا کسی پس از پذیرش دین او، دوباره از دینش برگشته است؟ جواب منفی دادی؛ ایمان نیز چنین است که وقتی نورش با دل‌ها درآمیزد، دیگر از بین نمی‌رود. پرسیدم: آیا خیانت می‌کند؟ گفتم: نه؛ پیامبران هم خیانت نمی‌کنند. پرسیدم: به چه چیزی دستور می‌دهد؟ گفتم: به عبادت خدا و شرک نورزیدن به او امر

می‌کند و از عبادت بت‌ها باز می‌دارد. و گفتی به نماز خواندن و راستگویی و پاکدامنی دستور می‌دهد. هرقل در پایان گفت: اگر آنچه که گفتی، حقیقت داشته باشد، به زودی جای پای مرا تصرف می‌کند؛ من می‌دانستم که چنین پیامبری ظهور خواهد کرد، اما نمی‌دانستم که او از میان شما باشد. اگر می‌دانستم که می‌توانم خودم را به او برسانم، با تلاش به سویش می‌رفتم و اگر بتوانم او را بیابم، شخصا پاهای (مبارکش) را خواهم شست. آنگاه هرقل، فرمان داد تا نامه رسول خدا ﷺ را بیاورند و آن را خواند؛ پس از خواندن نامه، سرو صدای اطرافیان بلند شد و اعتراض‌ها بالا گرفت. به دستور قیصر، ما را بیرون کردند. ابوسفیان می‌افزاید: در آن هنگام به همراهانم گفتم: کار پسر ابی کبشه بالا گرفت؛ زیرا زردپوستان هم از او حساب می‌برند. از آن پس به کار پیامبر ﷺ یقین داشتم که خداوند، او را به زودی بر دنیا مسلط می‌گرداند تا اینکه خداوند اسلام را نصیب من گرداند.<sup>۱</sup>

این بود بازتاب نامه پیامبر ﷺ به قیصر روم که ابوسفیان نیز آن را مشاهده کرد. بازتاب دیگر این نامه، این بود که هرقل، به دحیه کلبی حامل نامه پیامبر ﷺ مال و لباس داد؛ اما وقتی دحیه به منطقه‌ای به نام حسمی رسید، عده‌ای از طایفه جذام راه را بر او بستند و تمام آنچه را که همراه داشت، از او گرفتند. دحیه نزد پیامبر ﷺ رفت و قبل از اینکه به خانه‌اش برود، گزارش کارش را به پیامبر اکرم ﷺ داد و این ماجرا را به آن حضرت بازگفت.

رسول خدا ﷺ زید بن حارثه را با ۵۰۰ نفر به حسمی که آن سوی وادی القری بود، فرستاد. زید بر قبیله جذام شبیخون زد و تعداد قابل ملاحظه‌ای را کشت و زنان را به اسارت درآورد و چارپایانشان را به غنیمت گرفت. وی، جمعا هزار شتر و پنج هزار گوسفند به غنیمت گرفت و یکصد تن از زنان و کودکان آنان را اسیر کرد. میان پیامبر ﷺ و قبیله جذام، پیمانی بود. بنابراین زید بن رفاعه جذامی، یکی از رهبران این قبیله، شتابان نزد رسول خدا ﷺ رفت و دلایلی مبنی بر بی گناهی طایفه جذام ارائه داد و یاد آور شد که وی و تعدادی از قوم و قبیله‌اش، مسلمان شده‌اند و به هنگام راهزنی از دحیه، به یاری او شتافته‌اند.

پیامبر دلایلش را پذیرفت و دستور داد که اسیران و غنائم را پس دهند. عموم سیره

۱ صحیح بخاری (۴/۱)؛ صحیح مسلم (۹۷/۲ - ۹۹)

نویسان، این سریه را قبل از حدیبیه نوشته‌اند و این، اشتباه واضحی است؛ زیرا ارسال نامه به قیصر پس از جریان حدیبیه بوده است. بنابراین ابن قیم می‌گوید: این سریه، قطعا پس از حدیبیه، روی داده است.<sup>۱</sup>

### نامه به منذر بن ساوی

پیامبر ﷺ نام‌های به منذر بن ساوی حاکم بحرین نوشت و او را به اسلام فراخواند. علاء بن حضرمی رضی الله عنه حامل نامه رسول خدا به سوی منذر بن ساوی بود. منذر در پاسخ به پیامبر اکرم ﷺ چنین نوشت:

ای رسول خدا! من، نامه شما را برای اهل بحرین خواندم؛ بعضی از این‌ها اسلام را پسندیدند و مسلمان شدند، و بعضی از آن‌ها اسلام را خوش نداشتند در سرزمین من مجوس و یهود نیز هستند. فرماتان را در این باره به من ابلاغ کنید. پیامبر ﷺ در جواب منذر، چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

از محمد پیامبر و فرستاده خدا به منذر بن ساوی سلام عليك؛ همانا من ستایش می‌کنم خدایی را که معبود بحقی بجز او نیست و گواهی می‌دهم که محمد ﷺ بنده و فرستاده اوست. اما بعد: من، خدا را به تو یادآوری می‌کنم. هرکس، خیرخواه باشد، در واقع خیر خودش را خواسته است و هرکس از نمایندگان من پیروی کند و از فرمانشان تبعیت نماید، از من فرمانبرداری کرده است و هرکس، خیرخواه آنان باشد، خیرخواه من است. نمایندگان من، ذکر خیر تو را داشته‌اند و من سفارشت را درباره قوم و قبیله ات، پذیرفته‌ام و تو را شفیع آنان گردانیده‌ام؛ تو نیز برای مسلمانان قومت، هر آنچه را که به هنگام مسلمان شدن، داشته‌اند، واگذار و من، گناهکارانشان را بخشیده‌ام؛ تو هم عذر آنان را بپذیر؛ تا زمانی که تو صلاحیت خود را حفظ کنی، ما، تو را عزل نخواهیم کرد. هرکس که بر یهودیت یا مجوسیت باقی بماند، باید جزیه بدهد.<sup>۲</sup>

### نامه‌ای به هوده بن علی فرمانروای یمامه

پیامبر ﷺ به هوده بن علی فرماندار یمامه هم نام‌های بدین شرح نوشت:

۱ زادالمعاد (۱۲۲/۲)؛ تلیق فهوم أهل الأثر، پانوشت ص ۲۹

۲ زاد المعاد (۶۱/۳ - ۶۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

از محمد (ﷺ) پیام آور خدا به هوده بن علی. سلام بر کسی که از هدایت، تبعیت کند؛ بدانکه دینم تا آنجا گسترش خواهد یافت که پای اسبان و شتران، بدانجا برسد. لذا اسلام بیاور تا در امان بمانی و من نیز تو را همچنان کارگزار زیردستانت قرار می‌دهم». پیامبر (ﷺ) برای بردن این نامه، سلیط بن عمرو عامری را تعیین نمود. وقتی سلیط (ﷺ) با نامه مهرشده، بر هوده وارد شد، هوده به او خوشامد گفت و به خوبی از او استقبال نمود.

سلیط نامه را برای هوده خواند. هوده در پاسخ پیامبر (ﷺ) چنین نوشت: دعوت شما، چقدر زیبا و نیکو است؛ قوم عرب، از من حساب می‌برند؛ بخشی از کار را به من واگذارید تا من نیز پیرو شما شوم». وی به سلیط (ﷺ) جوایزی داد و جمله‌هایی گرانبها، هدیه کرد. سلیط با تمام این جوایز و هدایا، نزد پیامبر (ﷺ) آمد و ماجرا را گزارش داد. پیامبر (ﷺ) نامه وی را خواند و فرمود: اگر از من، یک قطعه از زمین را هم درخواست می‌کرد، به او نمی‌دادم. هم خودش از میان برود و هم تمام آنچه که در اختیار دارد. هنگامی که پیامبر (ﷺ) از فتح مکه باز می‌گشت، حبرئیل، خبر مرگ هوده را به پیامبر داد؛ پیامبر (ﷺ) فرمود: در یمامه دروغگویی پدیدار خواهد شد که ادعای پیامبری خواهد کرد و پس از وفات من، به قتل خواهد رسید. شخصی پرسید: ای رسول خدا، چه کسی، او را خواهد کشت؟ رسول اکرم (ﷺ) فرمود: «تو و یارانت». و همین طور نیز شد.<sup>۱</sup>

### نامه به حارث بن ابی شمر غسانی فرمانروای دمشق

پیامبر (ﷺ) به او چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

از محمد فرستاده خدا به حارث بن ابی شمر، سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند و به خدای یکتا ایمان بیاورد و تصدیق کند. من، تو را فرا می‌خوانم به اینکه به خدای یکتای بی شریک ایمان بیاوری تا فرمانروایی ات، برایت باقی بماند. پیامبر (ﷺ) برای بردن این نامه، شجاع بن وهب از طایفه بنی اسد بن خزیمه را

برگزید. وقتی نامه به حارث رسید، با خشم گفت: چه کسی پادشاهیم را از دستم می‌گیرد؟ الآن به سوی او عزیمت خواهم کرد و مسلمان نشد.<sup>۱</sup>

### نامه به فرمانروای عمان

پیامبر ﷺ نام‌های به پادشاه عمان جیفر و برادرش عبد پسران جلندی نام‌های نوشت که متنش، چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

از محمد بن عبدالله به جیفر و عبد پسران جلندی. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. اما بعد، شما را به اسلام فرا می‌خوانم. اسلام بیاورید تا در امان بمانید. من، فرستاده خدا به سوی تمام مردم هستم تا زندگان را بیم دهم و فرمان خدا، درباره کافران، تحقق یابد. اگر مسلمان شوید، بر پادشاهیتان خواهید ماند و اگر دعوت مرا نپذیرید، فرمانروایی شما، از دستتان خواهد رفت و لشکر من به سوی شما خواهد آمد و پیامبری من، بر فرمانروایی شما چیره خواهد شد.

پیامبر ﷺ برای بردن این نامه، عمرو بن عاص رضی الله عنه را برگزید. عمرو می‌گوید: حرکت کردم و رفتم تا به عمان رسیدم؛ نزد عبد که بردبارتر و خوش اخلاق‌تر بود، رفتم و گفتم: من فرستاده‌ی رسول خدا به سوی تو و برادرت هستم. گفت: برادرم از نظر سن و سال و پادشاهی از من مقدم‌تر است و من تو را نزد او می‌برم تا نامه ات را بخواند. سپس گفت: دعوتت چیست؟ گفتم: تو را به سوی خدای یکتا و بی شریک فرا می‌خوانم و تو را فرامی‌خوانم به اینکه از عبادت غیر خدا دست بکشی و گواهی دهی که محمد بنده و فرستاده خدا است. گفت: ای عمرو تو فرزند بزرگ قوم هستی؛ پدرت چگونه رفتار کرد تا ما نیز همانند او عمل کنیم؟ گفتم: پیش از آنکه ایمان بیاورد، از دنیا رفت؛ اما من، خیلی دوست داشتم که ایمان بیاورد و او را تصدیق کند. خود من نیز ابتدا ایمان نیاوردم تا این که خداوند مرا به اسلام راهنمایی کرد. پرسید: چند وقت است که از او پیروی می‌کنی؟ گفتم: مدت کمی است. پرسید: کجا اسلام آوردی؟ گفتم: نزد نجاشی و به او گفتم که نجاشی هم مسلمان شده است. پرسید: آن وقت، مردمانش با فرمانروایی او چه کردند؟ گفتم: از او پیروی کردند و او همچنان بر پادشاهیست ماند. گفت: آیا اسقف‌ها و راهبان نیز از او پیروی کردند؟ گفتم: آری. گفت:

۱ زاد المعاد (۳/۶۳)؛ محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه (۱/۱۴۶)



ای عمرو! دقت کن که چه می‌گویی؟ زیرا هیچ خصلت رسوا کننده‌ای بدتر از دروغ‌گویی نیست. گفتم: دروغ نگفتم و حتی دروغ گفتن در دین ما حلال نیست. سپس گفت: فکر نمی‌کنم هرقل از مسلمان شدن نجاشی باخبر باشد؟ گفتم: چرا، خبر دارد. پرسید: از کجا می‌دانی که هرقل از مسلمان شدن نجاشی خبر دارد؟ گفتم: نجاشی قبل از مسلمان شدن به هرقل خراج پرداخت می‌کرد؛ ولی از وقتی که مسلمان شده و پیامبر را تصدیق نموده، گفته است: به خدا اگر یک درهم از من خراج بخواهد، پرداخت نخواهم کرد. این خبر به هرقل رسید. برادرش یناق به او گفت: چگونه، اجازه می‌دهی که زیر دستت، خراج ندهد و به دین دیگران و آیین جدید درآید؟ هرقل در جواب گفت: چه می‌توانم بکنم؟ سوگند به خدا، اگر ترس از بین رفتن پادشاهی ام نبود، من نیز همان کاری را می‌کردم که او کرده است. عبد گفت: ای عمرو! دقت کن چه می‌گویی؟! گفتم: به خدا راست می‌گویم. گفت: به من بگو به چه چیزی امر می‌کند و از چه چیزهایی باز می‌دارد؟ گفتم: به اطاعت خدا دستور می‌دهد و از معصیت خدا باز می‌دارد و همچنین به نیکوکاری و صلح رحم دستور می‌دهد و از ظلم و تجاوز به حقوق دیگران و نیز از زنا، نوشیدن شراب و عبادت بت و سنگ و صلیب باز می‌دارد. گفت: دعوتش، چه خوب است! اگر برادرم، با من همراه می‌شد، فوراً سوار مرکب می‌شدیم و می‌رفتیم تا به محمد ﷺ ایمان بیاوریم و تصدیقش نماییم. اما برادرم به خاطر از بین رفتن پادشاهی‌اش خیلی نگران است که مبادا پادشاهی‌اش را از دست بدهد. گفتم: اگر ایمان بیاورد، رسول الله ﷺ او را پادشاه قومش می‌کند تا از ثروتمندان قلمروش، صدقه بگیرد و به مستمندان قلمرو خویش برساند. گفت: این، اخلاقی نیکوست؛ اما صدقه چیست؟ برای او نصاب و میزان زکات را بازگفتم تا به نصاب زکات شتر رسید. گفت: ای عمرو! آیا از چارپایان ما که در صحرا می‌چرند و از آب بیابان می‌نوشند نیز زکات می‌گیرید؟ گفتم: آری. گفت: به خدا سوگند گمان نمی‌کنم که قوم و قبیله‌ام، با وجود کثرت تعدادشان و نیز دوری سرزمین‌هایشان از این دستور اطاعت کنند. عمرو ﷺ می‌گوید: چند روز همانجا ماندم و او اخبار مرا به بردارش انتقال می‌داد تا اینکه روزی برادرش جیفر، مرا به حضور خواست. وقتی به نزدش رفتم، دو نفر، بازوان مرا گرفتند. گفت: آزادش بگذارید. رهایم کردند؛ رفتم که بنشینم؛ اما نگذاشتند. به او نگاه کردم. گفت: خواسته‌ات را بگو. نامه مهر شده را به او دادم؛ نامه را گشود و نامه را تا آخر خواند. سپس نامه را به برادرش داد و او هم نامه

را تا آخر خواند. مشاهده کردم که عبد بیش از جیفر متأثر شده است. جیفر گفت: آیا به من نمی‌گویی که قریش، با وی چگونه رفتار کردند؟ گفتم: از او پیروی کردند؛ بعضی از آن‌ها به رغبت خود و بعضی هم به زور شمشیر. گفت: چه کسانی با او هستند؟ گفتم: مردم به اسلام رغبت نمودند و آن را بر سایر ادیان ترجیح دادند و براساس عقل خود و رهنمود الهی دریافته‌اند که آنان، قبلا در گمراهی بوده‌اند. گمان نمی‌کنم که جز تو کسی دیگر باقی مانده باشد. اگر تو نیز امروز مسلمان نشوی و از او پیروی نکنی، سوارانش تو را لگدمال خواهند کرد. و سرسبزی زندگانیت را از میان خواهند برد. پس مسلمان شو تا در امان بمانی و همچنان فرمانروای قومت باشی و دیگر، سپاهیان اسلام، به سوی تو نیایند. گفت: امروز را به من مهلت بده و فردا به نزد من بازگرد.

نزد برادرش عبد رفتم. گفت: ای عمرو، امیدوارم مسلمان شود؛ البته اگر جاه طلبی‌اش، بگذارد. فردای آن روز، به نزد جیفر رفتم؛ اما او، مرا به حضور نپذیرفت. نزد برادرش عبد رفتم و ماجرا را به او بازگفتم. عبد، مرا نزد جیفر برد. جیفر گفت: من، درباره دعوت اندیشیدم، اگر قدرتم را به دیگری واگذار کنم، در این صورت ناتوانترین مرد عرب خواهم شد و گرنه، پای لشکریان او به اینجا نخواهد رسید و به فرض اینکه برسد، با چنان نبردی مواجه خواهند شد که قبلا مواجه نشده‌اند. گفتم: من، فردا می‌روم. وقتی مطمئن شد که عازم رفتن هستم، برادرش با او به تنهایی صحبت نمود. و گفت: ما توان مقابله با این‌ها را نداریم؛ هرکسی که نام‌هایش را تاکنون دریافت کرده، دعوتش را پذیرفته است. صبح روز بعد، به دنبالم فرستاد و هر دو مسلمان شدند و پیامبر ﷺ را تصدیق نمودند و در برابر کسانی که با من مخالفت کردند، مرا یاری رساندند.<sup>۱</sup>

از این داستان معلوم می‌شود که این نامه پس از نامه نگاری به سایر پادشاهان، به این دو برادر نوشته شده و ظاهرا پس از فتح مکه بوده است. با این نامه‌ها پیامبر ﷺ دعوتش را به بیشتر پادشاهان روی زمین ابلاغ نمود که بعضی ایمان آوردند و بعضی ایمان نیاوردند. البته افکار آنان که کفر ورزیدند نیز تحت تأثیر افکار رسول خدا ﷺ قرار گرفت و بدین سان نام و نشان و دین و آیین پیامبر اکرم ﷺ در همه جا شناخته شد.

## فعالیت‌های نظامی و رزمی مسلمانان پس از صلح حدیبیه

### غزوه غابه یا ذی قرد

این غزوه، حرکتی رزمی در تعقیب گروهی از بنی فزاره بود که شتران بار دار و شیرده رسول خدا ﷺ را غارت کرده بودند. این، اولین غزوه‌ای است که رسول خدا ﷺ پس از صلح حدیبیه و پیش از غزوه خیبر، در آن شرکت داشته است. امام بخاری در این باب آورده که این غزوه سه روز قبل از خیبر بوده است و امام مسلم نیز این مطلب را با سند متصل از سلمه بن اکوع روایت کرده است. جمهور سیره نویسان می‌گویند: این غزوه قبل از حدیبیه بوده است؛ اما روایت صحیحین، از روایت سیره نویسان صحیح‌تر است.<sup>۱</sup> خلاصه داستان به روایت سلمه بن اکوع قهرمان این غزوه، چنین است که می‌گوید: پیامبر ﷺ شتران شیرده خود را با غلامش رباح به چرا فرستاد؛ من نیز سوار بر اسب ابی طلحه همراه او بودم. صبحگاهان عبدالرحمن فزاری شتران را غارت کرد و همه را به سرقت برد، و ساربان را به قتل رساند. گفتم: ای رباح! این اسب را بگیر و به ابو طلحه برسان و این ماجرا را به پیامبر ﷺ اطلاع بده؛ سپس بر فراز تپه‌ای رفتم و رو به طرف مدینه کردم و سه مرتبه فریاد زدم: «یا صباحاه!» و آنگاه به تعقیب غارتگران پرداختم، و ضمن تیراندازی این شعر را می‌خواندم:

خَذَا أَنَا ابْنَ الْاَكْوَعِ      وَالْيَوْمِ يَوْمِ الرُّضْعِ

یعنی: «بگیر که من، پسر اکوع هستم و امروز روز مردانی است که شیرِ زنانی دلاور را خورده اند». به خدا سوگند همچنان آن‌ها را با تیر می‌زدم و مانع رفتنشان می‌شدم و هرگاه یکی از آنان به طرف من برمی‌گشت، به تنه درختی پناه می‌بردم و او را با تیر می‌زدم و به خاک می‌انداختم تا اینکه وارد تنگه باریکی شدند؛ بر فراز کوه بالا رفتم و به سویشان سنگ پرتاب کردم. همچنان آن‌ها را تعقیب کردم تا این که همه شتران رسول خدا ﷺ پشت سر من قرار گرفتند؛ باز هم تعقیبشان کردم و به سویشان تیراندازی نمودم تا آنکه بیش از سی برد یمانی و سی نیزه را برای سبکبار شدن

۱ نگا: صحیح بخاری (۶۰۳/۲)؛ صحیح مسلم (۱۱۳/۲)

انداختند و رفتند؛ روی هر چیزی که آن‌ها می‌انداختند، سنگی برای نشانه می‌گذاشتم تا رسول خدا ﷺ و یارانش که در راه بودند، متوجه شوند و آن‌ها را بردارند. آنان به راهشان ادامه دادند تا به تنگه یک تپه رسیدند و نشستند تا غذا بخورند. من، بر فراز قله‌ای نشستم؛ چهارتن از آنان، نزد من آمدند. گفتم: آیا مرا می‌شناسید؟ من، سلمه بن اکوع هستم. هریک از شما را که تعقیب نمایم، دستگیر می‌کنم؛ اما امکان ندارد که کسی از شما مرا تعقیب کند و به من دست یابد. بنابراین باز گشتند. هنوز همان جا بودم که متوجه شدم سواران رسول خدا ﷺ از بالای درختان نزدیک می‌شوند.

آخرم از همه جلوتر بود و پشت سرش ابو قتاده و پس از او مقداد بن اسود. آخرم با عبدالرحمن فزاری درگیر شد و اسب او را پی کرد و عبدالرحمن نیز با نیزه‌ای، آخرم را کشت و بر اسب وی سوار شد تا فرار کند. ابو قتاده سر رسید و عبدالرحمن را به قتل رسانید. غارتگران، پا به فرار گذاشتند. من، با پای پیاده به تعقیب آنان پرداختم تا آنکه پیش از غروب خورشید به وادی ذی قرد رسیدند که در آن چشمه ساری بود. از فرط تشنگی می‌خواستند از آن آب بنوشند؛ اما من نگذاشتم که قطره‌ای از آن بنوشند و آن‌ها را از آب دور کردم تا این که شب هنگام، پیامبر ﷺ و سپاهیانش به من رسیدند. گفتم: ای رسول خدا! این قوم تشنه‌اند اگر مرا با صد نفر بفرستی اسبانشان را می‌گیرم و همه را اسیر می‌کنم. پیامبر ﷺ فرمود: ای بن اکوع! اکنون که بر آن‌ها چیره شدی، درگذر و فرمود: آن‌ها اکنون در سرزمین غطفان هستند. همچنین فرمود: «امروز بهترین سوارکار ما ابو قتاده بود و بهترین رزمنده ی پیاده ما سلمه». رسول خدا ﷺ هنگام تقسیم غنایم به من دوسهم داد: هم سهم پیاده نظام و هم سهم سواره نظام و مرا پشت سرش بر شترش به نام عضباء سوار نمود و به مدینه بازگشتیم. در این غزوه پیامبر ﷺ ابن ام مکتوم را به عنوان جانشین در مدینه تعیین نمود و پرچم را به مقداد بن عمرو سپرد.<sup>۱</sup>

### فتح خیبر

غزوه خیبر و وادی القری در محرم سال هفتم هجری روی داد. خیبر شهری بزرگ و دارای قلعه‌های محکم و کشتزارهای فراوانی بود که شصت یا هشتاد میل از شمال

۱ نگا: صحیح بخاری و صحیح مسلم؛ زادالمعاد (۱۲۰/۲)

مدینه فاصله داشت و اینک روستایی است که آب و هوای مطلوبی ندارد.

### انگیزه این غزوه:

بعد از این که رسول خدا ﷺ از ناحیه قوی‌ترین جناح احزاب، یعنی قریش آسوده خاطر شد و از جانب آنان، احساس امنیت نمود، تصمیم گرفت با دو جناح دیگر یعنی یهودیان و قبایل نجد، تسویه حساب کند تا امنیت و صلح کاملا استقرار یابد و آرامش، بر منطقه حاکم شود و مسلمانان از درگیری‌های خونین پیاپی فراغت یابند و بتوانند دین خدا را تبلیغ کنند و مردم را به سمت آن دعوت دهند. از آنجا که خیبر لانه دسیسه‌ها و کارشکنی‌ها و مرکز برنامه ریزی‌های نظامی علیه پیامبر ﷺ و پایگاه تحریکات و شعله ور نمودن جنگ‌ها علیه ایشان بود، شایسته بود که مسلمانان پیش از هر اقدامی، این پایگاه را از بین ببرند. زیرا اهل خیبر بودند که احزاب را بر ضد رسول خدا ﷺ متحد نمودند و بنی قریظه را نیز تحریک کردند؛ همچنین اهل خیبر بودند که با منافقین - ستون پنجم دشمن در جامعه اسلامی - و نیز با جناح سوم احزاب یعنی قبیله غطفان و بادیه نشینان، ارتباط تنگاتنگی برقرار نمودند و خودشان را برای رویایی مستقیم با مسلمانان آماده کردند و مصایب و رنج‌های زیادی به مسلمانان رساندند و حتی برای ترور پیامبر ﷺ دسیسه چیدند.

برای رویارویی با چنین اقداماتی بود که مسلمانان مجبور شدند، مأموریت‌هایی نظامی تدارک ببینند و سران این نیرنگ‌بازان از قبیل سلام بن ابی الحقیق و اسیر بن زرام را از بین بردند. قطعا وظیفه دینی مسلمانان در برابر این یهودیان، فراتر و بیشتر از این بود و تنها عاملی که پرداختن به این وظیفه را به تأخیر انداخت، وجود دشمنی نیرومند و سرسخت‌تر در برابر اسلام به نام قریش بود. با پایان یافتن جبهه نبرد با قریش، شرایط برای حسابرسی این تبهکاران فراهم گردید و روز تسویه حساب با آن‌ها فرا رسید.

### حرکت به سوی خیبر

ابن اسحاق می‌گوید: پیامبر ﷺ پس از بازگشت از حدیبیه، ماه ذیحجه و چند روزی از محرم را در مدینه اقامت کرد و در همان ماه محرم، آهنگ خیبر نمود. مفسرین می‌گویند: خیبر، همان وعده‌ای بود که خداوند به پیامبر و مسلمانان داده و فرموده

بود: ﴿وَعَدَكُمْ اللَّهُ مَعَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ﴾ [الفتح: ۲۰]. یعنی: «خداوند، غنیمت‌های فراوانی را به شما وعده داده است که آن‌ها را به چنگ می‌آورید؛ ولی این یکی (یعنی غنایم خیبر) را زودتر برایتان فراهم ساخت.»

### شمار لشکریان اسلام

از آنجا که منافقین و افراد سست ایمان در غزوه حدیبیه پیامبر را همراهی نکردند، خداوند به پیامبرش دستور داد که این آیه را در میان آن‌ها تلاوت کند: ﴿سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَى مَعَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلِمَ اللَّهِ قُل لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكَ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ نَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿١٥﴾﴾ [الفتح: ۱۵]. یعنی: «برجای ماندگان و کسانی که به جهاد نرفتند، خواهند گفت: هرگاه بسوی غنیمت‌های جنگی رفتید تا آن‌ها را بگیرید، ما را بگذارید تا دنبال شما بیاییم! آنان، می‌خواهند سخن خدا را تغییر دهند! بگو: هرگز شما نمی‌توانید به دنبال ما بیایید. خداوند، پیش از این چنین فرموده است؛ آنان نیز پاسخ خواهند داد که شما با ما حسادت می‌ورزید! اما آنان بجز اندکی از ایشان، شعور ندارند.»

وقتی رسول خدا ﷺ تصمیم گرفت به سوی خیبر برود، اعلام کرد: فقط کسانی که با ایمان و یقین، جهاد را دوست دارند، با ما به جهاد بیایند. بنابراین تنها اصحاب شجره (بیعت رضوان) که تعدادشان هزار و چهارصد نفر بود، همراه رسول خدا ﷺ عازم خیبر شدند. پیامبر ﷺ سباع بن عرفطه رضی الله عنه را در مدینه به عنوان جانشین تعیین کرد. ابن اسحاق می‌گوید: نميله بن عبدالله لثی را در مدینه به عنوان جانشین تعیین کرد و قول اول نزد محققان، صحیحتر است.<sup>۱</sup>

پس از خروج رسول اکرم ﷺ از مدینه به قصد خیبر، ابوهریره وارد مدینه شد و اسلام آورد. ابوهریره رضی الله عنه هنگام نماز صبح نزد سباع بن عرفطه رضی الله عنه رفت. او نیز به ابوهریره رضی الله عنه، ساز و برگ جنگی داد و ابوهریره، خودش را شتابان به رسول اکرم ﷺ رسانید و با مسلمانان گفتگو نمود. رسول خدا ﷺ و صحابه، ابوهریره رضی الله عنه و همراهانش را در تیره‌ایشان شریک کردند.

۱ نگا: فتح الباری (۴۶۵/۷)؛ زادالمعاد (۱۳۲/۲)

### جاسوسی منافقان برای یهودیان

منافقان از همان لحظات اولیه که متوجه حرکت پیامبر ﷺ به سمت خیبر شدند، همکاری با یهودیان را شروع نمودند و عبدالله بن ابی، رئیس منافقان، کسی را نزد یهودیان فرستاد تا به آن‌ها بگوید: محمد قصد شما را دارد و هم اکنون به سوی شما حرکت کرده است، مواظب خودتان باشید و از او نترسید؛ چون تعداد جنگجویان و وسایل جنگی شما زیاد است و یاران محمد، اندکند و سلاح چندانی ندارند. هنگامی که اهل خیبر، این پیام را دریافت کردند، کنانه بن ابی الحقیق و هوده بن قیس را بسوی قبیله غطفان فرستادند و از آن‌ها کمک خواستند؛ زیرا آن‌ها، هم پیمانان یهود خیبر بودند. بدین سان یهودیان خیبر از هم پیمانانشان کمک خواستند و وعده دادند که در صورت پیروزی و غلبه بر مسلمانان، نیمی از محصولات خیبر را به آنان بدهند.

### در راه خیبر

پیامبر ﷺ در مسیر حرکت به سوی خیبر، ابتدا از کوه عصر و سپس از کوه صهباء گذشت و در وادی رجیع که با محل سکونت قبیله غطفان، یک شبانه روز فاصله داشت، اطراق نمود. غطفان که خودشان را آماده کرده بودند، برای یاری یهود راه خیبر را در پیش گرفتند؛ در بین راه همه و سرو صدایی شنیدند که آن‌ها را مشکوک نمود و گمان کردند که مسلمانان بر خانه‌هایشان شیخون زده و اهل و اموال آنان را به غنیمت گرفته اند؛ بنابراین از میانه راه برگشتند و راه پیامبر ﷺ به سوی خیبر را بازگذاشتند. آنگاه پیامبر ﷺ دو تن از راهنمایانی را که لشکر اسلام را به پیش می‌بردند و نام یکی از آن‌ها حسیل بود، فراخواند و از آن دو خواست تا بهترین مسیر به سوی خیبر را بگونه‌ای در پیش بگیرند که بتوانند از سمت شمال یعنی از سوی شام وارد خیبر شوند و راه فرار یهودیان به سوی شام را ببندند و در عین حال نگذارند به قبیله غطفان بپیوندند. یکی از آن دو گفت: ای رسول خدا! من شما را راهنمایی می‌کنم. وی، لشکر را به پیش برد تا اینکه به یک چهارراه رسیدند؛ آنگاه گفت: ای پیامبر خدا، از تمام این راه‌ها می‌توان به مقصد رسید. پیامبر ﷺ دستور داد که اسم هر یک از راه‌ها را بگوید. راهنما گفت: اسم این حزن است. پیامبر ﷺ از رفتن به آن راه امتناع ورزید. راهنما گفت: نام این راه شاش است. پیامبر ﷺ از رفتن به این راه نیز امتناع نمود. راهنما گفت: نام راه دیگری حاطب است. پیامبر ﷺ از رفتن به آن راه نیز

خودداری کرد.

حسیل گفت: فقط یک راه دیگر باقی مانده است. عمر رضی الله عنه پرسید: نام آن چیست؟  
گفت: مرحب. پیامبر صلی الله علیه و آله همین راه را در پیش گرفت.

### ماجراهای بین راه

۱) سلمه بن اکوع رضی الله عنه روایت می کند که با پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی خیبر به راه افتادیم؛ شبانه راه می پیمودیم که مردی به عامر گفت: ای عامر! آیا از سروده هایت برای ما نمی خوانی؟ عامر، مردی شاعر بود؛ از مرکب فرود آمد و به آهنگ، چنین خواند:

اللَّهُمَّ لَوْلَا أَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا      وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا  
فَاغْفِرْ فِدَاءَ لَكَ مَا أَبْقَيْنَا      وَثَبَّتْ الْأَقْدَامَ إِنْ لَأَقِينَا  
وَأَلْقَيْنَ سَكِينَهُ عَلَيْنَا      إِنْ إِذَا صَاحَ بِنَا أَتِينَا  
وَبِالصِّيَاحِ عَوَّلُوا عَلَيْنَا

«پروردگارا! اگر تو نبودی، هدایت نمی شدیم و زکات نمی دادیم و نماز نمی خواندیم فدایت شویم؛ گناهان ما را بیامرز و هنگام رویارویی با دشمن، ما را ثابت قدم بگردان. پروردگارا! آرامش را بر ما فرو فرست، ما (کسانی هستیم) که هرگاه ما را صدا در دهند و به جهاد فرا خوانده شویم، درنگ نمی کنیم. چراکه با صدای بلند، از ما کمک می خواهند».

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: این ساربان کیست؟ گفتند: عامر بن اکوع است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا، او را ببخشاید». مردی از آن میان گفت: ای رسول خدا! شهید شدن بر او واجب شد. ای کاش می گذاشتی از او بهره بیشتری می بردیم.<sup>۱</sup>

یاران پیامبر صلی الله علیه و آله به خوبی می دانستند که هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله برای فردی به صورت خاص طلب آمرزش و رحمت نماید، حتما شهید می شود و عامر در این غزوه شهید شد.<sup>۲</sup>

۱ صحیح بخاری، حدیث شماره (۴۱۹۶)

۲ صحیح مسلم، (۱۱۵/۲)



۲) در مسیر راه، مردم، بر فراز یک بلندی، صداهايشان را بالا بردند و تکبیر گفتند: (الله اکبر الله اکبر؛ لا اله الا الله). پیامبر ﷺ فرمود: «با خود مدار کنید (و آهسته بگویید)؛ زیرا شما ذات کر و غائبی را فرا نمی‌خوانید؛ بلکه کسی را می‌خوانید که شنوا و نزدیک است.<sup>۱</sup>

۳) در وادی صهباء در نزدیکی خیبر، پیامبر ﷺ نماز عصر را اقامه کرد و سپس دستور داد توشه سفر را حاضر کنند. چیزی جز آرد نداشتند. پیامبر ﷺ دستور داد از آن آرد ثرید تهیه کنند، خودش از آن ثرید خورد و مردم هم خوردند؛ آنگاه برای نماز مغرب برخاست و دهانش را شست و مردم هم دهانشان را شستند؛ سپس نماز خواند و وضو نگرفت.<sup>۲</sup> و آنگاه نماز عشاء را خواند.<sup>۳</sup>

### لشکر مسلمانان پشت باروهای خیبر

مسلمانان، آخرین شبی را که در صبح فردای آن جنگ در گرفت، نزدیک خیبر گذراندند و یهودیان با این که سپاه اسلام نزدیکشان بود، متوجه آن نشدند. معمولا پیامبر ﷺ هرگاه شب هنگام به محل سکونت قومی می‌رسیدند که با آنان قصد جنگ داشت، تا صبح به آنان نزدیک نمی‌شد. نماز صبح را در همان ابتدای وقت که هنوز هوا، تاریک بود، اقامه کردند. مسلمانان، پای در رکاب نهادند و آماده حمله شدند. اهل خیبر، بی خبر از حضور مسلمانان، بیل و کلنگ بدست گرفتند و به سوی زمینهای کشاورزی خود، از قلعه‌ها بیرون شدند. با دیدن سپاه اسلام فریاد زدند: محمد! بخدا محمد و لشکرش؛ آنگاه به قلعه‌هایشان گریختند. پیامبر ﷺ فرمود: «الله اکبر! خیبر، ویران شد؛ الله اکبر؛ خیبر، ویران شد! هرگاه ما، به سرزمین قومی وارد شویم، بیم داده شدگان چه بامداد بدی خواهند داشت».<sup>۴</sup>

پیامبر ﷺ مکانی را برای فرود آمدن لشکر در نظر گرفت. حباب بن منذر رضی الله عنه پیش آمد و گفت: ای رسول خدا این جا را خداوند تعیین نموده است یا نظر و کارشناسی

۱ بخاری (۶۰۵/۲)

۲ صحیح بخاری (۶۰۳/۲)

۳ المعازی، واقعی، ص ۱۱۲

۴ صحیح بخاری، باب غزوه خیبر (۶۰۳/۲)

جنگی شما است؟ رسول اکرم ﷺ فرمود: این، نظر (شخصی من) است. حباب ﷺ گفت: این مکان، به قلعه نطاه، بسیار نزدیک است و تمام جنگجویان خیبر، در این قلعه هستند و بر تمام اوضاع و شرایط ما مسلط هستند و ما را تحت نظر دارند، اما ما از وضعیت آن‌ها بی خبریم و در تیررس آن‌ها قرار داریم و آن‌ها، در تیررس ما نیستند. همچنین از شبیخون آنان در امان نیستیم. این مکان، در میان نخلستان قرار دارد و فضای آن بسته و زمین آن نامناسب و گود است. اگر دستور دهید درجایی اردو بزنیم که این کاستی‌ها را نداشته باشد، خیلی بهتر است. پیامبر ﷺ فرمود: نظر درست همین است که تو مشورت دادی. در نتیجه به جایی دیگر نقل مکان کردند. وقتی به خیبر نزدیک شدند و خیبر، در معرض دید قرار گرفت، پیامبر ﷺ فرمود: بایستید. لشکر ایستاد؛ رسول الله ﷺ دعا کرد و گفت: خداوندا! ای خدای آسمان‌های هفت گانه و آنچه زیر آن‌ها قرار دارد و ای خدای زمینهای هفتگانه و آنچه بر روی آن‌ها قرار دارد و ای پروردگار شیطان‌ها و آنچه که آن‌ها گمراه کرده‌اند و ای پروردگار باده‌ها و آنچه که به حرکت درمی آورند؛ من، از تو خیر این آبادی و خیر ساکنان آن و خیر هر آنچه در آن است را مسألت می‌نمایم و از بدی آن و بدی اهل آن و از شر آنچه که در آن است، به تو پناه می‌برم و آنگاه فرمود: «به نام خدا، به پیش روید».

### آمادگی رزمی و قلعه‌های خیبر

در شبی که فردایش وارد خیبر شدند، پیامبر ﷺ فرمود: «فردا پرچم را به کسی خواهیم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خداوند و رسول نیز او را دوست دارند». وقتی صبح شد، همه نزد رسول خدا ﷺ آمدند و یکایک آنان امیدوار بودند که پرچم جنگ به ایشان داده شود. پیامبر ﷺ پرسید: علی کجاست؟ گفتند: چشمانش درد می‌کند. فرمود: کسی را دنبالش بفرستید. وقتی علی ﷺ را آوردند، پیامبر ﷺ از آب دهان مبارک به چشمان وی مالید و برای او دعا کرد؛ علی، بهبود یافت چنان که گویی اصلا دردی نداشته است. آنگاه پرچم را به علی ﷺ داد. علی گفت: ای رسول خدا! با آنان می‌جنگیم تا همانند ما شوند. پیامبر ﷺ فرمود: «عادی و آرام، راهت را در پیش بگیر و برو تا در حریم آن‌ها فرود آیی، آنگاه آن‌ها را به اسلام دعوت کن و حقوق الهی را در اسلام که بر عهده آنان است، به آن‌ها گوشزد نما؛ زیرا سوگند به خدا اگر خداوند،

یک نفر را به وسیله تو هدایت کند، برایت از شتران سرخ موی فراوان بهتر است».<sup>۱</sup>  
 خیبر به دو بخش تقسیم می‌شد که در یک بخش آن، پنج قلعه وجود داشت: ۱- قلعه ناعم ۲- قلعه صعب بن معاذ ۳- قلعه زبیر ۴- قلعه ابی ۵- قلعه نزار  
 سه قلعه اول در منطقه‌ای به نام نطاه و دو قلعه دیگر در منطقه‌ای به نام شق واقع شده بودند.

بخش دیگر خیبر به نام کتیبه، سه قلعه داشت: ۱- قلعه قموص: که قلعه بنی ابی الحقیق از بنی نضیر بود. ۲- قلعه وطیح ۳- قلعه سلالم. در خیبر علاوه بر این هشت قلعه، قلعه‌های دیگری نیز وجود داشت؛ با این تفاوت که این قلعه‌ها، از هشت قلعه مذکور، کوچکتر بودند و در نتیجه همچون هشت قلعه اصلی، محکم و نفوذناپذیر نبودند. جنگ و کشتار سخت، در بخش اول خیبر درگرفت و بخش دیگر خیبر با وجود سه قلعه محکم و فراوانی مردان جنگاوری که در آن بودند، بدون جنگ تسلیم شد.

### آغاز جنگ و فتح قلعه ناعم

اولین قلعه‌ای که مسلمانان به آن حمله کردند، قلعه ناعم بود. این قلعه، موقعیت استراتژیکی داشت و خط مقدم دفاع یهودیان نیز به حساب می‌آمد. همچنین این قلعه، قلعه مرحب قهرمان مشهور یهود بود که او را با هزار مرد جنگجو برابر می‌دانستند.  
 علی بن ابی طالب علیه السلام به همراه مجاهدان به سمت این قلعه رفت و در وهله اول، یهودیان را به اسلام فرا خواند؛ اما یهودیان نپذیرفتند و با پادشاهشان مرحب، به مقابله با مسلمانان پرداختند. مرحب، در میدان کارزار، مبارز طلبید.

سلمه بن اکوع رضی الله عنه گوید: وقتی به خیبر رسیدیم، پادشاه یهودیان، مرحب، بیرون آمد و در حالی که شمشیرش را در هوا تکان می‌داد، چنین گفت: خیبریان، همه می‌دانند که من، مرحب هستم؛ پهلوان کار آزموده و سر تا پا مسلحم بدانگاه که جنگ درگیرد و آتش جنگ زبانه کشد. سلمه رضی الله عنه می‌گوید: عمویم عامر رضی الله عنه به مقابله با او بیرون آمد و گفت: خیبریان می‌دانند که من، عامرم و سر تا پا مسلح هستم و قهرمانی بی باک و جسورم.

دو ضربه میان عامر رضی الله عنه و مرحب رد و بدل شد که شمشیر مرحب بر کلاه خود

عمویم عامرؓ فرو رفت. عامرؓ خودش را پایین کشید تا ضربه‌ای به ساق پای آن یهودی، وارد کند؛ اما چون شمشیرش کوتاه بود، کمانه کرد و به زانوی خودش خورد و جان سپرد. پیامبر ﷺ درباره وی فرمود: «او دو پاداش دارد، و دو انگشتش را کنار هم قرار داد و افزود: «او، مردی کوشا و مجاهد بود و کمتر عربی پیدا می‌شود که (در رفتار و در میدان‌ها) همانند او باشد».<sup>۱</sup> از روایات چنین برمی‌آید که مرحب، بار دیگر نیز هم‌اورد طلبیده و همچنان رجزخوانی کرده است. این بار علی بن ابی طالبؓ برای مبارزه با مرحب خیبری، قدم پیش نهاد. سلمه به اکوعؓ می‌گوید: علیؓ در پاسخ گفت: «من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر - شیر ژیان - نامیده است؛ همچون شیران نر جنگل با قیافه پر هیبت و ترسناک. در صورت مشاهده اندک تجاوزی از سوی آنان، با کیفی بزرگ مجازاتشان می‌کنم».

علیؓ این رجز را خواند و سپس ضربه‌ای بر سر مرحب زد و او را کشت و خیبر بدست علی فتح شد.<sup>۲</sup>

وقتی علیؓ به قلعه‌های خیبر نزدیک شد، مردی یهودی از بالای قلعه سرک کشید و پرسید: کیستی؟ علیؓ گفت: علی بن ابی طالب هستم. مرد یهودی گفت: سوگند به آنچه بر موسی نازل شده که برتری یافتید. آنگاه یاسر برادر مرحب بیرون آمد و فریاد زد: کیست که با من مبارزه کند؟ زبیرؓ به میدان آمد. صفیه، مادر زبیر گفت: ای رسول خدا! او، پسر مرا می‌کشد؟! پیامبر ﷺ فرمود: نه، بلکه پسر تو، او را می‌کشد و چنین نیز شد. جنگ سختی در اطراف قلعه ناعم درگرفت و تعدادی از سران یهود در آنجا کشته شدند و بر اثر آن، مقاومت یهودیان درهم شکست و از این رو نتوانستند جلوی یورش مسلمانان را بگیرند. از منابع مختلف چنین برمی‌آید که این جنگ، چند روز ادامه یافت و مسلمانان، با مقاومت شدیدی روبرو شدند. با این حال یهودیان از مقابله با مسلمانان نا امید نشدند و از این قلعه به قلعه صعب نقل مکان

۱ صحیح مسلم (۱۳۲/۲)؛ صحیح بخاری (۶۰۳/۲)

۲ در منابع، اختلاف زیادی مشاهده می‌شود در مورد اینکه قاتل مرحب چه کسی بوده و مرحب، در چه روزی به قتل رسیده و در کدامین قلعه، سکونت داشته است. حتی در روایات و مضامین صحیحین نیز این اختلاف، موجود است. البته شیوه گزارش این رخدادها را از صحیح بخاری برگرفته‌ام؛ زیرا از دیدگاه من، رجحان دارد.

کردند و بدین ترتیب مسلمانان، قلعه ناعم را فتح نمودند.

### فتح قلعه صعّب بن معاذ

قلعه صعّب، از لحاظ استحکام و آسیب پذیری، پس از قلعه ناعم قرار می‌گرفت که مسلمانان به فرماندهی حباب بن منذر انصاری رضی الله عنه به آن حمله کردند و آن را تا سه روز در محاصره خود گرفتند و روز سوم محاصره، پیامبر صلی الله علیه و آله برای فتح این قلعه دعای مخصوصی کرد. ابن اسحاق روایت می‌کند که گروهی از طایفه بنی سهّم از قبیله اسلم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا! تنگدستیم و چیزی در اختیار نداریم. پیامبر صلی الله علیه و آله دعا فرمود: «خداوند! تو حال ایشان را می‌دانی و می‌دانی که ایشان را توان و قدرتی نیست و می‌دانی که من هم چیزی ندارم که به این‌ها بدهم؛ خداوند! بزرگترین و ثروتمندترین قلعه را که مواد خوراکی و گوشت و چربی فراوان داشته باشد، برایشان بگشای.»

فردای آن روز خداوند قلعه صعّب بن معاذ را برایشان گشود و هیچ دژی در خیبر بیش از این قلعه مواد خوراکی، گوشت و روغن نداشت.<sup>۱</sup>

پس از این دعا، پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را به جنگ و تهاجم بیشتر تشویق نمود؛ در آن هنگام بنی اسلم فعالترین پیشتازان این یورش بودند. میدان مبارزه، در کنار قلعه صعّب بود. سرانجام در همان روز قبل از غروب خورشید، قلعه صعّب فتح شد و مسلمانان، منجنیق‌ها و ارابه‌های متعددی از آن بدست آوردند. به خاطر گرسنگی شدید که در روایت ابن اسحاق آمده، بعضی از مردم، الاغ‌ها را سر بریدند و دیگ‌ها را بر سر آتش نهادند. همین که پیامبر صلی الله علیه و آله متوجه موضوع شد، اعلام کرد که گوشت الاغ اهلی، حرام است.

### فتح قلعه زبیر

پس از فتح قلعه‌های ناعم و صعّب، یهودیان از قلعه‌های منطقه نطات به قلعه زبیر پناه بردند. قلعه زبیر، حصارى بلند بر فراز قله کوه بود و اسبان و مردان جنگی نمی‌توانستند به خاطر بلندی و راه دشوارش به آن برسند. پیامبر صلی الله علیه و آله این قلعه را نیز

۱ برگرفته از سیره ابن هشام (۳۳۲/۲)

محاصره نمود و محاصره سه روز به طول انجامید. بعد از آن مردی یهودی، نزد پیامبر آمد و گفت: ای ابوالقاسم! اگر یک ماه هم این‌ها را محاصره کنی، پروایی ندارند؛ زیرا زیر زمین، آبشخورها و چشمه‌هایی دارند که شب‌ها بیرون می‌آیند و از آن آب می‌نوشند و آب برمی‌دارند و دوباره به قلعه و حصار خویش باز می‌گردند و در برابر شما مقاومت می‌کنند. اگر آب را بر روی آنان ببندی، ناچار می‌شوند به میدان جنگ بیایند. بنابراین پیامبر ﷺ آب را قطع نمود و آن‌ها نیز بیرون شدند و جنگ سختی درگرفت و تنی چند از مسلمانان به شهادت رسیدند و حدود ده نفر از یهودیان نیز کشته شدند. سرانجام رسول خدا ﷺ این قلعه را نیز فتح نمود.

### فتح قلعه ابی

پس از فتح قلعه زبیر، یهودیان به قلعه ابی نقل مکان کردند و در آن پناه گرفتند. مسلمانان، آنجا را نیز محاصره کردند. دو نفر از جنگاوران یهود یکی پس از دیگری بیرون آمدند و مبارز طلبیدند که هر دو را قهرمانان مسلمان کشتند. کسی که جنگجوی دوم یهودیان را کشت، پهلوان مشهور مسلمانان ابو دجانة سماک بن خرشه انصاری، صاحب پیشانی بند سرخ بود. وی، پس از کشتن جنگجوی یهودی، به سرعت وارد قلعه شد و در پی او سپاهیان اسلام نیز وارد قلعه شدند. مدتی جنگ در داخل قلعه ادامه یافت و پس از آن، یهودیان، این قلعه را نیز تخلیه کردند و به قلعه نزار پناه بردند که آخرین قلعه ناحیه اول خیبر بود.

### فتح قلعه نزار

این قلعه، محکمترین قلعه یهودیان در این بخش بود. یهودیان فکر می‌کردند که مسلمانان، نمی‌توانند این قلعه را فتح کنند؛ هر چند که تمام توانشان را به کار گیرند. بنابراین بر خلاف قلعه‌های دیگر، در این قلعه، زنان و کودکان را نیز سکنا داده بودند. مسلمانان، این قلعه را به شدت در محاصره خود گرفتند و یهودیان را تحت فشار قرار دادند؛ اما چون این قلعه، بر فراز کوهی بلند، واقع شده بود، مسلمانان، راهی برای ورود به آن نمی‌یافتند. یهودیان نیز جرأت بیرون آمدن را نداشتند؛ اما با تیراندازی و پرتاب سنگ، سرسختانه مقاومت می‌کردند. وقتی اهالی قلعه نزار سرسختانه مقاومت کردند، پیامبر ﷺ دستور داد منجنیق‌ها را نصب کنند و چنان که پیداست قلعه را سنگباران کردند و شکاف‌هایی در دیوار قلعه پدید آمد و مسلمان توانستند وارد قلعه

شوند و جنگ در داخل قلعه ادامه یافت و یهودیان شکست خفت باری خوردند؛ زیرا این قلعه را مانند قلعه‌های دیگر تخلیه نکرده بودند و به خاطر وجود زنان و بچه‌ها تا توانستند جنگیدند و پس از آن پا به فرار گذاشتند و همه چیز حتی زنان و کودکانشان را رها کردند.

پس از فتح این قلعه مستحکم فتح قسمت اول خیبر یعنی ناحیه نطاه و شق به پایان رسید. در این ناحیه قلعه‌های کوچک دیگری نیز وجود داشت که به مجرد سقوط این قلعه، یهودیان، آن قلعه‌های کوچک را تخلیه کردند و به قسمت دوم خیبر گریختند.

### فتح بخش دوم خیبر

هنگامی که ناحیه نطات و شق فتح شد، پیامبر ﷺ به سوی ناحیه کتیبه رفت. همه فراریانی که از نطاه و شق گریخته بودند، در این ناحیه پناه گرفته بودند. سیره نویسان درباره اینکه آیا جنگی در سه قلعه ناحیه کتیبه رخ داده است یا خیر، اختلاف نظر دارند. در عبارت ابن اسحاق تصریح شده که قلعه قموص با جنگ فتح شده است.<sup>۱</sup> اما واقدی با صراحت تمام می‌نویسد که قلعه‌های این بخش بدون جنگ فتح شده است؛ البته ممکن است که مذاکره‌ای برای تسلیم قلعه مقوص، به دنبال جنگ و درگیری انجام شده باشد و دو قلعه دیگر بدون جنگ، به دست مسلمانان افتاده باشند. به هر حال رسول خدا ﷺ در ناحیه کتیبه، حلقه محاصره را تنگ نمود؛ این محاصره، ۱۴ روز به طول انجامید. یهودیان به هیچ عنوان از قلعه‌هایشان بیرون نمی‌آمدند تا آنکه پیامبر ﷺ تصمیم گرفت منجنیق نصب کند و چون یهودیان یقین پیدا کردند که هلاک خواهند شد، درخواست صلح نمودند.

### مذاکرات صلح

ابن ابی الحقیق کسی را نزد پیامبر ﷺ فرستاد و پیغام داد، اجازه دهید فرودایم و با شما مذاکره کنیم. پیامبر ﷺ موافقت نمود و با او مصالحه کرد مبنی بر اینکه خون جنگجویان متحصن در دژها مصون و محفوظ باشد و زنان و کودکان و یهودیان در

۱ نگا: سیره ابن هشام (۳۳۱/۲، ۳۳۶، ۳۳۷). از نحوه گزارش ابن اسحاق، معلوم می‌شود که در فتح قلعه مقوص، هیچ مذاکره‌ای صورت نگرفته است.

اختیار خودشان قرار گیرند و یهودیان، به همراه زنان و کودکانشان، از خیبر بروند و تمام دارایی‌ها، زمین‌ها و طلا و نقره و اسب‌ها و سلاح‌های خود را در اختیار پیامبر ﷺ بگذارند و تنها با لباس‌هایی که بر تن دارند، خیبر را ترک کنند.<sup>۱</sup>

آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: اگر چیزی را از من پنهان کرده باشید، خدا و رسولش برای شما هیچ تعهدی نخواهند داشت. بدین ترتیب یهودیان، این مطلب را نیز ضمن معاهده صلح پذیرفتند.<sup>۲</sup>

به دنبال این قرارداد، همه دژها تسلیم مسلمانان شد و فتح خیبر به پایان رسید.

### کشتن دو فرزند ابی الحقیق به خاطر پیمان شکنی

علی رغم این عهد و پیمان، دو پسر ابو الحقیق اموال فراوانی را پنهان کردند؛ از جمله پوستی را که در آن پول و جواهرات حیی بن أخطب قرار داشت، حیی بن اخطب بعد از آواره شدن بنی نضیر، این اموال را با خودش به خیبر آورده بود. ابن اسحاق می‌گوید: کنانه بن ربیع را نزد پیامبر ﷺ آوردند که گنج‌های بنی نضیر در اختیار او بود. رسول خدا ﷺ از او پرسید: گنجینه‌های بنی نضیر کجاست؟ اول انکار کرد و گفت: از جایشان اطلاعی ندارم. مردی از یهودیان آمد و گفت: من کنانه را هر شب می‌دیدم که در این خرابه، پرسه می‌زند. پیامبر ﷺ به کنانه گفت: قبول داری که اگر گنجینه‌ها را نزد تو یافتیم، تو را بکشیم. گفت: آری، پیامبر ﷺ دستور داد آن خرابه را حفر کنند. مقداری از گنجینه‌ها را در آنجا پیدا کردند. پیامبر ﷺ از بقیه گنجینه‌ها پرسید؛ اما او از دادن آن‌ها خودداری کرد. پیامبر ﷺ او را به زبیر ﷺ سپرد و گفت: «او را شکنجه کن تا هر آنچه را که نزد اوست، از او بگیریم». زبیر سنگ آتش زن‌های بر سینه‌اش کشید تا این که در آستانه مرگ قرار گرفت. آنگاه پیامبر ﷺ کنانه را به محمد بن مسلمه ﷺ سپرد تا او را به قصاص برادرش محمود بن مسلمه ﷺ بکشد. محمود بن مسلمه به سایه قلعه ناعم پناه برده بود که سنگ آسیا روی سرش انداخته و او را

۱ در روایت ابو داورد رحمه الله، تصریح شده که براساس این پیمان صلح، مسلمانان به یهودیان اجازه دادند که یهودیان به هنگام خروج از خیبر، به اندازه بار شترانشان، از اموال و دارایی‌های خویش،

با خود ببرند. نگا: سنن ابی داود (۷۶/۲)

۲ زادالمعاد (۱۳۶/۲)



کشتند.

ابن قیم می‌گوید: پیامبر ﷺ دستور داد دو پسر ابی الحقیق را بکشند و کسی که قضیه پنهان نمودن گنجینه‌ها را به اطلاع پیامبر ﷺ رساند، پسرعموی کنانه بود. پیامبر ﷺ در این غزوه، صفیه دختر حیی بن اخطب را به اسارت گرفت. وی، همسر کنانه پسر ابی الحقیق بود و به تازگی با هم ازدواج کرده بودند.

### تقسیم غنایم

پیامبر تصمیم گرفت یهودیان را از خیبر بیرون کند؛ اما آن‌ها گفتند: ای محمد! بگذار ما اینجا بمانیم و از آن نگهداری کنیم و به کار زراعت بپردازیم؛ زیرا ما در کشاورزی از شما آگاه‌تریم و از آنجایی که پیامبر ﷺ و یارانش نه خود فرصت کار در خیبر را داشتند و کسی هم نداشتند که برایشان کار کند، لذا پذیرفتند که یهودیان در خیبر بمانند و در مقابل، نیمی از محصول و میوه خیبر را به مسلمانان بدهند. البته مشروط به اینکه هرگاه پیامبر، اراده کند، می‌تواند آن‌ها را بیرون نماید. عبدالله بن رواحه رضی الله عنه نیز برای تخمین و برآورد میزان محصولات، تعیین شد. پیامبر ﷺ خیبر را به ۳۶ سهم تقسیم نمود که هر سهم نیز مشتمل بر ۱۰۰ سهم بود که جمعا ۳۶۰۰ سهم می‌شد. بنابراین ۱۸۰۰ سهم، از آن پیامبر و مسلمانان می‌شد. سهم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز با سهم دیگران، مساوی بود. پیامبر نصف دیگر را که ۱۸۰۰ سهم بود، جدا نمود و آن را برای اتفاقات پیش بینی نشده، کنار گذاشت. اما علت این که پیامبر آن را به ۱۸۰۰ سهم تقسیم نمود، این بود که خیبر پاداشی بود برای کسانی که در حدیبیه شرکت کرده بودند که تعدادشان یکهزار و چهارصد تن بود و دویست اسب نیز با خود داشتند و به هر اسب، دو سهم تعلق می‌گرفت. این بود که به ۱۸۰۰ سهم تقسیم شد: برای هر اسب سوار، سه سهم و برای هر پیاده، یک سهم.<sup>۱</sup>

از روایت امام بخاری، چنین بر می‌آید که غنایم خیبر، بسیار زیاد بوده است. ابن عمر رضی الله عنهما می‌گوید: «تا زمان فتح خیبر، غذای سیر نخورده بودیم». عایشه رضی الله عنها نیز گفته است: «هنگامی که خیبر فتح شد، گفتیم: اکنون از خرما سیر می‌شویم».<sup>۲</sup>

۱ زادالمعاد (۱۳۷/۲)

۲ صحیح بخاری (۶۰۹/۲)

و چون مهاجران به مدینه بازگشتند، نخل‌هایی را که انصار به آن‌ها بخشیده بودند، به خودشان باز پس دادند؛ زیرا دیگر خودشان، ثروتمند و دارای نخلستان شده بودند.<sup>۱</sup>

### آمدن جعفر بن ابی طالب و اشعریان

در اثنای این غزوه پسر عموی پیامبر ﷺ جعفر بن ابی طالب و ابو موسی اشعری به اتفاق یارانشان از یمن آمدند. ابو موسی رضی الله عنه می‌گوید: در یمن بودیم که خبر عزیمت پیامبر ﷺ به سوی خیبر، به ما رسید؛ بنابراین من و دو برادرم با بیش از ۵۰ نفر از افراد قبیله‌ام به قصد پیوستن به پیامبر ﷺ حرکت کردیم و بر کشتی سوار شدیم؛ کشتی، ما را به حبشه و نزد نجاشی برد. در آنجا با جعفر و یارانش ملاقات کردیم. جعفر به ما گفت: پیامبر ﷺ ما را فرستاده و دستور داده که در این جا بمانیم؛ شما نیز با ما بمانید. ابو موسی رضی الله عنه می‌گوید: ما نیز با آن‌ها آنجا ماندیم تا این که هنگام جنگ خیبر نزد پیامبر ﷺ آمدیم و پیامبر ﷺ سهمی برای ما نیز در نظر گرفت این، در حالی بود که جز برای کسانی که در حدیبیه، با آن حضرت، همراه بودند، به هیچ یک از کسانی که در خیبر حضور نداشتند، هیچ سهمی تعلق نگرفت؛ اما برای سرنشینان کشتی ما و همچنین جعفر و همراهانش، سهمی در نظر گرفته شد.<sup>۲</sup>

وقتی که جعفر آمد، پیامبر ﷺ او را به آغوش کشید و بوسید و گفت: «سوگند به خدا نمی‌دانم از کدام یک خوشحالت‌تر باشم؛ از فتح خیبر یا از آمدن جعفر؟»<sup>۳</sup>

آمدن این گروه بعد از آن بود که پیامبر ﷺ عمرو بن امیه ضمری را نزد نجاشی فرستاد و از او خواست که جعفر و یارانش را بفرستد، نجاشی نیز آن‌ها را با دو کشتی فرستاد. این عده، شانزده مرد بودند و عده‌ای از زنان و فرزندانشان نیز، همراهشان بودند؛ سایر مهاجران حبشه، پیشتر به مدینه رفته بودند.<sup>۴</sup>

### ازدواج پیامبر با صفیه

قبلا یادآور شدیم که کنانه بن ابی الحقیق به دلیل خیانتی که کرده بود، کشته شد

۱ زاد المعاد (۱۴۸/۲)؛ صحیح مسلم (۹۶/۲)

۲ نگا: صحیح بخاری (۴۴۳/۱) و فتح الباری (۴۸۴/۷ - ۴۸۷)

۳ زاد المعاد (۱۳۹/۲)

۴ محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه، از خضری (۱۲۸/۱)

و همسرش صفیه در بین اسیران بود. وقتی اسیران را جمع کردند، دحیه بن خلیفه کلبی آمد و گفت: ای رسول خدا، به من هم، یک کنیز ببخشید. پیامبر ﷺ فرمود: برو و برای خودت کنیزی را انتخاب کن. دحیه، صفیه را برای خودش انتخاب نمود. مردی، نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! صفیه دختر حیی ابن اخطب، بانوی بنی قریظه و بنی نضیر را به دحیه دادید؟! این بانو، فقط در خور شما است. پیامبر ﷺ فرمود: بگوئید صفیه را بیاورد. هنگامی که دحیه، صفیه را آورد، رسول خدا ﷺ به صفیه نگاهی کرد و به دحیه گفت: برای خودت کنیز دیگری انتخاب کن. پیامبر اکرم ﷺ صفیه را به اسلام دعوت داد؛ او اسلام را پذیرفت و چون مسلمان شد، آن حضرت او را آزاد کرد و با او ازدواج نمود و آزادیش را مهریه‌اش قرار داد. در راه بازگشت به مدینه، به سد صهباء که رسیدند، ام سلیم، صفیه را برای زفاف آماده نمود و همان شب او را نزد پیامبر ﷺ فرستاد و جشن عروسی را همان جا گرفتند و پیامبر ﷺ از همراهانش با خرما، روغن، و سویق به عنوان ولیمه پذیرایی نمود و در صهباء سه شبانه روز اقامت نمود و با صفیه رضی الله عنها بود.<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ در چهره صفیه آثار کبودی دید و پرسید: این چیست؟ صفیه گفت: ای رسول خدا! پیش از آمدن شما شبی خواب دیدم که گویا ماه از جای خود کنده شد و در آغوش من افتاد؛ در حالی که به خدا قسم هیچ چیز درباره شما نمی دانستم؛ خوابم را برای شوهرم تعریف کردم، او، یک سیلی به چهره‌ام زد و گفت: آرزوی رسیدن به پادشاه مدینه را در دل داری؟!<sup>۲</sup>

### ماجرای گوسفند زهر آلود

وقتی پیامبر ﷺ از فتح خیبر، آسوده خاطر شد و در آنجا مستقر گردید، دختر حارث - زن سلام بن مشکم - گوسفند بریانی را به پیامبر ﷺ هدیه داد. وی، قبلا پرسیده بود که پیامبر ﷺ کجای گوسفند را دوست دارد؟ به او گفته بودند: بازوی گوسفند را. لذا در آن قسمت، سم بیشتری ریخت و تمام گوسفند را زهر آلود کرد. وقتی گوسفند را نزد پیامبر آورد و گذاشت، پیامبر از بازوی آن تکه‌ای گوشت کند و خورد؛ هنوز آن را

۱ صحیح بخاری (۵۴/۱) و (۶۰۴/۲)؛ زادالمعاد (۱۳۷/۲)

۲ زادالمعاد (۱۳۷/۲)؛ سیره ابن هشام (۳۳۶/۲)

فرو نبرده بود که گوشت را از دهانش بیرون کرد و گفت: این، استخوان به من می‌گوید: زهرآلود است. پس از این زن مذکور را فرا خواند؛ زن اعتراف نمود، پیامبر پرسید: چرا این کار را کردی؟ گفت: با خودم گفتم: اگر پادشاه باشد، از این گوشت می‌خورد و ما از او راحت می‌شویم و اگر پیامبر باشد نمی‌خورد. بشر بن براء بن معرور<sup>۱</sup> که همراه پیامبر بود، تکه‌ای گوشت خورد و بر اثر آن وفات نمود. روایات درباره کشتن زینب و یا بخشیدن او مختلف است. برخی هر دو دسته روایت را به این نحو جمع کرده‌اند که آن زن را بخشید؛ اما بعد از این که بشر<sup>۲</sup> به شهادت رسید، او را به قصاص بشر کشت.<sup>۱</sup>

### کشته شدگان دو طرف در نبردهای خیبر

شهادای مسلمین در نبردهای خیبر، شانزده نفر بودند: چهارتن از قریش؛ یک نفر از اشجع، یک نفر از اسلم، یک نفر از اهل خیبر و بقیه از انصار بودند. همچنین گفته شده که شهدای مسلمین در این نبردها ۱۸ تن بوده‌اند؛ علامه منصور پوری، آمار شهدای خیبر را ۱۹ تن آورده و گفته است: من، پس از تحقیق و پژوهش، در نهایت، ۲۳ نام را یافتم که یک نام را فقط طبری آورده است؛ یک نام دیگر نیز فقط در مغازی واقدی آمده است. یک تن به علت خوردن گوشت زهرآلود به شهادت رسید و در مورد یک تن دیگر اختلاف است که آیا در جنگ بدر شهید شده یا در خیبر؟ اما قول صحیح آن است که در جنگ بدر به شهادت رسیده است.<sup>۲</sup> تعداد کشته‌های یهودیان در این جنگ ۹۳ تن بوده است.

### فتح فدک

هنگامی که پیامبر ﷺ به خیبر رسید، محیصه بن مسعود را نزد یهودیان فدک فرستاد تا آن‌ها را به اسلام فراخواند؛ اما آن‌ها نپذیرفتند، ولی بعد از اینکه خداوند، فتح خیبر را برای مسلمانان فراهم نمود، اهل فدک به وحشت افتادند؛ لذا کسی را نزد

۱ نگا: زادالمعاد (۱۳۹/۲)؛ فتح الباری (۴۹۷/۷). این داستان، در صحیح بخاری (۴۴۹/۱) و

(۶۱۰/۲، ۸۶۰) هم به صورت مفصل و هم مختصر آمده است. نیز ر.ک: سیره ابن هشام

(۳۳۷/۲)

۲ رحمة للعالمین (۲۶۸/۲ - ۲۷۰)

پیامبر ﷺ فرستادند تا با ایشان قرارداد صلحی همانند خیبریان ببندد. پیامبر ﷺ نیز پیشنهاد آن‌ها را پذیرفت. بدین ترتیب فدک، ملک خالص شد؛ زیرا مسلمانان برای فتح آن زحمتی متحمل نشده و هیچ اسب و شتری را به تاخت و تاز درنیاورده بودند.<sup>۱</sup>

### وادی القری

هنگامی که پیامبر ﷺ از فتح خیبر فراغت یافت، به وادی القری رفت. در آنجا گروهی از یهودیان با جماعتی از اعراب اجتماع کرده بودند، به مجرد اینکه مسلمانان در وادی القری فرود آمدند، یهودیان که از پیش آماده بودند، آن‌ها را تیرباران کردند و مدعم یکی از غلامان پیامبر ﷺ کشته شده مردم گفتند: بهشت بر او گوارا باد!

رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگز! سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، همان لباسی که روز خیبر از غنیمت برداشته بود و در تقسیم نیامد، بر او شعله ور خواهد شد». چون مردم این حرف را شنیدند، مردی نزد پیامبر ﷺ آمد، و گفت: من نیز یک یا دو بند کفش برداشته‌ام، پیامبر ﷺ فرمود: «یک یا دو بند کفش از جنس آتش».<sup>۲</sup>

پس از این پیامبر ﷺ یارانش را برای جنگ آماده نمود و صف‌هایشان را آراست و پرچم را به سعد بن عبادة رضی الله عنه داد. و پرچم‌هایی هم به صاحب بن منذر و سهل بن حنیف و عبادة بن بشر رضی الله عنه داد و سپس یهودیان و هم پیمانانشان را به اسلام فراخواند. آنان، نپذیرفتند و مردی از آنان به میدان آمد و هم‌اورد خواست. و زبیر رضی الله عنه به مقابله او رفت و او را کشت؛ پس از این مردی دیگر مبارز طلبید که باز هم زبیر، او را کشت. شخص دیگری مبارز طلبید؛ علی بن ابی طالب رضی الله عنه به مبارزه برخاست و او را کشت. این رویه ادامه یافت تا اینکه یازده تن از آنان کشته شدند.

هربار که مردی از آنان کشته می‌شد، پیامبر ﷺ بار دیگر آنان را به اسلام فرا می‌خواند.

در طول این روز هربار که وقت نماز فرا می‌رسید، پیامبر و یارانش نماز می‌خواندند، و دوباره به جنگ برمی‌گشتند و آنان را به اسلام فرا می‌خواندند. تا شب با آنان جنگیدند. فردای آن روز که هنوز خورشید به اندازه نیزه‌ای بالا نیامده بود، تمام آنچه

۱ سیره ابن هشام (۲/۳۳۷، ۳۵۳)

۲ صحیح بخاری (۲/۶۰۸)

را که در اختیار داشتند، به مسلمانان تحویل دادند و بدین سان مسلمانان بدون جنگ و درگیری دوباره، وادی القری را فتح کردند و غنایم و ساز و برگ زیادی به غنیمت گرفتند.

پیامبر ﷺ چهار روز در وادی القری توقف نمود و اموال غنیمت را بین یارانش تقسیم کرد و یهودیان را بر زمین‌های زراعتی و نخلستان‌ها گماشت که مانند اهل خیبر سالانه نیمی از محصولات را تحویل مسلمانان بدهند.<sup>۱</sup>

### فتح تیماء

وقتی خبر تسلیم شدن خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیماء رسید، از خود هیچگونه مقاومتی در مقابل مسلمانان نشان ندادند؛ بلکه کسی را نزد پیامبر ﷺ فرستادند و تقاضای صلح نمودند؛ پیامبر ﷺ نیز از آنان پذیرفت و به آنان اجازه داد که آنجا بمانند و اموالشان در دست خودشان باشد. همچنین برای آنان صلح‌نامه‌های بدین شرح نوشت: این قرارداد محمد ﷺ رسول خداست برای بنی عادیا مبنی بر اینکه آنان در پناه مسلمانان هستند و باید جزیه بپردازند، نه جنگی در کار است و نه تبعیدی. با گذشت روزگار، این پیمان، استوارتر می‌گردد. این عهدنامه را خالد بن سعید نوشت.<sup>۲</sup>

### بازگشت به مدینه

آنگاه رسول خدا ﷺ راه بازگشت به مدینه را در پیش گرفت؛ در اثنای راه، یکی از شب‌ها را به راهپیمایی ادامه داد و پاس آخر شب، برای استراحت، دستور اطراق صادر نمود و به بلال گفت: «امشب را نگرهبانی بده». بلال در حالی که به ناقه‌اش تکیه زده بود، نگرهبانی می‌داد که خوابش برد. در نتیجه تا طلوع آفتاب کسی بیدار نشد. آنگاه، اولین کسی که از خواب بیدار شد، رسول خدا ﷺ بود؛ از آن منطقه خارج شدند؛ بعد از آن، پیامبر ﷺ با یارانش نماز صبح را اقامه کردند. برخی گفته‌اند: این ماجرا در سفر دیگری روی داده است.<sup>۳</sup>

با بررسی تفصیل نبردهای خیبر به نظر می‌رسد که بازگشت پیامبر ﷺ در اواخر ماه

۱ زادالمعاد (۱۴۶/۲)

۲ طبقات ابن سعد (۲۷۹/۱)

۳ سیره ابن هشام (۳۴۰/۲)

صفر یا اوائل ماه ربیع الاول سال هفتم هجرت بوده است.

### سریه ابان بن سعید

پیامبر ﷺ بهتر از هر فرمانده نظامی دیگری می‌دانست که خالی بودن مدینه پس از پایان ماه‌های حرام، از نظر نظامی کار درستی نیست و قطعاً از احتیاط بدور است. زیرا صحرائشینان اطراف مدینه، انتظار لحظه‌ای را می‌کشیدند که مسلمانان غافل شوند تا دست به قتل و غارت و چپاول بزنند. بنابراین پیامبر ﷺ برای ترسانیدن صحرائشینان، سریه‌ای تحت فرماندهی ابان بن سعید<sup>۱</sup> به نجد فرستاد. ابان بن سعید<sup>۲</sup> پس از انجام مأموریتش، بعد از آنکه فتح خیبر تمام شده بود، به پیامبر ﷺ پیوست. غالباً این سریه در صفر سال هفتم هجری بوده است؛ امام بخاری نیز این سریه را ذکر کرده است.<sup>۱</sup> اما ابن حجر می‌گوید: وضع این سریه، برایم نامعلوم است.<sup>۲</sup>

### غزوه ذات الرقاع

بعد از اینکه پیامبر ﷺ موفق شد دو جناح نیرومند از سه جناح آتش افروز جنگ احزاب را درهم شکند، فرصتی بدست آورد که سعی و اهتمام خویش را بر سومین جناح جنگ افروز یعنی صحرائشینان سنگدلی متمرکز سازد که در نجد و حومه‌اش زندگی می‌کردند و همواره دست به غارت و چپاول می‌زدند.

از آنجا که این صحرائشینان، در شهر و روستایی مشخص زندگی نمی‌کردند و در قلعه‌ها و دژها سکونت نداشتند، لذا خاموش کردن فتنه آن‌ها، کار آسانی نبود و جنگ با این‌ها به مراتب دشوارتر از جنگ با اهل مکه و خیبر بود؛ از این رو جز حملات چریکی، نمی‌توانست درباره آنان کارساز باشد. این بود که مسلمانان حملات پیاپی و پراکنده‌ای را به قصد ترساندن و به عقب راندن صحرائشینان ترتیب دادند.

رسول خدا ﷺ به منظور تثبیت قدرت خویش در منطقه یا به خاطر سرکوب صحرائشینانی که در اطراف مدینه به هدف غارت و شبیخون جای گرفته بودند، دست به حمله‌ای زد که به غزوه ذات الرقاع معروف است.

سیره نویسان این غزوه را در سال چهارم هجری ذکر کرده‌اند، اما حضور ابوموسی

۱ نگا: صحیح بخاری (۶۰۸/۲)

۲ فتح الباری (۴۹۱/۷)

اشعری رضی الله عنه و ابوهریره رضی الله عنه در این غزوه، دلیل روشنی است بر اینکه این غزوه، بعد از جنگ خیبر روی داده و غالباً در ماه ربیع الاول سال هفتم هجری به وقوع پیوسته است. خلاصه آنچه سیره نویسان درباره این غزوه آورده‌اند، این است که به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر رسید که طوایف انمار یا بنی ثعلبه و بنی محارب از قبیله غطفان، گرد آمده‌اند. بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله به سرعت با ۴۰۰ یا ۷۰۰ تن از یارانش به محل اجتماع قبایل مذکور رفت و در مدینه ابوذر غفاری رضی الله عنه و در روایتی عثمان بن عفان رضی الله عنه را به عنوان جانشین تعیین کرد. مجاهدان اسلام، به راه خود ادامه دادند تا به مکانی به نام وادی نخل رسیدند که به اندازه مسافت دو شبانه روز، با مدینه فاصله داشت. در آنجا با گروهی از قبیله غطفان روبرو شدند؛ هرچند، طرفین، رویاروی هم قرار گرفتند، اما با یکدیگر به کارزار و قتال نپرداختند. با این حال، پیامبر صلی الله علیه و آله با یارانش، نماز خوف خواند. ابو موسی اشعری رضی الله عنه می‌گوید: همراه نبی اکرم صلی الله علیه و آله به غزوه‌ای رفتیم؛ ما اشعری‌ها، شش نفر بودیم و تنها یک شتر داشتیم که به نوبت، بر آن سوار می‌شدیم. به همین خاطر پاهای همگی ما مجروح شد؛ پاهای من نیز زخمی شد و ناخن‌هایم افتاد؛ پاهایمان را با پارچه می‌بستیم و به همین خاطر، این غزوه، «ذات الرقاع» نامیده شد...<sup>۱</sup>

از جابر روایت شده که در ذات الرقاع با پیامبر صلی الله علیه و آله همراه بودیم. پیامبر صلی الله علیه و آله زیر درخت سایه داری به قصد استراحت، بار انداخت و یاران پیامبر نیز هر یک به سایه درختی رفتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیرش را به درخت آویخت و به استراحت پرداخت. جابر می‌گوید: پس از خواب کوتاهی متوجه شدیم که پیامبر صلی الله علیه و آله ما را صدا می‌زند. نزد ایشان آمدیم؛ دیدیم مردی صحرائین نزد پیامبر نشسته است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من خواب بودم که این مرد، شمشیر مرا برداشت و از نیام بیرون کشید. بیدار شدم و دیدم که با شمشیر آخته، بالای سرم ایستاده است. آنگاه به من گفت: چه کسی، مرا از کشتن تو، باز می‌دارد؟ من گفتم: الله. آن مرد، همان کسی است که اینجا نشسته است. راوی می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله، او را مجازات نکرد.<sup>۲</sup>

۱ صحیح بخاری باب غزوه ذات الرقاع (۵۹۲/۲)؛ صحیح مسلم باب غزوه ذات الرقاع (۱۱۸/۲)

۲ صحیح بخاری، حدیث شماره (۴۱۳۵)



در روایتی دیگر آمده که پیامبر ﷺ با گروهی دو رکعت نماز خواند و آن‌ها رفتند و با گروه دیگر هم دو رکعت نماز خواند؛ در نتیجه پیامبر چهار رکعت خواند و هر گروه از یارانش، دو رکعت خواندند.<sup>۱</sup>

در روایت ابوعوانه آمده: شمشیر از دست آن اعرابی افتاد و پیامبر ﷺ شمشیر را برداشت و به او گفت: چه کسی می‌تواند تو را از دست من نجات دهد؟ مشرک گفت: بهترین انتقام گیرنده باش. پیامبر ﷺ فرمود: گواهی می‌دهی که معبود بر حقی جز خدا نیست و من پیام آور خدایم؟ اعرابی گفت: با تو عهد می‌کنم که هرگز با تو نجنگم و با قومی که با تو می‌جنگند، همراه نشوم. ابوعوانه می‌گوید: پیامبر ﷺ او را رها کرد. وی، نزد قومش رفت و گفت از نزد بهترین انسان به نزد شما آمده‌ام.<sup>۲</sup>

در صحیح بخاری آمده است: اسم آن مرد، غورث بن حارث بوده است.<sup>۳</sup> ابن حجر می‌نویسد: واقدی، گفته است: اسم آن مرد دعثور بوده و مسلمان شده است. اما از ظاهر سخن او چنین به نظر می‌رسد که دو ماجرا در دو غزوه بوده است. والله اعلم.<sup>۴</sup>

در راه بازگشت از این غزوه، مجاهدان زنی از مشرکان را اسیر کردند. شوهر آن زن، نذر کرد خون یکی از یاران محمد ﷺ را بریزد. شبانه در پی سپاه اسلام آمد تا نذرش را عملی کند. پیامبر ﷺ دو نفر را برای نگهبانی تعیین کرده بود: یکی عباد بن بشر و دیگری عمار بن یاسر. عباد ﷺ مشغول نماز خواندن بود که آن مرد، تیری به سوی عباد پرتاب کرد. عباد بدون این که نمازش را ترک کند، تیر را از پایش بیرون کشید. آن مرد، دو تیر دیگر نیز پرتاب کرد، اما عباد ﷺ، نمازش را قطع نکرد تا آنکه آن را به پایان رساند. آنگاه عمار ﷺ بیدار شد و گفت: سبحان الله! چرا مرا بیدار نکردی؟ عباد ﷺ گفت: داشتم سوره‌ای را می‌خواندم که دوست نداشتم آن را قطع کنم!<sup>۵</sup>

۱ صحیح بخاری (۴۰۷/۱) و (۵۹۳/۲)

۲ مختصر سیره الرسول، ص ۲۶۴؛ فتح الباری (۴۱۶/۷)

۳ صحیح بخاری (۵۹۳/۲)

۴ فتح الباری (۴۲۸/۷)

۵ زاد المعاد (۱۱۲/۲)؛ برای تفصیل مطالب مربوط به این غزوه، ر.ک: سیره ابن هشام (۲۰۳/۲) -

(۲۰۹)؛ زاد المعاد (۱۱۰/۲ - ۱۱۲) و فتح الباری (۴۱۷/۷ تا ۴۲۸)

این غزوه، صحرائشینان سنگدل را به وحشت انداخت. چنانچه اگر سرایای پس از این غزوه را مورد بررسی قرار دهیم، می‌بینیم که قبایل غطفان دیگر جرأت سر بلند کردن را هم نداشتند؛ بلکه رفته رفته نرمتر شدند تا این که تسلیم و حتی مسلمان گردیدند؛ حتی برخی از همین قبایل در فتح مکه با مسلمانان همکاری کردند و در جنگ حنین نیز دوشادوش مسلمین جنگیدند و از غنایم سهم بردند و پس از غزوه فتح، مأمورین جمع آوری زکات به سوی آنان اعزام شدند و آنها نیز زکات مالشان را پرداخت کردند. بدین ترتیب هر سه جناح جنگ افروز در هم شکست و امنیت و صلح، منطقه را فرا گرفت و پس از این مسلمانان به آسانی می‌توانستند مشکلاتی را که در بعضی مناطق پیش می‌آمد، حل نمایند. همچنین شرایط فتح شهرها و ممالک دیگر نیز فراهم شد؛ زیرا شرایط به نفع مسلمین تغییر کرده بود. پس از بازگشت از این غزوه پیامبر ﷺ تا شوال سال هفتم هجری در مدینه اقامت نمود. در طول این مدت سریه‌های مختلفی به اطراف اعزام نمود؛ از جمله:

- ۱- سریه غالب بن عبدالله لیثی به سوی بنی ملوح در قدید: در ماه صفر یا ربیع الاول سال هفتم هجری. بنی ملوح، همراهان بشر بن سوید را کشته بودند؛ لذا پیامبر ﷺ برای انتقام از آنها، این سریه را فرستاد. مسلمانان، شبانه بر آنها شبیخون زدند، عده‌ای را کشتند و حیوانات و چارپایانشان را به غنیمت گرفتند؛ سپاه بزرگی از دشمن به تعقیب مسلمانان پرداختند. وقتی به نزدیکی مسلمانان رسیدند، از آسمان بارش باران آغاز شد و سیل بزرگی به راه افتاد و بین دو گروه فاصله انداخت. بدین ترتیب مسلمانان نجات یافتند.
- ۲- سریه حسمی در جمادی الثانی سال هفتم هجری که در بحث نامه‌های پادشاهان، ذکر آن گذشت.
- ۳- سریه عمر بن خطاب به سوی قریه در شعبان سال هفتم هجری؛ عمر به اتفاق ۳۰ تن از رزمندگان اسلام، شبانه سیر می‌کردند و روزها پنهان می‌شدند. خبر سریه عمر ﷺ به هوازن رسید و همگی فرار کردند. وقتی عمر ﷺ به محل سکونت آنها رسید، کسی را نیافت و به مدینه بازگشت.
- ۴- سریه بشیر بن سعد انصاری بسوی بنی مره در ناحیه فدک: در شعبان سال هفتم هجری؛ بشیر با ۳۰ تن از مجاهدان بسوی بنی مره رفتند و گوسفندان و گله‌های آنها را به غنیمت گرفتند؛ در راه بازگشت، شبانه تعقیب و گرفتار

شدند. تا صبح تیر اندازی کردند؛ در نتیجه تیرهای بشیر و یارانش تمام شد؛ بنی مره به مسلمانان حمله کردند و همه را کشتند بجز بشیر که زخمی از صحنه جنگ به فدک گریخت و نزد یهود ماند تا زخم‌هایش بهبود یافت و پس از آن به مدینه بازگشت.

۵- ربه غالب بن عبدالله لیثی: در رمضان سال هفتم هجری به سوی بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه در ناحیه میفعه و به قولی به سوی حرقات، طایفه‌ای از جهینه؛ وی، به اتفاق ۱۳۰ تن از مجاهدان بر آنان شیخون زد و آنان را از دم تیغ گذرانید و گاو و شتر و گوسفند فراوانی به غنیمت گرفت. در همین سریه بود که اسامه بن زید<sup>رضی الله عنه</sup>، مرداس بن نهیک را پس از اینکه «لا اله الا الله» گفته بود، به قتل رسانید. پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> به اسامه گفت: آیا قلب او را شکافتی که راست می‌گوید یا دروغ؟!

۶- سریه عبدالله بن رواحه به خیبر: در شوال سال هفتم به اتفاق ۳۰ سوار کار؛ انگیزه این سریه، این بود که فردی به نام اسیر یا بشیر بن رزام، اعراب غطفان را برای جنگ با مسلمین آماده می‌کرد؛ آن‌ها رفتند و اسیر را با ۳۰ تن از یارانش راهی مدینه کردند و او را در طمع انداختند که پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> تو را به عنوان فرماندار خیبر تعیین کرده است. وقتی به وادی قرقره نیار رسیدند، بین طرفین، بدگمانی پدید آمد و به قتل اسیر (یا بشیر) و یاران همراهش انجامید.

۷- سریه بشیر بن سعد انصاری به یمن و جبار<sup>۱</sup> در شوال سال هفتم با ۳۰۰ تن از مجاهدان برای مقابله با جمع بزرگی که برای غارت و شیخون به مدینه گرد آمده بودند. مجاهدان شبانه سیر می‌کردند و روزها کمین می‌گرفتند. وقتی خبر عزیمت سپاه اسلام به دشمن رسید، گریختند و بشیر<sup>رضی الله عنه</sup> دام‌ها و چارپایان بسیاری به غنیمت گرفت و دو تن از آنان را اسیر کرد و به نزد رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> آورد و هر دو مسلمان شدند.

۸- سریه ابوحدرد اسلمی به سوی ناحیه غابه: ابن قیم، این سریه را همراه سریه‌های سال هفتم هجری قبل از عمره القضاء ذکر کرده است. خلاصه‌ی

۱ جبار، نام سرزمینی از غطفان بوده و نیز گفته شده از اراضی محل سکونت طوایف فزاره و عذره بوده است

ماجرا از این قرار بود که مردی از طایفه بنی چشم بن معاویه با تعداد زیادی به غابه رفت و تصمیم داشت قبیله قیس را به جنگ با مسلمین تحریک نماید. پیامبر ﷺ ابو حدرد را با دو مرد فرستاد. ابو حدرد ﷺ با اختیار نمودن نقشه نظامی حکیمانه‌ای توانست دشمن را شکست سختی بدهد و شتر و گوسفندان فراوانی را به غنیمت بگیرد.<sup>۱</sup>

### عمره القضاء

حاکم می‌گوید: اخبار متواتر حکایت از آن دارد که بعد از رویت هلال ماه ذیقعد، پیامبر ﷺ به یارانش دستور داد که برای به جای آوردن عمره القضاء آماده شوند و هیچ یک از مسلمانان حاضر در صلح حدیبیه، از این عمره تخلف نکنند.

تمام کسانی که در حدیبیه حضور داشتند، با پیامبر ﷺ عازم شدند و فقط افرادی که به شهادت رسیدند، حضور نداشتند. تعدادی دیگری از مسلمانان نیز بیرون شدند و شمار آن‌ها به جز زنان و کودکان، بالغ بر دو هزار نفر شد.<sup>۲</sup>

پیامبر ﷺ در مدینه عویف ابو رهم غفاری را به عنوان جانشین تعیین کرد و شصت شتر برای قربانی برداشت و نگهداری آن‌ها را به ناجیه بن جندب اسلمی سپرد و از ذی الحلیفه، احرام عمره بست و تلبیه گفت و مسلمانان نیز تلبیه گفتند. پیامبر ﷺ و یارانش با آمادگی کامل و مسلح به اسلحه جنگی خارج شدند؛ زیرا بیم آن می‌رفت که از سوی قریش فریب و خیانتی در کار باشد. وقتی به یاجج رسیدند، تمام وسایل جنگی خویش اعم از سپر و تیر و سرنیزه را گذاشتند و اوس بن خولی انصاری را با دوپست رزمنده، مأمور محافظت آن‌ها نمودند و تنها با اسلحه فرد مسافر یعنی شمشیر در غلاف وارد مکه شدند.<sup>۳</sup>

پیامبر ﷺ هنگام ورود به مکه بر شتر (قصواء) خویش سوار بود و مسلمانان، در حالی که شمشیرهایشان را حمایل کرده و به دور پیامبر حلقه زده بودند، تلبیه

۱ زادالمعاد (۱۴۹/۲)؛ سیره ابن هشام (۶۲۹/۲). تفصیل این سرایا را بنگرید در: رحمه للعالمین (۲۲۹/۲ - ۲۳۱)؛ زادالمعاد (۱۴۸/۲ - ۱۵۰)؛ تلیح فهوم اهل لاثر، ص ۳۱؛ مختصر سیره

الرسول، ص ۳۲۲ - ۳۲۴

۲ فتح الباری (۷/۷۰)

۳ همان؛ زادالمعاد (۱۵۱/۲)

می‌گفتند.

وقتی مشرکین، خبر آمدن پیامبر ﷺ و یارانش را شنیدند، بر فراز کوه قعیقان در شمال مکه رفتند تا مسلمانان را زیر نظر بگیرند. آنان به همدیگر می‌گفتند: امروز قومی نزد شما می‌آیند که تب و هوای یثرب، آن‌ها را سست کرده است. پیامبر ﷺ به یارانش دستور داد که سه شوط اول را به صورت هروله و با شتاب بروند و فقط فاصله بین دو رکن را به حالت عادی راه بروند. پیامبر ﷺ برای رعایت حال اصحاب و یارانش دستور نداد که همه شوط‌ها را به سرعت و با شتاب بروند. این فرمان، بدین خاطر صادر شد که مشرکین، قدرت و توانمندی آن‌ها را تماشا کنند.<sup>۱</sup>

همچنین پیامبر ﷺ دستور داد که طوری احرام ببندند که دو طرف احرام را بر شانه چپشان بیفکنند و شانه راستشان برهنه باشد؛ (در اصطلاح به این نوع پوشش اضطباع گویند). پیامبر ﷺ از سمت گردنه منتهی به حجون وارد مکه شد و در آنجا مشرکین برای تماشای مسلمین صف کشیده بودند. پیامبر ﷺ از هنگام بستن احرام تلبیه می‌گفت تا اینکه با عصای خویش، حجر الاسود را استلام نمود و سپس طواف کرد و مسلمین نیز طواف کردند. عبدالله بن رواحه رضی الله عنه پیشاپیش پیامبر ﷺ شمشیرش را حمایل کرده بود و این شعر را می‌خواند:

خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ	خَلُّوا فِكْلَ الْخَيْرِ فِي سَبِيلِهِ
قَدْ أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ فِي تَنْزِيلِهِ	فِي صُحُفٍ تَتْلَى عَلَى رَسُولِهِ
يَا رَبِّ إِنِّي مَوْمِنٌ بَقِيلِهِ	إِنِّي رَأَيْتُ الْحَقَّ فِي قَبُولِهِ
بِأَنَّ خَيْرَ الْقَتْلِ فِي سَبِيلِهِ	الْيَوْمَ نَضْرِبُكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ
ضَرْبًا يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ	وَيَذْهَبُ الْخَلِيلَ عَنِ خَلِيلِهِ

یعنی: «ای کافران! راهش را باز کنید و از سر راه کنار بروید که تمام خیر و خوبی، در راه اوست.

به یقین خداوند رحمان، در کتابش، در مصحف‌هایی که بر فرستاده‌اش خوانده می‌شود، پیام خود را نازل نموده است.

۱ صحیح بخاری (۲/۱۸۱) و (۲/۶۱۰ و ۶۱۱)؛ صحیح مسلم (۱/۴۱۲)

پروردگارا! من، به گفتارش ایمان دارم و من، حق و حقیقت را در پذیرش آن دیده‌ام و نیز فهمیده‌ام که بهترین کشته شدن، آنست که در راه او باشد. امروز بر مبنای تنزیل او، چنان ضرباتی بر شما فرود می‌آوریم که سرها را از جایشان برکند و دوستان را از حال یکدیگر، بی‌خبر سازد».

عمر رضی الله عنه گفت: ای ابن رواحه! در حضور رسول خدا و در حرم الهی، شعر می‌گویی؟! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمر! او را به حال خود بگذار که این، برای آن‌ها از رگبار تیر، مؤثرتر است».<sup>۱</sup>

پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان سه شوط اول طواف را با شتاب و هروله کنان، طواف نمودند و چون مشرکین، این حالت را در آن‌ها دیدند، به یکدیگر گفتند: این‌ها کسانی هستند که شما درباره آن‌ها می‌گفتید: تب (وبای) یثرب آن‌ها را سست و بی‌رمق کرده است؛ این‌ها، از این و آن هم چابک ترند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس از طواف کعبه، به سعی میان صفا و مروه پرداخت. بعد از سعی، در حالی که شتران قربانی را در مروه نگه داشته بود، فرمود: «اینجا، قربانگاه است و تمام کوی و برزن مکه، قربانگاه است». آنگاه در مروه قربانی نمود و سرش را تراشید و مسلمانان نیز همان‌طور کردند. سپس گروهی از مجاهدان را به یأجج فرستاد تا در کنار اسلحه و مهمات جنگی نهبانی دهند و آن دسته از مجاهدان که نهبان اسلحه و مهمات جنگی بودند، بیایند و مناسک عمره را انجام دهند.

پیامبر صلی الله علیه و آله سه شبانه روز در مکه اقامت نمود و چون روز چهارم شد، مشرکین نزد علی آمدند و گفتند: به رفیقت بگو شهر ما را ترک کند که مهتلتش تمام شده است. پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه خارج شد و در جایی به نام «سرف» اقامت نمود.

هنگام خروج پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه، دختر حمزه به دنبال پیامبر راه افتاد و فریاد می‌زد: عمو! علی رضی الله عنه برگشت و آن دختر خردسال را به آغوش کشید. علی و جعفر و زید بر سر نگهداری و سرپرستی آن دختر اختلاف کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله سرپرستی او را به جعفر سپرد؛ زیرا همسر جعفر، خاله آن دختر بود.

در همین عمره بود که پیامبر صلی الله علیه و آله با میمونه دختر حارث عامری ازدواج نمود. رسول

اکرم رضی الله عنه پیش از ورود به مکه جعفر بن ابی طالب را نزد میمونه رضی الله عنها فرستاد. میمونه رضی الله عنها، عباس را که شوهر خواهرش بود، وکیل خود نمود. عباس رضی الله عنه میمونه را به عقد ازدواج رسول خدا صلی الله علیه و آله درآورد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگام خروج از مکه، ابورافع رضی الله عنه را مأمور کرد تا در مکه بماند و میمونه رضی الله عنها را به همراه خود، به رسول اکرم صلی الله علیه و آله ملحق نماید. بدین ترتیب رسول خدا صلی الله علیه و آله در ناحیه سرف با میمونه، زفاف کرد.<sup>۱</sup>

این عمره را از دو جهت عمره قضاء می‌نامند: ۱- به خاطر آن که قضای عمره حدیبیه بود. ۲- چون بر مبنای «مقاضات»، یعنی مصالحه‌ای که در حدیبیه روی داد، انجام شد. محققان دلیل دوم را ترجیح داده‌اند.<sup>۲</sup>

این عمره، چهار اسم دارد: ۱- قضاء ۲- قضیه ۳- قصاص ۴- صلح.<sup>۳</sup>

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از بازگشت از عمره القضاء سرپه‌های مختلفی اعزام کرد که عبارت بودند از:

۱- سرپه ابوالعوجاء: وی در ذیحجه سال ۷ هجری به اتفاق پنجاه رزمنده به سوی بنی سلیم گسیل شد تا آن‌ها را به اسلام دعوت دهد. گفتند: ما نیازی به این دعوت نداریم! لذا جنگ سختی کردند تا جایی که ابو العوجاء زخمی شد و دو تن از نیروهای دشمن اسیر شدند.

۲- سرپه غالب بن عبدالله: به سوی محلی که یاران بشیر بن سعد در فدک کشته شده بودند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله وی را در ماه صفر سال هشتم با ۲۰۰ نفر به آنجا فرستاد که تعدادی شتر از آن‌ها به غنیمت گرفتند و عده‌ای از آنان را کشتند.

۳- سرپه ذات اطلح: در ربیع الاول سال هشتم هجری. بنو قضاعه جماعت انبوهی برای شبیخون زدن و غافلگیر کردن مسلمین گردآورده بودند؛ بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله کعب بن عمیر انصاری رضی الله عنه را با ۱۵ نفر به آن منطقه فرستاد. در آنجا با دشمن روبرو شدند و آنان را به اسلام فرا خواندند؛ اما آنان نپذیرفتند و مسلمانان را به تیر بستند. در نتیجه تمام مسلمانان به شهادت رسیدند بجز

۱ زادالمعاد (۱۵۲/۲)

۲ نگا: زادالمعاد (۱۷۲/۱)؛ فتح الباری (۵۰۰/۷)

۳ فتح الباری (۵۰۰/۷)

یک نفر که سست و بی رمق، از میان شهدا، بیرون کشیده شد.<sup>۱</sup>

۴- سربه ذات عرق: به سوی بنی هوازن در ربیع الاول سال هشتم هجری. بنی هوازن، پیاپی دشمنان اسلام را یاری می‌کردند و به همین خاطر پیامبر ﷺ شجاع بن وهب اسدی رضی الله عنه را با ۱۵ مرد به آنجا فرستاد؛ اما جنگی رخ نداد و شتران فراوانی از دشمن به غنیمت گرفتند.<sup>۲</sup>

### جنگ مؤته

این جنگ، بزرگترین نبرد جدی و خونینی بود که مسلمانان در حیات پیامبر ﷺ با آن روبرو شدند. در واقع این جنگ، مقدمه فتح شهرهای مسیحی نشین بود. این جنگ، در جمادی الاولی سال هشتم هجری برابر اگوست یا سپتامبر سال ۶۶۹ میلادی روی داد. مؤته، روستایی در پایین دست بلقاء شام بود که تا بیت المقدس، دو منزل فاصله داشت.

### انگیزه جنگ مؤته

سبب جنگ مؤته این بود که رسول خدا ﷺ حارث بن عمیر ازدی رضی الله عنه را بعنوان سفیر با نام‌های نزد پادشاه بصری فرستاد. شرحبیل بن عمرو غسانی که از جانب قیصر روم، حاکم بلقاء بود، راه را بر سفیر پیامبر ﷺ گرفت و او را با طناب بست و گردنش را زد. در آن زمان کشتن سفیران از بزرگترین و زشت‌ترین جنایات به حساب می‌آمد که مساوی یا فراتر از اعلام جنگ بود. وقتی این خبر به پیامبر ﷺ رسید، برایشان سخت گران آمد. لذا لشکری متشکل از سه هزار رزمنده را به سوی آنان اعزام نمود.<sup>۳</sup>

این سپاه در تاریخ جنگ‌های پیامبر ﷺ بزرگترین سپاه اسلام بود که در هیچ یک از جنگ‌ها غیر از غزوه احزاب، سپاهی با این جمعیت سابقه نداشت.

### امیران سپاه اسلام

رسول خدا ﷺ بر این سربزه، زید بن حارثه را به عنوان فرمانده تعیین کرد و فرمود:

۱ رحمه للعالمین (۲۳۱/۲)

۲ رحمه للعالمین (۲۳۱/۲) و تلقیح فهوم اهل الاثر، ابن جوزی، ص ۳۳ پانویس

۳ زاد المعاد (۱۵۵/۲)؛ فتح الباری (۵۱۱/۷)



«اگر زید کشته شد، جعفر امیر سپاه باشد؛ اگر جعفر به قتل رسید، عبدالله بن رواحه امیر سپاه است». پیامبر ﷺ برای تعیین این سه فرمانده، پرچم سفیدی بست و آن را به زید بن حارثه رضی الله عنه داد و به آنان سفارش کرد به محل کشته شدن حارث بن عمیر بروند و نخست آنان را به اسلام دعوت دهند، اگر پذیرفتند که در امان هستند؛ در غیر این صورت با استعانت از خداوند با آن‌ها بجنگند. همچنین خطاب به آن‌ها فرمود: «به نام خدا در راه خدا با کسانی که کفر ورزیدند؛ بجنگید؛ خیانت نکنید؛ پیمان شکنی نکنید و هیچ بچه و زنی را نکشید، به افراد پیر و سالخورده تعرض نکنید و به کسانی که برای عبادت در صومعه هستند، کاری نداشته باشید و درختان خرما و دیگر درختان را قطع نکنید و هیچ ساختمانی را خراب نکنید»<sup>۱</sup>

### وداع پیامبر با سپاه اسلام

وقتی سپاه، آماده خروج شد، مردم جمع شدند؛ پیامبر ﷺ با فرماندهان سپاه وداع کرد مردم نیز به سپاهیان اسلام بدرود گفتند. در این هنگام عبدالله بن رواحه رضی الله عنه گریست. مردم پرسیدند: چرا گریه می‌کنی؟ عبدالله گفت: سوگند به خدا که من علاقه و محبتی به دنیا ندارم و به شما نیز وابسته نیستم؛ اما شنیدم پیامبر آیه‌ای از قرآن تلاوت می‌کند که در آن ذکر آتش دوزخ است: جایگزین آیه (مریم: ۷۱) یعنی: «هیچ کسی از شما نیست مگر اینکه باید داخل آن شود و این حکم در نزد پروردگارت، حتمی و قطعی است». من نمی‌دانم چگونه خواهم توانست بعد از ورود به جهنم از آن خارج شوم؟ مسلمانان گفتند: خداوند شما را سلامت بدارد و دشمن را از شما دفع کند و شما را پیروز و با غنایم فراوان به ما بازگرداند. در این لحظه بود که عبدالله بن رواحه رضی الله عنه این شعر را سرود:

لکننی اسأل الرحمن مغفرة	و ضربة ذات فرغ تقذف الزبدا
أوطعنة يبدى حران مجهزة	بحربة تنفذ الاحشاء والكبدا
حتى يقال إذا مروا على جدثي	أرشده الله من غاز وقد رشدا

یعنی: «لیکن من، از خداوند رحمان، مغفرت و آمرزش می‌خواهم و ضربه‌ای کوبنده

که مغزم را متلاشی کند و استخوانم را بشکند.  
یا زخمی از نیزه که به دست نیزه پرانی ماهر و کارآمد، با نیزه‌ای که دل و روده و جگرم را پاره کند.  
تا هرگاه از کنار قبرم، بگذرند، بگویند: چه مجاهد ره یافته‌ای که واقعا به راه راست، هدایت یافته است».

آنگاه رسول خدا ﷺ و مسلمانان، سپاه اسلام را تا بیرون مدینه همراهی و بدرقه کردند. در آنجا مقداری درنگ نمودند و با سپاه اسلام خداحافظی کردند.<sup>۱</sup>

### حرکت سپاه اسلام

سپاهیان اسلام به سمت شمال حرکت کردند و تا منطقه معان در سرزمین شام که در قسمت شمالی حجاز واقع است، پیش رفتند. در آنجا اخباری به سپاه مسلمانان رسید، حاکی از اینکه هرقل در منطقه مآب در سرزمین بلقاء با یکصد هزار جنگجو از رومیان و یکصد هزار تن از قبایل لخم، جذام، بلقین، بهراء و بلی، آماده کارزار شده است.

### تشکیل شورای مشورتی در معان

هرگز مسلمانان در محاسبات خویش فکر نمی‌کردند با سپاهی به این بزرگی در منطقه‌ای دور دست، روبرو شوند. آیا سپاه کوچکی که بیش از ۳۰۰۰ رزمنده ندارد، می‌تواند جلوی هجوم سپاهی بزرگ که مانند دریا موج می‌زند و تعداد جنگجویانش به دویست هزار می‌رسد، بایستد و نبرد کند؟

مسلمانان، پریشان شدند و دو شبانه روز در معان ماندند و تبادل نظر و مشورت کردند که چه کار باید بکنند؟ آنگاه گفتند: طی نام‌های آمار سپاه دشمن را به رسول خدا ﷺ بنویسیم، یا ما را با نیروهای کمکی تقویت می‌کند و یا به ما دستوری خواهد داد که اجرا خواهیم نمود.

اما عبدالله بن رواحه این رأی را نپذیرفت و مردم را به جهاد، تشویق و تشجیع نمود و چنین گفت: ای مردم! بخدا آن چیزی که اینک دوست ندارید، همان شهادت است که در واقع به خاطر آن آمده‌اید. ما در برابر سپاهیان دشمن با تکیه بر ابزار جنگی و

۱ سیره ابن هشام (۳۷۳/۲)؛ زادالمعاد (۱۵۶/۲)؛ مختصر السیره، ص ۳۲۷

کثرت جنگجو نمی‌جنگیم؛ بلکه تنها تکیه گاه ما، این دینی است که خدا ما را به آن عزت داده است؛ به جنگ بروید که در هر حال یکی از دو خوبی را در پیش داریم؛ یا پیروزی و یا شهادت. بالاخره پیشنهاد عبدالله بن رواحه رضی الله عنه به کرسی نشست و همه، نظر او را قبول کردند.

### پیشروی سپاه اسلام به سوی دشمن

سپاهیان مسلمان پس از دو شبانه روز درنگ و رایزنی در معان، بسوی سرزمین دشمن حرکت کردند تا اینکه با گروهی از سپاهیان هرقل در یکی از قریه‌های بلقاء به نام مشارف روبرو شدند؛ دشمن به سپاهیان اسلام نزدیکتر شد. مسلمانان، خود را به مؤته رساندند و در مؤته موضع گرفتند و همانجا اردو زدند و آماده جنگ شدند. مردی از بنی عذره بنام قطبه بن قتاده را بر سمت راست (میمنه) لشکر و مردی از انصار بنام عباده بن مالک را بر سمت چپ (میسره) سپاه گماشتند.

### آغاز جنگ و جایگزینی فرماندهان

در مؤته دو سپاه با یکدیگر روبرو شدند و جنگ سختی در گرفت. این در حالی بود که سه هزار رزمنده مسلمان در مقابل دویست هزار جنگجوی دشمن قرار گرفته بودند. نبرد شگفت‌انگیزی بود که دنیا، آن را با وحشت و حیرت نظاره می‌کرد؛ اما وقتی که نسیم ایمان، به وزش درآمد، عجایبی به ارمغان می‌آورد که نظیر ندارد. زید بن حارثه رضی الله عنه محبوب رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم را به دست گرفت و با شهامتی عجیب و شجاعتی خارق‌العاده که مانندش فقط در میان مسلمانان یافت می‌شد، چنان جنگید که از شدت نیزه‌ها همچون کوهی به زمین افتاد؛ آنگاه پرچم را جعفر بن ابی طالب به دست گرفت و جنگی بی‌مانند شروع نمود تا این که جنگ از حد طاقت او گذشت. از اسب ابلق فرود آمد و آن را پی کرد، سپس جنگید تا دست راستش قطع شد؛ پرچم را به دست چپش گرفت و همچنان جنگید تا دست چپش نیز قطع شد؛ آنگاه پرچم را با هر دو بازویش گرفت و پرچم را برافراشته نگه داشت تا این که شهید شد.

گویند: مردی رومی او را چنان با شمشیر زد که پیکرش به دو نیم شد و خداوند در مقابل دو بازویش به او دو بال در بهشت بخشید که با آن‌ها به هر کجا که بخواهد پرواز کند؛ به همین خاطر به او جعفر طیار و جعفر ذوالجناحین گویند. امام بخاری از نافع از ابن عمر روایت کرده است که در جنگ مؤته بر بالین جنازه جعفر که شهید شده

بود، ایستادم و ۵۰ زخم شمشیر و سرنیزه شمردم. هیچ یک در قسمت پشت بدنش نبود.<sup>۱</sup>

در روایت دیگری از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که گفت: من در روز غزوه مؤته با مجاهدین بودم؛ برای یافتن جعفر به جست و جو پرداختیم و او را در بین شهدا یافتیم و در بدنش نود و چند زخم شمشیر و نیزه بود.<sup>۲</sup>

در روایت عمری از نافع، افزون بر این آمده که تمام زخم‌ها، در قسمت جلوی بدنش بود.<sup>۳</sup>

پس از نبرد دلیرانه جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و بعد از شهادتش، عبدالله بن رواحه پرچم را به دست گرفت و سوار بر اسبش به پیش رفت؛ لحظه‌ای در شک و تردید شد، اما پس از آن با اراده‌ای قوی جلو یدان شوی؛ چه با اکراه و چه از روی میل و رغبت. آنگاه که، مردم هیاهو به راه اندازند و آهنگ جنگ کنند، چه شده که می‌بینم بهشت را ناپسند می‌دانی؟ سپس از اسب فرود آمد. یکی از پسر عموهایش تکه گوشتی برای وی آورد و گفت: این را بخور تا قدرت و نیرو بگیری؛ زیرا این چند روز گرسنگی زیادی کشیده‌ای. عبدالله گوشت را از دستش گرفت و تکه‌ای از آن را کند و سپس آن را دور انداخت و شمشیر را گرفت و جلو رفت و جنگید تا شهید شد.

### پرچم در دست شمشیری از شمشیرهای خدا

در این هنگام مردی از بنی عجلان به نام ثابت ارقم، پرچم را برداشت و گفت: ای مسلمانان! امیری برای خودتان انتخاب کنید! گفتند: تو خودت امیر باش. گفت: این کار، در توان من نیست. بدین ترتیب مردم، خالد بن ولید رضی الله عنه را برگزیدند. خالد رضی الله عنه پرچم را بدست گرفت و شدیداً جنگید. امام بخاری از خالد بن ولید روایت می‌کند که گفت: در جنگ مؤته ۹ شمشیر بدستم شکست و تنها یک شمشیر یمانی را که داشتم، سالم ماند.<sup>۴</sup>

۱ صحیح بخاری (۶۱۱/۲)

۲ همان

۳ نگا: فتح الباری (۵۱۲/۷). هرچند در تعداد زخم‌های پیکر جعفر طیار رضی الله عنه اختلافی به نظر می‌رسد؛ اما گویا در روایت اخیر، زخم‌های ناشی از اصابت تیر نیز به حساب آمده است.

۴ نگا: صحیح بخاری (۶۱۱/۲)

و در لفظ دیگری آمده: در جنگ مؤته ۹ شمشیر بدستم شکست و فقط شمشیری  
یمانی در دستم باقی ماند.<sup>۱</sup>

در روز جنگ مؤته رسول خدا ﷺ بوسیله وحی قبل از اینکه خبری از میدان جنگ  
بیاید، از وضعیت جنگ با خبر شد و فرمود: «زید پرچم را گرفت و شهید شد؛ بعد از او  
جعفر پرچم را گرفت و شهید شد و سپس ابن رواحه پرچم را گرفت و شهید شد». وقتی  
سخنان پیامبر ﷺ به اینجا رسید، از دو چشمش اشک ریخت تا اینکه گفت: پرچم  
را شمشیری از شمشیرهای خدا برداشت و خداوند، فتح و پیروزی را نصیب آن‌ها  
کرد.<sup>۲</sup>

### پایان جنگ

با آن همه شجاعت، شهامت و مقاومت سرسختانه مسلمانان باز هم بسیار بعید به  
نظر می‌رسید که این سپاه کوچک بتواند در مقابل انبوه جنگجویان سپاه روم مقاومت  
کند؛ در این هنگام بود که خالد بن ولید<sup>۳</sup> با مهارت و نبوغ خود، در پی نجات  
مسلمانان از ورطه سقوط حتمی برآمد.

روایات، درباره اینکه جریان این معرکه به کجا کشیده، مختلف است. اما پس از  
بررسی تمام روایات چنین برمی‌آید که خالد بن ولید<sup>۴</sup> موفق شد در طول روز در  
مقابل سپاه روم مقاومت کند؛ اما دریافته بود که سپاه کوچک اسلام به شدت نیاز به  
حیله جنگی کارآمدی دارد تا بتواند ترس و وحشت را در دل رومیان بیندازد و در پی  
آن بتواند مسلمانان را از آن صحنه نجات دهد؛ طوری که سپاه رومیان هم آن‌ها را  
تعقیب نکند. وی به خوبی می‌دانست که اگر مسلمانان پراکنده شوند و رومیان آن‌ها را  
تعقیب کنند، نجات یافتن از چنگال سپاه روم بسیار دشوار خواهد بود. در بامداد روز  
بعد، خالد وضعیت سپاه را تغییر داد و دوباره صف آرایی نمود. بدین صورت که جای  
طلیعه سپاه را با انتهای آن عوض کرد و میمنه را با میسره جابجا نمود. وقتی رومیان  
وضعیت سپاه اسلام را دگرگون دیدند، گفتند: حتماً برایشان نیروی کمکی رسیده است  
و به وحشت افتادند؛ خالد، پس از آنکه دو سپاه روبرو شدند و اندکی زد و خورد کردند،

۱ بخاری (۶۱۱/۲)

۲ همان

با حفظ نظم کلی سپاه، اندک اندک، سپاه اسلام را به عقب کشید؛ رومیان فکر کردند مسلمانان قصد حيله نظامی دارند و می‌خواهند آن‌ها را به وسط صحرا بکشانند؛ لذا آن‌ها را تعقیب نکردند. بدین ترتیب دشمن به شهر و دیار خود بازگشت و سپاه اسلام را تعقیب نکرد و مسلمانان به خیر و سلامتی به مدینه بازگشتند.<sup>۱</sup>

### کشته‌های دو طرف

در جنگ مؤته از مسلمانان دوازده تن کشته شدند؛ اما از آمار کشته‌های رومی خبری در دست نیست؛ لیکن از تفصیل معرکه چنین بر می‌آید که آمار کشته‌هایشان، خیلی بالا بوده است.

### بازتاب این جنگ

هرچند مسلمانان نتوانستند در این جنگ انتقامی را که به خاطر آن دشواری‌ها و تلخی‌ها چشیده بودند، بگیرند، اما برای نشان دادن قدرت نظامیشان به دنیای آن روز، تأثیر بزرگی داشت. به گونه‌ای که تمام عرب‌ها را به وحشت انداخت؛ زیرا رومیان در آن زمان قویترین قدرت روی زمین بودند و عرب‌ها رویاری با رومیان را به معنای مرگ حتمی و خودکشی می‌دانستند؛ بویژه که رویاری سپاهی کوچک و سه هزار نفری با سپاه بزرگ و دویست هزار نفری و نیز بازگشت سپاه اسلام بدون خسارت قابل ملاحظه‌ای، از عجایب آن زمان بود و نشان می‌داد که مسلمانان، نوعی دیگرند و با جنگجویانی که عرب‌ها با آنان آشنا هستند، تفاوت بسیار دارند و از جانب خداوند، نصرت و یاری می‌شوند و رهبرشان، بحق فرستاده خدا است. به همین خاطر می‌بینیم قبایل سرسخت و کینه‌توزی که همواره علیه مسلمین دست به شورش می‌زدند، پس از این جنگ به اسلام روی آوردند؛ تا جایی که بنی سلیم، اشجع، غطفان، ذبیان و فزار و سایر قبایل مسلمان شدند. از طرفی این جنگ، سرآغاز و مقدمه فتوحات بعدی مسلمانان در قلمرو روم و فتح سرزمین‌های دوردست توسط مسلمانان مجاهد گردید.

۱ تفصیل جنگ مؤته را از این کتاب‌ها برگرفته ام: صحیح بخاری (۶۱۱/۲)؛ فتح الباری (۴۱۳/۷)؛

## سریه ذات السلاسل

وقتی رسول خدا ﷺ در جنگ مؤته از موضع قبایل عرب ساکن در اطراف شام مبنی بر همدستی با رومیان بر ضد مسلمانان، اطلاع یافت، احساس کرد که لازم است چاره‌ای بیندیشد تا میان آن‌ها و رومیان جدایی نیفکند و زمینه‌ای فراهم بیاورد که شامیان، با مسلمانان متحد شوند.

پیامبر ﷺ برای اجرای این نقشه عمرو بن عاص ﷺ را انتخاب نمود؛ زیرا مادر بزرگش زنی از طایفه بلی بود؛ پیامبر ﷺ او را در جمادی الآخر سال هشتم پس از جنگ مؤته اعزام نمود تا با قبیله «بلی» و دیگر قبایل آنجا رابطه دوستی و الفت برقرار کند. بعضی گفته‌اند: به پیامبر ﷺ گزارش داده بودند که جمعی از قبیله قضاعه اجتماع نموده‌اند و می‌خواهند به مدینه حمله کنند. به همین دلیل پیامبر ﷺ عمرو بن عاص ﷺ را به آن منطقه فرستاد. امکان دارد هر دو سبب، انگیزه این سریه باشد. پیامبر به دست مبارک خویش برای عمرو بن عاص پرچم سفیدی بست و نیز لوایی سیاه با او همراه نمود و او را به همراه ۳۰۰ تن از بزرگان مهاجرین و انصار فرستاد که ۳۰ اسب داشتند و به او دستور داد از قبایل بلی، عذره و بلقین کمک بگیرد. عمرو ﷺ شب‌ها سیر می‌کرد و روزها کمین می‌نمود و چون به نزدیکی دشمن رسید، به او خبر دادند که آمار دشمن، بسیار است؛ بنابراین رافع بن مکث جهنی را نزد پیامبر ﷺ فرستاد و درخواست نیروی کمکی کرد؛ رسول الله ﷺ ابو عبیده را با دویست تن از مهاجرین و انصار که ابوبکر و عمر هم در میانشان بودند، به کمک عمرو فرستاد و البته پرچم جداگانه‌ای برای وی بست و به او دستور داد به عمرو بپیوندد و با هم متحد شوند و اختلاف نکنند. و چون عبیده به عمرو پیوست، ابو عبیده خواست پیشنماز شود که عمرو گفت: تو به عنوان نیروی کمکی آمده‌ای؛ من امیر لشکرم. ابو عبیده هم از او اطاعت نمود. بدین ترتیب عمرو ﷺ در نمازها امام بود. عمرو به راه خود ادامه داد تا مناطق قضاعه را زیر پا نهاد و به آخرین اراضی قضاعه رسید؛ در آنجا به گروهی از اعراب مواجه شدند؛ مسلمانان، به آن‌ها حمله کردند. آنان، گریختند و پراکنده شدند. بنابراین عمرو، عوف بن مالک اشجعی را نزد پیامبر ﷺ فرستاد تا ایشان را در جریان بگذارد که همگی سلامت هستند و باز می‌گردند. ذات سلاسل یا ذات سلاسل، سرزمینی در آن سوی وادی القری است که فاصله آن تا مدینه، مسافت ده روز است. ابن اسحاق می‌نویسد:

مسلمانان، در سرزمین جذام، بر سرچشمه‌ای به نام «سلسل» فرود آمدند؛ بنابراین این سریه، ذات السلاسل نامیده شد.<sup>۱</sup>

### سریه ابوقتاده به خضره

این سریه در شعبان سال هشتم هجری اعزام شد. انگیزه‌اش، این بود که بنی غطفان در ناحیه خضره - سرزمین بنی محارب در نجد - به قصد جنگ با مسلمانان جمع شدند. بنابراین پیامبر ﷺ ابوقتاده را با ۱۵ نفر بسوی آن اعزام کرد؛ وی، عده‌ای از آن‌ها را کشت و اسیران و غنایم بسیار گرفت، و پس از ۱۵ شبانه روز به مدینه بازگشت.<sup>۲</sup>

۱ سیره ابن هشام (۲/۶۲۳-۶۲۶)؛ زاد المعاد (۲/۱۵۷)  
 ۲ رحمه للعالمین (۲/۲۳۳)، تلخیص فہوم اہل الاثر، ص ۳۳



## فتح مکه

ابن قیم می‌گوید: این بزرگترین فتحی است که خداوند بوسیله آن دین، پیامبر، لشکر و حزب خود را که حامل امانت او بودند، عزت بخشید و با همین فتح بود که خداوند، خانه خود و شهری را که مرکز هدایت جهانیان قرار داده است، از چنگال کفار و مشرکین نجات داد. این فتح، چنان با عظمت بود که آسمانیان آن را به یکدیگر بشارت می‌دادند و خیمه‌های عزت آن را بر فراز جوزاء، برافراشتند و درپرتو این پیروزی بزرگ بود که مردم گروه گروه به دین خدا درآمدند و زمین، غرق در نور و روشنایی شد.<sup>۱</sup>

### انگیزه فتح مکه

بیشتر یادآوری کردیم که در یکی از بندهای صلح حدیبیه نوشته شده بود هرکس دوست داشته باشد در عهد و پیمان محمد درآید، آزاد است و نیز هرکس بخواهد می‌تواند هم پیمان قریش گردد. براساس این قرارداد، هم پیمانان هر گروه، به مثابه جزئی از همان گروه بحساب می‌آمد؛ لذا تعدی و تجاوز به هم پیمانان هر گروه، به معنای تعدی و تجاوز به خود آن گروه قلمداد گردید. براساس این بند از صلحنامه حدیبیه، طایفه خزاعه با پیامبر ﷺ پیمان دوستی بستند و بنی بکر با قریش، و بدین سان از ناحیه یکدیگر آسوده خاطر شدند؛ زیرا بین این دو قبیله، دشمنی دیرینه‌ای وجود داشت که با آمدن اسلام و بسته شدن قرارداد حدیبیه، این دو طایفه از ناحیه همدیگر، ایمن شدند. اما بنوبکر تصمیم گرفتند از این فرصت استفاده کنند و انتقام گذشته شان را بگیرند. نوفل بن معاویه با جماعتی از بنی بکر در ماه شعبان سال هشتم هجری شبانه به خزاعه حمله کرد. در آن شب افراد طایفه خزاعه در کنار چشم‌های بنام «وتیر» اطراق کرده بودند. بنی بکر تعدادی از مردان خزاعه را کشتند و قریش نیز به بنی بکر اسلحه رسانیدند و حتی تعدادی از مردان قریش با بنی بکر علیه خزاعه جنگیدند؛ آن‌ها به گمان خودشان از تاریکی شب استفاده کرده بودند.

مردان خزاعه مجبور شدند به حرم پناه ببرند. و چون به آنجا رسیدند، بنوبکر گفتند: ای نوفل! به زمین حرم داخل شده ایم؛ از خدا ترس. آن وقت بود که نوفل گفت: امروز خدایی نیست! ای بنی بکر اینک انتقام عزیزانتان را بگیرید! شما که در حرم دزدی می کنید، پس چرا می خواهید دست از خونخواهی عزیزان خود بردارید؟! مردان خزاعه وارد مکه شدند و به خانه بدیل بن ورقاء خزاعی و منزل یکی از موالی خود که رافع نام داشت، پناهنده شدند. عمرو بن سالم خزاعی با سرعت به سوی مدینه حرکت کرد و همچنان رفت تا به مدینه رسید. و یک راست به مسجد رفت و پیامبر ﷺ را در حالی دید که وسط مردم نشسته بود.

عمرو روبروی پیامبر ﷺ ایستاد و اشعاری خواند که ترجمه اش از این قرار است: «پروردگارا! من به محمد ﷺ پیمان ما و پیمان پدران پیشین او را یاد آوری می کنم.<sup>۱</sup> شما، فرزند بودید و ما پدر.<sup>۲</sup> وانگهی ما مسلمان شدیم و دست از یاری شما نکشیدیم. خداوند، هادی شما باشد؛ اینک ما را قاطعانه یاری ده و برای این کار، بندگان خدا را به کمک بخواه تا به یاری ما بیایند. رسول خدا، در میان کسانی است که برای جنگ آماده اند و او مانند ماه شب چهارده می درخشد و به قله های کمال بالا می رود. اگر کوچکترین اهانت و تجاوزی به او شود، چهره اش دگرگون می شود و با لشکری چون دریای خروشان حرکت می کند. قریشیان خلاف وعده کردند و پیمان مورد تأکید تو را شکستند. و برای من در ناحیه کداء در کمین نشسته و فکر کرده اند که من هیچ کس را به کمک نخواهم خواند. اینان، با آن که در شرافت افراد و در توان جنگی به پای ما نمی رسند، در ناحیه «وتیر» شبانه به ما حمله کردند. و ما را در حال رکوع و سجده کشتند».

گویند پس از این که عمرو این شعر را تا آخر خواند، پیامبر ﷺ گفت: ای عمرو! یاری داده شدی. و پس از این ابری در آسمان ظاهر شد. پیامبر ﷺ فرمود: این ابر نشانه نصرت و پیروزی بنی کعب است. گویند بدیل بن ورقاء خزاعی هم با تنی چند از بنی خزاعه از مکه نزد رسول خدا ﷺ آمد و او را در جریان کامل ماجرا قرار داد و گفت: قریش، بنی بکر را پشتیبانی کرده اند؛ و سپس به مکه بازگشت.

۱ اشاره به پیمانی است که از زمان عبدالمطلب، میان خزاعه و بنی هاشم برقرار بود  
۲ اشاره دارد به اینکه مادر عبدمناف یعنی حبی همسر قصی، از قبیله خزاعه بوده است

### ملاقات ابوسفیان با پیامبر به قصد تجدید پیمان

شکی نیست که کار قریش و هم پیمانش، نیرنگ محض و عهدشکنی آشکاری بود و به هیچ وجه قابل توجیه نبود. بنابراین قریش خیلی زود متوجه خیانتشان شدند و از عواقب خطرناک آن به هراس افتادند. با تشکیل شورای مشورتی، تصمیم گرفتند ابوسفیان را به نمایندگی از قریش به مدینه بفرستند تا پیمان صلح را تجدید کند. پیامبر ﷺ پیشاپیش، یارانش را از اقدام قریش برای جبران خیانتش، باخبر ساخت و فرمود: «گویا می بینم که ابوسفیان، نزد شما آمده تا پیمان صلح را استوار کند و بر مدت آن بیفزاید». طبق تصمیم انجمن مشورتی قریش، ابوسفیان عازم مدینه شد. در بین راه، در منطقه عسفان به بدیل بن ورقاء برخورد کرد که از مدینه برمی گشت. پرسید: بدیل! از کجا می آیی؟ بدیل گفت: گشتی در بنی خزاعه زدم و داخل صحرا بودم. ابوسفیان پرسید: از نزد محمد نمی آیی؟ بدیل گفت: خیر. ابوسفیان، حدس زده بود که بدیل از مدینه می آید. لذا همین که بسوی مکه رفت، ابوسفیان با خود گفت: اگر به مدینه رفته باشد، شترش دانه های خرما خورده است. لذا به جایی رفت که بدیل شترش را خوابانده بود و پشکل شترش را شکافت. در آن هسته خرما دید؛ با خودش گفت بخدا سوگند که بدیل از نزد محمد می آید!

ابوسفیان به راهش ادامه داد تا به مدینه و به خانه دخترش ام حبیبه رفت. خواست روی تشک پیامبر ﷺ بنشیند، اما ام حبیبه تشک را جمع کرد! ابوسفیان گفت: دخترم! نفهمیدم من قابل آن نیستم که روی تشک بنشینم یا تشک قابل آن نبود که من روی آن بنشینم؟ ام حبیبه گفت: این، زیرانداز رسول خداست و تو، مردی مشرک و نجس هستی! دوست ندارم که تو روی زیرانداز پیامبر ﷺ بنشینی. ابوسفیان گفت: به خدا قسم پس از اینکه از من جدا شده ای، شری دامنگیر تو شده است. سپس از آن جا بیرون شد و نزد پیامبر ﷺ رفت و با ایشان صحبت کرد. اما پیامبر ﷺ پاسخی به او نداد. نزد ابوبکر ﷺ رفت و از او خواست تا میانجیگری کند. ابوبکر گفت: من این کار را نمی کنم، نزد عمر ﷺ رفت و از او خواست که با رسول خدا حرف بزند. عمر گفت: آیا من، سفارش شما را نزد رسول خدا بکنم؟! به خدا قسم اگر هیچ همدستی جز مورچگان نیابم با شما جهاد خواهیم نمود! آنگاه به خانه علی ﷺ رفت. فاطمه ﷺ نیز آنجا حضور داشت و حسن بن علی، کودکی بود که میان دست و بال آنان می خزید. به

علی گفت: تو از لحاظ خویشاوندی از همه به من نزدیکتری و اکنون برای حاجتی آمده‌ام و انتظار ندارم که دست خالی برگردم؛ برایم نزد محمد سفارش کن. علی ﷺ گفت: وای بر تو! چه می‌گویی وقتی رسول خدا ﷺ تصمیمی بگیرد، ما نمی‌توانیم درباره آن حرفی بزنیم!

ابوسفیان به فاطمه نگاه کرد و گفت: ای دختر محمد! آیا می‌توانی به این پسر دستور دهی که ما را امان دهد و برای همیشه سرور و سالار عرب باشد؟! فاطمه گفت: به خدا سوگند، او آنقدر سن و سال ندارد که بتواند کسی را پناه دهند؛ وانگهی هیچ کس علیه رسول الله، کسی را پناه نمی‌دهد. ابوسفیان گفت: ای ابوالحسن! می‌بینم که همه کارها بر من دشوار و سخت شده است؛ تو برای من خیرخواهی کن. علی ﷺ گفت: به خدا قسم، کاری به فکر نمی‌رسد که برایت مفید باش؛ ولی به هر حال تو سالار بنی کنانه‌ای؛ برخیز و میان مردم برو و امان بخواه و سپس به سرزمین خود بازگرد.

ابوسفیان گفت: فکر می‌کنی این کار فایده‌ای داشته باشد؟ علی گفت: گمان نمی‌کنم ولی چاره دیگری برای تو سراغ ندارم. ابوسفیان در مسجد برخاست و گفت: ای مردم، به شما پناهنده شده‌ام. آنگاه به مکه بازگشت. قریشیان گفتند: چه خبر؟ گفت: نزد محمد (ﷺ) رفتم و با او صحبت کردم، ولی به من پاسخی نداد؛ سپس نزد پسر ابو قحافه رفتم و از او هم خیری ندیدم؛ سپس نزد عمر بن خطاب رفتم و دیدم که سرسخت‌ترین دشمنان ماست؛ آنگاه نزد علی رفتم، از همه ملایم‌تر بود و به کاری مرا راهنمایی کرد که انجام دادم به خدا قسم نمی‌دانم فایده‌ای دارد یا خیر؟ گفتند: به چه کاری تو را راهنمایی کرد. گفت: دستور داد میان مردم پناه بخواهم و چنان کردم، گفتند: آیا محمد ﷺ تأیید کرد؟ گفت: خیر. گفتند: وای بر تو، آن مرد تو را مسخره کرده است و این کار، فایده‌ای نخواهد داشت. گفت: به خدا سوگند راهی جز این نیافتم.

### آماده باش جنگی و تلاش برای حفاظت اطلاعات

در روایت طبرانی آمده رسول خدا ﷺ سه روز پیش از گزارش پیمان شکنی قریش، به عایشه دستور داد که جهاز سفر ایشان را آماده کند و کسی از این موضوع با خبر نشود. در این حال بود که ابوبکر ﷺ بر عایشه وارد شد و گفت: دخترم! این آمادگی

برای چیست؟ عایشه گفت: سوگند به خدا نمی دانم! ابوبکر رضی الله عنه گفت: به خدا اکنون وقت جنگ با رومیان نیست، پس پیامبر صلی الله علیه و آله، قصد کجا را دارد؟! عایشه گفت: به خدا خبر ندارم، صبح روز سوم عمرو بن سالم خزاعی با چهل سوار آمد و آن شعرش را خواند. پس از آن مردم متوجه عهد شکنی قریش شدند؛ بعد از او بدیل آمد و سپس ابوسفیان. در نتیجه مردم از پیمان شکنی قریش باخبر شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد مردم آماده شوند و به مردم اعلام کرد که عازم مکه است و چنین دعا کرد: «پروردگارا! جاسوسان و اخبار را از قریش مخفی بدار تا ناگهانی وارد سرزمینشان شویم و غافلگیرشان سازیم! همچنین به خاطر مخفی نگه داشتن قصد عزیمت به مکه، پیامبر صلی الله علیه و آله سربهای متشکل از ۸۰ نفر به فرماندهی ابی قتاده بن ربیع به «بطن اضم» در بین ذی حشب و ذی مروه فرستاد.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله در ماه رمضان سال هشتم هجری این سربه را گسیل نمود تا مردم فکر کنند پیامبر آهنگ آن منطقه را دارد و جاسوسها نیز این گونه گزارش دهند. ابی قتاده تا جایی که مأمور شده بود، رفت و در آن جا به او خبر رسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله عازم مکه است؛ لذا برگشت و به رسول خدا پیوست.<sup>۱</sup>

حاطب بن ابی بلتعنه نامهای به قریش نوشت تا خبر حرکت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آنان بدهد. وی نامه را به زنی داد و برایش دستمزد و جایزه‌ای تعیین کرد تا آن نامه را به قریش برساند. آن زن، نامه را در گیسوانش پنهان نمود و راهی مکه شد؛ خداوند از آسمان پیامبر را در جریان کار حاطب قرار داد. لذا پیامبر صلی الله علیه و آله علی و مقداد را مأمور کرد که آن زن را تعقیب و دستگیر کنند و فرمود: بروید تا به روضه خاخ برسید و در آن جا

---

۱ در همین سربه مسلمانان به عامر بن اَضِبْط برخوردند که به مجاهدان با تحیت اسلام، سلام کرد. اما محلم بن جثامه او را به خاطر اختلافات شخصی که بین آن دو بود، کشت و وسایلش را برداشت. و در همین مورد خداوند، آیه ۹۴ سوره نساء را نازل کرد؛ یعنی: «به کسی که به شما سلام کرده نگوئید: مؤمن نیستی» بنابراین مسلمانان محلم را نزد رسول خدا آوردند تا آن حضرت صلی الله علیه و آله برایش از خداوند آموزش بخواهد. وقتی در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد. پیامبر گفت: پروردگارا محلم را نیامرز و این را سه بار تکرار نمود. محلم در حالی از آنجا رفت که اشکش را با لباسش پاک می کرد. ابن اسحاق می گوید: قوم و قبیله محلم بر این باورند که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او طلب مغفرت کرده است. نگا: زادالمعاد (۱۵۰/۲) و سیره ابن هشام (۶۲۶/۲)

زنی را می‌یابید که حامل نامه حاطب به قریش است؛ علی و مقداد، به سرعت، اسبانشان را تاختند تا در همان جا زن را یافتند! نخست با او مدارا کردند و به او گفتند: با تو نام‌های است؟ گفت: با من نام‌های نیست. وسایلیش را بازرسی کردند؛ چیزی نیافتند. علی گفت: به خدا سوگند که هرگز پیامبر ﷺ دروغ نمی‌گوید و قطعاً به ما دروغ نگفته است. به خدا سوگند یا نامه را بده یا تو را برهنه و تفتیش می‌کنیم. آن زن جدیت علی را دید و گفت: از من روی بگردان؛ وقتی علی صورتش را برگرداند، آن زن از بین گیسوانش نامه را بیرون آورد و به او داد. آن دو، نامه را گرفتند و بازگشتند و نامه را تسلیم پیامبر ﷺ کردند. در نامه چنین آمده بود: (از حاطب بن ابی بلعته به قریش) و در آن قریش را در جریان حرکت رسول خدا قرار داده بود. رسول خدا ﷺ، حاطب را احضار کرد و گفت: این، چیست؟ حاطب گفت: ای رسول خدا! عجله نکن، سوگند به خدا من به خدا و رسولش ایمان دارم و مرتد نشده‌ام و دینم را تغییر نداده‌ام؛ اما خانواده‌ام در میان قریش هستند و خویشاوندی که مرا حمایت کند، ندارم. لذا خواستم بدین وسیله دستی به آنان داده باشم تا خانواده‌ام را مورد حمایت قرار دهند. عمر ﷺ گفت: ای رسول خدا! اجازه بده گردنش را بزنم. زیرا به خدا و رسولش خیانت کرده و منافق شده است. رسول خدا ﷺ فرمود: «او در جنگ بدر شرکت داشته است؛ تو چه می‌دانی؟ خداوند، به اهل بدر، نظر کرده و فرموده است: هرچه می‌خواهید بکنید که من، شما را بخشیده‌ام». آنگاه اشک در چشمان عمر حلقه زد و گفت: خدا و رسولش داناترند.<sup>۱</sup>

بدین سان خداوند، جاسوس‌ها را از رساندن اخبار سپاه اسلام به قریش، ناتوان کرد و تمام روزنه‌ها را بست تا خبر عزیمت سپاهیان مسلمان به قریش نرسد.

### حرکت سپاه اسلام به سوی مکه

در دهم ماه مبارک رمضان سال هشتم هجری، رسول خدا ﷺ از مدینه به قصد مکه خارج شد؛ در حالی که ده هزار تن از صحابه، ایشان را همراهی می‌کردند و ابورهم غفاری را در مدینه به عنوان جانشین تعیین نمود. وقتی به جحفه یا فراتر از آن رسیدند، به عباس بن عبدالمطلب برخوردند که با اهل و عیالش مسلمان شده و راه

۱ نگا: صحیح بخاری (۴۲۲/۱) و (۶۱۲/۲)

هجرت را درپیش گرفته بودند. وقتی به ابواء رسیدند، رسول خدا ﷺ پسر عمویش ابوسفیان بن حارث و پسر عمه‌اش عبدالله بن ابی امیه را دید و از آنجا که از آن‌ها آزار زیادی دیده بود، از آنان روی گرداند. ام سلمه به پیامبر ﷺ گفت: چنین نباشد که پسر عمو و پسر عمه ات از همه بدبخت‌تر باشند. علیؑ نیز به ابوسفیان بن حارث گفت: از روبرو به نزد پیامبر برو و به ایشان همان سخنی را بگو که برادران یوسف به یوسف گفتند: ﴿قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ ءَاثَرَكُ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَاِنْ كُنَّا لَخٰطِئِيْنَ ﴿۹۱﴾ [یوسف: ۹۱]. یعنی: «سوگند به خدا که خداوند، تو را بر ما برتری داده است و ما بی گمان خطا کار بودیم» در این صورت پیامبر ﷺ حاضر نخواهد بود که کسی، جوابی بهتر از جواب ایشان داده باشد.

ابوسفیان نیز چنین کرد و پیامبر ﷺ همان جوابی را داد که یوسف در پاسخ برادرانش گفته بود: ﴿لَا تَتْرِبْ عَلَیْكُمْ اَلْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّحِیْمِ ﴿۹۲﴾ [یوسف: ۹۲]. یعنی: «امروز، هیچ سرزنش و توبیخی نسبت به شما در میان نیست. خداوند، شما را می‌بخشاید و او مهربانترین مهربانان است».

ابوسفیان بن حارث هم شعری خواند که بخشی از آن بدین شرح بود: «قسم می‌خورم آنگاه که من پرچمی را به دوش می‌کشیدم تا سپاه کفر بر سپاه محمد پیروز گردد، بدون شک همچون مسافر شب گردی بودم که در تاریکی‌های شب سرگشته و حیران است. اما اکنون، وقت آن رسیده که مرا هدایت کنند و من نیز هدایت شوم. مرا هدایتگری، جز نفس خودم، هدایت کرد و همان کسی مرا به راه خدا، هدایت و راهنمایی نمود که من، او را از هر دری رانده بودم».

وقتی به این جا رسید، پیامبر دستی به سینه‌اش زد و گفت: «تو مرا از هر دری راندی».<sup>۱</sup>

۱ ابوسفیان بن حارث، از آن پس مسلمان خوبی شد. وی، به خاطر عملکرد گذشته‌اش، از روی شرم و حیاء سر خود را نزد رسول خدا ﷺ بالا نمی‌برد. رسول اکرم ﷺ او را دوست داشت و به بهشتی بودن او گواهی داد و درباره‌اش فرمود: امیدوارم که جایگزین خوبی برای حمزه باشد وی هنگام مرگش چنین گفت: بر من نگریید؛ زیرا از آن زمان که مسلمان شده‌ام، به خدا سوگند هیچ سخن اشتباهی بر زبان نرانده‌ام. زادالمعاد (۱۶۲/۲)

### سپاه اسلام در مرالظهران

پیامبر و یارانش در حالی که روزه داشتند، به راهشان ادامه دادند تا اینکه به کرید - چشمه آبی میان غسفان و قدید - رسیدند. پیامبر ﷺ روزه‌اش را گشود و مسلمانان نیز افطار کردند.<sup>۱</sup>

آنگاه به رفتن ادامه دادند تا اینکه شبانگهان به مرالظهران وادی فاطمه - رسیدند و اطراق کردند. رسول خدا ﷺ دستور داد که هرکسی آتشی روشن کند. بنابراین در ده هزار نقطه، آتش روشن شد و در آن شب پیامبر ﷺ عمر بن خطاب رضی الله عنه را به ریاست نگهبانان گماشت.

### ابوسفیان بن حرب در محضر پیامبر خدا ﷺ

عباس عموی پیامبر ﷺ پس از بار انداختن مسلمین در مرالظهران، شتر رسول خدا را سوار شد تا شاید هیزم کش یا بیابانگردی را بیابد که به قریش خبر برساند تا پیش از ورود پیامبر ﷺ به مکه، بیرون بیایند و از ایشان امان بطلبند. ابوسفیان برای کسب اطلاع از اخبار، پیاپی از مکه خارج می‌شد. یک بار با حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء برای کسب خبر بیرون آمده بودند و در آن اطراف مشغول گشت زنی بودند تا شاید مطالبی به دست آورند؛ عباس می‌گوید: بخدا من بر شتر پیامبر ﷺ سوار بودم که ناگهان صدای ابوسفیان را شنیدم که با بدیل بن ورقاء حرف می‌زد؛ هر دو به مکه باز می‌گشتند.

ابوسفیان می‌گفت: هرگز اردوگاه و آتشی به بزرگی آتش امشب ندیده‌ام، بدیل می‌گفت: این‌ها مردم خزاعه‌اند که جنگ بر ایشان گران آمده و آن‌ها را به جنب و جوش انداخته است. ابوسفیان می‌گفت: خزاعه کوچکتر و کمتر از این است که چنین اردوگاه و آتشی داشته باشد.

عباس می‌گوید: صدای او را شناختم و گفتم: ابوحنظله! تویی؟ او نیز صدای مرا شناخت و گفت: ابوالفضل تویی؟ گفتم: آری! پرسید: پدر و مادرم، فدایت؛ چه شده است؟ گفتم: این رسول خداست که با مسلمانان بسوی شما آمده است، به خدا فردا، وای به حال قریش است. گفتم: به خدا اگر به تو دست یابد، گردنت را می‌زند. پشت



سرم بر همین شتر سوار شو تا تو را نزد پیامبر ﷺ ببرم و از او برایت امان بگیرم. ابوسفیان سوار شد و دو رفیقش به مکه بازگشتند. و من او را می‌بردم و از کنار هر آتشی که می‌گذشتم، می‌پرسیدند: کیستی؟ و چون شتر رسول خدا ﷺ را می‌دیدند که من بر آن سوارم، می‌گفتند: عموی رسول خدا ﷺ سوار بر شتر اوست تا آنکه به کنار آتش عمر بن خطاب رسیدیم. پرسید: این کیست؟ و چون نزدیک آمد و ابوسفیان را پشت سرم سوار بر شتر دید، گفت: این، دشمن خدا، ابوسفیان است! خدا را شکر که تو را بدون عهد و پیمان در اختیار ما قرار داد! آنگاه به سوی خیمه پیامبر ﷺ دوید و من هم شتر را به تاخت و تاز درآوردم و از او سبقت گرفتم و از شترم پایین پریدم و نزد پیامبر ﷺ رفتم. عمر رضی الله عنه نیز وارد شد و گفت: ای رسول خدا! اینک ابوسفیان بدون هیچ قید و شرطی در اختیار ماست؛ اجازه بده گردنش را بزنم. عباس می‌گوید: به پیامبر گفتم: من او را پناه دادم و سر پیامبر ﷺ را به آغوش گرفتم و گفتم: به خدا امشب کسی جز من هم سخن پیامبر نخواهد شد. وقتی دیدم عمر رضی الله عنه برای کشتن ابوسفیان، زیاد اصرار می‌کند، گفتم: ای عمر آرام باش؛ به خدا اگر ابوسفیان از خاندان عدی بن کعب (خاندان عمر) می‌بود، چنین نمی‌گفتی! ولی چون می‌دانی از خاندان و بزرگان بنی عبد مناف است، چنین می‌گویی. عمر رضی الله عنه گفت: عباس! آرام بگیر؛ به خدا سوگند روزی که مسلمان شدی، اسلام آوردن تو برایم، از اسلام آوردن پدرم خطاب محبوب‌تر بود؛ زیرا من می‌دانستم که پیامبر ﷺ اسلام آوردن تو را بیشتر از اسلام آوردن خطاب دوست می‌دارد. در این هنگام پیامبر ﷺ فرمود: عباس! او را نزد خودت ببر و فردا صبح او را نزد من بیاور. عباس می‌گوید: او را به خیمه خودم بردم و صبح زود با او نزد پیامبر ﷺ رفتم. او را دید و فرمود: «وای بر تو! هنوز هم وقت آن نرسیده که یقین کنی معبود برحقى جز الله نیست؟» گفت: پدر و مادرم فدایت! چقدر بزرگوار، بردبار و مراعات کننده پیوند خویشاوندی هستی! گمان می‌کنم اگر معبود دیگری می‌بود تا کنون برای من کاری کرده بود! باز پیامبر ﷺ فرمود: «وای بر تو هنوز وقت آن نرسیده که یقین کنی من رسول خدا هستم!؟» ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدایت، چقدر بردبار، کریم و رعایت کننده پیوند خویشاوندی هستی؟! هنوز هم شکى در دلم وجود دارد. عباس می‌گوید: گفتم: وای بر تو، قبل از آن که گردنت را بزنند، مسلمان شو و گواهی بده که معبود برحقى جز الله نیست و محمد ﷺ رسول خداست؛ در این

هنگام ابوسفیان مسلمان شد و شهادتین بر زبان جاری کرد. عباس می گوید: به پیامبر گفتم: ای رسول خدا! ابوسفیان مردی است که فخر فروشی را دوست دارد؛ برای او امتیازی قایل شو. فرمود: آری، هرکسی داخل خانه ابوسفیان شود، در امان است. و هرکس در خانه خود را به روی خود ببندد، در امان است و هرکس وارد مسجد الحرام شود، در امان است.

### حرکت سپاه اسلام از مراالظهران به سوی مکه

صبح همان روز یعنی روز سه شنبه ۱۷ ماه رمضان سال هشتم هجری، پیامبر ﷺ مراالظهران را به قصد مکه ترک گفت و به عباس دستور داد که ابوسفیان را در تنگه و کنار پیچ کوه نگه دارد تا سپاهیان الهی از جلوی او بگذرند و او، آنان را ببیند. عباس نیز همان کار را کرد. عباس می گوید: قبایل با پرچم‌های خود عبور می کردند؛ هر قبیله‌ای که می گذشت، ابوسفیان می گفت: این کدام قبیله است و من می گفتم: (مثلاً) این، بنی سلیم است. او می گفت: مرا با سلیم کاری نیست و می پرسید: این‌ها از کدام قبیله اند؟ و من می گفتم: از بنی مزینه و او می گفت: مرا با مزینه کاری نیست! تا این که قبایل تمام شدند. هیچ قبیله‌ای نمی گذشت مگر این که ابوسفیان می پرسید: این کدام قبیله است و چون معرفی می کردم، می گفت: مرا با این قبیله کاری نیست تا این که پیامبر ﷺ با پرچم سبز و به همراه مهاجرین و انصار بود، آمد؛ آنان، سراپا به زره و اسلحه مجهز بودند فقط چشمانشان دیده می شد و بس؛ ابوسفیان سخت شگفت زده شد و گفت: سبحان الله! عباس! این‌ها کیستند؟! گفتم: این رسول خداست که مهاجرین و انصار همراه اویند. گفت: کسی در برابر اینان تاب مقاومت ندارد. به خدای ابوالفضل! پادشاهی برادرزاده ات بسیار بزرگ شده است. گفتم: ساکت؛ این، پیامبری و نبوت است، نه پادشاهی. گفت: پس نبوت هم خوب است. پرچم انصار به دست سعد بن عباده بود که چون به ابوسفیان رسید، گفت: امروز روز کشتار و انتقام است امروز، همه حرمت‌ها شکسته می شود و امروز قریش، خوار و زبون خواهد شد. چون پیامبر ﷺ به ابوسفیان رسید، گفت: ای رسول خدا! نشنیدی سعد چه گفت؟ پیامبر ﷺ فرمودند: چه گفت؟ ابوسفیان، سخنان سعد ﷺ را بازگفت. عثمان و عبدالرحمن بن عوف هم گفتند: ای رسول خدا! از ناحیه سعد نگرانیم؛ مبادا قریش را به کینه توی وادارد! پیامبر ﷺ فرمود: ای ابوسفیان، امروز روز مهر و محبت است و امروز روزی است که

خداوند در آن قریش را گرامی می‌دارد و امروز روزی است که در آن کعبه مورد احترام قرار می‌گیرد.

آنگاه کسی را فرستاد و پرچم را از سعد رضی الله عنه گرفت و به پسرش قیس داد و چنین صلاح دید که پرچم هرچند از سعد گرفته شود، اما همچنان به دست خانواده وی باشد. برخی هم گفته‌اند که پرچم را به زبیر رضی الله عنه داد.

### رؤیت ناگهانی سپاه اسلام توسط قریش

بعد از این که پیامبر صلی الله علیه و آله از برابر ابوسفیان گذشت، عباس رضی الله عنه به او گفت: بشتاب و قومت را نجات بده! ابوسفیان با سرعت وارد مکه شد و فریاد زد: ای قریش! این محمد است که با سپاهیان مقاومت ناپذیر به سوی شما آمده است؛ هرکس به خانه ابوسفیان برود، در امان است. هند بنت عقبه برخاست و موی سبیل ابوسفیان را گرفت و گفت: این مرد بی خیر و چاق را بکشید که بدترین سرکرده و رئیس است! و ابوسفیان می‌گفت: این زن، شما را فریب ندهد؛ مواظب جان خود باشید. با چنان لشکری آمده که شما را یارای رویارویی با آن نیست. هرکس به خانه ابوسفیان برود، در امان است. گفتند: خداوند تو را بکشد؛ خانه تو چه دردی از ما دوا می‌کند؟! گفت: هرکس در خانه خود را ببندد، در امان است و هرکس وارد مسجدالحرام شود، در امان است. مردم از اطراف وی به سوی خانه‌هایشان و مسجدالحرام پراکنده شدند.

تعدادی از اراذل و اوباش قریش را جمع کردند و گفتند: این جماعت را جلو می‌اندازیم؛ اگر امتیازی نصیب قریش شد که ما با آنان هستیم و اگر کشته شدند، هر آنچه بخواهند، خواهیم داد! بدین ترتیب سبک سران و سفیهان قریش، پیرامون عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو، در خندمه جمع شدند تا با مسلمانان بجنگند. در بین آن‌ها مردی از بنی بکر به نام حماس بن قیس نیز حضور داشت که از پیش سلاح آماده می‌کرد. زنش از او پرسید: این آمادگی برای چیست؟ گفت: خودم را آماده می‌کنم تا با محمد و یارانش مقابله کنم. زنش گفت: به خدا کسی نمی‌تواند با محمد صلی الله علیه و آله و یارانش مقابله کند. گفت: امیدوارم بتوانم برخی از آن‌ها را برای خدمت تو بیاورم! سپس گفت: «اگر همین امروز بیایند، مهم نیست و وحشتی ندارم، اینک، اسلحه من کامل است: یک نیزه بلند و یک شمشیر دو لبه که خیلی زود از نیام کشیده می‌شود». این مرد، از جمله کسانی بود که در خندمه گرد آمده بودند.

## سپاه اسلام در ذی طوی

پیامبر ﷺ به راهش ادامه داد تا به ذی طوی رسید و سرش را از روی تواضع به درگاه خدا، به خاطر لطفی که خداوند، از بابت این فتح، بدیشان عنایت کرده بود، چنان به زیر افکنده بود که ریش مبارک با جهاز شترش، تماس پیدا می‌کرد. در همان جا سپاهیان را تقسیم کرد تا از نقاط مختلف وارد مکه شوند. خالد بن ولید ﷺ فرماندهی جناح راست سپاه را به عهده داشت و در این قسمت لشکر، افراد قبایل اسلم، سلیم، مزینه، جهینه و تعدادی دیگر از قبایل عرب بودند. پیامبر به او دستور داد که از قسمت پایین مکه وارد شود و فرمود: «اگر افراد دشمن خواستند مانع ورود شما شوند، آنان را درو کنید تا کنار کوه صفا به ما ملحق شوید». زبیر بن عوام فرماندهی سمت چپ را به عهده داشت و پرچم رسول خدا ﷺ به دست او بود. پیامبر ﷺ به او دستور داد که از بالای مکه از کداء وارد شود و به او دستور داد که پرچم خود را بر فراز تپه حجون برافراشته سازد و به جای دیگری نرود تا پیامبر به آن جا برسد. ابوعبیده نیز فرمانده افراد پیاده و بی اسلحه بود. پیامبر ﷺ به او دستور داد میانه وادی مکه را در پیش بگیرد تا به آن حضرت ﷺ بپیوندد.

## ورود سپاهیان اسلام به مکه

تمام دسته‌های سپاه اسلام، مطابق مأموریت خود وارد مکه شدند و تنها خالد بن ولید مجبور به درگیری با مشرکین شد و دو نفر به نام‌های کرز بن جابر فهری و خنیس بن خالد بن ربیع از گروه او دور مانده و از راه دیگری رفته بودند؛ در نتیجه کشته شدند. اما سفیهان قریش در خدمه با خالد روبرو شدند که پس از لحظاتی زد و خورد، ۱۲ نفر از مشرکین کشته شدند و شکست خوردند و حماس بن قیس که برای جنگ با مسلمین اسلحه آماده می‌کرد، شکست خورد و به خانه‌اش گریخت و به همسرش گفت: درب را ببند. زنش، پرسید: آن همه ادعایت چه شد؟! وی در پاسخ گفت: «اگر تو روز حادثه خدمه را از نزدیک می‌دیدی که صفوان و عکرمة چگونه گریختند و مسلمانان با شمشیرهایشان به مقابله ما آمدند و دست و پاها و سرها را قطع می‌کردند و اگر مشاهده می‌کردی آن زد و خوردی را که آنجا فقط صدای غرش قهرمانان از پشت سر به گوش می‌رسید و تنها همه جنگجویان شنیده می‌شد، یک کلمه هم برای سرزنش و نکوهش من، بر زبان نمی‌آوردی!»

خالد<sup>رضی الله عنه</sup> پیش رفت و وارد مکه شد و پس از پشت سر نهادن کوچه‌ها و خیابان‌های مکه در کوه صفا به پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> پیوست. زبیر<sup>رضی الله عنه</sup> نیز به پیش رفت تا روی تپه حجون پرچم رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> را در محل مسجد فتح نصب نمود و در آنجا برای رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> قبه‌ای برپا کرد و همان جا ماند تا رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> آمد.

### ورود پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> به مسجدالحرام

پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> برخاست و در حالی که مهاجرین و انصار در چهار طرفش حرکت می‌کردند، همچنان رفت تا وارد مسجدالحرام شد و حجرالاسود را استلام نمود و پس از طواف خانه، با کمانی که در دست داشت، به ۳۶۰ بتی می‌زد که در اطراف کعبه وجود داشت. رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> در آن اثنا می‌فرمود: ﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾ [الإسراء: ۸۱]. یعنی: «حق آمد و باطل رفت، زیرا باطل، همیشه از بین رفتنی است».

﴿قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبَدِّلُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ﴾ [سبأ: ۴۹].

یعنی: «حق آمد و باطل، نه کار تازه‌ای را می‌تواند انجام دهد و نه می‌تواند(نقش گذشته‌اش) را از سر بگیرد».

بتها، یکی پس از دیگری به زمین می‌افتاد. پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> سوار بر ناقه خویش طواف می‌کرد و در آن اثنا احرام نبسته بود و به طواف اکتفا نمود. آنگاه عثمان بن طلحه را به حضور خواست و کلید کعبه را از او گرفت و دستور داد درب را گشودند. پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> وارد کعبه شد و در درون کعبه عکس ابراهیم و اسماعیل را مشاهده کرد که آنان را در حال فالگیری با چوبه‌های تیر به تصویر کشیده بودند. رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> فرمود: «خدا آنان را بکشد؛ بخدا قسم که ابراهیم و اسماعیل، هرگز با چوبه‌های تیر فال نگرفته اند». رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> در خانه خدا کبوتری را دید که از چوب ساخته شده بود؛ آن را با دست خود شکست و دستور داد که تصویرها و مجسمه‌ها را نابود کنند.

### نمازگزاردن رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> و ایراد سخنرانی در برابر قریش

آنگاه پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> درب خانه کعبه را بستند؛ اسامه و بلال نیز همراه ایشان بودند. پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> به سمت دیواری که روبروی درب بود رفت، تا این که به اندازه سه ذراع با

دیوار فاصله داشت و طوری ایستاد که از شش رکن خانه، دو ستون در سمت چپ و یک ستون در سمت راست و سه ستون در پشت سرشان قرار گرفت و همان جا نماز خواند و سپس در خانه قدم زد و در نقاط مختلف آن، «الله اکبر و لا اله الا الله» گفت. سپس درب را باز کرد؛ مردم در بیرون از خانه منتظر بودند. دو طرف چارچوب در خانه را گرفت و خطاب به قریشیان، چنین فرمود: «معبود بر حق جز الله نیست؛ یکتاست و شریک و انبازی ندارد؛ به وعده خود وفا کرد و به بندهاش یاری رسانید، و خود به تنهایی احزاب را شکست داد. بدانید که هرگونه امتیاز قبیله‌ای یا طلب مال و خونخواهی، زیر این دو پای من است به جز، پرده داری و سقایت حاجیان. هان، بدانید که قتل خطا، شبه عمد است و دیه مغلظه دارد: یعنی یکصد شتر که چهل نفر آن‌ها، آبستن باشند».

«ای گروه قریش! خداوند نخوت جاهلیت و افتخار به پدران را از شما دور ساخته است؛ همه مردم از آدمند و آدم از خاک» و سپس آیه سیزدهم سوره حجرات را تلاوت نمود که بدین مفهوم است: (ای مردم! ما شما را از مرد و زنی (به نام آدم و حوا) آفریده‌ایم و شما را تیره تیره و قبیله قبیله نموده‌ایم تا یکدیگر را بشناسید؛ همانا گرمی‌ترین شما نزد خدا، با تقواترین شماست؛ خداوند دانا و آگاه است). سپس فرمود: ((ای قریشیان! فکر می‌کنید که من با شما چگونه رفتار می‌کنم؟)) گفتند: رفتار نیک؛ چرا که برادر بزرگوار و برادرزاده بزرگوار ما هستی. پیامبر ﷺ فرمود: «من، همان جمله‌ای را به شما می‌گویم که یوسف به برادرانش گفت: «لا تثریب علیکم الیوم»: امروز سرزنش و انتقامی، متوجه شما نیست؛ بروید که شما آزاد هستید».

### بازگرداندن کلید خانه کعبه به کلیددار سابق آن

آنگاه پیامبر ﷺ در مسجد نشست؛ علی در حالی که کلیدهای کعبه را در دست داشت، گفت: ای رسول خدا! درود بر شما؛ این منصب و نیز سقایت حجاج را به ما بسپار! در روایت دیگری آمده که گوینده این جمله، عباس رضی الله عنه بوده است. پیامبر ﷺ پرسید: عثمان بن طلحه کجاست؟ او را فراخواندند. پیامبر ﷺ به او گفت: «ای عثمان! بیا و کلیدهایت را بگیر؛ امروز روز نیکوکاری و وفاست». در روایت ابن سعد آمده که فرمود: «کلید را برای همیشه بگیر و جز ظالمان، کسی دیگر منصب کلیدداری را از شما نخواهد گرفت. ای عثمان! خداوند، شما را امین خانه‌اش گردانیده است؛ لذا شما

نیز از آنچه که از بابت این خانه به شما می‌رسد، درست و صحیح استفاده کنید».

### اذان بلال بر بام کعبه

وقت نماز فرا رسید. پیامبر ﷺ به بلال دستور داد که بر فراز کعبه اذان بگوید. بلال اذان گفت: ابوسفیان بن حرب و عتاب بن اسید و حارث بن هشام کنار کعبه نشسته بودند. عتاب بن اسید گفت: خداوند پدرم را گرامی داشت که زنده نماند تا این صدا را بشنود و از شنیدن آن خشمگین شود. حارث گفت: به خدا قسم اگر می‌دانستم که او بر حق است، از او پیروی می‌کردم. ابوسفیان گفت: من چیزی نمی‌گویم؛ زیرا اگر حرفی بزنم، همین سنگریزه‌ها سخن مرا به او خبر می‌دهند. پیامبر ﷺ پیش آمد و گفت: از آنچه گفتید، با خبر شدم و برای هر یک صحبتش را نقل کرد. حارث و عتاب گفتند، گواهی می‌دهیم که تو، رسول خدایی؛ به خدا سوگند کسی نزد ما نبود که بگوئیم حرف‌های ما را به تو خبر داده است.

### نماز فتح یا نماز شکرانه

در آن روز پیامبر ﷺ به خانه‌ام هانی دختر ابی طالب رفت و غسل کرد و هشت رکعت نماز خواند. و چون وقت چاشت بود برخی فکر کردند که نماز ظهر را گزارده است؛ اما نماز فتح بود. ام هانی در آن روز دو نفر از اقوام شوهرش را امان داد. پیامبر ﷺ گفت: ای ام هانی آن کسی را که پناه دادی ما نیز امان می‌دهیم. برادرش علی بن ابی طالب رضی الله عنه قصد داشت آن‌ها را بکشد! اما ام هانی درب خانه را بست و از پیامبر ﷺ برای آن‌ها امان خواست؛ پیامبر ﷺ نیز پذیرفت و همان پاسخی را داد که پیشتر گذشت.

### حکم اعدام جنایتکاران

رسول خدا ﷺ در آن روز حکم مهدورالدم بودن ۹ نفر از جنایتکاران بزرگ را صادر نمود و دستور داد حتی اگر آنان را زیر پرده‌های کعبه هم یافتند آن‌ها را بکشید؛ این جنایتکاران عبارت بودند از: عبدالعزی بن خطل، عبدالله بن ابی سرح، عکرمه ابن ابی جهل، حارث بن نفیل بن وهب، مقیس بن صبابه، هبار بن اسود، دو کنیز ترانه خوانی که از این خطل بودند و پیامبر ﷺ را هجو می‌کردند. و ساره کنیز آزادشده یکی از

فرزندان عبدالمطلب، همان زنی که حامل نامه حاطب بن ابی بلتعه ﷺ به قریش بود. عبدالله بن ابی سرح را عثمان نزد پیامبر ﷺ آورد و شفاعت او را کرد؛ لذا خونش محفوظ ماند. ایشان اول سکوت کردند تا شاید کسی از صحابه بلند شود و گردنش را بزند. عبدالله بن ابی سرح، پیش از آن مسلمان شده و هجرت کرده بود؛ اما مرتد شده و به مکه برگشته بود. بالاخره پیامبر ﷺ اسلامش را پذیرفتند. عکرمه این ابی جهل به یمن فرار کرد. همسرش، نزد پیامبر ﷺ آمد و برای او امان خواست. پیامبر ﷺ نیز او را امان داد. همسرش، به دنبال او رفت؛ عکرمه با همسرش به مکه بازگشت و مسلمان خوبی شد. ابن خطل خود را به پرده خانه خدا آویزان کرده بود. مردی، نزد پیامبر ﷺ آمد و این خبر را به ایشان داد. رسول خدا ﷺ فرمود: او را بکش. آن شخص بازگشت و ابن خطل را کشت. مقیس بن صبابه را، نميله بن عبدالله کشت و او از پیش مسلمان شده بود؛ اما پس از آن مردی از انصار را کشته و مرتد شده بود و به مشرکین پیوسته بود. حارث، همان کسی بود که در مکه رسول خدا ﷺ را شدیداً آزار می داد که علی ﷺ او را کشت.

هبار بن اسود، همان کسی بود که هنگام هجرت زینب دختر رسول خدا ﷺ، راهش را بسته و او را بر صخره‌ای انداخته بود که در نتیجه جنین زینب، سقط شده بود. هبار پس از فتح مکه فرار کرد و بعدها مسلمان خوبی شد. از دو زن ترانه خوان یکی را کشتند و دیگری مسلمان شد و برایش امان گرفته بودند. برای ساره نیز امان گرفتند و او نیز مسلمان شد.

ابن حجر می گوید: ابو معشر، نام حارث بن طلائل خزاعی را در ردیف کسانی آورده که مهدور الدم اعلام شدند و نیز ذکر کرده است که او را علی کشت. حاکم نیشابوری، کعب بن زهیر را در لیست این افراد ذکر کرده که داستانش مشهور است؛ وی پس از مدتی آمد و مسلمان شد و در مدح پیامبر ﷺ اشعاری سرود. ابن اسحاق، وحشی بن حرب قاتل حمزه و هند بنت عتبه همسر ابوسفیان را نیز در این لیست آورده که البته مسلمان شدند. ابن اسحاق، همچنین ارنب کنیز آزاد شده ابن خطل و ام سعد را نام برده که هر دو کشته شدند. با این حساب تعداد این افراد به هشت مرد و زن رسید. در عین حال احتمال دارد که ام سعد و ارنب همان دو کنیز آواز خوان باشند و نامشان به اختلاف ثبت شده باشد و یا در ثبت نام و کنیه و لقبشان، خلط و آمیختگی، پیش آمده



باشد.

### مسلمان شدن صفوان بن امیه و فضاله بن عمیر

صفوان از افراد «مهدورالدم» نبود، اما چون یکی از رهبران و بزرگان قریش بود، ترسید و فرار کرد. عمیر بن وهب جمحی از رسول خدا ﷺ برای او امان گرفت. پیامبر عمامه‌ای را که هنگام ورود به مکه بر سر داشت، برایش فرستاد. عمیر زمانی به او رسید که می‌خواست با کشتی از جدّه به یمن برود؛ لذا او را برگرداند. وی، از پیامبر ﷺ دو ماه فرصت خواست تا راهش را انتخاب کند. پیامبر ﷺ به او چهار ماه فرصت داد. پس از آن، صفوان مسلمان شد. زنش پیش از او مسلمان شده بود؛ پیامبر ﷺ به آن‌ها اجازه داد با همان نکاح قبلی به زندگی زناشویی خود ادامه بدهند. فضاله هم مردی جسور و باجرات بود؛ وی به هنگام طواف کعبه به سراغ رسول خدا ﷺ رفت تا ایشان را بکشد. پیامبر به او گفت که از قصدش، باخبر است. فضاله، همان دم مسلمان شد.

### سخنرانی پیامبر ﷺ در روز دوم فتح

روز دوم فتح مکه پیامبر ﷺ در میان مردم، برای سخنرانی ایستاد؛ نخست، خداوند را به شایستگی ستود و آنگاه فرمود: «ای مردم! خداوند، مکه را از روز آفرینش آسمان و زمین، حرم قرار داده است و به موجب همان حرمت، تا روز قیامت، بَلَد حرام خواهد بود. لذا برای کسی که به خدا و روز واپسین ایمان دارد، شایسته نیست که در این شهر خونی بریزد یا درختی را قطع کند. اگر کسی این عمل رسول خدا ﷺ را مورد استناد قرار داد، به او بگویید: خداوند این اجازه را به رسولش داده بود و به شما چنین اجازه‌ای را نداده است و برای من هم فقط در قسمتی از یک روز، حلال شد و از امروز به بعد حرمتش همانند گذشته می‌شود و حرمت آن به حال خود باز می‌گردد. حاضران به غائبان برسانند». و در روایت دیگری آمده: «خارهای آن قطع نشود و شکار آن تعقیب نشود و هر آنچه بر جای مانده و هر گمشده‌ای که یافت شود، نباید برداشته شود مگر آنکه یابنده‌اش، اعلام کند و نیز نباید علف و گیاه حرم، قطع گردد». عباس گفت: ای رسول خدا! به جز اذخر که آن را برای خوشبویی کنیزان و خانه‌ها استفاده می‌کنند؟! فرمود: بجز اذخر. قبیله خزاعه در آن روز مردی از بنی لیث را به قصاص یکی از مردان خویش که در دوران جاهلیت کشته شده بود، به قتل رساندند.

پیامبر ﷺ فرمود: ای گروه خزاعه! دست از کشتن بردارید که اگر کشتن، سودی داشت، قتل و کشتار زیادی انجام شده است. شما اینک مردی را کشته‌اید که من، باید دیه او را بپردازم. پس از این، هر آن کس که کسی را بکشد، خانواده مقتول اختیار دارند یا خون قاتل را بریزند و یا اگر بخواهند، خونبهای او را بگیرند». به روایتی، مردی از اهل یمن که به او «ابوشاه» می‌گفتند، برخاست و گفت: ای رسول خدا! این مطلب را برایم بنویس. پیامبر ﷺ فرمود: «برای ابوشاه (این مطلب) را بنویسید».<sup>۱</sup>

### نگرانی انصار از اقامت رسول خدا در مکه

بعد از این که فتح مکه به پایان رسید، از آن جایی که مکه، وطن و زادگاه پیامبر ﷺ بود، انصار با خودشان گفتند: فکر می‌کنید اینک که خداوند، زادگاه و شهر پیامبر را برایشان فتح کرده است، آیا اینجا می‌ماند؟ در آن اثنا پیامبر ﷺ در کوه صفا دستانش را بلند کرده بود و نیایش می‌کرد و چون از دعا فارغ شد، پرسید: چه می‌گفتید؟ گفتند: چیزی نگفتیم. پیامبر ﷺ پافشاری و اصرار کرد تا این که آن سخن را برای آن حضرت بازگفتند. پیامبر ﷺ فرمودند: «پناه بر خدا! در میان شما زندگی می‌کنم و در میان شما می‌میرم».

### بیعت مردم مکه با پیامبر

خداوند متعال، مکه را برای پیامبر فتح نمود و بدین سان برای اهل مکه حق و حقیقت روشن شد و دریافتند که تنها راه موفقیت، اسلام است و بس. بنابراین به حقانیت اسلام اذعان نمودند و برای بیعت با پیامبر ﷺ گرد آمدند. پیامبر ﷺ روی کوه صفا نشست و با مردم بیعت را آغاز نمود. عمر بن خطاب رضی الله عنه کمی پایین‌تر از ایشان، از مردم بیعت می‌گرفت. مردم با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردند که در حد توان و استطاعت خود و تا آنجا که می‌توانند، مطیع و حرف شنو باشند.

در کتاب مدارک التنزیل نسفی آمده است که چون رسول خدا از بیعت مردان، فراغت یافت، در همان حال که همچنان بر کوه نشسته و عمر رضی الله عنه پایین‌تر از ایشان

۱ برای تفصیل این روایات، ر.ک: صحیح بخاری (۲۲/۱، ۲۴۷، ۳۲۸، ۳۲۹) و (۶۱۵/۲، ۶۱۷)؛ و صحیح مسلم (۴۳۷/۱ - ۴۳۹)؛ سیره ابن هشام (۴۱۵/۲)؛ سنن ابی داود (۲۷۶/۱)

نشسته بود، از زنان بیعت گرفت و عمر به فرمان پیامبر ﷺ از زنان بیعت می‌گرفت و نیز گفته‌های رسول خدا ﷺ را به زنان منتقل می‌کرد. بنت عتبه، همسر ابوسفیان در حالی آمد که صورتش را از بیم آن که مبادا پیامبر او را بشناسد، پوشانده بود؛ به خاطر کاری که با جنازه حمزه کرده بود. پیامبر ﷺ فرمود: از شما بیعت می‌گیرم مبنی بر اینکه کسی را شریک خدا قرار ندهید. عمرؓ بر مبنای این شرط از زنان بیعت گرفت. پیامبر ﷺ فرمود: با شما بیعت می‌کنم که دزدی نکنید! هند گفت: ابوسفیان، مرد بخیلی است؛ اگر من از اموالش بدون اجازه بردارم، چگونه است؟ ابوسفیان گفت: آن چه برداشته‌ای، برایت حلال باشد. پیامبر ﷺ او را شناخت و تبسم کرد و گفت: باید هند باشی؟! هند گفت: از گذشته‌ها درگذر! ای پیامبر، خداوند از شما درگذرد. پیامبر ﷺ فرمود: با شما بیعت می‌کنم که زنا نکنید. هند گفت: مگر زن آزاد زنا می‌کند؟ پیامبر ﷺ فرمود: بر این که فرزندان را نکشید. باز هند گفت: فرزندان کوچکمان را پرورش دادیم؛ وقتی بزرگ شدند، شما آن‌ها را کشتید! چنانچه خودتان بهتر می‌دانید. وی، این را از آن جهت گفت که یکی از فرزندانش به نام حنظله در جنگ بدر کشته شده بود. عمرؓ چنان خندید که نزدیک بود به پشت بیفتد. پیامبر ﷺ نیز تبسم کرد و سپس فرمود: با شما بیعت می‌کنم که به کسی تهمت نزنید! هند گفت: به خدا که تهمت و بهتان، کار زشتی است؛ شما، ما را تنها به خیر و خوبی‌های اخلاق دستور می‌دهید. رسول خدا ﷺ فرمود: در کارهای خوب از پیامبر سرپیچی نکنید. هند گفت: به خدا ما این جا ننشسته‌ایم که در اندیشه نافرمانی شما باشیم. هند، هنگام بازگشت بتش را می‌شکست و خطاب به آن می‌گفت: ما، فریب تو را خورده بودیم!

پیامبر ﷺ ۱۹ شب را در مکه ماند و به تثبیت و تحکیم شعائر اسلامی پرداخت و همواره مردم را به راه راست و تقوا پیشگی ارشاد می‌کرد. در همین روزها بود که پیامبر ﷺ به ابو اسید خزاعی دستور داد تا نشانه‌های محدوده حرم را تجدید کند و نیز سریه‌های متعددی را برای دعوت به سوی اسلام و نیز شکستن بت‌های اطراف مکه، گسیل نمود. منادی پیامبر در مکه ندا داد که هرکس به خدا و روز قیامت ایمان دارد، بتی را در خانه‌اش نگه ندارد مگر این که آن را بشکند.

### سربه هایی که پیامبر پس از فتح مکه گسیل کرد

پیامبر ﷺ پس از آنکه از فتح مکه اطمینان خاطر پیدا کرد، خالد بن ولیدؓ را برای نابودی بت عزی پنج شب مانده به پایان ماه مبارک رمضان سال هشتم هجری اعزام نمود. بت عزی در نخله بود و از آن قریش و تمام طوایف بنی کنانه. این بت، بزرگترین، بت آنان بشمار می‌رفت و تولیت آن بر عهده بنی شیبان بود. خالد با ۳۰ سوار بیرون شد و رهسپار محل مأموریتش گشت و آن را منهدم کرد و بازگشت.

پیامبر از او پرسید: آیا چیز بخصوصی دیدی؟

خالد گفت: خیر. پیامبر ﷺ فرمودند: پس آن را نابود نکرده‌ای! خالد که خشمگین شده بود، شمشیر از نیام کشید و رفت و چون به بتخانه رسید، زنی لخت و سیاه پوست، با موهای پراکنده در برابر او ظاهر شد؛ خادم بتکده، داد و فریاد می‌زد که آن زن، مواظب خود باشد! خالد ضربتی به او زد که به دو نیم شد و به نزد رسول خدا ﷺ بازگشت و ایشان را در جریان آن چه دیده بود، گذاشت.

پیامبر ﷺ فرمود: آری، آن زن، عزی بود و دیگر برای همیشه از این که در سرزمین شما کسی او را عبادت کند، ناامید شده است.

پیامبر ﷺ در همان ماه عمرو بن عاصؓ را به سوی بتخانه سواع فرستاد تا آن را نابود کند. سواع بت مخصوص بنی هذیل بود که در ناحیه رهاط واقع در سه میلی مکه قرار داشت؛ چون عمروؓ آن جا رفت، خادم بتخانه از او پرسید: می‌خواهی چه کار کنی؟

عمرو گفت: رسول خدا مرا فرستاده تا این بت خانه را ویران کنم! گفت: نمی‌توانی چنین کاری بکنی!

گفتم: برای چه؟! گفت: جلوی تو گرفته خواهد شد.

گفتم: تو هنوز در باور باطلی؟! وای بر تو مگر این‌ها می‌شنوند و یا می‌بینند؟! عمرو می‌گوید: سپس پیش رفتم و بت را شکستم و به یارانم دستور دادم که انبار مخصوص ندورات و هدایا را ویران کنند، اما چیزی نیافتند.

سپس عمرو از پرده دار پرسید: چگونه دیدی؟ گفت: به خداوند بزرگ ایمان آوردم! در همین ماه رمضان پیامبر ﷺ سعد بن زیدؓ را با بیست سوار برای ویران کردن بتکده و بت منات فرستاد که در ناحیه مشلل قرار داشت و از آن اوس و خزرج و غسان

بود. وقتی سعد<sup>رضی الله عنه</sup> به کنار بتخانه رسید، خادم بتخانه پرسید: می‌خواهی چه کار کنی؟ گفت: می‌خواهم منات را نابود کنم.

گفت: این تو و این منات! سعد به سوی بت حرکت کرد که ناگهان زنی سیاه پوست و برهنه با موهای آشفته و در حالی که با دست به سینه می‌کوبید، ظاهر شد. پرده دار گفت: منات! برخی از نافرمانان در پی نابودی تو هستند! سعد با ضربه‌ای او را از پای درآورد و بت را نیز شکست.

وقتی خالد<sup>رضی الله عنه</sup> از مأموریت تخریب بتکده عزی بازگشت، پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> در شوال همان سال هشتم، او را به سوی بنی جذیمه فرستاد تا آن‌ها را به اسلام فرا بخواند، نه اینکه با آنان بجنگد. خالد با سید و پنجاه تن از مهاجرین و انصار و بنی سلیم، راهی آن منطقه شد و به آنجا رسید. آنان را به اسلام دعوت کرد. بنی جذیمه نمی‌دانستند که برای اظهار اسلام باید بگویند: اسلمنا یعنی اسلام آوردیم؛ بلکه می‌گفتند: «صبأنا صبأنا» یعنی: «دین خود را تغییر داده‌ایم».

خالد، عده‌ای را کشت و عده‌ای را به اسارت گرفت و به هر یک از افراد همراهش اسیری سپرد و گفت: هر مرد اسیرش را بکشد. لیکن ابن عمر و همراهانش از خالد اطاعت نکردند و ماجرا را پس از بازگشت، برای رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> بازگو کردند. پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> دستانش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا! من از آنچه خالد انجام داده است، به درگاه تو بیزاری می‌جویم».<sup>۱</sup>

در این سریه بنی سلیم اسیرانشان را کشتند؛ اما مهاجران و انصار در این مورد از خالد اطاعت نکردند، پس از این پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> علی را فرستاد تا خونبهای کشته‌های بنی جذیمه را به بازماندگان‌شان بپردازد. در همین سریه بین خالد و عبدالرحمن بن عوف مشاجره‌ای درگرفت. وقتی پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> از آن مطلع شد، به خالد گفت: «ای خالد! یارانم را بگذار که سوگند به خدا! اگر کوه احد طلا شود و سپس آن را در راه خدا انفاق کنی، نمی‌توانی به ثواب یک صبح و شام یکی از اصحابم، دست یابی».<sup>۲</sup>

۱ صحیح بخاری (۴۵۰/۱) و (۶۲۲/۲)

۲ تفصیل این غزوه را از منابع ذیل نقل کرده‌ایم: سیرابن هشام (۳۸۹/۲ - ۴۳۷)؛ صحیح بخاری، کتاب الجهاد و کتاب المناسک و (۶۱۲/۲ - ۶۱۵ و ۶۲۲)؛ فتح الباری (۳/۸ - ۲۷)؛ صحیح مسلم

(۴۳۷/۱) و (۱۰۲/۲)؛ مختصر السیره؛ ص ۳۲۲ - ۳۵۱

فتح مکه، نبرد سرنوشت ساز و فتح عظیمی بود که با آن بت پرستی از اساس نابود شد و برای بقایش در جزیره العرب، کوچک‌ترین، مجالی نماند. تمام قبایل، نتیجه جنگی را انتظار می‌کشیدند که بین مسلمانان و بت پرستان درگرفته بود و این قبایل یقین داشتند که بر حرم الهی کسی که بر باطل باشد، تسلط نخواهد یافت. و این اعتقاد آنان، از مدتی پیش برایشان به ثبوت رسیده بود. زیرا بیش از نیم قرن پیش با چشمان خویش دیده بودند که اصحاب فیل همه هلاک شدند و مانند علف نیم خورده حیوانات متلاشی گشتند. صلح حدیبیه، سرآغاز این فتح عظیم بود. در آن اثنا که مردم از ناحیه یکدیگر آسوده خاطر شدند، باب گفتگو با یکدیگر را گشودند و درباره اسلام به تبادل نظر پرداختند. بدین ترتیب مسلمانانی که ساکن مکه بودند و پیشتر نمی‌توانستند عقیده شان را ابراز کنند، با پیدایش شرایط جدید توانستند اندک اندک دینشان را ظاهر کنند و به عقیده شان فرا بخوانند. از این رو گاهی جر و بحث می‌کردند و همین، مقدمه و زمینه‌ای برای افزایش مسلمانان بود. چنانچه سپاه اسلام که همواره از سه هزار نفر تجاوز نمی‌کرد، در روز فتح مکه بالغ بر ده هزار نفر شده بود این فتح، چشمان مردم را باز کرد و آخرین پرده‌هایی را که بین آنان و اسلام، قرار داشت، از بین برد. با همین فتح بود که مواضع سیاسی و دینی مسلمین بر تمام جزیره العرب تحکیم یافت و رهبری سیاسی و دینی به دست مسلمانان افتاد. بدین ترتیب پس از صلح حدیبیه برنامه‌ای به سود مسلمانان آغاز شده بود که با این فتح مبین به اتمام رسید و پس از آن نیز برنامه دیگری به نفع مسلمانان آغاز شد و مسلمانان توانستند با آن کاملاً بر تمام سرزمین جزیره العرب تسلط یابند و راهی برای قبایل عرب باقی نماند جز آن که گروه گروه نزد پیامبر ﷺ بیایند و مسلمان شوند. مسلمانان، از آن پس به راحتی می‌توانستند دنیا را به اسلام دعوت دهند و برای این کار، از دو سال پیش آمادگی لازم را پیدا کرده بودند.

## مرحله سوم و آخرین مرحله دعوت پیامبر ﷺ

این آخرین مرحله از مراحل زندگی رسول خدا است که در آن نتایج و دستاوردهای دعوت اسلامی پس از جهاد و مبارزه طولانی و رنج‌ها و دشواریهای بسیار و نیز به دنبال آشوب‌ها و پریشانی‌های فراوان و همچنین جنگ‌های خونینی که در طول بیست و اندی سال تجربه کرده بودند، مشهود گردید. فتح مکه بزرگترین پیروزی مسلمانان، از آغاز دعوت اسلامی بود و با همین فتح بود که مسیر زندگی عرب‌ها تغییر کرد و محیط و فضای جزیره العرب نیز دگرگون شد. در حقیقت این فتح، سر فصل تعیین کننده‌ای بین دوران گذشته و آینده آن بود. زیرا قریشیان از نگاه عرب‌ها، حامیان و پشتیبانان دین بودند و سایر اعراب در این مورد از قریش پیروی می‌کردند. تسلیم شدن قریش در برابر اسلام به معنای ریشه کن شدن عقیده بت پرستی از جزیره العرب بود.

می‌توان این مرحله از زندگی رسول خدا را در دو بخش جداگانه، مورد بررسی قرار داد: یکی بخش جهاد و مبارزه و دیگری پیشی گرفتن قبایل عرب از یکدیگر برای پذیرش اسلام؛ این دو، با یکدیگر پیوند تام داشت. در هر یک از این مراحل، رویدادهای آن مرحله دیگر، تداخل داشت و به عبارتی هر دو مرحله، همزمان صورت می‌گرفت. اما طبق ترتیبی که در طرح مباحث بکار گرفتیم، ترجیح دادیم هر بخش را جداگانه بیاوریم و با توجه به این که مرحله جهاد و مبارزه، پیوستگی و تناسب بیشتری با مراحل پیشین و مباحث گذشته دارد، ابتدا به این بخش می‌پردازیم:

### غزوه حنین

فتح مکه با حمله‌ای ضربتی و برق آسا بر پیکر اعراب صورت گرفت. این حمله ناگهانی، قبایل مجاور مکه را با واقعیتی عملی روبرو کرد و آنان را در برابر کار انجام شده‌ای قرار داد. به همین خاطر همه تسلیم شدند به جز برخی از طوایف سرکش و طغیانگر قوی که طوایف هوازن و ثقیف در رأس آن‌ها قرار داشتند. قبایل دیگری مانند نصر، جشم و سعدبن بکر و گروهی از بنی هلال که همگی از شاخه‌های قیس عیلان بودند، با آنان متحد شدند. این طوایف، آنچنان مغرور بودند که خود را فراتر از آن

می‌دانستند که در برابر پیروزی اسلام، سر تسلیم فرود آورند. بنابراین همه طوایف مذکور به مالک بن عوف نصری پیوستند و برای جنگ با مسلمانان آماده شدند.

### مسیر دشمن و فرود آمدنش در اوطاس

وقتی فرمانده کل اعراب متخاصم، مالک بن عوف تصمیم گرفت به جنگ با مسلمانان برود، اموال و زنان و فرزندان جنگجویان را نیز با سپاه همراه کرد و به راه خود ادامه داد تا در منطقه‌ای به نام اوطاس فرود آمدند که در سرزمین هوازن و نزدیک حنین است؛ اما وادی اوطاس غیر از وادی حنین است. حنین، نام یک وادی در کنار «ذی المجاز» است که با مکه بیش از ده میل از سمت عرفات فاصله دارد.<sup>۱</sup>

### پیشنهاد پیرمرد جنگ آزموده

مالک بن عوف فرمانده کل در اوطاس فرود آمد و مردم نیز اطرافش جمع شدند؛ در میان آن‌ها پیرمردی جنگ آزموده به نام دریدبن صمه بود. درید پرسید: اینجا کجاست؟ گفتند: اوطاس، گفت: آری، نه بلند است و سنگلاخ و نه پست است و سست؛ اما چرا صدای حیوانات و گریه بچه‌ها را هم می‌شنوم؟! گفتند: مالک، اموال و زنان و بچه‌های مردم را آورده است؛ پرسید: مالک کجاست و پس از آنکه علت را از مالک جویا شد، مالک گفت: خواستم زنان و فرزندان و اموال جنگجویان را پشت سرشان قرار دهم تا برای دفاع از این‌ها سرسختانه بجنگند. درید گفت: سوگند به خدا، این، چوپان گوسفندان است؟ آیا مگر چنین چیزهایی، جنگجویان شکست خورده را از فرار باز می‌دارد؟

اگر جنگ به سود تو باشد، تنها مردان جنگی با شمشیرها و نیزه‌هایشان به درد تو می‌خورند؛ اما اگر جنگ به سود تو تمام نشود، به خاطر خانواده و اموات رسوا می‌شوی. آنگاه درید، سراغ برخی از طوایف و سرداران‌شان را گرفت و افزود: ای مالک! تو با آوردن خانواده‌های هوازن و آوردن کیان و هستی آنان، کاری از پیش نخواهی برد؛ لذا زنان و کودکان و دارایی هوازن را به سرزمین‌های دور دست و ارتفاعات محل زندگی این‌ها منتقل کن و آنگاه با از دین برگشتگان روبرو شو. اگر جنگ به نفع تو تمام شد که آن‌ها پشت جبهه‌اند و به تو خواهند پیوست و اگر جنگ به ضرر تو تمام



شود اهل و مالت را حفظ کرده‌ای. اما مالک این خواسته درید را نپذیرفت و گفت: سوگند به خدا! این کار را نمی‌کنم؛ تو پیر و فرتوت شده‌ای و عقلت نیز پیر شده است. به خدا قسم که هوازن باید از من فرمانبرداری کند یا این شمشیر را به سینه‌ام فشار می‌دهم تا از پشتم بیرون بیاید!

مالک دوست نداشت از درید در میان هوازن، نام و یادی به میان بیاید. مردم هوازن گفتند: از تو اطاعت می‌کنیم. درید گفت: امروز در جنگی حضور دارم که تا کنون شرکت نکرده‌ام و شعری بدین مضمون خواند: «ای کاش من در این جنگ جوانی چست و چالاک می‌بودم و گاه تند و گاه خسته می‌راندم و می‌تاختم و اسبان موبلند را چنان می‌راندم که گویی گوسفندان نارسیده رابه دست گرفته‌ام».

### نیروهای اطلاعاتی دشمن

جاسوسانی که مالک برای کسب خبر فرستاده بود در حالی برگشتند که لرزه بر اندام آن‌ها افتاده بود و سخت هراسان بودند. مالک گفت: وای بر شما! مگر شما را چه شده؟!

گفتند: مردانی سفید پوش دیدیم که بر اسبانی ابلق سوار بودند؛ بخدا نتوانستیم خود را کنترل کنیم و طولی نکشید به این حال شدیم که می‌بینی!

### نیروهای اطلاعاتی پیامبر ﷺ

اخبار مربوط به حرکت و مسیر دشمن به پیامبر ﷺ رسید. بنابراین ابوحدرد اسلمی رضی الله عنه را فرستاد و به او دستور داد به میان هوازن و هم پیمانانشان برود و چند روزی بین مردم بماند تا از اهداف و اخبار آن‌ها، اطلاعاتی کسب کند و او نیز چنین کرد.

### عزیمت پیامبر ﷺ از مکه به سوی حنین

در روز دوشنبه ششم شوال سال هشتم هجری، رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را به قصد حنین ترک گفت؛ این روز، نوزدهمین روز ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به مکه بود. در این روز جمعیت سپاه پیامبر صلی الله علیه و آله دوازده هزار نفر بود که ده هزار نفر از مدینه و اطرافش آمده بودند و دو هزار نفر از مکه به آن‌ها پیوستند که اکثریت آنان تازه مسلمان شده بودند.

پیامبر ﷺ از صفوان بن امیه صد زره و اسلحه به عاریت گرفت و بر مکه عتاب بن اسید را به عنوان جانشین تعیین کرد. پاسی از شب گذشته بود که سوارکاری نمایان شد و نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: من بر قله فلان کوه رفتم و دیدم که هوازن، یکپارچه با خانه و اموال و چارپایان خود، در حنین، جمع شده‌اند. رسول خدا ﷺ تبسمی کرد و گفت: ان شاء الله آن‌ها غنائم مسلمانان خواهند بود. در آن شب انس بن ابی مرثد غنوی داوطلبانه حراست و نگهبانی اردوگاه را بر عهده گرفت.<sup>۱</sup>

در راه حنین، مردم به درخت سدر بزرگ و سرسبزی برخوردند که به آن «ذات انواط» می‌گفتند. عرب‌ها، اسلحه‌هایشان را به این درخت آویزان می‌کردند و در پای آن درخت، قربانی و اعتکاف می‌نمودند. برخی از سپاهیان گفتند: ای رسول خدا! برای ما ذات انواطی قرار بده همانطور که کافران ذات انواط دارند. پیامبر ﷺ تکبیر گفت و فرمود: «سوگند به ذاتی که جان محمد ﷺ در دست اوست، شما حرفی گفتید که در گذشته قوم موسی گفته بودند: برای ما الهی قرار بده مانند خدای آن‌ها! و موسی گفت: شما قومی جهالت پیشه هستید؟! این، راه و رسم پیشینیان است و شما راه و رسم گذشتگان را دنبال می‌کنید!»

برخی از افراد سپاه به خاطر کثرت جمعیت، مغرورانه می‌گفتند: امروز هرگز مغلوب نخواهیم شد!؟ این سخن بر رسول خدا ﷺ گران آمد.

### غافلگیر شدن سپاه اسلام

شب چهارشنبه دهم شوال سپاهیان مسلمان به حنین رسیدند؛ اما مالک بن عوف از آن‌ها سبقت گرفته و شب هنگام سپاهش را وارد وادی حنین کرده و جنگجویانش را بر سر راه‌های مسلمین در کمینگاه‌ها متفرق کرده بود و بدین سان جنگجویان دشمن تمام دره‌ها و تنگه‌ها را گرفته بودند. و دستور داشتند به مجرد این که سپاهیان اسلام ظاهر شوند، آنان را تیر باران کنند و همگی به یکباره بر آنان یورش برند. پیامبر ﷺ سحرگاه سپاهیان را آماده ساخت و صف‌ها را مرتب نمود و پرچم‌ها را بست و آن‌ها را به لشکریان داد. پیامبر ﷺ برنامه رفتنش را طوری تنظیم کرده بود که مسلمانان، سپیده دم به وادی حنین رسیدند و در حالی که از کمین دشمن بی‌خبر

۱ نگاه: سنن ابی داود (۱۰/۲)

بودند، وارد وادی شدند و در همان حال که به سرعت از وادی پایین می‌رفتند، رگبار تیر بر سرشان بارید و دسته‌های مرتب و یکپارچه دشمن، بر آن‌ها حمله ور شدند و مسلمانان پا به فرار گذاشتند؛ طوری که کسی متوجه کسی دیگر نبود! شکست واضح و روشنی بود؛ چنانچه ابوسفیان گفت: فرار لشکر تا «دریای احمر» ادامه خواهد یافت. جبله یا کلدۀ بن جنید گفت: امروز سحر باطل شد! و رسول خدا ﷺ در همین حال به سمت راست سپاه رفت و پیوسته می‌گفت: ای مردم نزد من باز گردید! من، رسول خدایم! من محمد پسر عبدالله هستم! و در موضع ایشان کسی جز شمار اندکی از مهاجرین و تعدادی از انصار، باقی نمانده بود؛ این جا بود که شجاعت بی نظیر پیامبر ﷺ نمایان شد و سوار بر شترش به سمت دشمن حرکت نمود و پیوسته می‌گفت: من، پیامبر خدایم و دروغ گو نیستم! من، پسر عبدالمطلب!

در همین حال ابوسفیان بن حارث لگام شتر پیامبر و عباس نیز رکاب آن را گرفته بود؛ آن دو نمی‌گذاشتند رسول خدا ﷺ با سرعت به پیش رود؛ در این هنگام پیامبر ﷺ از شتر پیاده شد و از خدایش کمک خواست و چنین دعا نمود: «پروردگارا! نصرت را نازل فرما».

### بازگشت مسلمانان و گرم شدن تنور جنگ

پیامبر ﷺ به عمویش عباس که صدایی بلند و رسا داشت، دستور داد تا اصحاب ایشان را صدا بزند.

عباس رضی الله عنه گوید: با آواز بلند فریاد زدم: اصحاب سمره کجایند؟ سوگند به خدا هنگامی که مسلمانان، آوازم را شنیدند، مانند گاوانی که صدای گوساله شان را بشنوند و به طرفش بدون، لبیک گوین باز می‌گشتند! چنانچه اگر شخصی می‌خواست شترش را برگرداند و شتر بر نمی‌گشت، زرهش را بر می‌داشت و به شانه‌اش می‌گذاشت و شمشیر و سپرش را به دست می‌گرفت و شتر را رها می‌کرد و به دنبال صدا می‌رفت. بدین ترتیب صد نفر در اطراف پیامبر ﷺ جمع شدند و شروع به جنگ کردند.

عباس می‌گوید: انصار را مورد خطاب قرار دادم و فریاد زدم: ای جماعت انصار! آنگاه بنی حارث از خزر ج را فرا خواندم. بدین ترتیب دسته دسته همان طور که معرکه را ترک کرده بودند، جمع شدند. دو گروه به جنگ و نبرد سختی پرداختند؛ رسول خدا به میدان جنگ نظری انداخت و چون مشاهده کرد که تنور جنگ رو به گرم شدن

است، گفت: «الان تنور جنگ گرم شد».

آنگاه رسول اکرم ﷺ مشتی خاک برداشت و با آن به روی دشمن پاشید و گفت: رویتان سیاه باد!

هیچ انسانی نبود مگر این که از همان مشت خاک در چشمش رفته بود؛ در نتیجه مشرکین همچنان سست می‌شدند و ورق به زیانشان برمی‌گشت.

### شکست دشمن

لحظاتی پس از پاشیدن مشت خاک، دشمن تن به شکست آشکاری داد و تنها از بنی ثقیف، ۷۰ نفر کشته شدند و مسلمانان، اموال و اسلحه و گوسفندان قابل ملاحظه‌ای به غنیمت گرفتند. خدای متعال، این دگرگونی را بدین سان بیان فرموده است: ﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتَكُمْ كَثُرَتْكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَصَافَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَابَتْكُمْ مُدْبِرِينَ ﴿۲۵﴾ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ﴿۲۶﴾﴾ [التوبة: ۲۵-۲۶]. یعنی: «خداوند، شما را در مواقع زیادی یاری کرد (و از جمله) در روز حنین بدانگاه که فراوانی جمعیتتان، شما را به اعجاب انداخت؛ اما آن لشکریان فراوان، اصلاً بکار شما نیامدند و زمین با تمام وسعتش، بر شما تنگ شد و از آن پس پشت کردید و پا به فرار گذاشتید؛ سپس خداوند، آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان، نازل کرد و لشکریانی فرو فرستاد که شما، ایشان را نمی‌دیدید و (بدینوسیله) کافران را مجازات کرد و این است کیفر کافران».

### عملیات تعقیب و گریز

وقتی دشمن شکست خورد، گروهی از آن‌ها به طائف، گروهی به نخله و گروهی به سوی اوطاس متواری شدند. پیامبر ﷺ گروهی از سوارانش را به فرماندهی ابو عامر اشعری به اوطاس فرستاد. دو گروه اندکی آنجا زد و خورد کردند و مشرکین دوباره شکست خوردند و در این زد و خورد فرمانده سوارکاران اسلام، ابو عامر اشعری رضی الله عنه به شهادت رسید. گروهی دیگر از سواران مسلمان، مشرکین شکست خورده را که به نخله رفته بودند، تعقیب کردند و درید بن صمه را دستگیر نمودند؛ ربیع بن رفیع او را کشت. بیشتر مشرکان فراری به سوی طائف گریختند. رسول خدا ﷺ شخصا پس از

جمع آوری غنایم، به تعقیب آنان پرداخت.

### غنایم این جنگ

شش هزار اسیر جنگی، چهل هزار نفر شتر، بیست و چهار هزار رأس گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره، از دستاوردهای جنگ حنین بود که رسول خدا ﷺ دستور داد تا آن‌ها را در جایی به نام جعرانه جمع کنند و نگهداری غنائم را به مسعود بن عمرو غفاری رضی الله عنه سپرد و آن‌ها را پس از جنگ طائف تقسیم کرد.

در بین اسیران این جنگ شیما دختر حارث سعدیه خواهر رضایی پیامبر بود. وقتی او را نزد پیامبر ﷺ آوردند، خودش را به رسول خدا ﷺ معرفی کرد. رسول خدا ﷺ او را احترام نمود و ردایش را برای او پهن کرد و وی را بر آن نشانند و آنگاه بر او منت نهاد و آزادش کرد و او را به قومش باز گرداند.

### غزوه طائف

این غزوه در حقیقت ادامه و دنباله جنگ حنین بود؛ چون بیشتر فراریان هوازن و ثقیف با فرمانده خود به طائف گریختند و به آنجا پناه بردند.

در همان ماه شوال، رسول خدا ﷺ پس از جنگ حنین و جمع آوری غنایم در جعرانه، به طائف رفت؛ ابتدا یک هزار رزمنده به فرماندهی خالد بن ولید، پیش از دیگر سپاهیان، وارد طائف شدند. سپس رسول خدا ﷺ با سپاهیان به طائف رفت و در مسیر راه از مناطق «نخله یمانی»، «قرن المنازل» و «لیه» عبور کرد. در آنجا دژ مالک بن عوف بود. لذا پیامبر ﷺ دستور داد آن را ویران کنند و سپس به راهش ادامه داد تا به طائف رسید و در نزدیکی دژی که دشمنان به آن پناه برده بودند، اردو زد و ساکنان قلعه را محاصره کردند.

در روایت مسلم از انس آمده: مدت محاصره چهل روز طول کشیده است.

سیره نویسان در این باره اختلاف دارند؛ برخی گفته‌اند: مدت محاصره، بیست روز بوده است و برخی، ده روز و بعضی دیگر، هجده و پانزده روز را نیز ثبت کرده‌اند.<sup>۱</sup> در طول مدت محاصره تیراندازی و پرتاب سنگ مکرر روی می‌داد و مسلمانان در همان

آغاز محاصره آماج تیر باران شدید واقع شدند؛ چنان که گویی گروه بزرگی از ملخ سر آنان فرو ریخته است. لذا تعدادی از مسلمانان مجروح شدند و دوازده تن از مجاهدان به شهادت رسیدند تا جایی که سپاهیان پیامبر ﷺ مجبور به عقب نشینی شدند و اردوگاهشان را به محل مسجد امروزی طائف منتقل کردند. رسول خدا ﷺ در این جنگ منجیق نصب کرد و اهل طائف را سنگ باران نمود تا آنکه دیوار دژ رو به ویرانی نهاد و مسلمانان بوسیله دبابه، به درون قلعه راه یافتند. گفتنی است: امروزه، در زبان عربی به «تانک»، دبابه می‌گویند؛ اما دبابه آن روزگار، شباهت چندانی به تانک‌ها و زره پوش‌های امروزی نداشته است. بلکه آن را از چوب درست می‌کردند و فرد جنگجو داخل آن می‌رفت و با این دبابه به دیوار «دژ» می‌کوبیدند و دژ را سوراخ می‌کردند. ثقیف از داخل حصار، تکه‌های آهن گداخته بر سر آن‌ها ریختند. مسلمانان ناچار از زیر دیوار دژ بیرون آمدند و دشمنان، آن‌ها را تیر باران کردند و گروهی از ایشان را به شهادت رساندند!

پیامبر ﷺ به عنوان یک راهبر نظامی، دستور داد که تاکستان‌های آن‌ها را قطع کنند و آتش زنند. آنگاه ثقیف از رسول خدا ﷺ تقاضا کردند که به خاطر خدا و پیوند خویشاوندی، این کار را نکنید. پیامبر ﷺ نیز به خاطر خدا و رعایت پیوند خویشاوندی دستور داد از آن کار دست بکشند؛ این جا بود که منادی پیامبر ﷺ فریاد زد. هر غلامی که از دژ فرود آید، آزاد است؛ ۲۳ تن از غلامان از دژ پایین آمدند.<sup>۱</sup> از آن جمله ابوبکره بود که از دیوار دژ طائف بالا رفت و خودش را روی چرخ چاه انداخت و از بالای قلعه، پایین آمد. به همین مناسبت، پیامبر ﷺ او را ابوبکره نامیدند. رسول خدا ﷺ تمام این برده‌ها را آزاد کرد و هر یک را به یکی از مسلمانان سپرد تا او را سرپرستی کند. این موضوع بر اهل طائف بسیار دشوار تمام شد.

محاصره به طول انجامید و اهل دژ، همچنان به سرکشی ادامه دادند. مسلمانان، از تیر باران و آهن‌های گداخته آسیب بسیار دیدند. ساکنان قلعه، به اندازه مخارج یک سال غذا و امکانات آماده کرده بودند. پیامبر ﷺ با نوفل بن معاویه مشورت کرد. او گفت: این‌ها، همچون روباهی در سوراخ خزیده‌اند؛ اگر آن‌ها را ترک کنی، به تو زیانی

نمی‌رسانند و اگر بخواهی می‌توانی آن را بگیری! اینجا بود که رسول خدا ﷺ تصمیم گرفت به محاصره پایان دهد و اعلام حرکت نماید. بدین ترتیب رسول خدا به عمرؓ دستور داد که در میان مردم اعلام کند: انشاءالله ما فردا کوچ می‌کنیم! این موضوع بر مسلمانان دشوار آمد و گفتند: برگردیم حال آنکه طائف برای ما فتح نشده است؟! پیامبر ﷺ فرمود: بامداد، جنگ را آغاز کنید. مسلمانان صبح روز بعد، جنگ را شروع کردند و تعدادی از آنان، مجروح و زخمی شدند. پیامبر ﷺ فرمود: انشاءالله فردا کوچ خواهیم کرد؛ مسلمانان، خوشحال شدند و خودشان را آماده کوچ کردند و رسول خدا نیز تبسم می‌کرد. وقتی بار سفر بستند و آماده شدند، رسول خدا ﷺ فرمود: بگوئید: آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون؛ یعنی: «توبه کنان، عبادت کنان و سپاس گویان برای پروردگارمان، باز می‌گردیم». به رسول خدا ﷺ گفتند: «ثقیف را نفرین کنید». رسول خدا ﷺ فرمود: «بار خدایا! ثقیف را هدایت کن و آن‌ها را نزد ما بیاور».

### تقسیم غنائم در جعرانه

وقتی رسول خدا ﷺ از طائف برگشت، بیش از ده شبانه روز در جعرانه توقف نمود و غنائم را تقسیم نکرد تا شاید نمایندگان هوازن بیایند و اموالشان را باز پس بگیرند؛ اما کسی نیامد؛ بنابراین پیامبر ﷺ غنائم را تقسیم کرد و برای این که اشراف و بزرگان مکه را که تازه مسلمان شده بودند، آرام کند و دل آن‌ها را به دست آورد، به آن‌ها سهم بیشتری از غنائم داد. بنابراین «مؤلفه القلوب» آن‌ها بودند که از عطایای پیامبر ﷺ برخوردار شدند. به ابوسفیان بن حرب ۱۰۰ شتر و ۴۰ اوقیه داد. او گفت: پسرم یزید!؟ پیامبر ﷺ به او نیز ۱۰۰ شتر و ۴۰ اوقیه داد. باز گفت: پسرم معاویه!؟ به او نیز همان مقدار داد. و به حکیم بن حزام ۱۰۰ شتر داد و چون دوباره تقاضا نمود، ۱۰۰ شتر دیگر نیز به او بخشید. به صفوان بن امیه سه بار و هر بار ۱۰۰ شتر داد.<sup>۱</sup> به حارث بن کله ۱۰۰ شتر داد و همین طور به هر یک از سران قبایل قریش و غیره صد شتر داد. و به بعضی پنجاه و به برخی چهل شتر داد تا جایی که مردم می‌گفتند: محمد ﷺ آنقدر بذل و بخشش می‌کند که هیچ باکی از تنگدستی ندارد. صحرانشینان هجوم آوردند که درخواست مال کردند و چنان فشار آوردند و رسول خدا

۱ چنانچه در کتاب الشفاء بتعریف حقوق المصطفی، از قاضی عیاض چنین آمده است.

را به کنار درختی راندند؛ ردای ایشان به درخت گیر کرد و افتاد. رسول خدا ﷺ فرمود: ای مردم! ردایم را بیاورید سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر سرزمین تهامه پر از گوسفند می‌بود، همه را تقسیم می‌کردم! آنگاه می‌دیدید که من بخیل، ترسو و دروغگو نیستم. آنگاه از پشت شترش، تار مویی کند و وسط انگشتانش قرار داد و گفت: ای مردم! به خدا قسم از غنیمت‌های بدست آمده به اندازه یک تار مو هم سهمی ندارم مگر خمس و خمس نیز به شما برمی‌گردد تا وقتی پیامبر ﷺ سهم مؤلفه القلوب را داد، از زید بن ثابت خواست بقیه غنائم را بیاورد و مردم را جمع کند؛ و سپس شروع به تقسیم نمود. به هر رزمنده ۴ شتر یا ۴۰ گوسفند می‌داد و اگر سوارکار نیز بود، ۱۲ شتر یا ۱۲۰ گوسفند عطا می‌کرد. این طرز تقسیم، پشتوانه سیاسی حکیمانه‌ای داشت. زیرا بسیاری از مردم به خاطر شکمشان تسلیم حق می‌شوند، نه با شناخت و از روی عقل؛ همچون حیوانی که باید دسته‌ای علف بدست گرفت و او را به سوی آغل کشید. برخی از مردم نیز باید بدینگونه به سوی حق کشیده شوند تا با ایمان انس بگیرند.<sup>۱</sup>

### ناراحتی انصار از نحوه تقسیم پیامبر ﷺ

این شیوه تقسیم غنائم بر اساس سیاست حکیمانه‌ای بود که در ابتدا برای بسیاری از مسلمانان قابل درک نبود؛ بنابراین بسیاری لب به اعتراض گشودند و انصار از جمله کسانی بودند که این مسأله بر آن‌ها گران تمام شد؛ چرا که از غنائم حنین کاملاً محروم شده بودند. ابن اسحاق از ابی سعید خدری روایت می‌کند: وقتی رسول خدا ﷺ به قریش و دیگر قبایل عرب هرچه خواست داد و به انصار چیزی نداد، گروهی از انصار قلباً ناراحت بودند تا جایی که این ناراحتی به قیل و قال زیادی تبدیل شد و برخی گفتند: چشم پیامبر ﷺ به قوم و قبیله‌اش افتاده است؟! بنابراین سعد بن عباده نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! گروهی از انصار به خاطر تقسیم این غنائم ناراحت هستند؛ زیرا غنائم را بین خویشاوندان خودت تقسیم کردی و به انصار چیزی ندادی! پیامبر پرسید: ای سعد! موضع تو چیست؟ سعد گفت: ای رسول خدا! من هم مردی از قوم و قبیله خود هستم. پیامبر ﷺ فرمود: حال که چنین است، قومت را در

۱ نگا: فقه السیره، محمد غزالی، ص ۲۹۸.



این محوطه جمع کن. سعد از نزد پیامبر ﷺ رفت و قومش را به جایی فرا خواند که پیامبر ﷺ گفته بود. گروهی از مهاجرین نیز آمدند؛ به آنان اجازه ی ورود داد و چون گروه دیگری آمدند، سعد اجازه ورود نداد؛ وقتی جمع شدند، سعد آمد و گفت: ای پیامبر! انصار جمع شدند و آماده ملاقات با شما هستند. پیامبر ﷺ آمد و پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود: ای گروه انصار! این چه حرفی است که از قول شما به من رسیده است مبنی بر اینکه از من ناراحت هستید؟ آیا زمانی که نزد شما آمدم، گمراه نبودید تا اینکه خداوند، شما را به وسیله من دوست یکدیگر گردانید؟ گفتند: آری، خداوند و رسولش، منت گذار ما هستند. آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: ای گروه انصار! چرا پاسخ من را نمی‌دهید؟! گفتند: ای پیامبر چه پاسخی به شما بدهیم؟ فرمود: اما به خدا سوگند اگر می‌خواستید، می‌توانستید، بگویید و اگر می‌گفتید، راست می‌گفتید و تصدیق می‌شدید: (می‌گفتید) تو در حالی نزد ما آمدی که همگان تو را تکذیب کرده بودند، و ما تو را تصدیق کردیم. همگان تو را تنها گذاشته بودند و ما تو را یاری و پشتیبانی کردیم؛ در حالی که نزد ما آمدی که آواره بودی و ما به تو جا و مکان دادیم؛ مستمند بودی و ما با تو همدردی و همراهی کردیم؛ ای گروه انصار! بخاطر پر گیاهی از دنیا، در دل از من ناراحت شدید؟! آن هم به خاطر پر گیاهی که می‌خواستیم به واسطه آن، دل عده‌ای را بدست آورم تا مسلمان شوند و شما را به اسلامتان واگذار کردم. آیا نمی‌پسندید که مردم، گوسفند و شتر با خود ببرند و شما، رسول خدا را با خود ببرید؟! سوگند به خدا اگر هجرتی در کار نبود، من مردی از انصار بودم و اگر همه مردم به راهی بروند و انصار به راه دیگری، من، همان راه انصار را در پیش می‌گیرم. و فرمود: پروردگارا! انصار را بیامرز، و فرزندان و نوادگان انصار را بیامرز! انصار چنان گریستند که ریش‌هایشان خیس شد و گفتند: از اینکه رسول خدا ﷺ، سهم و بهره ما شد، خشنودیم. آنگاه رسول خدا ﷺ بازگشت و مردم نیز پراکنده شدند.<sup>۱</sup>

### ورود نمایندگان هوازن

پس از تقسیم غنائم حنین، چهارده نفر از نمایندگان هوازن به رهبری زهیر بن

۱ سیره ابن هشام (۴۹۹/۲)؛ نظیر این روایت را امام بخاری نیز روایت کرده است: صحیح بخاری (۶۰۲/۲).

صرد که ابو برقان عموی رضاعی رسول خدا نیز در میان آنان بود، آمدند و مسلمان شدند و بیعت کردند. آن‌ها از رسول خدا تقاضا نمودند که اسیران و اموالشان را به آن‌ها برگرداند و با لحنی صحبت کردند که دل‌ها را به رحم می‌آورد.

رسول خدا ﷺ در جواب گفت: با من کسانی هستند که می‌بینید و همانا بهترین سخن‌ها نزد من راست‌ترین آن‌هاست. زنان و فرزندان برایتان محبوب‌تر است یا امواتان؟ گفتند: هیچ چیز را با اهل و عیالمان برابر نمی‌دانیم. رسول خدا فرمود: وقتی نماز ظهر را خواندم، برخیزید و بگویید: ما رسول خدا را نزد مؤمنان و مؤمنان را نزد رسول خدا شفیع قرار می‌دهیم که زنان و فرزندان ما را به ما برگرداند؟! وقتی رسول خدا ﷺ نماز ظهر را خواند؛ نمایندگان هوازن طبق دستور عمل کردند.

پیامبر فرمود: آنچه از من و بنی عبدالمطلب است از آن شما باشد. مهاجرین و انصار گفتند: آنچه سهم ماست، از آن رسول خدا ﷺ باشد.

اقرع بن حابس به نمایندگی از بنی تمیم و عینیه بن حصن به نمایندگی از بنو فزاره گفتند: ما چنین نمی‌کنیم! عباس بن مرداس گفت: من و بنی سلیم هم چنین نمی‌کنیم! بنی سلیم گفتند: بیهوده می‌گوید، سهم ما از آن رسول خدا است! عباس به بنو سلیم گفت: مرا خوار و زبون کردید!

پیامبر ﷺ فرمود: این‌ها مسلمان شده و نزد من آمده‌اند. پیش از این تا مدتی اسیرانشان را تقسیم نکردم. اکنون نیز آنان را مخیر قرار دادم، اما حاضر نشدند در برابر زن و فرزندانشان جایگزینی دریافت کنند، هرکس اسیری از این‌ها در دست دارد، اگر با طیب خاطر آن را آزاد می‌کند، این یک راه است و هرکس حاضر نیست بدین صورت اسیران این جماعت را بازگرداند، باز هم اسیران سهمیه‌اش را آزاد کند و در عوض بر عهده ماست که در قبال هر سهم، از اولین غنیمتی که خدا برای ما برساند به او شش سهم بدهیم! گفتند: از صمیم قلب همه را به رسول خدا بخشیدم! پیامبر ﷺ فرمود: ما کسانی را که رضایت داده‌اند، از کسانی که رضایت نداده‌اند، نمی‌شناسیم؛ بازگردید تا بزرگان شما نزد ما بیایند و وضع شما را برای ما روشن کنند. همه مردم، زنان و فرزندان هوازن را رها کردند، بجز عینیه بن حصن که سرپیچی کرد و از رها کردن پیرزنی که به دستش بود، خودداری نمود! او نیز بعدها اسیرش را رها کرد؛ پیامبر ﷺ به هر اسیر، یک لباس کتانی، داد.

## ادای عمره و بازگشت به مدینه

رسول خدا ﷺ پس از تقسیم غنایم در جعرانه، از همان جا برای عمره احرام بست و پس از اتمام مراسم عمره به مدینه بازگشت. در مکه عتاب بن اسیدرا به عنوان والی تعیین کرد و در ۲۴ ذیقعدہ سال هشتم به مدینه بازگشت. محمد غزالی می‌گوید: سوگند به خدا که این دوران پیروزی که خداوند، تاج عزت را بر سر پیامبر ﷺ نهاد، تفاوت بسیاری با هشت سال قبل داشت که پیامبر به این دیار با ارزش آمد!

پیامبر ﷺ هشت سال قبل در حالی به مدینه آمد که مشرکان در تعقیب او بودند و او به دنبال امنیت؛ او غریبی ناآشنا و وحشت زده بود که به دنبال انس و الفت می‌گشت. در آن اثنا مردم مدینه، او را با اکرام و احترام، پناه و یاری دادند و از نوری که بر او نازل می‌شد، پیروی کردند، در حالی که تمام مردم با او دشمنی می‌کردند! او که هشت سال قبل، به عنوان مهاجری نگران به مدینه آمده بود، اینک و دوباره، در حالی به مدینه قدم می‌گذاشت که مکه تسلیم او شده و سرکشی و جهالتش را به پای وی افکنده و تسلیم پیامبر شده بود تا با اسلام، عزتش دهد و از اشتباهات گذشته‌اش درگذرد.<sup>۱</sup>

۱ فقه السیره، ص ۳۰۳. برای تفصیل غزوات فتح مکه، حنین و طائف، ر.ک: زاد المعاد (۲/۱۶۰-۲۰۱)؛ سیره ابن هشام (۲/۳۸۹-۵۰۱)؛ صحیح بخاری (۲/۶۱۲-۶۲۲)؛ فتح الباری (۸/۳-۵۸).



## سرایا و مأموریت‌های پس از بازگشت از غزوه فتح

پیامبر ﷺ پس از بازگشت از این سفر طولانی و پیروزمندانه، در مدینه اقامت نمود و از نمایندگان قبایل استقبال می‌کرد و کارگزاران را به اطراف و اکناف گسیل می‌داشت. و در عین حال کسانی را که با استکبار و سرکشی از پذیرش آیین الهی سر باز می‌زدند و نمی‌گذاشتند مردم در برابر واقعیتی تعیین کننده، تسلیم شوند، سرکوب می‌کرد. اینک تصویر کوچکی از آن اوضاع و احوال:

### مأمورین جمع آوری زکات

بیشتر یاد آور شویم که رسول خدا ﷺ در اواخر سال هشتم هجری به مدینه بازگشت و طولی نکشید که هلال ماه محرم سال نهم هجری رؤیت شد. رسول خدا کارگزارانش را برای جمع آوری زکات و صدقات به قبایل و مناطق مختلف اعزام نمود. فهرست و نام و منطقه مأموریتشان از این قرار است:

۱- عیینه بن حصن به سوی قبیله بنی تمیم. ۲- یزید بن حصین به سوی قبیله اسلم و غفار. ۳- عباد بن بشر به سوی سلیم و مزینه. ۴- رافع بن مکیت به سوی جهینه ۵- عمرو بن عاص به سوی بنی فزاره. ۶- ضحاک بن سفیان به سوی بنی کلاب. ۷- بشیر بن سفیان به سوی بنی کعب. ۸- ابن لثیبه ازدی به سوی بنی ذبیان. ۹- مهاجر بن ابی امیه به سوی صنعاء که در آن جا اسود عنسی علیه او خروج کرد. ۱۰- زیاد بن لبید به سوی حضرموت. ۱۱- عدی بن حاتم به سوی طی و بنی اسد. ۱۲- مالک بن نویره به سوی بنی حنظله ۱۳- زبرقان بن بدر به سوی شاخه‌ای از بنی سعد ۱۴- قیس بن عاصم به سوی شاخه‌ای دیگر از بنی سعد ۱۵- علاء بن حضرمی به سوی بحرین ۱۶- علی بن ابی طالب به سوی نجران، هم برای جمع آوری زکات و هم برای گرفتن جزیه. همه این کارگزاران در محرم سال نهم فرستاده نشده اند؛ بلکه تعدادی از این کارگزاران پس از مسلمان شدن قبایل فرستاده شدند. آری سرآغاز اعزام این کارگزاران در محرم سال نهم هجری صورت گرفت و از اهمیت زیادی برخوردار بود و این خود، نشان دهنده میزان موفقیت دعوت اسلامی است پس از صلح حدیبیه است؛ چه رسد به پس از فتح مکه که مردم گروه گروه دین خدا را

می پذیرفتند.

### سریه‌ها

رسول خدا ﷺ همزمان با اعزام کارگزاران جمع آوری صدقات، علی رغم این که امنیت بر منطقه حاکم شده بود، باز هم به حکم نیاز چندین سریه را گسیل نمود؛ فهرست این سرایا بدین قرار است:

۱- سریه عیینه بن حصن بن فزاری در ماه محرم سال نهم هجری با پنجاه سوار که در میان آنان، کسی از مهاجرین و انصار نبود؛ این سریه، به سوی بنی تمیم اعزام شد. انگیزه اعزام این سریه، آن بود که بنی تمیم، قبایل را علیه رسول خدا ﷺ تحریک کردند و آنان را از جزیه دادن بازداشتند. عیینه، شب‌ها راه می‌پیمود و روزها کمین می‌کرد تا این که در پهنه ی صحرا به آن‌ها حمله کرد. و همه گریختند. در نتیجه ۱۱ مرد، ۲۱ زن و ۳۰ کودک از آن‌ها به اسارت گرفت و به مدینه آورد. پیامبر ﷺ آن‌ها را در خانه رمله دختر حارث اسکان داد. در همین حال ۱۰ نفر از بزرگان بنی تمیم به مدینه و به درب خانه پیامبر ﷺ آمدند و ندا دادند: ای محمد! بیرون بیا؛ پیامبر ﷺ بیرون آمد. آنان، دست به دامان پیامبر شدند. پیامبر ﷺ اندکی ایستاد و با آن‌ها سخن گفت، آنگاه رفت و نماز ظهر را خواند و سپس در صحن مسجد نشست. آن‌ها آمدند و اظهار تمایل کردند که با پیامبر ﷺ باب مباحثات را باز کنند. خطیبشان عطارد بن حاجب را جلو کردند و او شروع به سخن گفتن نمود. پیامبر ﷺ به ثابت بن قیس بن شماس خطیب- مسلمانان- دستور داد پاسخشان را بدهد. آنگاه آنان، شاعرشان زبرقان بن بدر را جلو آوردند تا شعر بسراید. پیامبر ﷺ نیز به شاعر اسلام، حسان بن ثابت دستور داد جوابشان را بدهد. وقتی خطیب‌ها و شاعران از کارشان فارغ شدند، اقرع بن حابس گفت: خطیبش از خطیب ما قوی‌تر و شاعر او نیز از شاعر ما تواناتر است! صدایشان نیز از صداهای ما بهتر و گفتارشان از گفتار ما برتر است؛ آنگاه مسلمان شدند. رسول خدا ﷺ به آن‌ها جوائز ارزنده‌ای داد و زنان و فرزندان‌شان را به خودشان بازگرداند.<sup>۱</sup>

۱ سیره نویسان یادآور شده‌اند که این سریه در محرم سال نهم هجری بوده است که خالی از ایراد نیست؛ زیرا از سیاق روایت، چنین بر می‌آید که اقرع بن حابس تا به آن روز مسلمان نشده بود، در

۲- سریه قطبه بن عامر: به سوی طایفه‌ای از خثعم در ناحیه تباله در نزدیکی تربه در ماه صفر سال نهم هجری؛ وی به همراه بیست تن، عازم نبرد شد؛ آنان ده شتر داشتند که به نوبت سوار می‌شدند. قطبه بر آن‌ها شبیخون زد و جنگ سختی بین طرفین درگرفت و تعداد زیادی از دو طرف مجروح شدند و قطبه هرکس را که توانست کشت و مسلمانان، شتران، زنان و گوسفندان زیادی به مدینه آوردند.

۳- سریه ضحاک بن سفیان کلابی به سوی بنی کلاب در ربیع الاول سال نهم هجری؛ این سریه، به سوی بنی کلاب، اعزام شدند تا آن‌ها را به اسلام دعوت دهند؛ بنی کلاب نپذیرفتند و جنگ در گرفت. مسلمانان آن‌ها را شکست دادند و یک نفر از آن‌ها را کشتند.

۴- سریه علقمه بن مجزر مدلجی به سواحل جده در ماه ربیع الآخر سال نهم هجری؛ رسول خدا ﷺ سیصد تن از رزمندگان اسلام را به سوی عده‌ای از احباش گسیل کرد که در سواحل جده برای غارت و چپاول اهل مکه جمع شده بودند. علقمه از راه دریا رفت تا به جزیره رسید و همین که دشمنان از آمدن مسلمانان باخبر شدند، فرار نمودند.<sup>۱</sup>

۵- سریه علی بن ابی طالب؛ پیامبر ﷺ وی را برای ویران کردن بت خانه‌ای از قبیله بنی طی به نام «قلس» اعزام کرد. علی رضی الله عنه در ماه ربیع الاول سال نهم هجری، با ۱۵۰ نفر که ۱۰۰ اسب و ۵۰ شتر و یک پرچم سیاه و یک پرچم سفید داشتند، عزیمت نمود. صبح هنگام به منطقه حاتم شبیخون زدند و عدی بن حاتم به شام فرار کرد.. مسلمانان، بت خانه را ویران کردند و با دستانی پر از غنیمت و تعداد زیادی اسیر، گاو و گوسفند بازگشتند. در بین اسیران خواهر عدی بن حاتم بود. عدی به شام فرار کرده بود و مسلمانان در گنجینه بت خانه سه شمشیر و سه زره یافتند. در بین راه، غنائم را تقسیم

---

حالیکه پیشتر یادآور شده بودند که وقتی پیامبر خواست اسیران هوازن را برگرداند، اقرع بن حابس گفت: من و بنی تمیم سهمیه مان را بر نمی‌گردانیم. لازمه این روایت، این است که اقرع پیش از این سریه مسلمان شده باشد!

نمودند و شمشیرها را برای رسول خدا ﷺ نگهداشتند و تقسیم نکردند و آل حاتم را نیز در شمار اسراء، تقسیم نکردند.

وقتی اسیران را به مدینه آوردند، خواهر عدی از رسول خدا ﷺ خواست که بر او منت گذارد و ترحم نماید و خطاب به پیامبر ﷺ گفت: ای رسول خدا! پدرم مرده و کسی که عهده دار هزینه‌ام بوده، فرار کرده و من پیرزنی هستم که کاری از دستم بر نمی‌آید. بنابراین بر من منت بگذار، خداوند بر تو منت گذارد. رسول خدا ﷺ پرسید: سرپرست تو چه کسی بوده است؟ خواهر عدی گفت: عدی بن حاتم؛ پیامبر فرمود: همان کسی که از خدا و رسولش فرار کرد؟! پیامبر این را گفت و او را به حال خودش گذاشت و رفت، فردای آن روز خواهر عدی همان جملات را تکرار نمود، پیامبر نیز همان جواب را تکرار کرد و رفت و چون روز سوم شد، باز خواهر عدی همان جملات را تکرار کرد. پیامبر بر او منت گذاشت. کنار رسول خدا مرده بود؛ آن مرد که احتمالا علی بوده است، به خواهر عدی گفت: از پیامبر سواری و هزینه راه بخواه و چون او این درخواست را مطرح نمود، پیامبر خواهش‌اش را برآورده کرد.

خواهر عدی به شام و نزد برادرش رفت و چون برادرش را یافت، خوبی‌های رسول خدا ﷺ را برایش تعریف کرد و سپس گفت: محمد، کاری کردی که پدرت نکرده بود! در هر صورت باید نزد او بروی. در نتیجه عدی بدون هیچ گونه نامه و امانی نزد پیامبر ﷺ آمد، در حالی که ایشان در خانه بودند. عدی آمد و جلوی پیامبر نشست، پیامبر ﷺ پس از حمد و ثنای خدا، گفت: چه چیز موجب شد که فرار کنی؟ آیا فرار کردی که نگویی معبود بر حق جز الله نیست؟! آیا مگر معبودی جز خدای واحد سراغ داری؟ عدی گفت: خیر، آنگاه رسول اکرم ﷺ فرمود: آیا از گفتن الله اکبر فرار کردی؟! آیا چیزی یا کسی بزرگتر از خداوند یکتا سراغ داری؟ عدی گفت: خیر. پیامبر ﷺ فرمود: یهودیان، مشمول غضب خدا هستند و نصاری، گمراهند! عدی گفت: من مسلمان حنیف هستم! بدین ترتیب آثار شادمانی در چهره رسول خدا ﷺ نمایان شد و دستور داد در خانه یکی از انصار سکونت کند و صبح و شام به نزد ایشان بیاید.<sup>۱</sup>

به روایت ابن اسحاق، رسول خدا ﷺ عدی را در برابر خود در خانه‌اش نشاند و به او



گفت: ای عدی بن حاتم مگر تو رکوسی نبودی؟! رکوسیه به آیینی می‌گویند که میانه مسیحیت و صائبی بوده است. عدی رضی الله عنه گفت: چرا. فرمود: آیا تو، همراه قومت به این سو و آن سو نمی‌تاختی و یک چهارم اموال را برای خودت بر نمی‌داشتی؟ عدی گوید: گفتم: چرا دوباره فرمود: اما این کار، در دین خودت، برایت حلال نبود! گفتم: به خدا سوگند همینطور است! عدی گوید: یقین کردم که او پیامبر و رسول خدا است، زیرا چیزهایی می‌دانست که هیچ کس نمی‌دانست.<sup>۱</sup> و در روایت احمد آمده: رسول خدا صلی الله علیه و آله به عدی گفت: مسلمان شو تا در امان بمانی. عدی گفت: من خودم دیندارم! فرمود: من، از تو نسبت به دینی که داری، آگاه‌ترم! آیا تو رکوسی نبودی و آیا یک چهارم اموال قومت را برای خودت نیز در حالی جمع آوری نمی‌کردی که در دین خودت نیز برایت حلال نبود؟! عدی گوید: گفتم: آری! چیزی نگذشت که بعد از این جمله مسلمان شدم! در روایت بخاری آمده است: در آن لحظاتی که من نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودم مردی آمد و از تنگدستی شکایت کرد و دیگری آمد و از بسته شدن راهش بوسیله راهزنان شکایت کرد. پیامبر فرمود: ای عدی! آیا منطقه حیره را دیدی؟ اگر عمرت، کفاف کند خواهی دید که یک زن تنها، از حیره سوار شود و بدون ترس بیاید و کعبه را به تنهایی طواف کند و بجز خدا از کسی نترسد و اگر عمرت کفاف کند، خواهی دید که گنجینه‌های کسری به تصرف مسلمانان در خواهد آمد. وای عدی! اگر عمرت طولانی شود، خواهی دید که مردی مشتکی از طلا و نقره بر می‌دارد و کسی را نمی‌یابد که آن را بپذیرد. عدی رضی الله عنه گوید: زنی را دیدم که از حیره به تنهایی و بدون ترس آمد و خانه کعبه را طواف می‌کرد و از کسی جز خدا نمی‌ترسید و من خودم در میان کسانی بودم که گنجینه‌های کسری را فتح کردند و اگر زندگی به من اجازه بدهد، آن مورد دیگر را خواهیم دید که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: خواهی دید که مردی دستانش پر از طلا و نقره باشد و کسی را نیابد که آن‌ها را بپذیرد.<sup>۲</sup>

۱ سیره ابن هشام (۵۸۱/۲)

۲ صحیح بخاری؛ نگا: مشکاه المصابیح (۵۲۴/۲)



## غزوه تبوک

همانطور که پیشتر یادآور شدیم فتح مکه برای همیشه فیصله میان حق و باطل گردید تا جایی که پس از فتح مکه، دیگر جایی برای شک و گمان در مورد حقانیت رسول خدا ﷺ برای عرب‌ها باقی نماند. به همین خاطر وضعیت، بکلی تغییر کرد و گروه گروه دین خدا را قبول می‌کردند و تسلیم می‌شدند. چنانچه در فصل بعد خواهید دید و نیز آمار مسلمانانی که در حجة الوداع با رسول خدا ﷺ بودند، گواه این مطلب است. بدین ترتیب مشکلات داخلی مسلمانان تقریباً حل شده بود و مسلمانان پس از سال‌ها جنگ و تلاش، نفس راحتی کشیدند و می‌توانستند آزادانه شریعت و دین خدا را ترویج دهند.

### انگیزه این جنگ

اما از طرفی تنها قدرتی که احتمال می‌رفت به مسلمانان تعرض کند سپاه قدرتمند رومیان بود که در آن زمان بزرگترین قدرت روی زمین به شمار می‌رفت. پیشتر یادآور شدیم که این تعرض و تهدید، با کشتن سفیر رسول خدا ﷺ حارث بن عمیر از دی ﷺ که حامل نامه پیامبر ﷺ به پادشاه بصری بود، آغاز شد؛ حارث ﷺ به دست شرحبیل بن عمرو غسانی به شهادت رسید. از این رو پیامبر ﷺ سربه زید بن حارثه را فرستاد که در مؤتة با رومیان روبرو شد و نتوانست انتقامش را از ظالمان بگیرد؛ هرچند اعزام این سربه، وحشت زیادی در دل عرب‌های نزدیک و دور انداخت و از طرفی قیصر نیز معتقد بود که جنگ مؤتة تأثیر بزرگی به نفع مسلمانان داشته است. از این رهگذر بود که قیصر بیم آن داشت که بسیاری از قبایل عرب تابع قیصر، اعلام استقلال کنند و با مسلمانان کنار بیایند و این برای روم خطر بزرگی به حساب می‌آمد. از سویی مسلمانان قدم به قدم تا مرزهای شام که تحت کنترل روم بود، نزدیک و نزدیک‌تر شده و رومیان را با خطری جدی روبرو کرده بودند. بنابراین هنوز یک سال از جنگ مؤتة نگذشته بود که قیصر روم سپاهی متشکل از رومیان و جنگجویان عرب وابسته به رومیان اعم از آل غسان و دیگران را برای رویارویی با مسلمانان آماده کرد و سپاهی عظیم برای

جنگ خونین و سرنوشت ساز تدارک دید.

از این رو قیصر روم تصمیم گرفت پیش از آن که مسلمانان به نیرویی بزرگتر و خطری غیر قابل پیشگیری تبدیل شوند و آشوبها و شورشهایی در میان اعراب مجاور رومیان به پا شود، جنگ با مسلمانان را در دستور کار خود قرار دهد و آنان را از پای درآورد.

### آمادگی رومیان و غسانیان برای جنگ با مسلمانان

پیایی به مدینه خبر می‌رسید که رومیان برای جنگی کوبنده و سرنوشت ساز بر ضد مسلمانان آماده می‌شوند و مسلمانان هر لحظه در بیم و هراس به سر می‌بردند و هر صدای غیر عادی که به گوششان می‌رسید، تصور می‌کردند رومیان حمله کرده‌اند. این وضعیت را می‌توان از ماجرای دریافت که برای عمر بن خطاب رضی الله عنه اتفاق افتاد.

در همین سال نهم هجرت، پیامبر صلی الله علیه و آله به مدت یک ماه «ایلاء»<sup>۱</sup> کرد و از همسران خویش کناره گیری نمود و در اتاق کوچکی، عزلت گزید. ابتدا صحابه از حقیقت امر خیر نداشتند و فکر می‌کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله همسرانش را طلاق داده است. از این رو غم و اندوه و پریشانی بر روح و روان همه اصحاب سایه افکنده بود.

عمر بن خطاب رضی الله عنه که راوی این داستان است، گوید: دوستی از انصار داشتم که هرگاه من نمی‌توانستم به خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله برسم، او مرا در جریان اخبار مجلس پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گذاشت. عمر و دوست انصاریش، در بالادست مدینه سکونت داشتند و به صورت نوبتی یک شب عمر رضی الله عنه و شب دیگر دوستش، به خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله می‌رفتند. عمر رضی الله عنه گوید: در آن ایام از بابت یکی از پادشاهان آل غسان که شایع شده بود قصد حمله به ما را دارد، در بیم و هراس بودیم و این مسأله فکر و ذکر ما را به خود مشغول کرده بود.

در همین حال بود که شبی دوست انصارم در زد و گفت: باز کن! باز کن!

گفتم: غسانی‌ها حمله کردند؟

گفت: از آن هم بدتر! رسول خدا از همسرانش کناره گیری کرده است.<sup>۲</sup>

۱ ایلاء، عبارتست از کناره گیری مرد از همسرش به خاطر سوگندی که خورده است.

۲ صحیح بخاری (۷۳۰/۲)

در روایت دیگر از عمر رضی الله عنه آمده است: مدتی بود در این باره با هم سخن می‌گفتیم که غسانیان برای جنگ با ما ساز و برگ جنگی تدارک می‌بینند. دوستم در روز نوبت خود، بعد از عشا آمد و درب خانه مرا به تندی کوبید و با خودش می‌گفت: آیا مگر او - عمر - خوابیده است؟

در را باز کردم؛ گفتم: اتفاق مهمی افتاده است. گفتم: چه اتفاقی؟ غسانیان حمله کرده‌اند؟

گفت: خیر، از آن هم مهمتر. رسول خدا همسرانش را طلاق داده است!<sup>۱</sup>

این گفتگوی عمر رضی الله عنه با دوستش، بیانگر میزان نگرانی مسلمانان از حمله رومیان است. همچنین رفتار منافقان در این موقعیت حساس که اخبار آمادگی رومیان به مدینه می‌رسید، بر فشار روحی و روانی مسلمانان افزود.

منافقان علیرغم آن که پیروزی‌های پیامبر صلی الله علیه و آله را در تمام میدان‌ها تجربه کرده بودند و می‌دانستند که ایشان از هیچ قدرتی در جهان بیم و هراس ندارد و هر مانع احتمالی را از سر راهش بر می‌دارد، باز هم آرزوهای بدی برای مسلمانان در سر می‌پروراندند و همچنان در انتظار بودند که مسلمانان گرفتار مصیبت و دردسر جدیدی شوند و از آنجا که تحقق این آرزوی پلیدشان را نزدیک می‌دیدند، یک لانه توطئه و نیرنگ را در قالب مسجد - مسجد ضرار - تأسیس کردند و از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند که در آن نماز بخواند. هدفشان این بود که مسلمانان را فریب دهند تا مسلمانان متوجه نشوند که چه دسیسه‌هایی در این لانه دسیسه، بر ضد آنان در جریان است تا بدین سان نسبت به افرادی که به این آشیانه نیرنگ رفت و آمد دارند، حساسیتی بوجود نیاید و در نتیجه این مسجد، برای منافقان ساکن مدینه و دوستانشان در خارج از مدینه به صورت مرکز امنی درآید. اما رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خواندن در آن مسجد را به بازگشت از غزوه تبوک موکول کرد و اشتغال به تدارک آمادگی برای جنگ را بهانه قرار داد. بدین ترتیب منافقان به نتیجه نرسیدند و خداوند، آن‌ها را رسوا کرد تا آنکه سرانجام رسول خدا، پس از بازگشت از تبوک آن را ویران کرد و هرگز در آن نماز نخواند.

## اخبار ویژه جنگ

مسلمانان در این وضعیت بسر می‌بردند و پیوسته این اخبار را می‌شنیدند. در این بحبوحه، نبطیانی که از شام روغن می‌آوردند، گزارش دادند که هرقل لشکر بزرگی متشکل از ۴۰۰۰۰ نفر آماده کرده است و فرماندهی آن را به یکی از جنگاوران رومی سپرده و طوایف غسان، لخم، جذام و دیگر قبایل مسیحی عرب را بسیج کرده و طلّیعه لشکرشان به ناحیه بلقاء رسیده است. بدین سان مسلمانان با خطر بزرگی مواجه شدند.

آنچه مزید بر علت شد، این بود که فصل گرمای شدید فرا رسید و مردم با سختی‌ها و گرسنگی‌ها گرفتار و روبرو بودند. از سوی دیگر میوه‌ها رسیده بود و مردم در آن گرما و گرسنگی، به سایه و میوه درختان دل بسته بودند و تمایلی به بیرون شدن نداشتند. مسافت راه نیز بسیار طولانی بود و راه پر فراز و نشیب و دشواری، فرا رویشان قرار داشت.

## تصمیم قاطعانه پیامبر ﷺ

رسول خدا ﷺ شرایط و تحولات جاری را با نگاهی دقیق و حکیمانه‌تر از دیگران تحت نظر داشت. ایشان می‌دانست که اگر در این شرایط کوتاهی کند و در جنگ با رومیان از خود سستی نشان دهد و بگذارد تا سپاهیان روم در مناطق تحت کنترل مسلمانان جاسوسی و نفوذ نمایند و به مدینه حمله کنند، قطعاً بدترین پیامدها بر دعوت اسلامی و موقعیت نظامی مسلمانان را بدنبال خواهد داشت و بدین سان منافقانی که در انتظار شکست و نابودی مسلمانان هستند و از طرفی با پادشاهان روم به وسیله ابو عامر فاسق ارتباط داشتند، بزودی از پشت به مسلمانان خنجر می‌زنند و رومیان نیز به مسلمانان حمله می‌کنند و در نتیجه تمام تلاش‌های او و یارانش که در راه گسترش اسلام به کار گرفته بودند، نقش بر آب خواهد شد و تمام امتیازات و پیروزی‌هایی که با جنگ‌هایی خونین و پیاپی و نقشه‌های مختلف نظامی بدست آورده بودند، از میان خواهد رفت. رسول خدا ﷺ که به خوبی این مسائل را می‌فهمید، با وجود تمام مشکلات و سختی‌ها، تصمیم گرفت که جنگی سرنوشت ساز را بوسیله لشکریان اسلام علیه رومیان در داخل خاک خودشان بر آن‌ها تحمیل کند و به آن‌ها مهلت ندهد که به سرزمین اسلامی حمله کنند!

رسول خدا، پس از اتخاذ این تصمیم، با صراحت تمام در میان یارانش اعلام نمود که برای جنگ با روم آماده شوند و به اهل مکه و قبایل عرب اطراف پیام فرستاد که آماده شوند. در گذشته هر گاه رسول خدا ﷺ می‌خواست به جنگی برود، کمتر از خارج کمک می‌گرفت؛ اما با توجه به قدرت و نیروی دشمن، لازم دید که از تمام نیروهای دور و نزدیک کمک بگیرد و با صراحت به مردم اعلام نمود که دشمن از قدرت و سلاح نیرومندی برخوردار است؛ این، بدان خاطر بود که مسلمانان کاملاً آمادگی بگیرند. پیامبر اکرم ﷺ مردم را به جهاد در راه خدا تشویق می‌کرد و در همین زمان بخشی از سوره براءت نیز نازل شد که مسلمانان را به جهاد و تلاش بر می‌انگیخت و آن‌ها را تشویق می‌کرد که با وجود همه سختی‌ها، پایداری کنند. پیامبر ﷺ مسلمانان را تشویق و ترغیب می‌نمود که بهترین اموالشان را در راه خدا انفاق کنند!

### پیشی گرفتن مسلمانان از یکدیگر

هر یک از مسلمانان که فراخوان رسول خدا ﷺ را برای جهاد با رومیان شنید، سعی می‌کرد از دیگران پیشی بگیرد. مسلمانان با سرعتی هرچه تمام‌تر آماده می‌شدند و قبایل از نقاط مختلف بسوی مدینه سرازیر گشتند و هیچ یک از مسلمانان راضی نبود از این جنگ تخلف کند مگر کسانی که منافق بودند و نیز به استثنای سه نفر از مسلمانان راستین. حتی فقیران و تهیدستان نزد پیامبر ﷺ می‌آمدند و از ایشان می‌خواستند که مرکب و ساز و برگ جنگی در اختیارشان قرار دهد تا در جنگ شرکت کنند؛ اما رسول خدا ﷺ می‌فرمود: من، مرکبی ندارم که در اختیار شما قرار دهم و آن‌ها در حالی باز می‌گشتند که اشک از چشمانشان سرازیر بود؛ بدین خاطر که چیزی نمی‌یافتند تا در راه خدا انفاق کنند. در همین حال که مسلمانان از یکدیگر سبقت می‌گرفتند، عثمان بن عفان رضی الله عنه کاروانی مشتمل بر ۲۰۰ شتر و دویست اوقیه نقره را با تمام زاد و توشه‌ای که برای تجارت شام آماده کرده بود، در راه خدا صدقه داد و سپس ۱۰۰ شتر دیگر با وسایل لازم برای هر شتر و هزار دینار طلا آورد و به رسول خدا ﷺ تحویل داد. پیامبر ﷺ در حالی که آن‌ها را زیر رو می‌کرد، فرمود: «از امروز به بعد، عثمان هر عملی که انجام دهد، زیان نخواهد دید». عثمان همچنان به انفاق ادامه داد تا اینکه ۹۰۰ شتر و ۱۰۰ اسب غیر از پول‌های نقد، در راه خدا انفاق کرد. عبدالرحمن بن عوف ۲۰۰ اوقیه نقره، انفاق کرد.

ابوبکرؓ تمام دارایی و مالش را که ۴۰۰۰ درهم بود، انفاق کرد و برای خانواده‌اش فقط خدا و رسولش را گذاشت. ابوبکرؓ اولین کسی بود که اموالش را آورد و انفاق نمود. عمرؓ نصف مالش را انفاق کرد، عباس هم مال زیادی آورد و در راه خدا داد. طلحه و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه نیز اموال زیادی آوردند و تقدیم نمودند. عاصم بن عدی ۷۰ وسق خرما آورد و در راه خدا انفاق کرد. تمام مسلمانان، پیاپی صدقاتشان را کم و زیاد می‌آوردند و حتی کسانی بودند که یک مد و یا دو مد انفاق می‌کردند؛ زیرا توان بیشتری نداشتند. زنان نیز زیور آلات، دستبندها، خلخال‌ها و گوشواره‌ها و انگشترهایشان را نزد پیامبر ﷺ می‌فرستادند و نثار می‌کردند. غیر از منافقان کسی دیگر در انفاق فی سبیل الله بخل نورزید. بلکه منافقان، انفاق داوطلبانه مؤمنان و نیز اعلام آمادگی مسلمانان تهیدست را به مسخره گرفتند.<sup>۱</sup>

### حرکت سپاه اسلام به سوی تبوک

بدین ترتیب سپاه اسلام آماده و مجهز شد. رسول خدا ﷺ محمد بن مسلمه و به قولی سباع بن عرفطه را در مدینه به عنوان جانشین خود تعیین کرد. و علیؓ را برای رسیدگی به مسایل خانوادگی خود در مدینه گذاشت. منافقان، علیؓ را، نکوهش کردند، لذا او از مدینه بیرون شد و رفت تا به رسول خدا پیوست. اما پیامبر ﷺ او را به مدینه برگرداند و گفت: «آیا نمی‌پسندی که تو، برای من بمنزله هارون برای موسی باشی؟! البته جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود».

رسول خدا ﷺ روز پنج شنبه از مدینه به سوی شمال و به قصد تبوک حرکت کرد. لشکر اسلام بسیار بزرگ و متشکل از سی هزار رزمنده بود. تا آن زمان چنین سپاه بزرگی برای مسلمانان فراهم نشده بود. با آن که مسلمانان هرچه در اختیار و توان داشتند، در راه خدا انفاق کردند، باز هم پیامبر نتوانست تمام مجاهدان و سپاهیان را کاملاً مجهز کند. و سپاه با کمبود غذا و مرکب روبرو بود. تا جایی که هر ۱۸ نفر یک شتر در اختیار داشتند که نوبتی بر آن سوار می‌شدند و چه بساز گرسنگی، برگ درختان را می‌خوردند که این امر موجب شده بود لبهایشان ورم کند و گاهی از شدت تشنگی علی رغم کمبود مرکب، شترها را نحر می‌کردند تا آب ذخیره در شکمبه آن را

۱ این موضوع در آیه ۷۹ سوره توبه، به خوبی بیان شده است.



بخورند. به همین خاطر این سپاه را «جیش العسره» نامیدند. سپاهیان اسلام از منطقه‌ای بنام حجر در وادی القری که سرزمین قوم ثمود بود، گذشتند، مجاهدان از چاه آن وادی آب برداشتند؛ از آنجا که دور شدند، رسول خدا ﷺ فرمود: از آب این چاه ننوشید و وضو نگیرید و هرچه با آب این چاه خمیر کرده‌اید، به شتران بدهید و از آن نخورید! و دستور داد از آب چاهی که شتر صالح ﷺ از آن آب می‌خورده است، آب بردارند. در صحیحین از ابن عمر روایت است: که وقتی رسول خدا ﷺ از ناحیه حجر گذشت، فرمود: به منازل قومی که بر خود ستم روا داشته‌اند، جز با گریه و شیون وارد نشوید! که بیم آن می‌رود شما نیز به همان عذابی گرفتار شوید که آن‌ها گرفتار شده اند! آنگاه سرش را پوشید و به سرعت سیر نمود تا از آن وادی دور شد. در بین راه سپاهیان نیاز شدیدی به آب پیدا کردند و به پیامبر ﷺ شکایت نمودند؛ ایشان دعا کردند؛ و خداوند ابری فرستاد و چنان بارید که همه مردم سیراب شدند و به اندازه نیازشان آب برداشتند. وقتی رسول خدا ﷺ نزدیک تبوک رسید، فرمود: انشاءالله فردا به چشمه تبوک می‌رسید و تا وقت چاشت نخواهید رسید! هرکس کنار چشمه رسید به آبش دست نزنند تا من خودم برسیم! معاذ می‌گوید: وقتی به آنجا رسیدیم دو نفر زودتر خود را به آب رسانده بودند؛ و از چشمه، آب اندکی بیرون آمد. رسول خدا ﷺ از آن دو پرسید: آیا به آب دست زده‌اید؟ گفتن: آری! رسول خدا ﷺ آنچه خواست خدا بود، به آن‌ها گفت و سپس با دستانش اندک آب جمع کرد تا مقداری آب جمع شد و با آن دست و صورتش را شست و آن آب‌ها را دو باره در چشمه ریخت. از چشمه آب زیادی جاری شد و مردم آب خوردند. سپس فرمود: ای معاذ! اگر عمرت، کفاف کند، بزودی اینجا را پوشیده از باغ و بوستان می‌بینی. رسول خدا ﷺ در راه یا هنگامی که به تبوک رسیدند، فرمود: «امشب باد تندی می‌وزد؛ کسی از شما از جایش بلند نشود؛ هرکس شتر دارد، باید آن را محکم ببندد». باد تندی وزید. مردی بلند شد؛ باد او را برداشت و به کوه بنی طیء انداخت. رسول خدا در بین راه، نماز ظهر را با عصر و نماز مغرب را با عشاء یکجا می‌گزارد؛ گاهی به صورت جمع تقدیم و گاهی با جمع تأخیر.

### سپاه اسلام در تبوک

سپاه مسلمانان در تبوک فرود آمد و همانجا اردو زد و برای مقابله با دشمن کاملاً آماده بود. رسول خدا ﷺ در آن جا برای مردم سخنرانی نمود و خطبه‌ای بلیغ ایراد

فرمود و در اثنای آن کلمات جامع به کار برد و مردم را به خیر دنیا و آخرت تشویق کرد و وعده و وعید داد تا روحیه لشکر تقویت شود و کمبودهای غذا و مواد خوراکی و اسلحه و امکانات جبران گردد.

از سوی دیگر رومیان و هم پیمانان ایشان وقتی خبر لشکر کشی رسول خدا ﷺ را شنیدند، به وحشت افتادند و جرأت پیشروی و جنگ از آن‌ها سلب شد. بلکه در سر زمین خودشان متفرق شدند و از مرزهایشان خارج شدند، این رویداد، تأثیر بسزایی بر شهرت و آوازه توان نظامی مسلمانان در دنیا بجای گذاشت و مسلمانان به امتیازات سیاسی بزرگ و ارزشمندی دست یافتند که اگر درگیری بین دو سپاه رخ می‌داد، به این امتیازات دست نمی‌یافتند.

یحنه بن رؤبه فرمانروای ایله، نزد رسول خدا ﷺ آمد و با ایشان صلح کرد مبنی بر اینکه جزیه بپردازد. اهل جریاء و اذرح نیز با رسول خدا ﷺ صلح کردند و قرار گذاشتند جزیه بپردازند. رسول خدا ﷺ برای یحنه امان نام‌های نوشت که متن آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم. این امان نام‌های است از طرف خدای یکتا و محمد پیامبر خدا، برای یحنه بن رؤبه و اهالی ایله و کشتی‌های آن‌ها و کاروان‌هایشان در دریا و خشکی. آن‌ها در پناه خدا و امان پیامبر او قرار دارند. مردم شام و یمن و ساحل نشینان دریا که با ایشان باشند، در این ذمه و پناه قرار دارند، و هرکس از ایشان فتنه انگیزی کند، اموالش مانع مجازاتش نخواهد شد و هرکس از مردم که آن را بگیرد، برایش حلال است. همچنین برای کسی روا نیست که این‌ها را از هر آبی که بخواهند از آن استفاده کنند و از هر راهی چه دریایی و چه خشکی که بخواهند رفت و آمد نمایند، باز دارد.

رسول خدا ﷺ خالد بن ولید را با چهارصد و بیست اسب سوار به سوی اکیدر فرمانروای دومه الجندل فرستاد و به خالد گفت: او را در حالی می‌یابی که مشغول شکار گاو وحشی است. خالد رفت تا به جایی رسید که دژ اکیدر بن عبدالملک دیده می‌شد و گاوی وحشی آمد و با شاخ‌هایش به درب قصر او می‌زد و اکیدر از قصر بیرون آمد تا آن را شکار کند؛ شبی مهتابی بود. خالد و همراهانش به او حمله کردند و او را نزد رسول خدا ﷺ آوردند. پیامبر ﷺ از ریختن خونس درگذشت و با او به دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه صلح کرد. و قرار شد که دومه الجندل نیز سالانه همانند یحنه، تبوک، ایله و تیماء جزیه بپردازند.

به دنبال این پیروزی آن دسته از قبایل عرب که به نفع رومیان کار می‌کردند، دریافتند که دوران اعتماد به سروران پیشین ایشان سپری شده است؛ لذا به خواسته‌های مسلمین تن دادند. بدین ترتیب قلمرو حکومت اسلامی توسعه یافت و تا مرزهای روم پیش رفت و مزدوران رومیان تا حد زیادی به سزای اعمالشان رسیدند.

### بازگشت سپاه اسلام به مدینه

لشکریان اسلام، پیروزمندانه و سربلند و بدون هیچ گونه جنگ و درگیری از تبوک برگشتند و خداوند، پیامبر ﷺ و مؤمنان را از جنگ با کفار بی نیاز کرد. در مسیر بازگشت از تبوک، در گردنه‌ای، دوازده نفر از منافقان درصدد برآمدند که پیامبر ﷺ را بکشند و این زمانی بود که پیامبر ﷺ در حال عبور از این گردنه بود و عماره لگام شتر را گرفته بود و حذیفه شتر را می‌راند و مردم از داخل وادی می‌رفتند. این منافقان، فرصت را غنیمت شمردند! در همین حال که رسول خدا ﷺ با دو یارش می‌رفت، سر و صدای گروهی را از پشت شنید که نقاب زده بودند و قصد ترور رسول خدا ﷺ را داشتند و به ایشان نزدیک می‌شدند. رسول خدا ﷺ حذیفه را فرستاد تا با زوینی که داشت، آن‌ها را دفع کند. خداوند، آن‌ها را به وحشت انداخت و فرار کردند و در میان جمعیت ناپدید شدند. پیامبر ﷺ نام تک تک آن‌ها و هدفشان را به حذیفه گفتند و به همین خاطر، حذیفه را صاحب سر رسول خدا ﷺ می‌نامیدند. در همین مورد خداوند می‌فرماید: «قصد کاری را کردند که به آن دست نیافتند».<sup>۱</sup>

وقتی پیامبر ﷺ نشانه‌های مدینه را از دور دید، فرمود: «این طابه است، و این واحد است؛ کوهی که ما را دوست دارد و ما نیز آن را دوست داریم». مردم از آمدن رسول خدا ﷺ باخبر شدند؛ زنان و کودکان از ایشان به گرمی استقبال کردند و با شور و شوقی فوق العاده سرود می‌خواندند:

طلـع البـدر علیـنا      مـن ثـیـات الـوداع

وَجِبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مِمَّا دَعَا إِلَهُ دَاعٍ<sup>۱</sup>

رسول خدا ﷺ در ماه رجب سال نهم بیرون شدند و در ماه رمضان برگشتند. غزوه تبوک، روی هم رفته، پنجاه روز به طول انجامید. از این مدت، بیست روز را در تبوک گذراندند و بقیه را در راه بودند و این، آخرین غزوه‌ای بود که رسول خدا ﷺ در آن شرکت داشتند.

### ماجرای برجای ماندگان

این جنگ، از بابت اوضاع سختش، امتحان بزرگی از سوی خداوند متعال بود که به وسیله آن، مؤمنان راستین از دیگران شناخته شدند؛ همچنان که سنت خداوند، در این گونه موارد است. خداوند می‌فرماید: «(سنت) خدا بر این نبوده است که مؤمنان را به همان صورتی که شما هستید (و در میان شما مؤمن و منافق، آمیزه یکدیگرند) به حال خود واگذارد؛ بلکه خداوند، (با امتحاناتی از قبیل جهاد، منافق) ناپاک را از (مؤمن) پاک جدا می‌سازد».<sup>۲</sup>

تمام مؤمنان راستین در این غزوه سرنوشت ساز حضور داشتند. لذا تخلف از این جنگ، علامتی روشن برای نفاق افراد بشمار می‌رفت. هرگاه نزد رسول خدا ﷺ کسی را اسم می‌بردند که از جنگ تخلف کرده بود، می‌فرمود: رهایش کنید! اگر در او خیری می‌بود، خداوند او را به مؤمنان ملحق می‌کرد. و اگر جز آن باشد، خداوند، شما را از شرّ او آسوده گردانیده است».

تنها کسانی از این جنگ بازماندند که عذر داشتند. عده‌ای نیز از روی عناد و تکذیب خدا و رسول، از این جنگ تخلف کردند که همان منافقان بودند که با بهانه‌های واهی، از رسول خدا ﷺ اجازه گرفتند در مدینه بمانند یا اصلاً اجازه نگرفتند. علاوه بر این افراد، سه نفر از مؤمنان صادق نیر بدون قصد و غرض و بی آنکه عذری داشته باشند، از حضور در جبهه باز ماندند. رسول خدا ﷺ پس از بازگشت به مدینه، طبق عادت وارد مسجد شد و دو رکعت نماز خواند و آنگاه برای ملاقات با مردم نشست.

۱ در مبحث ورود پیامبر ﷺ به مدینه آوردیم که به نظر ابن قیم، مراسم استقبال، مربوط به این سفر بوده است.

۲ مفهوم آیه ۱۷۹ سوره آل عمران.

منافقان که تعداد آن‌ها به هشتاد و اندی می‌رسید، نزد رسول خدا ﷺ می‌آمدند و عذرهای و بهانه‌ها می‌تراشیدند و حتی به دروغ، سوگند می‌خوردند. رسول خدا ﷺ عذرشان را پذیرفت و با آن‌ها بیعت کرد و برایشان آمرزش خواست و باطن آن‌ها را به خداوند واگذار نمود! اما آن سه مؤمن راستین که عبارت بودند از کعب بن مالک، و مراره بن ربیع و هلال بن امیه، راستی را پیشه کردند. رسول خدا ﷺ به یارانش دستور داد با آن‌ها حرف نزنند. مسلمانان شدیداً از ارتباط با این سه نفر خودداری کردند و رفتار مردم نسبت به آن‌ها تغییر نمود تا جایی که زمین با تمام وسعتش برایشان تنگ آمد و حتی از خودشان هم متنفر شده بودند. قطع رابطه مردم با آنان تا جایی شدت گرفت که پس از گذشت چهل روز از آغاز این قطع رابطه محکوم به این شدند که با زنانشان نیز قطع رابطه کنند. پنجاه روز پس از این محکومیت، خداوند، توبه آن‌ها را پذیرفت و این آیه نازل شد: ﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا حَتَّىٰ إِذَا صَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ وَصَاقَتْ عَلَيْهِمُ أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوْا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوْا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿۱۱۸﴾ [التوبة: ۱۱۸]. یعنی: «خداوند توبه آن سه نفر را پذیرفت که از جنگ برجای ماندند. تا آن که زمین با تمام وسعتش برایشان تنگ شد. و جان بر لب شدند و باور کردند که هیچ پناهگاهی از خدا جز برگشت به سوی خدا وجود ندارد؛ سپس خداوند، پیام توبه داد تا توبه کنند. (که توبه کردند و خداوند توبه شان را پذیرفت) به درستی که خداوند، توبه پذیر و مهربان است».

مسلمانان، از این که توبه این سه نفر پذیرفته شد، خوشحال گشتند؛ آن سه نفر نیز چنان خوشحال شدند که به مزدگانی این خبر، به این و آن هدیه دادند و آن روز، یکی از بهترین روزهای زندگیشان بود. خداوند در باره آن‌هایی که به خاطر عذر موجه نتوانستند به جهاد بروند، این آیه را نازل نمود: ﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ [التوبة: ۹۱]. یعنی: «بر ضعیفان، بیماران و فقیرانی که چیزی برای انفاق (در راه خدا) ندارند، گناهی نیست در صورتی که بر ایمان به خدا و پیامبرش خالص و خیر خواه باشند».

هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه نزدیک شد، در مورد معذورین چنین گفت: در مدینه کسانی هستند که شما هیچ مسیری طی نکردید و از هیچ وادی نگذشتید مگر این که با شما بودند! آنانی که به خاطر عذر موجه شان نتوانستند با شما بیایند! گفتند:

اگر چه در مدینه بودند؟! پیامبر ﷺ فرمود: اگر چه در مدینه بودند!

### آثار و نتایج غزوه تبوک

این جنگ، تأثیر بسزایی در گسترش نفوذ مسلمانان در جزیره العرب داشت و مردم به یقین دریافتند که هیچ قدرتی، غیر از اسلام نمی‌تواند در جزیره العرب باقی بماند. و بدین ترتیب بر پس مانده‌های آرزوها و رؤیاهای جاهلی و نفاق آنانی که در انتظار شکست مسلمین بودند، خط بطلان کشیده شد؛ چون آن‌ها به رومیان امید بسته بودند. دیگر وقت آن نبود که مسلمانان در مقابل منافقان از خودشان نرمی و مدارا نشان دهند و خداوند، دستور داد که بر آنان سخت بگیرند تا جایی که مسلمانان را از پذیرش صدقاتشان و نیز از نماز خواندن بر جنازه‌هایشان و از این که برایشان طلب مغفرت کنند، منع فرمود و به پیامبر ﷺ دستور داد که لانه دسیسه و توطئه‌ای را که تحت عنوان مسجد، ساخته بودند، ویران کند. همچنین خدای متعال، درباره منافقان آیاتی نازل کرد که آن‌ها را رسوای عام و خاص نمود و پس از این برای شناسایی آن‌ها، نکته پوشیده‌ای نگذشت؛ گویا بعضی از آیات، نام منافقان مدینه را به صراحت اعلام می‌کرد. میزان تأثیر غزوه تبوک، از آنجا نمایان‌تر می‌شود که هرچند پس از فتح مکه و حتی قبل از آن، نمایندگان قبایل عرب، دسته دسته به خدمت رسول خدا ﷺ می‌آمدند، پس از این غزوه، آمدن نماینده‌ها و هیئت‌ها به اوج خود رسید.<sup>۱</sup>

### نزول آیات قرآن در مورد غزوه تبوک

بسیاری از آیات سوره توبه پیرامون مسایل مربوط به این غزوه نازل شده است که بعضی پیش از جنگ و بعضی در هنگام جنگ و بعضی هم پس از بازگشت به مدینه نازل شده است. این آیات، ماهیت غزوه تبوک، رسوایی منافقان، فضیلت مجاهدان و مخلصان و اعلام پذیرش توبه مسلمانان راستین اعم از آنانکه در جبهه نبرد حضور یافتند و آنانکه بر جای ماندند، بیان شده است.

### برخی از رویدادهای مهم سال نهم هجری

۱ تفصیل مربوط به غزوه تبوک، برگرفته از این منابع است: سیره ابن هشام (۵۱۵/۲ - ۵۳۷)؛ زادالمعاد (۲/۳ - ۱۳)؛ صحیح بخاری (۲۵۲/۱، ۴۱۴) و (۶۳۳/۲ - ۶۳۷)؛ صحیح مسلم با شرح نووی بر آن (۲۴۶/۲)؛ فتح الباری (۱۱۰/۸ - ۱۲۶) و مختصر السیره، صص ۳۹۱ - ۴۰۷

در سال نهم هجری، چند اتفاق دیگر، روی داد که دارای اهمیت تاریخی است؛ از جمله:

- ۱- پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از تبوک، نخستین بار حکم لعان، میان عویمر عجلانی و همسر وی، اجرا شد.
- ۲- زنی غامدی به زنا اعتراف کرد و پس از آنکه کودکش را از شیر گرفتند، وی را سنگسار کردند.
- ۳- نجاشی که نامش اصحمه بود، وفات نمود و رسول خدا ﷺ بر جنازه او نماز غائبانه خواند.
- ۴- ام کلثوم دختر رسول خدا همسر عثمان رضی الله عنه وفات کرد و رسول خدا ﷺ بسیار غمگین شد و به عثمان فرمود: «اگر دختر دیگری داشتم باز هم به عقد و ازدواج تو در می آوردم».
- ۵- سردسته منافقان عبدالله بن ابی بن سلول از دنیا رفت و رسول خدا ﷺ علی رغم مخالفت عمر بر او نماز جنازه خواند و طلب مغفرت کرد و آیاتی از قرآن نازل شد و نظریه عمر را تأیید کرد.

### ابوبکر سرپرست کاروان حج

در ذی القعدة یا ذی الحجه سال نهم، پیامبر ﷺ ابوبکر رضی الله عنه را به عنوان امیر حجاج به مکه فرستاد تا مناسک حج را به جای بیاورد. پس از رفتن کاروان حاجیان دو آیه نخست سوره براءت نازل شد که به طور یک طرفه، نقض تمام پیمان‌ها و قراردادهای اعلام می‌کرد. بنابراین پیامبر ﷺ علی ابن ابی طالب رضی الله عنه را فرستاد تا این مطلب را به مردم اعلام کند و این رسم عرب‌ها بود که وقتی می‌خواستند عهد و یا پیمانی را بشکنند، جلوتر اعلام می‌کردند که دیگر عهد و پیمانی بین ما نیست. علی رضی الله عنه در منطقه‌ای به نام عرج یا صحنان، به ابوبکر رضی الله عنه پیوست. ابوبکر رضی الله عنه پرسید: به عنوان امیر فرستاده شده‌ای یا مأمور؟ علی رضی الله عنه گفت: خیر، مأمورم. سپس رفتند؛ و ابوبکر مراسم حج را انجام داد تا آنکه علی رضی الله عنه در روز عید قربان بلند شد و پس از رمی جمره، بین مردم اعلام کرد: رسول خدا ﷺ به او دستور داده که اعلام کند عهدی بین ما و آن‌هایی که پیمان بسته بودیم، نیست و چهار ماه نیز برای هم پیمانان مسلمانان و

همچنین کسانی که عهد و پیمانی با مسلمین نداشتند، تعیین نمود و برای آن دسته از هم پیمانان مسلمین که برای مسلمانان از چیزی فرو گذار نکرده و یا حداقل با دشمنان اسلام، همدست نشده بودند، قراردادهایشان را تا پایان مدت آن‌ها، همچنان مقرر و ماندگار دانست.

ابوبکر رضی الله عنه مردانی را فرستاد تا اعلام کنند که از سال آینده هیچ مشرکی حق شرکت در مراسم حج را ندارد و کسی حق ندارد خانه کعبه را عریان طواف کند؛ این ندا، یک اعلامیه همگانی و سراسری، مبنی بر این بود که دوران بت پرستی برای همیشه در جزیره العرب پایان یافته و دیگر آیین بت پرستی، در آن سرزمین، ظهور نخواهد کرد.

### نگاهی به غزوات پیامبر ﷺ

اگر به دقت غزوه‌ها، سریه‌ها و گروه‌های اعزامی رسول خدا صلی الله علیه و آله را مورد بررسی قرار دهیم، نه تنها برای ما بلکه برای هر کسی که درباره جنگ‌ها، تأثیرات و پیامدهای آن‌ها پژوهش می‌کند، به خوبی روشن می‌شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بزرگ‌ترین، باهوش‌ترین و قوی‌ترین فرمانده در تمام دنیا بوده است و دقت نظر ایشان در مسایل نظامی و سیاسی نظیر نداشته است؛ همان طور که در امر نبوت از همه پیامبران بزرگ‌تر و بلکه سرور آنان بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله به هیچ جنگی نرفت مگر این که از بهترین شرایط و موقعیت‌های آن با قاطعیت و شجاعت و تدبیر استفاده کرد. به همین خاطر در هیچ یک از جنگ‌ها نبوده که به خاطر لغزش و اشتباه پیامبر صلی الله علیه و آله توان سپاه به سستی بگراید یا به خاطر اقدامات آن حضرت، در زمینه چگونگی آرایش لشکر و مستقر کردن آن در مناطق استراتژیک، سپاه اسلام ناتوان و زمینگیر شود؛ بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله همیشه بهترین و مطمئن‌ترین مکان‌ها را برای اردو زدن لشکرش و مقابله با دشمن تعیین می‌کرد و با بهترین نقشه‌ها وارد عمل می‌شد تا بتواند جنگ را به خوبی رهبری کند. وی، در تمام جنگ‌ها ثابت کرد که از چنان شگرد و قدرتی در عرصه فرماندهی برخوردار است که با مظاهر فرماندهی شناخته شده برای بشر، کاملاً متفاوت است. اما آنچه در احد و حنین اتفاق افتاد، ناشی از سستی و ضعف برخی از افراد سپاه در حنین و یا برخاسته از نافرمانی برخی از سپاهیان نسبت به اوامر مؤکدی بود که رسول خدا بر اساس برنامه‌های حکیمانه خویش، بر آنان لازم کرده بود. قهرمانی و نبوغ نظامی رسول خدا صلی الله علیه و آله در این دو جنگ در هنگام شکست مسلمانان به خوبی نمایان می‌شود



که شخصا رویاروی دشمن ایستادگی کرد و با دانش و حکمت بی نظیرش، دشمن را از رسیدن به اهدافش، نا امید و ناکام ساخت، چنانچه در احد، چنین کرد و یا در جنگ حنین، مسیر جنگ را از شکست به پیروزی تغییر داد؛ آن هم با وجودی که این چنین شکست هایی، مشاعر فرماندهان را از کار می اندازد و بدترین آثار سوء را بر اعصاب و روان به جای می گذارد تا جایی که فقط به فکر نجات خویش می شوند و بس.

اما رسول خدا ﷺ نشان داد که از نظر نظامی بهتر از هر فرمانده دیگری می تواند سپاهیان را نجات دهد و دشمن را به عقب براند؛ از سوی دیگر رسول خدا ﷺ توانست با جنگ هایش صلح و امنیت را گسترش دهد و آتش فتنه ها را خاموش کند و قدرت و نیروی دشمنان را در جنگ اسلام با بت پرستی در هم شکند و بیشتر آن ها را مجبور به صلح کند و راه انتشار دعوت اسلامی را باز نماید. همچنین توانست مؤمنان مخلص را از منافقانی که در دل، تخم نفاق و کینه و نیرنگ را داشتند، بازشناسد. علاوه بر این رسول خدا ﷺ توانست تعداد زیادی را به عنوان فرماندهان نظامی تربیت کند که پس از وفات پیامبر ﷺ توانستند در میدان های مختلف در عراق و شام، نبرد با فارس و روم را رهبری کنند و آن ها را از خانه و کاشانه شان که باغ ها و بستان های فراوان و کشتزارها و مناطق زیبا و سرسبز و نیز میوه های فراوان داشت، بیرون نمایند و اسلام را در قلمرو دو ابر قدرت آن روز گسترش دهند. در پرتو همین جنگ ها بود که رسول خدا ﷺ توانست برای مسلمانان مسکن و زمین زراعتی و شغل و کار فراهم آورد و حتی موفق شد، مشکلات پناهندگانی را که آواره و تهیدست بودند، حل کند و اسلحه واسب و وسایل جنگی و مخارج سپاهیان اسلام را تهیه نماید. مهمتر از همه اینکه بدون ذره ای ظلم و ستم و طغیان و تجاوز در حق بندگان خدا، به این همه نتایج دست یافتند. رسول خدا ﷺ توانست اهداف و انگیزه هایی را که در جاهلیت به خاطر آن آتش جنگ ها همیشه بر افروخته بود، تغییر دهد. در دوره جاهلیت جنگ، به معنای غارتگری، خراب کاری، چپاول، قتل و کشتار، ستم و تجاوز، دشمنی و خونخواهی و انتقام جویی، ضعیف کشی، ویرانگری، هتک حرمت زنان، خشونت و سنگدلی نسبت به کودکان و کنیزان و نسل کشی و از بین بردن آبادی و آبادانی بود. اما همین جنگ دوران جاهلیت به برکت اسلام به جهادی مقدس برای رهایی انسان از نظام خشونت و دشمنی و برقرار کردن عدل و انصاف تغییر یافت و نظام جنگ دوره جاهلیت که شالوده اش بر پایمال شدن حقوق ضعیف به دست قوی، استوار بود، به نظام دیگری

تبدیل شد که در آن، افراد قوی و زورمدار، ضعیف در نظر گرفته می‌شدند تا حق ضعیفان، از آنان گرفته شود. آری، نهاد و طبیعت جنگ، بکلی دگرگون شد و به صورت جهاد و مبارزه فداکارانه‌ای درآمد تا به داد و فریاد مردان و زنان و کودکانی برسد که پیوسته می‌گویند: «پروردگارا! ما را از این شهر و دیار که ساکنان آن ستمکارند، نجات بده، و برای ما از جانب خودت، سرپرست و یآوری بفرست.»<sup>۱</sup> بوسیله جهاد بود که زمین از نیرنگ و خیانت، گناه و تجاوز، رها شد و صلح و امنیت، محبت و مهربانی، رحمت و رعایت حقوق دیگران و جوانمردی گسترش یافت.

آری رسول خدا ﷺ برای جنگ قوانینی تدوین کرد و اصول شرافتمندانه‌ای بنیان نهاد و سپاهیان را با آن مقررات آشنا کرد و به رعایت آن، ملزم نمود و تجاوز از آن اصول و مقررات را در هیچ شرایطی برایشان روا ندانست. سلیمان بن بریده از پدرش روایت می‌کند: زمانی که رسول خدا ﷺ فرماندهی سپاه یا سربیه‌ای را به یکی از اصحاب می‌سپرد، خودش و همراهانش را به تقوای الهی سفارش می‌کرد و می‌فرمود: بنام خدا و در راه خدا بجنگید، و با کسانی که به خدا کفر ورزیده‌اند، بجنگید؛ جهاد کنید، اما خیانت و پیمان شکنی نکنید، و کسی را مثله (بریدن بینی و گوشه) نکنید؛ بچه‌ها را نکشید. و دستور می‌داد که سخت گیر نباشند و می‌فرمود: آسان بگیرید. و سخت نگیرید و اعتماد مردم را جلب کنید و آن‌ها را متنفر نکنید و از خود مرانید».<sup>۲</sup>

هرگاه شبانگاه به محل سکونت قومی می‌رسید، تا بامدادان بر آن‌ها هجوم نمی‌برد و بشدت از سوزاندن خانه و کاشانه مردم و از کشتن بچه‌ها و زنان نهی می‌کرد و از دزدیدن اموال غنیمت و به تاراج بردن اموال در جنگ‌ها باز می‌داشت؛ چنانکه می‌فرمود: مالی که از غنیمت دزدی می‌شود از گوشت مردار حلال‌تر نیست. رسول خدا ﷺ از ویران کردن کشتزارها و کشتن حیوانات و قطع درختان نهی می‌کرد. مگر در حالت اضطراری که راهی جز آن وجود نداشت. در فتح مکه فرمود: زخمی‌ها را نکشید و فراریها را دنبال نکنید! اسیری را نکشید! از کشتن سفیران و نمایندگان و از کشتن کافرانی که هم پیمان مسلمانان و یا در امان آن‌ها هستند، به شدت نهی کرد و فرمود: «هرکس کافری را که با او پیمان بسته‌ایم، بکشد، بوی بهشت به مشامش

۱ مضمون آیه ۷۵ سوره نساء.

۲ صحیح مسلم (۸۲/۲).

نخواهد رسید اگر چه بوی آن از فاصله چهل سال راه، به مشام می‌رسد». پیامبر ﷺ با تبیین اصول و قواعد ارزشمند جهاد، قتل و کارزار را از زشتی‌ها و پلیدی‌های دوران جاهلیت پاک نمود و جنگ را به جهادی مقدس مبدل کرد.<sup>۱</sup>

### مردم گروه گروه، به دین خدا می‌گروند

همان طور که گفتیم فتح مکه جنگ سرنوشت سازی بود که برای همیشه بت پرستی را از جزیره العرب برچید. در پرتو این جنگ، عرب‌ها، حق را از باطل باز شناختند و شک و شبهه‌ها، از بین رفت و در پذیرش اسلام از همدیگر سبقت گرفتند. عمرو بن سلمه گوید: ما، کنار چشمه آبی که محل رفت و آمد مردم بود، زندگی می‌کردیم؛ کاروان‌ها پیوسته از آن جا رفت و آمد می‌کردند و ما از آن‌ها سؤال می‌کردیم: چه خبر؟! چه خبر؟! این مرد -پیامبر- کیست و چه می‌گوید؟ در پاسخ می‌گفتند: این مرد، تصور می‌کند که فرستاده خداوند است و به او وحی می‌شود و می‌گوید: خداوند به من چنین وحی کرده است؛ من حرف‌هایی را که می‌گفتند، چنان حفظ می‌کردم که گویا در قلبم نقش بسته است. عرب‌ها، اسلام آوردن را به فتح مکه موکول کرده بودند و می‌گفتند: او را با قوم و قبیله‌اش واگذارید؛ اگر پیروز شد، پیامبر راستین است. آن گاه که مکه فتح شد، هر قبیله برای مسلمان شدن، شتاب می‌کرد. پدرم، پیش از قوم و قبیله‌اش به ملاقات پیامبر ﷺ رفت و مسلمان شد و گفت: سوگند به خدا که از نزد پیامبری راستین به نزد شما آمدم که می‌فرمود: نماز بخوانید و وقت هر نماز را به ما یاد داد. و می‌گفت: هرگاه وقت نماز فرا رسد، باید یک نفر از شما اذان بگوید و هرکس از شما بیشتر قرآن می‌داند، پیش‌نماز شما شود.<sup>۲</sup>

این حدیث بیانگر میزان تأثیر فتح مکه و دگرگونی شرایط و نیرومندی اسلام و تعیین موقعیت اعراب و تسلیم شدنشان در برابر دین خداست! این آثار، پس از جنگ تبوک، دو چندان شد؛ به همین خاطر می‌بینیم که نمایندگان قبایل گروه گروه و پیاپی در سال نهم و دهم هجری وارد مدینه می‌شدند و اسلام می‌آوردند. چنانچه سپاهیان اسلام در فتح مکه ۱۰۰۰۰ نفر بودند و آمار سپاه اسلام در جنگ تبوک به ۳۰۰۰۰ نفر رسید که همچون سیل موج می‌زد! بدین ترتیب در مدت زمانی کمتر از یک سال،

۱ برای تفصیل مطلب، ر.ک: زادالمعاد (۲/۶۴ - ۶۸).

۲ نگا: صحیح بخاری (۲/۶۱۵، ۶۱۶).

سپاهیان اسلام سه برابر شده بودند؛ سپس در حجه الوداع دریایی از مردان مسلمان را می‌بینیم که تعدادشان را ۱۰۰ هزار تا ۱۴۴ هزار نفر گفته‌اند و در آن روز پیرامون رسول خدا ﷺ موج می‌زدند. و ندای لبیک، تکبیر، تسبیح و تحمید مسلمانان در هر سو طنین انداز بود و سرزمین حجاز را به لرزه درآورده بود.

### هیأت‌های نمایندگی

شمار نمایندگانی که سیره نویسان ذکر کرده‌اند بیش از ۷۰ گروه است که بررسی شرح و تفصیل تک تک آن‌ها مقدور نیست و فایده چندانی هم ندارد. با این حال به طور اجمالی مواردی را می‌آوریم که در تاریخ از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. گفتنی است: هرچند ورود عموم نمایندگان قبایل پس از فتح مکه بوده است، اما برخی از قبایل، نمایندگان خود را قبل از فتح مکه به حضور پیامبر ﷺ فرستادند.

۱- وفد عبدالقیس - این قبیله دو بار به حضور رسول خدا ﷺ نماینده فرستاد که اولین بار سال پنجم هجری یا قبل از آن بود. یکی از افراد این قبیله به نام منقذ بن حیان همواره برای تجارت به مدینه رفت و آمد داشت. پس از هجرت رسول خدا ﷺ به مدینه برای تجارت به مدینه آمد و با ماهیت اسلام آشنا شد و اسلام آورد و با نامه رسول خدا ﷺ نزد قومش رفت؛ آن‌ها نیز مسلمان شدند. به این ترتیب در ماه محرم گروهی ۱۳-۱۴ نفری به نمایندگی از طرف قومشان نزد رسول خدا ﷺ آمدند و از ایشان سؤالاتی در رابطه با ایمان و احکام و نوشیدنیها پرسیدند. بزرگشان در این سفر اشج عصری بود که رسول خدا ﷺ در مورد او فرمود: در تو دو خصلت پسندیده است که خداوند آن‌ها را دوست دارد: عقل و بردباری.

چهل نفر از نمایندگان این قبیله، برای بار دوم در «عام الوفود» یعنی سال نهم هجری به دیدار رسول خدا ﷺ آمدند که جارود بن علاء عبدی نصرانی در بین این نمایندگان بود؛ وی مسلمان شد و مسلمانی نیک گردید.<sup>۱</sup>

۲- وفد دوس: نمایندگان این قبیله در اوایل سال هفتم هجری هنگامی که رسول خدا ﷺ به جنگ خیبر رفته بود، آمدند. پیشتر داستان مسلمان شدن طفیل

۱ شرح صحیح مسلم، نووی، ج ۱، ص ۳۳؛ فتح الباری (۸/۸۵ و ۸۶).

ابن عمرو دوسی را آورده‌ایم که وی، در دوران مکی دعوت اسلام، مسلمان شد و پس از مسلمان شدن، بین قومش رفت و آن‌ها را به اسلام دعوت کرد؛ اما آن‌ها نمی‌پذیرفتند تا اینکه از آن‌ها ناامید شد و نزد رسول خدا ﷺ آمد و از ایشان خواست که برای قبیله دوس دعا کند. رسول خدا ﷺ فرمود: پروردگارا! دوس را هدایت کن. دیری نگذشت که دوسیان مسلمان شدند و طفیل به اتفاق هفتاد یا هشتاد خانوار از قبیله‌اش به مدینه آمد و چون رسول خدا ﷺ به خیبر رفته بود، به آن جا رفتند و به پیامبر ﷺ پیوستند.

۳- فرستاده فروه بن عمرو جذامی: فروه یکی از فرماندهان عرب نیروهای رومی و کارگزار آنان در مناطق عرب نشین وابسته به آن‌ها بود که در منطقه معان و حومه آن، در سرزمین شام زندگی می‌کرد. وی پس از آن که شجاعت و راستی مجاهدان اسلام را در جنگ مؤته در سال هشتم هجری تجربه کرد، پیکی به نزد رسول خدا ﷺ فرستاد تا اسلام آوردن وی را به اطلاع ایشان برساند و در ضمن شتر سفیدی نیز به عنوان هدیه برای ایشان فرستاد. وقتی رومیان از مسلمان شدنش آگاه شدند، او را دستگیر و زندانی کردند و سپس او را در فلسطین کنار آبی بنام صفراء به دار آویختند و پس از آن گردنش را هم زدند.

۴- نمایندگان صداء: این نمایندگان، پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از جعرانه در سال هشتم هجری به ملاقات پیامبر ﷺ آمدند. ماجرا از این قرار بود که رسول خدا ﷺ سربه‌ای متشکل از چهارصد رزمنده آماده کرد و دستور داد به ناحیه‌ای از یمن بنام صداء حمله کنند. سپاهیان اسلام در منطقه‌ای بنام «صدر قناه» اردو زده بودند که زیاد بن حارث صدایی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: از طرف قبیله‌ام به عنوان نماینده نزد تو آمده‌ام؛ سپاهت را باز گردان و من از طرف تو در بین قومم مردم را به اسلام دعوت می‌کنم. این مرد صدائی نزد قومش رفت و آن‌ها را ترغیب و تشویق نمود تا به نزد رسول خدا ﷺ بیایند؛ در نتیجه پانزده نفر از قومش با او به نزد رسول خدا ﷺ آمدند و با ایشان بر اسلام بیعت کردند و بازگشتند و قوم خود را به اسلام فراخواندند. بدین ترتیب اسلام بین آن‌ها منتشر شد تا جایی که یکصد تن از آن‌ها در حجه الوداع به رسول خدا ﷺ پیوستند.

۵- آمدن کعب بن زهیر بن اسلمی به نزد رسول خدا ﷺ: وی از شاعران بزرگ و از جمله کسانی بود که رسول خدا را هجو می‌کرد؛ آنگاه که رسول خدا ﷺ از جنگ طائف برگشت، برادر کعب، بجیر بن زهیر طی نام‌های به او نوشت که رسول خدا ﷺ مکه را فتح کرده و شاعرانی را که هجو می‌کردند، کشته است و عده‌ای از شاعران قریش فرار کرده‌اند. اگر زندگیت را دوست داری، خودت نزد رسول خدا ﷺ برو؛ زیرا او کسی را که توبه کند و نزد او برود، نمی‌کشد و او را می‌بخشد و اگر نمی‌خواهی نزد محمد ﷺ بروی، به فکر نجات خودت باش! نامه‌های زیادی بین آن‌ها رد و بدل شد، تا جایی که زمین بر کعب تنگ شد و بالاخره به مدینه آمد و به خانه مردی از قبیله جهینه رفت و چون با او نماز صبح را خواند. مرد جهنمی به وی پیشنهاد کرد که نزد رسول خدا ﷺ برود. بدین ترتیب، کعب نزد رسول خدا ﷺ رفت و کنارش نشست و دستش را در دست رسول خدا ﷺ گذاشت در حالی که رسول الله ﷺ او را نمی‌شناخت. گفت: ای رسول الله! کعب بن زهیر مسلمان شده و توبه کرده است و از شما امان می‌خواهد. اگر او را بیاورم، توبه‌اش را می‌پذیری؟ رسول خدا ﷺ فرمود: آری. کعب گفت: من، کعب هستم. مردی از انصار برخاست و از رسول خدا ﷺ اجازه خواست تا گردنش را بزند؛ اما رسول اکرم ﷺ فرمود: «آزادش بگذار که توبه کرده و از کردگار گذشته‌اش دست کشیده است». اینجا بود که کعب، قصیده مشهورش را با این مطلع، سرود:

بَأْتِ سَعَادُ قَلْبِي الْيَوْمَ مَتَبُولٌ      مَتِيمٌ إِثْرَهُ لَمْ يَفِدْ مَكْبُولٌ

یعنی: سعاد کوچ کرده و دلم در فراق او جریحه دار است و به دنبال او همانند اسیری است که برای او فدیهای پرداخت نشده باشد، دست و پایش در غل و زنجیر است.

از جمله ابیاتی که در آن، از رسول خدا ﷺ پوزش خواست، شعر ذیل بود:

نَبِئْتُ أَنْ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي      وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولٌ

مهلاهداك الذی أعطاك نافله القرآن فيها مواعظ وتفصیل

لقد اقوم مقاماً لويقوم به      أرى وأسمع ما لويسمع الفيل

لظَلَّ يَرْعُدُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ لَهُ  
 مِنْ الرُّسُولِ بِإِذْنِ اللَّهِ تَنْوِيلٌ  
 حَتَّى وَضَعْتُ يَمِينِي مَا أَنَا زَعَهُ  
 فِي كَفِّ ذِي نَقَمَاتٍ قِيلَهُ الْقَيْلُ  
 فَلَهُوَ أَخْوَفُ عِنْدِي إِذْ أَكَلَمَهُ  
 وَقِيلَ: إِنَّكَ مَنْسُوبٌ وَمَسْؤُولٌ  
 مِنْ ضِعِغِهِمْ بِضِرَاءِ الْأَرْضِ مَخْدَرَهُ  
 فِي بَطْنِ عَثْرٍ غَيْلٍ دُونَهُ غَيْلٍ  
 إِنْ الرُّسُولَ لَنُورٍ يَسْتَضَاءُ بِهِ  
 مَهْنَدٌ مِنْ سَيْوَفِ اللَّهِ مَسْلُورٌ

یعنی: «به من گفته‌اند که رسول خدا ﷺ مرا تهدید کرده است؛ اما از رسول خدا ﷺ همواره امید عفو و گذشت می‌رود».

آرامتر! همان خداوندی که قرآن را به تو ارزانی داشته و در آن موعظه‌های فراوان و شرح و تفصیل مطالب موجود است، شما را رهنمون گردد.

مرا به گفته سخن چینان بازخواست نکنید؛ من، مرتکب گناهی نشده‌ام، هرچند درباره من سخنان زیادی گفته باشند. من، در مقامی قرار گرفته‌ام و چیزهایی می‌بینم و می‌شنوم که اگر فیل به جای من بود و می‌شنید، به خود می‌لرزید؛ مگر آنکه از جانب رسول خدا ﷺ به اذن خدا، مشمول رحمت و بخشش خداوند، قرار می‌گرفت. تا آنکه دست راستم را بدون هیچ مخالفت و نزاعی، در دست کسی قرار دادم که می‌تواند انتقام بگیرد و قول و حرفش، قطعی است. وقتی با او سخن می‌گویم و او به من می‌گوید: که چنین و چنان به تو نسبت داده‌اند و تو باید پاسخگو باشی، برای من هیبت بیشتری دارد از آن شیری که در بیشه‌ای پردرخت، در وادی «عثر» کمین کرده و انبوه درختان، او را در برگرفته باشد!

آری، رسول خدا ﷺ نوری است که همگان، از پرتو او روشنی می‌گیرند و شمشیری ممتاز و آخته در میان شمشیرهای خدا است».

وی، در ادامه قصیده‌اش، مهاجران قریشی را ستود؛ زیرا هیچ یک از آنان به هنگام ورود کعب، جز به خیر و نیکی، سخن نگفت. کعب، در اثنای مدح مهاجرین، به کنایه انصار را نکوهش کرده بود؛ زیرا یکی از انصار، از رسول خدا ﷺ اجازه گرفته بود که گردن کعب را بزند. کعب می‌گوید:

يَمْشُونَ مَشَى الْجَمَالِ الزَّهْرِ يَعْصَمُهُمْ  
 ضَرْبٌ إِذَا عَرِدَ السَّوْدُ التَّنَائِيلُ

یعنی: «همچون شتران نر خوشرنگ راه می‌روند، و هرگاه سیاهان بدهیبت به آن‌ها

تعرض کنند، ضربات شمشیرشان، از ایشان حفاظت می‌کند».

وی، بعدها که مسلمان کاملی شد، در قصیده‌ای جداگانه انصار را ستود و قصوری را که نسبت به آنان، مرتکب شده بود، جبران کرد. در آن قصیده می‌گوید: هرکس، زندگی باکرامت را دوست دارد، باید در میان گروهی از صالحان انصار زندگی کند؛ آن‌ها خوبی‌ها را نسل در نسل به ارث برده اند؛ تردیدی نیست که نیکان، همواره فرزندان نیکان هستند.

۶- وفد بنی عذره: این وفد ۱۲ نفری که یکی از آن‌ها حمزه بن نعمان بود، در ماه صفر سال نهم هجری نزد رسول خدا ﷺ آمدند. وقتی از آن‌ها سؤال شد: از چه طایفه‌ای هستید؟ سخنگویشان گفت: ما از قبیله بنو عذره و برادران مادری قصی هستیم و ما بودیم که قصی را یاری دادیم. خزاعه و بنی بکر را از مکه بیرون کردیم. و ما با شما خویشاوندی نزدیکی داریم. رسول خدا ﷺ به آن‌ها خوشامد گفت و مزه فطح شام را داد و آن‌ها را از این که نزد جادوگران و کاهنان بروند، نهی فرمود و از ذبح حیوانات، مطابق آیین جاهلیت منع کرد. آن‌ها مسلمان شدند و چند روز در مدینه ماندند و سپس بازگشتند.

۷- نمایندگان بلی: این گروه، در ماه ربیع الاول سال نهم نزد رسول خدا ﷺ آمدند و مسلمان شدند و سه شبانه روز در مدینه ماندند. ابوالضیب، رئیس این وفد، درباره مهمان نوازی پرسید که آیا ثواب دارد یا خیر؟ پیامبر ﷺ فرمود: آری و هر نیکی و احسانی که به فرد ثروتمند یا فقیری، انجام دهی، صدقه به حساب می‌آید. وی، همچنین درباره مدت میهمانی سؤال کرد. رسول خدا ﷺ فرمود: سه شبانه روز. درباره گوسفند گم شده سؤال کرد؟ رسول خدا ﷺ فرمودند: از آن تو یا از آن برادرت و یا از آن گرگ است. از شتر گم شده پرسید؟ رسول خدا ﷺ فرمود: با آن چه کار داری؟ آن را واگذار تا صاحبش آن را پیدا کند.

۸- نمایندگان ثقیف: این نمایندگان پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از غزوه تبوک در رمضان سال نهم نزد رسول خدا ﷺ آمدند. داستان مسلمان شدن آن‌ها از این قرار است: رئیس آن‌ها عروه بن مسعود ثقیفی بعد از بازگشت رسول خدا ﷺ از جنگ طائف پیش از آنکه رسول خدا ﷺ به مدینه برسد، نزد ایشان آمد و مسلمان شد و بین قبیله‌اش رفت و آن‌ها را به اسلام دعوت داد. از آن جایی



که عروه از بزرگان و از جمله کسانی بود که قوم ثقیف از او اطاعت می‌کردند و حتی او را از فرزندان‌شان بیشتر دوست داشتند، فکر می‌کرد که قومش همچون گذشته از او اطاعت خواهند کرد. اما پس از آن که قومش را به اسلام دعوت داد، او را تیر باران کردند تا به شهادت رسید. پس از شهادت عروه رضی الله عنه، ثقیفی‌ها چند ماهی بر همان حال بودند؛ اما پس از آن به مشورت و رایزنی پرداختند و چون دیدند که تمام اعراب اطرافشان مسلمان شده و با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمان بسته‌اند و از طرفی توان مقابله با همه را ندارند، در نتیجه اتفاق نظر پیدا کردند و تصمیمی گرفتند که فردی را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرستند تا با ایشان مذاکره کند و آن‌ها هم این کار را به عبدیاللیل پیشنهاد کردند. اما او نپذیرفت و ترسید که اگر از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برگردد، مانند عروه او را نیز خواهند کشت و گفت: من به تنهایی نمی‌روم؛ باید چند مرد دیگر را نیز به همراه بفرستید. بدین ترتیب دو نفر از هم پیمانان و سه نفر از بنی مالک را همراه او فرستادند که در مجموع شش نفر شدند. عثمان بن ابی العاص ثقیفی که از همه جوان‌تر بود نیز همراهشان بود.

هنگامی که به مدینه آمدند، رسول خدا در گوش‌های از مسجد برایشان خیمه‌ای زد تا در آن سکونت کنند؛ قرآن را بشنوند و ببینند که مردم نماز می‌گذارند. چند روزی را در مدینه ماندند و با رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و آمد داشتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن‌ها را به اسلام دعوت می‌کرد تا اینکه رییس‌شان، از رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست تا برایشان صلح نام‌های بنویسد و در آن به ثقیف اجازه دهد که زنا کنند، شراب بنوشند، و بت‌لات را برایشان بگذارد و آن‌ها را از نماز معاف کند و ثقیف، بت‌هایشان را به دست خود نشکنند. رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ یک از خواسته‌های آنان را نپذیرفت؛ لذا با هم خلوت کردند و به مشورت و رایزنی پرداختند؛ هرچه فکر کردند، چاره‌ای نیافتند جز این که تسلیم رسول خدا صلی الله علیه و آله شوند و به این ترتیب مسلمان شدند و درخواست کردند که شخص پیامبر صلی الله علیه و آله بتخانه ثقیف را خراب کند و ثقیف هرگز به دست خودش آن را خراب نکنند! رسول خدا صلی الله علیه و آله این را از آن‌ها پذیرفت و برای آن‌ها نام‌های نوشت و عثمان بن ابی العاص را امیر آنان گردانید. زیرا از همه آنان بیشتر به یادگیری اسلام و قرآن علاقه داشت و هر روز که نوبت عثمان بن ابی العاص بود که از وسایل نگهبانی کند و بقیه به

خدمت رسول خدا ﷺ می‌آمدند، پس از بازگشت آنان، عثمان به تنهایی نزد رسول خدا می‌رفت و اسلام و قرآن می‌آموخت و اگر احیاناً رسول خدا ﷺ خوابیده بود، نزد ابوبکر رضی الله عنه می‌رفت و قرآن می‌آموخت. عثمان بن ابی العاص، بعدها که برخی از قبایل عرب، مرتد شوند، نقش بسزایی در جلوگیری از ارتداد ثقیف داشت.

زیرا وقتی ثقیف می‌خواستند مرتد شوند؛ عثمان به آن‌ها گفت: ای جماعت ثقیف! شما از همه مردم دیرتر اسلام آوردید؛ لذا اولین کسانی نباشید که مرتد می‌شوید. این سخن باعث شد که ثقیف بر آیین اسلام ثابت قدم بمانند و مرتد نشوند.

نمایندگان بازگشتند؛ اما حقیقت را در ابتدا پوشیدند؛ زیرا می‌ترسیدند مردم با آن‌ها بجنگند و آن‌ها را بکشند و به مردم اظهار غم و اندوه کردند و گفتند: رسول خدا ﷺ گفته است: مسلمان شوید و از زنا، نوشیدن شراب، ربا خواری و... دست بردارید و در غیر این صورت با شما خواهیم جنگید. ثقیفی‌ها را غرور و نخوت جاهلیشان واداشت که در مدت سه روز آماده جنگ شوند! اما خداوند در قلب‌هایشان وحشت انداخت و به نمایندگان گفتند: بروید هرچه می‌گوید بپذیرید. در این جا بود که نمایندگان حقیقت را گفتند و از صلح و مسلمان شدن پرده برداشتند. بدین ترتیب قبیله ثقیف مسلمان شدند.

رسول خدا ﷺ مردانی را به رهبری خالد بن ولید رضی الله عنه فرستاد تا بتخانه لات را ویران کند. مغیره بن شعبه تبری برداشت و گفت: بخدا هم اینک کاری خواهم کرد که شما از دست ثقیف بخندید. آنگاه تبر را بلند کرد و فرود آورد و سپس خود را به زمین انداخت و دست و پا زد. گفتند: خداوند، مغیره را هلاک کرد! الهه لات، او را کشت! مغیره از جا بلند شد و گفت: خداوند چهره هایتان را زشت کند. این تپه‌ای از خاک و شن بیش نیست و سپس با تبر درب بتخانه را شکست و بر بلندترین دیوارش بالا رفت و به دنبال او مردان دیگر نیز بالا رفتند و بتخانه را ویران کردند تا جایی که با خاک یکسان شد. وقتی پایه‌هایش را کردند، لباس‌ها و زیورهای لات را بیرون کردند و ثقیفی‌ها، همچنان حیرت زده نگاه می‌کردند! خالد با آن چه از خزانه بت خانه برداشته بودند، نزد رسول خدا ﷺ بازگشت و رسول خدا همان روز غنایم را بین مردم تقسیم کرد و خدا را ستایش نمود که پیامبرش را یاری و عزت داده است.<sup>۱</sup>

۱ زادالمعاد (۲۶/۳ - ۲۸)؛ سیره ابن هشام (۵۳۷/۲ - ۵۴۲).

۹- نامه پادشاهان یمن: پس از آن که رسول خدا ﷺ از تبوک بازگشتند، نامه پادشاهان حمیر که عبارت بودند از: حارث بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال و نعمان بن قیل و رئیس قبایل ذی رعین و همدان و معافر به دست ایشان رسید. نام پیکشان مالک بن مره رهاوی بود. آنان به پیامبر نوشته بودند که مسلمان شده‌اند و از شرک بیزارند. رسول خدا ﷺ هم نام‌های نوشت و در آن، حقوق و وظایف مسلمانان را بیان کرد و به هم پیمانانش، از جانب خدا و خود، امان داد، مشروط بر این که جزیه بپردازند. رسول خدا ﷺ مردانی را تحت سرپرستی معاذ بن جبل به منطقه آن‌ها فرستاد.

۱۰- نمایندگان همدان: این وفد در سال نهم هجری پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از تبوک به مدینه آمد. رسول خدا ﷺ برای آن‌ها نام‌های نوشت و در آن، ملک و آب و زمین‌هایی را که درخواست کرده بودند، به نام آن‌ها کرد و مالک بن نمط را امیر آن‌ها قرار داد و خالد بن ولیدؓ را به سوی دیگران فرستاد تا آن‌ها را به اسلام فرا بخواند.

خالدؓ شش ماه بین آن‌ها بود و آن‌ها را به اسلام فراخواند؛ اما آن‌ها نپذیرفتند. آنگاه پیامبر ﷺ علی بن ابی طالبؓ را به سوی آن‌ها فرستاد و دستور داد که کار خالدؓ را پیگیری کند. علیؓ به همدان رفت و نامه رسول خدا را برای آن‌ها قرائت کرد و آن‌ها را به اسلام فراخواند؛ همه مسلمان شدند. علیؓ مژده مسلمان شدن مردم همدان را به رسول خدا ﷺ نوشت و چون رسول خدا ﷺ نامه را خواند، به سجده افتاد. وقتی سرش را از سجده بلند کرد، گفت: درود بر مردم همدان! سلام بر مردم همدان!

۱۱- نمایندگان بنی فزاره: این وفد در سال نهم هجری پس از بازگشت رسول خدا از تبوک به مدینه آمدند. آن‌ها بیش از ده مرد بودند و آمده بودند که آیین اسلام را بپذیرند و از خشکسالی در مناطقتشان شکایت داشتند. پیامبر به منبر رفت و دست به دعا بلند کرد و طلب باران نمود و در دعایش گفت: خداوندا! زمین‌ها و چارپایان را سیراب فرما و سفره رحمت را بگستران، و زمین مرده را زنده کن؛ خداوندا! بارانی فریادرس و گوار، سازگار، گسترده و فراگیر بر ما فرو فرست که بی درنگ از آسمان فرود آید و سودبخش و بدون زیان باشد.

خداوند! باران رحمت را به ما عنایت کن نه باران عذاب و ویران گر و سیلاب را و نه باران تباه کننده و از بین برنده را؛ خدایا! ما را به باران سیراب فرما و بر دشمنان پیروز گردان!

۱۲- نمایندگان نجران: نجران، سرزمین پهناوری در هفت منزلی مکه از سمت یمن بود که هفتاد و سه آبادی داشت و یک سوارکار تیزتاز، از ابتدا تا انتهای آن را یک روزه سپری می کرد. و دارای صد هزار جنگجوی مسیحی بود. نمایندگان نجران در سال نهم هجری به مدینه آمدند که جمعا ۶۰ مرد بودند، ۲۴ تن از آنان از اشراف نجران بودند و در میان آن ها سه تن از رهبران نجران حضور داشتند؛ یکی از آن ها را عاقب می گفتند که حکومت نجران را بر عهده داشت و اسمش، عبدالسیح بود و دومی را سید می گفتند و اسمش شرجیل یا ایهم بود که امور فرهنگی و سیاسی را زیر نظر داشت و سومی را اسقف می گفتند که پیشوایی مذهبی و رهبری دینی و روحانی را بر عهده داشت و نامش، ابوحرثه بن علقمه بود.<sup>۱</sup> وقتی نمایندگان نجران به مدینه آمدند و با رسول خدا ملاقات کردند، پیامبر ﷺ از آن ها سؤالاتی کرد؛ آن ها نیز سؤالاتی کردند. سپس پیامبر ﷺ از آن ها خواست که مسلمان شوند و برای آن ها قرآن تلاوت کرد. از پیامبر ﷺ پرسیدند: در مورد عیسی چه می گویی؟ رسول خدا ﷺ آن روز سکوت کرد تا اینکه این آیه نازل شد: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ وَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾<sup>۲</sup> الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُؤْمِرِينَ ﴿۱۶﴾ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ ﴿۱۷﴾ [آل عمران: ۵۹-۶۱]. یعنی: «مثال (آفرینش) عیسی نزد خداوند، همانند آفرینش آدم است، که او را از خاک بیافرید و سپس به او گفت: پدید آی (و بی درنگ) پدید آمد. (این نحوه آفرینش عیسی) حقیقتی از جانب پروردگار توست پس از شک کنندگان مباش. پس به آن کسانی که با تو در

۱ زادالمعاد (۴۸/۳).

۲ فتح الباری (۹۴/۸).

مورد عیسی پس از آن به ستیز پرداختند که علم و دانشی به تو رسیده است، بگو: بیایید بخوانیم فرزندان ما را و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و خود ما و شما نیز می‌رویم و مباحله می‌نماییم. و همه ما بر دروغ گویان لعنت می‌کنیم فردای آن روز رسول خدا ﷺ نظریه‌اش را در مورد عیسی با همین آیات اعلام کرد و آن‌ها را به حال خود گذاشت تا فکر کنند؛ اما آن‌ها مسلمان نشدند. رسول خدا ﷺ از آن‌ها خواست که برای مباحله آماده شوند و شخص رسول خدا ﷺ در حالی که حسن و حسین را در زیر ردای مخملی‌اش داشت و فاطمه نیز از پشت سر پیامبر ﷺ می‌آمد، آماده مباحله شد. نمایندگان نجران که وضعیت را چنین دیدند خلوت کردند تا مشورت کنند. عاقب و سید به یکدیگر گفتند: نباید این کار را بکنیم، زیرا سوگند به خدا اگر پیامبر باشد و ملاعنه کند، هیچ گاه ما و آیندگان ما روی رستگاری را نخواهیم دید و کسی از ما بر روی زمین نخواهد ماند مگر اینکه هلاک می‌شود. در نهایت موافقت کردند که حکم رسول خدا ﷺ را بپذیرند. رسول خدا ﷺ از آن‌ها خواست که جزیه بپردازند. و با آن‌ها مصالحه نمود مشروط به اینکه سالیانه دو هزار حله، یکهزار آن در ماه رجب و یکهزار در ماه رجب و همراه هر حله، یک اوقیه، به عنوان جریمه بپردازد و آنان نیز در مقابل، در امان خدا و رسولش قرار گرفتند. همچنین رسول خدا ﷺ آن‌ها را آزاد گذاشت که هر جا بخواهند مراسم دینی خود را انجام دهند. در همین زمینه برایشان نام‌های نوشت و آن‌ها از رسول خدا ﷺ خواستند که مردی امین همراهشان بفرستد تا مال صلح را بپردازند. رسول خدا ﷺ نیز امین امت ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه را همراهشان فرستاد. سپس اسلام بین مسیحیان نجران انتشار یافت و گفته‌اند که سید و عاقب پس از آن که از مدینه باز گشتند، مسلمان شدند. رسول خدا ﷺ علی رضی الله عنه را به نجران فرستاد تا اموال زکات و جزیه را جمع آوری کند. بدیهی است که قید کلمه زکات، در این روایات درباره کسانی است که مسلمان شده بودند.<sup>۱</sup>

۱۳- نمایندگان بنی حنیفه: آن‌ها هفده تن بودند که در سال نهم هجری به همراه

مسئله کذاب وارد مدینه شدند. نسب مسیلمه چنین است: مسیلمه بن ثمامه بن کبیر بن حبیب بن حارث از بنی حنیفه.<sup>۱</sup> این گروه به خانه یکی از انصار رفتند و سپس نزد رسول خدا ﷺ رفتند و مسلمان شدند. روایات در رابطه با مسیلمه مختلف است که از بررسی تمام روایات چنین برمی آید که مسیلمه از خود کبر و غرور نشان می داد و تمام هم و غمش رسیدن به حکومت و سروری بود؛ مسیلمه کذاب با دیگران نزد رسول خدا ﷺ رفت. ابتدا رسول خدا ﷺ خواست که با گفتار و رفتار نیکو، دلش را به دست آورد، اما متوجه شد که سودی ندارد، لذا از جانب او احساس خطر کرد. رسول خدا ﷺ قبل از خواب دیده بود که گنجینه های زمین را نزد ایشان آوردند و دو دستبند در دست هایش افتاد؛ اما برایش گران آمد. و این موجب اندوه و نگرانی ایشان شد. و در همان حال خداوند به او وحی فرستاد که به آن دو دستبند بدمد و چون فوت کرد، آن دو ناپدید شدند. رسول خدا ﷺ دو دستبند را به دو دروغگو تعبیر کرد که پس از ایشان ادعای پیامبری می کنند و چون مسیلمه تکبر کرد و پیامبر ﷺ از پیش با خبر شده بود که مسیلمه گفته است: اگر محمد ﷺ بعد از خودش این امر را به من بسپارد، از او پیروی می کنم، لذا در حالی که شاخه ای از درخت خرما به دست رسول خدا ﷺ بود، به همراه ثابت بن قیس بن شماس خطیب ایشان، نزد مسیلمه رفت و با مسیلمه که در بین یارانش بود، ایستاده صحبت کرد. مسیلمه گفت: اگر می خواهی تو را به این امر وامی گذارم، تو نیز پس از خودت این امر را به ما بسپار. رسول خدا ﷺ فرمود: اگر این چوب را هم از من بخواهی، به تو نخواهم داد! تو هرگز نمی توانی از حکم خدا درباره خود تجاوز کنی و اگر پشت کنی، خداوند، تو را هلاک خواهد کرد. فکر می کنم تو همان کسی هستی که در مورد او چیزهایی خواب دیدم و این ثابت، به نیابت از من، جواب تو را می دهد. این را گفت و بازگشت.<sup>۲</sup> آنچه پیامبر ﷺ به فراست از او دریافته بود، به وقوع پیوست. وقتی مسیلمه به یمامه بازگشت مدتی همچنان در کارش می اندیشید تا آنکه ادعا کرد که در امر نبوت با پیامبر ﷺ

۱ فتح الباری (۸/۸۷).

۲ صحیح بخاری (۴۳۷۳، ۴۳۷۴).

شریک است و ادعای نبوت نمود. از طرفی مطالبی شعر گونه به هم بافت و نوشیدن شراب و زنا را برای قومش حلال قرار داد و این در حالی بود که به پیامبری رسول خدا ﷺ گواهی می‌داد. بدین ترتیب قومش فریب خوردند و از او پیروی و با او بیعت کردند و به او «رحمان یمامه» گفتند که این، نشانه آن بود که او را بسیار بزرگ می‌دانستند. وی به رسول خدا ﷺ نام‌های نوشت که من در نبوت با تو شریک شدم. همانا نیمی از نبوت از آن ماست و نصف دیگرش از قریش. رسول خدا ﷺ در جوابش نوشت: «زمین از آن خداست، به هرکس از بندگانش بخواهد آن را به ارث می‌رساند و عاقبت از آن پرهیزکاران است!»<sup>۱</sup> ابن مسعود می‌گوید: ابن نواحه و ابن اثال فرستادگان مسیلمه نزد رسول خدا ﷺ آمدند. رسول خدا ﷺ خطاب به آن‌ها گفت: آیا گواهی می‌دهید که من رسول خدایم؟ گفتند: گواهی می‌دهیم مسیلمه (کذاب) رسول خداست! پیامبر ﷺ فرمود: به خدا و رسولش ایمان دارم! اگر قرار بود سفیری را بکشم، بدون شک شما دوتا را می‌کشتم.<sup>۲</sup>

مسیلمه در سال دهم هجری ادعای نبوت کرد. و در جنگ یمامه در زمان ابوبکر صدیق رضی الله عنه در ماه ربیع الاول سال دوازدهم کشته شد و او را وحشی، قاتل حمزه کشت. دومین فردی که ادعای نبوت کرد اسود عنسی بود؛ او در یمن ادعای نبوت کرد و او را فردی به نام فیروز یک شبانه روز قبل از وفات رسول خدا ﷺ کشت و رسول خدا ﷺ از طریق وحی باخبر شد و یارانش را در جریان این خبر گذاشت، اما پس از وفات پیامبر ﷺ و در زمان خلافت ابوبکر صدیق این خبر از یمن به مدینه رسید.<sup>۳</sup>

۱۴- وفد بنی عامر بن صعصعه، در این وفد، دشمن خدا عامر بن طفیل و اربد بن قیس -برادر مادری لبید- و خالد بن جعفر و جبار بن اسلم که همه از سران و شیاطین قومشان بودند، حضور داشتند. عامر، همان شخصی بود که اصحاب بثر معونه را با نیرنگ به شهادت رسانده بود. و چون این نمایندگان تصمیم گرفتند به مدینه بیایند. عامر و اربد با هم پیمان بستند و دسیسه چیدند که

۱ زاد المعاد (۳/۳۱).

۲ روایت امام احمد؛ نگا: مشکاه المصابیح (۲/۳۴۷).

۳ فتح الباری (۸/۹۳).

رسول خدا ﷺ را ترور کنند. وقتی این نمایندگان به نزد رسول خدا آمدند، عامر شروع به سخن گفتن کرد و اربد پشت سر رسول خدا ﷺ دور می‌زد و شمشیرش را به اندازه یک وجب از غلاف بیرون آورد که خداوند دستش را خشک گردانید طوری که نتوانست شمشیرش را از غلاف بیرون آورد.

بدین ترتیب خدا پیامبرش را حفظ کر؛ لذا رسول خدا ﷺ آن‌ها را نفرین کرد در راه بازگشت اربد و شترش بر اثر صاعقه‌ای سوختند و عامر نیز به خانه زنی از بنی سلول رفت. غده‌ای در گردنش پدید آمد؛ وی، در حالی که می‌گفت: آیا ممکن است من غده‌ای مانند غده شتر پیدا کنم؟! و آیا باید در خانه‌ی این زن بمیرم؟! جان داد و مرد.

در صحیح بخاری آمده است: عامر نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: تو را بین سه چیز مخیر می‌کنم: ۱- امیر شهرنشینان باش و امارت روستائیان را به من واگذار کن. ۲- مرا بعد از خودت به عنوان جانشین تعیین کن ۳- به اتفاق قبیله غطفان و یکهزار شتر نر سرخ مو و یکهزار شتر ماده سرخ مو با تو می‌جنگم. پس از آن در حالی که در خانه زنی بود، می‌گفت: آیا ممکن است در خانه زنی از فلان قبیله، در من غده‌ای مانند غده شتران پدید آمده باشد؟! اسبم را بیاورید. پس از آن اسبش را سوار شد و در حالی که سوار اسب بود، به هلاکت رسید!

۱۵- وفد تجیب: این وفد ۱۳ نفری، زکات قومشان را نزد پیامبر ﷺ آوردند، و پیوسته از قرآن و سنت‌ها سؤال می‌کردند تا یاد بگیرند؛ چیزهایی از رسول خدا درخواست کردند که آن‌ها را برایشان نوشت و در مدینه زیاد توقف نکردند. وقتی رسول خدا ﷺ آن‌ها را مرخص کرد، پسر بچه‌ای را که در این مدت نگهبان وسایلشان بود، نزد رسول خدا ﷺ فرستادند؛ وی، آمد و چنین گفت: هیچ هدفی از آمدن به این جا نداشتم جز این که از خداوند برایم بخواهی که گناهانم را ببخشد، به من ترحم کند و بی نیازی را در قلبم قرار دهد! رسول خدا ﷺ برایش دعا کرد و او، بیش از همه قناعت پیشه گردید و در زمان مرتد شدن عرب‌ها، بر اسلام ثابت قدم ماند و قومش را نصیحت کرد تا جایی که آن‌ها هم، بر اسلامشان ثابت قدم ماندند. همین نمایندگان بار دیگر در حجه الوداع با رسول خدا ﷺ ملاقات و دیدار داشتند.

۱۶- وفد طیء: این نمایندگان به همراه زید الخیل آمدند؛ وقتی با رسول خدا ﷺ



صحبت کردند، به آن‌ها پیشنهاد کرد مسلمان شوند؛ آن‌ها اسلام آوردند و مسلمانان خوبی شدند. رسول خدا ﷺ در مورد زید، فرمود: ذکر خیر هیچ عربی را نزد من نگفته بودند مگر این که آن را کمتر از آن چه می‌گفتند، یافتیم؛ مگر زید الخیل که تمام خوبی‌هایش را به من نگفته بودند! از این رو رسول خدا ﷺ او را زید الخیر نامید.

به همین ترتیب نمایندگان پیایی در سال‌های نهم و دهم به مدینه می‌شتافتند. سیره نویسان نمایندگان دیگری را نیز ذکر کرده‌اند که عبارتند از: نمایندگان یمن، ازد و بنی سعد هذیم از قضاعه و بنی عامر بن قیس، بنی اسد، بهراء، خولان، محارب، بنی حارث بن کعب، غامد، بنی المنتفق، سلامان، بنی عبس، مزینه، مراد، زبید، کنده، ذی مره، غسان، بنی عیش و نخع که این گروه، آخرین وفد بودند و در پانزدهم محرم سال یازده هجری با دویست مرد به حضور رسول خدا ﷺ آمدند اکثر نمایندگان در سال‌های نهم و دهم هجری آمدند اما با این حال بعضی در سال یازدهم نیز آمدند. آمدن پیایی نمایندگان، حکایت از میزان موفقیتی داشت که دعوت اسلامی به آن دست یافته و مورد قبول عموم مردم قرار گرفته و سیطره‌اش به تمام جزیره العرب گسترش یافته بود. اعراب، به مدینه با دیده تجلیل می‌نگریستند و چاره‌ای جز تسلیم شدن برای خود نمی‌دیدند. بدین سان مدینه پایتخت جزیره العرب گردید و هیچکس نمی‌توانست مدینه را نادیده بگیرد. اما نمی‌توان گفت که دین اسلام در قلب‌های همه آن‌ها جای گرفته بود؛ زیرا بسیاری از صحرانشینان که بیسواد و بی فرهنگ بودند، صرفاً به خاطر پیروی از سران و بزرگان اسلام آورده بودند و هنوز روحیه غارت‌گری در وجودشان ریشه داشت و تعالیم اسلام به سبب کوتاه بودن مدت مسلمانیشان آن‌ها را پاک و مهذب نکرده بود. قرآن مجید برخی از این‌ها را این گونه معرفی می‌کند: ﴿أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٩٧﴾ وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَن يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَيَتَرَبَّصُّ بِكُمُ الدَّوَائِرَ ۗ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السُّوءِ ۗ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٩٨﴾ [التوبة: ۹۷-۹۸]. یعنی: «اعراب (صحرانشینان) در کفر و نفاق از دیگران سر سخت‌ترند و از آنان بیشتر انتظار می‌رود که حدود و احکامی را که خداوند بر رسولش نازل کرده است، در نیابند و نفهمند و خداوند، علیم و حکیم است. برخی از اعراب نفقات خود را غرامت (جریمه) می‌شمارند، و پیوسته انتظار می‌کشند که روزگار بر خلاف شما بگردد

(و گرفتار مصیبت و شکست شوید). بلاها و مصیبت‌ها، گریبانگیر خودشان باد و خداوند، شنوا و دانا است».

و گروهی دیگر از صحرانشینان را ستوده و می‌فرماید: ﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ سِئِدْ خِلْمَهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٩٩﴾﴾ [التوبة: ۹۹]. یعنی: «برخی از اعراب به خدا و روز قیامت ایمان دارند، و آن چه را انفاق می‌کنند، وسیله نزدیکی به خدا و سبب دعای پیامبر (در حق خود) می‌دانند. هان! بی گمان انفاق آنان، مایه تقرب آن‌ها (به خداوند متعال) است و خداوند، رحمتش را شامل آنان خواهد کرد؛ براستی خداوند، غفور و رحیم است».

اما کسانی که در مکه و مدینه زندگی می‌کردند و نیز مردم ثقیف و بسیاری از اهالی یمن و بحرین، اسلامشان قوی بود و بزرگان صحابه، از میان آنان بودند.<sup>۱</sup>

### پیروزی دعوت اسلامی و بازتاب آن

قبل از آنکه قدمی به جلو برداریم و آخرین روزهای زندگی رسول خدا ﷺ را مورد مطالعه قرار دهیم، شایسته است که نگاهی گذرا بر کارنامه و عملکرد رسول خدا ﷺ داشته باشیم. عملکردی که در آن به روشنی امتیاز رسول خدا بر سایر پیامبران واضح و روشن می‌شود و بدین سال خواننده، درمی‌یابد که چرا خداوند تاج سروری اولین و آخرین را بر سر ایشان نهاده است. به رسول خدا ﷺ فرمان قیام رسید و آن حضرت نیز بپا خواست و بیش از بیست سال تمام سختی‌های بار امانت بزرگ بشریت را بر روی زمین به دوش کشید و سختی‌های عقیده و مبارزه و جهاد در راه خدا در میدان‌های مختلف را تحمل کرد و هم چنان در حال قیام بود. رسول خدا ﷺ تمام سختی‌های مبارزه و جهاد را در میدان‌های ضمیر و وجدان بشری که در اوهام و تصورات جاهلیت غرق شده و به زنجیرهای شهوانی بسته بود، تحمل نمود؛ آن هم در شرایطی که بشر چنان مشتاق پستی‌های شهوت شده بود که امکان شکستن آن زنجیرها و آزادی بشر،

۱ محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه (۱/۱۴۴)؛ تفصیل مربوط به وفود را بنگرید در: صحیح بخاری (۱۳/۱) و (۲/۶۲۶، ۶۳۰)؛ سیره ابن هشام (۲/۵۰۱-۵۰۳، ۵۱۰-۵۱۴، ۵۳۷-۵۴۲، ۵۶۰-۶۰۱)؛ زادالمعاد (۳/۲۶-۶۰)؛ فتح الباری (۸/۸۳-۱۰۳).

بعید به نظر می‌رسید.

رسول خدا ﷺ همین که از کار پاکسازی ضمیر و وجدان برخی از یارانش، فراغت یافت و موفق شد اصحابش را از فشار انبوه عادت‌های جاهلی و حیات خاکی برهاند، نبردی دیگر در میدانی دیگر به روی آن حضرت گشوده شد و بلکه نبردهایی پیاپی در میادینی گسترده و به هم پیوسته بوجود آمد. این جا بود که جبهه نبرد با دشمنان دعوت الهی گشوده شد؛ دشمنانی که پایگاه نوپای دعوت را در محاصره خویش گرفته و از هر طرف مؤمنان را هدف قرار داده بودند؛ دشمنانی که قصد داشتند نهال نورس شجره طیبه اسلام را از ریشه بر کنند و نگذارند که ریشه‌های آن به اعماق زمین و شاخه‌های آن به اوج آسمان برسد و زمین را زیر سایه خود درآورد!

در اثنای نبرد با دشمنان، همچنان نبرد اصلی و نخستین در میدان وجدان بشری، در جریان بود و در صحنه ضمیر و روان تازه مسلمانان، ادامه داشت. زیرا این نبرد، نبردی بی امان و همیشگی است که شیطان، علمدار یک سوی آن می‌باشد و لحظه‌ای از فعالیت خود در ضمیر انسانی غفلت نمی‌کند. از سوی دیگر محمد ﷺ هم چنان در حال قیام بود و در میدان‌های مختلف و دور از هم، دو جبهه درونی و بیرونی را رهبری می‌کرد و در حالی که دنیا به او روی آورده بود، اما همچنان در تنگدستی به سر می‌برد، و در شرایطی که مؤمنان می‌توانستند در سایه‌های امنیت و آرامش خاطر به استراحت پردازند، او در سختی‌های مستمر و پیاپی به سر می‌برد و هم چنان در برابر تمام مشکلات با صبر و تحمل، شب‌ها را زنده داری و عبادت می‌کرد و قرآن را با ترتیل و خشوع می‌خواند و بنا به دستور خداوند، از همه چیز بریده و به خدا پیوسته بود.<sup>۱</sup>

به همین صورت پیامبر اسلام در معرکه‌ای سخت و پیوسته که بیش از ۲۰ سال طول کشید زندگی کرد. در طول این مدت، پرداختن به کاری، او را از انجام کار دیگری بازداشت تا آنکه دعوت اسلامی به آن همه موفقیت دست یافت که عقل‌ها در برابر آن حیران است! آری! جزیره العرب تسلیم او شد و غبارهای جاهلیت از هر کران آن زدوده گردید و عقل‌های بیمار بهبود یافت تا این که بتان را ترک کردند و حتی به دست خود بت‌ها را شکستند.

۱ فی ظلال القرآن، سید قطب، ج ۲۹، ۱۶۸ و ۱۶۹.

بانگ توحید زمین را زنده کرد و اذان نمازهای پنج گانه، آفاق آسمان را می شکافت و قاریان قرآن به شمال و جنوب اعزام می شدند و آیات قرآن را می خواندند و احکامش را به مرحله اجرا می گذاشتند.

قبایل و طوایف که از هم پاشیده و متفرق شده بودند، با هم متحد شدند و انسان از بندگی بندگان نجات یافت و به بندگی خداوند یکتا روی آورد. و دیگر در آن محیط، غالب و مغلوب، آفا و برده، حاکم و محکوم و ظالم و مظلوم وجود نداشت؛ بلکه تمام مردم عبادتگزار خدا و برادرانی یکدل شده بودند که یکدیگر را دوست داشتند و به احکام و دستورات یک معبود عمل می کردند. خداوند، عیوب و پستی ها و فخر فروشی های جاهلی آنان را زدود؛ این جا بود که ترجیح دادن عرب بر عجم و عجم را بر عرب، بی مفهوم و بی معنا شده بود و اصلا رنگ سرخ و سیاه و سفید، امتیاز و اعتباری محسوب نمی شد؛ بلکه ملاک برتری یک چیز بود و آن هم، تقوای الهی. می گفتند: همه فرزندان آدمند و آدم از خاک است!

این طور بود که به برکت این دعوت، یکپارچگی قوم عرب و وحدت بشریت و عدالت اجتماعی محقق شد و اسباب رستگاری دنیا و آخرت جنس بشر فراهم گردید و مسیر گردش روزگار تغییر کرد و چهره زمین دگرگون شد. و مسیر تاریخ عوض گردید. این در حالی بود که پیش از دعوت اسلامی، روح جاهلیت بر جهان، چنان حاکم بود که وجدان بشر متعفن و روحش بیمار و معذب شده بود و ارزش ها و مقیاس ها در آن جو منحرف شده بودند و جهان را ظلم و بردگی فرا گرفته بود و خوشگذرانی و فسق و فجور و محرومیت در آن موج می زد. سراسر گیتی را پرده ای از کفر و گمراهی و تاریکی فرا گرفته بود؛ علاوه بر این، ادیان آسمانی تحریف شده بودند و هیچ سیطره ای بر روح و روان انسان ها نداشتند و در مراسم خشک و بی روح خلاصه شده بودند.

از آن هنگام که دعوت اسلامی در حیات بشری شروع به ایفای نقش کرد، روح بشر، از اوهام و خرافه پرستی، بندگی و بردگی تعفن و آلودگی، نجات پیدا کرد و بدین سان جامعه بشری از ظلم و طغیان، گسستگی و افسردگی و اختلاف طبقاتی و استبداد فرمانروایان رهایی یافت.

اسلام، برای سازندگی جهان بر اساس عفت و پاکیزگی و مثبت نگری و سخت کوشی و آبادانی و آزادی و تجدید حیات و شناخت و اطمینان و اعتماد و ایمان و برابری و بزرگواری، همت گماشت و کارها و برنامه هایی ارائه داد که به ترقی زندگی

معنوی انجامید و صاحبان حق به حقوق خود رسیدند. با این تغییر شرافتمندانه بود که جزیره العرب شاهد نهضت مبارکی گردید که آن را در دوران سازندگی آن را مشاهده کرد؛ نهضت بی نظیری که تاریخ قوم عرب، نه قبلا، همانند به خود دید و نه پس از آن، همانندش را مشاهده نمود.

### حجة الوداع

کار دعوت و ابلاغ رسالت رسول خدا ﷺ رو به پایان بود و بنای جامعه جدید بر اساس عبادت خداوند یکتا و نفی عبادت خدایان باطل شکل گرفته بود. و گویا هاتمی از درون قلب پیامبر ﷺ ندا سر می داد که دوران زندگانی ایشان در این دنیا رو به پایان است. چنانچه هنگام اعزام معاذ ﷺ ضمن سخنانش به او گفت: ای معاذ! شاید بعد از امسال دیگر مرا نبینی، و شاید تو، از کنار مسجد و قبرم بگذری. معاذ ﷺ در غم فراق رسول خدا ﷺ به شدت گریست. خداوند چنین خواسته بود که پیامبر ﷺ نتیجه دعوتش را ببیند، دعوتی که در مسیرش انواع و اقسام سختی‌ها را در بیست و اندی سال متحمل شده بود. از این رو رسول خدا ﷺ در اطراف مکه با قبایل مختلف عرب و غیره اجتماع می کند تا احکام و مسائل شرعی را از او بپرسند و یاد بگیرند و در پایان، رسول خدا ﷺ اعراب را گواه بگیرد که امانت الهی را ادا نموده و رسالتش را ابلاغ کرده و از نصیحت و خیرخواهی به امت کوتاهی نکرده است.

رسول خدا ﷺ اعلام کرد که تصمیم دارد با حضور که همه مسلمانان حج بگذارد. به همین خاطر جمعیتی انبوه به مدینه آمدند. همه دوست داشتند فریضه حج را تحت سرپرستی و به پیشوایی و امامت رسول خدا ﷺ و همراه ایشان بجای آورند.<sup>۱</sup> روز شنبه چهار روز مانده به پایان ذیقعد، رسول خدا ﷺ آماده حرکت شد.<sup>۲</sup> پیش از حرکت موهای سر و ریش را شانه کرد و روغن زد و آزار و ردایش را پوشید و شتر قربانی خود را قلاده نمود و پس از نماز ظهر به راه افتاد تا اینکه پیش از نماز عصر به ذوالحلیفه رسیدند و نماز عصر را دو رکعت خواندند و همانجا شب را به صبح رساندند. صبح که شد به یارانش فرمود: «دیشب کسی از جانب پروردگار آمد و گفت در همین وادی

۱ نگا: صحیح مسلم (۱/۳۹۴).

۲ نگا: فتح الباری (۸/۱۰۴).

مبارک نماز بگزار و حج و عمره با هم نیت کن.<sup>۱</sup> قبل از ادای نماز ظهر، غسل احرام کرد و آنگاه عائشه رضی الله عنها با دستان خود، با عطریاتی از جمله مشک، بدن و سر رسول خدا ﷺ را خوشبو گردانید به اندازه‌ای که عطرها در ریش و گیسوان ایشان برق می‌زد و بی آنکه آن‌ها را بشوید، ازار و ردایش را پوشید و نماز ظهر را دو رکعت خواند. و در همان جا احرام بست و حج و عمره را با هم نیت کرد و شروع به تلبيه گفتن نمود و بر ناقه قصواء لبیک گفت و پس از آن در بیداء نیز لبیک می‌گفت و همچنان رفت تا به نزدیکی مکه رسید و در ذی طوی شب را گذراند و بامداد روز یکشنبه چهارم ذیحجه سال دهم نماز صبح را خواند و غسل کرد و سپس وارد مکه شد. جمعا سفرشان هشت شب طول کشید و این زمان متوسطی برای طی کردن این مسیر بود. وقتی وارد مسجد الحرام شد، خانه را طواف کرد و بین صفا و مروه سعی نمود و احرامش را باز نکرد؛ زیرا نیت قران کرده و گوسفندان و شتران مخصوص قربانی را با خودش آورده بود و در بالای مکه (حجون) فرود آمد و همانجا اقامت نمود و جز برای طواف حج، طواف دیگری نکرد. و به آن دسته از یارانش که قربانی همراه نیاورده بودند، دستور داد که احرامشان را عمره بگردانند و طواف و سعی بین صفا و مروه را به جای آورند و سپس از احرام درآیند. همراهان رسول خدا ﷺ دچار تردید شدند. آن حضرت فرمود: «اگر آینده کارم را می‌دانستم، قربانی خود را نمی‌آوردم و اگر قربانی به همراه نیاورده بودم، احرامم را باز می‌کردم».

بنابراین کسانی که با خود قربانی نیاورده بودند، از احرام درآمدند و سخن رسول خدا را شنیدند و اطاعت کردند.

روز هشتم ذی الحجه (روز ترویبه) رسول خدا ﷺ به منی رفت و آنجا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و نماز صبح روز بعد را خواند؛ آنگاه اندکی مکث کرد تا خورشید طلوع نمود؛ از آنجا حرکت کرد و به عرفات رفت. دید که خیمه‌ای برایش برپا کرده اند؛ آنجا فرود آمد و تا زوال آفتاب صبر کرد و آنگاه دستور داد قصواء را بیاورند. سپس در حالی که یکصد و بیست و چهار هزار یا یکصد و چهل و چهار هزار مسلمان، در اطرافش گرد آمده بودند، خطابه‌ای ایراد فرمود و این سخنرانی جامع را بیان نمود: «ای مردم! سخنم را بشنوید و اطاعت کنید؛ زیرا من نمی‌دانم، شاید پس از امسال شما

را در اینجا ملاقات نکنم.<sup>۱</sup> همانا خون‌ها و اموالتان بر شما محترم است، مانند حرمت این روز در این ماه و در این شهر؛ شما آگاه باشید که تمام مسائل مربوط به جاهلیت و افتخاراتش، از امروز زیر پاهای من نهاده شده و بی اعتبار است و خون‌های جاهلیت هدر است. و نخستین خونی که از خودمان هدر اعلام می‌کنم خون پسر ربیعہ بن حارث است - کودکی شیر خوار میان بنی سعد که قبیله هذیل او را کشت - رباهای جاهلیت، بی اعتبار است. و نخستین ربای لغو شده، ربای عباس بن عبدالمطلب است. ای مردم! در مورد زن‌ها از خدا بترسید؛ زیرا شما، آن‌ها را به امانت الهی گرفته و با حکم خدا، رابطه زناشویی با آن‌ها را برای خود حلال ساخته‌اید. و حق شما، بر زنان این است که هرگز کسی را که شما دوست ندارید، به خانه و زندگی شما راه ندهند و اگر چنین کاری کردند، می‌توانید آن‌ها را بزنید؛ نه زدنی که آنان را از پای درآورد و یا باعث شکستن یا مجروح شدن عضوی از اعضای آن‌ها شود، و حق آنان بر شما، این است که خوراک و پوشاک آنان را به خوبی و در حد متعارف فراهم کنید.

من در میان شما چیزی گذاشتم که اگر به آن چنگ زنید، هرگز گمراه نمی‌شوید و آن کتاب خداست!<sup>۲</sup> ای مردم! پس از من پیامبری نخواهد آمد و امتی بعد از شما نخواهد بود. آگاه باشید که پروردگارتان را عبادت کنید. و نمازهای پنج‌گانه را ادا نمایید؛ رمضان را روزه بگیرید و زکات اموالتان را با میل و رغبت بدهید. حج خانه خدایتان را بجای آورید و از زمامدارانتان اطاعت کنید تا به بهشت خدایتان وارد شوید!<sup>۳</sup> از شما درباره من خواهند پرسید؛ شما چه خواهید گفت؟ گفتند: گواهی می‌دهیم که وظیفه تبلیغ دین و ادای رسالت و خیر خواهی نسبت به ما را به نحو احسن انجام داده‌ای. آنگاه رسول خدا ﷺ در حالی که با سبابه‌اش به طرف آسمان اشاره می‌کرد، سه مرتبه فرمود: «خداوندا! گواه باش».<sup>۴</sup> آن کسی که در عرفات سخنان رسول خدا ﷺ را با آواز بلند تکرار می‌کرد، ربیعہ بن امیہ بن خلف بود.<sup>۵</sup> پس از این که سخنرانی رسول خدا ﷺ

۱ سیره ابن هشام (۲/۶۰۳)

۲ صحیح مسلم (۱/۳۹۷)

۳ معدن الاعمال؛ روایت ابن ماجه و ابن عساکر؛ رحمه للعالمین (۱/۲۶۳)

۴ صحیح مسلم (۱/۳۹۷)

۵ سیره ابن هشام (۲/۶۰۵)

به پایان رسید، این آیه بر پیامبر ﷺ نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳]. یعنی: «امروز دینتان را برای شما کامل گردانیدم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین (خداپسند) برای شما برگزیدم».

وقتی این آیه نازل شد، عمر رضی الله عنه گریست. پیامبر ﷺ پرسید: چرا گریه می کنی؟ گفت: زیرا هرگز چیزی کامل نمی گردد، مگر آنکه رو به نقصان می گذارد. پیامبر ﷺ فرمود: راست می گویی.<sup>۱</sup> پس از خطبه، بلال، اذان و اقامت گفت و رسول خدا ﷺ نماز ظهر را برگزار نمود. سپس بدون اینکه بین این دو نماز، نماز بخواند، بلافاصله نماز عصر را خواند و سپس سوار شد و به موقف آمد. در آن حال شکم شتر قصواء را به صخره های دامنه جبل الرحمه چسبانید و حیوانات قربانی را جلوی روی خود قرار داد و رو به قبله ایستاد و همچنان تا غروب خورشید ایستاد و چون زردی خورشید از بین رفت. و قرص خورشید پنهان شد، اسامه را پشت سرش سوار نمود و شتابان به مزدلفه رفت و در آنجا نماز مغرب و عشاء را با یک اذان و دو اقامه جمع نمود و بین این دو نماز، هیچ تسبیحی نخواند و پس از طلوع صبح صادق و هنگامی که هوا، بخوبی روشن شد، نماز صبح را با یک اذان و یک اقامت خواند. سپس بر ناقه قصواء سوار شد و به مشعرالحرام رفت و رو به قبله ایستاد و دعا کرد و تسبیح و تکبیر و تهلیل گفت و همچنان ایستاد تا اینکه هوا، کاملاً روشن شد و آنگاه پیش از طلوع خورشید، از مزدلفه به منی رفت و فضل بن عباس را پشت سرش سوار کرد و رفت تا به بطن محسر رسید؛ مقدار دیگری به پیش رفت و آنگاه راه میانه ای را در پیش گرفت که به جمره کبری منتهی می شد، تا اینکه به آنجا رسید و در آن زمان، درختی، آنجا بود؛ آن را جمره عقبه و جمره اولی نیز نامیده اند. رسول خدا ﷺ جمره عقبه را هفت سنگریزه، نمود و با پرتاب هر سنگریزه الله اکبر می گفت. سنگریزه ها نه درشت بود و نه ریز که از همان وادی جمع کرده بود. آنگاه به قربانگاه رفت و ۶۳ شتر با دستش قربانی کرد. سپس به علی رضی الله عنه دستور داد ۳۷ شتر دیگر را قربانی کند که جمعا ۱۰۰ شتر شدند و علی را در قربانی هایش شریک نمود و دستور داد از هر قربانی تکه ای گوشت بریدند و داخل دیگی بختند؛ هر دویشان از گوشت و آب گوشت آن خوردند.



آنگاه رسول خدا ﷺ سوار بر ناقه به سوی کعبه رفت و نماز ظهر را در مکه خواند و به سراغ فرزندان عبدالمطلب رفت که از چاه زمزم آب بر می داشتند و مردم را آب می دادند. فرمودند: فرزندان مطلب! آب بکشید اگر بیم آن نبود که مردم بر شما غالب می شوند امروز من هم با شما آب می کشیدم! آن هایک دلوآب به پیامبر دادند؛ پیامبر ﷺ از آن نوشید.<sup>۱</sup>

در روز عید قربان (دهم ذی الحجة) نیز پیامبر ﷺ هنگامی که خورشید بالا آمده بود (وقت چاشت) در حالی که بر شتر ابلق سوار بود، به ایراد سخنرانی و علی ﷺ صدایشان را با تکرار سخنانشان به مردم می رسانید و بعضی از مردم نشسته و بعضی ایستاده بودند.<sup>۲</sup> در این سخنرانی برخی از سخنان روز گذشته را تکرار کرد. بخاری و مسلم از ابوبکره روایت کرده اند که رسول خدا ﷺ در روز قربانی سخنرانی کرد و فرمود: زمان، به همان روالی که روز آفرینش زمین و آسمان داشته، همواره در گردش است. و هر سال ۱۲ ماه دارد که چهار ماه آن، ماه های حرامند: ذی القعدة، ذی الحجة، محرم و رجب که بین جمادی و شعبان قرار دارد. و فرمود: این، چه ماهی است؟ گفتیم: خداوند و پیامبرش داناترند؛ ایشان سکوت کردند تا جایی که گمان کردیم می خواهد برای این ماه نامی دیگر بگوید! فرمود: مگر این ماه ذیحجه نیست؟ گفتیم: آری! سپس فرمود: این چه شهر است؟ گفتیم: خدا و رسولش داناترند! باز سکوت کرد تا جایی که گمان کردیم نامی دیگر بر این شهر خواهد گذاشت؛ فرمود: مگر این شهر مکه نیست؟ گفتیم: چرا! فرمود: این چه روزی است؟ گفتیم: خدا و رسولش داناترند. باز سکوت کرد تا جایی که گمان کردیم اسمش را عوض خواهد کرد! فرمود: آیا مگر روز قربانی نیست؟ گفتیم: چرا گفت: همانا خون هایتان و امواتان و آبرویتان محترم است و باید حرمت آن را همانند حرمت این روز در این ماه حرام و در این شهر (حرم) نگه دارید. بزودی با خدایتان ملاقات می کنید. و درباره اعمالتان مورد بازخواست قرار می گیرید. آگاه باشید! پس از من به گمراهی روی نیاورید که باعث شود، برخی از شما گردن برخی دیگر را بزنند. سپس گفت: آیا پیام خدا را به شما ابلاغ کردم؟ گفتند: آری. فرمود: خداوند! گواه باش باید حاضران به غایبان برسانند؛ چه بسا کسی که به او

۱ صحیح مسلم (۳۹۷/۱ - ۴۰۰)

۲ سنن ابی داود (۲۷۰/۱)

ابلاغ شود، از شنونده (و کسی که مستقیماً پیام را می‌شنود)، شناخت و دقت بیشتری داشته باشد».<sup>۱</sup>

در روایت دیگری آمده که رسول خدا ﷺ در همان سخنرانی فرمود: آگاه باشید که هیچ جنایتکاری جنایت نمی‌کند مگر آنکه بر خویشتن جنایت کرده است؛ هشدار که هیچ جنایتکاری به فرزندش جنایت نمی‌کند و هیچ فرزندی به پدر و مادرش جنایت نمی‌کند! آگاه باشید که شیطان از اینکه دیگر در سرزمین شما عبادت شود، نا امید شده است. اما همچنان در ضمن کارهایی که کوچک به حساب می‌آورد از شیطان فرمانبرداری می‌کنید و او از همان کار کوچک هم راضی خواهی شد.<sup>۲</sup> رسول خدا ﷺ ایام تشریق را در منی ماند تا به ادای مناسکش بپردازد و احکام شریعت را تعلیم دهد و در آن جا خدا را عبادت کند و سنت‌های الهی را مطابق دین حنیف ابراهیمی احیا کند و شرک و آثارش را محو نماید. پیامبر ﷺ در یکی از روزهای تشریق سخنرانی کرد.

امام ابوداود با سندی از حسن از سراء دختر نبهان رضی الله عنها روایت می‌کند که گفت: رسول خدا ﷺ در روز میانی ایام تشریق برای ما سخنرانی کرد و فرمود: آیا امروز، روز میانی ایام تشریق نیست؟<sup>۳</sup> سخنرانی رسول خدا ﷺ در این روز، همانند سخنرانی ایشان در روز عید قربان و پس از نزول سوره نصر بوده است.

در روز ۱۳ ذی الحجه رسول خدا ﷺ از منی بیرون رفت و در محل خیف بنی کنانه در وادی ابطح فرود آمد و بقیه آن روز و آن شب را همان جا ماند و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را خواند و اندکی استراحت کرد و سپس سوار شد و به سوی خانه خدا رفت و طواف وداع را انجام داد و به مردم نیز دستور داد طواف وداع را انجام دهند. پیامبر پس از ادای مناسکش، به سرعت رهسپار مدینه شد؛ نه برای آنکه در آنجا به خاطر مشکلات سفر، استراحت کند؛ بلکه به سوی مدینه شتافت تا بار دیگر مبارزه و

۱ صحیح بخاری (۲۳۴/۱)

۲ ترمذی (۳۸/۲ تا ۱۳۵) و ابن ماجه در باب حج و مشکاه المصابیح (۲۳۴/۱)

۳ سنن ابی داود (۲۶۹/۱)

جهادش را از سر بگیرد.<sup>۱</sup>

### آخرین سریه اعزامی رسول خدا ﷺ

قدرت و تکبر رومیان، آنان را بر آن داشته بود که برای کسانی که به خدا و رسول ایمان آورده بودند، حق حیات قایل نباشند؛ بنابراین هر یک از اعراب وابسته به رومیان را که اسلام می‌آورد، می‌کشتند؛ چنان که فروه بن عمرو جذامی را که کارگزار رومیان در معان بود، کشتند.

به همین خاطر رسول خدا ﷺ در پاسخ به جسارت و طغیان رومیان، شروع به آماده سازی سپاهی بزرگ کرد. رسول خدا در ماه صفر سال ۱۱ هجری، اسامه بن زید بن حارثه رضی الله عنه را به عنوان امیر این سپاه تعیین نمود و دستور داد که اسب‌ها را در مناطق بلقاء و داروم از سرزمین فلسطین، به حرکت درآورد تا بدین وسیله رومیان را به وحشت اندازد و اعتماد و امید به اسلام را در قلوب اعراب ساکن در مرزهای شام، زنده کند و کسی گمان نکند که کسی توان رویارویی با قدرت کلیسا را ندارد یا مرگ، تنها ارمغان اسلام به کسانی است که به این دین بگردند. برخی از مردم به فرماندهی سپاه به خاطر کمی سن او، اعتراض داشتند و به همین دلیل در حرکت تأخیر نشان می‌دادند! رسول خدا ﷺ که متوجه این مطلب شد، خطاب به آن‌ها فرمود: اگر در مورد امارتش به من طعنه می‌زنید، قبلاً در مورد امارت پدرش هم خرده می‌گرفتید! سوگند به خدا، او شایسته فرماندهی است و آن وقت پدرش از محبوب‌ترین مردم در نظرم بود. و امروز این اسامه هم از محبوب‌ترین انسان‌ها نزد من است».<sup>۲</sup>

پس از این مسلمانان به سرعت اطراف اسامه جمع شدند و سپاهش منظم شد و عملاً از مدینه بیرون رفتند و در «جرف» فرود آمدند که حدوداً یک فرسخ از مدینه دور بود؛ اما اخبار نگران‌کننده درباره بیماری رسول خدا ﷺ آن‌ها را از حرکت بازداشت تا ببینند خداوند با رسولش چه می‌کند؛ اما خداوند مقدر کرده بود که این،

۱ تفصیل این حج را بنگرید در: صحیح بخاری، کتاب المناسک، ج ۱ و نیز (۶۳۱/۲)؛ صحیح مسلم، باب حجه النبی؛ فتح الباری، ج ۳، شرح کتاب المناسک و نیز (۱۰۳/۸ - ۱۱۰)؛ سیره ابن هشام (۶۰۱/۲ - ۶۰۵)؛ زادالمعاد (۱۹۶/۱ و ۲۱۸ - ۲۴۰).

۲ صحیح بخاری (۶۱۲/۲)

---

اولین سپاهی باشد که در دوران خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه اعزام شود.<sup>۱</sup>

---

۱ صحیح بخاری (۶۱۲/۲)؛ سیره ابن هشام (۶۰۶/۲ و ۵۶۰)

## رحلت رسول خدا ﷺ

### مقدمات جدایی

بعد از آن که دعوت کامل شد و اسلام بر اوضاع جزیره العرب تسلط یافت، اندک اندک آثار و نشانه‌های وداع با زندگانی، در روحیه، گفتار و رفتار پیامبر ﷺ نمایان شد. پیامبر در سال دهم هجری، ۲۰ روز در ماه مبارک رمضان به اعتکاف نشست، در حالی که سال‌های قبل، فقط ده روز به اعتکاف می‌نشست. جبرئیل نیز قرآن را دو بار با ایشان تکرار کرد. همچنین رسول خدا ﷺ در حجه الوداع گفت: نمی‌دانم، شاید پس از امسال و در آینده در اینجا شما را ملاقات نکنم و در جمره العقبه فرمود: مناسکستان را از من گیرید که شاید پس از این نتوانم حج کنم! و در روز میانی ایام تشریق سوره نصر، نازل گردید و پیامبر متوجه شد که وقت وداع و جدایی رسیده و این، خبر وفات اوست که به او داده‌اند.

در اوایل صفر سال ۱۱ هجری به کوه احد رفت و بر شهدا درود فرستاد چنان که گویا می‌خواهد از زنده‌ها و مرده‌ها خداحافظی کند. سپس بازگشت و به منبر رفت، و فرمود: من، پیشاپیش شما هستم و گواه شما خواهم بود و به خدا سوگند گویا الآن از همین جا به حوضم نگاه می‌کنم! کلید گنجینه‌های زمین یا کلیدهای زمین به من داده شده است. سوگند به خدا از این نمی‌ترسم که مشرک شوید، بلکه از این می‌ترسم که در جمع آوری مال دنیا از یکدیگر سبقت بگیرید.<sup>۱</sup> در یکی از شب‌ها - نصف شب - به بقیع رفت و برای اهل بقیع طلب آمرزش کرد و گفت: درود بر شما ای اهل قبور، برای شما گوارا باد آن «وضعیتی که در آن هستید در مقایسه با وضعیت مردم؛ فتنه‌ها همانند پاره‌های شب تار روی آورده‌اند و یکی پس از دیگری و از پی یکدیگر فرا می‌رسند و آن دومی بدتر از اولی است. و در آخر فرمود: «ما نیز به شما خواهیم پیوست».

---

۱ صحیح بخاری (۵۸۵/۲)؛ فتح الباری (۲۴۸/۳)

## آغاز بیماری

روز دوشنبه بیست و هشتم یا بیست و نهم صفر سال یازدهم هجری رسول خدا ﷺ در تشییع جنازه‌ای در بقیع شرکت کرد. وقتی باز می‌گشت، در راه دچار سردرد شدیدی شد و حرارت بدن ایشان بالا رفت تا جایی که می‌گویند از روی پارچه‌ای که رسول خدا ﷺ بر پیشانی خود بسته بود، حرارت احساس می‌شد. رسول خدا ﷺ ۱۱ روز در حال بیماری با مردم نماز می‌خواندند. بیماری ایشان روی هم رفته، سیزه یا چهارده روز، طول کشید.

## آخرین هفته

وقتی بیماری رسول خدا ﷺ شدت یافت، پیاپی از همسرانش می‌پرسید: فردا کجایم؟ فردا کجایم؟ همسرانش که منظور او را فهمیده بودند، اجازه دادند هر کجا که دوست دارد بماند. بدین ترتیب در حالی که پیشانیش را با پارچه بسته بود و یک شانه‌اش را فضل بن عباس و شانه دیگرش را علی بن ابی طالب گرفته بود و پاهایش به زمین کشیده می‌شد، به خانه عایشه رفت و آخرین هفته‌ی زندگانی‌اش را در خانه‌ی عایشه گذراند.

عایشه معوذات و دعاهایی را که از رسول خدا فرار گرفته بود، می‌خواند و بر بدن آن حضرت دم می‌کرد و دست خود پیامبر ﷺ را می‌گرفت و بر بدن ایشان می‌کشید.

## پنج روز قبل از وفات

روز چهارشنبه، پنج روز قبل از وفات رسول خدا ﷺ، بیماری و تب ایشان شدت یافت تا جایی که بیهوش شد و چون اندکی بهبود یافت، فرمود: «هفت مشک آب از چاه‌های مختلف بیاورید و بر بدنم بریزید تا از خانه بیرون شوم و آنان را وصیت کنم». رسول خدا ﷺ را در طشتی بزرگ نشانیدند و آن قدر آب بر سر ایشان ریختند که فرمود: «کافی است. کافی است.» این جا بود که احساس سبکی و راحتی کرد در حالی که ملحفه‌ای بر شانه‌هایش انداخته و سرش با پارچه بسته بود، وارد مسجد شد و برای آخرین بار بر منبر نشست. پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود: ای مردم نزد من بیایید! همه شتابان به سوی ایشان شتافتند و مردم در اطرافش جمع شدند. در ضمن سخنانش گفت: «لعنت خدا بر یهود و نصارا که قبور پیامبرانشان را مسجد قرار دادند!»

و در روایت دیگری آمده است که فرمود: «خداوند، یهود و نصارا را بکشد که قبور پیامبرانشان را سجده گاه قرار دادند.»<sup>۱</sup> و فرمود: قبرم را بتی قرار ندهید که مورد عبادت واقع شود.<sup>۲</sup> سپس خود را آماده قصاص کرد و فرمود: «هرکس را شلاقى زدَم اگر به پشتش زدَم این پشتم و اگر به پهلویش زدَم، این پهلویم آماده است و می‌تواند قصاص بگیرد!» سپس از منبر پایین آمد و نماز ظهر را خواند و دوباره همان سخنانش را در مورد کینه توزی، دشمنی و... تکرار کرد. مردی خطاب به پیامبر ﷺ گفت: من از تو سه درهم طلب دارم. پیامبر فرمود: ای فضل! طلبش را بده.

سپس در مورد انصار سفارش کرد و فرمود: «شما را در مورد انصار سفارش می‌کنم چرا که آن‌ها رازداران و خواص من هستند و آنچه را که بر عهده داشته‌اند، انجام داده‌اند و آنچه باید برایشان انجام دهیم، باقی مانده است. لذا از نیکوکارانشان، نیکی‌ها را بپذیرید و از خطا کارانشان درگذرید.»

در روایتی دیگر آمده: «مردم زیاد می‌شوند و انصار کم تا آن که مانند نمک در غذا می‌شوند، هرکسی از شما به قدرت و موقعیتی دست یافت که می‌توانست به دیگران نفع یا ضرر برساند، باید نیکی‌های نیکوکاران را بپذیرد و از خطای خطا کارانشان درگذرد.»<sup>۳</sup> سپس فرمود: «خداوند بنده‌ای را میان خوبی‌های دنیا و هر آنچه از آن بخواهد یا آنچه نزد خداست، مخیر گردانیده و او، آنچه را که نزد خداست، انتخاب کرده است.»

ابوسعید خدری گوید: با شنیدن این سخن، ابوبکر رضی الله عنه گریست و گفت: پدران و مادران ما فدای شما!

ما از این جمله ابوبکر رضی الله عنه تعجب کردیم! مردم گفتند: این مرد را ببینید، رسول خدا درباره بنده‌ای سخن می‌گوید که بین خوبی‌های دنیا و آنچه نزد خداست مخیر شده،... اما این مرد می‌گوید پدران و مادران ما فدای شما!

ابوسعید گوید: ابوبکر رضی الله عنه که از همه ما داناتر بود، متوجه شده بود که آن بنده، شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله است.<sup>۴</sup> سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یکی از کسانی که بیش از

۱ صحیح بخاری (۶۲/۱)؛ موطأ امام مالک، ص ۳۶۰

۲ موطأ امام مالک، ص ۶۵

۳ صحیح بخاری (۵۳۶/۱)

۴ نگا: مشکاه المصابیح (۵۴۶/۲)؛ متفق علیه

همه در مصاحبت و کمک مالی بر من منت دارد، ابوبکر رضی الله عنه است و اگر قرار بود از میان مردم دوستی را برای خود برگزینم حتما ابوبکر رضی الله عنه را برمی گزیدم، اما پیوند دوستی و برادری اسلامی کافی است؛ هیچ دری - از درهایی که به مسجد باز می شود - در مسجد باقی نماند، مگر در خانه ی ابوبکر رضی الله عنه.<sup>۱</sup>

### چهار روز قبل از وفات

روز پنج شنبه چهار روز قبل از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، بیماریش شدت یافت، فرمود: کاغذ و قلم بیاورید تا دستخطی بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید. در خانه تعدادی از اصحاب و از جمله عمر رضی الله عنه حضور داشتند. عمر رضی الله عنه گفت: درد پیامبر شدت یافته است، قرآن در میان شما و در دست شماست؛ شما را کتاب خدا کافاست. کسانی که آنجا بودند با همدیگر اختلاف و بگو مگو کردند. برخی گفتند: قلم و کاغذ بیاورید. برخی همان حرف عمر را می گفتند چون اختلاف و بگو و مگو بالا گرفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برخیزید و بیرون شوید.<sup>۲</sup>

گفتنی است آن چه رسول الله صلی الله علیه و آله می خواست در این جلسه بنویسد، پوشیده نماند؛ بلکه بعداً یارانش را به سه مورد سفارش کرد:

- ۱- بیرون کردن یهود و نصارا و مشرکین از جزیره العرب
- ۲- دادن هدیه و جایزه به نمایندگان به همان نحوی که شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان هدیه می داد.

راوی می گوید سومی را فراموش کردم. شاید سفارش به چنگ زدن به کتاب خدا و سنت رسولش بوده است و یا اعزام نمودن سپاه اسامه و یا سفارش به نماز و رعایت حقوق بردگان.

علی رغم بیماری، رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام نمازهای پنج گانه را با مردم می خواند تا روز پنج شنبه یعنی چهار روز قبل از وفات که در آن روز نماز مغرب را با مردم خواند و در آن سوره مرسلات را تلاوت کرد.<sup>۳</sup>

۱ متفق علیه، نگا: مشکاه المصابیح (۵۴۸/۲)

۲ صحیح بخاری (۲۲/۱، ۴۲۹، ۴۴۹) و (۶۳۸/۲)

۳ صحیح بخاری (۶۳۷/۲)



اما هنگام نماز عشاء بیماری ایشان شدت یافت و نتوانست به مسجد برود.

عایشه گوید: رسول خدا ﷺ پرسیدند: آیا مردم نماز خوانده اند؟

گفتیم: خیر، ای رسول خدا ﷺ منتظر شمايند!

گفت: طشتی برایم آب کنید و چون طشت را آب کردیم، وضو گرفت و بلند شد که به مسجد برود، اما بیهوش شد. و چون به هوش آمد، پرسید: آیا مردم نماز خوانده اند؟ جواب، منفی بود؛ آب خواست و وضو گرفت. همین که خواست بلند شود و به مسجد برود، بیهوش شد؛ وقتی به هوش آمد، پرسید: آیا مردم نماز خوانده اند؟ تا سه بار وضو گرفت و چون نتوانست به مسجد برود، فرمود: به ابوبکر رضی الله عنه بگویند، با مردم نماز بگزارد. در آن روزها ابوبکر رضی الله عنه با مردم نماز می‌گزارد، در روزهای بیماری رسول خدا ﷺ ابوبکر جمعا هفده نماز برای مردم امامت داد.

سه یا چهار مرتبه عایشه از رسول خدا ﷺ خواست که ابوبکر رضی الله عنه را پیش نماز نکند؛ چون بیم آن داشت که مردم این مسأله را به بد فالی بگیرند؛ اما رسول خدا ﷺ نپذیرفت و فرمود: شما همانند زنان اطراف یوسف هستید؛ بگویند ابوبکر رضی الله عنه با مردم نماز بگزارد. عایشه به ایشان گفت: اگر ابوبکر رضی الله عنه بر جای شما بایستد از شدت گریه نمی‌تواند، قرآن بخواند. اما در دلش چنین بود که مبادا پیامبر وفات کند و امامت ابوبکر رضی الله عنه را به بد فالی بگیرند.

### سه روز قبل از وفات

جابر رضی الله عنه گوید: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله سه روز قبل از وفات می‌فرمودند: «آگاه باشید! کسی از شما نمیرد مگر آن که به خداوند حسن ظن داشته باشد».<sup>۱</sup>

### یک یا دو روز قبل از وفات

روز شنبه یا یکشنبه رسول خدا ﷺ احساس کرد مقداری بهبود یافته است در حالی که دو نفر شانه‌هایش را گرفته بودند، به مسجد آمد و ابوبکر رضی الله عنه با مردم نماز ظهر را می‌خواند؛ وقتی متوجه ورود رسول خدا ﷺ شد، خواست خود را کنار بکشد؛ اما رسول خدا ﷺ با اشاره نگذاشتند خود را کنار بکشد! فرمود: مرا کنار ابوبکر بنشانید، لذا ایشان

را سمت چپ ابوبکر نشانند، به این ترتیب ابوبکر ﷺ به پیامبر ﷺ و مردم به ابوبکر ﷺ اقتدا کردند و نماز گزارند و ابوبکر ﷺ صدای تکبیر را به مردم می‌رساند.<sup>۱</sup>

### یک روز قبل از وفات

پیامبر ﷺ یک روز قبل از وفات یعنی یکشنبه - تمام بردگانش را آزاد کرد و هفت دیناری را که در اختیار داشت، صدقه داد و اسلحه خود را به مسلمانان هبه کرد و در آخرین شب زندگی پیامبر ﷺ، عایشه همسر ایشان چراغش را به خانه یکی از زنان همسایه فرستاد و از او خواست که از ظرف روغن چراغش، مقداری روغن در آن بریزد و در همین حال زره رسول خدا ﷺ به دست مردی یهودی در قبال سی صاع جو، در گرو بود!

### آخرین روز زندگی پیامبر ﷺ

انس بن مالک روایت می‌کند: مسلمانان روز دوشنبه در مسجد، نماز صبح را به امامت ابوبکر ﷺ می‌خواندند که ناگهان رسول خدا ﷺ پرده خانه عایشه را کنار زد و از داخل خانه در حالی که مردم با صف‌هایی فشرده نماز می‌گزارند، به آن‌ها نگاهی کرد و تبسم فرمود. ابوبکر خواست عقب برود و در صف نماز قرار بگیرد؛ زیرا گمان کرده بود که رسول خدا ﷺ می‌خواهد برای نماز بیرون بیاید.

انس گوید: مردم از فرط شادی خواستند نمازشان را قطع کنند! اما رسول خدا ﷺ با دست مبارک اشاره نمود که نمازتان را تمام کنید و پرده را انداخت و داخل خانه رفت.<sup>۲</sup>

پس از این دیگر وقت نمازی نیامد که رسول خدا ﷺ زنده باشد و چون چاشت شد، پیامبر ﷺ فاطمه را به حضور خواستند و به وی در گوشه چیزی گفتند که گریست و باز دوباره چیزی گفتند که خندید.

عایشه می‌گوید: بعدها علت خنده و گریه‌اش را پرسیدم؛ فاطمه گفت: رسول خدا اول به من گفت که از این بیماری بهبود نمی‌یابم و از دنیا می‌روم. لذا من گریستم و

۱ صحیح بخاری (۹۹/۱)

۲ نگا: فتح الباری (۱۹۳/۲)؛ بخاری، احادیث شماره: ۶۸۰، ۶۸۱، ۷۵۴، ۱۲۰۵، ۴۴۴۸

باز دوباره گفتند: تو اولین فرد از اهل بیت هستی که به من می‌پیوندی؛ از این رو خندیدم!<sup>۱</sup>

همچنین رسول خدا ﷺ به فاطمه مژده داد که وی، سرور زنان جهان است؛ طبق برخی از روایات این سخن و مژده رسول خدا ﷺ در آخرین روز زندگیشان نبود، بلکه در آخرین هفته بوده است.<sup>۲</sup> -وقتی فاطمه سختی و درد رسول خدا ﷺ را که باعث بیهوشی ایشان می‌شد، مشاهده کرد، گفت: ای وای از درد و رنجی که پدرم را آزار می‌دهد!

پیامبر ﷺ فرمود: پس از امروز، دیگر بر پدرت سختی نخواهد بود.<sup>۳</sup>  
در همین روز بود که حسن و حسین را صدا زد و آن‌ها را بوسید و در مورد آن‌ها سفارش به خیر و نیکی کرد و نیز همسرانش را خواست و آن‌ها را پند و اندرز داد.  
درد، همچنان شدید و شدیدتر شد و اثر گوشت زهرآلودی که ایشان در خیبر خورده بود، آشکار گشت و رسول خدا ﷺ فرمود: ای عایشه! همواره درد ناشی از آن غذایی را که در خیبر خورده بودم، مرا آزار می‌دهد و اکنون احساس می‌کنم که نخاع من بر اثر زهر آن قطع می‌شود!<sup>۴</sup> پیامبر ﷺ رو اندازی را که بر صورتش انداخته بودند، هرگاه، خُلُقشان تنگ می‌شد، آن را از صورت بر می‌داشت. یک مرتبه در همین حال آخرین سخنانش را خطاب به مردم گفت و فرمود: «لعنت خدا بر یهود و نصارا که قبور پیامبرانشان را مسجد قرار دادند، هرگز نباید دو دین در سرزمین عرب باقی بماند».<sup>۵</sup>  
و در این سفارش خود به مردم فرمود: نماز را، نماز را پاس دارید و با غلامان و کنیزانتان به خوبی رفتار کنید!<sup>۶</sup>

۱ صحیح بخاری (۶۳۸/۲)

۲ رحمه للعالمین (۲۸۲/۱)

۳ صحیح بخاری (۶۴۱/۲)

۴ صحیح بخاری (۶۳۷/۲)

۵ صحیح بخاری (۶۳۴/۱) حدیث (۴۳۵، ۱۳۳۰، ۱۳۹۰، ۳۴۵۳، ۳۴۵۴، ۴۴۴۱، ۴۴۴۳، ۴۴۴۴،

۵۸۱۵ و ۵۸۱۶)؛ طبقات ابن سعد (۲۵۴/۲)

۶ صحیح بخاری (۶۳۷/۲)

## حالت احتضار

رسول خدا ﷺ به حال احتضار درآمد و عایشه او را به خودش تکیه داد؛ عایشه همواره می‌گفت: یکی از نعمت‌های الهی بر من، این بود که پیامبر ﷺ در خانه‌ام و روز نوبتم در حالی که میان سینه و گلویم تکیه داده بود، رحلت فرمود. و آب دهانم با آب دهان ایشان هنگام مرگ مخلوط شد. به این صورت که عبدالرحمن بن ابوبکر رضی الله عنه در آن هنگام وارد شد و مسواکی بدست داشت؛ رسول خدا ﷺ در حالی که به من تکیه داده بود، به او نگاه می‌کرد. عایشه گوید: فهمیدم که دوست دارد، مسواک بزند. به پیامبر رضی الله عنه گفتم: می‌خواهی آن را برایم بگیرم؟

رسول خدا ﷺ با سر اشاره کردند که آری. مسواک را گرفتم و چون زبر بود، گفتم: آیا با دهانم نرمش کنم؟

اشاره کرد که آری؛ با دهانم مسواک را جویدم و به پیامبر رضی الله عنه دادم و ایشان بهتر از همیشه مسواک زد. ظرف آبی پیش رویش قرار داشت؛ دستش را با آن آب خیس می‌کرد و به صورتش می‌کشید و می‌گفت: «لا اله الا الله» مرگ سكرات و سختی‌های دشواری دارد!<sup>۱</sup>

چیزی از مسواک زدن پیامبر رضی الله عنه باقی نمانده بود که دستش یا انگشتش را بلند نمود. و چشمانش به طرف سقف بلند شد و لبانش حرکتی کرد. عایشه آن حضرت را بطرف خودش مایل نمود و ایشان می‌گفت: با آن کسانی که به آنان نعمت داده‌ای، اعم از پیامبران، صدیقان و شهدا و صالحین؛ بار خدایا! مرا بیامرز و مرا مشمول رحمت بگردان و مرا به ملکوت اعلی برسان؛ بار خدایا! به رفیق اعلی!<sup>۲</sup> و جمله آخر را سه بار تکرار کرد و دستش افتاد و به رفیق اعلی پیوست. «انا لله و انا الیه راجعون» لحظه وفات رسول خدا ﷺ در شدت گرمای قبل از ظهر روز دوشنبه ۱۲ ربیع الاول سال ۱۱ هجری بود. بدین ترتیب عمر ایشان ۶۳ سال و چهار روز بوده است.

## فشار غم و اندوه بر اصحاب

خبر جانگداز وفات رسول خدا ﷺ به همه جا رسید و مدینه بر مردم تیر و تار شد و

۱ صحیح بخاری (۲/۶۴۰)

۲ صحیح بخاری (۲/۶۳۸-۶۴۱)

سراسر آن را ظلمت و تاریکی فرا گرفت.

انس گوید: روزی درخشانتر و نیکوتر از روز ورود پیامبر ﷺ به مدینه ندیدم و نیز روزی زشتتر و تاریکتر از روز وفات رسول خدا ﷺ.<sup>۱</sup>

وقتی پیامبر ﷺ وفات کرد، فاطمه رضی الله عنها گفت: پدر جان! دعوت پروردگارش را بدانگاه که او را فرا خواند، اجابت کرد؛ پدر جان! باغ فردوس، جایگاه اوست! پدر جان! خبر وفاتش را با جبرئیل باز می‌گوییم!<sup>۲</sup>

### واکنش عمر رضی الله عنه

عمر بن خطاب که از شنیدن این خبر از حالت عادی خارج شده بود، بر درب خانه ایستاد و فریاد زد: گروهی منافق، گمان کرده‌اند که رسول خدا ﷺ وفات کرده است. قطعاً رسول خدا ﷺ نمرده، بلکه به ملاقات خدایش رفته است؛ همانطور که موسی علیه السلام رفت و چهل روز از میان قومش غائب گردید و آنگاه به نزد آنان بازگشت، در صورتی که همه گفته بودند: مرده است. بخدا قسم رسول الله ﷺ باز خواهد گشت و دست و پای کسانی را که می‌گویند: رسول خدا وفات کرده است، قطع خواهد کرد.

### واکنش ابوبکر رضی الله عنه

ابوبکر از خانه‌ای که در منطقه سنج قرار داشت، سوار بر اسب شتابان آمد و وارد مسجد شد و با کسی صحبت نکرد تا این که به قصد دیدن رسول خدا ﷺ وارد خانه عایشه شد. دید پیامبر را با رو اندازی یمنی پیچیده‌اند؛ پارچه را از صورتش کنار زد و خود را بر جسد ایشان انداخت؛ آنگاه آن حضرت را بوسید و گریست و گفت: پدر و مادرم، فدایت باد! هرگز خداوند، برای تو دو مرگ را مقدر نکرده است. اما رحلتی که خداوند، برایت مقدر کرده بود، فرا رسید.

سپس ابوبکر رضی الله عنه بیرون شد و به مسجد رفت. در آن هنگام عمر رضی الله عنه سخنرانی می‌کرد. ابوبکر گفت: ای عمر! بنشین؛ اما عمر نپذیرفت. ابوبکر شروع به سخنرانی کرد؛ مردم از اطراف عمر پراکنده گشتند و اطراف ابوبکر جمع شدند. ابوبکر گفت: اما

۱ مشکاه المصابیح (۵۴۷/۲)

۲ صحیح بخاری (۶۴۱/۲)

بعداً هرکس محمد ﷺ را می‌پرستید، بدانند که محمد ﷺ وفات کرد و هرکس خدا را عبادت می‌کند، همانا خداوند زنده است و هرگز نمی‌میرد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإَيْنَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ﴿۱۴۴﴾﴾

[آل عمران: ۴۴]. یعنی: «محمد ﷺ رسولی بیش نیست که پیش از او رسولانی بوده‌اند که مردند؛ پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به حال نخست برمی‌گردید؟ هرکس به عقب برگردد، هرگز به خدا زبانی نمی‌رساند. و خداوند به زودی سپاسگزاران را پاداش خواهد داد.»

ابن عباس می‌گوید: تا وقتی ابوبکر این آیه را خواند، گویا مردم نمی‌دانستند که خداوند در کتابش این آیه را نازل کرده است؛ وقتی ابوبکر، آیه را خواند، مردم این آیه را به یاد آوردند و هرکس که این آیه را می‌شنید، او نیز شروع به تلاوتش می‌کرد.

ابن مسیب گوید: عمر گفت: بخدا سوگند این آیه را فراموش کرده بودیم تا آنکه ابوبکر آن را خواند. پس از این به زمین افتادم و یقین کردم که پیامبر ﷺ وفات کرده است.<sup>۱</sup>

### خاکسپاری پیکر رسول اکرم ﷺ

پیش از خاکسپاری پیکر رسول خدا ﷺ، بین مهاجرین و انصار اختلاف و بگو مگو بالا گرفت و در سقیفه بنی ساعده، بحث و جدل فراوانی میان آن‌ها در مورد خلافت رسول اکرم ﷺ روی داد و سرانجام همه بر جانشینی ابوبکر صدیق رضی الله عنه اتفاق پیدا کردند. روز دوشنبه با همین اوضاع و احوال گذشت و شب فرا رسید مردم تا پایان شب از کفن و دفن جنازه پیامبر ﷺ بازماندند و همچنان رو انداز آن یمنی بر پیکر مبارک کشیده شده بود و خانواده پیامبر ﷺ درب حجره را بسته بودند.

روز سه شنبه رسول خدا ﷺ را با همان لباس‌ها غسل دادند. کسانی که جنازه ایشان را غسل دادند، عبارتند از: عباس، علی، فضل و قثم فرزندان عباس و شقران برده آزاد شده رسول خدا ﷺ و اسامه بن زید و اوس بن خولی.

عباس و فضل و قثم پیکر پیامبر ﷺ را پهلو به پهلو می‌گرداندند و اسامه و شقران آب می‌ریختند و علی او را غسل می‌داد و اوس او را به سینه‌اش تکیه داده بود.

بیکر پیامبر ﷺ را سه بار غسل دادند، نخست با آب، سپس با سدر، مرتبه سوم با آب چاهی بنام «غرس» که متعلق به سعد بن خثیمه و در ناحیه قباء بود و از آن آب می‌نوشتند.<sup>۱</sup>

سپس پیامبر ﷺ را در سه پارچه سفید سحولی، از جنس پنبه کفن کردند و پیراهن و عمامه، جزو کفن رسول اکرم ﷺ نبود.<sup>۲</sup>

در مورد محل دفن رسول خدا ﷺ نیز میان صحابه رضی الله عنهم اختلاف افتاد. ابوبکر رضی الله عنه گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: هیچ پیامبری قبض روح نمی‌شد مگر آنکه در همان جایی که جان می‌سپرد، دفن می‌گردید. پس از آن ابوطلحه فرشی را که پیامبر ﷺ بر آن وفات کرده بود برداشت و همانجا را حفر کرد و برای قبر لحدی نیز حفر نمود.

سپس مردم، در قالب گروه‌های ده نفری وارد خانه شدند و به صورت فرادی و بدون اینکه کسی امام باشد، نماز جنازه خواندند. اولین کسانی که بر پیامبر ﷺ نماز جنازه گزاردند، خویشاوندانش بودند. سپس مهاجران و بعد انصار، آنگاه زنان و سپس کودکان. روز سه شنبه به همین منوال سپری شد و شب چهارشنبه فرا رسید. عایشه می‌گوید: ما هنوز از دفن رسول خدا ﷺ بی‌خبر بودیم که در دل شب و به روایتی آخر شب چهارشنبه صدای بیل‌ها را که خاک می‌ریختند، شنیدیم.<sup>۳</sup>

۱ طبقات ابن سعد (۲۷۷/۲ - ۲۸۱)

۲ متفق علیه

۳ مختصر السیره؛ تفصیل مطلب پیرامون وفات پیامبر را نگا: صحیح بخاری، باب مرض النبی و چند باب پس از آن؛ صحیح مسلم؛ مشکاه المصابیح؛ سیره ابن هشام (۶۴۹/۲ - ۶۶۵)؛ رحمه

للعالمین (۲۷۷/۱ - ۲۸۶)





## خانواده پیامبر ﷺ

خانواده پیامبر ﷺ قبل از هجرت از خود ایشان و خدیجه دختر خویلد تشکیل می‌شد. رسول خدا ﷺ در حالی با خدیجه رضی الله عنها ازدواج کرد که سن خود ایشان ۲۵ سال و سن خدیجه ۴۰ سال بود. خدیجه اولین همسر رسول خدا ﷺ است و تا زمانی که خدیجه رضی الله عنها زنده بود، پیامبر ﷺ با زنی دیگر ازدواج نکرد. از خدیجه چند پسر و چند دختر داشتند. البته هیچ یک از پسران، چندان زنده نماندند. اما دختران عبارتند از: زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه. ابوالعاص بن ربیع قبل از هجرت، با زینب ازدواج کرد. عثمان بن عفان با رقیه و ام کلثوم یکی پس از دیگری ازدواج نمود. فاطمه هم در فاصله دو جنگ بدر و احد، به ازدواج علی درآمد که از او حسن و حسین و زینب و ام کلثوم متولد شد. ناگفته پیداست که رسول خدا ﷺ در باب ازدواج از ویژگی خاصی نسبت به امتش برخوردار بوده و می‌توانسته بیشتر از چهار زن را به ازدواج خود درآورد. تمام زن‌هایی که به عقد رسول خدا ﷺ درآمدند ۱۳ تا هستند که ۹ تا از آن‌ها در هنگام وفات پیامبر زنده و در خانه ایشان بودند. دو تن از ایشان در حیات پیامبر ﷺ وفات کردند: یکی خدیجه، و دیگری ام المساکین زینب بنت خزیمه. با دو تا از آنان پیامبر ﷺ زفاف نکردند. ذیلا به شرح حال سایر همسران پیامبر ﷺ پس از خدیجه می‌پردازیم:

**سوده بنت زمعه:** دومین زن رسول خدا ﷺ سوده دختر زمعه بوده است که رسول خدا ﷺ چند روز پس از وفات خدیجه در شوال دهم نبوت با او ازدواج کرد. سوده پیش از آن همسر پسر عمویش سکران بن عمرو بود. پس از وفات سکران، رسول خدا ﷺ با سوده ازدواج کرد.

**عائشه دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنه:** رسول خدا ﷺ در شوال سال یازدهم بعثت، یکسال پس از ازدواج با سوده، عایشه را به عقد ازدواج خود درآورد؛ این عقد ازدواج ۲ سال و ۵ ماه قبل از هجرت بوده است. عائشه در شش سالگی به عقد رسول خدا ﷺ درآمد و در شوال سال اول هجرت پس از گذشت هفت ماه از هجرت، پیامبر ﷺ با عائشه رضی الله عنها

زفاف کرد. عایشه در آن زمان نه ساله و دوشیزه بود؛ تنها زن باکره‌ای که پیامبر ﷺ با او ازدواج کرد، عایشه است. رسول خدا ﷺ او را از سایر زنان بیشتر دوست داشت و او فقیه‌ترین زن امت و بطور مطلق داناترین زن این امت بوده است و به تعبیر پیامبر ﷺ برتری وی بر دیگر زنان همانند برتری ثرید بر دیگری غذاها بود. وی در هفدهم ماه رمضان سال ۵۷ یا ۵۸ وفات کرد و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

**حفصه دختر عمر رضی الله عنه:** حفصه رضی الله عنها در فاصله دو جنگ بدر و احد، شوهرش خنیس بن حذافه را از دست داد و بیوه شد و پس از عده وفات در شعبان سال سوم هجری به ازدواج رسول خدا ﷺ درآمد. حفصه در شعبان سال ۴۵ هـ ق در سن شصت سالگی در مدینه وفات کرد و در بقیع به خاک سپرده شد.

**زینب بنت خزیمه:** زینب دختر خزیمه از طایفه بنی هلال بن عامر بن صعصمه و پنجمین همسر پیامبر ﷺ بوده است که به خاطر مهربانی و دلسوزی نسبت به مساکین، به‌ام مساکین شهرت یافت. قبل از پیامبر ﷺ ام مساکین با عبدالله بن حش ازدواج کرده بود. اما عبدالله در جنگ احد شهید شد. پس از او رسول خدا ﷺ در سال چهارم هجری با این زن ازدواج کرد؛ زینب حدود سه ماه پس از ازدواج درگذشت و رسول خدا ﷺ بر او نماز گزارد و او را در بقیع دفن کردند.

**ام سلمه هند دختر ابی امیه:** وی، همسر ابوسلمه بود. ابوسلمه در جمادی الاخری سال چهارم هجری از دنیا رفت و رسول خدا ﷺ در شوال همان سال با ام سلمه رضی الله عنها ازدواج کرد.

**زینب بنت جحش بن رباب:** زینب دختر جحش بن رباب از طایفه بنی اسد بن خزیمه و دختر عمه رسول خدا ﷺ بود. ابتدا، وی زن زید بن حارثه بود؛ زید رضی الله عنه زینب را طلاق داد. پس از این خداوند ضمن آیاتی، آیه زیر را نازل فرمود: ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا﴾ [الأحزاب: ۳۷]. یعنی: «و چون زید، حاجتش را از او برآورد، او را به ازدواج تو درآوردیم».

در همین موضوع آیاتی از سوره احزاب درباره زینب نازل شد و به شرح مسأله پسر خواندگی پرداخت. رسول خدا ﷺ در ذی القعدة سال پنجم هجری و به روایتی سال چهارم با زینب بنت جحش ازدواج کرد. وی عبادتگزارترین زن پیامبر ﷺ بود و بیش از

دیگران صدقه می‌داد. زینب رضی الله عنها در سال بیستم هجری در سن پنجاه سالگی در گذشت. وی، نخستین فرد از مادران مؤمنین بود که پس از رسول خدا ﷺ وفات کرد؛ عمر بن خطاب رضی الله عنه بر وی نماز گزارد و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

**جویریة بنت حارث:** پدر وی، حارث رئیس طایفه بنی مصطلق از قبیله خزاعه بود. جویریة یکی از اسیران بنی مصطلق بود که در سهم ثابت بن قیس بن شماس در آمد. ثابت، با جویریة قرارداد مکاتبه بست؛ رسول اکرم ﷺ با پرداخت مبلغ قرارداد به ثابت، جویریة را در ماه شعبان سال ششم هجری به ازدواج خویش در آورد.

**ام حبیبه رمله بنت ابوسفیان:** ام حبیبه، رمله دختر ابوسفیان است. وی، نخست همسر عبدالله بن جحش بود و با عبدالله به حبشه هجرت کرد؛ عبدالله در حبشه مرتد شد و به دین نصاری گروید و همانجا مرد. اما ام حبیبه بر دین و هجرتش ثابت قدم و پایبند ماند. هنگامی که رسول خدا ﷺ عمرو بن امیه ضمیری رضی الله عنه را با نام‌هاش در محرم سال هفتم هجری نزد نجاشی فرستاد، وی، به نمایندگی از رسول خدا، ام حبیبه را خواستگاری و سپس به ازدواج ایشان درآورد و او را با شرجیل بن حسنه به مدینه نزد رسول خدا ﷺ فرستاد. وقتی پیامبر ﷺ از فتح خیبر بازگشت، با او زفاف کرد؛ ام حبیبه در سال ۴۲ یا ۳۳ یا ۵۰ هـ ق در گذشت.

**صفیه بنت حیی بن اخطب:** پدر صفیه رئیس قبیله بنی نضیر و از بنی اسرائیل بود. صفیه در میان اسیران خیبر بود و رسول خدا او را در سهم اختصاصی خود قرار داد و از او خواست تا مسلمان شود؛ او مسلمان شد؛ پیامبر ﷺ اول او را آزاد کرد و پس از فتح خیبر در سال هفتم با او ازدواج نمود و در «سد صهباء» در دوازده میلی خیبر، هنگام بازگشت به مدینه با او زفاف کرد.

**میمونه بنت حارث:** وی خواهر ام الفضل لبابه بنت حارث است. رسول خدا ﷺ در سال هفتم و در ماه ذی القعدة هنگام عمره القضاء و طبق روایت صحیح پس از آن که از احرام درآمد، وی را به عقد خویش آورد.

تا این جا یازده تن از همسران پیامبر ﷺ را ذکر کردیم که رسول ﷺ با آنان زفاف کرده است، دوتا از این‌ها یعنی «خدیجه و زینب معروف به ام المساکین» در حیات پیامبر وفات کرده بودند و رسول خدا ﷺ در حالی از دنیا رفت که نه تن از همسرانش در قید حیات بودند.

اما دوتایی که رسول خدا ﷺ آن‌ها را به عقد خود درآورد، ولی با آن‌ها زفاف نکرد، یکی از بنی کلاب و دیگری از بنی کنده معروف به جونیه است. در این مورد اختلافاتی وجود دارد که نیاز به ذکر آن نیست. از کنیزان رسول خدا ﷺ نیز مشهور است که آن حضرت با دو تا از آن‌ها هم بستر شده است: یکی ماریه قبطیه است که آن را مقوقس به ایشان هدیه کرده بود و از همین کنیز ابراهیم فرزند رسول خدا ﷺ متولد شد و در کوچکی در زمان حیات رسول خدا ﷺ در ۲۸ یا ۲۹ شوال سال دهم هجری برابر با ۲۷ ژانویه سال ۶۳۲ میلادی وفات کرد. کنیز دیگری که رسول خدا ﷺ با وی همبستری کرده است، ریحانه دختر زید نضریه یا قرظیه است که بین اسیران بنی قریظه بود و آن را رسول خدا ﷺ در سهم خویش قرار داد. و نیز گفته شده است که وی از همسران رسول خدا ﷺ بوده است که پس از اسارت وی را آزاد کرد و با او ازدواج نمود. اما این قیم، قول اول را ترجیح داده است. علاوه بر این، ابوعبیده نام دو کنیز دیگر را نیز ذکر کرده است: یکی جمیله که بین برخی از دسته‌های اسیران بوده است. و دیگری کنیزی است که زینب بنت جحش به ایشان اهدا کرده بود.<sup>۱</sup> هرکس به دقت زندگی رسول خدا ﷺ را مورد بررسی قرار دهد، به خوبی در می‌یابد که ازدواج رسول خدا ﷺ با این تعداد از زنان، آن هم در اواخر عمر مبارک و در حالی که حدود سی سال از بهترین دوران عمر و نشاط جوانی خود را با دو همسر نسبتاً سالمند - خدیجه و سوده - گذرانده بود، از روی شهوت و شیفتگی نسبت به زنان نبوده که تنها با تعدد زوجات و ازدواج‌های پیاپی قابل کنترل می‌گردد؛ بلکه اهدافی دیگری مورد نظر بوده است. روی آوردن رسول خدا ﷺ به پیوند خویشاوندی با ابوبکر و عمر از طریق ازدواج با عایشه و حفصه - و نیز درآوردن فاطمه به عقد علی، و درآوردن دو دخترشان - رقیه و ام کلثوم یکی پس از دیگری به ازدواج عثمان بن عفان به این واقعیت اشاره دارد که رسول خدا ﷺ می‌خواست با این چهار نفر رابطه قوی و محکمی داشته باشد؛ زیرا این چهار نفر در مراحل مختلف هرچه در توان داشتند، انجام دادند و در آزمون‌ها سربلند و موفق بیرون آمدند. چرا که با کوشش و فداکاری ایشان و به خواست و اراده خداوند، اسلام به سلامتی از آن بحران‌ها نجات پیدا کرد. همچنین از آنجا که عرب‌ها احترام

خاصی نسبت به فردی که از طایفه آن‌ها زن می‌گرفت، قایل بودند و این پیوندها را وسیله‌ای برای ارتباط قبایل و تیره‌های مختلف آن می‌دانستند و ستیز با خویشاوندان سببی را برای خود ننگ و عار تلقی می‌کردند، رسول خدا ﷺ اقدام به ازدواج با زنان متعدد از قبایل مختلف کرد؛ زیرا می‌خواست از این طریق شدت دشمنی قبایل عرب با اسلام کاهش یابد و آتش بغض و کینه‌توزی‌های آنان را خاموش کند! وقتی با ام سلمه که از بنی مخزوم، طایفه ابوجهل و خالد بن ولید است، ازدواج نمود، باعث شد بعد از آن دیگر خالد، مانند جنگ احد در مقابل رسول خدا ﷺ قرار نگیرد و بلکه پس از مدتی نه چندان طولانی با میل و رغبت خود اسلام بیاورد. ابوسفیان پس از ازدواج پیامبر ﷺ با دخترش ام حبیه، در هیچ جنگی رویاروی پیامبر ﷺ قرار نگرفت! و از همین رهگذر است که می‌بینیم بنی مصطلق و بنی نضیر پس از ازدواج رسول خدا با جویریة و صفیه دیگر از آن دشمنی و عداوتی که با پیامبر داشتند، کاستند و جویریة با برکت‌ترین زن برای طایفه خود بود؛ زیرا اصحاب پیامبر یک صد خانوار از قوم و قبیله او را به خاطر ازدواج با رسول خدا آزاد کردند و می‌گفتند: این‌ها خویشاوندان پیامبر هستند! واضح است که این چنین اعمالی تأثیر عمیقی بر روان و دل آنان بجای می‌گذاشت. بالاترین و مهمتر از همه این‌ها اینکه رسول خدا ﷺ مأمور بود به تزکیه و ارشاد قومی بپردازد که با آداب و فرهنگ و تمدن درست، آشنایی چندانی نداشتند. همچنین رسول خدا ﷺ مأمور بود که مردم را بر مبانی همیاری در جهت سازندگی پرورش دهد؛ براساس اصول سازندگی، مردان اجازه نداشتند بی قید و بند، با زنان اختلاط و نشست و برخاست داشته باشند. لذا با رعایت قوانین جدید هر مردی نمی‌توانست برای بالا بردن سطح فرهنگی زنان تلاش کند؛ در حالی که نیاز زنان به تعلیم و تربیت، از مردان کمتر نبود؛ بلکه با توجه به شرایط زمانی نیاز زنان از مردان بیشتر بود. بدین ترتیب ناگزیر پیامبر ﷺ با زنانی از رده‌های سنی مختلف و با استعدادهای متفاوت، ازدواج کرد تا بتواند جهت تعلیم و تربیت زنان و آموزش احکام و تعالیم دین، به هدف مورد نظر برسد؛ شاید راهی بهتر و مناسب‌تر از این وجود نداشت. بدین سان زنان مسلمان توانستند به خوبی فرهنگ اسلامی را از طریق همسران پیامبر بفهمند و دریابند. مادران مؤمنین، زنان صحرائشین و شهرنشین و پیر و جوان را از فرهنگ و آداب و رسوم اسلامی آگاه کردند و با تربیت و آماده سازی زنان، مسایل و

احکام دین را به همگان تبلیغ نمودند. این همسران رسول خدا ﷺ بودند که نقش مهمی در روایت احوال شخصی و زندگی اجتماعی پیامبر ﷺ ایفا کردند؛ بخصوص ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها که پس از رسول خدا ﷺ مدت مدیدی زنده ماند و روایات زیادی از اقوال و اعمال پیامبر ﷺ را به مردم انتقال داد. یکی از ازدواج‌های ایشان به منظور شکستن یکی از رسوم ریشه دار جاهلیت یعنی قانون فرزندخواندگی انجام گرفت. عرب‌ها در دوران جاهلیت رسم داشتند که تمام حقوق و حیثیتی که پسر نسبی داشت، برای پسرخوانده نیز قابل شوند که با این نکاح از بین رفت و این در حالی بود که از بین بردنش کار آسانی نبود. از طرفی این رسم، با اصول و مبانی اسلامی در رابطه با طلاق و ازدواج، و میراث و دیگر مسایل اجتماعی، مخالف و در تعارض بود. و همچنین این رسم، بسیاری از مفاسد و امور زشتی را که اسلام برای نابود آنها آمده بود، گسترش می‌داد. خداوند متعال چنین مقدر کرده بود که نابودی این رسم جاهلیت به وسیله شخص رسول الله صورت گیرد! خداوند متعال دستور داد که رسول خدا ﷺ با دختر عمه خود، زینب بنت جحش همسر مطلقه زید، ازدواج کند؛ زید، فرزند خوانده ایشان بود. زید و زینب اختلاف خانوادگی داشتند تا جایی که زید تصمیم گرفته بود که او را طلاق دهد. آنها برای حل اختلاف خود به رسول خدا ﷺ مراجعه کردند و رسول خدا از شواهد موجود و از طریق وحی دریافته بود که اگر زید زینب را طلاق دهد، پس از پایان عده‌اش به پیامبر امر خواهد شد که با او ازدواج کند. از طرفی این ماجرا در شرایطی اتفاق می‌افتاد که مشرکان بر ضد پیامبر و مسلمانان، همدست شده بودند. رسول خدا ﷺ از آن بیم داشت که اگر این ازدواج صورت گیرد، به دستاویز (بهانه‌ای) تبلیغاتی برای منافقان، مشرکان و یهودیان درآید و بدین وسیله با شایعات نادرست و افکار خرافی، کارشکنی کنند و در نتیجه آثار ناگواری بر روحیه مسلمانان سست ایمان بگذارد؛ لذا وقتی زید، پیامبر ﷺ را در جریان گذاشت که می‌خواهد زینب را طلاق دهد، پیامبر به او دستور داد که این کار را نکند و زینب را نگهدارد. این برای آن بود که پیامبر نمی‌خواست در آن شرایط سخت، با قضیه ازدواج روبرو شود. خداوند این تردید و بیم پیامبر را نپسندید، تا حدی که ایشان را سرزنش نمود و فرمود: ﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ ۗ﴾

[الأحزاب: ۳۷]. یعنی: «آن زمانی که می‌گفتی به آن کس که خداوند به او نعمت داد و تو نیز به او انعام کرده‌ای که زنت را نگه دار و از خدا بترس؛ در دل خود چیزی را پنهان می‌کنی که خداوند آن را آشکار می‌سازد و از مردم می‌هراسی؛ در حالیکه خداوند سزاوارتر است که از او بترسی». بالاخره زید، زینب را طلاق داد و رسول خدا ﷺ در روزهای محاصره بنی قریظه و پس از پایان عده زینب، با او ازدواج کرد؛ زیرا خداوند این ازدواج را بر پیامبر ﷺ واجب کرده و مجالی برای اختیار و انتخاب ایشان نگذاشته بود؛ تا آنجا که خداوند، اجرای عقد این ازدواج را خودش بر عهده گرفته بود؛ چنانچه در ادامه این آیه می‌گوید: ﴿فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطْرًا وَرَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِيْ أَرْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطْرًا﴾ [الأحزاب: ۳۷]. یعنی: «آنگاه که زید، خواسته‌اش را از او برآورد (و از او صرف نظر کرد و طلاقش داد)، او را به ازدواج تو در آورديم تا پس از این، حرج و مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با پسر خواندگان آن‌ها وجود نداشته باشد بدانگاه که فرزند خواندگان، از همسرانشان صرف نظر کنند».

این بدان خاطر بود که رسم فرزند خواندگی عملاً از بین برود؛ همانطور که خداوند، می‌فرماید: جایگزینی آیه (احزاب: ۵) یعنی: «ایشان (پسر خواندگان) را به پدران خودشان نسبت دهید (که صدا زدن آن‌ها به نام پدرانشان) نزد خداوند عادلانه‌تر است». همچنین می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ [الأحزاب: ۴۰]. یعنی: «محمد ﷺ پدر هیچ یک از مردان شما نبوده است. بلکه رسول خدا و خاتم پیامبران است».

چه بسیارند آداب و رُسومی که در میان مردم جا افتاده و از بین بردن آن‌ها تنها در قالب گفتار ممکن نیست؛ بلکه باید با عمل همراه باشد. این، از عملکرد مسلمانان در عمره حدیبیه به خوبی روشن می‌شود؛ زیرا آن‌ها در این سفر، کمال علاقه خود به رسول خدا ﷺ در برابر دشمنان را به نمایش گذاشتند. چنانچه عروه بن مسعود ثقفی در آنجا مشاهده کرد که هرگاه رسول خدا ﷺ آب دهان می‌اندازند، مسلمانان با دست‌هایشان آن را می‌گیرند و هنگام وضو گرفتن پیامبر ﷺ به خاطر تبرک جستن به آب وضوی ایشان نزدیک بود به زد و خورد بپردازند! آری همین‌ها که بر سر مقاومت تا مرگ و ایستادگی تا پای جان، بیعت بستند و برای این منظور زیر درخت رضوان از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و شخصیت‌هایی همچون ابوبکر ﷺ و عمر ﷺ در میانشان

بودند، پس از پیمان صلح حدیبیه، در آن زمان که رسول خدا ﷺ دستور داد قربانی‌هایشان را ذبح کنند، کسی برای اجرای این دستور برخاست؛ از این رو رسول خدا ﷺ نگران و پریشان شد! اما وقتی به مشورت ام سلمه بدون اینکه با کسی حرفی بزند، ابتدا خودش را قربانی خویش نحر کرد، اصحاب بی درنگ به عمل ایشان اقتدا نمودند و شترهایشان را نحر کردند. با امثال این حوادث و رویدادها است که به خوبی می‌توان دریافت، به تفاوت تأثیر عمل و حرف برای از بین بردن قوانین و رسوم جا افتاده اجتماعی پی برد. منافقان دست به شبهه افکنی و ادعاهای دروغین گسترده‌ای، در مورد این ازدواج زدند که تا حدودی بین افراد سست ایمان موثر واقع شد. بویژه که زینب پنجمین همسر رسول خدا ﷺ بود. مسلمانان از جواز بیش از چهار زن برای رسول خدا ﷺ آگاهی نداشتند و زید فرزند خوانده رسول خدا ﷺ شناخته می‌شد و ازدواج با زن فرزند خوانده در رسوم جاهلی عمل بسیار زشتی به شمار می‌رفت! خداوند در سوره احزاب این مطالب را در دو موضوع بصورت شافی و کافی نازل بیان نمود و صحابه دریافتند که فرزند خواندگی، در اسلام جایی ندارد. همچنین فهمیدند که خداوند به پیامبرش به خاطر اهداف پسندیده‌ای اجازه داده است که بیش از چهار زن بگیرد و این فقط مخصوص شخص پیامبر ﷺ است. زندگی رسول خدا ﷺ با همسرانش در نهایت بزرگواری، بلند طبعی و نیکویی بوده است. همانطور که همسران ایشان نیز به بهترین وجه از شرافت و قناعت، بردباری، تواضع، خدمتگزاری و شوهردای برخوردار بودند. آن هم در شرایطی که پیامبر آن قدر در تنگدستی و کمبود امکانات و مواد غذایی به سر می‌برد که کسی توان تحمل آن را نداشت. انس می‌گوید: فکر نمی‌کنم رسول خدا ﷺ تا هنگام مرگ، نان نرمی خورده باشد و یا بره بریانی به چشم خود دیده باشد.<sup>۱</sup> عائشه گوید: گاهی می‌شد که دو ماه می‌گذشت و ما سه بار هلال ماه را در آسمان مشاهده می‌کردیم، اما در هیچ یک از خانه‌های رسول خدا ﷺ آتش روشن نمی‌شد! عروه می‌گوید: پرسیدیم چگونه زندگی می‌کردید؟ گفت: «با خرما و آب!»<sup>۲</sup> روایات زیادی در این باره آمده است. با وجود تمام تنگدستی و سختی‌های زندگی، هیچگونه عملی از زنان پیامبر ﷺ صادر نشد که آن‌ها را مستوجب عتاب و

۱ صحیح بخاری (۹۵۶/۲)

۲ همان



سرزنش بگرداند مگر یکبار که آن هم به مقتضای بشر بودن سرزد و آن هم موجب تبیین پاره‌ای از قوانین و احکام شریعت گردید و خداوند در این رابطه آیه تخییر را نازل فرمود: «ای پیامبر! به زنان بگو: اگر زندگی و زینت دنیا را می‌خواهید بیایید به شما از کالا و مال بدهم و به خوبی از شما جدا شوم و اگر شما خدا و رسول و زندگی آخرت را می‌خواهید، همانا خداوند برای نیکوکاران پاداشی بزرگ آماده کرده است»<sup>۱</sup>

در باب شرافت و بزرگواری و خوبی همسران پیامبر، همین بس که خدا و رسولش را اختیار کردند و حتی یکی از آن‌ها هم به دنیا تمایل پیدا نکرد. همین طور اختلاف چندانی میان همسران رسول خدا ﷺ وجود نداشت؛ آنگونه که معمولاً هوهوا با هم اختلاف دارند. هر چند خیلی جزئی و به ندرت، به اقتضای بشر بودن، چنین اختلافی بروز کرد؛ اما همین که خداوند، ایشان را مورد عتاب قرار داد، دیگر تکرار نکردند. به این مورد نیز در سوره تحریم اشاره شده است. در خاتمه این مبحث، چنین به نظر می‌رسد که دیگر نیازی به ادامه بررسی موضوع تعدد زوجات رسول خدا ﷺ نیست. هرکس، به دقت زندگی اروپاییان را بررسی کند و آن رنج‌ها و بدبختی‌ها و تلخ کامی‌هایی را که آنان از این بابت به جان می‌خرند، مورد بررسی قرار دهد و به جنایات و کارهای زشت و غیر انسانی اروپاییان بنگرد و گرفتاری‌ها، نگرانی‌ها و نابسامانی‌هایی را که از این بابت دامنگیر آنان است، در نظر بگیرد، دیگر نیازی به دلیل و برهان و بحث و گفتگو نیست؛ چرا که زندگی کسانی که منکر این اصل هستند، خود گواه عادلانه بودن این حکم و اصل اسلامی است.



## صفات و اخلاق پیامبر ﷺ

رسول خدا ﷺ از جهت زیبایی ظاهری و کمال اخلاقی آن چنان ممتاز بوده است که وصف ایشان، در بیان و گفتار نمی‌گنجد. تحت تأثیر همین اوصاف بود که دل‌ها سرشار از تجلیل و تکریم ایشان بود و مردم، در حفاظت و احترام او، جانشان را فدا می‌کردند؛ به گونه‌ای که تاریخ، برای هیچ فرد دیگری، چنین امتیازی را سراغ ندارد. آنان که با پیامبر ﷺ زندگی و معاشرت کردند، او را خیلی دوست می‌داشتند؛ تا جایی که اگر گردنشان قطع می‌شد، باز هم باکی نداشتند؛ ولی حاضر نبودند خراشی بر روی ناخن ایشان ایجاد شود! دلیل این همه ابراز محبت، آن بود که تمام اوصاف کمال بشری در ایشان وجود داشت. ضمن اذعان به اینکه روایت تمام اوصاف جمال و کمال نبی اکرم ﷺ در توان ما نیست، به برخی از این ویژگی‌ها می‌پردازیم.

### زیبایی شمایل و اوصاف ظاهری پیامبر ﷺ

ام‌م‌عبد خزاعی پیامبر ﷺ را که هنگام مهاجرت از کنار خیمه‌هایشان عبور کرده بود، برای شوهرش چنین توصیف می‌کند: زیبایی‌اش چشم‌گیر بود، چهره‌ای درخشان و نورانی داشت. مردی خوش اخلاق بود، بدنش را بزرگی شکم یا سر نامتناسب نکرده و کوچکی سر نیز قیافه‌اش را معیوب نساخته بود؛ مردی زیبا و خوش رو بود. چشمانی سیاه، مژگانی بلند و صدایی صاف و گرم و گردنی کشیده داشت. ابروانش، کم‌انی و کشیده بود و گیسوانش، سیه‌فام. وقتی سکوت می‌کرد، سراپا وقار بود و چون لب به سخن می‌گشود، هیبتش دو چندان می‌شد. از دور زیباترین و پر شکوه‌ترین مردم به نظر می‌رسید و از نزدیک شیرین‌گفتارتر از همگان بود. گفتارش شیرین و دلچسب بود. به اندازه سخن می‌گفت، نه زیاد و نه کم. سخنانش چون رشته‌های مروارید بود؛ قامتی میانه داشت؛ نه بلند و نه کوتاه. همچون شاخه پر طراوتی بود که هرگاه در میان دو شاخه دیگر قرار می‌گرفت، زیباتر و نیکومنظرتر بود. همراهانی داشت که دورش حلقه زده بودند و هرگاه سخن می‌گفت، به سخنانش گوش می‌سپردند و چون دستور می‌داد، بی‌درنگ فرمانش را اجرا می‌کردند. همواره پیرامونش گرد می‌آمدند. ترشو

نبود و کسی را تحقیر نمی کرد.<sup>۱</sup>

علی بن ابی طالب رضی الله عنه در توصیف پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: «نه بیش از حد بلند قامت بود و نه بیش از اندازه کوتاه؛ بلکه میانه قامت بود و خوش اندام؛ گیسوانش نه چندان فر خورده و نه چندان صاف بود؛ بلکه اندکی چین داشت؛ چهره اش چاق و برآمده نبود و گونه هایش برجسته و بدون گوشت نیز نبود و در عین حال چهره ای متمایل به گردی و سفید گندمگون داشت که مانند ماه می درخشید. چشمانی سیاه و درشت با مزگانگی بلند داشت. استخوان های ساعد و بازوانش، کشیده و کف دستانش، فراخ و در عین حال درشت بود. از زیر گلویش تا ناف یک رشته موی ظریف رسته بود و در سینه و شکمش موی دیگری وجود نداشت. دستان و پاهای، کشیده و درشتی داشت و چون راه می رفت، سریع و پرتوان حرکت می کرد؛ چنانکه گویی در سرایشی حرکت می کند. وقتی به سوی کسی بر می گشت، با تمام بدن بر می گشت. میان شانه هایش مهر نبوت قرار داشت که نشانه خاتم پیامبران بود. از همه مردم سخاوت مندتر دلیرتر، با شهامت تر، راستگوتر و از همه مردم در عهد و پیمان باوفاتر و بردبارتر بود. از همه بیشتر تواضع داشت و در نشست و برخاست از همه بهتر و نیکوتر بود؛ هرکس برای اولین بار او را می دید، هیبت آن حضرت بر او چیره می شد و هرکس با او همنشین می شد، دوستش می داشت. هرکس او را توصیف می کرد، می گفت: هرگز مانند او کسی ندیده ام.<sup>۲</sup>

و در روایت دیگری از علی رضی الله عنه چنین نقل شده است: سر آن حضرت بزرگ و استخوان هایش قوی بود. رشته مویی از سینه تا نافش رسته بود و چون راه می رفت با قدرت و توان می رفت که گویا از سرایشی فرود می آید!<sup>۳</sup>

جابر بن سمره می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله دهانی نسبتا بزرگ و چشمانی بادامی و در عین حال درشت داشت و باسن هایش فربه نبود.<sup>۴</sup>

ابوظفیل می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله چهره سفید و نمکین و قدی میانه داشت که نه

۱ زاد المعاد (۵۴/۲)

۲ سیره ابن هشام (۴۰۱/۱ - ۴۰۲)؛ تحفه الاحوذی (۳۰۳/۴)

۳ تحفه الاحوذی (۳۰۳/۴)

۴ صحیح مسلم (۲۵۸/۲)

بلند و نه کوتاه بود.<sup>۱</sup>

انس بن مالک رضی الله عنه می گوید: رسول خدا ﷺ دستانی ستبر و درشت داشت؛ خوش سیما و نمکین بود؛ نه سفید و بی نمک و نه خیلی گندمگون. وقتی که از دنیا رفت، شمار موهای سفید ریش و سر مبارک، به بیست تار مو نمی رسید... تنها اثر اندکی از پیری، روی شقیقه های ایشان مشاهده می شد. به روایت دیگر: در سر رسول خدا ﷺ چند تار موی سفید، وجود داشت.<sup>۲</sup>

ابو جحیفه می گوید: دیدم تعدادی از موهای زیر چانه شان سفید شده است.<sup>۳</sup>

عبدالله بن بسر گوید: در زیر لب پایین پیامبر ﷺ موهای سفید وجود داشت.<sup>۴</sup>

براء گوید: پیامبر ﷺ چهار شانه بود و فاصله دو کتف ایشان زیاد بود. گیسوان انبوهی داشت که لاله های گوش هایش را پوشیده بود. او را در حله ای سرخ دیدم و هرگز کسی را به آن زیبایی ندیده بودم.<sup>۵</sup> ابتدا دوست داشت موهایش را همانند اهل کتاب بیاراید؛ اما پس از مدتی فرق باز کرد و موهایش را به دو طرف شانه می کرد.<sup>۶</sup> براء گوید: چهره اش از همه مردم بهتر و اخلاقی نیکوتر بود.<sup>۷</sup>

پرسیده شد: آیا چهره رسول خدا ﷺ مانند شمشیر بود؟ گفت: خیر؛ بلکه مانند ماه بود. در روایتی آمده که به گردی تمایل داشت.<sup>۸</sup>

ربیع دختر معوذ گوید: «اگر او را می دیدی، گویا خورشیدی را در حال طلوع دیده ای.»<sup>۹</sup>

جابر بن سمره گوید: در شب چهارده رسول خدا را در حالی که حله ای سرخ پوشیده بود، دیدم. او را با ماه مقایسه کردم. دیدم در نظرم او از ماه شب چهارده زیباتر

۱ صحیح مسلم (۲۵۸/۲)

۲ صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

۳ صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

۴ صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

۵ صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

۶ صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

۷ صحیح بخاری (۵۰۲/۱)؛ صحیح مسلم (۲۵۸/۲)

۸ صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

۹ مشکاه المصابیح (۵۱۷/۲)

است.<sup>۱</sup>

ابوهریره گوید: از رسول خدا ﷺ زیباتر ندیدم؛ گویا در چهره‌اش خورشید می‌تابید و هیچ کس را ندیدم که به اندازه رسول خدا ﷺ تند راه برود؛ گویا زمین زیر پایش کشیده می‌شد و زمین را در هم می‌نوردید! ما با ایشان همراه می‌شدیم و برای رسیدن به ایشان به زحمت می‌افتادیم؛ اما خودش احساس خستگی نمی‌کرد.<sup>۲</sup>

کعب بن مالک گوید: وقتی پیامبر ﷺ شادمان و خوشحال می‌شد، چهره‌اش، همچون پاره ماه می‌درخشید.<sup>۳</sup>

یک بار رسول خدا ﷺ در خانه عایشه رضی الله عنها مشغول تعمیر و دوختن نعلین خویش بود، و عایشه سرگرم رسیدن نخ بود؛ در آن اثنا دانه‌های عرق بر پیشانی مبارک نشست برق زد؛ عایشه مات و مبهوت شد و گفت: سوگند به خدا اگر ابو کبیر هذلی تو را می‌دید، به یقین در می‌یافت که تو از هرکس دیگری به مصداق این شعر سزاوارتری: هنگامی که به چهره‌اش بنگری چنان می‌نماید که گویی ابری سفید در کنار آسمان به سوی تو می‌آید و برق می‌زند و می‌درخشد.<sup>۴</sup>

هرگاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیامبر ﷺ را می‌دید، می‌گفت: امین و برگزیده است و همه را به نیکی فرا می‌خواند؛ همانند ماه شب چهارده که تیرگی و تاریکی، از آن فاصله دارد.<sup>۵</sup>

و هرگاه عمر بن خطاب رضی الله عنه از پیامبر ﷺ یاد می‌کرد به شعر زهیر درباره هرم بن نسان استشهاد می‌کرد که سروده است:

اگر تو چیزی جز بشر می‌بودی؛ قطعا ماه شب چهارده و روشنی بخش شب‌های مهتابی بودی! و سپس می‌گفت: پیامبر ﷺ این گونه بود.<sup>۶</sup>

هرگاه پیامبر ﷺ ناراحت می‌شد، چنان چهره‌اش سرخ و گلگون می‌شد که انگار در

۱ شمائل ترمذی، ص ۲؛ مشکاه المصابیح (۵۱۸/۲)

۲ تحفه الاحوذی (۳۰۶/۴)؛ مشکاه المصابیح (۵۱۸/۲)

۳ صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

۴ رحمه للعالمین (۱۷۲/۲)

۵ خلاصه السیر، ص ۲۰

۶ خلاصه السیر، ص ۲۰

گونه‌هایش دانه‌های انار را فشرده‌اند!<sup>۱</sup>

جابر بن سمره گوید: ساق‌های پای پیامبر ﷺ فربه نبود و با دیگر اعضای بدنش تناسب داشت؛ هرگز خنده ایشان از تبسم نمی‌گذشت و هرگاه به او نگاه می‌کردی، می‌گفتی شاید به چشمانش سرمه کشیده است در حالی که سرمه نکشیده بود؛ بلکه چشمانش سیاه بود.<sup>۲</sup>

ابن عباس گوید: بین دندان‌هایش اندکی فاصله وجود داشت که وقتی حرف می‌زد، گویا نوری از دندان‌هایش بیرون می‌شد.<sup>۳</sup>

گردن پیامبر ﷺ همچون گردن پیکرهای عاجی و به درخشندگی نقره بود و مژگانی بلند و برگشته و ریشی انبوه و پیشانی بلند و فراخی داشت. ابروان پیامبر به هم پیوسته و در عین حال از یکدیگر متمایز بودند. بینی باریک و کشیده‌ای داشت و میان گونه‌هایش برجسته و پر گوشت نبود؛ از زیر گلو تا ناف ایشان یک رشته موی ظریف وجود داشت و در سینه و شکمش، موی دیگری نرسته بود. بازو و سرشانه‌هایش ورزیده بود و شکم و سینه‌اش، برابر. سینه‌ای پهن و ستبر داشت؛ مچ دست‌ها و ساق پاهایش بلند و کشیده بود و گودی کف پاهایش از حد معمول بیشتر بود و اندام درشت و ورزیده‌ای داشت و هنگام راه رفتن پاهایش را از زمین بلند می‌کرد و با وقار و سریع راه می‌رفت.<sup>۴</sup>

انس می‌گوید: هیچ گاه حریر و دیبایی نرمتر از دستان مبارک رسول خدا ﷺ لمس نکردم! و بویی خوشتر و بهتر از بوی بدن پیامبر ﷺ نبودم!<sup>۵</sup>

ابو جحیفه گوید: دست رسول خدا ﷺ را گرفتم و بر چهره‌ام گذاشتم احساس کردم که از برف خنک‌تر و از مشک خوشبوتر است.<sup>۶</sup>

جابر بن سمره از خاطرات کودکیش چنین می‌گوید: پیامبر ﷺ گونه‌ام را با دستان مبارک لمس کرد، دستانش بسیار خنک بود، یا بسیار خوشبو بود که گویی از طبله

۱ مشکاه المصابیح (۲۲/۱)؛ سنن ترمذی (۳۵/۲)

۲ تحفه الاحوذی (۳۰۶/۴)

۳ مشکاه المصابیح (۵۱۸/۲)

۴ خلاصه السیر، ص ۱۹ و ۲۰

۵ صحیح بخاری (۵۰۳/۱)؛ صحیح مسلم (۲۵۷/۲)

۶ صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

عطر فروش بیرون آورده بود!<sup>۱</sup>

انس گوید: عرقش مانند دانه‌های مروارید بود! و ام سلمه می‌گوید: خوشبوتر از هر عطری بود.<sup>۲</sup>

جابر گوید: پیامبر ﷺ از هیچ راهی نمی‌گذشت مگر آنکه همه از بوی خوش ایشان می‌فهمیدند که آن حضرت از آن جا عبور کرده است. یا گفت: از بوی خوش عرقش. میان دو شانهاش، مهر نبوت مشاهده می‌شد که مانند تخم کبوتر و هم‌رنگ پوستش بود. این برآمدگی که شبیه یک مشت بسته بود، در قسمت بالای کتف چپ ایشان قرار داشت و مانند برآمدگی‌های گوشتی روی پوست بدن، خال‌های متعدد داشت.<sup>۳</sup>

### کمالات نفسانی و خوبی‌های اخلاقی پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ در فصاحت زبان و بلاغت سخن از همگان ممتاز بود و از این جهت در برترین جایگاه قرار داشت که غیر قابل انکار است و دارای طبعی سالم و گفتاری قاطع با مفاهیم درست و بدور از تکلف بود. ایشان از جوامع کلم برخوردار بود و حکمت‌های بدیع به وی ارزانی شده بود. به زبان و گویش‌های مختلف عربی آشنا بود؛ تا جایی که با هرکس به زبان خودش صحبت می‌کرد و هر قبیله‌ای را با زبان خودشان مورد خطاب قرار می‌داد، شوخ طبعی و بدیهه‌گویی صحرانشینان و فصاحت و لفظ قلم و سخنوری شهرنشینان را با هم یک جا داشت؛ علاوه بر همه این‌ها از تأیید الهی و پیشستانی وحی نیز برخوردار بود.

بردباری و حوصله، گذشت در هنگام قدرت و صبر در برابر سختی‌ها، از ویژگی‌هایی بود که خداوند ایشان را بدان پرورش داده بود. از هر فرد بردبار، لغزشی سر می‌زند و برخورد نادرست و خطایی به جای می‌ماند؛ اما پیامبر ﷺ به رغم آزار و اذیت فراوانی که می‌کشید، فقط بر صبر و شکیبایی ایشان افزوده می‌شد و هرچه بیشتر از سوی جاهلان زیاده روی مشاهده می‌کرد، بر بردباریش افزوده می‌گشت.

عایشه می‌گوید: هیچ گاه پیامبر ﷺ بین دو کار مخیر نمی‌شد، مگر آنکه آسان‌تر را اختیار می‌کرد تا وقتی که گناه در کار نبود؛ اما اگر کاری بود که گناه به حساب

۱ صحیح مسلم (۲/۲۵۶)

۲ صحیح مسلم (۲/۲۵۶)

۳ صحیح مسلم (۲/۲۵۹)



می‌آمد، بیشتر از همه مردم از آن پرهیز می‌کرد. هیچ گاه از کسی به خاطر خودش انتقام نگرفت مگر اینکه حریم شریعت خدا پایمال می‌شد که در آن صورت به خاطر خدا انتقام می‌گرفت.<sup>۱</sup> از همه مردم دیرتر ناراحت می‌شد و زودتر از همه مردم، رضایت می‌داد.

چنان سخاوتمند بود که گاهی، تمام آنچه را که داشت، صدقه می‌داد و از فقر و تنگدستی، بیم و ترس نداشت.

ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ سخاوتمندترین مردم بود در رمضان که جبرئیل به ملاقاتش می‌آمد، بخشنده‌تر از همیشه می‌شد. جبرئیل در ماه رمضان هر شب نزد پیامبر ﷺ می‌آمد و به ایشان قرآن را باز خوانی می‌کرد و آن وقت رسول خدا ﷺ در بذل و بخشش از بادهای باران زا سخاوتمندتر بود!<sup>۲</sup> جابر گوید: هیچ گاه نشد از او چیزی درخواست کنند که بگوید: نه.<sup>۳</sup>

از نظر شجاعت، دلاوری و جوانمردی در درجه‌ای قرار داشت که بر کسی پوشیده نیست. از همه مردم شجاع‌تر بود. در جاهای مختلف با سختی‌هایی روبرو شد که دلیر مردان از کنار ایشان گریختند، اما ایشان استقامت ورزید. در جنگ‌ها هیچ گاه به دشمن پشت نمی‌کرد و تردید و سستی به خود راه نمی‌داد. از هر فرد دلاور و شجاع، گریز و عقب نشینی مشاهده می‌شود بجز پیامبر خدا ﷺ! علی گوید: وقتی تنور جنگ داغ می‌شد و چشمان جنگجویان، خون می‌گرفت، ما به رسول خدا ﷺ پناه می‌بردیم و او در شرایط سخت، بیش از همه به دشمن نزدیک و رویاروی آنان بود.<sup>۴</sup>

انس گوید: شبی اهل مدینه در نیمه شب صدایی وحشتناک شنیدند و ترسیدند و گروهی به سوی آن صدا رفتند. در بین راه رسول خدا ﷺ را در حالی دیدند که سوار بر اسب بدون زین ابوظلحه، شمشیرش را حمایل کرده بود و از سوی صدا برمی‌گشت و به مردم می‌گفت: نترسید نترسید!<sup>۵</sup>

۱ صحیح بخاری (۵۰۳/۱)

۲ صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

۳ همان

۴ نگا: الشفاء از قاضی عیاض (۸۹/۱)

۵ صحیح مسلم (۲۵۲/۲)؛ صحیح بخاری (۴۰۷/۱)

رسول خدا ﷺ بیش از همه مردم شرم و حیا داشت و از امور ناپسند دوری می‌کرد. ابو سعید خدری رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر ﷺ از دوشیزگان زیر چادر، شرم و حیای بیشتری داشت و هرگاه از چیزی خوشش نمی‌آمد، ما آن را از چهره‌اش می‌فهمیدیم.<sup>۱</sup> به کسی خیره نمی‌شد و همواره پلک‌هایش فروهسته بود و بیشتر اوقات به زمین نگاه می‌کرد تا به آسمان؛ بیشتر به نیم‌نگاهی اکتفا می‌کرد و نگاهش، مستقیم نبود. از روی حیا و کرامت نفس، چیزی را که خوش نداشت، مطرح نمی‌کرد و هرگز کسی را که از او کار ناشایستی به وی گزارش می‌شد، نام نمی‌برد؛ بلکه می‌فرمود: «چرا برخی چنین و چنان می‌کنند؟!» او از همه به این مدح فرزددق سزاوارتر بود که:

يَغْضَى حَيَاءً وَيَغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ      فَلَا يَكْلَمُ إِلَّا حِينَ يَتَسَمَّمُ

یعنی: «از فرط حیا به زمین نگاه می‌کند و دیگران نیز از هیبتش، نگاهشان را به زمین می‌اندازند؛ لذا فقط زمانی با ایشان حرف می‌زنند که تبسم می‌کند!»

رسول خدا ﷺ از همه مردم با انصاف‌تر، پاک دامن‌تر و راستگوتر و امانت دارتر بود. دشمنان و دوستانش، بر این مطلب اذعان کرده‌اند. چنانچه پیش از بعثت، او را «امین» می‌نامیدند.

امام ترمذی از علی رضی الله عنه روایت می‌کند که ابوجهل به پیامبر گفت: ما تو را تکذیب نمی‌کنیم، اما آنچه را که آورده‌ای، قبول نداریم و آن‌ها را تکذیب می‌کنیم.

در همین مورد خداوند، این آیه را نازل فرمود: ﴿فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَٰكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ﴾ [الأنعام: ۳۳]. «ای پیامبر! این‌ها، تو را تکذیب نمی‌کنند؛ بلکه ظالمان، آیات خدا را تکذیب و انکار می‌کنند».

هنگامی که هرقل از ابوسفیان پرسید: آیا آن کسی که ادعای پیامبری می‌کند، متهم به دروغ‌گویی بوده است؟ ابوسفیان گفت: خیر!

رسول خدا ﷺ از همه مردم متواضعت‌تر و از تکبر دورتر بود و از اینکه مردم بخاطر ورودش همانند هنگام ورود پادشاهان بلند شوند، منع می‌کرد و به ملاقات و دیدن بینوایان و مساکین می‌رفت و با تهیدستان و فقیران نشست و برخاست داشت. دعوت بردگان را می‌پذیرفت و با یارانش به گونه‌ای رفتار می‌کرد که بدون تفاوت، یکی از آنان

به نظر می‌رسید.

عائشه می‌گوید: پیامبر ﷺ کفش‌هایش را شخصاً تعمیر می‌کرد و لباس‌هایش را می‌دوخت؛ در خانه مانند یک نفر عادی کار می‌کرد. مانند همه انسان‌ها، لباس‌هایش را وصله می‌زد و گوسفندانش را می‌دوشید و خودش خادم خودش بود!<sup>۱</sup>

رسول خدا ﷺ از همه مردم در عهد و پیمان با وفاتر و در رعایت صلح رحم حساس‌تر بود. در مهربانی و شفقت و رأفت نظیر نداشت. در معاشرت و رعایت آداب از همه نیکوتر و بهتر بود و نسبت به عموم مردم از همه خوشروتر و خوش اخلاق‌تر بود.

و از بیش همه مردم از بداخلاقی تنفر داشت. پیامبر ﷺ نه به صراحت و نه به کنایه، دشنام نمی‌داد؛ کسی را نفرین نمی‌کرد؛ بلکه عفو و گذشت، پیشه او بود و نمی‌گذاشت کسی پشت سرش حرکت کند. و از غلامان و کنیزانش در خوردن و نوشیدن و حتی پوشیدن تمایز و برتری نداشت. هرکس به او خدمتی می‌کرد، پاسخش را با خدمت متقابل می‌داد. هیچگاه به خدمتگزاری، اُف نگفت و اصلاً خدمتکاری را به خاطر انجام یا ترک کاری سرزنش نکرد. مساکین را دوست داشت و با آن‌ها همنشینی می‌کرد. در تشییع جنازه‌ها شرکت می‌کرد و هیچ‌گاه فقیری را به خاطر فقرش تحقیر نمی‌نمود. در یکی از سفرهایش قرار شد گوسفندی برای تهیه غذا آماده کنند؛ یکی گفت: من آن را ذبح می‌کنم! دیگری گفت: من آن را پوست می‌کنم! سومی گفت: مسئولیت پخت آن با من! پیامبر فرمود: من هم هیزم جمع آوری می‌کنم! گفتند: ای رسول خدا ﷺ! ما از طرف شما هیزم جمع می‌کنیم. فرمود: من می‌دانستم که شما این کار را می‌کنید؛ اما ناپسند می‌دانم از شما متمایز و متفاوت باشم. زیرا در نظر خداوند ناپسند است که ببیند یکی از بندگان از دوستانش متمایز است و خودش را بالاتر می‌داند و آنگاه بلند شد و به جمع آوری هیزم پرداخت!<sup>۲</sup>

اینک پای سخن هند بن ابی‌هاله می‌نشینیم تا پیامبر ﷺ را برای ما توصیف کند. او ضمن روایت مفصلی درباره رفتار و کردار پیامبر ﷺ می‌گوید: «پیامبر ﷺ همیشه غمگین و پیوسته در فکر و اندیشه بود، هیچگاه آسایش و استراحت نداشت؛ بدون نیاز و بیهوده سخن نمی‌گفت. بیشتر اوقات ساکت بود. بی‌تکلف سخن می‌گفت و کلمات

۱ مشکاه المصابیح (۲/۵۲۰)

۲ خلاصه السیر، ص ۲۲

و سخنانش، جامع و پر محتوا بود. جملاتش قول فصل بود و در سخنانش فزونی و کاستی وجود نداشت. خوی و خصلتی معتدل داشت. نه درشتی می‌کرد و نه خود را سبک و بی ارزش می‌نمود. نعمت‌های خدا را بزرگ می‌شمرد؛ حتی اگر کوچک بود و هیچ چیز را نکوهش نمی‌کرد. خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها را نه نکوهش می‌کرد و نه تعریف. وقتی به حق و حقیقت تعرضی می‌شد، هیچ کس را توان مقاومت در برابر خشم و غضب ایشان نبود. به خاطر خودش بر کسی خشمیگن نمی‌شد و انتقام نمی‌گرفت. وقتی اشاره می‌کرد با تمام دستش اشاره می‌کرد و چون از چیزی شگفت زده می‌شد، دستش را پشت و روی می‌کرد و چون ناراحت می‌شد، روی بر می‌گرداند و می‌رفت. هرگاه شادمان می‌شد، چشمانش را می‌بست؛ خنده‌اش، تبسم بود و هنگام خنده دندان‌هایش مانند دانه‌های تگرگ ظاهر می‌شد. هیچگاه سخنی که به ایشان مربوط نمی‌شد، نمی‌گفت و یارانش را به الفت و دوستی تشویق می‌کرد. بزرگان هر قوم و قبیله‌ای را بزرگ می‌داشت و با آن‌ها دوستی می‌کرد و زمان امور مردم را به خودشان می‌سپرد. همچنین مردم را از درگیری با آنان برحذر می‌داشت و خود نیز از آنان پرهیز می‌کرد؛ بدون آنکه از بدی‌های آنان چشم‌پوشی نماید.

از یارانش دلجویی می‌نمود و در مورد آنچه بین مردم می‌گذشت، پرس و جو می‌کرد و کارهای پسندیده را ستایش و تصویب می‌نمود و کارهای نکوهیده را، نکوهیده می‌دانست و زشت می‌شمرد. در همه کارها، راه اعتدال را پیشه می‌کرد و افراط و تفریط نمی‌نمود تا مبادا یارانش غفلت کنند و یا سست شوند. در همه حال آماده بود. در رابطه با حق نه کوتاهی می‌کرد و نه از حق می‌گذشت. کسانی که با او همراه می‌شدند، نیکان و خوبان بودند. بهترین مردم، نزد پیامبر ﷺ کسی بود که خیرخواه‌تر از دیگران باشد و بالاترین مقام را در نزد ایشان کسی داشت که همدردی و همراهی بیشتری با وی داشت. هرگاه پیامبر ﷺ بلند می‌شد، با ذکر خدا بر می‌خاست و هرگاه می‌نشست با ذکر خدا می‌نشست، در مجالس جایی خاص برای نشستن نداشت؛ بلکه وقتی به جلسه‌ای می‌رفت، هر جا خالی بود، می‌نشست و به یارانش نیز همین عمل را توصیه می‌کرد.

حق تمام همنشینان را ادا می‌نمود؛ چنانکه هر یک از همنشینان تصور می‌کرد از همه در نزد محمد ﷺ محبوب‌تر است! هرکس، پیامبر را برای گفتگو نشسته یا ایستاده نگاه می‌داشت، با صبر و شکیبایی بیشتر از خود طرف، تحمل می‌کرد، تا زمانی که

طرف مقابل منصرف می‌شد. هرکس از او چیزی می‌خواست، یا خواسته‌اش را برآورده می‌ساخت و یا سخنی پسندیده و خوشایند در پاسخ او می‌گفت. اخلاق و خوشرویی‌اش، همه مردم را تحت پوشش قرار می‌داد؛ گویی برای همه پدری مهربان بود و همه مردم از نظر حقوق و وظایف نزد ایشان برابر بودند و تقوا و پرهیزکاری معیار برتری نزد او بود. محفل ایشان، محفل بردباری، حیا، صبر و امانتداری بود. صداها در محضرش بلند نمی‌شد و به آبروی کسی تعرض نمی‌شد. همه با هم براساس تقوا و پرهیزکاری، محبت و عطوفت داشتند؛ به کوچک‌ترین ترحم می‌کردند و نیاز نیازمندان را برآورده می‌ساختند. از غریبان پذیرایی می‌کردند و با آنان انس می‌گرفتند. همیشه چهره‌اش شاداب و اخلاقش نرم بود و حالت عادی داشت؛ سخت گیر و تند خو نبود. داد نمی‌زد و دشنام نمی‌داد و کسی را سرزنش نمی‌کرد. مداح هم نبود و اگر رفتار فردی را نمی‌پسندید، خودش را به بی‌خبری می‌زد و از او ناامید هم نمی‌شد. از سه چیز به شدت پرهیز می‌کرد: خودنمایی (ریا)؛ زیاده‌روی (پر خوری یا پر گویی) و گفتن و انجام دادن حرف‌ها و کارهای بی‌معنی و پوچ. از مردم می‌خواست که سه چیز را انجام ندهند: ۱- از کسی بدگویی نکنند. ۲- کسی را رسوا نکنند ۳- در جستجوی عیب کسی نباشند. تنها در مواردی سخن می‌گفت که در آن خیر و یا امید پاداش وجود داشت و هرگاه سخن می‌گفت، به همنشینان خود نگاه می‌کرد. و آنان چنان سکوت می‌کردند که گویا بر سر آن‌ها پرده‌ای نشسته است، و چون پیامبر ﷺ سکوت می‌فرمود، یارانش نیز صحبت می‌کردند. هیچ‌گاه در حضور پیامبر ﷺ پیرامون هیچ موضوعی جر و بحث نمی‌کردند؛ هر یک لب به سخن می‌گشود، دیگران سکوت می‌کردند تا حرفش تمام شود. هرکس اول چیزی می‌گفت، سخن همه، به حساب می‌آمد؛ از آنچه می‌خندیدند، پیامبر ﷺ نیز می‌خندید. و از آنچه ابراز تعجب می‌کردند، آن حضرت نیز ابراز تعجب می‌کرد. در برابر سخنان تند اشخاص غریب، پر حوصله و صبور بود و می‌فرمود: هرگاه نیازمندی را دیدید، حاجتش را برآوردید و از او به خوبی پذیرایی کنید و هرگز انتظار ثنا و سپاس نداشته باشید مگر آنکه خود آن شخص، در صدد تشکر و قدردانی برآید.<sup>۱</sup>

خارجه بن زید می‌گوید: پیامبر ﷺ هنگام نشستن از همه باوقارتر بود؛ دست و پایش

۱ نگا: الشفاء، قاضی عیاض (۱۲۱/۱ - ۱۲۶)؛ شمائل ترمذی

را دراز نمی‌کرد. هرگز بدون ضرورت سخن نمی‌گفت و بیشتر اوقات ساکت بود. از کسی که حرف‌های خوب و پسندیده نمی‌زد روی برمی‌گرداند و خنده‌اش تبسم بود. سخن پیامبر ﷺ قول فصل بود، نه کم نه زیاد. خنده اصحاب در حضور پیامبر ﷺ از روی احترام و بخاطر پیروی از ایشان بود.<sup>۱</sup>

خلاصه این که پیامبر ﷺ به تمام صفات کمال و بی‌نظیر آراسته بود و خداوند او را به بهترین شکل پرورش داده بود. چنانکه خداوند، از او تعریف می‌کند و خطاب به وی می‌گوید: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴿۴﴾﴾ [القلم: ۴]. یعنی: «براستی تو دارای خلق و خوی بس بزرگ هستی».

این‌ها عواملی بود که قلب‌ها را به ایشان نزدیک می‌کرد و باعث می‌شد که او را دوست داشته باشند. این ویژگی‌ها، از او رهبری ساخته بود که قلب‌ها آرزوی همراهی‌اش را داشتند. بالاخره قومش، پس از تکبر و سرکشی گروه‌گروه وارد دین خدا شدند. ویژگی‌هایی که برشمردیم فقط بخشی از مظاهر کمال و صفات رسول خدا بود. اما در حقیقت شمایل و خصلت‌ها و عمق فضایل پیامبر ﷺ فراتر از درک و فهم است؛ چراکه کسی نمی‌تواند به عمق و حقیقت شخصیت بزرگترین انسان عالم وجود دست یابد که به اوج قله کمال رسیده و از نور پروردگارش، روشنی گرفته و به جایی رسیده بود که قرآن کریم، کتاب خدا، اخلاق او بود!

اللهم صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا صَلَّيْتَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ

مَجِيدٌ

اللهم بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا بَارَكْتَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ؛ إِنَّكَ حَمِيدٌ

مَجِيدٌ.